



دانشگاه مک گیل

دانشگاه مک گیل، مونترال - کانادا
مؤسسه مطالعات اسلامی، شعبه تهران
با همکاری دانشگاه تهران



دانشگاه تهران

رَبِّ نَامِ

اَنْزَ

سُلْطَانِ وُلْدِ

يَسْرُزَنْد

مَوْلَانَا جَلَالِ الدِّينِ مَوْلَانَا

بَاهِتْمَامِ

دکتر علی سلطانی کرد فرامرزی



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

سلسله دانش ایرانی

۲۳

129837

زیر نظر

چارلز آدامز

استاد دانشگاه مک‌گیل
مدیر مؤسسه مطالعات اسلامی

مهدی محقق

استاد دانشگاه تهران
وابسته تحقیقاتی دانشگاه مک‌گیل

انتشارات

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل

شعبه تهران

با همکاری دانشگاه تهران

صندوق پستی ۳۱۴/۱۱۳۳

تعداد ۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانه حیدری چاپ شد

چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه ناظران این سلسله است

قیمت ۱۱۰۰ ریال

مرکز فروش: انتشارات زوار و کتابفروشی طهوری

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

سلسله دانش ایرانی

انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل کانادا - مونترال،
شعبه تهران

با همکاری دانشگاه تهران

زیر نظر: مهدی محقق و چارلز آدامز

- ۱- شرح غرر الفرائد معروف به شرح منظومه حکمت سبزواری، قسمت امور عامه و جوهر و عرض با مقدمه فارسی و انگلیسی، فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق. (چاپ شده ۱۳۴۸).
- ۲- تعلیقه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح منظومه حکمت سبزواری، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق و مقدمه انگلیسی پروفیسور ایزوتسو (جلد اول، چاپ شده ۱۳۵۲).
- ۳- تعلیقه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح منظومه حکمت سبزواری، مقدمه فارسی و فهرست تفصیلی مطالب و تعلیقات، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق (جلد دوم، زیر چاپ).
- ۴- مجموعه سخنرانیها و مقالدها در فلسفه و عرفان اسلامی (بزبانهای فارسی، عربی و فرانسه و انگلیسی)، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۵).
- ۵- کشف الاسرار نورالدین اسفرائینی با انضمام پاسخ بد چند پرسش و رساله در روش سلوک و خلوت نشینی، با ترجمه و مقدمه بد زبان فرانسه، به اهتمام دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۸).

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

- ۶۔ مرموزات اسدی در زمورات داودی، نجم‌الدین رازی، به اہتمام دکترو محمد رضا شفیع کدکنی و مقدمہ انگلیسی دکترو ہرمان لندلت (چاپ شدہ ۱۳۵۲)
- ۷۔ قبسات میر داماد بانضمام شرح حال تفصیلی و خلاصہ افکار آن حکیم، بہ اہتمام دکترو مہدی محقق و دکترو موسوی بہبہانی و ابراہیم دیباجی و پروفیسور ایزوتسو با مقدمہ انگلیسی (جلد اول، متن، چاپ شدہ ۱۳۵۶)۔
- ۸۔ مجموعہ رسائل و مقالات دربارہ منطق و مباحث الفاظ (بزبانہای فارسی و عربی و فرانسیسی) بہ اہتمام پروفیسور ایزوتسو و دکترو مہدی محقق (چاپ شدہ ۱۳۵۳)۔
- ۹۔ مجموعہ مقالات بہ زبانہای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسیسی و آلمانی بہ افتخار پروفیسور ہانری کرین، زیر نظر دکترو سید حسین نصر (چاپ شدہ ۱۳۵۶)۔
- ۱۰۔ ترجمہ انگلیسی شرح غررالفرائد معروف بہ شرح منظومہ حکمت، قسمت امور عامہ و جوہر و عرض، بہ وسیلہ پروفیسور ایزوتسو و دکترو مہدی محقق با مقدمہای در شرح احوال و آثار آن حکیم (چاپ شدہ در نیویورک ۱۳۵۶)۔
- ۱۱۔ طرح کلی متافیزیک اسلامی براساس تعلیقہ میرزا مہدی آشتیانی بر شرح منظومہ حکمت بہ زبان انگلیسی، تألیف پروفیسور ایزوتسو (آمادہ چاپ)۔
- ۱۲۔ قبسات میر داماد (جلد دوم)۔ مقدمہ فارسی و انگلیسی و فہرست تفصیلی مطالب و تعلیقات و اختلاف نسخ، بہ اہتمام پروفیسور ایزوتسو و دکترو مہدی محقق و ابراہیم دیباجی و دکترو موسوی بہبہانی (آمادہ چاپ)۔
- ۱۳۔ افلاطون فی الاسلام، مشتمل بر رسالہائی از فارابی و دیگران و تحقیق دربارہ آنها، بہ اہتمام دکترو عبدالرحمن بدوی (چاپ شدہ ۱۳۵۳)۔
- ۱۴۔ فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی، تألیف دکترو مہدی محقق، بہ پیوستہ مقدمہ بزبان فارسی و دو مقالہ بزبان انگلیسی (چاپ شدہ ۱۳۵۲)
- ۱۵۔ جام جہان نما، ترجمہ فارسی کتاب التحصیل بہمنیاربن مرزبان،

بہ اہتمام عبداللہ نورانی و محمد تقی دانش پڑوہ (زیر چاپ).

۱۶۔ جاویدان خرد ابن مسکویہ، ترجمہ تقی الدین محمد شوشتری، باہتمام
دکتر بہروز ثروتیان با مقدمہ بزبان فرانسه از پروفیسور محمد ارکون و ترجمہ آن
از دکتر رضا داوری (چاپ شدہ ۱۳۵۵)

۱۷۔ بیست مقالہ در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، از دکتر
مہدی محقق، با مقدمہ انگلیسی از پروفیسور ژوزف فان اس و ترجمہ آن از استاد
احمد آرام (چاپ شدہ ۱۳۵۵).

۱۸۔ انوار جلیہ، عبداللہ زنوزی، بہ اہتمام سید جلال الدین آشتیانی، با مقدمہ
انگلیسی از دکتر سید حسین نصر (چاپ شدہ ۱۳۵۴).

۱۹۔ الدرۃ الفاخرۃ، عبدالرحمن جامی، بہ پیوست حواشی مؤلف و شرح
عبدالغفور لاری و حکمت عمادیہ، بہ اہتمام دکتر نیکولاہیر و دکتر موسوی بہبہانی
و ترجمہ مقدمہ انگلیسی آن از استاد احمد آرام (۱۳۵۸).

۲۰۔ دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی شارح گلشن راز، بہ اہتمام دکتر
برات زنجانی با مقدمہ انگلیسی از خانم نوش آفرین انصاری (چاپ شدہ ۱۳۵۷)
۲۱۔ دیوان ناصر خسرو، (جلد اول، متن با نضمام نسخہ بدلیہا) بہ اہتمام استاد
مجتبیٰ مینوی و دکتر مہدی محقق (چاپ شدہ ۱۳۵۷).

۲۲۔ شرح فصوص الحکمہ منسوب بہ ابو نصر فارابی، از محمد تقی استرآبادی،
بہ اہتمام محمد تقی دانش پڑوہ، با دو مقالہ بزبان فرانسه از خلیل جروسلیمان پینس و
ترجمہ آن دو مقالہ از دکتر ابوالقاسم پورحسینی (چاپ شدہ ۱۳۵۸).

۲۳۔ رباب نامہ، سلطان ولد پسر مولانا جلال الدین رومی، بہ اہتمام
علی سلطانی گرد فرامرزی با مقدمہ انگلیسی (چاپ شدہ ۱۳۵۹).

۲۴۔ تلخیص المحصل، خواجہ نصیر الدین طوسی با نضمام رسائل و فوائد
کلامی از آن حکیم، بہ اہتمام عبداللہ نورانی (چاپ شدہ ۱۳۵۹).

۲۵۔ شرح فصوص الحکمہ محیی الدین ابن عربی، رکن الدین شیرازی، بہ اہتمام

- دکتر رجبعلی مظلومی به پیوست مقاله‌ای از استاد جلال الدین همائی (چاپ شده ۱۳۵۹)
- ۲۶- ترجمه شرح بیست و پنج مقدمه ابن میمون از ابو عبدالله محمد بن ابی بکر تبریزی، بوسیله دکتر سید جعفر سجادی، با نضمام متن عربی به تصحیح دکتر حسین اتای (زیر چاپ).
- ۲۷- الشامل فی اصول الدین، امام الحرمین جوینی، به اهتمام پروفیسور ریچارد فرانک و ترجمه مقدمه آن از دکتر جلال مجتبوی (زیر چاپ).
- ۲۸- الامد علی الابد، ابوالحسن عامری نیشابوری، به اهتمام پروفیسور اورت روسن و ترجمه مقدمه آن از دکتر جلال مجتبوی (چاپ شده در بیروت ۱۳۵۷).
- ۲۹- بنیاد حکمت سبزواری، پروفیسور ایزوتسو، تحلیلی تازه و نواز فلسفه حاج ملاهادی سبزواری، ترجمه دکتر جلال مجتبوی (تزدیک باقتشار).
- ۳۰- معالم الدین و ملاذالمجتهدین معروف به معالم الاصول، شیخ حسن بن شیخ زین الدین معروف به شهید ثانی، با مقدمه فارسی درباره تحول علم اصول و مقدمه انگلیسی از پروفیسور ایزوتسو در باره علم معنی شناسی در اسلام، با اهتمام دکتر مهدی محقق (زیر چاپ).
- ۳۱- زاد المسافرین ناصر خسرو (متن فارسی بر اساس نسخه‌ای کهن)، با اهتمام پروفیسور ویکنز (آماده چاپ).
- ۳۲- زاد المسافرین ناصر خسرو (ترجمه انگلیسی با مقدمه)، از پروفیسور ویکنز (آماده چاپ).
- ۳۳- شرح قبسات میر داماد، احمد بن زین العابدین العلوی معروف به سید احمد علوی، با اهتمام دکتر مهدی محقق (آماده چاپ).
- ۳۴- شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام، عبدالرزاق لاهیجی، با اهتمام دکتر مهدی محقق و پروفیسور ایزوتسو (آماده چاپ).
- ۳۵- نظریات علم الکلام عند الشیخ المفید، مارتن مکدرموت، ترجمه از انگلیسی به فارسی بوسیله استاد احمد آرام (زیر چاپ).

فهرست مطالب

- ۱ - پیشگفتار - سه - چهار
- ۲ - سلطان ولد کیست؟ پنج
- ۳ - آثار سلطان ولد - پنج - شش
- ۴ - ارزش نسبی رباب نامه - شش - ده
- ۵ - رباب نامه به خواهش چه کسی سروده شده است؟ ده - هفده
- ۶ - کیفیت انتخاب نام رباب نامه - هفده - بیست و سه
- ۷ - روش سلطان ولد در سرودن رباب نامه - بیست و سه - بیست و چهار
- ۸ - استفاده از آیات قرآنی - بیست و چهار - بیست و پنج
- ۹ - توجه به احادیث قدسی و نبوی - بیست و پنج - بیست و شش
- ۱۰ - استناد به اشعار دیگران - بیست و شش - بیست و نه
- ۱۱ - بهره بردن از امثال فارسی و عربی - بیست و نه - سی
- ۱۲ - استفاده از مضامین دیگر شاعران و صوفیان - سی - سی و سه
- ۱۳ - بیان داستان و تمثیل - سی و سه - سی و پنج
- ۱۴ - به کار بردن اصطلاحات صوفیان - سی و پنج
- ۱۵ - کمیت رباب نامه - سی و پنج - سی و هشت
- ۱۶ - نسخه های رباب نامه - سی و هشت
- ۱۷ - انتخاب نسخه اساس - سی و نه - چهل
- ۱۸ - رسم الخط نسخه اساس و تغییراتی که در تصحیح بدانها داده شده است - چهل و دو - چهل و پنج
- ۱۹ - ویژگی های دستوری نسخه اساس - چهل و شش - شصت و یک
- ۲۰ - نسخه های ب - ج - د - ه - و: شصت و یک - هفتاد و یک
- ۲۱ - روش تصحیح متن کتاب - هفتاد و یک - هفتاد و دو
- ۲۲ - اندیشه های عرفانی سلطان ولد در رباب نامه (عشق و ایجاد - آفرینش انسان - چگونه می توان به خدا پیوست - چگونه باید زیست - دعا کردن باید با حرکت و عمل همراه باشد - کشتن نفس و دوری از شهوات - مجاهده، رنج کشیدن و گرسنگی - جبر و اختیار) هفتاد و دو - صد و هفت

- ۲۳ - ارزش ادبی رباب نامہ - صدوہشت - صدونہ
- ۲۴ - فہرست تفصیلی مطالب رباب نامہ - صدویازدہ - صدونوزدہ
- ۲۵ - متن تصحیح شدہ رباب نامہ - ۱ - ۴۷۵
- ۲۶ - تعلیقات رباب نامہ - ۴۷۶ - ۵۷۸
- ۲۷ - فہرست آیات قرآن - ۵۷۹ - ۵۸۸
- ۲۸ - فہرست احادیث و روایات - ۵۸۹ - ۵۹۵
- ۲۹ - فہرست نامہای کسان و قبایل - ۵۹۶ - ۶۰۲
- ۳۰ - نام مکانها و اجرام آسمانی - ۶۰۳ - ۶۰۶
- ۳۱ - فہرست نام جانداران - ۶۰۷ - ۶۰۸
- ۳۲ - فہرست نام کتابها و مجلات - ۶۰۹ - ۶۱۱
- ۳۳ - فہرست سخنان مشایخ صوفیہ - ۶۱۲
- ۳۴ - مقدمہ انگلیسی

پیشگفتار

ابتدا می‌کنم به نام خدا موجدِ عالمِ بقا و فنا

آیین اسلام در آغاز پیدایی و شکوفایی به منزله آب حیاتی بود که جانهای تشنه شرق و غرب جهان را سیراب ساخت و فریاد «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ» لرزه بر اندام بت پرستان و ستمکاران انداخت؛ اما سر سپردگان زر و زور بسیار کوشیدند تا مسیر این جنبش آسمانی را منحرف سازند. بدین منظور چنان «برگ و ساز»هایی بر آن بستند که چهره راستین اسلام پوشیده شد و با «نمودی» به جای «بود» دوباره به خدمت زورمداران قرار گرفت تا جایی که خلیفه بغداد بر هر چه نامسلمانی است، لباس اسلام می‌پوشانید و محمود غزنوی به نام دین به غارت عبادتگاههای هندوان و کشتار آنان می‌پرداخت و سهم خلیفه را هم از یاد نمی‌برد. انحطاط شدید اخلاقی و تظاهر در جامعه بظاهر اسلامی اوج گرفت. درین حال «تصوف اسلامی» اندک اندک نضج گرفت و کوشید تا مردم را به خودسازی وادارد و آنان را از سطح مسائل دین به عمق حقایق آنها راهنمایی کند و بدین منظور پهن دشت ادب فارسی را برای نبرد با نفس وهوی برگزید و دلاوران را بر سپاه شیطان تاخت.

پیش ازین زمان، بخشی از شعر و نثر در خدمت خداوندان زور و زر و یاد در بیان هزل و هجو سرگردان مانده بود اما هنگامی که تصوف اسلامی به ادبیات فارسی راه یافت، آن را در مسیری نو به حرکت در آورد و برای نخستین بار ادبیات «مردمی» با ابعادی وسیع در ایران شکل گرفت و محتوای شعر و نثر را بکلی دگرگون ساخت چنانکه توجه به معنویت، و حرکت در راه کمال انسانی، جای آنهمه ماده گرایی و هوای نفس را گرفت.

بدیهی است که دستگاههای سیاست تلاش کردند تا این پدیده انسانی را نیز به راه منافع خود بکشانند و از درون تهی سازند. در نتیجه بعضی از خانقاهها به خدمت حکومتهای ستمکار درآمدند و در عوض نذرو فتوحی را برای سماع و سورچرانی به دست آوردند اما حقیقت آنست که عارفان سوخته جان را با جیفه‌های این جهانی کاری نبود.

در هر حال، اگر عرفان را از ادبیات فارسی جدا کنیم، جز کالبدی سرد و بیروح سر جای نمی‌ماند. بدین جهت احیای آثار ارزنده عارفان یکی از وظایف دستگاههای فرهنگی است و من امیدوارم که با تصحیح و تحشیه «رباب نامه» سلطان ولد - که خود آن را راهگشای شناخت مثنوی معنوی شمرده است - هم خدمتی به ادبیات فارسی انجام دهم و هم، گامی هر چند کوچک در راه شناساندن عرفان اسلامی بردارم و من الله التوفیق...

در اینجا وظیفه من حقشناسی و سپاسگزاری از استادان عزیز و دانشمندی است که اگر جمالی درین کتاب مشاهده شود، مرهون راهنمایی و دلسوزی آن بزرگواران هستم و در عین حال، از نواقص آن شرمسار و امیدوارم که دانشمندان و خوانندگان گرامی مرا در رفع آنها راه نمایند. نخست از آقای دکتر مهدی محقق استاد دانشمند دانشگاه تهران صمیمانه سپاسگزارم که گاه و بیگاه مزاحمت‌های مرا تحمل فرموده و پیوسته راهنمایی دلسوز و دوستی بزرگوار بوده‌اند، مخصوصاً که چاپ این کتاب را نیز مرهون بزرگواری و ادب‌دوستی ایشان هستم. همچنین از استادان گرامی: آقایان دکتر سید حسین سادات‌ناصری، دکتر علی‌شیخ‌الاسلامی، دکتر سیدجعفر شهیدی و دکتر حسین لسان - که در انجام این مهم مرا از مرحمت خویش برخوردار ساخته‌اند - تشکر می‌کنم. آقای دکتر حکیم‌الدین قریشی، ملخصی از مقدمه را به انگلیسی ترجمه کرده‌اند و آقای دکتر نبی‌بخش قاضی نیز در همین خصوص راهنمایی‌هایی فرموده‌اند که جای سپاس فراوانست. سرکار خانم دکتر عصمت ستارزاده و بویژه آقای دکتر توفیق‌سبحانی در ترجمه ابیات ترکی کتاب مرا یاری کرده‌اند که از آنان سپاسگزارم. آقای ذبیح‌الله عزت‌یزدی فوق‌لیسانس ادبیات فارسی پژوهشکده در استنساخ و مقابله بخشی از نسخه‌های رباب‌نامه مرا همراهی کرده‌اند که از ایشان تشکر می‌کنم.

آبان‌ماه ۱۳۵۹ هجری شمسی، تهران - علی سلطانی گردفرامری

۱ - بیت آغاز مثنوی ولد نامه سلطان‌ولد

۱ - سلطان ولد کیست ؟

بہاء الدین محمد (یا احمد) مشہور بہ سلطان ولد ، فرزند بزرگگ مولانا جلال الدین محمد بلخی عارف بزرگوار و سرایندهٔ مثنوی معنوی است . سلطان ولد بین سالہای ۶۲۰ تا ۶۲۳ (و بہ تصریح جامی در نفحات الانس در سال ۶۲۳) ہجری قمری دیدہ بہ جهان گشود و در سال ۷۱۲ ہجری قمری چشم از جهان فرو بست . استاد ہمایی در بارہٴ نسب و کمیت و کیفیت زندگانی و حدوددانش و آثاروی تحقیقی عالمانہ کردہ اند و حاصل پژوهش خودرا مشروحاً در مقدمۂ مثنوی « ولد نامہ » در اختیار پژوهندگان ادب و عرفان ایران قرار دادہ اند .^۱ همچنین مرحوم سعید نفیسی در مقدمۂ « دیوان سلطان ولد » یکبار دیگر با اشارہ بہ تحقیق استاد ہمایی ، خلاصہای از چگونگی زندگی و آثار شاعر را نوشتہ است .^۲ بنا بر این حق فضل و تقدم این دو بزرگوار را از یاد نمی بریم و از تکرار آن سخنان چشم می پوشیم .

۲ - آثار سلطان ولد :

- ۱- دیوان غزلیات و رباعیات بہ تقلید از دیوان غزلیات شمس سرودہ پدرش مولانا جلال الدین محمد کہ بہ کوشش مرحوم سعید نفیسی بہ وسیلہٴ کتابفروشی رودکی چاپ شدہ است .
- ۲- کتابی بہ نثر بہ تقلید از فیہ مافیہ مولانا کہ ضمیمہٴ چاپ سنگی فیہ مافیہ در تہران چاپ شدہ است .
- ۳- مثنوی « ولد نامہ » بر وزن حدیقۃ الحقیقۃ (= الہی نامہ) سمایی کہ

۱ - مثنوی ولد نامہ - تصحیح استاد ہمایی ، از انتشارات اقبال - مقدمہ - ص ۱

تا ۶۸ - ازین پس ہر جا نام « مثنوی ولد نامہ » ذکر شود ، منظور ہمین چاپ است .

۲ - دیوان سلطان ولد - تصحیح سعید نفیسی - چاپ کتابفروشی رودکی - ص ۱

با تصحیح استاد همایی به وسیله کتابفروشی اقبال منتشر شده است . در فهرست بعضی از نسخه‌های خطی مانند فهرست میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بدین مثنوی ، نام « ابتدا نامه » داده اند .

۴ - مثنوی « رباب نامه » بروزن مثنوی پدرش ، مولوی و به تقلید از همان کتاب . همین مثنوی است که در کتاب حاضر تصحیح انتقادی و چاپ شده و در اختیار خوانندگان و محققان گرامی قرار گرفته است .

۵ - يك مثنوی دیگر به همان شیوه رباب نامه با مطالبی کم و بیش مانند آن که هنوز چاپ نشده است . نام این بخش در برخی از فهرست های نسخه های خطی ، « انتها نامه » قید گردیده است .

۳ - ارزش نسبی رباب نامه

چنان که سلطان ولد ، خود ، گفته است ، هدف وی در سرودن یا تصنیف آثارش پیروی از مولانا بوده تا همچون مریدی خالص و صمیمی تا آنجا که ممکن باشد بر راه مرشد خویش برود^۱ . روی همین اصل ابتدا مثنوی ولد نامه^۲ و سپس رباب نامه را سرود . استاد همایی نوشته اند که « نگویی ولد به ساختن مثنوی آشنا نبوده و هر قدر پیش آمده نیرو گرفته و قویتر گشته است»^۳ . صحت این نظریه را از مقایسه ولد نامه و رباب نامه می توان دریافت زیرا که رباب نامه از لحاظ جوهر شعری و نوع بیان بی گمان از ولد نامه پخته تر و عارفانه تر و از جهت ادبی فصیحتر است اما با این همه ، در مقام مقایسه با مثنوی مولانا البته شکوه خویش را تا حدودی از دست می دهد . این امر به عقیده من بدین سبب است که هر گاه از سلطان ولد و اشعارش سخنی به میان می آید ، بیدرنگ ذهن آدمی او را با پدرش مولانا - که اقیانوسی از معارف و آگاهی هاست - مقایسه می کند و نتیجه نیز

۱ - مثنوی ولد نامه ص ۳ و ۴ .

۲ - برای آگاهی از کم و کیف ولد نامه رجوع کنید به مقدمه ولد نامه - ص ۲۵ تا ۳۷ و ص ۶۶ تا ۱۲۸ .

۳ - مقدمه ولد نامه ص ۳۲ .

کاملاً آشکار است ؛ اما اگر تکرار مضامین و پاره‌ای از سخنان وی را نادیده انگاریم ، رباب نامه سلطان ولد از جهت بیان و محتوا در میان مثنویهای عرفانی زبان پارسی ارزشی خاص خود دارد ، مخصوصاً که این مثنوی ، همه ، شرح سخنان مولانا است و برای درک بسیاری از مطالب مبهم یا مختصر مثنوی معنوی بسیار راهگشاست . سلطان ولد ، خود با وجود خود پسندیهایی که کرده و بدان اشاره خواهیم کرد ، برتری مولانا را آشکارا اعلام کرده است چنان که در صفحه چهارم ولد نامه می گوید : « هر چه توانستم و دسترسی بود ، خود را به حضرتش ماندا کردم ، باقی ، حضرتش را مقامات است و مرا نیست که آنجا نتوان رسیدن مگر حق تعالی به عنایت خود برساند » .

هدف دیگر سلطان ولد آن بود که مشکلات سخن مولانا را به زبانی ساده تر و با شرحی بیشتر باز گوید تا کسانی که « آن قدر فهم ندارند که مصدوقه حال را فهم کنند و غرض او را بدانند » از سخنان مولوی بی بهره نمانند . پیداست که سلطان ولد به کوتاهی فهم بسیاری از مردم از درک اشعار پدرش پی برده بود . اتفاقاً در « مناقب العارفین » جلد ۱ ص ۴۳۵ نیز سخنی هست که این موضوع را تأیید می کند . افلاکی می گوید که روزی سلطان ولد به پدرش گفت : « سخنان شما را بایزیدی باید تا فهم کند » و مولوی به وی پاسخ داده بود که « نی نی بهاء الدین ، یاران ما به آن راضی نشوند » . با توجیه این پاسخ ، ممکن است که سخن مولوی را نوعی مدح نسبت به مریدانش به شمار آوریم که آنان را برتر از بایزید شمرده باشد اما سلطان ولد بارها در مثنوی رباب نامه به درک اندک بسیاری از مریدان خود و پدرش اشاره کرده است . سلطان ولد در اواخر رباب نامه بی پرده اعتراف کرده است که سخنانش در رباب نامه دقیقاً همان مطالبی است که از پدر خود درک کرده است :

وین معانی ، قال مولانای ماست
نیست بیش و کم درین ، نیکو بدان

این مراتب ، حال مولانای ماست
آنچه کردم فهم ازو گفتم همان

جان و دل را قبله شد گفتار او
گفت و تقریرش بود خوان ارم
زنده‌ایم و تازه از اخبار او
هست جان را اندرو بی‌حد نعم^۱
اما درجایی دیگر سخنان خویش را جمله از الهام حق می‌شمارد که این
البته گفتار پیشین او را نقض نمی‌کند چرا که تا الهام حق نباشد نمی‌توان از سطح
سخنان عرفانی به کُنه‌وژرفای آنها پی‌بُرد و اصولاً به عقیده صوفیان هر چه از «حلقوم
عبدالله» بیرون آید، درحقیقت جز «آوازهایی از شه» نخواهد بود:

اندرین جا هر چه گفتم، ای پسر
بی من آمد از من آن، نیکو ببین
قابل اینجا عشق باشد نی ولد
از شریعت وز طریقت گفته شد
بی‌حد و بسیار در این مثنوی
تا ببیند جمله در من اندرین
هر چه رطب و یابس است، اینجانبود
لیک کو اندر جهان یک معنوی
گرچه پنهانست، او بیند مبین
هر که این را خواند، او بینا بود^۲
جمله را الهام حق دان سربسر
جنبش عاشق ز عشق آمد یقین
در حقیقت جمله را بین از احد
دَرِ تحقیق و سراپا سفته شد

سلطان ولد براستی گمان می‌کرده که با سرودن رباب نامه اقل مشکلات
مثنوی مولانا را حل کرده است و باید انصاف داد که در بسیاری از موارد هم
چنین است منتهی کلامش در برابر مثنوی مولانا به چشم جلوه نمی‌کند و گرنه
اگر مثنوی مولانا نمی‌بود، آن وقت بی‌هیچ پیشداوری می‌توانستیم، رباب نامه
را ارزشیابی کنیم. در هر صورت سلطان ولد خود مدعی است که رازهای اولیای
حق را به گونه‌ای که برای خلق جهان قابل فهم باشد، برملا ساخته و اگر کسی

۱ - رباب نامه ورق ۲۴۴ A - ازین پس هر جا که نام «رباب نامه» در پاورقی
مقدمه ذکر شود، منظور، نسخه‌اساس است و چون شماره ورق‌های نسخه‌اساس در صفحات چاپی
متن نیز داده شده، یافتن آن در کتاب حاضر دشوار نخواهد بود اما ذکر این نکته لازمست
که شماره قید شده برای هر ورق با شماره‌ای که در اوراق نسخه خطی نوشته شده است،
یک شماره اختلاف دارد یعنی از آن کمتر است زیرا در نسخه خطی به ورق سفید پیش از
آغاز متن نیز شماره داده شده درحالی که ما شماره یک را از ورق اصلی متن آغاز کرده‌ایم.

۲ - رباب نامه ورق ۲۳۹ B و ۲۴۰ A .

با اینکه شرح بازهم آن‌ها را درك نکند باید از وی دست شست :

با دو صد صورت درین دفتر عیان
از دل و از جان به مردان بگروند
جمله را چون راه دادم در سرا
پست کردم نیک و آوردم به فرش
« نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمْ ذِكْرَنَا »
لایق افهام خلقان کرده‌ایم
پست کردیم از برای بندگان
آمد اندر حرف و صوت و لفظها
از همه پنهان درون سینه‌ها
ز آنکه گوهر نیست در خوردی
تا شدند آگاه از سر مرد و زن
نکته‌ها کآن بود از خلقان پنهان
که شد آن مفهوم بر خلق جهان
بعد ازین سنگی دلی باشد مگر
دست باید شستن از وی بیگمان
چون چنین قفلی گشادم در زمن
هر که خواند این ، رسد در کردگار
سفته آمد اندرین جا با صفا
علمهای اولین و آخرین

آنچه دانستیم گفتیم ، ای جوان
خلق را گر بخت باشد، بشنوند
بعد ازین حجت نماید این خلق را
آنچه بالاتر ز کرسی بود و عرش
همچنان که گفت در قرآن خدا
ذکر خود را ما فرود آورده‌ایم
گرچه بود این ذکر عالی و نهان
هم بر آن سنت ز دل اسرار ما
آن سراپو را که کردند اولیا
تا نیفتد آن به گوش هر کسی
بربد و بر نیک کردم فاش من
تا که شد معلوم در آخر زمان
تا به حدی کردم شرح و بیان
حدش اینست و ازین نبود گذر
کاو به کار اندر نیاید زین بیان
بس کنم زین پس فرو بندم دهن
ماند خواهد تا قیامت یادگار
در قرآن و حدیث مصطفی
هر که را عقلی بود بیند درین

اکنون با این سخنان راز تکرارهای سلطان ولد در رباب نامه آشکار می‌گردد.
حقیقت این است که سلطان ولد بعضی از مطالب رباب نامه را چندین بار تکرار
کرده و با بیان‌ها و تمثیل‌های گوناگون باز گفته است . این امر در نخستین نظر
ممکن است که خواننده را ناراحت کند اما با توجه به اشعاری که نقل کردیم ،

۱ - رباب نامه ورق ۲۷۲ B و ۲۷۵ A .

معلوم می‌شود که این تکرارها بعمد صورت گرفته است تا خواننده را به ترتیب که ممکن باشد، به ابعاد مختلف سخن راهنمایی کند و از کار خود هم بسیار خوشنود است چنانکه می‌گوید :

جنس این تقریر نامد در ضمیر اولین و آخرین را ، ای فقیر^۱ اما با همه ارزش های عرفانی و ادبی رباب‌نامه ، لازم به ذکر نیست که بیگمان این ادعا رنگی تند از غرور و خودپسندی به همراه دارد و برخلاف انتظار، چندین بار سلطان ولد ، خود را دانا و واصل و مردم را نادان و گمراه شمرده است و این سخن از يك صوفی در حد سلطان ولد قابل قبول نیست . به نظر می‌رسد که درین مورد هم از مولانا جلال‌الدین پیروی کرده باشد ، اما میان این پدر و پسر تفاوت بسیار است .

۴ - رباب‌نامه به خواهش چه کسی سروده شده است ؟

سلطان ولد در آغاز رباب‌نامه می‌گوید : « سبب تألیف این مثنوی و اسرار پرانوار آن بود که بزرگی از اهل دین ازین ضعیف به طریق اعتقاد ، استدعا و التماس کرد که بَرُوْزِنِ الهی نامه خواجه سنایی - رحمة الله علیه - کتابی انشاء فرموده‌اید^۲ ، توقعست که بَرُوْزِنِ مثنوی خداوند گار ، مولانا ، نیز جهت رعایت خواطر دوستان که بر آن وزن از خواندن بسیار خو کرده‌اند که : بشنو از نی چون شکایت می‌کند از جدایی ها حکایت می‌کند و این وزن در طبعشان نشسته است و مترسوخ گشته ، کتابی دیگر بسازید زیرا هر نظمی که گفته‌اید به طریق تشبیه و تتبع حضرتش بوده است هم برین وزن کتابی ساختن اولیتر باشد زیرا معنی متابعت و مشابَهت درین اَجْمَل و اَكْمَلست مِنْ كَلِّ الْوُجُوهِ متابعت است در نظم و در وزن . بر موجب التماس آن بزرگ ، جهت آنکه رباب به حضرت مولانا مخصوص و منسوبست ، این مثنوی از رباب آغاز کرده شد^۳ . »

۱ - رباب‌نامه - ورق ۲۳۶ A .

۲ - منظور، مثنوی ولد نامه است .

۳ - رباب‌نامه ورق ۱ A .

بدین ترتیب مسلم است که سلطان ولد رباب نامه را به درخواست یکی از مریدان خود سروده و پرداخته است. اما دلیل این که نام او را آشکار نکرده است، بر ما معلوم نیست. اتفاقاً وی در ولد نامه نیز با وجود اشاره به این که «دوستان التماس کردند که چون به متابعت مولانا . . . دیوانی ساختی، در مثنوی نیز متابعت لازم است» هیچ نام معینی را از درخواست کنندگان کتاب نیاورده است. در رباب نامه چنان که گفتیم، تنها به يك نفر اشاره می کند که از کتابی دیگر برون مثنوی مولانا خواسته بوده است. در اوایل کتاب پس از مقدمات و شروع کلام، همان شخص را «بزرگ دین» خطاب می کند و می گوید که پس از خواست تو، چشمه های حکمت از دلم جوشیدن گرفت و بر زبانم جاری شد و اینک بنگر که بر همان وزنی که فرموده بودی، کتابی ساختم و اجماع اسپ فکرت خویش را درین میدان رها کردم و نکته های داربای بی نظیر پرداختم. آن گاه ایاتی را در مدح همان شخص سروده است:

<p>گوش جان بگشا و بشنو ای فقیر چون که کردی از من استدعا کتاب از دلم جوشید حکمت ناگهان بر همان وزنی که فرموده بدی لازم آمد که کنم آنرا تمام تا رود چون تیر در صحرای نظم در ثنابت، ای بزرگ دین، ز حق بی زبانی می کنم در جان بیان هر کرا جانی بود، آن بشنود که تو ز آن خورشید نور نادری گوهر بحری و هم بحری یقین بی حجاب از حسن تو پیدا شود</p>	<p>نکته های داربای بی نظیر اندرین معنی حقم بگشاد باب جوی حکمت بر زبانم شد روان نظم آنرا سخت بستوده بدی سست کردم اسپ فکرت رالجام تا بر آرم گرد از دریای نظم می ستانم از طریق جان سرق ز آنکه وصف تو ننگجد در جان چو باشد زنده، از جان بشود از لطافت در سر هر سر سری برده حسن تو شد چرخ و زمین این خودی بر آن خودی شیدا شود</p>
--	--

هرچه گویم زین نَسَق در مثنوی
 گرز عشق و گرز بند و گرز راز
 در اواخر کتاب نیز همین شخص را مخاطب قرار می‌دهد و اشاره می‌کند
 که اینک کتابی که خواسته بودی، به نظم آوردم تا راهنمای تو به سوی کعبهٔ جان و
 ملاقات پروردگار باشد:

ای فقیری که شدی از ما خبیر
 چون ز من درخواست کردی مثنوی
 تا به سوی کعبهٔ جانها خفیر
 کعبهٔ جانها ملاقات خداست
 پس ترا در جان سَفَر باید که تا
 پس ازین بیت به مناسبت، دامن سخن را به سوی این سفر روحانی میکشاند
 و پس از مقداری حاشیهٔ روی به اصل برمی‌گردد:

باز کردم سوی ذِکْرِ آن فقیر
 نیست خالی از خیالش چشم سَر
 مهر او در جان و دل کردست جای
 دل چو نی و آن مهر او همچون شکر
 نیست خالی هیچ از دل يك دمی
 این چنین نادر کتابی دلپذیر
 گشت منظوم از پی دلخواه او
 این ورا بهتر بُود از ملك و مال
 این بماند و آن نماند ، ای فقیر
 چون ترا شد جای در دلهای پاك
 گرزود این تن چه غم چون جان بُود

آنکه او را نیست در عالم نظیر
 غیر او کس می‌نیاید در نظر
 دایماً خواهانم او را از خدای
 دل چو چشم و مهر او نورِ نظر
 او چو گوهر دل صدف جان چون بمی
 گفته شد از التماس آن فقیر
 تا شود رهبر جهان را سوی هو
 زین بیابد ملك باقی در مال
 این رها کن تا رود، آن را بگیر
 کی روی چون منکران در زیر خاک
 جان ز اَسْفَل جانب کیوان رُود^۲

۱- رباب نامه- ورق ۱۸ A و B .

۲- رباب نامه- ورق ۱۹۷ B و ۱۹۸ A .

۳- رباب نامه- ورق ۱۹۹ B و ۲۰۰ A .

از سخنان سلطان ولد این قدر فهمیده می‌شود که این شخص - هر کس که باشد - در هنگام سرودن رباب نامه و مخصوصاً هنگامی که کتاب به پایان خود نزدیک می‌شده، در قونیه نبوده است، نکته دیگر این که وی بی‌تردید یکی از بزرگان دین بوده است اما نیک آشکار است که منظور سلطان ولد از «بزرگ دین» نمیتواند کسی باشد که تنها در راه شریعت گام بردارد چرا که به شهادت تاریخ همیشه میان مولوی و طرفدارانش با دانشمندان متشرع آن روزگار اختلاف نظر وجود داشته است. بنابراین درخواست کننده کتاب عالی الاصول می‌بایست یکی از بزرگان صوفی و از پیروان خود او یا پدرش، مولانا، باشد که سلطان ولد به او لقب «پیشوا» داده است:

جان ما را عشق او آیین بود
هیچ چیزی از ملک یا از بشر
در جهانش دانش و جاه و علو
باطناً حاضر بود آن پیشوا
هست در معنی قریب، ار بشنوی
بی لب و بی گوش و بی اسباب تن
همچو مه ز آن خوربری انوار، تو
هم بدان بی فراقی واصلم
نی کمان با ماست گر گم گشت تیر
اصل چون با ما بود، دیگر چه غم
چون مستی هست حاضر چه بود اسم
کی شود مبدل ز نامی ذات آن
کاو شدی بی پرده با من همدمی
تا نیفتد اینچنین رازی برون
گرچه غایب شد ز روی آب و گل

چون فقیر ما بزرگ دین بود
غیر حُسن او نیابد در نظر
از خدا خواهیم طول عمر او
ظاهراً گر هست دور از پیش ما
بَعْد اندر صورتست، ای معنوی
شرح آن قربت ز من بی ما و من
چون شوی مَحْرَم در آن اسرار، تو
پس بینی بی حجابش در دلم
پس مگو دورست از ما آن فقیر
چون کمان باشد نیاید تیر کم
اصل، جان او بود، باران جسم
چون شکر داری به هر نامش بخوان
سر این را گفتمی با محرمی
لیک پنهان گویم از راه درون
هست بی صورت درون جان و دل

گر به تن دورست از جان دور نیست
هیچ از دل لحظه‌ای مستور نیست^۱
در مثنوی رباب نامه به مدح سه نفر دیگر نیز بر می‌خوریم: نخست مولانا است
که بارها به کنایه یا آشکارا از او سخن رفته است و این امری طبیعی است زیرا از
آغاز، قصد شاعر بیان افکار مولانا بوده است به طریقی که ساده‌تر باشد و چون
مولانا را قطب نامیده بدیهی است که از او ستایش کند:

رستمی مانند مولانا کجاست	که ورا صد ارض و اسع بر سماست
بی‌عدد دارد سپاه او از ملک	بر سر میدان بی حد فلک
تخت او عرشست و بر لوح از قلم	می‌کشد هر دم هزاران گون رقم
کآن نیاید در شمار و در عدد	می‌نویسد دایم از امر احد ^۲

دومین کس، شمس تبریزی است که در ولد نامه نیز اشعار بسیاری در مدح
وی سروده است^۳ اما بی‌گمان شمس تبریزی آن کسی نیست که نظم رباب نامه را
از سلطان ولد تقاضا کرده باشد چرا که شمس تبریزی در ۶۴۵ هجری ناپدید شد و
دیگر معلوم نشد که کجاست. حسام‌الدین چلبی هم در حدود ۶۸۳ و شیخ کریم‌الدین
بکتمر در حدود سال ۶۹۰ که سلطان ولد مثنوی ولد نامه را می‌سرود، وفات یافتند.
بدین جهت، هیچیک از این افراد نمی‌توانند همان کسی باشند که سلطان ولد را به
سرودن رباب نامه تشویق کرده است، برای اینکه شروع نظم رباب نامه پس از سال
۶۹۰ یا اقل در نیمه دوم همان سال بوده است^۴. حتی نمی‌توان گفت که یکی از این
افراد پیش از مرگ خود چنین درخواستی را از سلطان ولد کرده باشند؛ چنانکه
شاعر سخن از دوری ظاهری به میان آورد، برای این که به تصریح سلطان ولد،
این خواهش پس از پایان یافتن ولد نامه صورت گرفته است^۵، زیرا ولد نامه در
سال ۶۹۰ پایان یافت و اینان پیش ازین تاریخ، جهان را بدرود گفته بودند.

۱- رباب نامه- ورق ۲۰۱ A و B.

۲- رباب نامه- ورق ۳۰ A.

۳- رباب نامه- ورق ۷۸ A و نیز اشاره‌ای در ورق ۲۵۶ B.

۴- مقدمه ولد نامه- ص ۲۵.

۵- رباب نامه- ورق ۱ A.

سومین شخصی که سلطان ولد بی ذکر نام، او را مورد ستایش قرار داده ، «امیری از معتقدان» او بوده است که اتفاقاً پس از مدح استدعا کننده کتاب ، بدو پرداخته است. سلطان ولد آشکارا اعتراف کرده است که این امیر در آن روز به زیارت شاعر رفته بوده و علاوه بر توابعهای بسیار، از جهت مادی هم به وی کمک کرده است. در عوض، سلطان ولد هم او را «مدحها» گفته چنان که حتی مریدان به وی اعتراض کرده اند :

تا کند ما را زیارت آن خبیر
هم به مال او کرد ما را افتقاد
بی خد و بی عَدّ میان مردمان
نیست لایق جز مگر اقطاب را
این چنین مدحت نه با اهل جسد
از جهان و از جسد بگذشته اند
مدحها کردن چو بر حرص اند و کین
روز و شب در زمر و خمرو مستی اند
دیدۀ مداح بنگر بر کجاست
سوی معنی نیستش سیر و سفر
می نیرزد پیش مرد آگهی
در دل و جان آفتابی بی غروب
سوی ظاهر ننگرد او یک دمه
اصل آن نورست خود در مردمان
گر دو صد چندان کنی ز بید و را
مغز آن نورست و باقی جمله پوست

اندرین بودیم کآمد یک امیر
بس توابعها نمود از اعتقاد
مدحها کردیم او را آن زمان
یک مریدی طعنه زد کاین مدحها
انبیاء و اولیا را می رسد
ز آنکه ایشان روح مطلق گشته اند
اهل دنیا را کجا شاید چنین
مردۀ شهوات و غرق هستی اند
مر و را گفتیم: مدح از دبد خاست
گر به صورت دارد آن گمره نظر
مدح و ممدوح و مدحش یک گهی
ور بود بینا و جاسوس قلوب
ناظر جانها و دلهای همه
نور حق را در همه بیند عیان
چون نظر بر نور شد ، پس مدحها
ز آنکه مدحتها همه اوصاف اوست

قدر مسلم اینست که اگر سلطان ولد سخن آن مرید طعنه زن را در مورد بدکارهای این قبیل امیران تصدیق کرده باشد، توجیه او با همه آب و رنگ ظاهریش

مغلطه‌ای بیش نیست و هیچ خردمند یا عارفی آنرا جایز نمی‌شمرد. اگر قرار باشد که مدح هر کس و ناکسی را بگویند، آن هم در برابر دیگران، و آن وقت دلیل بیاورند که منظور من روح خدایی او بوده است و کار به ظاهر یا اعمالش ندارم سخنی بی‌ارزش و نپذیرفتنی است. آیا سلطان ولد برخلاف اینهمه ادعا و سخنان عارفانه، برای رونق دستگاہ خود با اهل سیاست سازش داشته و از آنان کمک مالی دریافت می‌کرده است؟

حقیقت اینست که اظهار نظر قطعی در این مورد کاری بس دشوارست اما از فحوای سخن سلطان ولد تلویحاً چنین سازشی به ذهن می‌رسد و بعید نیست که در محیطی چون قونیه که طرفداران مولوی و جانشینانش گروه زیادی بوده‌اند، در میان اهل سیاست نیز پیروانی داشته باشند و یا این که نوعی همزیستی میان آنان به وجود آمده باشد چرا که هر دو طرف به این آرامش و سازش محتاج بوده‌اند و گرنه بعید به نظر می‌رسد که با وجود آن همه مخالفان مذهبی - که مولوی و جانشینانش داشتند - این گونه آسوده و دوستانگام به راه خود ادامه دهند و با وجود طرح حرام بودن آهنگ رباب در محضر قاضی شرع، حتی در میدان قونیه سماع کنند و چون باران در گبر در مقبره شیخ الاسلام شهر به کار خود ادامه دهند و رباب بنوازند^۱.

آیا این که سلطان ولد سخن از باطن آن امیر می‌گوید تا آن مرید معترض را قانع کند، منظورش این بوده که وی (= امیر) اگرچه به ظاهر، اهل حکومت و سیاست است، در باطن مردی پاک و خدا شناس است؟ نمیدانم، با این همه از طرح این سؤال نمی‌توان گذشت که چرا سلطان ولد نام درخواست کننده کتاب را آشکار نگفته است؟ آیا این «معتقد» - که قدرتی هم داشته - همان در خواست کننده کتاب نیست که سلطان ولد برای جلوگیری از اعتراض مریدان، نام وی را صریحاً ذکر نکرده است؟

۱- مناقب العارفین افلاکی - تصحیح آقای تحسین یازجی - ج ۱ ص ۵۶۱ - ۵۶۲

ازین پس هر جا که نام این کتاب گفته شود، غرض همین چاپ است.

در هر حال در این مورد به طور قطع و یقین نمی توان اظهار نظر کرد .

کیفیت انتخاب نام « رباب نامه » :

سلطان ولد در باره نام (رباب نامه) می گوید : « جهت آن که رباب به حضرت مولانا - قَدْ سَنَا اللهُ بِسْرِهِ الْعَزِيزِ - مخصوص و منسوبست ، این مثنوی از رباب آغاز کرده شد و بنیاد نهاده آمد .

حضرت مولانا - قَدْ سَنَا اللهُ بِسْرِهِ الْعَزِيزِ - فرمود که نی جهت آن می نالد که از نپستان و یاران خود جدا شده است و دور مانده ، در غربت از فرقت نالانست . و درنی يك ناله بیش نیست امّا در رباب ناله هاست و فراقها زیرا مجموع آن غریبانند که هر یکی از وطن و جنس خود جدا گشته اند مثل پوست و موی و آهن و چوب و این جمله از فرقت جنس خود در ناله و افغانند . پس ناله و زاری در رباب بیشتر باشد ^۱ » .

اینک بدان می پردازیم که انتساب رباب به مولانا چگونه بوده است : طبق روایات افلاکی ، تنها سازی که مولوی در مجالس خود از آن استفاده می کرد ، رباب بود . در کتاب مناقب العارفین افلاکی بارها بدین موضوع اشاره شده است . از آن جمله می گوید که مولوی در آغاز تغییر حال خود و دوری از شمس تبریزی دستور داد تا « رباب را شش خانه ساختند ، چه ، از قدیم العهد رباب عربی چهارسو بوده و فرمود شش گوشه رباب شارح سر شش گوشه عالمست والف تار رباب نمین تألف ارواح است به الف الله - گرترا گوشه است بشنو و بود چشمی ببین - بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان اطراف عالم پر شد و خلق جهان از وضیع و شریف و ... روی به حضرت مولانا آورده تمامت مردم شعر خوان و اهل طرب شدند ^۲ » . بدین سان آشکار می گردد که مولوی ، نوعی تازه از رباب را ابداع کرد و در مجالس سماع خود مورد استفاده قرار داد . عارفی سوخته دل چون مولانا - که فراخنای کشور دل را

۱ - رباب نامه - ورق ۱ A و B .

۲ - مناقب العارفین افلاکی - ج ۱ ص ۸۸ و ۸۹ .

پیموده و تجلی پروردگار را از در و دیوار مشاهده کرده بود و بانگ گردهای چرخ را از تنبور و حلق به گوش جان شنیده بود۔ از شنیدن آهنگ رباب بہ وجد و شوری عمیق فرو می‌رفت و در آن حال «آواز صریر باب بہشت»^۱ را احساس می‌کرد و آهنگ رباب را با بانگ نماز مقایسه می‌کرد:

«روزی در بندگی مولانا رباب می‌زدند، مولانا ذوقها می‌کرد. از ناگاہ عزیزی در آمد کہ نماز دیگر می‌گویند. لحظه‌ای تن زد، فرمود کہ: نی نی آن نماز دیگر، این نماز دیگر، هر دو داعیان حقند. یکی ظاہر را بہ خدمت می‌خواند و این دیگر باطن را بہ محبت و معرفت حق دعوت می‌نماید»^۲.

تأثیر نالہ رباب در روح مولوی بہ اندازہ‌ای بود کہ روزی پس از مراجعت از مجلس سماع «از سر محله‌ای کہ عبور می‌کرد، از در شرابخانہ‌ای آواز رباب بہ سمع مبسار کشر رسید. قدری توقف فرمودہ بہ چرخ در آمد و ذوقها می‌کرد تا نزدیک صباح در نعرہ و صباح بود. و ہمہ رنود بیرون دویدہ بہ پای مولانا افتادند و هر آنچه پوشیدہ بود ہمہ را بدان رندان ایثار کرد»^۳.

نظیر اینگونه داستانها را دربارہ دیگر پیران صوفی نیز نقل کرده‌اند. چنانکہ بہ گفتہ عطار، شبلی ہمینوا با «کو کو» فاختہ، از شب تا سحر گاہ «هوهو» می‌کرد^۴ و جنید بغدادی حتی در پاسخ واق واق سگ، «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ» می‌گفت و قہاری خداوند را در صدای خشن سگ منعکس می‌دید^۵.

بدین جهت نباید این امکان را نادیدہ بگیریم کہ شاید دربارہ مولوی نیز چنین داستانهایی را ساخته باشند؛ اما این اندازہ میدانیم کہ مولوی پس از تغییر حال و دوری از شمس از جذبہ شوق و سوز درون، بہ ظاہر خود بی‌توجہ بود و چہ

۱ - مناقب العارفين افلاکی - ج ۱ ص ۴۸۳ .

۲ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۳۹۵ .

۳ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۴۸۹ .

۴ - تذكرة الاولياء - چاپ آقای دکتر استعلامی ص ۶۷ .

۵ - ایضاً همان کتاب ص ۴۲۷ .

بسا کارهایی می کرد که دیگران ، حتی نزدیکان وی ، نمی پسندیدند و روی همین اصل کارهایش به مذاق بسیاری از متعصبان مذهبی ناگوار می آمد و بدین سبب بیشتر آنان به دشمنی با مولانا کمر بستند ؛ منتهی مولانا به نظریه مردمان قشری توجهی نداشت و یا این که سخنان آنان را می شنید و تحمل می کرد . افلاکی درین مورد می گوید : «در آن زمان نه چندان اعتراض و انکار می کردند و فتوی ها می نوشتند و در تحریم سماع و رباب بابها می خواندند که در کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و غایت لطف و مرحمت تحمل می فرمود و هیچ نمی گفت»^۱ . چنان که افلاکی خود بیان کرده است ، مولانا گاهی هم در برابر این اعتراضات و تکفیرها عکس العمل نشان می داد مثلاً یکبار در میان گروه یاران خویش به سماع رباب مشغول بود که یکی از مشایخ شهر قونیه برای رسانیدن پیغامی از سوی معین الدین پروانه به نزد مولوی آمد . در لحظات نزدیک ورود او یکی از همدان مولوی به نوازنده گفته بود که «رباب را برگیر که بزرگان می آیند» و همین موضوع مولوی را سخت آزرده چنان که به وی اعتراض کرد^۲ . همچنین «جماعتی از علمای شریعت در تحریم رباب چیزها می گفتند و منع رباب می کردند . خبر به حضرت مولانا رسیده ، فرمود که : آه ن سرد می کوبند ، والله ثم والله بر سر گوشان رباب خواهند زد» . اگر سخن افلاکی درست باشد ، این پیشگویی بعدها به حقیقت پیوست چنان که روزی یاران مولوی در میدان قونیه سماع می کردند که باران در گرفت و آنان بناچار برای این که از باران تر نشوند به گورخانه قاضی سراج الدین رفتند و به سماع خود ادامه دادند^۳ .

افلاکی حادثه دیگری را هم ازین قبیل نقل کرده است که به کرامات مولانا مربوط می شود ، بدین شرح که یکی از فقیهان قونیه با گروهی از شاگردان خود به بام برآمده بود که ناگاه آواز رباب به گوش او رسید و گفت : «این رباب چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت ، در منع آن چاره باید کردن» .

۱ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۱۵۲ .

۲ - نیز همین مأخذ ج ۱ ص ۲۹۶ .

۳ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۵۶۱ - ۵۶۲ .

مولوی در همانحال که نشسته بود ، به فراست دریافت و گفت : «نشاید ، نشاید» .
در همان لحظه آن فقیه بیهوش شد و پس از این که به هوش آمد ، از گستاخی
خویش عذرخواست^۱ .

گاهی هم مولانا در برابر دشمنی متشرعان به روشی عارفانه از خود دفاع
می کرد و جوابی می داد که در عین لبریز بودن از طعنه و دور بودن از هر گونه
منطق عقلانی ، راهی برای پاسخ باقی نمی گذاشت .

مثلاً یکبار گروهی از متشرعان قونیه دسته جمعی نزد قاضی سراج الدین
ارموی رفتند و از گرایش شدید مردم به آهنگ رباب شکایت کردند که : چرا
چنین بدعتی در دین اسلام تا این پایه راه یافته است ؟

بدین سبب از وی خواستند تا این روش مولوی و پیروانش تحریم شود و پایان
پذیرد . قاضی سراج الدین به آنان گفت : « این مرد مردانه مؤید من عندالله است
و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثلست ، با او نشاید پیچیدن . او داند و خدای
خود^۲ » . یکی از حاضران ماجرای این داوری را برای مولوی نوشت . به روایت
افلاکی : « حضرت مولانا در عقب رُقعہ فرمود عبثتن که : معلوم رای عالی باشد
که مجموع خوشیهای این جهان را از نقود و عقود اعراض واجناس و آنچه در آیت
« زینَ لِلنَّاسِ^۳ » است و جمیع مدارس و خوانق را به خدمتِ صدورِ مُسلم داشته به
هیچ منصبی از آنها نگران نیستم و بکلی عن الدنیا و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا
صدور را اسباب متوافر و لذات دنیاوی مرتب و مستوقا باشد ؛ و زحمت خود را
دور داشته و در کنجی منزوی گشته ایم و در خانه خُمول فرو کشیده . چه ، اگر آن
رباب حرام را که فرموده بودیدونقی کرده ، اگر به کار عزیزان می آمدومی بایست
بودی ، حقاً که دست از آنجا باز کشیده همه ائمه دین می کردیم . و از
غایت ناچیزی و ناملتفتی ، رباب غریب را بنواختیم ، چه ، غریب نوازی کار مردان

۱ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۲۹۶ .

۲ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۱۶۵ و ۱۶۶ .

۳ - سورة آل عمران آیه ۱۴ .

دین و ارباب^۱ یقین است و غزل رباب را در حال سرآغاز فرمود و گفت :

هیچ می‌دانی چه می‌گوید رباب
پوستی ام دور مانده من ز گوشت
چنبرش گوید : بدم من شاخ سبز
ما غریبان فراقیم ، ای شهان
بانگ ما همچون جرس در کاروان
ای مسافر ، دل منه برمنزلی
ز آنکه از بسیار منزل رفته‌ای
سهل گیرش تا بسهلی واره‌ی
سخت ، اورا گیر کاوسخت گرفت
خوش کمانچه می‌کشد کان تیر او
تُرک و رومی و عرب گر عاشقند
باد می‌نالد همی خواند ترا
باد بودم ، آب گشتم ، آمدم
عاشقا ، کمتر ز پروانه نه‌ای
شمس تبریزی ز جام عشق تو

ز اشک چشم و از جگرهای کباب^۲
چون ننالم در فراق و در عذاب
زین من بشکست و بدرید آن رکاب
بشنوید از ما : الی الله المآب
یا چورعدی وقت سیران سحاب
که شوی خسته به وقت اجتناب
تو ز نطفه تا به هنگام شباب
هم رهی آسان و هم یابی ثواب
اول او ، آخر او را بیاب
در دل عشاق دارد اضطراب
هم زبان اوست این بانگ رباب
که بیا اندر پیم تا جوی آب
تا رهانم تشنگان را زین سراب
کی کند پروانه ز آتش اجتناب
خلق عالم جملگی مست و خراب

هنگامی که پاسخ مولانا به گوش دشمنانش رسید ، « مجموع علماء در خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته ، توبه‌ها کردند^۲ » پاسخ رندانه و پراز کنایه دیگری که مولوی به مخالفان خود داد ، زمانی بود که معین الدین پروانه از ولد تاج وزیر خواسته بود تا قاضی شهر قونیه شود و اوسه شرط برای قبول

۱ - در مناقب العارفين این کلمه به صورت « ابراهیم » ضبط شده و تصحیح بعد از صورت گرفته .

۲ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۱۶۷ و ۱۶۸ - افلاکی تنها مطلع عزل را آورده است اما چون همه ابیات این غزل مورد توجه و نظیره گویی سلطان ولد قرار گرفته است ، تمام آن را از دیوان شمس تصحیح استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۸۵ نقل می‌کنیم .

۳ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۱۶۸ .

این شغل عنوان کرد و شرط اول ، این بود که پروانه ، رباب را تحریم کند. وی دو شرط دیگر را پذیرفت اما در مورد رباب گفته بود که « رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی بس بزرگست . . . چون این حکایت به سمع مولانا رسید فرمود که زهی رباب! مبارك ولله الحمد که رباب دستگیر او شد و او را از چنگِ قضاءِ قضا رهانید »^۱.

افلاکی می گوید که پس از وفات مولانا نیز همین دانشمندان متعصب مذهبی دست از دشمنی با آهنگ رباب باز نکشیدند و بارها از قاضی سراج الدین خواستند تا رباب را منع کند اما او نمی پذیرفت^۲.

این انکار و دشمنی بدان جا رسید که « چون حضرت مولانا از جهان فرور به عالم سرور رحلت نمود ، اکابر کبار و کبار فجّار از سر حسد و انکار در محکمه قاضی سراج الدین - رَحِمَهُ اللهُ - جمعیت عظیم کرده حضرت چلبی حسام الدین را دعوت کردند و باتفاق تمام اعراض کرده اعتراض نمودند که رباب حرام است و سماع کردن جایز نیست . قاضی القضاة سراج الدین گفت : آنچنانست که ائمه دین و علمای اسلام می گویند . رجوع به حضرت چلبی کردند که درین باب توجه می گویی ؟ گفت : من آن می گویم که چشم شما عصای موسی را چوب می بیند یا اژدها ؟ هیچ جواب نگفتند . فرمود که : رباب ما نیز تا [این] غایت چوب پاره ای بود نا ملتفت و متروک . چون حضرت مولانای ما - که مظهر مظهر مصطفاست و موسی عهد خویش - به امر حق آن چوب پاره را برگزید و ملحوظ نظر عنایت خود گردانید ، همانا که در دست او اژدها شد و جبال خیال هر محتال را فرو خورد . پس پیش چنان اژدهای هایسل جرأت نمودن و گستاخ گستاخ فاپیش رفتن و دلیری کردن ، نامبارکست ؛ مبادا که از ناگاه بغرد و معقولات و حکم شمارا به حکم سیاست به يك نفس فروبرد و هیچ کس را امان ندهد و هلاک کند . . . و از اکسیر نظر او آن حرامیش به حلالی مبدل شد و مقبول اهل قبول گشت .

۱ - مناقب العارفين - ج ۱ ص ۴۱۵ .

۲ - مناقب العارفين - ج ۱ ص ۴۱۱ .

هرچه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود
غریب از نهاد مردم برخاست و همگان آفرین و تحسین کردند»

روش سلطان ولد در سرودن رباب نامه:

سلطان ولد در آغاز کتاب، مقدمه کوتاهی به نثر در باره انگیزه خویش از سرودن کتاب و انتخاب نام آن بیان کرده و آن گاه به متن کتاب پرداخته است. روش وی چنان است که در آغاز هر گفتار، نخست خلاصه سخنان و نظریات خود را به نثر می نویسد. در هر بخش معمولاً يك و گاهی چند نکته عرفانی مورد توجه شاعر است که آن را به كمك آیات قرآن و احادیث قدسی یا نبوی، تفسیر و تأویل می کند.

مثلاً در نخستین بخش کتاب در توجیه سماع بانگ رباب و جواز آن ابتدا به آیه ای از قرآن مجید استناد کرده است که در آن، همه اشیاى مادى تسبیح گویند حق به شمار آمده اند. سپس با زیرکی خاص نتیجه گرفته است که بنا بر این رباب هم در هر صورت شیء است و مطابق نص صریح قرآن، خداوند را به پاکی یاد میکند. تا اینجا البته برای هر کسی قابل قبول است، اما این که آهنگ رباب می تواند گروهی را به لهو و لعب که حرام است بکشانند و دلهای جمعی را به حق نزدیکتر سازد، موضوعی است که از لحاظ قوانین دینی اسلام، همیشه مورد بحث بوده است و متشرعان آن را طبق آیاتی از قرآن حرام می دانند. لیکن سلطان ولد مردمان را به دو دسته تقسیم می کند که گروهی اهل دلند و گروهی اهل گل و بدین وسیله خواننده را به نتیجه ای که مطابق ذوق و مطلوب خود اوست، راهنمایی می کند:

« در بیان آن که جمله اشیا از ذرات زمین و آسمان، تسبیح حقیقند که «...
من شیء الا یسبح بحمده»^۱ و چون همه اشیا تسبیحند، شك نیست که رباب نیز
شیء است، پس باید که تسبیح باشد الا اهل دل از رباب تسبیح می شنوند و اهل

۱- مناقب العارفين - ج ۲ ص ۷۶۲ - ۷۶۳

۲- آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسری

گل هزل ولهُو فهم می کنند»^۱.

گاهی هم علاوه بر آیات قرآن به احادیث استناد می جوید و بدان وسیله نکته مورد نظر را از دیدگاه صوفیان شرح می دهد. نظیر این توجیها را در احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت غزالی نیز بتفصیل مشاهده می کنیم.

نثر سلطان ولد عموماً ساده و روان است و به خوبی گویای نظریات اوست که طبعاً بسیاری از نکات عرفانی را دربردارد و حتی اگر سخنان منشور او را جدا از شعرهایش در کنار هم قرار دهند، خود رساله ای مفید و پرارزش خواهد بود که در عین حال خلاصه همه مطالب رباب نامه را هم دربردارد.

اندازه این مقدمه ها با یکدیگر یکسان نیست چنان که گاهی شاعر در دو سطر بحثی را طرح کرده و سپس به شرح منظوم آن پرداخته است اما گاهی هم مطلب نثر یک صفحه تمام را در برمی گیرد.

اینک برای آن که به کیفیت مستندات و وسایل مورد استفاده سلطان ولد در بیان مطلب پی ببریم، به طور خلاصه آنها را مورد توجه قرار می دهیم:

۱- استفاده از آیات قرآنی

سلطان ولد در حدی وسیع از آیات قرآن سودجسته است چنان که فهرست آیات در آخر تعلیقات همین کتاب دلیلی روشن بر این مدعا است. گاهی عین آیه ای را در شعر یا نثر نقل کرده و بدان تمسک جسته است و گاهی تنها به آیه ای از قرآن اشاره کرده است. برای این که موضوع کاملاً روشن شود، جملاتی از نثر وی را - که در مقدمه یک موضوع آورده - از نظر می گذرانیم:

«در بیان آنکه این عالم در حق آنها که همه را از خدا می بینند، هدایتست و وصال و در حق آنها که از خدا نمی بینند، ضلالتست و فراق؛ همچون آب نبل که در دهان قبطی خون می شد و در دهان سبطی آب. کلام مجید در حق قومی هدایتست و در حق قومی ضلالت که «بُضِلَّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدَى بِهِ كَثِيراً»^۲.

۱- رباب نامه - ورق ۲ A.

۲- آیه ۲۶ سوره ۲ بقره - این مطلب در ورق ۲۴ A و B رباب نامه آمده است.

می‌بینیم که در همین چند جمله، يك آیه را عیناً نقل کرده و به يك آیه دیگر نیز اشاره کرده است که موضوع خون شدن آب نیل در دهان قبطیان است و موضوع آن در آیه ۱۳۳ سوره ۷ اعراف در قرآن آمده است.

در برخی از موارد هم تنها يك کلمه یا يك مفهوم از آیه‌ای را بیان کرده و کلام خویش را بدان مُدَلَّل ساخته است. این نوع اشاره به آیات فقط در اشعار صورت گرفته و دلیل آن هم تنگنای وزن و قافیه بوده است که برای هماهنگی در وزن و قافیه در پاره‌ای از موارد، قسمتی از ترجمه آیه را با بخشی از اصل آیه همراه آورده است:

گر ز سِلْكِ «يَفْقَهُونَ» کردت خدا بشنوی ز اَشْيَا عِبْرَانِ تسبیحها
گفت حَقَّ: تَأْوِيلِ سِرِّ، ای ذوفنون کس نداند جز من و جز را سخون

ملاحظه می‌شود که در بیت اول تنها کلمه (يَفْقَهُونَ) از آیه ۹۸ سوره ۶ انعام گرفته شده است و با دیگر کلمات بیت ارتباطی از جهت قرآنی ندارد، اما بیت دوم، خود، بتمامی بخشی است از آیه ۷ سوره ۳ آل عمران که: «لَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ». گاهی نیز مفهومی از يك آیه را چنان در میان مطالب جای داده است که اندکی بی‌دقتی، ذهن را از توجه به اصل آیه باز می‌دارد، مانند این بیت:

پس سلیمانسی بیاید در جهان تا بداند نطق این پرندگان
و چنان که می‌دانیم، موضوع آگاهی سلیمان از زبان پرندگان، در آیه ۲۷ سوره نمل بیان شده است: «قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ...»

۲- توجه به احادیث قدسی و نبوی:

پس از قرآن، دومین ستونی که بنای تصوف اسلامی بر آن استوار شده، احادیث است و سلطان ولد بخوبی ازین منبع سرشار معنوی بهره برده است.

۱- رباب نامه - ورق ۸۴.

۲- رباب نامه - ورق ۱۴ B.

علاوه بر احادیثی که خود رأساً مورد استناد قرار داده، بسیاری از احادیثی که در «مثنوی» و «فیه مافیه» مورد استناد مولوی یا در «معارف بهاء ولد» مورد استفاده بهاء الدین ولد قرار گرفته در رباب نامه نیز یکبار دیگر مطرح و گاهی با تفصیل بیشتر شرح داده شده است.

سلطان ولد معمولاً احادیث را به صورت کامل در نثر کتاب عنوان کرده و بعد در شعر مطلب را به حد کافی باز شکافته است. مثلاً در همان آغاز کتاب می گوید:

«در تقریر آنکه هر چه هست، عشق است و همه عالم از عشق موجود شده اند که
«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ...» جمله چیزها از خیر و شر و نفع و ضرر
از خواست موجوده شده است که اگر خواست نبود، هیچ چیز در وجود نیامدی
و خواستها اجزای عشقند. پس یقین شد که عالم همه از عشق موجود شده است و
به عشق قایم است»^۱ بعد در شرح همین حدیث به ضرورت شعری، شکستگی‌هایی
در حدیث به وجود آمده است:

از محبت زاد هستی جهان بهر حکمت تا شود خالق عیان
«كُنْتُ كَنْزاً» گفت «مَخْفِياً» خدا هم «فَاحْبَبْتُ بِأَنْ أُعْرَفَ» به ما^۲

در بعضی از ابیات هم تنها اشاره‌ای مبهم به يك حدیث دارد:

سِرِّ چو لب آمد بود از قشر به از همه طاعات باشد فکر به
ز آن که اندر صنع حق يك لحظه فکر بهتر از هفتاد ساله و زرد و ذگر^۳

در این دو بیت به حدیث «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً» اشاره شده است اما يك ایهام نیز به حدیثی دیگر در آن موجود است چرا که سخن از اندیشیدن در صنع حق مطرح شده است نه تفکر در باره ذات پروردگار و این خود، حدیث «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ» را به خاطر می آورد.

۳- استناد به اشعار دیگران:

در این مورد باید اشعاری را که سلطان ولد از دیگران نقل کرده است، به دو

۱- رباب نامه- ورق ۲ A .

۲- رباب نامه- ورق ۲ B و ۵ A .

۳- رباب نامه- ورق ۱۲ B .

دسته تقسیم کنیم:

نخست اشعاری است که به صورت تضمین از پدر خویش آورده و خود نیز اشاره کرده است که این ابیات از مولانا است و مخصوصاً در چند مورد از کلمه «تضمین» هم به صورت عنوان استفاده کرده است.

سلطان ولد از شعر دیگر شاعران دو نوع استفاده کرده است:

الف- تضمین: در این گونه موارد، اشعاری که مورد استفاده قرار گرفته همه از جلال الدین محمد مولوی پدر سلطان ولد است و گاهی اختلافاتی با ضبط مثنویهای چاپی دارد که در جای خود در تعلیقات بدان اشاره کرده ایم. جمعاً ۴۳ بیت: جز در دو مورد (ورق ۲۴ A - ورق ۲۴۷ A) به نام پدر خویش نیز اشاره کرده و این یادآوری به صورت نظم است مثلاً:

همچنان که گفت مولانای ما
 «باده نی در هر کسی شر می کند»
 در کتاب خویش، بشنو ای فتی
 بی ادب را بی ادب تر می کند...»
 (ورق ۲۲ A)

چند نمونه ابیات پیوند چنین است:

آنچنانکه گفت مولانای ما
 آن کبیر و کامل و دانای ما
 شرح این معنی ز مولانا شنو
 از دل و جان رو بدان سلطان گرو
 بھر این فرمود مولانای ما
 آنکه بود او فرد در صدق و صفا
 ورق ۲۷ A
 ورق ۱۳۵ B
 ورق ۲۲۷ B
 ز آن که فرمودست مولانای ما
 آن که هست او خاص خاص کبریا
 ورق ۲۳۸ B

لازم است بگوییم که در سه مورد هم کلمه «تضمین» به صورت عنوان قبل از شعرهای مولانا به کار برده شده است:

ورق ۲۷ A - B ۱۳۵ - A ۲۴۷

ب : در قسمت های نثر کتاب هم گاهی بیت یا ابیاتی به عنوان شاهد یا مستند آمده است - جمعاً ۳۰ بیت .
سلطان ولد نام سراینده بسیاری از آن اشعار را هم با آنها بیان کرده است،
مثلاً :

« چنان که مولانا - قدسنا الله بسره العریز - می فرماید : »

ورق A ۸۷ - A ۸۹ - A ۱۴۵ - ورق B ۲۲۵

« چنان که مولانا جهت شیخ صلاح الدین - قدسنا الله بسرهما -
می فرماید : »

ورق B ۱۲۱

« چنان که سنایی فرموده است : »

ورق A ۳۲

« چنان که خواجه سنایی - رحمة الله علیه - می فرماید : »

ورق A ۱۰۶

« چنان که متنبی می گوید : »

ورق B ۱۷۱

در بعضی از موارد هم به نام شاعر آنها اشاره ای نکرده است :
« چنان که گفته اند : »

A ۱۰۶ - A ۱۱۵ - ورق A ۲۲۱

« ازین رو گفته اند که »

ورق A ۷۵

« چنان که قایل گوید : »

ورق B ۲۵۴

و در یک مورد هم بی هیچ اشاره ای ، شعر مورد نظر خود را همراه با نثر
نقل کرده است .

ورق B ۱۲۷

ما تا جایی که ممکن بوده ، شاعران آنها را یافته و در جای خود در تعلیقات نام برده‌ایم مانند : سنایی ، مولانا و دیگران .
 نباید ناگفته گذاشت که چند بیت از اشعار سلطان ولد که در ورق A ۱۸۱ رباب نامه آمده و نخستین بیت آن بدین شرحست :
 نردبان آسمان است این کلام هرک ازینجا بررود آید به سام
 در بعضی از کتابهای چاپی مثنوی مانند مثنوی کلاله خاور جزو مقطع مثنوی مولانا است با قید این نکته که سروده سلطان ولد است اما در بعضی از چاپها هم مانند چاپ نیکلسن وجود ندارد .

۴ - بهره بردن از امثال فارسی و عربی :

سلطان ولد تعدادی مثل های معروف فارسی و عربی را در نوشته‌ها با اشعار خود مورد استفاده قرار داده است. بعضی ازین مثلها - که معمولاً عربی است و در بخش های نثر کتاب آمده - به صورت کامل است مانند :

من لم یندق لم یدر، ورق ۲ A - خفتی لشدة ظهوره، ورق ۲ A - الحکم للغالب، ورق A ۸۹ و اما عده‌ای از آنها در اشعار به صورت اشاره یا کامل به لباس شعر در آمده و طبعاً اندکی تغییر شکل داده‌اند که به عنوان نمونه به چند مورد از آنها اشاره می‌کنیم :

برریش کسی خندیدن :

آن که یکره گوید او چارست و دو چون نخندد عاقلی برریش او ؟

ورق A ۱۷۹

گلیم را بخاطر کیک سوزاندن :

بهر کیکی کس گلیم خویش سوخت یا برای کرمکی خانه فروخت ؟

ورق A ۱۵۲

پا به اندازه گلیم دراز کردن :

پس بگفتش از سر مهر: ای گلیم هین ، مکش پا جز به اندازه گلیم

ورق B ۱۲۷

دست بالای دست بودن :

گرچه جمله از یکی خمرند مست

ورق B ۹۸

همچنین دان دست را بالای دست

فیل ، هندوستان را به خواب می بیند :

هند را و ز آن فتد در اضطراب

ورق A ۱۹۵

پیل می باید که تا بیند به خواب

۵ - استفاده از مضامین دیگر شاعران و صوفیان مخصوصاً پدرش مولانا

بی تردید سلطان ولد روح مثنوی مولانا را بخوبی درک کرده بوده و بارها می خوانده است چنان که در پاره‌ای از ابیات به طور طبیعی و شاید بی آنکه خواسته باشد ، حرفهای پدر خویش و مضامین وی را به کار برده و تکرار کرده است .
به عنوان مثال به چند مورد مهم آن اشاره می کنیم :

مولانا :

در نمکلان چون خر مرده فتاد آن خری و مردگی یکسو نهاد

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر دوم ص ۳۱۹

سلطان ولد :

در نمکلان چون خر مرده فتاد شد نمک ، وارست کلی ز آن نهاد

رباب نامه - ورق A ۸۹

مولانا :

گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشنتر است

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر ۱ ص ۹

سلطان ولد :

گرچه خود گفت زبان روشنگر است لیک پیش دیده گفتن ابتر است

رباب نامه - ورق A ۹۰

مولانا :

محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۳

سلطان ولد :

محرم این هوش جز بیهوش نیست درره حق هوش جز روپوش نیست

رباب نامه - ورق B ۷

مولانا :

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۳

سلطان ولد :

سینه ها خواهیم پر سوز از فراق تا کنند اصغای شرح اشتیاق

رباب نامه - ورق B ۷

مولانا : الف :

ترك و کرد و فارسی گو و عرب فهم کرده آن ندابی گوش و لب

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۱۲۸

ب :

ترك و رومی و عرب گر عاشقند هم زبان اوست این بانگ رباب

دیوان غزلیات شمس تصحیح استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۸۵

سلطان ولد :

هم زبان ترك و رومی و عرب گشته باما هر یکی در عشق رب

رباب نامه - ورق B ۷

علاوه بر موارد مذکور چنان که در آغاز تعلیقات رباب نامه گفته ایم، سلطان

ولد بسیاری از ابیات غزل مولانا را درباره رباب بسط داده و با شرحی افزونتر در

ابیات متعدد جای داده است . همچنین بعضی از داستانها یا تمثیل های مولوی را

دوباره به نظم آورده است مانند داستان مردی که سبلتان خود را چرب می کرد تا

مردم گمان برند که غذای چرب خورده است .

رباب نامه - ورق A ۲۳۲

یا داستان احوالی که يك شیشه را دوتا می‌دید و چون یکی را شکست ،
 هردو را شکسته یافت .

رباب نامه - ورق A ۱۷۹

چون در مواردی تشابه مضامین و افکار سلطان ولد را با مولانا در تعلیقات
 خاطر نشان ساخته‌ایم، درین جا به همین اشاره بسنده می‌کنیم .

در سخنان سلطان ولد تأثیر سخن دیگر صوفیان معروف را نیز مشاهده
 می‌کنیم که بیان آنها خود به تحقیق جداگانه‌ای محتاجست اما از ذکر یکی دو
 نمونه نمی‌توان گذشت :

در ورقهای B ۲۷۰ تا A ۲۷۳ رباب‌نامه مطلبی است درباره این که شناخت
 اولیای خداوند از خود خداوند دشوارتر است . اتفاقاً در صفحه ۳۱۳ اسرار
 التوحید تصحیح آقای دکتر صفا، مطلبی چنین از ابو سعید نقل شده است : « از
 شیخ سؤال کردند که چونست که حق را بتوان دید و درویش را نتوان دید؟ گفت
 برای آن که حق تعالی هستست ، هست را بتوان دید و درویش نیست است، و نیست
 را نتوان دید ». یکی دیگر ازین مضمون ها، سخن سلطان ولد در ورقهای B ۱۳۷
 تا B ۱۳۹ است درین خصوص که همه چیزها را تا نجویند نمی‌یابند اما خداوند را
 تا نیابند، نمی‌جویند. این مطلب را ابتدا سنایی (ص ۳۳۹ تعلیقات فیه مافیہ نوشته
 فروزانفر) بیان کرده است بدین صورت که :

همه چیز را تا نجویی نیابی . جز این دوست را تا نیابی نجویی
 سلطان ولد نیز با نقل عین همین بیت ، چنان که گفتیم آن را شرح داده
 اما اصل این گفتار به نقل از ص ۶۲۳ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی،
 مربوط به شبلی است که « جنید گفت : مَنْ طَلَبَ وَجَدَ . شبلی گفت : لِأَبْلِ مَنْ
 وَجَدَ طَلَبَ » .

به هر حال این اشاره برای این بود که محدوده وسیع آگاهی های سلطان-
 ولد را از آثار و سخنان دیگر صوفیان بیان کنیم اما همچنان که گفتیم، این تأثیر-
 پذیری وی از پدرش مولانا بیش از دیگران بوده است ، چنان که بسیاری از لغات

129837

و تعبیرات مثنوی مولوی را در رباب نامه مورد استفاده قرار داده حتی لغت «فشر» (به فتح اول) را که خود مولوی هم برخلاف قیاس آن را استعمال کرده است و ما در جای خود در تعلیقات بدین نکته اشاره کرده ایم .

۶ - بیان داستان و تمثیل :

تجسم بخشیدن به معانی، کاری است بس دشوار بویژه اگر پای موضوعات عرفانی در میان باشد که از محدوده حواس مادی و عقلانی فراتر می رود . روی همین اصل تقریباً همه صوفیان برای این که سخن خویش را برای شنوندگان قابل فهم و محسوس سازند ، از داستان و تمثیل در حدی وسیع بهره برده اند . نگاهی کوتاه به فهرست مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - که نتیجه تحقیق استاد فروزانفر است - درستی این ادعا را ثابت می کند ، مخصوصاً سلطان ولد چون می خواست که راه پدر خود را ادامه دهد ، یا آنچه را که آموخته بود ، به کار بیند ، بدیهی است که ازین وسیله مناسب برای باز گفتن مکنونات ضمیر خود بهره برده است .

برخی از داستانها را سلطان ولد از مولانا اقتباس کرده است مانند داستان احوالی که شبیه را دو تا می دید یا داستان مرد لافی که به سبب خود دنبه می مالید اما البته سلطان ولد خود نیز در این مورد ابتکار جالب توجهی نشان داده است . داستان غلامی که ادعا می کرد که نیازهای خواجه خود را به فراست در می یابد ، یکی ازین داستانهای بسیار پرمغز و عمیق است و نشان می دهد که در تصوف راستین ، نشستن و بی هیچ کوشش منتظر بر آمدن حاجات شدن، اصلی مردود است . این داستان در ورقهای A ۲۲۰ تا A ۲۲۱ رباب نامه آمده است :

کوششت منبی است از خواهش یقین	جهد افزون کن که تا گردی گزین
ز آن که بی کوشش بود خواهش دروغ	کی بود اندر دروغ آخر فروغ
همچنان که آن غلام با خرد	گفت با خواجه که تا او را خرد:
بس هنر دارم نکو زودم بخر	نیست بر جانم نهان، ای خواجه سر
یک از آنها این بود چون خواجه را	بایدش چیزی بدانم بی غطا
گر شود تشنه ، یقین در حال ، من	تشنگی خواجه را دانم به فن

هیچ از آن دانش نباشم در گمان
 پس ورا خواجه به صد دینار زر
 بعدِ روزی چند تا که تشنه گشت
 از تعبِ بنشست خواجه تا غلام
 بود خواجه منتظر در اضطراب
 هیچ از آن بنده نیامد این هنر
 تشنه گشتم، کوزه را زوتر بیار
 هیچ در گوشش نمی رفت آن خطاب
 خواجه جست از تشنگی و شد روان
 بی توقف در زمانش خسورد او
 تشنه ای و آب می خواهی یقین

گرچه خواجه می نیارد بر زبان
 زود بخریدش ز بهر این هنر
 ز آن که می کرد اندرون باغ گشت
 آورد آب و بنوشد خوش به کام
 تا که آرد بی سؤالی بنده آب
 پس به خشمش گفت کای بدبختِ خر
 چند باشد بهر آب این انتظار
 می نداد او یک سؤالش را جواب
 کوزه را پر کرد از جوی روان
 پس غلامش گفت: دانستم که تو
 تشنه را باشد نشانش این چنین ...

یکی دیگر از تمثیلات بسیار زیبای سلطان ولد که نشانه عمقِ نگرش اوست، تمثیلی است که با استفاده از داستانهای شاهنامه درباره رستم بیان کرده است و بی شك نشان می دهد که وی در هر مطلب و سخنی ابعاد گوناگون آن را بخوبی دریافته است .

(ورق A ۲۹ تا A ۳۰)

به نظر سلطان ولد در وجود و تفکر آدمی دو نوع پلیدی و صفت اهریمنی وجود دارد: «حالاتی بد مثل زنا و قتل و حرام خوردن و غیر آن دیوان سیاهند و آن را همه کس می بینند و می دانند و حالاتی نیک مثل ترك دنیا کردن و به طاعت و عبادت و خیر مشغول شدن از روی ظاهر به غرض آن که خلق قبول کنند، دیوان سپیداند، آنرا هر کس نتواند دیدن و دانستن مگر که اولیاء که ایشان را داریم نظر در باطنست و تمامت دیوان سیاه و سپید را در خود دیده اند و گشته،

سازد ایرا حاکمانند و امیر
 سر بُرید و در فگند آنجا به جو
 کرد و کس را این نبود از وی امید

رستمی باید که دیوان را اسیر
 جمع دیوان سیه را نی که او
 بعد از آن آهنگک دیوان سپید

خَلَقَ مُرْدَانَ فَعَلَ بِأَشَدِّ نَيْسَتِ قَوْلِ
 اَيْنَ بُوَد چُون پَاوِ آن هَم چُون سَرِ اسْتِ
 هَيْچِ نَتَّوَانِ كُشْتَنِ او رَا از كُزَافِ
 دِيدَنِ اِنْدَرِ هَرِ بَزْرُگِي خُرْدِ رَا
 اَيْن چَنِينِ دَرِ رَا كُشَادَنِ سَهْلِ نَيْسْتِ
 دِيدَنِ اِنْدَرِ نُوْرِ ، ظَلْمَتِ رَتَبْتَسْتِ
 چُون كِه خَيْرِه سَتِ اِنْدَرِ آن نَا اَهْلِ وَاَهْلِ
 از چَنِينِ عَقَبَه شُوْدِ بِي تَنِ رَوَانِ ...

کاو کند قصد چنان دیوانِ هول
 دیو اسپید از سیه لَمْتَر تر است
 صعب باشد با چنین دیوی مَصَافِ
 ز آن که اندر صاف دیدن دُرْدِ رَا
 مشکلمت و کار هر نااهل نیست
 لِيك ظلمت آشکارا ظلمتست
 از چنین عَقَبَه گذشتن نیست سهل
 یا مگر تأیید حق باشد که جان

۷- به کار بردن اصطلاحات صوفیانه:

بدیهی است که هر دانش یا مکتب و فنی زبانی خاص خود دارد که بی استفاده از آن زبان، شرح یا آموختن آن دانش یا فن ناممکن یا بسیار دشوار است. این ویژگی در مورد تصوف شدنی بیشتر به خود می گیرد چرا که تصوف زبان دل و بیان جانها است و هر کلمه ای را یارای آن نیست که بار معانی را درین راه پرپیچ و خم بردوش گیرد. ازین رو پس از آن که تصوف به مرحله علمی رسید و در کتابهایی خاص به قید کتابت درآمد، بتدریج اصطلاحاتی خاص به وجود آمد و از آن پس هیچ صوفی از استعمال آن الفاظ و اصطلاحات بی نیاز نبود. شك نیست که سلطان ولد هم چنین نیازی را داشته است و به همین جهت در اشعار خود، بسیاری از اصطلاحات صوفیانه را مورد استفاده قرار داده است ضمناً کلمه های زیادی را که اصطلاحی خاص هم نیستند، از دیدگاه صوفیانه به کار برده است. بعضی از این گونه اصطلاحات یا کلمات که محتاج شرح بود در تعلیقات در جای خود شرح داده شده است.

کمیت رباب نامه

مثنوی رباب نامه از جهت کمیت محتوا چنین است:

۱- اشعاری که خود سلطان ولد سروده است جمعاً ۷۹۵۹ بیت است بدین

قرار :

الف- اشعار فارسی جمعاً ۷۷۴۵ بیت.

ب- اشعار عربی جمعاً ۳۵ بیت.

(ورقهای B ۱۲ - ۲۳۲A - ۲۵۶ B - ۲۵۷ A - ۲۶۷ A - ۲۶۷ B - ۲۷۱ B)

این اشعار البته از لحاظ جوهر شعری چندان استوار به نظر نمی‌رسد.

ج- اشعار یونانی جمعاً ۲۲ بیت.

(ورق B و A ۲۵۲)

د- اشعار ترکی عثمانی جمعاً ۱۵۷ بیت.

(ورقهای A ۲۵۸ تا B ۲۶۲)

اشعار ترکی سلطان ولد اگرچه ظاهراً موافق پسند خود وی نبوده و گفته

است:

گذر از گفت ترکی و رومی چون از آن اصطلاح محرومی،

(ولد نامه ص ۳۹۳)

از يك جهت ارزش بسیار دارد. ادوارد براون در این خصوص می‌گوید:

«به عقیده گیب، آن قدیمترین نمونه شعر ترکی مغربی است که در دست می‌باشد.

این اشعار کهنه جلب توجه وان همر (Von Hammer) و بکر هوسر

(Wickerhauser)، برنهور (Bernhauer)، فلیشر (Fleischer)،

سلمان (Solemann)، رادلوف (Radloff) را نموده و گیب نیز در کتاب تاریخ

شعر عثمانی از آن بحث بسیار کرده است (ج اول ص ۱۴۹-۱۶۳) و هم آنجا گفته

است: «سلطان ولد نه تنها این افتخار را دارد که وی پیشقدم در هر کار نیک بوده این

مباهات نیز حق اوست که به کاری مهم مبادرت جست که آن ایجاد شعر برای يك ملت است

و هر کس حق دارد از چنین عملی سرفراز باشد». و از این قرار به طوری که گیب

که خود هوا خواه بزرگ شعر ترکی است. اقرار دارد، ایجاد شعر ترکی مرهون

يك نفر ایرانیست و در حقیقت شاخه‌ای از شعر فارسی می‌باشد که در طول مدت

پنج قرن و نیم یعنی از ۱۳۰۰ تا ۱۸۵۰ میلادی از آن سرچشمه سیراب می‌شده‌واز

آن منبع فیض می گرفته است»^۱.

سلطان ولد در مثنوی ولد نامه نیز حدود یکصد بیت ترکی دارد که مصحح محترم ولد نامه معتقدند که نه اشعار عربی آن مطبوع است و نه اشعار ترکی آن : «... در میان اشعارش جای جای ابیات عربی دارد که چندان محکم و دلپسند نیست و از آن نامطبوعتر نزدیک یکصد بیت ترکی در اواخر کتاب است که خود نیز از آنها بیزار بوده و گفته است: بگذر از گفت ترکی و رومی...»^۲

استاد همایی به همین دلیل و نیز به دلیل مغلوط بودن کتابت و ناخوانا بودن آنها، اشعار ترکی را از متن کتاب حذف کرده و نوشته اند:

«نگارنده به گفتار خود ناظم - رحمه الله - از گفت ترکی و رومی گذشت و از نقل کلمات لایقرء بی معنی صرف نظر نمود تا پس از این انشاء الله اگر نسخه قابل اعتمادی به دست آورد، اشعار را تصحیح و ضمیمه نسخه سازد»^۳.

باید عرض کنم که سرکار علیہ خانم دکتر عصمت ستار زاده و مخصوصاً دوست عزیزم آقای دکتر توفیق سبحانی بابر گواهی و حوصله تمام وقت زیادی را برای خواندن و ترجمه ابیات ترکی رباب نامه صرف نمودند، اما در مورد اشعار یونانی سلطان ولد - که بیست و دو بیت است - هیچ مرجع یا شخصی را نیافتم که بتوانم درست یا غلط بودن و یا مفهوم آنها را استفسار کنم و به همین دلیل از کیفیت و معنای آنها هیچ آگاهی ندارم. با اینهمه بنده تصمیم گرفتم که اشعار ترکی یا یونانی رباب نامه را به دلیل قدمت و ارزش تاریخی آنها با ذکر اختلافات نسخه بدلهای ضبط کنم تا بتدریج متخصصان زبان ترکی و یونانی موارد نادرست آن را دریا بند و بدین ترتیب اشکالات آن اصلاح شود.

۲- اشعاری از مولانا جلال الدین محمد که سلطان ولد به صورت تضمین در

۱- تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون؛ ترجمه آقای حکمت - از سمدی تاحامی

ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۲- مقدمه ولد نامه - ص ۳۲.

۳- ولد نامه - پاورقی ص ۳۹۳.

میان اشعار خود آورده و جمعاً ۴۲ بیت است.

۳ - اشار پراکنده‌ای که به همراه عبارات منشور کتاب به عنوان استناد یا استدلال آمده است جمعاً ۳۱ بیت .

۴ - عبارتهای منشور که جای جای در شرح بخش های گوناگون کتاب آمده و نوشته خود سلطان ولد است .

نسخه های رباب نامه

برای تصحیح رباب نامه و یافتن نسخه‌های متعدد آن به مآخذ متعدد مراجعه کردم تا بالاخره دریافتم که ازین کتاب سه نسخه در ترکیه موجود است. اتفاقاً با مراجعه به فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، روشن گردید که فیلم هر سه نسخه در مرکز نسخه‌های خطی کتابخانه مذکور وجود دارد . ابتدا عکسی از آنها تهیه کردم و سرگرم بررسی بودم که به وسیله آقای دکتر احمد علی رجایی (اینک این استاد بزرگوار و دانشمند متأسفانه به دلیل ابتلا به سرطان به سرای باقی شتافته است که روحش شاد باد) اطلاع یافتم که سه نسخه از رباب نامه نیز در کتابخانه دولتی برلین در آلمان غربی موجود است که در هبچیک از فهرست نامه‌ها معرفی نشده است . ایشان پس از آگاهی از تصمیم بنده با بزرگواری کامل عکسی را از هر یک از سه نسخه مزبور به بنده لطف فرمودند . بدین ترتیب تصحیح بنده بر اساس همین شش نسخه صورت گرفته است که تاکنون بدانها دسترسی یافته‌ام . گفتن این مطلب لازم است که یک نسخه از رباب نامه نیز به شماره ۳۹۹۴ در فهرست نسخه های خطی کتابخانه ملی ملک نام برده شده است که مدتها در پی استفاده از آن بودم اما متأسفانه موفق به این کار نشدم و چون در تصحیح کتاب هم دشواری لاینحلی که مراجعه به نسخه دیگری را ایجاب کند ، وجود نداشت از آن چشم پوشیدم .

اینک به اختصار نسخه ها را معرفی می کنم و دلایل خویش را در استفاده

از نسخه الف به عنوان نسخه اساس شرح می‌دهم :

انتخاب نسخه اساس

برای انتخاب نسخه اساس ، بدقت شش نسخه‌ای را که در دست داشتم ، بررسی کردم در نخستین بررسی معلوم شد که دو نسخه از آنها که اتفاقاً هر دو از نسخه‌های کتابخانه برلین بود ، ارزش چندانی ندارند ، که دلایل آن را در معرفی هر کدام بیان خواهم کرد . چهار نسخه باقی مانده ، هر یک در حد خود جالب توجه و استوار به نظر می‌رسید .

از سه نسخه ترکیه ، نسخه «حالت افندی» نوعی ویژگی داشت که در معرفی آن باز خواهم گفت اما آنچه توجه مرا به خود جلب کرد ، جمله‌ای بود که بر پشت ورق اول نوشته شده بود: «ظاهراً خط مؤلف در آن است» به راهنمایی جناب آقای دکتر مهدی محقق و بدین دلیل که استاد مینوی - که خدایش بیامرزد - بسیاری از میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را تهیه کرده بودند ، نزد ایشان رفتم و جمله‌ای را که در یکی از نسخه‌های ترکیه نوشته شده بود ، به ایشان نشان دادم . ایشان پس از بررسی نسخه ، فرمودند که به احتمال نزدیک به یقین این جمله را خود من نوشته‌ام و تاریخ کتابت آن اگر چه به دلیل افتادن صفحاتی از آخر نسخه معلوم نیست «ظاهراً و شاید قبل از ۷۱۲ که سال وفات سلطان ولد است ، در همان حدود» می‌باشد . بنده عین جمله ایشان را یاد داشت کردم . متأسفانه اوراق بسیاری از اول و آخر و نیز جای جای در اواسط نسخه افتاده و نونویسی شده است . ازین گذشته درین نسخه اصلاحات بسیاری در شعر و نثر کتاب صورت گرفته است . بنابراین اگر بخواهیم اصل کتابت را بی‌توجه به اصلاحها به عنوان نسخه اساس بپذیریم ، ارزش خط احتمالی شاعر یا اصلاحی که به دستور وی صورت گرفته است از میان می‌رود چرا که اینهمه ارزش‌هایی که برای این نسخه قائل شدیم به دلیل وجود اصل و اصلاحات آن بود و اگر اصلاحات را هم دخالت دهیم شبیه نسخه‌های دیگر خواهد شد . در هر صورت می‌بایست که از یکی ازین دوازده نسخه صرف نظر شود . با اندیشه بسیار این نسخه را با قید اهمیتی

کہ دارد و در معرفی آن خواہیم گفت ، بہ عنوان نسخہای منحصر بہ فرد از لحاظ اختصاصات در نظر گرفتیم اما نہ بہ عنوان نسخہ اساس .
 دو نسخہ دیگر ترکیبہ نیز دارای اوراق نونویسی شدہ ہستند و مخصوصاً نسخہ (ج) یکی از دو نسخہ دیگر دارای اصلاحاتی کم و بیش همانند با نسخہ قبلی ترکیبہ است و دیگری از حیث تاریخ کتابت ، حدود سی سال بعد از نسخہ (الف) برلین نوشتہ شدہ و نیز از لحاظ کیفیت، نسبت بہ آن برتری ندارد.
 بنابراین موارد و نیز با توجہ بہ روشن و کامل بودن نسخہ (الف) و تاریخ کتابت آن کہ تنها دہ سال پس از مرگ شاعر نوشتہ شدہ است ، آن را بہ عنوان نسخہ اساس قرار دادیم . در این صورت ہمگی تغییرات و اصل نسخہ های ترکیبہ نیز خود بہ خود در تصحیح ، ضبط و خاطر نشان می شود و پژوهندگان محترم از آن ہا بہرہ مند خواہند شد . این تصمیم البتہ در همان جہتی گرفتہ شدہ است کہ خود شاعر نیز با اصلاحات خود (کہ مقداری از آن مسلماً از خود اوست) بدان متوجہ بودہ است .

اشارہای بہ نسخہ ہا

۱- نسخہ اساس - کہ در این تصحیح آن را با حرف (الف) مشخص کردہ ایم ۲۷۶ ورق است (کلیشہ شماره ۱) و در ہر صفحہ معمولاً ۱۷ سطر نظم یا نثر نوشتہ شدہ و نثرها با قلمی درشت تر از شعر بہ تحریر آمدہ و بہ وسیلہ یک کادر از آنہا جدا شدہ است . در نخستین صفحہ این نسخہ وقفنامہ و تاریخہایی بودہ است کہ روی آن را خط کشیدہ و سیاہ کردند چنان کہ قابل خواندن نیست.
 تاریخ کتابت نسخہ در پایان آن چنین است : « تم المثنوی المعنوی الولدی بعون اللہ الواحد علی يد العبد الفقير المفتقر الی رحمة ربہ الغفار یوم ہنک الاستار و کشف الاسرار ، حسن بن عثمان الولدی جعلہ اللہ من الامین بشفاعۃ سید المرسلین یوم الدین فی التاسع عشر من شہر جمادی الآخر سنۃ اثنی و عشرين و سبعمائہ والحمد للہ وحدہ » . (کلیشہ شماره ۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبب تالیف این مثنوی معنوی و اسرار بر انوار آن بویژه که نور کی از
 اعتدال این ضعیف بطریق اعتقاد استدر عاوالتماس کرد که بیرون
 الهی نامزد خواجر سنایی به خدا علیبه کتابی انشاء موزه اندو^{نقص}
 که بیرون مثنوی خدا و دیگر مولانا قدسنا سیدستره العریج من عین
 حواله در دو جناح که بران ضرب از خواندن بسیار خوب کرده اند
 تسواری من سکایک گذار از مثنوی کلمات من گذار
 و این ویران بر سینه انقش شده است و مثنوی کنندگان دیگر
 بسیار پذیرا هر طرح که در این مثنوی است و منبت خورشید
 تمام است هر چه در مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است
 مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است
 مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است
 مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است
 مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است
 مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است

Marfat.com
 Marfat.com
 Marfat.com

بنابراین ، تاریخ تحریر این نسخه روز نوزدهم ماه جمادی الاخر سال ۷۲۲ هجری قمری است و نام کاتب آن : حسن بن عثمان ولدی .

رسم الخط نسخهٔ اساس و تغییراتی که در تصحیح بدانها داده شده است الف - کلمهٔ (که) و (چه) در ترکیب با بعضی از کلمات مانند (چنان) و (آن) و (بل) بدون هاء ناملفوظ (= هاء بیان حرکت) نوشته شده است : (زانک) هر چیزی که آمد در جهان

ورق ۷ A

عین (آنچ) در ابتدا دوزخ می نمود

ورق ۵۲ A

هر دو حالت او را موصلند بحق از (انک) ذات او آلت حق شده است .

ورق ۷ A

گاهی (که) به صورت (کی) نوشته شده است . هر دو صورت آن در دو سطر آخر ورق (۵۱ ب) هست .

در این گونه موارد مطابق رسم الخط امروزی ، (آنکه و یا آنچه) نوشته ایم مگر در مواردی که وزن شعر ، سکون حرف (ک) یا (چ) را ایجاب می کرد اما « که و کی » را مگر در چند مورد ، به همان صورت اصل ضبط کرده ایم .

ب - حرف اضافهٔ (به) پیوسته به کلمات نوشته شده است :

چون (بخون) و پوست جان این می دهد

ورق ۵۹ A

قلب را نیکو بیاراید (بزر)

ورق ۶۴ A

این حرف را در متن تصحیح شده جز در مورد قید و صفت مرکب، جدا از کلمه نوشته ایم .

ج - حرف (پ) معمولاً با سه نقطه نوشته شده جز در مواردی چند که آن

نیز در متن چاپی با سه نقطه آمده است .

د - حرف (ج) گاهی بی نقطه است و گاهی با سه نقطه و بندرت با يك

نقطه : هجج .

(ورق ۲۷ A)

که در متن همه را با سه نقطه نمایش داده‌ایم .

ا - حرف (ژ) با سه نقطه نوشته شده است .

و - حرف (گگ) بدون استثناء با يك سرکش نمایش یافته است که يك

سرکش دیگر هم مطابق رسم الخط امروزی بدان افزوده‌ایم .

ز - حرف (د) هنگامی که قبل از آن حرکت بوده ، در بسیاری از جاها

به صورت (ذ) نگارش یافته است :

ورق ۵۹ A

بد = بد

ورق ۷۴ A

آیدت = آیدت

ورق ۱۹ A

رود = رود

ورق ۲۹ B

و گاهی دال متحرك : ماده = ماده

اما در تصحیح به روش امروزی نقطه آن حذف شده است .

ح - حرف (ی) بزرگ گاهی دو نقطه در زیر یا بالا دارد : بی

ورق ۶۴ B

ورق ۶۴ B

جاودانتي

این نقطه ها در تصحیح حذف شده است .

ط - علامت مد فارسی (~) گاهی دیده می‌شود اما در بسیاری از موارد هم

نمایش داده نشده است :

صد چنین مردم فدای (آن) عمل

هست این دولت جزای (آن) عمل

ورق ۲۷ A

تا چه (آید) بعد از این اندر درون

(امدم) از عهده هردو بسرون

ورق ۲۷ B

در تصحیح هر جا که لازم بوده ، این علامت به کار برده شده است .
 ی - در کلمات مختوم به (ی) هنگام اضافه معمولاً علامت یاء کوچک
 جای کسره اضافه را گرفته است :

باده نوری که از (مستیء) آن ورق ۴۸ A

این علامت را در تصحیح حذف کرده ایم .

ك - به جای (ای) که مخفف (هستی یا استی) است تنها يك علامت یاء
 کوچک آورده است :

هم همان سو رو که اول بوده (= بوده ای)

از چه این سو در میان دوده (= دوده ای)

ورق ۴۹ A

در این مورد مطابق معمول امروزی علامت یاء را به صورت (ای) تغییر
 داده ایم .

ل - کلمه (کو) هر جا که ترکیبی از (که + او) بوده به صورت (کاو)
 نوشته ایم تا با (کو) استفهامی اشتباه نشود اما هو گاه که پیوسته به جزئی دیگر
 هم بوده ، به همان صورت ضبط کرده ایم مانند : آنکو .

م - کلمه (کندر = که اندر) هر جا که بدین صورت بوده (مانند
 ورق ۲۳ الف) مطابق رسم الخط امروزی به صورت (کاندِر) اصلاح کرده ایم .
 ن - کلمه (کین = که این) هم به همین صورت و هم به شکل (کاین)
 آمده است که در تصحیح همه را به صورت (کاین) ضبط کرده ایم تا ضمن
 یکنواخت شدن رسم الخط این کلمه با کلمه « کین » به معنای دشمنی اشتباه نشود .
 س - کاتب از حرکات و علامات عربی : کسره ، فتحه ، ضمه و تنوین و تشدید
 را اغلب مورد استفاده قرار داده است اما در تصحیح ، آن علامات را جز در
 مواردی که نبودنش موجب اشتباه می شده است ، حذف کرده ایم .

ع - در زیر حاء حطی معمولاً حرف حاء کوچکی نگارش یافته است که
 بضرورت ، در تصحیح آن را حذف کرده ایم .

ف - در کلمات مختوم به هاء بیان حرکت هر جا که به هنگام اضافه علامتی ضبط نشده ، مطابق رسم الخط امروزی ، يك حرف ياء كوچك به جای كسره اضافه قرار داده ایم .

ص - گاهی در حرف (ج) یا (ی) یا (پ) و بندرت در بعضی از حروف دیگر نقطه گذاشته نشده است که البته در تصحیح نقطه ها را بتامی رعایت کرده ایم .

ق - هنگام پیوستن کلمات مختوم به هاء بیان حرکت به علامت جمع (ها) معمولاً هاء ناملفوظ ، نمایش خطی خود را از دست داده است مانند (چشمها = چشمهها) .

(ورق ۲ B)

در این گونه موارد همانند رسم الخط امروزی نمایش خطی هاء ناملفوظ را حفظ کرده ایم .

ر - در کلماتی نظیر (سؤل) در ورق ۲۶ ب که در متن اصلی با يك واو آمده ، در تصحیح با دو واو ضبط کرده ایم .

ش - در چند مورد در چاپ يك حرف الف به کلمه « برو = براو » افزوده شده تا با کلمه « برو = به رو » اشتباه نشود .

ت - کلمات عربی مختوم به الف مقصوره مانند : مصطفى ، تقی و نظایر آنها ، گاهی (ی) آخر کلمه به صورت الف و گاهی به همان صورت (ی) نوشته شده است که در وضع آن ها تغییری داده نشده است .

ث - در متن چاپی بر روی الف در کلمه « کآن = که + آن » علامت مد گذاشته شده است تا با کلمه « کان » به معنای معدن اشتباه نشود و همچنین است وضع کلمه « زآن = ز + آن) یا « از آن = از + آن » .

در دیگر موارد نوع ضبط نسخه اسامی در تصحیح نیز حفظ شده است تا ارزشهای رسم الخطی نسخه اصلی حفظ گردد .

برخی از ویژگی‌های دستوری و زبانشناسی نسخهٔ اساس:
تغییرات کلمات

الف- ابدال حروف:

۱- (ب- و) باز گونه = واژگون ورق B ۷

تلابد = تراود ورق A ۳۸

۲- (ب- پ) پستر = بستر ورقهای B ۳۸ - B ۱۴۷

خسپیدن = خسپیدن ورق B ۴۰

۳- (ب- ف) فر = بر (یا شاید پر) ورق A ۱۵

۴- (ج- چ) چوژه = جوجه ورق A ۲۱۲

۵- (ج- ژ) لاژورد = لاجورد ورق B ۴۱

چوژه = جوجه ورق A ۲۱۲

کژ = کج ورقهای B ۹۹ - B ۱۴۷

۶- (د- ت) افتادیت = افتادید ورق B ۲۲۷

شدیت = شدید ورق B ۲۲۷

۷- (ر- ل) تلابد = تراود ورق A ۳۸

۸- (ش- چ) چاکوچ = چکش ورق A ۷

۹- (ف- پ) سپید = سفید ورق A ۱۵

۱۰- (ق- ک) فلق = فلك، به معنی وسیلهٔ مجازات ورق A ۳۹

۱۱- (گ- ب) بنجشك = گنجشك ورقهای B ۵۲ - A ۵۶

ب- تغییرات آوایی نسبت به تلفظ کنونی:

۱- واو معدوله - در همه جا با تلفظ خاصی چنان که در اصل بوده است

خوانده می‌شود مثلاً: (خوش) با (دلکش) قافیه شده است.

ورقهای B ۵۷ - B ۸۲

(خود) با (بد) قافیه شده است. ورقهای B ۷ - A ۱۱

- ورق A ۸۸ (درخور) با (دردسر)
- ورق A ۱۵۱ (خور = خورشید) با (سر)
- ورق B ۱۵۲ (خوردن) : بخور با (شمردن)
- این نوع تلفظ بی‌استثنا در قوافی ابیات رعایت شده است اما هر جا که کلمه در میان مصراع آمده بروشنی مشخص نیست که به همان روش پیشین خوانده می‌شده است یا به روش امروزی اما چون موارد استعمال روش پیشین زیاد است، شاید بتوان نتیجه گرفت که این يك تلفظ عام بوده است.
- ۲- تلفظ سخن (به فتح سین و ضم خا) بی‌استثنا در قوافی رعایت شده و در بسیاری از موارد دیگر هم با اعراب مشخص گردیده است:
- از همه تسبیح بشنو بی سخن گر رسیدت از خدا علم لَدن
- ورق B ۲
- ۳- اشباع حرکت:
- الف- ضمه به صورت واو :
- نو: باروبر را ز آن درختی جو که او می‌دهد بی لاف صد گون بر به تو
- (دو) با (او) قافیه شده .
- اوفتادیم = افتادیم
- ب - فتحه به صورت الف : چا کوچ = چکش .
- ۴ - خنب = خم .
- ورقهای A ۶۲ - B ۱۷۷
- ج - تغییراتی که به ضرورت شعری در کلمات داده شده :
- (والبته بعضی از آنها شاید ویژگی لهجه باشد)
- ۱ - حذف :
- حذف دال از میان کلمه : زوتر = زودتر .
- ورقهای A ۱۷۶ - B ۲۲۰
- حذف دال از آخر کلمه : استا = استاد .
- ورق B ۲۴۰
- حذف ه از میان کلمه : چارم = چهارم .
- ورق A ۲۲۴

حذف ه از آخر کلمه : ژند = ژنده . ورق A ۱۲۹

استار = استاره . ورق B ۱۹۰

حذف واو : تاند = تواند . ورق B ۱۶۱

البته در این يك مورد ممکن است که ابدال صورت گرفته و (تاند) همان (داند) باشد .

حذف ن : می شینند = می نشینند . ورقهای B ۶۱ - B ۱۳۱

حذف (ی) واسطه میان حرف نفی و افعالی که با الف آغاز می شوند .

ناسودن = نیاسودن . ورق B ۳۱

حذف الف یا (ی) بدل از آن از اول فعلی که به (ن) نفی پیوسته است :

زفتند = زفتند . ورق A ۳۴

حذف الف از اول فعلهایی که با حرف باء تأکید یا التزامی می آیند :

ببستند = بایستند . ورقهای B ۵۳ - B ۷۹

حذف الف از اول فعلی که با پیشوند آمده است :

برفراخت = برافراخت . ورق B ۳۷

۲ - افزودن يك حرف :

افزودن (ن) در آخر (سو)

سوزن = سو ورق A ۱۰۲

۳ - تخفیف حرکت :

الف - تخفیف الف به صورت فتحه :

کاله = کالا ورقهای A ۲۸ - A ۱۱۱

شمر = شمار ورق A ۳۰

ب - تخفیف واو به صورت ضمه :

ستن = ستون ورق B ۴۱

۴ - اشباع حرکت :

الف : اشباع کسره به الف، نسبت به تلفظ امروزین با استعمال

صورت کهن کلمه .

استاره = ستاره ورقهای B ۴۱ - B ۱۸۹

اسپه = سپه ورق B ۱۴۴

آشنا = شنا ورق A ۱۱۹

۵ - تغییر حرکت که البته غلط نیست اما نسبت به تلفظ کنونی نا مستعمل است . در این خصوص کلمه (شش = ۶) را با فتح اول آورده است همان گونه که سعدی هم در مقدمه گلستان چنین کرده است و اتفاقاً هر دو کلمه قافیه انتخابی سعدی یعنی (خوش - شش) مطابق تلفظ سلطان ولد است . سلطان ولد (شش) را با (کش = خوش) قافیه کرده است . ورق ۷۳

۶ - تغییراتی در کلمات عربی داده شده است . در این خصوص برخی از تغییرات مانند حذف همزه در « انبیاء » گاهی ممکن است در نثر از کاتب باشد اما در بقیه موارد مسلماً از خود شاعر است :
الف - حذف همزه :

انبیا = انبیاء ورق A ۱۹ و ...

شی = شیء ورق B ۴ (دومورد)

اولیا = اولیاء ورقهای A ۱۹ - A ۸۴ و ...

اشیا = اشیاء ورق A ۳ و B ۴

رجا = رجاء ورق B ۲۳

ب - حذف تشدید در برخی از کلمات :

مؤذن = مؤذن

شر = شر ورق A ۱۰ و A ۳۰

ج - حذف نون تنوین نصب در تلفظ چنانکه الف پایه تنوین به صورت حرکت (آ) تلفظ میشود :

دایما = دایماً ورق B ۲ و ...

د - تغییر دادن همزه ساکن به صورت الف پایه همزه :

یاس = یأس :

از بنا گوش امر را دارند پاس

زو بُودشان ہم رجاہم امن ویاس

ورق A ۲۳

ہ۔ ممال : لیبس = لباس :

نی ز گر گین می گریزی وز پبس

گرچہ برتنشان بود زرین لیبس

ورق A ۷۵

و۔ تغییر دادن الف مقصورۃ عربی بہ صورت (ی) : فنا = فتی

چو ترا معلوم باشد حالتی

گفت آن بر تو بُودبار ، ای فتی

ورق A ۸۸

ز۔ تغییر دادن تلفظ (ی) بہ صورت الف مقصورہ : نبی (بہ ضم اول) = نبأ

ورق B ۳۲

فعل

۱۔ فعل ماضی استمراری با (ی) استمراری :

دادمی = می‌دادم

چوب او گوید کہ بودم شاخ تر

برد رخت و (دادمی) ہر سال بر

ورق A ۷

دیدمی = می‌دید :

ہردمی می‌برد او صد گون عطا

بی‌دریغ از گنج او نونو نوا

دم بدم (دیدمی) چہ گویم من دگر

نوع نوع از وی کرامت بی‌شمر

ورق B ۷۸

۲۔ ماضی استمراری با (ہمی) :

ز آن منازل چون (ہمی کردی) سفر

تلخ و شیرین می نمودت چون شکر

ورق A ۹

۳۔ ماضی استمراری با (می) در اول و (ی) در آخر مادۃ ماضی فعل :

می شکستی = می شکست :

حاصل آن رستم همیشه دروغا (می شکستی) قلبها را بی دغا

ورق B ۲۹

۴ - افزودن باء تأکید به فعل ماضی :

الف - به ماضی نقلی :

جمله رو در عشق ما (بنهاده اند) همچو ما در دام عشق افتاده اند

ورق B ۷

ب - به ماضی مطلق :

قلب را چون نقد خالص می فروخت زین غبین صدبار جانم را (بسوخت)

ورق B ۹

چون من این سر رشته را دریافتم از دل و جان در طلب (بشنافتم)

ورق A ۱۲

۵ - افزودن (ی) شرطی به فعل ماضی ، (شرط و جزای شرط) :

اگر (نبودی) حق تعالی در قرآن ذکر (نفرمودی) ورق B ۳۱

گر (نبودی) اندر آن معنی نهان کی (شدی) اندر نبی مذکور آن

ورق A ۳۲

اگر از سوم آسمان (تافتی) همه عالم را (سوختی) و هیچ نباتی (نرستی)

ورق A ۹۵

۶ - افزون (ی) تمنی به فعل ماضی :

کُل تمناش آن که (بودی) در جهان در زمان مصطفی از اُمتان

تا (بپردی) از نبی درسی عجب تا (بدیدی) همچو او دیدار رب

ورق B ۳۵

۷ - افزودن (ی) به فعل ماضی در حالتی که امروز زاید به نظر می رسد :

شرح ابن را (کردمی) لیکن بدان رمز بس باشد به نزد عاقلان

ورق B ۱۶

۷ - افزودن (ی) مطبوعی که برخی هم آنرا (ی) زاید خوانده‌اند :

مال بیحد داشتند آن دوپسر
تا که روزی چند قوتی (بودی)

از چه زیشان نستدی در مزد زر
یا کم از لوتی که نفس (آسودیی)

ورق B ۱۳۲

۹ - حذف شناسه (= ضمیر فاعلی نشانگر شخص) فعل ماضی نقلی :

و آن نقوش بیشمار از نیک و بد
(گفته) مخلوقیم و مارا خالق‌بست

بی‌زبان (کرده) همه وصف احد
چونکه فلأق صبح دیدی ، فالتقیست

ورق B ۹۳

۱۰ - آوردن (می) همراه با (ب) تأکید بر فعل مضارع اخباری :

(می بیاراید) به حیات خویش را
مشنو این مکار بد اندیش را

ورق A ۹

(می بتابد) در درونها از کرم
هست چون گلدسته اینجا ز آن ارم

ورق B ۹۵

۱۱ - آوردن (می) بر سر فعل مضارع اخباری منفی :

دل بود چون آینه شاهد منم
جز در آینه نظر (می نفکنم)

ورق B ۱۵

۱۲ - ساختن مضارع اخباری با همی : همی ببند

ورق B ۱۳۹

۱۳ - ساختن مضارع با ماده ماضی : کاریدن = کاشتن

ورق B ۸۹

۱۴ - ساختن فعل امر با (می) :

عاشق حق باش و چون نادان مترس
اسپرا (میران) در آن میدان، مترس

ورق A ۲۵

ورق A ۱۰۳

می گو = بگو

ورق B ۱۷۷

۱۵ فعل امر بدون باء : میر = بمیر

۱۶ - فعلهای نهی همه با « م » ساخته شده است :

پس برو با هر کسی (منشین) (مخیز)

آب ایمان را به هر چیزی (مریز)

ورق A ۷۶

تو (ممان) تا او شود نعم العوض

از عرض بگذر که تا بابی عرض

ورق A ۱۶

۱۷ - فعل امر از مصدر «زاریدن = ناله وزاری کردن» :

گرچه بر تو رفت این ای مرد گار

هان مشو نومید ، پیش حق (بزار)

ورق A ۲۸

۱۸ - به کار بردن مصدر کامل پس از فعل توانستن :

ورق B ۳۷

تواند نگاه داشتن

۱۹ - استعمال بعضی از فعلهایی که از جهت ترکیب یا کهنگی با پیشوند

قابل توجه است :

ورق B ۱۴۲

آغازیدن

ورق A ۴۸

با سر بردن

ورق B ۹

باشیدن = اقامت کردن

ورق B ۳۴

بوند (= باشند)

ورق B ۱۶۱

تاند (= تواند)

ممکن است که (ت) مبدل (د) باشد که باز هم همین معنی را دارد .

ورق A ۲۹ (دومورد)

دانستن = شناختن

ورق B ۲۹

درخلیدن

ورق B ۷۷

سزیدن

ورق A ۳۳

شستن (= نشستن)

ورق A ۶۵

شکبیدن

ورق A ۸۲

شکیفتن

ورق A ۹۳

نوشیدن - غم نوشیدن

ورق A ۱۷

فرمودن = گفتن

ورق B ۲۳	کین کشیدن
ورق B ۲۳	کین کردن
ورق A ۷	گشتن = شدن
ورقهای B ۱۲ - A ۲۲	واگشتن = بازگشتن

۲۰- ساختن فعل متعدی از فعل (باختن) به صورت (بازاندن) به معنی: به بازی واداشتن

ورق B ۱۲۰

۲۱- استعمال فعل ماضی به معنای مضارع قطعی:

نی که دوزخ گفت با مؤمن عیان زود بگذر ورنه (مردم) بی گمان

ورق B ۱۳۶

۲۲- آوردن فعل مفرد برای فاعل جمع:

آینه را اگر در بازار آویزند، اهل بازار در آن آینه (پیدا شود) و اگر در سرای پادشاهی آویزند، پادشاه و سپاه و تخت و حشم در آن (بنماید).

ورق B ۱۸۲

آب در گنگی اگر گردد روان کی (فتد) اندر غلط ز آن رهروان

ورق B ۱۴۸

اسم

۱- جمع بستن کلمات جمع مکسر عربی با علامت جمع فارسی:

ورق B ۲۰

ابدالان

ورق B ۳۹

احوالها

ورق A ۹۷

اسرارها

ورقهای B ۶۸ - A ۱۲۸

عجایبها

۲- جمع بستن کلمات جمع مکسر عربی در يك مورد با علامت جمع عربی

مؤنث سالم:

ورق B ۳۹

احوالات

۳- در چند مورد ضمیر (آن) که به انسان برمی گردد، در جمع به‌ها بسته شده است:

در حق (آنها) که همه را از خدا می‌بینند، هدایت است و وصال و در حق (آنها) که از خدا نمی‌بینند، ضلالتست و فراق.

ورق B ۲۲

۴- جمع بستن (اندوه) که اسم معنی است با (ان):

ز آنکه هر چیزی که آمد در جهان نیم آن شادبست نیمش (اندهان)

ورق A ۶

ورق A ۱۰۲

و نیز جمع شب به صورت (شبان)

۵- آوردن موصوف جمع برای صفت مبهم:

ورق ۷۹

هر مشکلات

ورق A ۲۳۰

۶- جمع آوردن کلمه سر با (ان) به معنی سرها

۷- افزودن علامت جمع به جزء اول ترکیبی اسم مرکب:

ورق B ۳۶

حوران عین = حور عینان

۸- ساختن اسم مرکب با پسوند مکانی (لان):

ورقهای A ۸۹ - A ۱۵۵

نمکلان

۹- به کار بردن (گون) به معنای (گونه):

تا شود عشاق را درمان درد

چنگ و صد گون ساز حق اظهار کرد

ورق B ۷

۱۰- آوردن (ك) تصغیر:

دل ز جان و نور حق برداشته

خوبشتن را (جسمکی) پنداشته

ورق B ۱۹

ورق B ۱۱

رمزك

ضمیر

۱- استعمال ضمیر شخصی (او) برای غیر ذیروح:

تن چو جوی و اندر (او) این عشق آب جان بی عشقست مانند سراب

ورق B ۲۸

... مال و ملک و منصب و ولایت از او باشد (او) را از خود همچون خدا به

ورق A ۳۵

همه دهد و از کس نستاند.

۲- گاهی به ضرورت شعری ضمیر متمم فعل را تکرار کرده است:

منع کردن هیچ از آن ممکن نبود مر (ترا) عشقش چه (خوبت) مینمود

ورق A ۹

۳- استعمال ضمیر (ش) فاعلی:

اتفاقاً گر (رسیدش) در تقا از تقا مشرک هست آن از خدا

ورق B ۱۵۹

صفت

۱- مطابقت صفت با موصوف از جهت تذکیر و تأنیث (یک مورد):

بد عجوزه ست این جهان (ساحره) کمترک خور عشوه آن (ما کرد)

ورق A ۹

۲- مطابقت صفت و موصوف در افراد و جمع (یک مورد):

چونکه سیمی افگند خوبی ز بام سوی بام آرند رو (قوم کرام)

ورق A ۲۳

۳- جدا شدن صفت از موصوف به دلیل ضرورت شعری:

الف- صفت پس از موصوف:

ورق B ۲۲۰

بس هنر دارم (نکو) زودم بخر...

صد هزاران حور بینی (نازنین)

سوی معنی گر زوی، ای راه بین

ورق A ۱۴۹

ب- صفت پیش از موصوف: (عاقبت بین) دیدگان ورق A ۱۵۲
از بلی فارغ شدند و جملگان
دل بیستند اندرین (فانی) مکان

ورق B ۳۱

۴- به کاربردن صفت حالیه به معنی صفت ثابت (مشبهه):
برگ و شاخ و باغ او (گویان) بود
در جنان با حوریان پویان بود

ورق A ۳۷

۵- ساختن صفت عددی ترتیبی (وصفی) با (ینه):

ورق B ۸۳

اولینه = اولین

۶- صفت مفعولی با باء تأکید (زینت):

ورق A ۷۶

بشکفته

ورق B ۱۱

بستوده

۷- افزودن (ی) زاید به صفت فاعلی مرکب مرخم که به نظر می‌رسد به
دلیل تنگنای وزن شعر باشد و یا شاید حرف (ی) برای نوعی معرفه باشد همان گونه
که مثلاً در تداول امروز می‌گوییم: پسر را دیدم یعنی آن پسر را دیدم.

ورق A ۲۰۳

رگ زنی = رگ زن

۸- صفت تفضیلی با صفت فاعلی عربی و علامت (تر):

نادرست آن لیک این (نادرتر) است
قادرست آن لیک این (قادرتر) است

ورق B ۱۰۲

۹- حذف علامت (تر) در صفت تفضیلی:

ممتاز = ممتازتر

حال او بالاتر از حال همه

قال او (ممتاز) از قال همه

ورق A ۱۶۲

نزدیک = نزدیکتر -

بر تو پیدا خلق و راعی و رمه

هم خدا با تست (نزدیک) از همه

ورق B ۲۷۱

۱۰- ساختن صفت مرکب از صفت مطلق با (گین) که در حاصل نیز همان
معنای صفت بسیط پیشین خود را دارد:

گر گین = گر

صحبت (گر گین) کند (گر گین) ترا صحبت کافر کند بی دین ترا

ورق A ۲۵

قید

۱- به کار بردن (نیک و نیکو) به عنوان قید به معنی خوب و کامل :
چون (نیک) تأمل کنی

ورق B ۵

کآن منازل که بریدی پیش ازین جمله هست اشکال او (نیکو) بین

ورق A ۹

۲- روان = فوراً ، بیدرنگ :

نیست این افغان ز هجر این و آن آهن چی ، چوب چی، بگذر (روان)

ورق B ۷

۳- اندر حال = فوراً

خیز گفتش، خاست (اندر حال) عقل گفت بنشین ، شست بی امهال عقل

ورق A ۳۳

۴- حالی = فوراً

فهم کن فرمود ، (حالی) فهم کرد هیچ گون ز آن امرها نامد به درد

ورق A ۳۳

۵- یکسری = یکسره ، تمام

نی زران دست کز وی آن زری محو گردد مس بماند یکسری

ورق B ۸۵

۶- کشکشان = کشان کشان

ورق B ۱۸۶

۷ - كمترك : مقدار با كاف تصغير تا معنای اندكتر بدهد

ورق A ۹

حرف اضافه :

۱ - استعمال (اندر) به معنی (در) که صورتی کهن از همانست :
تارسد از ما به عشاق خدا آن سراپر بی زبان (اندر) نوا

ورق A ۷

۲ - به کار بردن (به) به معنی (با) :
تا (به) هم نالیم در غربت حزین از جداییهای یاران گزین

ورق A ۷

۳ - به کار بردن (با) به معنی (به) :
(با) درخت ، میوه می ماند به شکل لیک میوهش نیست لایق بهر اکل

ورق A ۱۵

پختگی جان چه ماند (با) صور آن پزش خواهی ز صورت در گذر

ورق B ۳۶

۴ - استعمال (را) به معنای (برای) :
کوچنین اسرار (را) گوش می مجیب تا برد از ناله اش نقدی عجیب

ورق A ۱۳

صورتها (را) که فرو عند وفانی آینه ای هست ، معانی (را) که اصولند
و باقی به طریق اولی که آینه ای باشد .
ورق B ۲۰

۵ - به کار بردن (را) به معنی (به) :
در همه تأثیر ها بنهاده ای هر یکی (را) کار و باری داده ای

ورق B ۲

گفت موسی (را) خضر دیدی که باز سخت دل گشتی و رفت از تو نیاز

ورق A ۱۳۱

۶ -- به کار بردن دو حرف اضافه در دوسوی متمم فعل :

الف : بهر را :

(بهر) خدمت (را) میان بر بست چست

هیچ برهان و نشانی زو نجست

ورق A ۱۴۶

گوید او از قاف (بهر) لاف (را)

جان حیوانی چه داند قاف را

ورق A ۱۵

ب - در در :

گه شماری گه کنی (در) کیسه (در)

باشد اندر دست تو چون سیم وزر

ورق A ۸۲

ورق A ۶۳

(در) چاه (در)

ج - در درون :

مهر دین و دل نهی (در) جان (درون)

مهر دنیا را کنی از دل برون

ورق A ۶۳

د -- (مر را) به صورت حرف اضافه :

(مر) تو (را) عشقش چه خوبت می نمود

منع کردن هیچ از آن ممکن نبود

ورق A ۹

دیده مدّاح بنگر بر کجاست

(مر) و (را) گفتیم مدح از دیدخواست

ورق A ۱۹

حروف

۱ - الف کثرت :

نادرا = بسیار کم و نادر

ماند اندر ظلمت و خالی ز نور

(نادرا) گر طالب از مطلوب دور

ورق B ۱۲۸

در این مورد ، این امکان نیز هست که الف آن پایه تنوین نصب باشد به

صورت : « نادراً » .

۲ - به کار بردن (ی) شرطی ، استمراری ، تمنی ، مطبوعی و زاید که در بخش فعل بدان پرداخته ایم .

۳ - استعمال (ی) به مفهوم کثرت و جنسیت و در حقیقت بزرگتر نشان دادن صفت یا خصوصیت کسی :

يك چویم (جوشنده‌ای) (غرنده‌ای) يك چو (تیغ هندی) (بُرنده‌ای)

يك چو (بوبکری) (امینی، رهبری) يك چو (بوجهلی لعینی رهبری)

ورق B ۴۵

يك دیار (خرمی جان پروری) همچو جنت بردرش خوش (کوثری)

ورق A ۲۵

۲ - نسخه (ب) :

این نسخه نیز در کتابخانه دولتی شهر برلین غربی مضبوط است . این نسخه جمماً ۲۵۱ ورق دارد . در ورق اول این نسخه تاریخ ولادت و وفات سلطان ولد به ترتیب ۶۲۲ و ۷۱۲ نوشته شده و مدت حیاتش ۹۱ سال . همچنین سال تولد و وفات (حضرت پیر سلطان عاشقان) به ترتیب ۶۰۴ و ۶۷۲ ضبط شده و مدت عمرش ۶۸ سال و این پیر با این تاریخها جلال الدین محمد مولوی است . در ورق دوم يك شهادت نامه همراه با چندین مطالب پراکنده و يك توقيع هست که به علت محو بودن قابل خواندن نیست . صفحات این نسخه ۱۹ سطر دارد و رسم الخط آن تقریباً شبیه نسخه اسام است . کتابت این نسخه در روز یکشنبه بیستم ربیع الآخر سال ۷۲۴ به دست محمد بن الملطی المواری صورت گرفته و شرح این مطلب در پایان نسخه چنین است : « تم الكتاب المثنوی المعنوی الهادی الی صراط المستقیم التوتی علی يد العبد الضعیف التراجی رحمة ربه اللطیف محمد بن محمد الملطی المواری يوم الاحد فی عشرين من ربیع الآخر سنة اربع و عشرين و سبعمائه و الحمد لولیّه و الصلوة علی نبیّه محمد و آله الطیبین الطاهرین » . (کلیشه شماره ۳)

دُرِّ قرآن و جدیث مُصنفا هر کرا عقلی بُود بیند درین چال و قال انبیا و او لبیا جمله میش چشم او روشن شود ای خک جانی که این را قبله ساخت نادرست این همچو گوهر در جهان دو ولد خامس مکش این سردراز	سفته آمد اندر یجا با صفت علمای اولین و آخرین و آخ ایشان را بُد از کار و کما خارج میش و اینی کُشش شود در خین آینه جُشن خُرد شناخت نادری داند رُوز این لبیا ن زانک کونه خوشترست استوار و راز
---	--

شد تمام از دوازده دار این کتاب
بس کُثر والله اعلم بالصواب

تم المسوی للعزیز الوالدین الامیر الامیر الامیر
علی بن ابی طالب الملقب بالرضا و القادر علی کل شیء
الاستار و کشف الاسرار حسن بن علی بن علی
جلد اسم من الامین شفاء عیال
یوم الدین فی التاسع عشر من
شهر جمادی الاخر سنه ۱۰۰۰
بکرم و وحده

۷۷۲

(شماره ۲)

در این نسخه کلماتی که غلط نوشته شده و یا افتاده ، فراوانست و به همین دلیل از ارزش نسخه بکلی کاسته شده است . در ورق آخر نسخه، چهار بیت شعر بدین شرح آمده است :

اینچنین فرمود سلطانُ الولد	کشفِ سرِّ قلِّ هو اللهُ احد
اندرینجا هرچه گفتم ، ای پسر	جمله را الهامِ حقِّ دان سر بسر
بی من آمد از من آن، نیکو بین	جنبشِ عاشق ز عشق آید یقین
قائل اینجا عشق باشد نی، ولد	در حقیقت جمله را ببین از احد
اینچنین فرمود سلطانُ الولد	کشفِ سرِّ قلِّ هو اللهُ احد
این نه نجمست و نه رملست و نه خواب	وَحیِ حَقِّ وَاللهِ اعْلَمُ بالصَّواب

قبل ازین ابیات ، پس از تاریخ تحریر و نام کاتب نیز دو بیت شعر هست:

۳ - نسخه (ج)

این نسخه بی تردید یکی از نسخه های مهم رباب نامه است و از حیث تاریخ کتابت به احتمال زیاد دومین نسخه ای است که تا کنون شناخته شده است اما بعضی از اصلاحات خود شاعر یا مریدانش در آن به چشم می خورد اگر چه به اندازه نسخه (د) نیست . چنین گمان می توان کرد که نسخه (د) اولین دستنویس رباب نامه باشد ، که دلایل خود را در شرح همین نسخه باز خواهیم گفت و نسخه (ج) پس از نخستین اصلاحات ، نوشته شده اما باز هم شاعر ، خود ، در مواردی از آن تجدید نظر کرده است و در حواشی تعدادی از اوراق ، اشعار تازه ای بر متن پیشین اضافه کرده است اما چون بسیاری از خط خوردگیها و اصلاحات نسخه (د) را ندارد و متن آن مطابق موارد اصلاحی نسخه (د) است، علی الاصول می بایست که دومین نسخه دستنویس رباب نامه باشد که به نظر خود سلطان ولد هم رسیده است زیرا در صفحه پیش از متن مثنوی ، صاحب آن صریحاً اشاره کرده که خود سلطان ولد آنرا به او « انعام فرموده » است و تاریخ این کار ۷۰۴ هجری قمری بوده است : « این نسخه را مخدوم مولانا اعظم سلطان المحققین شیخ شیوخ الاسلام

قطب الوقت سيد العارفين قدوة علماء الراسخين مولانا و سيدنا و شيخنا افضل المتقدمين والمتأخرين اكمل المجتهدين بهاء الحق و الملة و الدين جلال الاسلام والمسلمين الولد ادام الله ظلالة العالی علی كافة الخلايق اجمعين ، درشهورسنه اربع و سبعمائه بردست مخدوم مولانا اعظم قدوة العارفين شيخنا و مولانا هبة الملت و الدين القونيوى دام ظلّه به بنده كاهل از قونيه فرستاد و انعام فرمود و مولانا هبة الدين مذکور دام ظلّه از مريدان و خليفگان خاف مولانا و سيدنا است بركتشان دايم باد - والسلام . (كليشة شماره ۴)

در آخر كتاب تنها در اين نسخه تاريخ ختم مثنوى به نظم آمده است و معلوم نيست كه اين تاريخ تحرير نسخه بوده است يا تاريخ شروع و ختم سرودن رباب نامه . در هر صورت به دليل اين تاريخ يعنى سال هفتصدهجرى قمرى كهنگى اين نسخه به اثبات مى رسد اما به دليل همان اصلاحات دوباره شاعر ، اين نسخه را نيز به عنوان نسخه اساس انتخاب نكرديم چرا كه با اينهمه اصلاح به احتمال زياد سلطان ولد پس از اين نسخه هم از تغيير دادن دو باره متن باز نايستاده است و اين امرى طبيعى به نظر مى رسد چرا كه اگر تاريخ پايان اين نسخه مربوط به سال سرودن آن باشد ، سلطان ولد تنها پنج ماه صرف سرودن حدود / ۸۰۰۰ بيت کرده و طبيعى است كه چنين شتابزدگى اصلاحاتى را به دنبال داشته باشد . ابيات پايان نسخه چنين است :

در تمام از داددار اين كتاب	در سنه سبعمائه اى ذولباب
در مه ذى الحجه شد هم اين تمام	تا نماند برخور معنى غمام
غُمره شعبان شد آغاز كتاب	بس كنم - والله اعلم بالصواب
در سنه مذکور اندر پنج ماه	شد تمام اين مثنوى ، اى مرد راه
مقطع و مطلع در اين مدت [شدست]	درها ز آن يم روان سنت شدست
گفته شد در مدح	يافت روح از داد او صد فتح باب
.	(بریده شده و ناخواناست)

انجنین درها رسیدن از هر دو
 ای خنجر جانی که نیز از قبله سنا
 در جنین آینه حسن خود شناخت
 کوجه داری در درون در بای راز
 سندانم از داد و آزار نیز کتاب
 بس کنیم ولله اعلم بالصواب
 کتاب المشوک المعوی الهادی الی صراط
 المسقیم السوی علی بن عبدالصنف المراحی رحه
 رحه و به اللطف محمد بن محمد الملطی المولوی یوم الاحد
 فی عشرين من ربيع الاخر سنه لربعم و عشرين و تسعمائة
 و الحد لولیه و الصدوق علی بن محمد المولوی المولوی

اب جنین فرمود سلطان الولد کشف سر قتل هو الله احد
 این نه نخست و نه رطس و نه خوات وحی حق و الله اعلم بالصواب

این نسخه جمعاً ۲۶۷ ورق دارد و بر صفحه‌های ۱۷ سطر نوشته شده است که ۴ ورق آن در اول و آخر نسخه مربوط به متن نیست.

۴- نسخه (د):

نسخه (د) به دلایلی چند ممکن است که نخستین دستنویس مثنوی رباب نامه باشد. چنان که قبلاً نیز اشاره کردیم، در این نسخه موارد بسیار زیادی دیده میشود که بعد از نوشته شدن به صورتی جدیدتر تصحیح شده است. اتفاقاً سلطان ولد در نسخه‌های اولیه و ولد نامه هم چنین کاری را انجام داده است. به عقیده این جانب درین مورد سرنوشت نسخ رباب نامه با نسخه‌های ولد نامه یکسان است. استاد همایی در مقدمه مثنوی ولد نامه صفحه ۹۳ و ۹۴ پس از ذکر نمونه‌هایی از نوع تصرفات و تغییرات چنین اظهار نظر کرده‌اند:

«... این گونه تصرفات با احتمال نزدیک به یقین کارِ اعقاب و بازماندگانِ ولد است که می‌خواستند بی‌گفتگو هر که گوباش خواه سنخیت با مولانا و سلطان ولد داشته باشند یا نه، عالم به برکت وجود آنها قائم باشد. اما تصرفانی دیگر که نمودارش را پیش آوردیم، مسلم است که مثنویِ ولدی در زمان خود او بزودی انتشار یافته و در محافل و مجالس این سلسله خوانده می‌شده و در دست مردم این طریقه دَوْر می‌زده و شاید مانند مثنوی مولانا، مثنویِ خوانِ مخصوص داشته است. پس در يك بخش این تصرفات احتمال توان داد که تجدید نظر خود ولد بوده است و پاره‌ای هم شاید از دستکاریهای دیگران باشد.»

«این که احتمال می‌دهیم بعض تصرف از دیگران باشد به واسطه حسن ظنی است که به دست پرورده مولانا داریم و از این جهت می‌گوییم دور است که تربیت شده دستگاه مولوی اینقدر کج سلیقه باشد که به مساوی سهل است، شعر خوب را به بد تبدیل کند و آنگهی سبک شعر و ریخت کلمات، خوب گواهی می‌دهد که بعض تصرفات از گوینده اصل نیست.»

در باره سخن و نظریه استاد همایی جای حرف باقی نیست اما باید توجه داشت که اولاً سلطان ولد در هر حال تا رسیدن به پایگاه پدر خویش راهی بس دراز

در پیش داشته و به اعتراف صریح خود وی در ولد نامه هرگز به آن درجه از کمال نرسیده است. بنابراین نباید از وی بتهی بسازیم که دارای تصورات ما درباره وی باشد. از طرفی دیگر از زمان سروده شدن رباب نامه تا زمان مرگ سلطان ولد حداقل دوازده سال طول کشیده و طبیعی است که در این مدت تجدید نظرهایی در باره بعضی از ابیات یا جملات کرده باشد مخصوصاً که سروده شدن آن در زمانی اندک صورت گرفته و چنین تغییرات و اصلاحاتی را ایجاب می کرده است.

از بررسی نسخه مورد بحث چنین به نظر می رسد که سلطان ولد ابیات را می ساخته و کاتبی - که شاید یکی از مریدان خاص وی بوده - آنها را می نوشته است. دلیل این مدعا سخنی است که شاعر خطاب به نویسنده اشعار خود گفته و به نظم آورده است و ما در جای خود در پاورقی آن را (در پاورقی صفحه ۳۰۸) نقل کرده ایم:

وقت شام است، ای نویسنده ، برو	چونکه معده بهر بوی آمد گرو
بامدادان از پگه فردا بیا	تا بگویم باقی این نظم را
روزه داریم اندرین روز دراز	جسم ما سازست و شد بی ساز ساز
تشنگی غالب شد و دستور نیست	کی خورد آن کاو ز حق معذور نیست
جز مسافر جز مریض و جز صبی	هر که روزه بشکند باشد غبی
چون بر آن وعده سحر گاه آمدی	طالب این نظم پر معنی شدی
تا نویسی همچو دی اسرار را	تا نمایم با تو آن انوار را ...

اشاراتی دیگر هم در این خصوص هست مثلاً در (ص ۴۲۳) کتاب نیز سخن بر سر این است که دنباله سخن به فردا مو کول گردد:

نیست این را آخر ، امشب بس کنم	هرچه غیر حق بود از دل کنم
باز فردا بار دیگر از نوی	نوع دیگر بویم اندر مثنوی
معنوی تر آیدم فردا سخن	چون مدد افزون شد از علم لدن
کاندرین جو آب از دریا بود	چون فزاید آن، هم این افزون شود
بدیهی است که سلطان ولد در مروری که خود پس از اتمام کتاب یا پس از	

پایان هر روز بر اشعار خود داشته، پی می برده است که مثلاً طرح گرسنگی خود و شرح علاقه خود به غذا خوردن و یا اظهار کوفتگی خود در چنین کتابی، زننده است و به همین جهت در مورد نخستین، همه ابیات را حذف کرده و به جای آن تنها يك بیت را جایگزین کرده که نشانه‌ای از ادامه کتاب پس از مدتی استراحت است:

گر نگردی ای نویسنده ملول این کتابت را کنی از جان قبول
با تو گویم هر چه اکنون در دلست نه از دلی کان بسته آب و گلست

البته نمی توان با قطع و یقین این اصلاحات را که مرحوم استاد مینوی میا دیگری بر ورق اول نسخه نوشته اند، به خط خود سلطان ولد منسوب بدانیم زیرا اولاً خط کاتب بخش های اصلاحی یا الحاقی گرچه به ضرورت کوچکتر از خط متن است، بسیار به آن شباهت دارد و از طرفی دیگر ممکن است همان گونه که اصل کتاب را کاتب مخصوص می نوشته، پس از خواندن دوباره، اصلاحات را هم همان کاتب به دستور سلطان ولد انجام داده باشد.

ازین گذشته سلطان ولد در زمان نظم این کتاب خود قطب بلامنازع بوده و پیدا است که اشعارش را بیدرنگ دست به دست می برده اند اما بعد در طول زمان سلطان ولد با مروری دوباره اصلاحی را لازم می دیده و آنرا در نسخه خود منعکس می ساخته و بعداً مریدان هم چنین می کرده اند اتفاقاً یکی از شواهد بسیار جالب توجه، شعری است که ترجمه گفتار حضرت علی است که «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، سلطان ولد ابتدا در نسخه (د) چنین سروده است:

ز آن سبب فرمود این را مصطفی هر که خود دانست، دانست او خدا
اما بعد متوجه شده است که این سخن مربوط به حضرت علی است و بدین سبب «مصطفی» را به صورت «مرتضی» تصحیح کرده است.

ورق A ۹۱

این گونه تغییرات چند نوع است:

۱- در بعضی از اوراق ابیاتی بر متن افزوده شده است، مثلاً در ورق ۶۷ نسخه (د) - که سلطان ولد از یگانگی پیران صوفی سخن به میان آورده - بعداً متوجه

شده است کہ مولانا ہم ہمین مضمون را بزبانی تمام بیان کرده است بنا بر این ابیات مولانا را با قید تضمین در حاشیہ بر متن افزوده است.

ازین گونه افزایش ہا فراوان در اوراق کتاب صورت گرفته کہ متأسفانہ بسیاری از آنها ہم در حاشیہ محو یا ہنگام صحافی بریدہ شدہ است . بدیہی است کہ گاہی فقط يك بيت يا يك جمله بر متن اضافہ شدہ است.

۲۔۔ حذف: در برخی از صفحات این نسخہ بیت یا جملہ ہایی حذف شدہ و بہ جای آنها ہم سخنی دیگر نوشتہ شدہ است مانند جملاتی کہ در ورق (۳۲) این نسخہ حذف شدہ است:

«در تقریر آنکہ قطب دایم گرد خود گردد و دیگران گرد او ہمہ ازو پرنند و او از خود. تمامت اولیا را عطا او دہد همچون آفتاب کہ کل اشیاء را می پرورد و قوت از خود دارد، چشمہ نورست کہ تحت و فوق ازو منوزند و تابان».

در قسمت منثوری کہ چند صفحہ بعد آورده، ابتدا می خواسنہ است ہمین سخنان را بگوید اما باز منصرف شدہ و سخن را بہ نوعی دیگر باز گفتہ است.

(ورق ۳۶)

با همان اشعاری کہ در بارہ گرسنگی گفتہ و بعد آنرا حذف کردہ است و قبلاً بدان اشارہ کردیم.

۳۔۔ نوع دیگر ازین تصرفات در حقیقت اصلاح ابیات یا جملات بودہ است مثلاً در ورق ۶۸ بیتی بودہ است بدین ترتیب:

ز آن یم اریک نم رسیدی این طرف این جهان دون پذیرفتی شرف
و بعداً بدین صورت اصلاح کردہ است کہ:

گر نمی ز آن یم رسیدی این این جهان دون پذیرفتی شرف
یا مصراع «پیش این آن اولین ادنا بود» را بہ صورت «اولینہ پیش آن ادنا

بود» در آورده است (ورق ۸۰) همچنین در ورق ۸۰ جملہ ای بودہ است بہ صورت:

«سوم آنست کہ عین آن حالت شود همچون مسی کہ از کیمیا زر شود این
چنین کس کامل باشد و اورا هیچ خوفی و خطری نہماند کہ ان اولیاء اللہ لاخوف عابہم».

ولی دوبارہ آن را بدین ترتیب اصلاح کرده است : « سوم آنست کہ شخص عین آن حالت شود همچون مسمی کہ از کیمیا زر گردد این چنین کس کامل باشد و اورا هیچ خوفی و خطری نماند کہ الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون » .

این نسخہ جمعاً ۲۶۲ ورق دارد کہ در ہر صفحہ ۱۷ سطر نوشتہ شدہ است اما بسیاری از صفحات یا اوراق بہ دلیل کهنگی نونویسی شدہ و متأسفانہ صفحہ آخرین ہم - کہ شاید دارای تاریخ تحریر بودہ - ازین جملہ است . خلاصہ این کہ این نسخہ گویی پیش نویس کتاب است و بہ احتمال زیاد تغییرات آن جز در مواردی کہ بر ما روشن نیست ، بہ وسیلہ خود شاعر صورت گرفتہ است . در آغاز این نسخہ دو ورق خارج از متن است و بر آنها اشعاری پراگندہ کہ بعضی ہم از سلطان ولد است ، نوشتہ شدہ است و بر صفحہ آخر - کہ نونویسی شدہ - شعری عربی ہمراہ با ترجمہ منظوم آن با عنوان « من نصائح بہاء ولد » نوشتہ شدہ است و تاریخ تحریر ندارد . نسخہ (د) بہ نام « نسخہ حالت افندی » در فیش های کتابخانہ مرکزی دانشگاہ تہران ، بخش کتب خطی مشخص گردیدہ است .

۵ - نسخہ (ه)

این نسخہ از موزہ قونیه است . تاریخ کتابت و نام کاتب آن در پایان نسخہ چنین آمدہ است : « کاتب ہذہ الوریقات العبد الفقیر الی رحمۃ ربہ العلی الکبیر بہاء الدین السرایی المولوی العادلی احسن اللہ عواقبہ فی اواخر ربیع الآخر لسنة احدى و خمسين و سبعمائة » و در ورق نخست ، وقف نامہ آن - کہ مربوط بہ تربت مولانا است - بہ عربی و ترکی مخلوط نوشتہ شدہ است . این نسخہ ہم از نسخہ های خوب و کم غلط رباب نامہ بودہ کہ بدبختانہ تعدادی از اوراق آن نونویسی شدہ است از جملہ ۸ صفحہ از اول نسخہ . تعداد اوراق آن ۲۸۰ ورق است کہ سہ ورق آن خارج از متن است و بر ہر صفحہ ای ۱۷ سطر نوشتہ شدہ است .

۶ - نسخه (و)

اصل این نسخه در کتابخانه دولتی برلین غربی مضبوط است . دارای ۱۳۰ ورق است و هر صفحه دارای متوسط ۲۱ سطر در متن و ۱۵ سطر در حاشیه که با زیبایی کامل جدول بندی شده و علاوه بر متن در حاشیه صفحات نیز به شکلی زیبا و خط نسخ خوش نوشته شده است . صفحه نخست آن دارای تذهیب مختصری است اما بسیار مغلوط است و از میان شش نسخه مورد بحث زیباترین شکل و کمترین ارزش را دارد .

در پایان نسخه بدون قید نام کاتب و تاریخ تحریر چنین آمده است : « تمام شد دفتر دوم از مثنویات سلطان ولد قدس سره العزیز » .

روش تصحیح متن کتاب :

الف - در تصحیح متن رباب نامه اصل را بر این نهادیم که حتی الامکان ضبط نسخه اساس حفظ گردد اما اگر در مواردی ، ضبط اساس غلط بوده یا در هر صورت اشتباهی آشکار به وسیله کاتب نسخه صورت گرفته باشد ، از نسخه بدلها استفاده کرده کلمه غلط یا افتاده را اصلاح کرده ایم . در مواردی که ضبط اساس و ضبط دیگر نسخه ها هر يك قابل قبول و توجیه بوده البته ضبط متن اصلی را حفظ کرده و در هر صورت دلیل اصلاح یا تغییر متن را در پاورقی همان صفحه شرح داده ایم .

ب - ابیاتی که از مولانا جلال الدین محمد به صورت تضمین در متن کتاب آمده در داخل گیومه مشخص ساخته ایم .

ج - رسم الخط نسخه اساس جز در مواردی که با روش کنونی نویسندگان اختلاف داشته ، به همان صورت حفظ شده است و در سایر موارد - چنانکه در شرح رسم الخط نسخه اساس گفته شد - به صورت رسم الخط کنونی تغییر یافته است تا خواندن و در نتیجه دریافت معنی آن آسانتر شود . این تغییر در حقیقت به دو دلیل صورت گرفته است : نخست این که امروز دیگر مثلاً (پ ، چ ، ژ ، گ) را به همین صورت می نویسند و نوشتن آنها بایک نقطه یا نوشتن گاف فارسی را بایک سرکش پسندیده نمی دانند زیرا که کار خواننده را دشوار می سازد . دوم این که شکل

بعضی از کلمات -- به طوری که در شرح رسم الخط هم اشاره شد -- ممکن بود که خواننده را را به اشتباه اندازد مثلاً (کین = کاین) ممکن است خواننده را به کلمه (کین) به معنای (دشمنی) متوجه سازد . به هر حال چون تغییرات رسم الخطی را قبلاً بیان کرده ایم ، از شرح بیشتر صرف نظر می کنیم با توجه به این که در بعضی ازین رسم الخط ها خود کاتب هم شیوه ای ثابت نداشته است .

د -- ضبط نسخه اساس به طور کامل با نسخه های (ب ، ج ، د ، ه) مقابله شده و همه اختلافات آنها در پاورقی صفحات منعکس شده است . از نسخه (و) به دلیل مغلوط بودن جز در پاره ای از موارد استفاده نشده است . در هر صورت هر گونه اختلافی را با قید علامت اختصاری نسخه ها در پاورقی قید کرده ایم . هر جا که علامت نسخه ای همراه با کلمه « متن » باشد ، یعنی در اصل متن چنین بوده اما آن را خط زده و اصلاح کرده اند که هر دو صورت قابل خواندن است منتهی صورت نخستین با متن اساس اختلاف دارد و صورت دوباره آن با نسخه اساس یکسانست .

اکنون برای آگاهی از اندیشه های عرفانی سلطان ولد ، سخنان وی را در رباب نامه مورد بررسی قرار می دهیم :

اندیشه های عرفانی سلطان ولد در رباب نامه

روزها فکر من اینست و همه شب سختم
 که چرا غافل از احوال دل خویشتم
 از کجا آمده ام ؟ آمدنم بهر چه بود ؟
 به کجا می روم آخر ، نمایم وطنم ؟
 مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا ؟
 یا چه بوده ست مراد وی ازین ساختنم !
 این پرسش -- که منسوب به جلال الدین محمد مولوی است -- از روزگار گذشته تا کنون همواره در اندیشه متفکران جهان وجود داشته است . ازین روی هر يك از آنان کوشیده اند تا به اندازه درك و دانش خویش ازین راز سر به مهر پرده بردارند اما درین رهگذر ، راههای گوناگونی را برای رسیدن به مقصود

بسم الله الرحمن الرحيم
 قد انزلنا من السماء سورة الكتاب العزيز
 والحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين



2143
 12-395
 4

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳
 شماره سند: ۱۳۰۳

(شماره ۴)

برگزیدہ اند کہ دو راہ بیش از ہمہ جلب توجہ می کند . فیلسوفان کوشیدہ اند تا بہ دستیاری عقل صلاح اندیش ، بہ سرزمین حقایق برسند اما صوفیان و عارفان بہ حکم آن کہ «پای استدلالیان را چوبین» و نیروی تجربہ و عقل را ناتوان می شمارند، در آیینہ دل و احساس خود بہ جستجوی حقایق جهان پرداختہ اند .

حافظ آشکارا می گوید کہ راز معمای آفرینش را با سرانگشت حکمت نمی توان گشود :

حدیث از مطرب و می گوی و راز دہر کمتر جوی

کہ کس نگشود و نگشاید بہ حکمت این معما را ^۱

وجلال الدین محمد مولوی عقل دور اندیش را می آزماید و چون بہ ناتوانی آن پی می برد، یکبارہ خویشتن را دیوانہ می سازد تا فارغ از قید و بندہای عقلانی، بہ حریم دوست راہ بہرد .

آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانہ سازم خویش را ^۲

بنابراین ، صوفیان «مجلس و عظ» و «قبل و قال مدرسہ» را رها می کنند و چون «علم عشق در دفتر نباشد» از مدرسہ^۴ و مسجد بہ «خرابات» می روند و آن گاہ اوراق علوم ظاہر و رنگِ هوای نفس را از ساحت دل خود می شویند تا بہ قول مولانا دلہایشان «اسپید همچون برف» شود و همانند دیوار رومیان ہمہ نقش های هستی و تمامی چہرہ حقیقت در آن منعکس گردد .

بدین ترتیب صوفیان با دو بال احساس بہ سرزمین حقیقت پرواز می کنند و راہنمای آنان درین راہ دشوار ، «عشق» است زیرا عشق نخستین بارقہ آسمانی است کہ در روز ازل از پرتو روی پروردگار درخشیدن گرفت و «آتش بہ ہمہ عالم زد» و چنین است کہ مولوی و فرزندش سلطان ولد ہردو در آغاز مثنوی خود «حدیث این راہ پر خون» کردہ اند و آن گاہ سرگذشت آدمی را از آغاز تا انجام

۱ - دیوان حافظ تصحیح آقایان سید محمد رضا جلالی نائینی و نذیر احمد - چاپ

دوم ص ۲۰

۲ - مثنوی معنوی - تصحیح نیکلسن دفتر دوم ص ۳۷۶ .

از دید گاه صوفیان باز گفته و برای زیستن ، باز گشتن و پیوستن به حق بهترین راه را نشان داده اند یعنی درست همان کاری که ناصر خسرو نیز با توجه به عقاید فلاسفه در زاد المسافرین انجام داده است زیرا او نیز کوشیده است تا حقیقت جهان و انسان را باز گوید و توشه ای برای مسافران مهمانسرای خاک فراهم سازد ^۳ ،
مُنْتَهَا : بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا !

سلطان ولد به پیروی از پدر خود ، سخن را از آنجا آغاز می کند که آدمی به یاد مسکن مألوف خود می افتد و متوجه می شود که مرغ باغ ملکوت بوده که اینک در قفس تن زندانی شده و یا به تعبیر حافظ از « فردوس برین » به این « دیر خراب آباد » آورده شده است . سلطان ولد می گوید که : « نی جهت آن می نالد که از نیستان و یاران خود جدا شده است و دور مانده ، در غربت از فرقت نالانست . و در نی یک ناله بیش نیست امّا در رباب ناله هاست و فراقها زیرا مجموع آن غریبانند که هر یک از وطن و جنس خود جدا گشته اند مثل پوست و موی و آهن و چوب و این جمله از فرقت جنس خود در ناله و افغانند . پس ناله و زاری از نی در رباب بیشتر باشد و اینها که گفته شد از نی و رباب الی آخره که در فراق می نالد ، همه مستعار است و مجاز . در حقیقت ناله و افغان ایشان از آنست که در قدیم در علم حق بوده اند و چون در صورت آمدند ، از آن جدایی و فراق می نالد که از معنی وصال صانع به صورت صنع فراق افتادیم ، اکنون آن وصال و اتحاد اول را می طلبند » ^۱

وی با این براءت استهلال ، توجه خواننده را به وطن اصلی آفریدگان متوجه می سازد تا موضوع آفرینش را با توجه به جهان بینی صوفیان باز گوید .

۳ - ادعای خود ناصر خسرو است در ص ۳ زاد المسافرین - تصحیح محمد نذل

الرحمن چاپ برلین .

۱ - رباب نامه ، کتاب حاضر ص ۲ - ازین پس ، شماره صفحاتی که مربوط به

رباب نامه ذکر می شود ، صفحات کتاب حاضر است .

عشق و ایجاد

سلطان ولد می گوید : نخستین انگیزه آفرینش ، عشق است زیرا « هر چه هست ، عشق است و همه عالم از عشق موجود شده اند که » كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ « ، جمله چیزها از خیر و شرّ و نفع و ضرر از خواست موجود شده است که اگر خواست نبود ، هیچ چیز در وجود نیامدی ؛ و خواستها اجزای عشقند . پس یقین شد که عالم همه از عشق موجود شده است و به عشق قائم است »^۱ .

هم زمین تیره هم چرخ کبود	تحت و فوق از عشق آمد در وجود
بهر حکمت تا شود خالق نهان	از محبت زاد هستی جهان
هم فَأَحْبَبْتُ بِأَنْ أُعْرَفَ به ما	كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِيّاً خدا
عزّ بی حدّ بین نهان در ذلّ عشق	خواست را چون جزودان از کلّ عشق
خواست را ای دوست ، عین عشق دان	قطره ، عین بحر باشد بی گمان
فرع را بگذار و چون جو ، اصل جو ^۲	اصل ، خود عشق است و عالم فرع او

آدمی در بوته عشق می گدازد ، تن وی ویران می شود ، دلش را سوزی شدید فرا می گیرد و ملامت خلق را نسبت به وی برمی انگیزد اما از سوئی دیگر عاشق از سر دو جهان برمی خیزد و از تموّج دریای عشق به « اسرار حیات ابدی و عیش سرمدی » پی می برد . بنابراین عشق از جهتی موجب شکرست و از جهتی ، سبب شکایت ؛ لیکن به اعتقاد سلطان ولد هر دو جنبه عشق ، عاشق را به حق نزدیک می سازد ؛ در حالی که رنجهای عشق ، غیر عاشق را از حق دور می سازد و این ترتیب در تمامی کارهای این جهانی دیده می شود .

نیم آن شاد است ، نیمش اندهان	ز آن که هر چیزی که آمد در جهان
نیم غم از دوزخ و نار و دخان	نیم شادی هست شاخی از جنان
تا شوی واقف تو از خسران و سود ^۳	چاشنی از هر دو حق اینجا نمود

۱ - رباب نامه - ص ۵ .

۲ - رباب نامه - ص ۱۱ .

۳ - رباب نامه - ص ۱۳ .

مولانا جلال الدین محمد نیز در مثنوی به همین موضوع اشاره کرده است: عشق، از اول چرا خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود^۳ بدین سان اعتقاد مولانا بر این است که عشق از همان آغاز با رنجهای خود، ناسزایان را دور می‌سازد تا چهرهٔ عشاق حقیقی آشکار گردد و سره از ناسره جدا شود. خواجه شیراز هم سخنی دارد که گرچه در نتیجه با گفتار مولوی یکسان است، از جهت تأثیر عشق با آن تفاوت دارد زیرا حافظ معتقد است که عشق اول آسان می‌نماید اما دشواریهای بسیاری را در دنبال دارد که در نتیجه هر ناسزایی را یارای پایداری نخواند ماند:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْساً وَ نَاولِهَا

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها^۴

سلطان ولد بی آنکه تقدّم و تأخّری را در اثر دشواری های عشق بیان کند، حاصل آن را باز گفته است.

این عشق - که جلوهٔ پروردگار آنرا در دلهای عاشقان به وجود آورده - جهانی است پر از شگفتی و راز که در ضوابط و معیارهای این جهانی نمی‌گنجد و به همین جهت سخن گفتن از آن کاری بس دشوار است چنان که مولانا با همهٔ نیروی بیان، شرمساری خویش را ناتوانی در شرح عشق پنهان نساخته است:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن^۵ سلطان ولد می‌گوید که سخن در عبارت و لفظ نمی‌گنجد و بدین جهت برای پی‌بردن به راز سربستهٔ آن باید به نیروی ساز و سماع، احساس خویش را به سرچشمهٔ معرفت نزدیکتر سازیم و فی المثل از آهنگ نی یا رباب، راز عشق را دریابیم و سوز درون را فرو نشانیم. پس در حقیقت خداوند سازها و سرودها

۳ - مثنوی معنوی تصحیح نیکلسن دفتر سوم ص ۲۷۲.

۴ - دیوان حافظ - تصحیح آقای سید محمد رضا جلالی نائینی و آقای نذیر احمد -

چاپ دوم ص ۱.

۱ - مثنوی معنوی - تصحیح نیکلسن دفتر اول ص ۹ - کتاب حاضر ص ۹۹ - ۱۰۰

را بدین منظور ساخته است تا واسطهٔ درك عشق شوند. سلطان ولد از زبان رباب چنین می گوید :

در جهان از سوز ما آتش فتاد	سوز ما درجان ، جهانی نو نهاد
ز آنکه مارا داد حق اسرارِ جان	کآن نگنجد در زبان و در بیان
تا رسد از ما به عشاقِ خدا	آن سرایر بی زبان اندر نوا
چنگ و صد گون ساز حق اظهار کرد	تا شود عشاق را درمان درد
تا کنند ایشان ازین آوازاها	فهم آن اسرار و علم و رازها ^۱

عشق در برابر زیبایی به وجود می آید و پروردگار از هر جهت زیباترین است بنابراین عشق راستین ، عشق به حق است و خداوند به همین دلیل عاشق خود است چرا که به قول سلطان ولد « مثل او کس نیست تا در وی نگردد ، دایم عشق بازی با خود می کند^۲ ». بدین ترتیب اگر آدمی چنان از محبت خداوند پر شود که از خود بینی بکلی تهی گردد ، پروردگار ، خود را در وجود او خواهد دید و او در برابر حق چونان آینه ای خواهد بود ، « زیرا عاشق آینهٔ معشوقست و در آینه ، روی معشوق می نماید و بس » و همین جاست که اتحاد عاشق و معشوق صورت می پذیرد زیرا « اگر چه از روی صورت و لفظ ، آینه و معشوق دو آند اما در معنی يك اند چون در آینه همان صورت معشوقست ؛ همچنانکه آب از سر چشمه در جوروان باشد ، عاقل هر دو آب را يك بیند زیرا در جو همان آبست که در چشمه است ، پس « اَنَا الْحَقَّ » گفتن منصور را حق گفته باشد نه او چون در وحدت دویی نمی گنجد » .

سلطان ولد در توجیه سخن خویش در این مورد در سومین مثنوی خود - که خلاصه ای از رباب نامه است - چنین می گوید :

« حق تعالی به موسی - علیه السلام - از صورت درخت آتش ندا کرد که من خدایم یا موسی و پیش عالمیان مقبول آمد که خدا بود و محال ننمود.

۱ - رباب نامه - ص ۱۵ .

۲ - رباب نامه - ص ۱۰۹ .

آتش يك عنصرست، ندای خدا از آتش قبول آمد، آدمی که چهار عنصر دروست: آب و آتش و خاک و باد؛ و جان و عقل و ایمان و معانی دیگر و حق تعالی در حق آدمی -- که آتش يك جزو تن اوست -- ندا کند که من پادشا هم و آن ندا مقبول افتد پیش همه؛ چون همان پادشاه از سرای عالی -- که مسکن اوست -- این ندا کند به طریق اولی که ندا مقبولتر افتد زیرا آن ندا از مجلس آمد. منصور حلاج را بی گناه آویختند؛ او را علم و عقل از همه خلقان افزون بود کی دعوی خدایی کردی از گزاف. ندای «انا الحق» از خدا بود نه ازو، نی که قرآنرا از زبان مصطفی شنیدند و اعتقاد اینست که آن کلام خداست؛ هر که گوید که کلام محمدست، کافر شود. پس اگر از زبان منصور يك ندای «انا الحق» گوید، چرا آنرا از خدا ندانند؟ هر کرا جان او از عهد الست در حضرت حق بوده باشد، آواز خدا را بشناسد و هر که از خدا بیگانه بود، جان او آواز حق را شناسد. سخن سلطان ولد در این خصوص با بیان شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیاء همانند است.^۲

سلطان ولد در رباب نامه نیز تمثیلی زیبا آورده است در «بیان آنکه چون عاشق به کمال رسد، در آنجا دویی نگنجد چنان که گفته اند: «انا من اهوی و من اهوی انا» و آن گاه داستانی از مجنون را بیان کرده است:

خواست مجنون تا نویسد نامه ای	پیش لیلی خوش خود کامه ای
نازنینی آتش هر سینه ای	سرکشی، خود را به ای، پر کینه ای...
چون بر آن شد تا نویسد نامه او	حال دل را آورده در خامه او
پس پشیمان گشت از آن انشا یقین	و آن قلم را زد ز عشق او بر زمین
گفت در چشمم چو پُرس است آن خیال	هست نامش بر ربانم بی ملال

۱ - رباب نامه - ص ۱۰۹ .

۲ - جلد سوم مثنوی های سلطان ولد (انتها نامه) نسخه موزة قونیه ورق ۲۱۲ .

۳ - تذکرة الاولیاء شیخ عطار تصحیح آقای دکتر استعلامی ص ۵۸۲ .

فکر و ذکرش در دل پرنار من
چونکه بی وی نیستم در هیچ حال
باز روزی از حرارت آن فتی
که ز گرمی سوزشی دارم قوی
گفت : از خونست رنجت، فصد کن
رفت مجنون سوی فصاد و دکان
دست مجنون را گرفت او در زمان
بانگ کرد و دست را با خود کشید
رو، مریز این خون ز جهل و غافلی
خون لیلی از چه ریزی بی گناه
گفت : کولیلی؟ مگر خوب اندری
گفت : ای فصاد، کو اینجا خیال؟
در وجودم نیست جز لیلی کسی
عین لیلی ام درین صورت یقین

با که بنویسم خط ، ای دلدار من
از که جویم وز که خواهم من وصال...
با طیبی گفت حال خویش را
چیست رنج من؟ بگو، ای معنوی
سوی فصاد و دکانش قصد کن
تا کند فصد و رود رنجش از آن...
تا کند فصدش بزودی آن جوان
گفت : ای استاد دانای رشید
دست از من باز دارار عاقلی
چون نیامد هیچ ازو کار تباه
یا شدی صرعی ز آسیب پری
عاشقان را بی خیالی هست حال
گر بجویی مو بموی من بسی
خون لیلی را مریز از من چنین^۱

اهمیت عشق در نظر سلطان ولد تا بدان حد است که «لفظ ایمان و مسلمانی»
را قالبی بیروح می شمارد که «چون صدق و عشق قرین او گردد، جان گیرد»^۲
و خلاصه هر قدر که عشق دو وجود آدمی افزون شود، طلب و جهد او به سوی حق
نیز فزونی می گیرد تا جایی که آئینه تمام نمای پروردگار گردد و به قول مولوی،
«آنچه اندر وهم ناید، آن» شود.

آفرینش انسان

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أَعْرَفَ». این
حدیث قدسی - که مورد استناد صوفیان و از جمله سلطان ولد قرار گرفته است -
سخن پروردگار را باز می گوید که : گنجی پوشیده بودم ، اما می خواستم که

۱ - رباب نامه - ص ۳۴۶ - ۳۴۸ .

۲ - رباب نامه - ص ۱۹۱ .

شناخته شوم ، ازین جهت آفریدگان را به وجود آوردم تا مرا بشناسند .
پیش از ایجاد زمین و آسمان
آفرید این هردو را بهر ظهور
نور بود از وی جهان پایدار
کرد از قدرت جهانی نو پدید
ز آنکه ضدّ از ضدّ پیدا می شود
چون که گنجی بود پنهانی خدا
تا که وحدانیتش ظاهر شود
پس ز جود از خاک آدم را بساخت .
حقّ تعالی بود از جمله نهان
تا برون آرد هم از ظلمات ، نور
اندر آن پویان ملایک بشمار
ظلمتی از عین آن نور آفرید
هم حقّ از باطل هویدا می شود
کرد پیدا از کرم آن گنج را
تا کند هم لطف و هم قاهر-شود
بی عدد خلقان ز پشتش بر فراخت

این سخن چون مستند به حدیث قدسی است ، بسیاری از صوفیان دیگر هم
کما بیش بدان اشاره کرده اند . مولانا جلال الدین محمد در داستان « اعرابی
درویش و ماجرای زن او با او » همین مطلب را با زیبایی به نظم آورده است :

کُلِّ عَالَمٍ رَا سَبُو دَان ، اِی پسر
قطره‌ای از دجله خوبی اوست
کَآو بُوَد اِز لَطْف و خُوْبی تَا بَه سِر
گنج مخفی بُد ز پُری چَاک کُرد
گنج مخفی بُسَد ز پُری جُوش کُرد
کَآن نَمی گَنجِد ز پُری زِبَر پُوسْت
خَاک رَا تَابَان تَر اِز اِفْلَاک کُرد
خَاک رَا سَلْطَان اِطْلَس پُوش کُرد

نور الدین عبدالرحمن جامی نیز در مقدمه داستان یوسف و زلیخا همین
موضوع را بسیار دلکش باز گفته است که از ذکر آن چشم می پوشم . البته این
جهان مجازی و مادی که پروردگار آنرا آفریده ، ضدّ جهان حقیقی و معنوی است
اما چنانکه سلطان ولد ، خود گفته است ، ضدّ ذات خداوند نیست که « لا ضدّ له
ولا ندّ له » .

در آن زمان که جهان مادی آفریده شد ، جهانی بود تاریک که نمی توانست
ذات خداوند را درک کند و بشناسد . ازین رو خداوند ، انسان را به وجود آورد

۱ - رباب نامه - ص ۶۶ - ۶۷ .

۲ - مثنوی معنوی تصحیح نیکلسن دفتر اول ص ۱۷۷ .

که به گفته مولانا نیمی از ترکستان بود و نیمی از فرغانه ، نیمی از آب گل و نیمی از جان و دل و درعین ظلمت ، نور حق را به همراه داشت . سلطان ولد نیز همین سخن را با تعبیری دیگر بیان کرده است . او می گوید :

خلق را یزدان ز ظلمت آفرید بر سر هر جان از و نوری چکید
کرد بر جمله نثار از نور خود بی دریغ افشاند بر هر نیک و بد
بر سر هر کافر فتاد آن شد گزین در دو عالم پیشوا گشت و مهین^۱

این سخن مستند است به حدیثی از پیغمبر اسلام که فرموده است : **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ** و سلطان ولد آن را زینت بخش کلام خود ساخته است . در قرآن نیز همین مطلب با بیانی دیگر آمده است چنان که جنس کالبد انسان در آیه ۱۴ سوره «الرَّحْمَنُ» و آیه ۲ سوره «انعام» و آیات ۲۶ و ۲۸ و ۳۲ سوره «حجر» به ترتیب با تعبیرهای «گل کوزه گری» ، «خاک» و «لجن بوینساک» بیان شده است اما این تنها یک بُعد ذات آدمی را مشخص می سازد که اتفاقاً بخش بی ارزش وجود وی به شمار می رود^۲ و انسان ازین جهت با دیگر مواد یا موجودات جهان مادی تفاوتی ندارد . در برابر آن ، انسان چیزی را داراست که هیچیک از موجودات دیگر از آن برخوردار نیستند و آن نور خدایی یا به تعبیر قرآن «روح خدا» است . این موضوع در آیه ۲۹ سوره حجر و آیه ۷۲ سوره ص چنین آمده است : **«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ** . همین روشنایی ملکوتی موجب گردید که آدمی در دستگاه آفرینش خداوند نقشی بزرگ را برعهده گیرد و به عنوان خلیفه وی در زمین برگزیده شود . در آیه ۳۰ سوره بقره شرح این انتخاب بدین بیان آمده است : **«وَإِذْ قَالَ**

۱ - رباب نامه ص ۱۷۰ - و جلد سوم مثنویهای سلطان ولد «انتها نامه» نسخه موزة قونیه ورق ۶۰ .

۲ - سلطان ولد در ص ۱۷۲ رباب نامه و ورق ۱۷۷ جلد سوم مثنویهای خود بدن انسان را مرکب از چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش می شمارد که همان عقیده فیلسوفان است .

رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ أُنثَىٰ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا: أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ؟ قَالَ إِنَّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». سلطان ولد همین موضوع را در مواردی چند مورد توجه قرار داده است و از جمله در صفحات ۶۹ تا ۷۶ رباب نامه (کتاب حاضر) و صفحه ۱۶۶ خلاصه رباب نامه که جلد سوّم مثنویهای وی به شمار می‌رود . در نخستین مورد چنین آورده است :

گر نبودی این جهان خاکدان
پس جهان را هست کرد و آنکه او
تا ملائک بر سما حیران شدند
ز آن که مانع می‌شدند از ابتدا
کاین چنین خلقی بخواهم آفرید
جملگان گفتند : یا رب این مکن
خلق خاک کی را که خواهی ساخت تو
بی گمان ایشان یقین عصیان کنند
فسق و خونریزی کنند این نوع خلق
ما ترا هستیم از جان بندگان
داد ایشان را جواب از لطف ، حق
گفت : انّی اعلم امرأ یكون
می‌ندانید آنچه من دانم یقین

بدین سان آدمی از ترکیب ظلمت و نور یا ماده و روح خدایی آفریده می‌شود و خداوند «اسماء» را به وی می‌آموزد و گاه آن فرا می‌رسد که فرشتگان آسمانی در برابر عظمتش سر تسلیم فرود آورند . این جاست که پروردگار نمایش با شکوه خود را آغاز می‌کند و امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه می‌کند اما هیچیک را جز انسان یارای پذیرفتن آن نیست : « انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً » - آیه ۷۲ سوره احزاب .

مرغ بر کوه از زود ، نبود عجب
آن امانت کآسمانش بر نداشت
چرخ را آمد از آن ہیبت شگفت
ز آن ظلومش خواند یزدان و جہول
سلطان ولد در رباب نامہ و ولد نامہ امانتِ حق را « امر خداوند » دانستہ
است :

ہست آن بارِ گرانِ امرِ خدا
از جہولی و از ہمد بیرون شود
از زمینِ دون بر آید بر فلک
امر را ہر کاو نگہ دارد چو ما ،
کار او پیشِ خدا میمون شود
رتبتش گردد فزونتر از ملک^۱
گروہی از فلاسفہ انسان را عالمِ صغیر خواندہ اند چنان کہ ناصر خسرو این
موضوع را بتفصیل در کتاب جامع الحکمتین باز گفتہ و کوشیدہ است تا موارد
تشابہ انسان را با جہان نشان دہد^۲ ؛ اما سلطان ولد ، برعکس او ، آدمی را عالم
کبیر شمرده است^۳ و این تعبیر را ظاہراً از آن جہت گفتہ است کہ از میان آنہمہ
آفریدگانِ حق ، تنها انسان است کہ نیروی درکِ نیک و بد را در مقیاسی بزرگ
دارد و ہمین امر ، او را در برابر پروردگار مسؤول می سازد . بہ اعتقاد سلطان
ولد ہمین مسؤولیت در برابر گفتار و کردار بود کہ انسان را از آسمان بہ زمین
آورد و در دام خاک گرفتار ساخت .

در آن ہنگام کہ خداوند ہمہ آفریدگان را مخاطب ساخت تا بہ پروردگاریش
اقرار کنند ، ہمہ بندگی خویش را در برابر حق پذیرفتند . شرح این میثاقِ فطرت

۱ - رباب نامہ - ص ۶۷ .

۲ - رباب نامہ - ص ۶۸ - در ص ۶۳ ولد نامہ تصحیح استاد ہمایی نیز مضمونی

بہ ہمین صورت دارد .

۳ - جامع الحکمتین ناصر خسرو - تصحیح ہانری کرین و استاد محمد معین -

ص ۲۸۳ تا ۲۸۸ .

۴ - رباب نامہ - ص ۱۸۱ .

یا عهدِ اَلْسَتِ در آیه ۱۷۲ سوره اعراف آمده است : « وَ اِذَا اخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي -
آدمٍ مِنْ ظُهُورِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ اشْهَدَهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ اَلْسَتُ بِرَبِّكُمْ ؟ قَالُوا : بَلٰى »
و سلطان ولد نیز چندین بار به این پیمان اشاره کرده است و از جمله در صفحه
۸۰ - ۷۹ رباب نامه ،

پس خطاب آمد ز حق : کای جانها
نی که هستید این طرف بی خانها
خان و مان و خواب و خورقان رحمتم
از ازل غرقید اندر نعمتم
چون بفرمود این به جانها در الست
جمله گفتندش : « بلی » بیخویش و مست

کار این پاسخ به همین جا پایان نیافت چرا که آدمی با نیروی آگاهی و
خرد در برابر پیمان خویش مسؤول بود . آیا همه جانها در گفتن این پاسخ ،
صدافتی یکسان داشتند ؟ بی گمان نه . بنابراین به گفته سلطان ولد ، خداوند
آدمیان را از بهشت به جهان مادی فرود آورد تا آشکار گردد که چه کسانی از
روی صدق و یقین « آری » گفتند و چه کسانی از روی ریا . تعبیر سلطان ولد در
این خصوص با ظاهر مفهوم قرآن سازگار نیست ، چرا که در قرآن علت اخراج
آدم از بهشت ، خوردن میوه ممنوع ذکر شده است : « وَ قُلْنَا يَا اَدمُ اسْكُنْ اَنْتَ
وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ کُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ
الظَّالِمِينَ . فَازَلَتْهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَاخْرَجَهُمَا مِنْهَا کَانَ فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضًا لِبَعْضٍ
عَدُوًّا وَلَكُمْ فِى الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ اِلٰى حَیْنٍ » -- آیات ۳۵ و ۳۶ سوره بقره .

البته چنین توجیه می توان کرد که نافرمانی آدم نیز در خوردن میوه ممنوع
خود برخلاف پاسخی بود که به پرسش پروردگار داده بود زیرا با نافرمانی خود
امر خداوند را از یاد برده بود و این برخلاف اصول بندگی بود . در هر حال
سخن سلطان ولد از لحاظ نوع اندیشه وی قابل قبول است چرا که او به اشاره
به حدیثی از پیغمبر اسلام چنین نتیجه گرفته است که روحهای آدمیان با یکدیگر
متفاوتند چنانکه گویی هر یک از سرچشمه ای خاص خود نشأت پذیرفته اند . سخن
وی در مورد فرود افتادن جانها به جهان فرودین مادی چنین است :

آن بلیه‌اشان همه یکسان نبود
 اصل، خود سترست نی گفت زبان
 اهل صورت را نظر بر ظاهرست
 چون به امر « اِهْبَطُوا » جانها روان
 هر یکی در قالبی بگرفت جا
 گشت سر هر بلی چون خورعیان
 يك بلی چون شیر نرد در حمله چُست
 چون بُد در عدل یزدان این روا
 يك نماید خوب و زشت و نیک و بد
 پس بلیها را ز هم ممتاز کرد

در حقیقت سرشان یکسان نبود
 سر ایمانست تنها جاودان
 اهل معنی را به سر ظاهرست
 روی بنهادند سوی خاکدان
 هر یکی را ملتی شد ملتجا
 کیست مدبر کیست مُقبل در جهان
 يك چور و به در طلب پیوسته سست
 که بُد یکسان سزا با ناسزا
 فرق نبود حور را از دیو و دُد
 تا پدید آید ز هر نامرد، مرد ...

چگونه می توان به خدا پیوست؟

در حقیقت همه کوشش‌های سلطان ولد برای این بوده است که ازین مرحله
 نقشی سازنده را بر عهده بگیرد تا انسانها را در زندگی به سوی حق راهبر شود.
 شرح ناله نی یا رباب در آغاز رباب نامه و مثنوی مولانا علاوه بر دیگر نقشها، این
 هدف را نیز دنبال می کند که خواننده را به سرچشمه آغازین خود متوجه سازد تا
 در محنت آباد جهان دل خوش نکند. در همین رهگذر است که سلطان ولد معنای
 تازه‌ای را برای «وطن» خاطر نشان می سازد:

«اهل ظاهر، وطن، شهر مَصَوَّر مَعین را می دانند مثل قونیه و آقسرا و قیصریه.
 غلط فهم کرده اند زیرا تمامت شهرها از مغرب تا مشرق يك زمین است. اولیاء و
 محققان، وطن، آن عالم را می دانند که ارواح پیش از اشباح به چندین هزار سال
 در آن رحمت بی زحمت آسوده بودند و از آنجا اینجا آمدند، عاقبة الامر همه را
 باز رجوع بدان خواهد بودن»^۲.

۱- رباب نامه- ص ۸۰ - ضمناً در صفحات ۵۴ تا ۵۵ رباب نامه و ورق ۱۸ جلد سوم

مثنوی‌های سلطان ولد نیز مطالبی درین مورد وجود دارد.

۲- رباب نامه- ص ۸۲ .

خلاصه این که سلطان ولد نیز چون پدر خود عقیده دارد که انسانها پس از هبوط به این جهان مادی و ظلمانی، وطن اصلی خود را از یاد برده و به نعمت‌های بی‌ارزش و گذرای جهان خاک، دل خوش کس کرده‌اند، بنابراین سلطان ولد بارها تصویری از جهان معنی را در برابر دیدگان خوانندگان می‌گشاید تا شاید شوق رسیدن به آن، شوری تازه در جانهایشان به وجود آورد:

نقش بی‌معنی بود زشت و مهان
از نظر در زیر خاکی می‌رود
ز آنکه بی‌معنی صور مطلوب نیست
تا به خوان جانها مهمان شوی
غیر حیرت اندرو کاشانه نیست
بادهاش بی‌جام و مستی بی‌خمار
بی‌زمین صدگون نبات نامیات
بی‌نهایت جلوه و جولان درو
بی‌صور در هر چمن صد انجمن
هم از آن دریا دو عالم قطره‌ای
موج آبی هم بدان کن باز میل
با وطن رو، تا بیابی آن شرف
هست از ایمان، شنو این را ز من
قصه یاران پیشین را بسگو
از چه اینجا ناخوش و فرسوده‌ای
نی ز بی سو، سوی سو زاده‌ای
از چه این سو در میان دوده‌ای ؟
از چه اینجا در فنا آسوده‌ای ؟
هیچ در کلخن نشیند عاقلی ؟ ...

... این صور را زنده از معنی بدان
نی ز تن جان چون رود، رد میشود
این یقین‌دان صورت از خود خوب نیست
پس برو جان را طلب تا جان شوی
خوان جانها را مقام و خانه نیست
حسن در حسنست و لطف بی‌کنار
بی‌ممت آنجا حیات اندر حیات
عمر بی آغاز و بی پایان درو
بی‌طرف در هر طرف صدگون چمن
ز آفتابش این جهان چون ذره‌ای
سوی آن دریا روان شو همچو سبیل
چند مانی در غریبی این طرف
نی نبی فرمود کسه حب الوطن
گر وفاداری، وطن را بازجو
رو در آن دریا که آنجا بوده‌ای
نی ز علم و قدرت حق زاده‌ای
هم همان سو رو که اول بوده‌ای
چونکه آنجا در بقا بستوده‌ای
هیچ زندان را گزیند عاقلی

۱- رباب نامه- ص ۸۳- در موارد بسیار دیگری هم سلطان ولد در رباب نامه و «انتها نامه» دنیا را نکوهش کرده و توجه را به عالم معنی و جوار حق جلب کرده است.

اکنون که وطن اصلی خود را بازشناختیم و شوق پیوستن بدان در وجودمان بیدار شد، چه باید کرد؟ چگونه می‌توان از زندان ماده‌رهایی یافت و به عالم نور پیوست؟ سلطان‌ولد در این مورد همان راهی را نشان می‌دهد که طوطیان هندوستان به طوطی داستان مولوی نشان دادند، یعنی همان راهی که به قول سنایی، ادریس پیش از ما آن را طی کرده و به بهشت جاودان رسیده است، «مردن پیش از مرگ ضروری» در حقیقت رسیدن به زندگی واقعی است و ترک «خود» در برابر ذات خداوند چنان که از خود بکلی نیست شویم تا از گریبان وجود معشوق ازلی سر برکشیم:

مُشْتِ خاکی را فتاده زیر پا
که رسانیدش به کام و شد جوان
بر بد و نیک جهان ناظر شدم
اندرین دانش وحید و نادرم
گشت از آن وصلت جدا زین فکرت او
گر بدم ناقص، کنون افزون شدم
داد گلشن را ز کف، بگرفت خار...
گم از آن کرده‌ست آن بیچاره، ره
قدرتی یابد یقین بی شک ز هو
عجز جمله پیش او گردد مبین
تا خدا پیش خودش خواند نهان
حق مثال چشمه و او همچو جوست
سوی باغ و راغ و بستانها دوان
کی شدی گردان برای هر نهال؟
چون شدی سیراب گلزار و سمن؟
از چنین مردن، درون زنده شود.

... همچنین از ابتدا لطف خدا
پرورانید از گرم تا این زمان
گشت ظنش این که من قادر شدم
کارها آید ز من چون قادرم
دور افتاد از خدا زین قدرت او
در گمانش اینکه من میمون شدم
این ندانست او که معکوس است کار
بر غلط دل را نهاده‌ست از سَفَه
عجز خود را گر بداند جان او
قادر مطلق و را دانسد یقین
خویش را بی دست و پا داند عیان
این کند معلوم کاندرا کار اوست
آب اندر جو ز چشمه شد روان
ور نبودی چشمه، این آب زلال
زندگی کی یافتی باغ و چمن؟
مردن بی مردن این دانش بود

۱- رباب نامه ص ۱۰۶-۱۰۷ علاوه بر این بازم در رباب نامه و جلد سوم مثنویهای

سلطان ولد در این خصوص مطالبی آمده است.

پس مردن بی مردن آنست که در برابر قدرت حق خود را یکباره ویران سازیم و از یاد ببریم و گرنه اصولاً برای مؤمن مرگی وجود ندارد چرا که به سرچشمه آب زندگانی پی برده است و رفتن از دار فنا به سرای بقا و پیوستن به حق، زندگی واقعی یافتن است نه فنا شدن و سلطان ولد با استناد به حدیث:

«المؤمنون لا يموتون بل ينقلون من دار الی دار» جاودانه بودن مؤمنان را خاطر نشان ساخته است.

چگونه باید زیست؟

سلطان ولد برای رستگاری، غیر از فنای خود در برابر عظمت حق، راههای عملی دیگری را نیز سفارش کرده است که اینک بدانها می پردازیم:

۱- اندیشیدن در هر کار- پیغامبر اسلام، يك ساعت اندیشیدن را از يك روز عبادت (و به استناد يك نقل تا هفتاد سال عبادت) برابر دانسته است. سلطان ولد با توجه این اصل مهم، تفکر را از هر عملی برتر شمرده است:

نمی پیمبر گفت فکر يك زمان
 پس بر فکرت عملها هیچ نیست
 این عمل جهد تنست و فکرها
 آن شود فانی و این باقی بود
 خود عمل از بهر فکرست، ای پسر
 چون ثمر ندهد، چه کار آید شجر
 فکر را چون میوه دان، ای پسر
 چون که بر ندهد، نیاید آن به کار

بہتر از هفتاد سالہ جہد دان
 غیر رنج و غیر پیچا پیچ نیست
 هست حظ دل ز داد کبریا
 طاعت دل را مخلص بر بود
 شد عمل همچون شجر، فکرت ثمر
 چون نباشد فہم، چہ سود از خبر
 وین عمل را چون درخت بارور
 چون کہ گل ندهد، چہ از شاخ خار

«اندیشیدن» در نظر سلطان ولد از جہتی دیگر ہم اهمیت دارد و آن تفکر در
 صنع و ظواہر آفرینش است تا بدین وسیلہ بہ خدا نزدیکتر شویم.

۱- رباب نامہ ص ۳۵۶-۳۶۷.

۲- رباب نامہ- ص ۳۲-۳۳.

۳- رباب نامہ ص ۱۰۰ و چند مورد دیگر.

۲- پاک‌ی نیت- صوفیان از لحاظ آفرینش و با توجه به قرآن و احادیث، انسان را دارای دو جنبه جدا از هم می‌شناسند: یکی جسم تاریک و فانی و بی‌ارزش و دیگری روشنائی ایزدی یا روح‌خدایی که بخش ارزشمند وجود انسان است و چون جسمها اصولاً یکسان است، ضابطه تعیین ارزشها همان باطن و نیروهای غیر مادی است. روی همین اصل، ظاهر در نظر صوفیان بهای خود را از دست می‌دهد زیرا که با تظاهر می‌توانیم، ظاهر خود را نیکو جلوه دهیم یا کاری را برای جلب توجه دیگران انجام دهیم بی آنکه قلباً کوچکترین اعتقادی به عمل خود داشته باشیم. اتفاقاً حدیثی هم از پیغامبر باقی است مبنی بر این که خداوند به نیتها توجه دارد نه به ظاهر و اعمال ظاهری انسانها، چه بسا ممکن است که کسی ما را به زبان ستایش کند اما دلی لبریز از نفرت و کینه نسبت به ما داشته باشد. پس دلهای پاک و نیات پاک معیار ارزشیابی در کارهاست و خداوند به دلهای پاک توجه می‌کند:

گفت حق : من ننگرم اندر عمل	نی درین جسم کثیف پُر دغل
لیک دارم دایماً در دل نظر	ز آن که جز دل نیست از من باخبر
دل بود چون آینه ، شاهد منم	جز در آینه نظر می ننگم
غیر آینه نخواهد خوبرو	کی بود چیزی چنان مطلوب او ^۱

اهمیت دل و آنچه در آن می‌گذرد تا بدان جااست که پیغامبر اسلام گفته است: « مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ » و سلطان ولد در شرح این حدیث چنین آورده است:

هر چه می‌خواهی ، همانی، ای پسر	از شر و از خیر و از نفع و زضر
گر تو نان را طالبی ، نانی یقین	ور تو جان را طالبی ، جانی یقین
« مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا » آن صادق رسول	« فَهُوَ مِنْهُمْ » گفت با شخص سؤول
هر کرا تو دوست می‌داری ز جان	عین او بی در همه چیز ، ای فلان ^۲

۱ - رباب نامه - ص ۳۰ .

۲ - رباب نامه - ص ۴۵ - ۴۶ .

۳ - دعا کردن باید با حرکت و عمل همراه باشد :

اصل قرار دادن نیت در خصوص کارها ، ممکن است این اشتباه را در پی آورد که گروهی بی هیچ کاری ، دست روی دست بگذارند و به امید این که نیت فلان کار نیک را دارند ، دل خوش سازند .

سلطان ولد ازین احتمال غافل نمانده و خود ، مسأله را کاملاً روشن ساخته است . متأسفانه بسیاری از مردم برای کارها کلاه شرعی درست می کنند مثلاً اگر دروغ مصلحت آمیز را جایز بدانیم اما حدود « مصلحت » را تعیین نکنیم ، آیا کدام دروغ است که در آن مصلحتی ملحوظ نباشد ؟ پس باید توجه داشت که اصل قرار دادن نیت ، از آن روست که اگر کاری را با نیت درست شروع کنیم اما امکانات و قدرت ما برای اكمال آن کافی نباشد یا مثلاً به منظور اصلاح امری آنرا خرابتر کنیم از لحاظ شرعی و اخلاقی مسؤولیتی متوجه ما نیست و گرنه در یکجا نشستن و دست روی دست گذاشتن هیچ مشکلی را حل نمی کند حتی اگر نیت انجام کاری را داشته باشیم ، چرا که نیت راه رفتن به تنهایی کافی نیست که ما را از جایی به جایی ببرد مگر این که راه رفتن و حرکت را با نیت همراه سازیم .

در مورد دعانیز وضع همین طور است . درخواست چیزی از خداوند بی آن که در جهت کسب آن کوشش کنیم ، کوچکترین اثر مثبتی نخواهد داشت . سلطان ولد در باره دعا نظریه ای بسیار مثبت و سازنده دارد . او می گوید : دعا در حقیقت یعنی اقدام و کوشش در جهت مطلوب و این درست همان مطلبی است که به صورت مثل سایر در آمده است که می گویند «از تو حرکت از خدا برکت» :

تا کند دریای رحمت جوششی
کای خدا زین نفس سگک برهان مرا ..
ناید آن بحر کرم در جوششی
تا اجابتها رسد از امر « کن »
تا کند درد ترا بزدان دوا

در ره حق از تو باید کوششی
کوششت همچون فغانست و دعا
گر کنی صد گون دعا بی کوششی
کوشش خود را دعا دان ، بیش کن
جهد افزون کن که جهد آمد دعا

هیچ پیشه با دعا حاصل نشد سلطان ولد برای روشن ساختن مطلب تمثیلی زیبا آورده است . او می گوید :

ساده مردی بود در يك مدرسه روز و شب در حجره گفتی ای خدا دیگران در حجره ها پهلوی او پر شده از بانگ هر يك صحن و بام بحث ایشان را مدرس می شنید روز و شب تا بیند ایشان در جهاد حرصشان چونست در تحصیلها او همی گفتی همه شب کای خدا پس مدرس گفتش از روزن که هان ، او چنان پنداشت کآن گفت از خداست گشت از آن پس روز و شب مشغول او خواندن و تکرار را بسیار کرد بعد اندک مدت اندر علم دین سلطان ولد در مورد نیت و طلب چیزی بدون کوشش نیز تمثیلی بسیار گویا و مناسب آورده که خلاصه آن چنین است : خواجهای برای خریدن غلام به بازار رفت . یکی از غلامان ، بسیار از خود تعریف کرد و گفت من محاسن زیادی دارم و یکی از آنها اینست که نیازهای خواجه را بدون آن که بگویند درك می کنم . خواجه او را خرید و به خانه بُرد . پس از چند روزی ، خواجه تشنه شد اما هر چه منتظر نشست غلام آبی نیاورد ، بر غلام بانگ زد که تشنه ام ، آبی بیاور ؛ اما او پاسخ نداد و حرکتی نکرد تا آنکه خواجه از تشنگی برخاست و کوزه ای آب را به چنگ آورد و نوشید . آن گاه غلام گفت ای خواجه اکنون بر من معلوم شد که تشنه ای زیرا علامت نیاز به چیزی ، حرکت در رفع آن است . . .

۱- رباب نامه - ص ۸۶

۲- رباب نامه - ص ۳۷۹ - ۳۸۰

کشتن نفس و دوری از شهوات

در وجود آدمی دو نیروی متضاد فرمانروا است: نخست نیرویی که اعمال نیک و شایسته را در نظر آدمی جلو می‌دهد و صوفیان آن را «عقل» نام نهاده‌اند در برابر این نیروی ایزدی، «نفس» قرار گرفته که راهبرنده به شهواتها و بدیهاست و در حقیقت نیرویی اهریمنی به شمار می‌رود. نفس، تمایلات حیوانی را در وجود آدمی می‌آراید و آنگونه که کودکان را با شیرینی می‌فریبند، انسان را به راه نادرست می‌کشاند که پایان آن جز تلخی و رنج نخواهد بود:

بشنو از پیغامبر اندر شرح این
گفت: چون بر شخص دین غالب بود
ور ز مغلوبی شود عقلش اسیر
ای خنک آنکو بود عقلش امیر
وای بروی که بود بر عکس، کار
گر تو هستی طالب ستر یقین
نفس، اسیرش گردد و بسته شود
او بود همچون غلام و نفس، امیر
نفس دون گردد و را بنده و اسیر
نفس امیر و عقل، اسیر خوار و زار

موضوع مبارزه با نفس را همه صوفیان بیان کرده‌اند و مولانا جلال‌الدین محمد نیز در تمثیلی بس زیبا به نام «حکایت مار گیر که ازدهای فسرده را مرده پنداشت» به رشته نظم آورده است.^۲

داستان مولوی روشن می‌سازد که مهم‌ترین اصل در مبارزه با نفس، شناختن نیروهای گوناگون آنست و گرنه هر لحظه این امکان وجود دارد که یکی از جنبه‌های اهریمنی نفس، خود را در چشم انسان بیاراید و نیکو جلوه کند و آن وقت گمراهی آدمی قطعی است. سلطان ولد نیروهای ظاهری و باطنی نفس را به دیوان سیاه و سفید تشبیه کرده است. او می‌گوید: «دیوان سپید و سیاه در نفوس مردمند، جاهل‌های بد مثل زنا و قتل و حرام خوردن و غیر آن، دیوان سیاهند و آنرا همه کس می‌بینند و می‌دانند و جاهل‌های نیک مثل ترک دنیا کردن و به طاعت و عبادت و خیر و مشغول شدن از روی ظاهر به غرض آنکه خلق قبول کنند، دیوان سپیداند، آن را

۱- زیاب ص ۳۷۷-۳۷۸.

۲- مثنوی معنوی تصحیح نیکلسن - دفتر سوم ص ۵۴

هر کس نتواند دیدن و دانستن مگر که اولیاء که ایشان را دایم نظر در باطنست و تمامت دیوان سیاه و سپید را درخود دیده‌اند و کشته ، در همه می‌بینند و می‌دانند. دُرد را دُرد دیدن سهلست ، اما در صاف دُرد را دیدن عظیمست . دیدن آن را تیز نظری و باریک بینی باید ^۱

در باره ترك شهوات نیز سلطان ولد بارها سفارش کرده است از جمله در ص ۳۵۵ تا ۳۵۸ کتاب حاضر.

۵- مجاهده - رنج کشیدن و گرسنگی

گرفتار ماندن در دنیای مادی و فراموش کردن جوار حق موجب پرداختن به گمانها و اندیشه‌های نفسانی است و هر يك از این نوع اندیشه‌ها، در حقیقت نوعی بت به شمار می‌روند که برای رسیدن به کمال باید آنها را از میان برداشت . سلطان ولد این گونه بت‌های فکری را به پرده‌هایی تشبیه می‌کند که میان بنده و حق کشیده شده است و باید به نیروی ریاضت و مجاهده آنها را از میان برداشت «چنان که ابا یزید - رحمه الله علیه - مدت سی سال در صحراها بیخ گیاهان می‌خورد و اگر در باقی مجاهده‌هاش شروع رود ، به صد دفتر ننگجد ^۲.

همچنین در راه حق باید سختی و گرسنگی را تحمل کرد :

گفت پیغامبر : زعین جوع ، دان	حق طعامی ساخت بهر صادقان
زنده گردد جان و تنشان ز آن طعام	لیک آن خاصست از بهر کرام
نعمت اندر جوع جو پس ، ای مرید	تا توانی آنچه‌ان ره را برید
قوتی بخشد ترا هر لحظه آن	که نهی پا بر سر کون و مکان ^۲

۶- عبادت :

کشتن نفس و ترك خود در نظر سلطان ولد هنگامی سودمند است که با عبادت و خدمت در راه حق همراه شود و گرنه به استناد آیه ۵۶ سورة الذاریات :

۱- رباب نامه - ص ۵۲

۲- رباب نامه ص ۲۰۸

۳- رباب نامه - ص ۴۷ .

« وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ » چون مقصود حق از خلق انسان عبادت بود، هر که اینجا نکند در دوزخ خواهد کردن تا مقصود حق حاصل شود، لیکن اینجا زود مقبول گردد و آنجا دیر»^۱.

ز آفرینش بود مقصود من این
روز و شب از جان عبادتها کنند
که کُنندم بندگی در راه دین
آنچه نبود امر، از دل بر کنند^۲....

۷ - پیروی از مرشد :

در نظر سلطان ولد و بسیاری از صوفیان، تعلیمات پیر بهتر و زودتر از هر-
عبادت و علمی می تواند مرید را به خدا راهنمایی کند. اعمال نیک سودمند است
و موجب رستگاری اما شیخ زودتر از آن سبب ارتقای بندگان می گردد. حتی دمی
نشستن با اولیای حق، می تواند سبب جاودانگی انسان گردد :

با ولی هر کس که بنشیند دمی
هیچ نوعش از اجل نبود غمی
ز آنکه با قدرت و را دریک نظر
بخشدش نوری کز آن میرد سقر^۳

توجه به اولیای حق در نظر سلطان ولد بدان حد اهمیت دارد که اساساً اصل
عبادت را روی آوردن به آنان می داند و دلیلش اینست که اگر کسی فی المثل
هزاران عبادت کند اما به پیغامبر اسلام نگرود، عبادتش مقبول نخواهد بود.
سلطان ولد، شیخ را به منزله پدر مریدان شمرده است که اگر فرزند، کار خود را
به وی واگذارد، بی گمان قرین آسایش خواهد شد.

... همچنین در ظل شیخ واصلی
بی صلوة و بی صیام و بی سجود
چون و را دیدی دو پا را کن دراز
زی شود حاصل هر آنچه بایدت
بی جهادی خود رسی در حاصلی
او کند با تو هزاران گونه جود...
باش فارغ از جهاد و ار کداز
بل بر آنچه بایدت، افزایشت

۲۹۱ - رباب نامه - به ترتیب ص ۳۲۶ و ۳۲۷.

۳ - رباب نامه - ص ۳۲۴ - همچنین در ورق ۲۵ جلد سوم مشوهای سلطان ولد

هم مطلبی به همین مضمون وجود دارد.

و آنچه ناید مر ترا اندر ضمیر
 بیش از آنت بخشد آن شیخ خبیر^۱
 در این سخن سلطان ولد تا حدی اغراق شاعرانه وجود دارد چرا که وقتی
 مریدی به خدمت شیخ می‌رسد، تازه مجاهده و رنج او آغاز می‌گردد و چنین نیست
 که بنشیند و دو پای خود را دراز کند و به مقصود هم برسد، منتها می‌توان اینگونه
 توجیه کرد که راهنمایی شیخ گاهی ممکن است مشکلی را که پیش از آن بارنجهای
 بسیار حل می‌شده، باسانی از میان بردارد، بنابراین همنشینی با مردان حق، پرده‌ها
 را از جلو دلها به کنار می‌زند و راه دراز و دشوار را کوتاه و آسان می‌سازد:

آنکه گردد همنشین اولیا	باشد او را صدق و دین اولیا
همچو ایشان جان او روشن شود	تازه و بشکفته چون گلشن شود
غم نباشد در درون سینه‌اش	جنگ نبود با کس و نی‌کینه‌اش...
یک زمانی صحبت میرد خدا	گر گزینی از سر صدق و صفا
هست بالاتر ز طاعات جهان	این یقین دان و مباش اندر گمان ^۲

این همه تأثیر اولیاء در تربیت و ارشاد مریدان در نظر سلطان ولد ازین روی
 است که به حدیثی از پیامبر اسلام استناد می‌جویند که فرموده است: «من اراد ان
 یجلس مع الله فلیجلس مع الصوفی»^۳ از این جهت به خود حق می‌دهد که اولیای
 حق را دارای چنان نیرویی بدانند که «خاک را به نظر کیمیا کنند» و با یک توجه درونی
 سالکی را به کمال راهنما گردند و بهتر از هر عبادت و عمل صالحی جویندگان
 حق را به حق برسانند.^۴

سلطان ولد اعتقاد دارد که تجلیات حق ابتدا بر دل شیخ اثر می‌کند و آن‌گاه
 به نسبت ارزش‌های دیگر خلقان، به دل آنان می‌رسد.^۵ بنابراین اولیاء بیشتر و بیشتر

۱- رباب نامه- ص ۴۳۱ .

۲- رباب نامه ص ۱۳۲-۱۳۳ .

۳- رباب نامه- ص ۲۱۴ .

۴- ایضاً - ص ۲۲۹ .

۵- رباب نامه- ص ۲۹۱ .

از دیگران به رازهای جهان هستی پی می‌برند و چنان در آتش جذبات حق پاک و صافی می‌گردند که هر چه بدانان رسد، اعم از خوبی یا بدی، رنج یا راحت، مدد راهشان می‌گردد، در حالی که مردمان عادی ممکن است که در اثربك حادثه‌نا گوار لب به کفر گویی بگشایند و نسبت به عدل الهی بی‌اعتقاد و از خدا دور شوند. بدین سبب اولیاء در چنان حدی از تعالی قرار دارند که بدیهای آنان از نیکی‌های دیگران بهتر است^۱ آنان علم تاویل قرآن و احادیث را می‌دانند و در نتیجه بیشتر و بهتر از دیگران باطن هر چیز را درمی‌یابند^۲ و سخن کوتاه، مقامشان از برخی از پیغامبران هم بالاتر است یعنی که حتی انبیاء نیز به ارشاد آنان نیاز دارند و ممکن است که کارهای آنان را درك نکنند. در این مورد، استناد سلطان ولد هم مانند مولانا به داستان ملاقات خضر و موسی است که در قرآن نیز بدان اشاره شده است و در شرح ابیات در جای خود آورده‌ایم.

سلطان ولد پس از این که ماجرای برانگیخته شدن و سخن گفتن موسی را با خداوند بیان کرده، چنین گفته است:

با چنین بخشایش و فضل عظیم	با خدا می‌گفت: کای رب کریم
خضر را بنما به من یکبار تو	رحمتی کن بر دل غمخوار، تو
گر نبودی دیدن خضرش عظیم	بعد چندین گون عطاها آن کلیم
کی بزاری خواستی از حق ورا	کی بدی مشتاق آن وصل و لقا ^۳

آنگاه سلطان ولد با ذکر داستان این ملاقات، مقام اولیای خدا را باز مینماید که پیغامبری چون موسی نیروی درك کارهایشان را ندارد تا چه رسد به انسانهای عادی و عامی. بنابراین هیچکس حق نخواهد داشت که بر کارهای شیخان راستین اعتراض کند و آنان را در آینه كوچك اندیشه خویش بنگرد. بی‌گمان حافظ با توجه به همین اعتقاد صوفیانست که پیروی از دستور پیرمغان را سفارش می‌کند، حتی اگر

۱- رباب نامه- ص ۲۷-۵۲.

۲- رباب نامه- ص ۵۷.

۳- رباب نامه- ص ۲۱۷.

فرمان دهد که مرید، سجاده را با می رنگین سازد، چرا که همیشه در کارهای شیخ حکمتی زهفته است که برای همه کس قابل درک نیست. اینک برای این که تقابل اندیشه خضر و موسی را دریا بیم به صحنه‌ای از گفتگوی آنان از زبان سلطان ولد گوش فرا می‌دهیم:

خشمگین شد آن زمان و برتپید
این که کردی، هیچ نتوان کرد نقل
چونکه هستی بر صراط مستقیم؟
کردمی زنده ورا زیر زمین
کی کند این آنکه رحمانی بود
گفتمت ز اول نداری پای من
که نکوشی هیچ در انکار من
نیک بینی جمله را، ای پر خرد
گرچه تن باشد، بود جان نزد تو
که شوی اندر حق من عیب جو
بو نکردی تو مگر جیب مرا؟
زان ز سر مرد طاهر مانده‌ای^۱

چون که موسی حال کشتی را بدید
گفت باخضر: این نه شرعست و نه عقل
از تو چون آمد چنین کار سقیم
کودک نادان اگر می‌کرد این
بی‌گمان این کار شیطانی بود
پس خضر گفتش که: ای مولای من
نی نهادی شرطها در کار من
هرچه آید از من از نیک و ز بد
کفر من باشد چو ایمان نزد تو
شرطت این کی بود، ای مرد نکو
خود کجا عیبی بود غیب مرا؟
ای دریغا که به ظاهر مانده‌ای

دلیل کمال اولیای حق این است که با خداوند آشنا شده و با ترک و فنای خود، چونان آلتی در دست پروردگار قرار گرفته‌اند و هرچه بگویند با انجام دهند، گویی خداوند فاعل واقعی است نه آنان. سلطان ولد در این مورد میگوید: «انبیاء و اولیاء همه یک نورند زیرا ایشان آلتند و منصرف، خداست. هر که میان ایشان دویی نهد، یقین شود که از ایشان بی‌خبرست چنانکه کسی نانرا نداند و همین صورت نان را شناسد؛ چون نان را به صورت دیگر ببیند، منکر شود و گوید که

۱- دیوان حافظ تصحیح آقای سید محمد رضا جلالی نائینی و آقای دکتر نذیر احمد -

چاپ دوم ص ۱ .

۲- رباب نامه - ص ۲۲۲-۲۲۳ .

این نان نیست ...^۱

هنگامی که ولی بدین مقام بلند برسد و لوح دل را چون آینه پاک کند ، چونان آینه، نقش‌های جهان را در دل خویش منعکس می‌بیند و همین‌او را صاحب کرامت می‌سازد. سلطان ولد کرامات اولیاء را به دودسته تقسیم کرده است: نخست سخن گفتن از حال مردمان و آگاهی دادن از اندیشه‌های گذشته و آینده آنان؛ و این کراماتی است که به امور دنیا تعلق دارد و شیخ آنگاه که از خداوند به خلق پردازد، اینگونه از ضمائر آنان خبر می‌دهد. اما این کار مهمی نیست چرا که به گفته سلطان ولد، رمالان و راهبان هم ممکن است بدین درجه از درک درونی برسند. در برابر این کرامتها نوعی کرامت دیگر هم هست که به مشاهده جمال حق مربوط می‌شود چنان که در آن حال، همه اسرار کائنات بر دل اولیاء کشف می‌گردد و پرده‌ها از میان درون آنان با خداوند یکباره برداشته می‌شود:

نی که راهب چون ریاضت می‌کند
آینه دل را صفالی می‌زند
می‌دهد مردم خبر از غیب ، او
چیست اندر دست و اندر جیب ، او
با همی گوید فلانی مرده است
یا فلانکس کاله تو برده است
غیب‌های او بود این جنس و بس
سوی بی‌سوئی ندارد دسترس
هم پری هم دیورا این نوع هست
گرچه این نیکست، لیکن هست پست
جوزنان دارند مدخل اندرین
لیک آن مردی که بالا می‌پرد
ز آینه او رو نماید غیر این
چون که کند او کوه هستی بی‌کلند
از خدا گوید همیشه نی ز غیر
مرد حق بین مظهر بزدان بود
حق ازیشان می‌نماید خویش را

اکنون که دانستیم در نظر سلطان ولد بسیاری از کسانی که بویی از حق

۱- رباب نامه- ص ۲۰۳

۲- رباب نامه- ص ۳۱۱-۳۱۳

نبرده‌اند نیز ممکن است که کارهای خارق‌العاده انجام دهند، این مشکل پیش می‌آید که چگونه می‌توان مدعیان دروغین را از شیخان راستین باز شناخت؟ چون هر لحظه این خطر وجود دارد که در دام مکر شیادان گرفتار شویم. سلطان ولد، شیخان دروغین را به مردی تشبیه کرده است که دُنبه بر سبیلان خود می‌مالید تا چنان وانمود کند که غذاهای چرب و گوارا خورده است اما بالاخره رسوا شد^۱. سلطان ولد می‌گوید که مؤمنان، با کیاست و فراست خویش، مدعیان دروغگور را تشخیص می‌دهند^۲. به نظر بنده در سخن سلطان ولد جای يك ایراد هست که: گیرم مؤمنان را یاری باز شناختن شیخان دروغین باشد، دیگران چگونه به دروغگویی آنان پی ببرند؟ آیا کسی که از روی سادگی و نفهمیده فریفته این شیادان می‌گردد، باید مجازات شود؟ سلطان ولد معیار درستی برای شناختن مدعیان ریاکار به دست نداده است.

یکی دیگر از نظریات سلطان ولد درباره پیران صوفی نیز خالی از مسامحه‌ای نیست. وی معتقد است که اگر منکران شیخ «توبه کنند و اقرار آورند، شیخ یقین، انکارشان را به اقرار مبدل گرداند که «اولئک یتدل الله سیئاتهم حسنات» این چنین کس که منکرست، بعد از توبه اگر شیخی کند مریدان را به حق موصل تر باشد چنان که دزدی که از دزدی توبه کرده باشد، چون شحنه شود، دزدان را او بهتر شناسد و به دست آورد زیرا دزدی ورزیده است و حیل‌های دزدان را او بهتر می‌داند از آن شحنه که دزدی نکرده است...»^۳

تمثیل سلطان ولد به جای خود درست است اما در این مورد مناسب نیست چرا که در اینجا اولیای خدا و مرشدان بزرگ، مورد بحث قرار دارند و خود سلطان ولد بارها تکرار کرده است که دل شیخ آینه اسرار خدا و خلق است و هیچ از آن پوشیده نیست چنان که به مقام «ینظر بنور الله» می‌رسد^۴.

۱- رباب نامه- ص ۴۰۵.

۲- رباب نامه- ص ۴۰۶.

۳- رباب نامه- ص ۲۹۷.

۴- رباب نامه- ص ۱۹۹.

بنا بر این چگونگی می توان درین حالت به وی نسبت نادانی داد؟ اگر قرار باشد که شیخ پا کدای را که به تصریح سلطان ولد لحظه ای منکر حق نبوده و به او پیوسته، از شیخی که از انکار به اقرار رسیده است، فروتر بدانیم، همه معیارهای ذهنی سلطان ولد و صفاتی که برای اولیای خدا باز گفته است، بکلی بر هم می خورد، در هر صورت در این سخن سلطان ولد تناقضی آشکار به چشم می خورد.

جبر و اختیار:

سخنان سلطان ولد در باره جبر و اختیار تا اندازه ای ضد و نقیض به نظر می رسد و در مجموع، می توان گفت که وی نیز مانند اکثر صوفیان، جبری است اما مواردی در سخنانش دیده می شود که با عقیده جبریان سازگار نیست. بنا بر این بهتر است که برای امکان مقایسه و نتیجه گیری، هر دو دسته از عقایدش را بررسی کنیم:

الف- مواردی که نشانه جبر است:

۱- سلطان ولد در باب نامه، ولد نامه و جلد سوم مثنویهای خود، حدیث نبوی «السعیء من سعید فی بطن أمه» را نقل کرده و آن را با نظر موافق به تفصیل شرح داده است که برای نمونه به يك بخش از سخنان وی نگاه می کنیم: «علماي ظاهر ميگویند که مقصود این مادر صوری نیست. اولیاء و محققان می گویند که مقصود روز الست است که حق تعالی فرمود: «الست بر بنکم؟ قالوا بلی» همه روها در دریای رحمت حق هم چون ماهیان بودند. بطن، آن دریای رحمت است؛ عالی و دون، قبول و مردود است. آنجا آمده اند...»

أم بود آن عهد کز تو ثابت ام
کافخارش از لباس و چادرست
اسب همت را سوی بی سو رنگ
سوی اصل خویش می کن ترکناز

السعیء من سعید نسی بطن الأم
فهم تو از بطن ام این مادرست
این مجاز است، آن حقیقت، نیاکدان
چون ز بی سو آمدی این سوی باز

پیل می‌باید که تا بیند به خواب هند را و ز آن فتد در اضطراب^۱
ازین سخنان بخوبی آشکار می‌گردد که سلطان ولد سرنوشت انسان را از
روز ازل تعیین شده می‌پندارد و این نشانه جبر کامل است.

۲- در بیان کیفیت وجود انسانها، سلطان ولد چند بار اشاره کرده است که
روحهای آدمیان، گوناگون است و اختلاف آنان از اختلاف روحهایشان ناشی
می‌گردد:

«روح دو نوعست: یکی ریحی و یکی وّحیی، روح ریحی حیوانیست، زیرا
قائم به خورد و خوابست همچون حیوان عاقبت فانی شود و روح وّحیی، روح
انبیاء و اولیاء و مؤمنانست که آن باقی و مُخَلَّد و قائم به حقست»^۲.

جان بی‌دین را تو حکم تن شمر	چون بمیرد تن، نماند زو اثر
جان مرده هست در قالب چو ریح	با چنین جان کی بمانی مُسْتَریح
روح وّحیی روح پاک اتقیاست	روح ریحی قِسْمِ جِسْمِ اشقیاست
روح وّحیی پُر ز انوار خداست	روح ریحی فربه از باد هواست ^۳

در نخستین نگاه ممکن است مفهوم این ابیای با عقیده به جبر سازگار ننماید
چرا که روح ریحی ممکن است در اثر تربیت مرشد یا به وسیله عبادت و اعمال صالح،
به روح وّحیی، تبدیل گردد و این نشانه اختیار است نه جبر، اما هنگامی که سخن
سلطان ولد را در شرح حدیثی از پیغامبر اسلام می‌خوانیم، تفسیر این سخنان او
را درمی‌یابیم و مَجْمُلی جز برای جبر برای آن نمی‌یابیم:

پیش از ایجادِ قوالب، جانها	همچو زر بودند اندر کانهها
چون به امر «اهبطوا» آن جانها	آمدند اینجا برون از کانهها
یک چو مس و یک چو نقره یک چو زر	یک چو لعل و یک چو یاقوت و گهر

۱- رباب نامه- ص ۳۳۲-۳۳۵- در ورق ۳۳ جلد سوم مثنویهای سلطان ولد نیز

نظیر این مطالب آمده است.

۲- رباب نامه - ص ۳۹۹ .

۳- رباب نامه- ص ۲۱۰ .

در عدد هر کان جهانی دیگرست
گفت: «النَّاسُ مَعَادِنٌ» مصطفی
ز آن که هست آن کانه اندر عدم
با مراتب قدر هر يك بيش و كم^۱

در این صورت، تفاوت روحها امری است که از ازل پیش از ایجاد قوالب وجود داشته و اختلاف اعمال و افکار بی گمان نتیجه همان اختلاف ساختمان روحی است و آنان را در اعمالشان گناهی نیست. و این که سلطان ولد در باره مجازات هر عمل سخن گفته است^۲، برخلاف عقاید جبری اوست.

۳- موضوع «عنايت حق» انسان که سلطان ولد بیان کرده، نشانه جبر مطلق است چنان که خود وی با تأکید و تکرار گفته است که خوبی و بدی از ازل بوده و ربطی به این دنیا ندارد. «بخت» هم چیزی جز نشانه جبر نمی تواند بود:

... و انبیای ما تقدم همچنان
هر یکی بودند با دوات قرین
و آن که او در ورزش نیکو بیافت
آن نبود از جست و جو، از بخت بود
می ندادش آن ز راه جهد دست
شیر باید تا شود شاه و حوش
«السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ الْأُمِّ»
گرچه زر از کان به جهد آید برون
نقره و مس را چنین می دان یقین
آنکه نیکست از قدم او نیک بد
آن بدی از وی نگشت اکنون پدید

تا به آدم جمله شاه و کامران
بی عمل گشتند والا و گزین ...
کام خود را و زجان آنسو شتافت
از ازل سلطان و صاحب تخت بود
کی زند بر شیر شرزه فهد دست
شاه باید تا شوند او را جیوش
سر نگردد هیچگونه پا و دم
از قدیمست آن زری نی از کنون
همچنین اند اهل کفر و اهل دین
از ازل آمد چنین اینجا نشد
داند این آنکس که او را هست دید

۱- رباب نامه- ص ۷۹-- در صفحات ۲۶ تا ۲۹ رباب نامه هم مسأله اختلاف روحها وجود دارد.

۲- رباب نامه- ص ۲۸۷.

کز ازل بد بود او و ناسزا تا ابد هم بد بود او را جزا...^۱
 اگر قرار باشد که بدی کسی خواست و تقریر حق باشد، دیگر مجازات کردن
 او چه دلیلی دارد و کدام قانون عادلانه‌ای آن را توجیه می‌کند؟
 ۴- نشانه‌های جزئی دیگری هم بر جبر در سخنان سلطان ولد دیده میشود که
 در حقیقت در همین نمونه‌های نقل شده مضمّن است و مهمترین آنها چنین است:
 سلطان ولد بارها گفته است که صحبت اولیاء انسان را به کمال می‌رساند و به حق
 می‌پیوندد. اینگونه سخنان وی را در بخش «پیروی از مرشد» باز گفتیم، اما آنچه
 می‌تواند نشانه عقیده وی به جبر به شمار رود آن است که می‌گوید که شناخت
 پیران برای همه ممکن نیست و تنها کسانی که «الست بر بکم» حق را شنیده باشند،
 سخن پیر را درک می‌کنند... اکنون باید گفت که آیا انسانها در روز ازل از خود
 اختیاری داشتند که سخن حق را بشنوند یا نشنوند؟ و آنگهی خداوند در قرآن گفته
 است که همه در پاسخ سؤال ری که «الست بر بکم؟» گفتند: آری. بنابراین در این
 مورد سخن سلطان ولد هم مخالف با قرآن و هم نشانه جبر است.

ب- سخنانی که نشانه اختیار است:^۲

۱- سلطان ولد کوشش و عمل را در زندگی مهم می‌شمارد:

کوشش خود را دعا دان بیش کن	تا اجابتها رسد از امر «کن»
هیچ بی کوشش کسی شد پیشه روز	در جهان یا گشت با آن مشتهر؟
پس عمل کن از دل و جان روز و شب	تا شوی چون عاملان مقبول رب ^۳

اگر سرنوشتها از پیش تعیین شده باشد، دیگر عمل یا دعا چه سودی میتواند
 داشته باشد؟ بنابراین حدّ اقل می‌توان گفت که سلطان ولد به جبر مطلق معتقد نبوده
 است. داستان ساده مردی که در مدرسه فقط دعا می‌کرد یا داستان آن غلام که از

۱- رباب نامه- ص ۲۷۱ و ۲۷۲- موضوع عنایت حق همچنین در صفحات ۱۸۶ تا

۱۹۰ رباب نامه و ورق ۴۹ جلد سوم مثنوی‌های سلطان ولد نیز آمده است.

۲- رباب نامه- ص ۴۱۰.

۳- رباب نامه- ص ۳۷۷.

نیاز خواجه خود خبر می داد و قبلاً آنها را نقل کرده ایم، شاهدهی براین مدعاست
 ۲- اصل «مجازات اعمال» که سلطان ولد آن را عنوان کرده است، در نتیجه
 وجود اختیار تحقق می پذیرد زیرا کسی را به سبب کاری که مجبور به انجام آن
 بوده است، مجازات نمی کنند. سلطان ولد در مورد اصل مجازات، مقدمه چینی
 کرده و آن را با پاداش و کیفر پادشاه نسبت به کارهای زیردستانش تشبیه کرده است:
 بندهای چون می کند با شه وفا
 می رسد ز آن شه ورا صد گون عطا
 اسپ و استر می دهد هم خلعش
 می رسند اینجا جزاها از گناه
 نیکیت را جامگی و مال و جاه
 و آن بدی را قتل و حبس و بند و چاه
 هر عمل را همچنین می کن قیاس
 در جزایش تاچه سان باشد اساس...
 مخصوصاً سلطان ولد سخن خود را با آیه «ومن يعمل مثقال ذرة... زینت
 بخشیده که خود در نتیجه اختیار می تواند تحقق پذیرد.

۳- هنگامی که سلطان ولد برای مبارزه با نفس و شهواتها سخن از ریاضت
 و مجاهده به میان می آورد، در حقیقت نشانه‌ای از اختیار را در گفتار خود آشکار
 می سازد چرا که اگر سرنوشتها محتوم و قطعی می بود، ریاضت نمی توانست سودی
 داشته باشد.

۴- موضوع فرود آمدن جانها به زمین به امر پروردگار که سلطان ولد
 چندین بار بیان کرده است^۲، دلیلی بر اختیار است زیرا همه در پاسخ «الست بریکم»
 جواب مثبت داده بودند اما به قول سلطان ولد،
 آن بلیه‌اشان همه یکسان نمود
 در حقیقت سرشان یکسان نبود
 و چون به زمین آمدند با کارهایشان عملاً ثابت کردند که کدام راست گفته‌اند

۱- رباب نامه- ص ۲۸۶ .

۲- رباب نامه- ص ۲۰۸ .

۳- رباب نامه- ص ۵۲ تا ۵۶ و ۷۸ تا ۸۰ .

۴- رباب نامه- ص ۸۰ .

و کدام دروغ. در هر حال اگر مسأله جبر در میان بود، فرود آوردن جانها به زمین برای امتحان معنایی نداشت.

۵- اگر جبر مطلق حکمفرما باشد، مواعظ و سخنان سلطان ولد که به قول خود برای ارشاد خوانندگان گفته است، چه اثر و ارزشی می توانست داشته باشد؟ نتیجه:

دامنه سخن راجع به عقاید سلطان ولد در باره جبر یا اختیار به همین جا محدود نمی شود اما همین نمونه ها برای بررسی نظریه وی کافی است و اکنون می بینیم که سلطان ولد از يك سو به جبر معتقد بوده و سخنانش مستند به احادیث پیغامبر اسلام است اما از طرفی دیگر، دلایلی در مورد اختیار در سخنانش دیده می شود. مخصوصاً پاره ای از نظریات وی با هم ضد و نقیض است و این از مقایسه نظریات متفاوت وی بروشنی آشکار می شود.

نتیجه دیگری که می توان گرفت، اینست که سلطان ولد تحت تأثیر قرآن و احادیث نبوی قرار گرفته بوده و به پیروی از محتوای آن دوسرچشمه زلال اسلام، گاهی به نعل و زمانی به میخ زده است چرا که در قرآن هم هر دو عقیده دیده میشود مثلاً سوره زلال نشانه ای روشن از وجود مجازات و بنابراین دلیل اختیار است و آیه ۲۶ سوره آل عمران «تُعزَّمَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» نشانه ای از جبر، یعنی که احتمالاً به گفتار امام صادق (ع) : «لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین» معتقد بوده است.

حدس دیگری نیز می توان زد و آن اینست که چون سلطان ولد بنا به گفته خودش از مولانا در هر باب پیروی کرده است، در باب جبر و اختیار نیز از مولانا پیروی کرده باشد. می دانیم که مولانا جلال الدین محمد به جبر و اختیار نسبی معتقد است یعنی در حقیقت همان «امر بین امرین»، منتها مولانا عقیده خود را بی پرده باز گفته اما سلطان ولد در گفتارهای خود، عقیده پدر خویش را در نظر داشته است بی

۱- برای آگاهی از عقاید مولانا در باره جبر و اختیار، رجوع کنید به مثنوی معنوی

تصحیح نیکلسن- دفتر اول ص ۹۱-۹۲.

آنکه صریحاً دربارهٔ اصل اعتقاد خود سخنی به زبان آورد.

آنچه درین مختصر گفته شد، طرحی کلی بود از نظریات و عقاید عرفانی سلطان ولد و گاهی بررسی و نقد آنها، اما پرداختن به تمامی جزئیات سخنان وی فضایی وسیعتر می‌خواهد و شرحی حجیم‌تر از اصل کتاب که در محدودهٔ این گفتار نمی‌گنجد.

ارزش ادبی رباب نامه:

رباب نامه يك مثنوی عرفانی است و اصولاً در اینگونه کتابها، هیچگاه هدف اصلی، هنر‌نمایی ادبی نیست چرا که در آن صورت، «قافیه اندیشی»، شاعر را از مسیر خویش - که اندیشیدن به «دلدار» است، باز می‌دارد. آنچه به طور قطع و یقین در مورد رباب نامه می‌توان گفت، اینست که اشعار آن از جهت ادبی به معنی خاص کلمه، ارزش چندانی ندارد چون کتابی تعلیمی و تشریحی است.

سلطان ولد فرزند خلف مولانا است و اگرچه از لحاظ پایگاه عرفانی میان آن دو تفاوت بسیاری موجود است، در رباب‌نامه همان راهی را در پیش گرفته است که پدرش مولانا در مثنوی معنوی پیموده بود و این نکته را خود در آغاز همین کتاب تصریح کرده است.

سلطان ولد به صنایع بدیعی در رباب نامه توجه چندانی نداشته است؛ اگرچه بسیاری از صنایع بدیعی را به طور طبیعی در رباب نامه می‌توان دید مانند انواع جناس‌های کامل و خط و ناقص و... (روان - روان ص ۳۳ س ۵) (عطا - غطا ص ۳۸ س ۱۲) و...

در بسیاری از ابیات، خطابهایی مانند: ای کیا ص ۱۹ س ۱۸ - ای فقیر ص ۲۷ س ۵ - ای معنوی ص ۳۵ س ۷ - ای فتی ص ۴۰ س ۱۷ - ای پسر ص ۴۵ س ۲۲ - ای فلان ص ۴۶ س ۷ و مانند آنها را به کار برده که همه حشو است و از زیبایی کلامش کاسته است. حذفها و سجع‌هایی نیز در بعضی از کلمات رباب نامه دیده می‌شود که شاعر برای گنجاندن آنها در محدوده بیت، چنین کرده است و چون در بخش «نکات دستوری و زبان‌شناسی» کتاب نمونه‌های آنرا باز گفته‌ایم، از ذکر دوباره آنها چشم می‌پوشیم.

بعضی از مضامین و کلمات را چندین بار تکرار کرده است. در قافیه نیز یکی

دومورد دیده می شود که عیوبی در حرکات یا حروف قافیه وجود دارد مانند قافیه کردن علامت جمع (ها - ص ۳۹ س ۲۳) حاصل این که رباب نامه را يك اثر زیبا و کامل نمی توان شمرد اما از جهت اندیشه و بویژه شرح عقاید مولانا جلال الدین محمد و دیگر صوفیان، کتابی سودمند و قابل توجه است. خود شاعر نیز آشکارا گفته است که آنچه بر زبان من جاری شده همه الهام حق بوده است و در این صورت نمی توان انتظار داشت که از جهت لفظی نیز کتابی ممتاز باشد. سلطان ولد به درخواست کننده کتاب می گوید:

اندر آن معنی حَقِّم بگشاید باب
جوی حکمت بر زبانم شد دران

چونکه کردی از من استدعا کتاب
از دلم جوشید حکمت ناگهان

ص ۳۴ س ۱۰۹

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

فہرست کلمی مطالب رباب نامہ

- ۱- سبب تالیف کتاب و دلیل شروع آن با نام رباب ص ۱-۴
- ۲- همه اشیاء منسبح حقند ص ۴-۵ و ۶
- ۳- همه اشیاء از پرتو حقند ص ۴
- ۴- اصل آفرینش عشق است ص ۵ و ۱۰
- ۵- سخن از زبان رباب در ستایش و حمد خداوند ص ۵-۶
- ۶- صورت و معنای قرآن ص ۷
- ۷- اهل ظاہر و اهل باطن ص ۷-۸
- ۸- دنبالہ سخن رباب ص ۸-۹
- ۹- وجوہ عشق ص ۱۱-۱۴
- ۱۰- دنبالہ سخن رباب در غربت و دور افتادن از اصل ص ۱۴-۱۶
- ۱۱- مراحل مادی و معنوی کمال بشر، جمادی، نباتی حیوانی و... ص ۱۶-۲۱ و ۲۳ و ۲۴
- ۱۲- هر کس دربانگ رباب قصه غصه خود را می فهمد چون همه به سرچشمه خود متمایلند ص ۲۱-۲۵
- ۱۳- این دنیا فانی است و جهان دیگر باقی ص ۲۳-۲۴
- ۱۴- اجسام آدمیان با هم یکسانست تفاوت آنان در روحهاست ص ۲۶-۲۹ و نیز ص ۷۸-۷۹ و ص ۴۰۲-۳۹۹
- ۱۵- خداوند به قلوب و نیات توجه می کند نه به ظاہر ص ۲۹-۳۲
- ۱۶- فکر از عمل بالاتر است ص ۳۲-۳۵
- ۱۷- سخنی با درخواست کنندہ کتاب و درباره وی ص ۳۴-۳۵

- ۱۸- در مدح یا هر خطابی توجه عارفان به حقیقت وجود است ص ۳۸-۳۵
- ۱۹- صورت و معنای انسان ص ۴۱-۳۸
- ۲۰- دنیا در مورد برخی رهبر است و در باره برخی رهن؛ در مورد بعضی وصلت است و در مورد گروهی دوری ص ۴۶-۴۱
- ۲۱- انسان هر چه را بخواهد عین آنست ص ۴۷-۴۶
- ۲۲- گرسنگی زنده کننده اجسام صادقانست ص ۴۷-۴۸
- ۲۳- هر چه به اولیاء برسد مدد راه است و در حق دیگران مانع راه ص ۴۷ و ۴۹ و ۵۰
- ۲۴- بدی اولیاء بهتر است از نیکی دیگران ص ۵۲-۵۰
- ۲۵- دیوان سیاه و سفید در وجود انسان و تمثیل نبرد رستم با دیوان ص ۵۲-۵۴
- ۲۶- دنیا جای امتحان است تا چه کسانی در ازل (بلی) راست گفتند ص ۵۴-۵۶ و ۷۹-۸۱
- ۲۷- لفظ و معنای قرآن- اولیاء تاویل می‌دانند ص ۵۶-۶۲
- ۲۸- قطب مکمل اولیاء است و اولیاء بالنسبه به حق واصلند ص ۶۶-۶۲
- ۲۹- کیفیت آفرینش انسان و ابعاد وجود او و امانت خداوند ص ۶۶-۶۹
- ۳۰- اعتراض فرشتگان به خداوند در خلقت بشر و پاسخ پروردگار ص ۶۹-۷۸
- ۳۱- خوشیهای راستین در معنی است- روحها به سرچشمه خود باز می‌گردند ص ۷۸-۸۲
- ۳۲- وطن راستین کجاست؟ ص ۸۲-۸۵
- ۳۳- نسبت عقل و نفس ص ۸۹-۸۶
- ۳۴- جاودانی بودن در مرگ پیش از مرگ است و آنکه پیش از مرگ بمیرد آلت حق می‌شود ص ۸۹-۹۵
- ۳۵- ظرفیت درک و فهم مردم متفاوتست؛ با هر کس لایق او سخن باید گفت ص ۹۵-۱۰۰

- ۳۶ - در صنع و ظواهر جهان باید اندیشید تا به صانع رسید
ص ۱۰۴-۱۰۰ و ۴۱۷-۴۱۱
- ۳۷ - مراحل کمال آدمی - برای مدد حق باید قدرت خود را فراموش کرد
ص ۱۰۹-۱۰۴
- ۳۸ - حق عاشق خودست - انا الحق حسین منصور را حق گفته است
ص ۱۰۹-۱۰۰
- ۳۹ - دنیا به دلیل مزه نعمت‌ها خوش می‌نماید در حالی که زشت است
ص ۱۱۲-۱۱۰
- ۴۰ - مؤمن از يك سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود - حوشی دنیا و آخرت به یکدیگر شبیه نیست
ص ۱۱۶-۱۱۲
- ۴۱ - آدم محک خوبی و بدی است و عقل نور وجود است
ص ۱۲۰-۱۱۶
- ۴۲ - اولیاء و مشایخ همه واحدند ، گرچه بظاهر متفاوت بنظر می‌رسند
ص ۲۴-۱۲۰ و ۲۸-۲۰۳ و ۳۳۹-۳۳۷
- ۴۳ - هستی و خود پرستی اصل اغراض است
ص ۲۶-۲۴
- ۴۴ - هر روحی که در جهان معنوی خوش بوده به دنیا خو نمی‌گیرد
ص ۱۳۰-۱۲۶
- ۴۵ - صحبت اولیاء شخص را ولئی می‌کنند و صحبت اشقیاء شقی
ص ۱۳۵-۱۳۰
- ۴۶ - مولوی ظرفیت شناختن شمس را داشت چون همجنس هم بودند
ص ۱۳۸-۱۳۵
- ۴۷ - مبعوث شدن موسی و معجزاتش
ص ۱۴۸-۱۴۱
- ۴۸ - عدم دو گونه است - خوبی‌های همه از عدم قبل از وجود مادی است
ص ۱۴۲-۱۴۱
- ۴۹ - حالت سه نوع است
ص ۱۵۰-۱۴۲
- ۵۰ - راحت در خاموشی است
ص ۱۵۱-۱۵۲

- ۵۱ - چون انسان غرقِ حقّ شود، سراپا جان می‌شود۔
فقر به عبارت نمی‌گنجد
ص ۱۵۴-۱۵۹
- ۵۲ - همه اَضداد نسبت به حقّ يك چیزند۔ خدا را ضدّی
نیست
ص ۱۵۹-۱۶۴
- ۵۳ - میزان، تمییز است و بالاتر از عرش و کرسی است ص ۱۶۴-۱۶۵-۱۶۸-۱۶۹
- ۵۴ - دوری خدا از بندگان از گرم است همچون دوری
خورشید از جهان
ص ۱۶۴ و ۱۶۶ و ۱۶۷
- ۵۵ - خدا انسان را از ظلمت آفرید و نور خود را بر او نثار کرد ص ۱۶۹-۱۷۲
- ۵۶ - صنعهای حقّ با وجود اختلاف یکی هستند۔ اصل،
در انسان گوهر اوست
ص ۱۷۲-۱۷۴
- ۵۷ - انسانها از جهت ریاضت و نوع رسیدن به کمال
چهار گروهند
ص ۱۷۳-۱۸۱
- ۵۸ - برخلاف گفته حکماء، انسان عالم کبری است
ص ۱۸۱-۱۸۶
- ۵۹ - جذبۀ حقّ از طاعات بهتر است۔ ارادتها و میلیها
اجزای عشقند
ص ۱۸۶-۱۹۱
- ۶۰ - لفظ ایمان بی عشق، کالبد بی روح است۔ اصل جماعت
ذکر بسیار کردن است
ص ۱۹۱-۱۹۶
- ۶۱ - نام خدا از خدا جدا نیست۔ ارزش اسم به مسمی است ص ۱۹۶-۲۰۳
- ۶۲ - با مجاهده می‌توان پرده‌های میان خود و خدا را
برداشت
ص ۲۰۸-۲۱۵
- ۶۳ - کار شیخ عظیمست۔ موسی که پیغمبر بود، از خضر
که مرد حقّ بود، چیز آموخت
ص ۲۱۵-۲۱۷
- ۶۴ - ماجرای موسی و خضر
ص ۲۱۷-۲۲۹
- ۶۵ - شیخ زودتر و بهتر از عمل صالح انسان را به خدا
می‌رساند
ص ۲۲۹-۲۳۵

- ۶۶ - این جهان ذره ایست در برابر دیگر جهانها ص ۲۳۵-۲۳۸
- ۶۷ - خدا را تا نیابند نمی توانند بجویند بر عکس چیزهای دیگر ص ۲۳۵ و ۲۳۸ و ۲۳۹
- ۶۸ - راه به خدا پایانی دارد -- منزل پایانی ندارد ص ۲۳۹-۲۴۲
- ۶۹ - چگونگی مصطفیٰ به يك لحظه به آسمان می رود ص ۲۴۲-۲۴۳
- ۷۰ - رحمت اولیاء ، سالکان را معرفت می بخشد و به کمال می رساند ص ۲۴۲-۲۴۷
- ۷۱ - دنیا و آخرت در نظر کاملان یکسانست -- معجزه برای کوران است نه بینایان ص ۲۴۷-۲۵۵
- ۷۲ - قابلیت را باید با عمل به فعل آورد ص ۲۵۵-۲۵۸
- ۷۳ - شیخ چون سراسر است و مریدان بمنزله سایر اعضای بدن ص ۲۵۸-۲۶۱
- ۷۴ - مؤمنان نفس واحدند -- جنس از عدد دو نمی شود ص ۲۶۱ و ۲۶۶ و ۴۰۷
- ۷۵ - کوری دو نوعست - بینایان هم گاهی کورند ص ۲۶۶ - ۲۷۱
- ۷۶ - اصل، عنایت حقست نه عمل ص ۲۷۱ - ۲۷۶
- ۷۷ - شاگرد خوب عین استاد می شود ص ۲۷۶ - ۲۷۹
- ۷۸ - دنیا کشتزار آخرت است - اگر بنده يك قدم به سوی خدا برود، خدا بیشتر از يك قدم به او نزدیک میشود ص ۲۷۹ - ۲۸۶
- ۷۹ - هر عمل مجازاتی دارد اما اگر علامت عفو درین جهان نباشد در آن جهان هم نخواهد بود ص ۲۸۷ - ۲۹۱
- ۸۰ - عاشقان را رنج از راحت خوشتر است ص ۲۹۱ - ۲۹۶
- ۸۱ - تجلی حق اول بر قطب است بعد بر دیگران ص ۲۹۱ و ۲۹۵ - ۲۹۶
- ۸۲ - یقین، شیخ کاملست و ظنهای راست، مریدان - اگر منگری که به شیخی برسد ، ارشادش زودتر نتیجه میدهد ص ۲۹۶ - ۳۰۰
- ۸۳ - کارهای محال عقلاً محال است و در حقیقت ممکن ص ۳۰۰ - ۳۰۲

- ۸۴ - هر کس از خود فانی شود هر کاری بکند، فعل خداست ص ۳۰۲ - ۳۱۱
- ۸۵ - داستان احوالی که يك شیشه را دو تا می‌دید و چون یکی را شکست، هر دو شکسته شد ص ۳۰۶
- ۸۶ - کیفیت و انواع کرامات اولیاء ص ۳۱۱-۳۱۵
- ۸۷ - کثرت‌ها همه در برابر خداوند واحدند و معدوم ص ۳۱۵ - ۳۱۹
- ۸۸ - تجلی و رؤیت حق به نسبت لیاقت و استعداد هر کس است ص ۳۲۰-۳۲۶
- ۸۹ - نهر خداوند هم لطفست - انسان برای بندگی آفریده شده ص ۳۲۶ - ۳۳۰
- ۹۰ - سؤال موسی از خداوند که چرا مردم را می‌کشی و پاسخ خداوند ص ۳۳۰ - ۳۳۴
- ۹۱ - التَّعْبِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ وَالشَّقَى مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ ص ۳۳۴ - ۳۳۷
- ۹۲ - محسوسات ابتدا علم خدایند ص ۳۳۷ - ۳۴۱
- ۹۳ - شهوات، ناری است و عبادات، نوری ص ۳۴۱
- ۹۴ - آدمی خلیفه حقست و به سوی حق بازمی‌گردد ص ۳۴۱ - ۳۴۶
- ۹۵ - سخن با درخواست کننده کتاب ص ۳۴۳
- ۹۶ - اتحاد عاشق و معشوق ص ۳۴۶ - ۳۵۱
- ۹۷ - داستان نامه نوشتن مجنون به لیلی ص ۳۴۶ - ۳۴۸
- ۹۸ - داستان رفتن مجنون پیش فصاد ص ۳۴۸ - ۳۴۹
- ۹۹ - ایمان شوق و ذوق است. دنیا، بدخوش نماست و آخرت، خوش بد نما ص ۳۵۲ - ۳۵۴
- ۱۰۰ - شهوات راهنمای دوزخ است و رنجها هادی بهشت ص ۳۵۴ - ۳۶۰ و ۳۹۴ - ۳۹۸
- ۱۰۱ - درجات طالبان و اصیلان ص ۳۶۰ - ۳۶۴
- ۱۰۲ - خداوند جهان را به سبب دوستی مصطفی آفرید ص ۳۶۴ - ۳۶۹

- ۱۰۳ - حالات و مقامات طالب و سالک ص ۳۶۹ - ۳۷۱
- ۱۰۴ - فقر يك سخن است در لباسهای گوناگون - معنی به لفظ در نمی آید ص ۳۷۲ - ۳۷۵
- ۱۰۵ - نفس دشمن است باید با آن کوشید و همراه با کوشش دعا باید کرد ص ۳۷۵ - ۳۸۰
- ۱۰۶ - داستان ساده مردی که از خدا می خواست تا عالم گردد ص ۳۷۶ و ۳۷۸
- ۱۰۷ - داستان غلامی که مدعی بود که احتیاج خواجهر را می فهمد ص ۳۷۹ - ۳۸۰
- ۱۰۸ - مطلوب با طلب یکی است ص ۳۸۰ - ۳۸۴
- ۱۰۹ - سخن چند رو دارد و قرآن هفت رو ص ۳۸۴ - ۳۸۹
- ۱۱۰ - بو راهنما به منزلست ص ۳۹۰ - ۳۹۳
- ۱۱۱ - مال دنیا رهن آدمیانست ص ۳۹۳ - ۳۹۸
- ۱۱۲ - بد گفتن از دنیا نشانه محبت به آنست ص ۳۹۸ - ۳۹۹
- ۱۱۳ - روحها دو نوعند: ریحی و وحیی ص ۴۰۲ - ۳۹۹
- ۱۱۴ - آفتاب صورتی و معنوی ص ۴۰۲ - ۴۰۳
- ۱۱۵ - شیخان راستین و دروغین ص ۴۰۴ - ۴۰۵
- ۱۱۶ - داستان مردی که دنبه به سبب خود می مالید ص ۴۰۵ - ۴۰۶
- ۱۱۷ - از خود مُردن، رسیدن به زندگی حقیقی است ص ۴۰۶ - ۴۱۰
- ۱۱۸ - کسی که (الست بر بکم) از حق شنیده باشد سخن اولیاء را می فهمد ص ۴۱۰ - ۴۱۲
- ۱۱۹ - تقدم این دنیا برای دانستن قدر آن جهانست ص ۴۱۲ - ۴۱۳
- ۱۲۰ - اصل سخن اولیاء همه یکیست ص ۴۱۳ - ۴۱۹
- ۱۲۱ - مؤمنان نمی میرند بلکه از سرایی به سرایی بهتر می روند ص ۴۱۹ - ۴۲۲

- ۱۲۲ - خدای را مائده ایست برای روزه داران که کس
آنرا ندیده و نشنیده
ص ۴۲۲ - ۴۲۳
- ۱۲۳ - برای برداشتن حجاب میان بنده و حق باید درد
حق با علم همراه شود
ص ۴۲۴ - ۴۲۷
- ۱۲۴ - خداوند نفس و مال را می خورد و در عوض بهشت
می دهد - ثنای خدای را حدی نیست
ص ۴۲۷ - ۴۳۰
- ۱۲۵ - اصل عبادت و مسلمانی روی آوردن به اولیاست
۱۲۶ - بنده آگاه همه کار را از حق می داند ولی برای
ادب بدی ها را به خود منسوب می کند
ص ۴۳۰ - ۴۳۲
- ۱۲۷ - اشعار یونانی
ص ۴۳۸ - ۴۴۰
- ۱۲۸ - این دنیا نیست ولی هست نماست و جهان قدرت
حق، هست ولی نیست نماست
ص ۴۴۰ - ۴۴۱
- ۱۲۹ - جنس از جنس نیرو می گیرد و شیخ، صورتها را
ویران می سازد تا براستی آبادان شود
ص ۴۴۰ - ۴۴۲
- ۱۳۰ - مدح شمس تبریزی
ص ۴۴۲ - ۴۴۳
- ۱۳۱ - برای پیوستن به حق باید جان را که در تن
منجمد شده است با آفتاب عشق و مستی بگدازند
ص ۴۴۴
- ۱۳۲ - مدح مولانا جلال الدین محمد مولوی
ص ۴۴۵ - ۴۴۶
- ۱۳۳ - اشعار ترکی عثمانی
ص ۴۴۶ - ۴۵۴
- ۱۳۳ - اولیاء نایب حقند
ص ۴۵۴
- ۱۳۵ - ذکر خدا، دل را روشن می سازد
ص ۴۵۵ - ۴۵۷
- ۱۳۶ - کافران در حقیقت مرده اند
ص ۴۵۷ - ۴۵۸
- ۱۳۷ - غم اصلی، دوری از حقیقت، باید پیش از مرگ
ضروری مرد تا به حق رسید
ص ۴۵۸ - ۴۶۲
- ۱۳۸ - عشق، منبع شورهاست
ص ۴۶۳ - ۴۶۵

- ۱۳۹ - ابراهیم، عظمت و جانِ مکه است
ص ۴۶۳ و ۴۶۵
- ۱۴۰ - خدا از آسمایش جدا نیست
ص ۴۶۳ و ۴۶۷
- ۱۴۱ - شناخت اولیاء از شناختِ حق دشوارتر است -
اولیاء صرافِ قلب و نقدند
ص ۴۶۷ - ۴۷۲
- ۱۴۲ - دلیلِ سرودنِ ربابِ نامه و محتوایِ بیانِ شاعر به
زبانِ خودش
ص ۴۷۲ - ۴۷۳
- ۱۴۳ - نامِ کاتب و تاریخِ کتابتِ نسخه‌ها
ص ۴۷۳ - ۴۷۵

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سبب تألیف این مثنوی^۱ معنوی و اسرار پرانوار، آن بود که بزرگی از اهل دل ازین ضعیف به طریق اعتقاد استدعا و التماس کرد که بر وزن «الهی نامه» خواجه سنایی رحمة الله علیه کتابی انشاء فرموده آید^۲، توقعست که بر وزن مثنوی خداوندگار مولانا^۳ نیز. قَدْ سَمَّاَ اللّٰهَ بِسِرِّهِ الْعَزِیْزِ^۴ - جهت رعایت خواطر دوستان که بر آن وزن از خواندن بسیار خو کرده اند که:

بشنو از نی چون شکایت می کند
از جدایی‌ها حکایت می کند
و این وزن در طبعشان^۵ نشسته است و مترسوخ گشته. کتابی دیگر بسازید زیرا
هر نظامی که گفته آید^۶ به طریق تشبیه^۷ و تتبع حضرتش بوده است هم برین وزن کتابی
ساختن اولی تر باشد زیرا معنی متابعت و مشابَهت درین اجمل و اکملست من کل

۱- ب، ج: افزوده اند: «وبه نستعین».

۲- ه: مثنوی و معنوی.

۳- ب، د: فرموده آید، ه: فرموده آید.

۴- کلمه «نیز» بر بالای سطر افزوده شده اما در نسخه‌های (ب، و) حذف شده است.

۵- ب: کلمه «العزیز» را ندارد.

۶- ب: بر طبع ایشان، د: در طبیعتشان، ه: در طبع ایشان.

۷- ه: گفته آید.

۸- ب: تشبیه.

الوجوه متابعت است^۱ در نظم و در وزن.

بر موجب التماس آن بزرگگ^۲، جهت آن که رباب به حضرت مولانا قدسنا^۳
 الله بسره العزیز- مخصوص و منسوبست، این مثنوی از رباب آغاز کرده شد و بنیاد
 نهاده آمد. حضرت مولانا - قدسنا الله بسره العزیز^۴ - فرمود که نی جهت آن مینالد
 که از نیستان و یاران^۵ خود جدا شده است و دور مانده، در غربت از فرقت نالانست
 و در نی یک ناله بیش نیست اما در رباب ناله هاست و فراقها، زیرا^۶ مجموع آن
 غریبانند که هر یکی^۷ از وطن و جنس خود جدا گشته اند، مثل پوست و موی و آهن
 و چوب، و این جمله^۸ از فرقت جنس خود در ناله و افغانند. پس ناله وزاری از
 نی در رباب بیشتر باشد. و اینها که گفته شد از نی و رباب الی آخره که در فراق
 می نالند^۹ همه مستعار^{۱۰} است و مجاز، در حقیقت ناله و افغان ایشان از آن است که
 از قدیم در علم حق بوده اند و چون در صورت آمدند از آن جدایی و فراق می نالند
 که از معنی وصال صانع، به صورت صنع فراق افتادیم^{۱۱}. اکنون آن وصال و اتحاد
 اول را می طلبند و این نیز^{۱۲} استعاره است. غرض از نی و رباب عاشقانند و طالبان
 که در عهد است با جمع ارواح پاک مقدس در حضرت حق که «هم لَدینا مُحضرون»

۱- د: (متابعت است) را ندارد.

۲- ب، ج، د، ه: وجهت.

۳- د: قدس الله، ب: .: (العزیز) افتاده است، ه: قدس سره .

۴- د: جمله دعایی را ندارد.

۵- د: واز یاران.

۶- د: زیرا که.

۷- ب، ه: هر یک .

۸- ب: این همه.

۹- ج: می نالد.

۱۰- ب، ج، د، ه: استعاره .

۱۱- ب، ه: صنع افتادیم، در حاشیه نسخه د نوشته شده است که صحیح « افتادند »

است.

۱۲- ب، ج، د: نیز هم .

بوده‌اند، چون به امرِ «اهْبِطُوا» از آن عالمِ جان و دل درین عالمِ آب و گِل آمدند، لاجرم همچون نی و رباب در فراق^۱ می‌نالند و وطنِ قدیمِ خود را می‌طلبند و شرح آن^۲ هجران و خوبیِ آن وصال و وطن می‌کنند و در فراقِ آن بی‌قرار می‌باشند چنانکه پیغامبرِ علیه الصَّلوةُ وَالسَّلَام^۳ می‌فرماید که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»^۴.

فی الجملة، در حقیقت^۵ چون بنگری، هر چه گفتیم و می‌گوییم از نظم و نثر و آنچه متقدِّمان و متأخران از دَوْرِ آدم^۶ گفته‌اند و خواهند گفتن، همه استعاره است، عینِ آن احوال و چگونگی‌ش را نگفته‌اند و نتوانند گفتن^۷ پس فایدهٔ گفتن همین است که دانند که آن امرِ عظیم است و دولتِ بی‌حدّ، طالب و راغبِ آن گردند، چنانکه كودك نابالغ را گویند که لبِ شاهد چون شکر شیرین است، كودك^۸ به استدلال و قیاس گوید که:

چنانکه شکر شیرین است و خوش، باید که لبِ شاهد نیز خوش^۹ باشد، لیکن ذوقِ لب را تا بالغ نشود نداند. پس، نعمتِ فقر را و حُسنِ آن جمالِ لایزال^{۱۰} را

۱- ب: ناله و افغان می‌کنند، ج، د، ه: می‌نالند و افغان می‌کنند.

۲- ب، ه: این، د: کلمه (آن) را ندارد.

۳- ب، ج، د: علیه‌السلام. ه: پیغامبر عم.

۴- در نسخهٔ د ازین جا مطلب بریده می‌شود، و با جملهٔ دعایی: (و سلم تسلیمًا دائما

کثیرا) به (بسم الله الرحمن الرحيم) می‌پیوندد.

۵- ه: فی الجملة چون بنگری...

۶- ه: آدم عم.

۷- ب: و نیز نتوانند گفتن، ج: نه گفته‌اند و نه توانند گفتن.

۸- ب: (كودك) را ندارد.

۹- ب: خوش و شیرین.

۱۰- ب، ه: لایزال.

تا نبینی و نچشی ، به بیان^۱ و تقریر انبیاء و اولیاء^۲ ندانی و معلوم نکنی^۳ « مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرْ »^۴ والله اعلم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۵

در بیان آن که جمله اشیا از ذرات زمین و آسمان مُسَبِّحِ حَمْدِ که «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» و چون همه اشیا مُسَبِّحِندِ شَكِّ نیست که رباب نیز شئی است ، پس باید که مُسَبِّحِ باشد^۶ . آلا اهل دل از رباب تسبیح می شنوند و اهل کَلِّ هَزَلْ وَلَهُوَ فَهْمٌ مِی کُنند.

و در تقریر آنکه همه اشیا از نور و پَرْتُوِ حَقِّ پُرند^۷ که «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» در حقیقت خود هیچ چیز^۸ غیر حَقِّ نیست که^۹ «عَالَمٌ هَمَّ أَوْسَتْ دِيدَای مِی باید» آلا حَقِّ تعالی از غیرت، طلسمی و چشم بندیی کرده است که نَزْدِیْکِ نَزْدِیْکِ را دور دور می بینند و پیدای پیدارا پنهان پنهان^{۱۰} می دانند. از غایت پیدایی، پنهان شده است که «خَفِي لَشِدَّةِ ظُهُورِهِ».

۱- ۵ : نچشی بیان و ...

۲- ب : اولیاء علیهم السلام.

۳- در نسخه های ب، ج، ه، و : (چنانکه گفته اند) اما بدون آن هم چنان که در اساس

آمده از لحاظ معنی عیبی ندارد.

۴- ب : لم یدری.

۵- ب : ... الرحیم و به نتوکل.

۶- د : باشند.

۷- ۵ : نور پرتو.

۸- د : چیزی.

۹- ۵ : که مصراع.

۱۰- د : پنهان را ...

و در تقریر آنکه هر چه هست عشق است و همه عالم از عشق موجود شده‌اند که «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ»^۲ جمله چیزها از خیر و شر و نفع و ضرر از خواست موجود شده است که اگر خواست نبودی هیچ چیز در وجود نیامدی و خواستها اجزای عشقند . پس یقین شد که عالم همه^۳ از عشق موجود شده است و به عشق قائم است، چنانکه گفته‌اند^۴ :

۲ A

۵

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی^۵

بشنوید از ناله و بانگِ رباب
بافغان و نوحه گوید دایما
خالق و فردی و بی مثلی^۶ یقین
این جهان را آفریدی بهر ما
باغ ها ایجاد کردی از کرم
از گل و از میوه و برگ و درخت
حله‌ها پوشیده هر يك چون نگار
چشمه ها و جوی ها هر سو روان

نکته های عشق در هر گونه باب
ای خدا و ای خدا و ای خدا
هر چه خواهی آفرینی بی معین
نقش ها بر وی کشیدی دل ربا
جمله را^۷ آراستی همچون ارم
با همه دادی ز جود^۸ خویش رخت
از انار و سیب و از سرو و چنار
در ریاض و در کزوم و گلستان

۱۰

۱- ب: بوجود شده‌اند، د: شده است.

۲- ه: «... اعرف فخلقت الخلق».

۳- ب، ج، د، ه: عالم از...

۴- د: چنانکه قایل گوید:

۵- ب: شنیدی. نسخه ه يك بیت دیگر را هم افزوده است:

گر باد نبودی که سر زلف گشودی
رخساره معشوق به عاشق که بودی

۶- د: مثل.

۷- این کلمه در اصل محو و نو نویسی شده که به صورت (در) خوانده می‌شود اما

به قیاس معنی وضبط تمام نسخه بدلها اصلاح شد.

۸- ب، د، ه: زاطف.

از خور و از ماه و انجم بی قلم
 هر یکی را کار و باری داده‌ای
 و آن یکی دیگر رساند کھتری
 از حیات و مرگ^۱ و از شادی و غم
 سوی نیک و بد به امر تو روند
 در حقیقت نیست غیر تو، شها
 غیر تو کس نیست پیدا و نهان
 با تو آش^۲ باشد حدیث و ماجرا
 کآن جهانها چون یمند و این چونم
 این بود محدود و آنها بی کران
 گشته‌ام نالان درین دارِ فنا
 در وصال خود رسان از لطف زود
 می سراید گماہ ناله در نوا
 نهنوند آن ذکر را جز عارفان
 بشنوی ز اشیا عیان تسبیح‌ها
 کس نداند جز من و جز «راسخون»
 گرچه بنهفته چو جان اندر تنند
 کز دل و جان جمله با حق ملحقند
 جمله سوی نیستی آورده رو
 رخت و پخت و تخت آن سو برده‌اند^۵

هم زدی بر آسمان صدگون رقم
 در همه تأثیرها بنهاده‌ای
 آن یک اختر می‌بخشد مهتری
 سعد و نحس آید ازیشان دم بدم
 جمله سرهنگان شاهی توانند
 هر یکی را داده‌ای نوعی عطا
 هر که را چشمی بود بیند عیان
 در زمین و آسمان بیند ترا
 غیر این داری^۳ جهانها در عدم
 آن جهانها اصل و این چون فرع آن
 ز آن جهان‌های بقا ماندم جدا
 وارهانم از چنین هجران ز جود
 صد هزاران این چنین تسبیح‌ها
 بی زبان ذکر خدا گوید نهان
 گرز سلك «یفقھون» کردت خدا
 گفت حق: تاویل سرای ذوفنون
 زآنکه ایشان رسته از نور منند
 راسخون در علم، مردان حقند
 نیست از هستی در ایشان تایی مو
 پیش ازین مرگ^۴ ضروری مرده‌اند

۱- حیات و مکر.

۲- رسم الخط در اصل: نوش.

۳- دار جهانها.

۴- پیش از مرگ.

۵- در نسخه ه که مقداری از اول نو نویسی شده از بیت بعد تا بیت « پس ز

ابدالان شوی از دادشان » یعنی جمعاً سی و سه بیت از قلم افتاده است .

چون ز خود گشتند فانی آن شهان
 در صفات و ذات حق آغشته‌اند
 غیر ایشان را ازین^۱ بی بهره دان
 بی نصیبند اهل ظاهر زین علوم
 علم کسبی را زجنس خویشتن
 بهر مال و منصب دنیای دون
 از برای صید خلق و قدر و جاه
 همچو بازی صورتش بس دلپذیر
 پس مخوانش باز، گربه دان و را
 صید او موش است و جنس آن مدام
 بگذر از صورت، به معنی درنگر
 اهل ظاهر کرده تفسیر نبی
 گفته در تفسیر جمله راسخان
 کاو بود دانای هر تاویل و بس^۶
 ظنشان این کاویا غیر حقند

کرد علم خود خدا زایشان روان
 معدن «علم لدنی» گشته‌اند
 گرچه باشد موشکاف اندرجهان^۲
 ز آنکه زنده‌ست اندر ایشان نفس شوم^۳ A
 مردمان آموخته اندر زمن^۵
 برده رنج و گشته هر یک ذوقتون
 خوانده علم و مانده اندر قعر چاه
 لیک در معنی چو گربه موش گیر
 چونکه دارد خلق گربه، ای فتا^۴
 می‌نگیرد مرغ را برشاخ و بام^۴
 پس و را گربه‌ش بدان ای پرهنگ^۵
 قدر وسع خویش تقریر نبی
 با حق این دارند ایمان بی‌گمان
 غیر او این را ندانند هیچ کس
 خود ندانسته که نور مطلقند^{۱۵}

۱- د: راز حق .

۲- د: اندر میان .

۳- در نسخه ب، ج، د، و: پس نباشد بازگربه باشد آن، چونکه صیدش موش

شد (ب: بد) اندر جهان، لیکن در حاشیه نسخه ج به صورت متن نیز دیده می‌شود.

۴- این بیت در متن نسخه بدلها نیست اما در حاشیه نسخه ج ضبط شده است.

۵- این بیت در متن نسخه‌های د، ه، نیست، در ب، و:

بگذر از صورت به معنی آرو
 تا که بشناسی ولی را از عدو

در حاشیه نسخه‌های ج، د به شکل ضبط شده در متن اساس نوشته شده است.

۶- د: تاویل بس .

می‌نگنجد نی منی ونی تویی
 گفته تفسیر نبی بر قدر خود
 ز آنکه آن آمد چو جسم و این چو جان
 هر مفسر شد به بطنی رهنمون
 بر سر سه بطن عالم گشته اند^۲
 سیر کردند و برایشان شد عیان^۳
 خلق نشنیدند از آن سرغیز نام^۴
 تا که بشناسی ولّی را از عدو
 دان که از انوار غیبی مفلسند
 کی کنند ادراک اسرار نهان
 تا ز اشیا بشنود حمد احمد
 مانده محجوب از جمال باری اند
 جانشان از نور باقی عاری است
 ز آن شود زر این مس جسهای ما
 روی را کلی سوی باری^۵ به صدق
 ناشوی جان و روی خوش بی جسد

در میان اولیاء و حق ، دویی
 هر مفسر شرح کرد از صدر خود
 لیک این تفسیر باشد غیر آن
 هست در هر آیت قرآن بطون
 اهل ظاهر از سوم نگذشته اند
 اهل باطن تا به هفتم بطن آن
 لیک آن سرها نگنجد در کلام
 بگذر از صورت به معنی آر رو
 عالمانی را که محبوس حسند
 حسها^۵ شان هست ناری مهان
 گوش ناری را نباشد آن صدق
 جسهای خلق کلی ناری اند
 جمله را شهوات و ذوق ناری است
 طاعت و اخلاص^۶ آمد کیمیا
 نور گردد نار چون آری به صدق
 یا ز^۸ مردان مرترا بخشش رسد

۵
 ۳ B
 ۱۰
 ۱۵

۱- ج : آمدن .

۲- این بیت در نسخ ب ، د ، ه نیست .

۳- نسخه ج ، د در حاشیه دارد . بجای این بیت در نسخه های ب ، د بیتی دیگر آمده

است: تا به هفتم بطن آنکو برد راه پیشوا گشت و جهان را شد پناه .

۴- این بیت در نسخ ب ، د ، ه نیامده اما در حاشیه نسخه ج ضبط شده است .

۵- د : نفس .

۶- د : اخلاق .

۷- ب : سوی مردان .

۸- در اصل کلمه (یا) بی نقطه است .

نور گردد از نظرشان نار تو
 پس ز ابدالان شوی از دایشان
 بشنوی از ذره‌ها تسبیحها
 دیده‌ات بیند خدا را بی حجاب
 انس و جن حور و ملک در دوجهان
 وارهی از بندگی سلطان^۴ شوی
 نیست این را حد و پایان باز گردد
 گوش کن تسبیح او را^۶ بعد ازین
 در کلام خویش گفت این را خدا:
 چون کنند^۸ اشیا همه تسبیح هو
 هم‌شی است آخر رباب و چوب و پوست
 حمد بساری می‌کنند اندر نوا

صد گلستان روید از هر خار تو
 بی‌نشان گردی روی در بی‌نشان^۱
 فاش هر دم در زمین و بر^۲ سما
 تا بد از هر ذرات صد آفتاب
 جمله قاپم از تو باشند ای فلان^۳
 بگذری از جسم و کلی^۵ جان شوی
 با رباب و ناله‌اش دمساز گردد
 حمد حق را بشنو از وی در حنین^{۴ A}
 می‌کند هر شی زجان تسبیح ما^۷
 از تر و از خشک و از سفلی و علوی^{۱۰}
 آهن و ابریشم و مو کاندروست
 گوش کن تسبیح هر یک را جدا^۹

۱- نسخه ۵ چنان که در پیش گفتیم تا این بیت را ندارد و دنباله مطلب از بیت بعد ادامه می‌یابد .

۲- ۵ : در سما .

۳- ۵ : تو باشد بی گمان .

۴- د : شاهی شوی .

۵- ب ، ج ، ۵ : جسم کلی ، د : بگذری از غفلت آگاهی شوی .

۶- ب : آنرا .

۷- جای این بیت در نسخه‌های ب ، ج بابت بعد عوض شده اما در حاشیه ج بد حمد دیگر با علامت جای صحیح نشان داده شده است .

۸- د : می‌کند اشیا .

۹- قبل از این بیت در نسخه د يك بیت افزوده شده است :

پس رباب اشیا بود گرچه یکی است
 این عدد دروی یقین و بی‌شکی است

این بیت در حاشیه ب نیز آمده است .

گر رسیدت از خدا علم لَسَدَن
 نشنوی از وی بجز بانگ و فغان
 چون سبوهایم و تو بحرِ صفا
 بی حُجَبِ ای جانِ جانها رو نما
 این نهان را از کَرَمِ بنما عیان
 نیستش از ناله و افغان تَعَب
 یاز صید و از^۲ دلبری نَرَه شیر
 باشد او بی آب در رنج و مَمات
 بی زبان و حرف با اهلِ صفا^۳
 گیر دایم عشق را اندر کنار
 تحت عرش و فوق عرش و پیش و پس^۴
 هم زمین تیره هم چرخ کبود
 بهر حکمت تا شود خالق عیان
 هَمْ «فَاحْبِبْتُ» به «أَنْ أُعْرَفَ» به ما
 تا که گردد قدرت و عِلْمُ مَبِين^۶
 بی عدد پیش و پس و بالا و پست
 نوبنو خَیْر و شَر و گفت و شنید
 لحظه لحظه آشکارا و نهان

از همه تسبیح بشنو بی سَخْن
 چون نداری گوشِ سِرِّ در جان نهان
 گوید اندر ناله و افغان که ما
 زندگی چون از تو دارد جانِ ما
 ۵ ما ز تو پُریم و تو^۱ از ما نهان
 نالد از دل عاشقانه روز و شب
 کی شود ماهی ز آبِ بحرِ سپر
 چونکه از آبست ماهی را حیات
 گوید از صد گونه حالت نُکته‌ها
 ۱۰ خود حدیثِ عشق را نَبُود کنار
 هر چه هست اندر جهان عشقت و بس
 تحت و فوق از عشق آمد در وجود
 ۴ B از محبت زاد هستی جهان
 «كُنْتُ كَنْزًا» گفت «مَخْفِيًّا» خدا^۵
 ۱۵ آفریدم من جهان را بهر این
 نیستی از حکم من ز آن گشت هست
 جمله را از خواست می آرم پدید
 نی میان خلق عامه در جهان

۱- ۵ : پریم تو .

۲- د : « یاز مردی و دلبری » : اما در حاشیه به خطی دیگر مطابق متن اسام است

۵ : یاز صیدی از دلبری .

۳- د : بی زبان و حرف و صوت اندر نوا .

۴- ج ، د : تحت فرش و فوق عرش ، ه : تحت عرش و فوق فرش

۵- د : کنت کنزاً مخفياً فرمود حق چون که خود خود را بما بستود حق

۶- د : گفت می خواهم که تاگردم پدید بردلی کش داده‌ام انوار دید

از سَرا^۱ و از لباس و از طعام
تا نخواهند آن مُبَسَّر کی شود
چیزها از خواست^۲ آید در وجود
خواست را چون جزو دان از کُلّ عشق
خواست چون قطره است از عَمَانِ عشق
قطره عینِ بحر باشد بی گمان
تابدانی هر چه هست از عشق خاست
اصل، خود، عشقت و عالم فرع او
تا که همچون اصل مانی جاودان
فرعها چون سایه آیند و روند
صنعهها فانی شوند آخر یقین
ای خنک جانی که در صنایع گریخت
ز آنکه جان را در جوارِ حَقِّ صفاست
بساده و مستیش را نبود خُمسار
بی جهان بینی در آنجا عالمی
اندر آن بحر است این سان زندگی
لیک اندر خاكَ دَانِ بی وفا
نوش با نیش است و نِعْمت با نِقَم

و ز زن و فرزند و شاگرد و غلام
نیست بی خواهش به عالم نیک و بد
گر سیاه و گر سپید و گر کبود
عزّ بی حدّ بین^۳ نهان در ذلّ عشق
یا چو نقره پاره‌ای از کانِ عشق
خواست را ای دوست، عینِ عشق دان
هر که اندر عشق افزون شد نکاست
فرع را بگذار و چون جو اصل جو
نیستند این فرعها باقی، بدان
اصل چون خورشید باقی و بلند
صانعِ صنعت باقی^۴ در کمین
آب دین را بهر این دنیا نریخت
بی جفایی لطف و انعام و وفاست
چون دهی یک جان بری ازوی هزار
این جهان^۵ باشد از آن یم چون نمی
بی فنا باشد دزو پایندگی
کأندر او باشد وفا جفت جفا
لطف با قهر است و راحت با الم
در بیان^۶ آنکه عشق مِنْ وَجْهٍ موجب شکرست و مِنْ وَجْهٍ موجب شکایت

۱- ه : از شراب ، درج ، د ابتدا (سرا) بوده و با قلمی دیگر بصورت شراب اصلاح شده است .

۲- ه : از عشق .

۳- د : بی عدد عزیزین .

۴- ه : و باقی .

۵- ب ، ج ، د ، ه : کاین جهان .

۶- د : در تقریر آن که .

است . از آن وَجْه^۱ که خرابیِ تن و سوزِ دل^۲ و ملامت و رسواییست موجبِ شکایت است ، و از وجهِ خوشی و مستی و فراغت از دو عالم و تَمَوُّجِ بحرِ عشق از انوار و اسرار و حیاتِ ابدی و عیشِ سرمدی ، موجبِ شکرست ، تا آن لحظه نظر به کدامین حالت می افتد ، اگر بر رنج^۳ می افتد ، شکایتست و اگر بر گنج^۴ می افتد ، شکرست . چون نیک تأمل کنی همه چیزها از حُرْفَت و صنعت و غیر آن تمامت در این مَثَابِت اند . هیچ پیشه و علمی نیست که دَرُو رنج و زحمت نیست و هم دَرُو راحت و آسایش نیست^۵ . اگر نظر در رنج تحصیل و تکرار افتد شکایتست و اگر در گنج علم افتد شکرست^۶ . همچنین دارویِ کاری ، از رویِ طعم و بوی و کَرَاهَت محلّ شکایت است و از رویِ دفعِ رنج و حصولِ صِحَّت ، محلّ شکرست نظایرِ این بی حدّ و بی شمارست^۷ لیکن در حقّ عاشق ، شکر و نُکْر و بُد و نیک و^۸ کفر و ایمان یکنند زیرا هر دو حالت ، او را موصلند^۹ به حقّ از آنکه ذاتِ او

۱- د : از وجه آن .

۲- ب : سوز دلست و خرابی تن .

۳- ب ، ج : برنج .

۴- ب ، ج : بگنج .

۵- ب : کلمه (نیست) را ندارد .

۶- د : جمله ای بدین شرح در اینجا افزوده است : مثلاً می از روی طعم و بوی و عصبان و بد نامی زشت است و از روی ذوق و مستی خوش است .

۷- پس ازین تا آغاز شعر در نسخه د نیامده است .

۸- حرف و او در نسخه اساس و نسخه ج نیامده و با توجه به نسخه های (ب ، ه) و نیز به قیاس الفاظ جمله افزوده شد ، اگر چه بدون آن هم با ، مکث در تلفظ قابل فهم است .

۹- در اساس حرکت تشدید به خطی پر رنگ تر از خط اصل بر روی کلمه دیده می شود ، در دیگر نسخه بدلها تشدید دیده نمی شود در هر صورت بدون این حرکت هم کلمه مناسب معنی است .

آلتِ حقّ شده است . جنبشِ او از خداست ، نه از خود ، به خلافِ غیرِ عاشق که نُکر در حقّ او نقصانست و شُکر ، کمال . و همچنین برین ^۱ ترتیب ، بدی ، غیرِ عاشق را دور گرداند از حقّ و تاریک کند و نیکی ، جان او را نزدیک گرداند به حقّ و دلش را روشن کند .

و در تقریرِ آنکه در عالمِ عشق سخنها و رازهاست که در عبارت و الفاظ نمی آید . حقّ تعالی آغانی و سازهارا اظهار ^۲ کرد تا عاشقان ازین آوازا ، آن رازها را معلوم کنند و درمانِ دردِ ایشان گردد .

هر چه هست اندر جهان ، ای نامور
اندر و شُکر و شکایتِ مُضمرست
نیمه آن ذوق و شادی و طرب
نیم آن شیرین و نیمش تلخ و بد
تا کدامین ^۴ آید آن دم در نظر
گر به نیک افتی ^۵ کنی صدشکر از آن
یک دم از وجهِ نکو شادی کنی
ز آنکه هر چیزی که آمد در جهان
نیم شادی هست شاخی از چنان
چاشنی از هر دو حقّ اینجا نمود
بُنگر اندر جمله اشیا این ببین
کنج بی رنجی نیامد در جهان

از بد و از نیک و از خشک و ز تر
نیم کامل ، نیم دیگر ابترست
نیم دیگر غصّه و درد ^۲ و کُرب ^{۱۰}
نیم آن خوبست و نیمش زشت و ردّ
عین آن گردی ، دهی از وی خبر
ور به بد افتی ^۶ ، نمایی نُکر از آن
یکدمی از وجهِ بد مسو بر کنی
نیم آن شادبست ، نیمش اندهان ^{۱۵}
نیم غم از دوزخ و نار و دُخان ^۷
تا شوی واقف تو از خسران و سود ^{۶ A}
پیش یک رذست و پیش یک گزین
علم از تکرار شد حاصل ، بدان

۱- ب ، ه : بدین .

۲- ب : « ابداع » .

۳- د : ابتدا (رنج) بوده اما باقلمی دیگر بصورت درد اصلاح شده است .

۴- ج ، د ، ه : کدامست .

۵- نسخه ها : افتد .

۷- د : از دوزخ آمد ای فلان .

وَر سَوِي تَكَرَّارِ افْتَد ، نُكْرَهَاسْت
 هست از وجهی بَد ، از وجهی گزین
 عشق باشد شخص و عاشق آلتش
 یابد او از هر دو حالت يك وصال
 هر دو یکسانش بَرند آسان به هو
 ذوقش از دیدارِ یزدان می شود ^۱
 چون بُود يك چیز رَدّو مُلْتَفَّت
 غیر عاشق را بدیها ناسزا است
 گردد او را مانع از وصلِ احد
 پیش تو هر خار چون گلشن شود
 نکتهها اندر سؤال و در جواب
 گاه می گوید : جَحِيمِست و بلا
 گاه می گوید : چو مورم مختصر
 گاه می گوید یکی فانی تنم
 گاه می گوید : نَيْرَزَمِ يك تَسو ^۲
 گاه می گوید : که مُردم در عذاب
 گاه از فُرْقَتِ نَظْمِ می کنند
 گاه غمگینست از دوری دوست
 جزو جزو او حکایت می کند

چون نظر بر علم افتد ، شُكْرَهَاسْت
 نیست این تنها ، همه اشیا چنین
 ليك چون از عشق آید حالتش
 در حقیقت شکر باشد هر دو حال
 رنج و صِحَّت چون شود مقرون او ^۵
 ز آنکه از صنوع او به صنایع می رود
 غیر عاشق را نباشد این صفت
 نيك و بد در حق عاشق ارتقا است
 نيك او را سود دارد ، ليك بد
 گر کنی فکر اندرین روشن شود ^{۱۰}
 زین گذر کن ، بین چه می گوید رباب
 گاه می گوید : نعيمست این ولا
 گاه می گوید : سليمانم به فَر
 گاه می گوید : دو عالم خود منم ^{B ۶}
 گاه می گوید : دو صد گنجم ز هو ^{۱۵}
 گاه می گوید : منم بحرِ عذاب
 گاه دم از وصل و رؤیت میزند
 گاه از شادی نمی گنجد به پوست
 گاه شکر و گه ^۴ شکایت می کند

۱- این بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، و : نیامده است اما در حاشیه نسخه ه به خطی دیگر ضبط شده است .

۲- د : می گوید پُرم از گنج هو .

۳- د : « که نهی ام نیستم من یم تسو » و در حاشیه : « که نهی ام گوید از دانگ و تسو » . و در ه جای این بیت با بیت بعد عوض شده است .

۴- ه : گاه .

- پوستش گوید : جدا گشتم ز لَحْمِ
 موی گوید : تا بُریدندم ز دُم
 آهنش گوید که : تا از کان مرا
 می روم هر دم در آتشی های غم
 بر سر و بر پشت و بر رو و قفا
 تا که همچون چوب چَفَسَمِ بر رباب
 تا به هم نالیم در غُربت حَزین
 هر یکی جویم جنسِ خویش را
 چوب او گوید که بودم شاخ تر
 در غریبی اوفتادیم این زمان
 در جهان از سوزِ ما آتش فُتاد
 ز آنکه ما را داد حق اسرارِ جان
 تا رسد از ما به عَشَاقِ خدا
 چنگ و صد گون ساز حق اظهار کرد
 تا کنند ایشان از این آوازا
 عالمی از نالهٔ ما در فغان
 سینه ها خواهیم پُر سوز از فراق
- ۵
 بر من از لطف و کرم آرید رحم
 اسپ هجرم می گُشد در زیر سُم
 کرد بیرون حکم و تقدیر قضا
 چون برون آیم ، زنندم دم بدم
 بی عدد از هر طرف چاکوچها
 تا یکی گردیم در صلح و عتاب
 از جداییهای یاران گزین
 تا رسد مرهم ز حق این ریش را
 بر درخت و دادمی هر سال بر
 ز آن شدیم اندر خروش و در فغان
 سوزِ ما در جان ، جهانی نونهاد
 کآن نگنجد در زبان و در بیان
 آن سَرایر بی زبان اندر نوا
 تا شود عَشَاق را درمان درد
 فُهم آن اسرار و علم و رازها
 دستها بر سینه و بر سر زنان
 تا کنند اصغای شرح اشتیاق
- ۱۰
 ۷ A
 ۱۵

۱- در نسخه های دیگر به جای « چوب » ، « پوست » ضبط شده است و شاید گمان کرده اند که مناسبت چسبندگی بر رباب در مورد « پوست » بیشتر است لیکن باید در نظر داشت که اولاً رباب یعنی مجموعه همه این اعضاء از چوب و پوست و آهن و ... و ثانیاً قطعات چوب رباب را نیز به هم می چسبانیده اند چنان که امروز هم در موارد مشابه معمول است . در هر صورت ضبط نسخه اساس هم مناسب است زیرا منظور این است که آهن می گوید مرا در کوره بردند و چکش زدند تا مانند چوب و دیگر اندامها لایق پیوستن به رباب بشوم .

۲- ۵ : اسرار علم .

در ره حق هوش جز روپوش نیست
 گشته ما با^۱ هر یکی در عشق رب
 جنس مؤمن جنس کافر، نیک و بد
 جمله را آورده اندر کار، ما
 همچو ما در دام عشق افتاده اند
 هین، ز راحت پا نهید اندر بلا
 دزد را بُگزین و بُگریز از دوا
 اسپ همت را بران تا در گهش
 آهن چی، چوب چی بُگذر روان
 حال ما را بین، اگر داری بصر
 جمله جان پاک اگر چه تن شدیم
 از قضا شد این فراق^۲، ای طالبان^۳
 از دل و جانیم نالان دایما
 به زبان حال گویان هر زمان
 که ندارد آن ثبات و حاصلی
 چون گذشتی^۴ یاد نآوردی از آن
 در بیان آن که آدمی زاد^۵ از کتم عدم به عالم وجود آمد، بی عدد منازل

مَحْرَم این هوش جز بیهوش نیست»
 هم زبان ترک و رومی و عرب
 جمله از ما می برند^۲ اسرار خود
 با همه همدم شدیم و یار، ما
 جمله رو در عشق ما بنهاده اند
 مؤذنان عشق ما ایم الصلا
 چون که در رنج است راحت، ای کیا
 باز گونه نعلها بین در رهش
 نیست این افغان ز هجر این و آن
 ذکر اینها خود بهانه ست ای پسر
 ز آنکه ما در اصل، علم حق بدیم
 جای ما بود آن وصال جاودان
 می کنیم افغان برای آن لقا
 بانگ ماهم چون جرس در کاروان
 کای مسافر رو ممان در منزلی
 ز آنکه از بسیار منزل در جهان

۵

۱۰

۷ B

۱۵

۱- اصل: «باما» که با توجه به مفهوم کلی بیت و ارتباط کلمات و نیز بانگریستن به دنباله مطلب: «با همه هم دم شدیم و یارما» به صورت نسخه بدلها یعنی «ما با» اصلاح شد. بویژه که فعل جمله «هم زبان شدن» است و جز بدین ترتیب، برای حصول معنی باید توجهات لفظی کرد و به اصطلاح اکل از قفا.

۲- ۵: می برد.

۳- در اصل، سه حرف اول کلمه محو شده است.

۴- د: فراق خاکدان.

۵- د: چو گذشتی.

۶- در همه نسخه بدلها: «تا از» که معنای روشنتری دارد، لیکن به همین ترتیب

هم عیبی ندارد.

گوناگون گذشت . اول خاک شد ، بعد از آن نبات گشت و در نباتی بسیار منزل^۱ پیش رفت ، چون نبات را حیوان چرید ، حیوان شد . باز چون حیوان را آدمی خورد آدمی شد . درین میان منازل بی حد گذشت : اول نطفه گشت ، بعد از آن علقه و مضعه تا صورت پذیرفت ، و چون از شکم مادر بیرون آمد ، قوتش شیر شد . بعد از شیر به نان و گوشت و طعامهای گوناگون افتاد ، و درین سیر و سفر به هر مدت اورا احوالی و روشی و خلقی بود .

چون بالغ شد و به کمال عقل رسید ، اغلب منازلش فراموش گشت و آنچه به خاطرش ماند ، هم از آن نفرت دارد و به هیچ حال آن منازل اورا خوش نمی آید پس نباید^۲ در همین منزل که اکنون مقیمست دل بستن^۳ ، زیرا چون از این منزل نیز^۴ بگذرد ، همچون آن منازل پیشین ناخوش و زشت خواهد نمودن .

از جمادی در نباتی آمدی
چونکه حیوان خورد در مرعی ترا
چون ز حیوانی بخوردت آدمی
در رجم بودت غذا انحلاط و خون

و ز نباتی هم به حیوان بر زدی
همچو حیوان آمدی اندر چرا
آدمی گشتی فرودی ز آن کمی
از رجم چون آمدی سالم برون^۵

۱- ۵ : منزلی .

۲- در اصل : « باید » ولی قبل از آن قدری معوشده و آثار باز مانده بویژه حرکت کسره جای شکی باقی نمی گذارد که ابتدا کلمه ای به صورت احتمالی « نمی » وجود داشته است . با این وجود ، کسی گمان برده است که جمله بدین ترتیب بی معنی است و بدین جهت « دل بستن » را به شکل « دل ناستن » اصلاح کرده است . تصحیح کنونی باتوجه به معنی بیت و ضبط نسخه بدلها صورت گرفته است .

۳- به خطی دیگر کلمه (نا) قبل از بستن افزوده شده چنان که اشاره شد و خواسته اند عیب معنوی (باید) را بدین گونه اصلاح کنند .

۴- ب ، ج ، د ، ه : کلمه (منزل) را ندارند .

۵- پس از این بیت در نسخه ه بیت (شیر ما در کاوالت مطلوب بود همچو جان اندر خور و مرغوب بود) آمده که درجای خود هم هست .

بعد از آن نان گشت چون گشتی ذکی
تا شدی اکنون ز سَلْکِ بِالْغَانِ
جمله راجان همچو گرد از خود فشانند
گرچه هر یک بود پیشت خوب و زفت
همچنانکه مردِ عاقل از جنون
همچو جان اندر خور و مرغوب بود
عین آن محبوب نامحسوب شد
قی کنی در حال اگر آن را خوری
که همی کردی میانِ کودکان
طفل چون آن می کند ، تو می زنی
هم یقین دان کاخر این جَوْلان و گشت
وین لباس و تاج و اسپ در گهی
گرچه بر تختِ شهی بنشسته ای
گرچه بود اول گزیده منزلت
همچنان زین نیز بیگانه شوی
بر تو آن گلشن نماید خارها
نزدِ اهلِ عقل دونست و حقیر
پیشِ اهلِ دل بود هزل^۴ و مُهان
عیش و جیش و بزم و رزم این مُهان

باز قوتت شیر شد در کودکی
بی شمَر بودت منازل در جهان
یک از آنها هیچ در خاطر نماند
آن منازل جمله از یادت برفت
می رمی چون یاد آید ز آن کنون
شیرِ مادر کائولت مطلوب بود
عاقبت مردود و نامطلوب شد
دل بشورد ز آن^۱ چو یادش آوری
همچنین از لَعْب و کَعْب و غیرِ آن
می رمی اکنون و تسخر می کنی
هرچه خوبت مینمود آن زشت گشت
وین امیری و وزیر و شهی
وَز هر آنچه اندر آن دل بسته ای
گردد آن مکروه و ناخوش بردلت
چون در آخر بگذری و آن سوزوی
نفرتت آید ازین کردارها
آنچنانکه لَعْبِ آن طفل^۲ صغیر
جِدِّ این خَلْقمان دنیا همچنان
دار و گیر و شاهی اهلِ جهان^۵

۱- ه: آن.

۲- نسخه بدلها جز نسخه «و» بدون حرف واو یعنی به صورت «لعب کعب» ضبط

کرده اند که بدین صورت هم مناسب معنی است.

۳- ب، د، ه: لعب طفلان صغیر.

۴- د: زشت و مهان.

۵- د: اهل زمان.

۶- د: آن.

لَعْبٌ باشد نزد^۱ اهلِ دل یقین
 ز آن منازل چون همی کردی گذر
 آنچنان زشتی چه خوبت می نمود
 منع کردن هیچ از آن ممکن نبود
 چونکه عشقش رفت^۲، زشتی اش عیان
 هم از این منزل که اکنونی مقیم
 همچو آن، این هم نماید برتوزشت
 بدعجوزه ست این جهانِ ساحره
 می بیاراید به حیلَت خویش را
 ز آنکه حَقِّ گفت: «إِنَّمَا الدُّنْيَا لَعِبٌ»
 بافسون و سحرها خود را جوان
 چند بفریبد ترا، بیدار شو
 کآن منازل که بُریدی پیش ازین
 بر تو او قلب و دَغَل را زر نمود
 قلب را چون نقدِ خالص^۳ می فروخت
 بعد از این هین با خود آ مکرش مخور
 تا ز ظلمت و ارهی ز آن تاب و نور
 ز آن منازل کسه گذشتی از صبا

هیچ و بی حاصل چو مُرده در زمین
 تلخ و شیرین می نمودت چون شکر
 رغبتت در وی به هر دم می فزود
 مر ترا عشقش چه^۴ خوبت می نمود
 گشت پیشِ عاقل^۵ و پیر و جوان
 چون روی در منزلی دیگر، عظیم
 گر نمودت کعبه بنماید کنشت
 کمترک خور عشوه آن^۶ ماکره
 مشنو این مکارِ بداندیش را
 می نماید خموش را زیبا لعب^۷
 می نماید این عجوزه مکرردان
 وز چنین غدار، رَوُ، بیزار شو
 جمله هست، اشکال او نیکو بین
 دیو را چون حور پیشت می ستود
 زین غیبین صدبار جانت را بسوخت
 تا بتابد بر تو شمعشاعی ز خور
 بگذری از دیو و رَو آری به حور
 تا بلوغ و حد پیری، ای کیا

۱- ب: پیش.

۲- نسخه بدلها: «چو» اما به صورت مضبوط در متن که دارای مفعول تام است و ... است مناسبی بیشتری دارد.

۳- ب، ه: رفت و...

۴- ب، ج، د، ه، و: «پیش کودک و...»

۵- ب، ج، ه: این.

۶- ه: غدار را.

۷- د: چون زرقانی.

می نمودت نوش^۱ و بُود آن نیشِ تو
 زین منازل هم گذر کن، شو روان
 هر که ساکن گشت، گور و جاش نیست
 دل نهادن بر جهان از کودنی ست
 غیر صدق و طاعت و تقوی خطاست^۲
 تا نگردی مکر^۴ شیطان را زبون
 وز شقا محروم مسانی از نعیم
 بی رَسَن زین چاه هستی بر جَهِی
 اول و آخر چرایی در شکفت
 از چه خیره، سر کنی هرسوی، تو^۵
 هم سكونت زوست دایم هم قلق
 عقل و ایمان تو هم قایم بهوی
 می نجنبند يك رگت اندر بدن
 همچو گاهی کآن رود بر آب جو
 صحت و بیماری و خیر و شرت
 دیده دل را گشا وز جان نگر

بُود هر منزل جهانی پیش تو
 چون گذشتی، شد عیان زشتی آن
 در سفر، منزل^۲ مقام باش نیست
 این جهان چون منزل بگذشتنی ست
 مهر بستن بر وی از جهل و عماست
 رَو مشو در بند این دنیایِ دون
 تا نگردد جای تو آخر جحیم
 سهل گیرش تا به سهلی و ارهی
 سخت، حق را گیر، کاو سخت گرفت
 چون پُری از وی چو مشک از آب جو
 بر مثال لعبتی در دستِ حق
 جسم و جان زنده ز آن قیوم حی
 بی رضا و امر و نهی ذوالمین
 هست جنبش های تو دایم ازو
 خفتن و بیداری و شرب و خورت
 جمله ز آن دانای رازست، ای پسر

۵

۱۰

۹ B

۱۵

۱- ب، ه، و: نوش بود.

۲- ج، د، ه: منزلی.

۳- این بیت و دو بیت بعد از آن در نسخه د نیامده است.

۴- نسخه بدلها: ریو شیطان.

۵- نسخه بدلها بجای (تو)، کلمه (رو) آورده اند در اصل بالای (تو) به خطی دیگر (رو) نیز نوشته شده اما ظاهراً مصراع با هر دو ضبط دارای معنی مطلوب است به این ترتیب که اگر کلمه مورد بحث را «رو» بخوانیم، باید چنین بخوانیم: «از چه خیره سر، کنی هرسوی رو» و اگر «تو» بخوانیم چنین باید خواند «از چه خیره، سر کنی هرسوی تو؟» با توجه به این که کلمه «تو» همان ضمیر دوم شخص مفرد منفصل است که حرکت ضمه آن اشباع شده و این امر در این کتاب با هم نظایر دارد، ممکن هم هست که «تو» به معنی «درون» باشد.

- تا ببینی این عیان که جمله اوست
 پس خدا را گیر و خود را ترک کن
 تا تو او گردی و از خود و ازهی
 شرح این معنی نگنجد در زبان
- در دو عالم صاف و دُرْد و مغزو پوست
 بیخ هستی و منی بر کن ز بن
 نقد جان در مخزن جانان نهی
 زین گذر کن، از رباب آغاز، هان
- ۵ در بیان آنکه اگر چه بانگِ رباب یکسانست، الا از آن يك بانگ هر کسی
 قصه غصه خود را فهم می کند و همین يك آواز، دمساز صد^۱ هزار احوال مختلف
 شده است که به یکدیگر نمی مانند، همچون فصل بهار که ساده و بی رنگست
 اما از او بسیار رنگها و طعم های^۲ مختلف در اشجار و اثمار ظاهر می شود و جمال
 بیچون خود را در آن صورتهای مختلف می نماید، هم چنین حق تعالی همه عالم
 را هست کرد و می پرورد و جمله هر چه دارند از او دارند هر یکی لایق خود از
 ۱۰ مورتا سلیمان. پس مشاهده دیدار او را در مصنوعات باید کردن و دیدن و دانستن
 ۱۰.۸ لیکن این دیدار علمی و عقلیست.
- انبیاء و اولیاء خدا را از خدا شناختند بی واسطه صنع و در آن تجلی
 مستهلک شدند، چنانکه سبویی آب را در دریا ریزی، اگر چه ناپیدا شود اما
 ۱۵ عین دریا گردد، همچنان دیدار علمی و معرفت، آن شخص را بدان مقام رساند
 که بی واسطه صنع، صانع بین شود و عین نور حق گردد.
- خوش کمانچه می کشاند تیر او
 خلق عالم از صغیر و از کبیر
 جمله ز آوازش شنیده راز خود
 برده از يك بانگ، هر کس حصه ای
 ۲۰ صد هزاران خلق از يك بانگ او
 نه از بهاران صد هزاران گون شجر
 کارگر شد سخت بزم وزیر او
 آمده از ناله او در نفیر
 هر یکش دیده جدا دمساز خود
 خوش شنیده گوش هر يك قصه ان
 برده مقصودی و رای گفت و گو
 می دهد هم ترش و^۳ هم شیرین ثمر

۱ - ب، ج، د: دو صد.

۲ - اصل: «طعامهای» که البته خالی از وجهی نیست اما با توجه به تناسب لفظی کلام و ضبط سایر نسخه ها بدین صورت اصلاح شد.

۳ - ب: ترش هم شیرین.

در جهان قایم بدو باغ و ثمار
 همچنین از نورِ پاك كردگار
 هم عقول و هم نفوس و انس و جان
 تا كُند بر نيك و بد از لطف ، جود
 از يكي باده دگر سان مستی^۱
 در زمین از كهتران و مهتران
 هر يكي بر قدرِ خود واصل شده
 هر کسی را لایق و درخوردِ کار
 چون حروفِ مُفرد^۲ از یا تا الف
 يك شده ساکن ، يكي جنبان ازو
 يك چو عیسی بر فلک گشته خدیو
 نیست غیرِ دوست اندر مغز و پوست
 اصل ، آن بینش بُود کز عشق خاست
 تا آن بُود همچون مُسمی وین چو اسم
 هست فرقی^۳ بیکران چون بحر و جو^۴
 وز درختستان و از گلزار و راغ
 از تو باشد زنده اشجار و ثمار
 جانِ پاکت را كُند نورِ جلال
 اندر آن دیدار نَبُود نيك و بد
 در چنین حالت چه جویی کیش را
 وصفِ وحدتِ خاصه رحمان بُود

هر طرف زو رسته صد گلزار و خار
 خار و خُرما پُر ز وصلِ نوبهار
 پُر بُود رویِ زمین و آسمان
 از عدم ز آن داد عالم را وجود
 هر کسی را داد نوعی هستی
 بر فلک از ماه و خور و ز اختران
 جمله را هستی از و حاصل شده
 از گرم می پرورد پروردگار
 هر يكي را داده کاری مختلف
 جمله را نشو و نما و جان ازو
 يك شده زیر زمین مانند دیو
 در همه او را بین چون دادِ اوست
 این نمودج قدرِ افهامِ شماست
 پیش آن دیدن بُود این چون طلسم
 از مُسمی تا به اسم ، ای راهِ جـو
 آنکه دانی نوبهاران را ز باغ
 این کجا و آنکه گردی نوبهار
 صانعت بی صنع بنماید جمال
 تا ورا هم زوببینی نی ز خود
 پس خدا خود دیده باشد خویش را
 کفر و دین اوصافِ این خَلقان بُود

۱ - د : هر کسی را شکل دیگر هستی .

۲ - د : حروف خط .

۳ - ب ، ج ، ه : « فرق » ، و شاید در اصل هم کسره اضافه به صورت باء اشباع

شده باشد .

۴ - د : حوض و جو .

128837

کو که بِنّا را شناسی از بنا
 کو شکر ساز و کجا ذوقِ شکر ؟
 لیک تا آنت شدن ، با این بساز
 فهم این آنجا رساند آخرت
 رمزکی گفتیم ، باقی را بدان
 در گذر زین ، از رباب آغاز باز
 چنبر و ابریشمش گویند : ما
 پیش ازین در حضرتِ حقّ جان بدیم
 از چنان وُصلت شدیم اکنون جدا
 همچنانکه آب مُبدّل شد به باد
 طالب آن گشت کز آغاز بُود
 تا شود باز آنچه اول بوده است
 ذکر باد و آب آمد مُستعار
 آب چون معنی و صورت همچو باد
 باز گردد جان و از قالب رَهَد
 همچنان گردد^۱ که بودست از قدیم
 تَرک باد و آب کن ، ای مستمع
 آن چنانکه باد جوید اصل خود
 ای برادر هم تو معنی بوده ای

کو که بِنّا را بینی بی غطا
 کو حدیثِ چشم و کو نورِ نظر ؟
 تا شود کُوتَه چنان راهِ دراز
 هم درین دنیا و هم در آخرت
 مرغِ خاطر را سوی بی سو پَران
 شرح آن هجران کن و سوزو گداز
 جمله یک بودیم در علمِ خدا
 دردهای جمله را درمان بدیم
 مانده اینجا چون گدایان بی نوا
 ازیم معنی چو در صورت فتاد
 زین هوس خواهد که بردرد وجود
 لحظه ای ز آن آرزو نغنوده است
 هست مقصودم ازین دیدار یار
 شاد نقشی کاو به معنی رو نهاد
 رختِ تن را در سرای جان نهد
 جان مطلق با خدا یار و ندیم
 زین پریشانی به خود شو مجتمع
 تا شود آب و رهد از نیک و بد
 باز آن جویی^۲ اگر بستوده ای

در بیان آنکه باد از اصل آب بوده است ، آخر باز آب شود ، همچنین
 سخن نیز از اصل خویش آب بود. این عبارتها آن آبت که باد شده است ، هم
 عاقبت آب شود .

و در تقریر آنکه این جهان ، مقام و مسکن بومانست ، حقّ تعالی را اینجا

۱ - ۵ : باز گردد که .

۲ - ۵ : آن خواهی .

نتوان یافت^۱ . پس هر که طالبِ حَقِّست باید که از این جهان بیرون آید و حَقِّ را در آن جهان جاویدان طلبد .

ز آن سبب اندر خودی نآسوده است
صورتِ آبی و را ماهیتست
کاو به سویِ اصلِ خود دارد فرار
سویِ جویِ آبِ آ ، و ز خود بر آ
عاقبت ، دان^۲ ، و ارهی هم زین خودی
از دل و جان در طلبِ بِشْتافتم
جویم آن را تا رَسَم در خویشتن^۴
در خودی جاودانی پانهم
آب گردد گر به باد آلوده است
کز جهتِ بگرِ بزای کز ، سویِ راست
از چه در ویرانه سازی آشیان
رُو چو مردان در جهانِ جان و دل
برتر از ماه و خور و کیوان بُود
بحرِ صافی را درونِ کفِ مجو
کی بیابی در جوارِ حَقِّ مقام

اصلِ هر بادِ اولِ آبی بوده است
صورتِ بادی دَرُو^۲ عاریتست
ز آن نمی‌گیرد در این عالمِ قراز
نالد و گوید به ناله باد را
آب بودی ، باد گشتی ، آمدی
چون من این سر رشته را دریافتم
حالتِ اولِ که بود آن هستِ من
زین خودیِ عاریه چون وارهم^{۱۰}
نطق هم بادست کآبی بوده است
از برونِ شش جهتِ آن^۵ بانگِ خاست
شاه در شهرست ، بَهْرِ چُغْدکان^۶
هین ، برونِ آ از جهانِ^۷ آب و گل
شاهِ معنی در جهانِ جان بُود^{۱۲A}
آن جهانِ چون بحر و این چون کفِ بُرو^{۱۵}
تا ز خود بیرون نیابی تو تمام

۱ - ه : یافتن .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : برو .

۳ - ب : زان .

۴ - ه : رهم از خویشتن .

۵ - ب ، د ، ه ، و : این .

۶ - چنین است در اصل یعنی با « ج » ، در نسخه‌های (د ، ه) نیز با سه نقطه نوشته

شده است .

۷ - ه : برون آ زین جهان .

از وجودِ خود گذر کن ، شو روان
تا بینی آن در و درگاه را
چون نماید روی خالق بی نقاب
دایماً بینی عیانش روز و شب
أَبْشُرُوا يَا قَوْمٌ هَذَا فَتَحُ بَاب
أَفْرَحُوا قَدْ جَاءَ مِيقَاتُ الرِّضَا
قَالَ : لَأَنَاسُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُم
ذَامُنَاخٌ أَوْ قِفُوا بُعْرَانِنَا
إِنَّ فِي قَهْرِ الْهَوَىٰ لَطْفَ الْوَفَا
قَدْ سَكَنَّا فَأَفْهَمُوا سِرَّ السَّكْوَتِ
باز واگردم کنم شرح رباب
می کند صد گون حکایت هر نفس
گاه می نالد ز غمهای فراق
گاه می سوزد در آتشی عشق
که شکایت می کند از جورها
گاه می گوید ز ائتلاف و زیان
غیر این^۱ صد نوع دیگر گوید او
خود ندارد هیچ اسرارش کران
گوش کر چون بانگها را نشنود
کو چنین اسرار را گوش می جیب
غیر گوش و هوش تو که فایقی

در عدم بی پاو بی سر چون روان
بی حجابی حضرتِ الله را
بعد از آن نبود ترا دیگر حجاب
بی نماز و روزه و جهد و طلب
قَدْ نَجَوْتُمْ مِنْ شَتَاتِ الْإِغْتِرَابِ ۵
مِنْ حَبِيبٍ حَسَنُهُ كَسَلُ الْمَنَى
إِذْ وَصَلْتُمْ مُنْتَهَى حَاجَاتِكُمْ ۱
ذَانَعِيمٍ عَيْبِشُهُ بَرُّهَا نِنَا
إِنَّ فِي عَيْنِ الْفَنَاءِ عُمُرَ الْبِقَا
لَا يَسْعُ فِي شَرْحِنَا تِلْكَ النُّعُوتِ ۱۰
کاو چه می گوید به ما اندر خطاب^۲
بشنود آن گر بود در خانه کس
گاه می بالد ز شادی تلاق
گاه می سازد به بخششهای عشق
گاه شکر از بادهها و دورها
که ز سود و ائتلاف خوش زیان
فهم آن اسرار را يك گوش کو
ليك بی حظند از آن ناله ، کران
ناخوش و خوش پیش او یکسان بود
تا برد از ناله اش نقدی عجیب
استماع این نکت را لایقی ۲۰

۱ - ب ، د : ابشروا قد جاء کم مِيقَاتِکُمْ .

۲ - ب ، ه : فی قهر الجفا .

۳ - ب ، د ، ه : گوید از آن انواع و باب ، و : گوید از آن انواع باب .

۴ - ب ، د ، ه : غیر ازین .

با تو می گویم اگر چه دیگران
ز آنکه فهم سِرِّ این مشکل بود
جز سلیمان کس نداند رازِ مرغ
در بیانِ آنکه می گویند که اجسامِ مردم مختلفند، بعضی هندو و ^۱ بعضی

تُرک، بعضی رومی، بعضی ارمنی، بعضی سیاه، بعضی سپید، و روح یکیست.

این معنی را غلط فهم کرده اند، بلکه ^۲ اختلاف و مَبَایَنَت در ارواح است زیرا
اجسام، قایم به چهار عنصرند و پوست و گوشت و خون و غیرها ^۳ و این جمله
یکیست به خلافِ ارواح که «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجْتَدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ابْتَلَفَ وَمَا

تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ» ^۴ و هر روح، مرغی دیگرست و از معدنی دیگر که «النَّاسُ

مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» و هفتاد و دو ملت ازین رُو شد که هر ملتی

را مقصدیست و مطلبی. اختلافِ صورت از مخالفتِ معنیست، زیرا صورت در

دستِ معنی آلتست. اجسام، مثالِ قفصها يك نوعند ^۵ اما در هر قفصی مرغی

دیگرست، چنانکه در صورت می بینی صد هزار قفص از يك چوب و نی، لیکن

در یکی قمریست و در یکی بلبل و در یکی طوطی. هر مرغی ^۶ را شکلی دیگر ^۷

و آوازی دیگر که نه آن بدین ماند ^۸ و نه این بدان ^۹.

اشباح و ارواح را همچنین باید دانستن؛ و در معنی این حدیثِ پیغامبرِ علیه

السَّلَام ^{۱۰} که: «أُسْتُرَّ ذَهَابُكَ وَ ذَهَبُكَ وَ مَذْهَبُكَ».

۱ - واو در نسخه ها نیست.

۲ - این کلمه غیر از نسخه اساس تنها در نسخه « و » آمده است.

۳ - د: غیر آن.

۴ - عبارت عربی در نسخه د نیامده است.

۵ - ه: نوع اما.

۶ - ج، ه: مرغ.

۷ - ب: دیگر است.

۸ - د: باین می ماند.

۹ - د: بآن.

۱۰ - د: عبارت « پیغامبر علیه السلام » را ندارد.

روحهایِ خَلقِ مرغانند و تن
 آن قفصها جمله یکسان، مرغ نبی
 چار عنصر اُسْتُنِ اجسام شد
 ذاتِ چیز از اسم کی گردد دگر
 گر نبات و قند را گویی پنیر
 جسمها چون لانه آند و روحها
 هر یکی شکلیست اندر وصف و ذات
 هر یکی را نوعِ دیگر مذهبی
 هست هفتاد و دو ملت در جهان
 هر یکی در دینِ خود راسخ قوی
 می کنند از بهر دین جانها فدا
 مال و سر از بهر دین در باختند
 دشمنی از دین بود چون دین بود
 بهر این فرمود سلطانِ رُسُل
 با کسی کاو نیست یارِ تو، مگو
 هم ذهاب را نیز از او پنهان بدار
 از ذهاب و از ذهاب و زُ مذهب
 دار پنهان در دل و با کس مگو
 ز آنکه گر گویی و داند دین تو
 قصدِ خونِ تو کند در حال، او
 هم ذهابِ خود نگهدار از کسان
 کاو بود بد فعل و مکار و دنی
 در پیئت آید، کند قصد سرت
 هم ذهاب را کن نمان تا دزد شب

گشته مانند قفص بر مرد و زن
 می ننگنجد این به ذهنِ کودنی
 گرچه هر يك را دگر گون نام شد
 کسی شود مُبَدَلِ ز نام بد، شکر
 هیچ طعم آن نگرود، ای فقیر ۵
 همچو مرغانند پَران در هوا
 هر یکی را هست از چیزی حیات
 هر یکی را مقصدی و مطلبی ۱۳B
 گشته این از دین آن دایم جهان
 که جز آن ره نیست پیشش مستوی ۱۰
 تا بدان گردند مقبول خدا
 تا لَوایِ دین خویش افراختند
 در تعصب بی عدد سر می رود
 کز ذهاب و مذهب خود ای عَمَل
 گر کند بسیار از تو جست و جو ۱۵
 هر سه را در اندرون جان بدار
 دم مزن، گر هست راحت مطلبت
 گر کند اغیار آنرا جست و جو
 سخت در بندد میان در کین تو
 نَدَهْدَتِ يَكِ لِحِظَه اِی اِمهال او ۲۰
 تا مبادا بَدْرگی منحوس جان
 صنعتش دایم به عالم ره زنی
 تا به ظلم از نو برد رخت و زرت
 می نذرود از تو با مکر و شغب

۱ - ۵ : پیش او آنست راه مستوی .

پس مگو این هر سه را با مردمان
 ز اختلافِ ذات آمد مختلف
 هر گره را ملت و رازی دگر ۱۴۹
 هر یکی را طعمه و قوتی دگر
 همچو مرغانند جانهای پُران ۵
 آشیانِ يكِ اباحت^۴ ، مَلْجِدِي
 پس سلیمانی ببايد در جهان
 تا بُود در حُکم او دیو و پُری
 از دل و جان جمله در فرمان او
 چون تو سرّ آن سلیمانی یقین ۱۰
 سرّ چو لب آمد بود از قشُر به
 ز آنکه اندر ضنع حق يك لحظه فکر
 نی « تَفْکَر سَاعَةٍ » آمد حدیث
 زبده عقلست و جان فکرت ، یقین
 در جهان گر اَفْصَح و گر الکنست ۱۵
 ده مراد هر یکی ، ای دادگر
 مرغِ عنقابی و جایب کوه قاف
 قاف ، یزدانست و عنقا ، مرغ جان
 لیک هر جان را نباشد این مقام
 هیچ حنظل را بُود طعمِ شکر ۱۴ B
 هر خسی را کی رسد پروانگی ۲۰

تا رهی از خوف و مانی در امان
 صورت ارواح چون یا تا الف^۱
 هر یکی را راز^۲ و دمسازی دگر
 هر یکی را دین و طاغوتی دگر
 جمله را شد^۳ مختلف شکل و زبان
 آشیانِ يكِ دیانت ، ایزدی
 تا بداند نطق این پرنندگان
 آدمی زاد و مَلایكِ یکسری
 بر مثال گوی در چوگان او
 حالهای جمله را پیدا بین
 از همه طاعات باشد فکر به
 بهتر از هفتاد ساله ورد و ذکر
 از زبان آن شهنشاه مغیث
 پس ببايد زُبده را کردن گزین
 نطق جمله چونکه بر تو روشنست
 چون ز حال جمله هستی با خبر
 دایمت آنجاست پرواز و طواف
 کأو به قافِ قُرب دارد آشیان
 کی بُود اندر دهان ، پخته چونخام؟
 یا شبّه گردد به قیمت چون گهر؟
 کی شود شهباز ، مرغ خانگی

۱ - ب ، ج ، د ، ه ، و : یا و الف .

۲ - این کلمه در نسخه بدل ها به صورت « یار » ضبط شده که از جهت لفظی مناسبتر است اما بدین صورت هم اشکالی ندارد .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : جمله شان را .

۴ - ب : اباحت و .

کی بُود^۱ گنجشک ، همپر^۲ هُما
جان حیوانی چه داند قاف را
تا که پندارند عنقاش ابلهان
نزد عامه آن کذوبِ گول گیر^۳
می نماید خویش را چون مه سپید
با درخت میوه می ماند به شکل
غول رهن باشد او نی راهبر
بارو بر را ز آن درختی جو که او
بی بهارت هر دمی^۴ بر می دهد
آنچنان جانست پَران بر فَلَک
با چنان جان است ما را این سخن
آنچنان جان اندرین دوران تویی
ظاهراً با مردمانی همنشین
ز آنکه بزدان را نظر گاهش دلست

هیچ سقف خانه‌ای گردد سما
گوید او از قاف بهر لاف را
تا نماید مرده تن را زنده جان
کز قدم جانش سیاه آمد چو قیر
در حقیقت هست بی بر همچو بید^۵
لیک میوه‌ش نیست لایق بهر اکل
برمجوی ازوی که بی باراست و فر^۶
می دهد بی لاف صد گون بر به تو
میوه شیرین چو شکر می دهد
کاو بُود همخوی حق همچون ملک^{۱۰}
که غذای اوست « علم من لدن »
با تو می گویم همه ای معنوی
باطناً در ظل یزدانی یقین
گرچه خود دل در تن آب و گلست

در معنی این حدیث که: « ان الله تعالی لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نياتكم » نظر حق تعالی بر دلست و مقصود از دل محبت حفت .
پس دایم در محبت خود نظر میکند زیرا شاهد در آینه بدان نگردد تا جمال خویشتن
را مشاهده کند و دوست داشتن شاهد آینه را از آنست که خود را دوست میدارد .

۱ - ب : کی شود .

۲ - د : محیل گول گیر .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : « بر » . گرچه « فر » هم از اجزاء معنی می آید .
نیست « بر » لفظاً تناسب بیشتری دارد و ممکن است که در ضبط معنی هم
« ف » صورت گرفته باشد .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : بی بهاری هر دست .

۵ - ب ، ه : که غذای او بود علم لدن .

۶ - ب ، ج ، د : تعالی « ندارد » .

پس هر که خدا را ^۱ مُحِبِّ تر ^۲ ، آئینه او صافی تر ^۳ لَابَدَّ ست که شاهد ، آئینه صافی ^۴ را دوست تر دارد چون در آن خوبتر می نماید پس عشق بازی حق تعالی با انبیاء و اولیاء در حقیقت با خودست :

<p>نی درین جسم کثیف پُر دغل ز آنکه جز دل نیست از من با خبر جز در آئینه نظر می ننگم کی بُود چیزی چنان مطلوب او ز آنکه ننماید رُخ از خارا و خار زیبتش هر دم فزاید ز آینه دایماً آئینه را دارد عزیز گر چه می آرد سوی آئینه رو کأندر ایشان دید حُسن خویش را تا ببیند ^۵ رو در ایشان آن پری کأندر ایشان گوید این جمله منم پس نباشد ز اولیا يك دم جدا از عَرَض بگذر که تا یابی غرض هر که از خود مُرَد ^۶ ماند جاودان</p>	<p>گفت حق: من ننگرم اندر عمل ليك دارم دایماً در دل نظر دل بُود چون آینه ، شاهد منم غیر آئینه نخواهد خوب رو پس طلبکار خود است آن گل‌عذار حُسن رویش خوش نماید ز آینه همچو آئینه نجوید هیچ چیز در حقیقت عاشقِ خویشست او زین سبب مطلوب حَقِّند اولیا ز آن شدند از نقش خود صاف و ببری نقش خود دادند تا نقش صنم غیر خود را چون نمی خواهد خدا تو ممان تا او شود نَعْمَ الْعَوُض هستی اندر نیستی باشد ، بدان</p>
--	--

۱ - د : خدا محب تر .

۲ - در نسخه ه ظاهرأ به خطی دیگر در ادامه سطر کلمه « است » افزوده شده است .

۳ - پس از کلمه « محب » مقداری از چند کلمه اخیر در حاشیه نسخه د بریده شده

است ، نسخه د : شاهد صافی تر را . . .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : صافی تر . ضبط نسخه ه بسان متن است . پیوستگی لفظی و

معنوی ، صافی تر را مناسبتر به نظر میرساند اما بدین گونه هم غلط نیست .

۵ - ب ، ه : تا که ببیند .

۶ - ه : مرد و ماند .

رمز «موتوا قبل موت» این سان بُود
 داند آنکس کاین حیات آمدنه موت
 از درونت گر رُودِ جهل ، ای پسر
 هیچ گویی : آه ! جهل من بمرَد
 بلکه گردی شاد ازین حکم نکو
 تو سبویی حُسنِ حقّ مانند یم
 با خدا کُست و تو جزو مهین
 جزو چون کُلّ گردد آن شادی بُود
 هر که آنرا مرگ خواند مرگ اوست
 دیده باشد ز احوالی معکوس ، او
 در فنا جوید بقا را آنکه هست
 نی که دانه چون رُود در زیر خاک
 چونکه گردد نیست کُلی در زمین
 با دو صد شاخ و هزاران گونه بر
 آنکه از مردن چنین سودی بُرد
 بندگی در راه حقّ شاهی بُود
 قطره چون دریا شود ، شادی کُند
 از عمل افزونتر آید علم او
 بل عملها زیر پایش سر نهند
 ز آنکه علمش دایماً باشد زحقّ
 از چنان علمی شود بینا نظر

هر که فهم این کُند انسان بُود
 یافته است این را نخواند هیچ فوت
 سر زند بر جای آن علم و هنر
 یا بماندم صاف و کُلی رفت دُرْد ؟
 ۵ یم شدم گویی چه گر بودم سبو
 یا که حسن حق یم است و تو چونم
 نیک بنگر گر شدی یار مهین
 بی خرابی دایم آبادی بُود
 چون درخت بی برو بی برگ اوست
 ۱۰ سرفراز عشق را منکوس ، او
 از شراب نیستی پیوسته مست
 زنده گردد سر زند از خاک پاک
 سر زند بالا به پره‌های گزین
 ۱۶A بعد مردن بر کُند از خاک سر
 ۱۲ هیچ سوی زندگی می ننگرد
 ملکتش از ماه تا ماهی بُود
 بندگی بگذارد ، آرادی کُند
 خلم باشد حلمها در حلم او
 بهر علم او عملها جان دهند
 بی معلم بی کتاب و بی و
 بی خبر را باشد از قدرت خبر

۱- ب، ج، د، ه، و : حال نکو .

۲- چنین است در اصل با سه نقطه، نسخه بدلها با يك نقطه آورده اند که احتمال هر دو وجه « بر » و « پر » می رود و در هر دو صورت قابل توجیه است .

۳- ب : حلم جمله حلمها .

۴- ب، ج، د، ه، و : بخشد .

- پرده‌ها سوزد ز نارِ فکرِ او
فکر و ذکرِ او چو باشد آن سَری
فکرِ نیکو را به مقبولان دهد
فکر را همچون جزادان از خدا
چونکه بعد از حشر و نشر آنجا روند
فکرها در خواب نبی محسوس شد
می‌شود در خواب اندیشه، صُور
شرح این را کردمی لیکن بدان
عاقل از هر اندکی بسیار را
- ۵
- ۱۶ B
- ۱۰
- در بیان آنکه فکر بالای عملست زیرا عمل، فعلِ جوارِ حست و فکر، عملِ باطن. عمل در دست آدمیست اما فکر مقدور آدمی نیست مگر آنرا حق تعالی بخشد. و غرض از فعلِ جوارح جوششِ فکرست که «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً». عمل همچون ^۴ درختست و فکر همچون میوه درخت، زیرا می‌فرماید که «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ بِنَائِبِيعِ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» پس معلوم شد که حکمت ثمره عملست، اگر عمل باشد و ثمره نباشد، معلوم شود که آن عمل می‌نمود اما در حقیقت عمل نبود چنانکه ^۵ درم قلب به صورت درم می‌نماید و در حقیقت درم نیست.
- ۱۵
- نی پیمبر گفت ^۶ فکر يك زمان بهتر از هفتاد ساله جهدان؟

۱- نسخه د از این بیت تا پایان این بخش را ندارد. در نسخه ج این ابیات در حاشیه

آمده است.

۲- ب، ه: گردد.

۳- ب: ج، د، ه: عمل.

۴- ب: همچو.

۵- د: همچنانکه.

۶- ب، ه: مصطفی فرمود.

پس برِ فکرت عملها هیچ نیست
 این عمل جهلِ تنست و فکرها
 آن شود فانی و این باقی بُود
 طاعتِ تن را چو تن آخر بُود
 تن رُود در خاک و جان باشد روان
 خود عمل از بهرِ فکرت ، ای پسر
 چون ثمر ندهد چه کار آید شجر
 فکر را چون میوه دان، ای پُر هنر
 چونکه بر ندهد نیاید آن به کار
 از عمل مقصود علم و حکمتست
 بهر آن فرمود این را مصطفی
 هر که در چل صبح اخلاص آورد
 تا شود حکمت چو چشمه زو روان
 وَر نباشد اینچنین نَبود عمل
 همچو سیم قلب باشد کار او
 زین بیان آنکونشد جانش مَفیق
 شرح این پیدا است همچون آفتاب
 فهم این سِر غیر یارم کی کند
 آنکه هست اندر ملاحظت بی نظیر
 آنکه گر بر مُرده اندازد نظر
 این بدو گویم که او جان منست
 از ازل بوده است او معشوق من
 من زمینم، حُسن او وُرد و سمن

غیر رنج و غیر بیچاپیج نیست
 هست حَسَطِ دل ز دادِ کبریا
 تن نماند ، جان سوی جانان رُود
 طاعت دل را مُخلد بر بُود
 ۵ در جهانِ جان همیشه چون روان
 شد عمل همچون شجر ، فکرت ثمر
 چون نباشد فهم ، چه سود از خبر
 وین عمل را چون درختِ بارور
 ۱۷.۹ چونکه گل ندهد چه ارزد شاخ خار
 ۱۰ و ز بَصَر مقصود کَلّی رویتست
 تا پذیرند از دل و جان با صفا
 جان او را حقّ به نورش پرورد
 از دلش گردد روانه بر زبان
 در عمل پنهان بُود بی شک دغل
 ۱۵ چون نمی روید گلی از خار او
 با چنان مردان کجا گردد رفیق
 جز بر آن کاو کور مانداندر حجاب
 آنکه در یکدم دو عالم طی کند
 آنکه چون او نیست در عالم خبیر
 ۲۰ زنده گردد بسل ز زنده زنده تر
 دایماً هم درد و درمان منست
 نیست غیر او درین روح و بدن
 زشت بودم زو شدم خوب زمن

۱- د: وحسن ، نسخه ج در متن « حسن » دارد ولی در حاشیه « زمن » نیز نوشته

شده است .

گر تو می جویی مرا بنگر بیاب^۱
 لیک یکدم نیستت پروای آن
 تا کنم آن چنگ را خوش سازها
 تا که بی خارت دهم گلزارها
 تا که گردی بی زر و بی ملک شاد
 تا ز شاهان گوی بی چوگان بری
 بشنو از دل بی لب و کام و دهان
 نکته‌های دلربای بی نظیر
 اندر آن معنی حکم بگشاد باب
 جوی حکمت بر زبانم شد روان
 نظم آنرا سخت بستوده بدی
 سست کردم اسپ فکر را لجام
 تا بر آرم گرد از دریای نظم
 می ستانم از طریق جان سبق
 ز آنکه وصف تو نگنجد در زبان
 جان چو باشد زنده ، از جان بشنود
 از لطافت در سر هر سر ، سری
 پرده حسن تو شد چرخ و زمین
 این خودی بر آن خودی شیدا شود
 پیش آن خود این خودی رادان بدی
 کی بود عاشق بر این نقش برون
 تن چو قشرو جان در و همچون لباب

جسم من پیمانہ و جان چون شراب
 چه حکایتهاست دلرا با تو جان
 تا بگویم با تو من آن رازها
 تا بگویم ز آن سری اسرارها
 تا که بی اسباب پربایی مراد
 تا که بی کام و دهان نعمت خوری
 شرح این را با تو می گویم ز جان
 گوش جان بگشا و بشنو، ای فقیر
 چونکه کردی از من استدعا کتاب
 از دلم جوشید حکمت ناگهان
 بر همان وزنی که فرموده بدی
 لازم آمد که کنم آنرا تمام
 تا رود چون تیر در صحرای نظم
 در ثنایت ای بزرگ دین زحق
 بی زبانی می کنم در جان بیان
 هر که را جانی بود ، آن بشنود
 که^۲ تو ز آن خورشید نور نادری
 گوهر بحری و هم بحری یقین
 بی حجاب ارحسن تو پیدا شود
 این خودی آمد غلاف آن خودی
 هر که دید او نقش خود را در درون
 هست صورت همچو گنگ و روح، آب

۱- ب، و: مرا نیکو بیاب .

۲- در اصل طوری نوشته شده که به (کر) شبیه است اما مطابق معنی مناسب حال و

ضبط عموم نسخه بدلها اصلاح شد .

جز لبابِ عشق را در لب مگیر
تا بدانی که شعاعِ آن خوری
چون توجانی ، پس چرا گویی تنم ؟
چون تو شخصی ، پس مگومن سایه ام
مغلطه ست اینها و گرنی غیر نیست
در حقیقت اصلِ اصلِ این تویی
هر چه گویم زین نسق در مثنوی
گرزِ عشق و گرزِ پند و گرزِ راز
جمله ز آن چشمه بود کاندرا تو است
دان که مؤمن آینه ست و دایم او
اندرین بودیم کآمد یک امیر
بس تواضعها نمود از اعتقاد
مدحها کردیم او را آن زمان

بگذر از اغیار و غیر رب مگیر
چون شود معلومت از خود بر خوری
چون تو آنی ، پس مگو که این منم
چون تویی جمله مگو همسایه ام
اندر آنجا رو که شر و خیر نیست
جمله نقشِ دین و مغزِ دین تویی
شرحِ حُسنِ جان تست ، ای معنوی
اندر این دفتر بگویم از نیاز
زین همه بالاتری ، منگر به پست
آن نماید که بود کلّ نقش او
تا کند مارا زیارت آن خبیر
هم به مال او کرد مارا افتقاد
بی حد و بی عَدّ میان مردمان

در بیان آنکه امیری از معتقدان به زیارت این ضعیف آمده بود و پیش از
این مالها داده بود و انعامها کرده . در مدح او آن دم مبالغه کردم . مریدی گفت
که این مدحها لایق پیغامبران و قطبانست که ایشان روح محض و نور حق شده اند
در حق جسمانی چون شاید چندین مبالغه کردن ؟ به جواب او گفتم که چون
نظر من بر آن نور است که حق تعالی در آن امیر تعبیه کرده است که « خَلَقَ الْخَلْقَ
فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ » و حقیقت آدمی خود آن نور است ، پس اولیاء را
چون نظر دایم بر آن نور است ، هر مدحی که خلق را می کنند در حقیقت مدح
خالقست و هر تعظیمی که ایشان را می نهند چون مقصود ، خداست ، مبالغه نباشد

۱- ب ، ج ، د ، ه ، و : از آن .

۲- ب ، ه : که نظر .

۳- کلمه «خود» در نسخه د افتاده است .

بلکه از صد هزار یکی نگفته باشد^۱ به خلاف خالق دیگر و شعرا که از آن نور غافلند و بی خبر، نظرشان همیشه بر صورت ظاهرست.

و^۲ معنی دیگر آنست که شاید^۳ آن امیر از قطبان و کاملان باشد.

يك مريدی طعنه زد کاین مدحها
 ۵ انبیا و اولیا را می رسد
 ز آنکه ایشان روح مطلق گشته اند
 اهل دنیا را کجا شاید چنین
 مرده شهوات و غرق هستی اند
 مرورا گفتیم مدح از دید خاست
 گر به صورت دارد آن گمره نظر
 ۱۰ ما دح و ممدوح و مدحش يك کهی
 ۱۹.۱ ور بود بینا و جاسوسِ قلوب
 ناظرِ جانها و دلهای همه
 نور حق را در همه بیند عیان
 ۱۵ ز آنکه غیر نور حق خیر و شرت
 نور حق با حق بود قایم مدام
 چون نظر بر نور شد، پس مدحها
 ز آنکه مدحتها همه اوصاف اوست
 لیک مردم غافلند از نور خود
 ۲۰ خویشان را جسمکی پنداشته

نیست لایق جز مگر اقطاب را
 اینچنین مدحت نه با اهل^۴ جسد
 از جهان و از جسد بگذشته اند
 مدحها کردن چو پر حرص اندو کین
 روز و شب در زمر و خمر و مستی اند
 دیده مداح بنگر بر کجاست
 سوی معنی نیستش سیر و سفر
 می نیرزد پیش مرد آگهی
 در دل و جان آفتابی بی غروب
 سوی ظاهر ننگرد او يك دمه
 اصل آن نورست خود در مردمان
 جمله فانی گردد از جاه و زرت
 بی فنا و بی زوالی بردوام
 گر دو صد چندان کنی زبید و را
 مغز، آن نورست و باقی^۵ جمله پوست
 و ز خجسته دولت منصور خود
 دل ز جان و نور حق برداشته

۱- ب، ج، د، ه، و: نگفته باشند.

۲- نسخه د از این جا تا آخر جمله را ندارد.

۳- ب، ج، ه، و: که شاید که.

۴- د: براهل.

۵- حرف و او در نسخه های ب، و نیامده است.

بسته دل را در تن فانیِ دون
 اولیا برعکسِ مردم دیده شان
 غیر نور اندر نظرشان کُلّ لباس
 عشق بازی جمله با هو می کنند
 پس نباشد مدحها جمله یکی
 ز آنکه مدح نور حق، مدح حقست
 هست تقریری دگر گر بشنوی
 دان که در هر طایفه مردی گزین
 در لباسِ مختلف پیدا شده
 اغلب اندر صورتِ تقوی و شرع
 باز بعضی عکسِ این،^۲ اندر فجور
 همچو سلطانی که گردد در جهان
 از بد و از نیک و از خاص و زعام
 حق زغیرت کرده از خلقش نهان
 « اولیایی فی قبایی » گفت اله
 خصلتِ مکروه در شاهی^۳ نهد
 جز ولّی شناسد او را هیچ کس

غیر تن چیزی ندیده آن حرون
 دایماً بر نور حق باشد، بدان
 چشمشان پیوسته بر نور خداست
 ظاهراً گر با من و تو می کنند
 مدح ایشان مدح حق دان بی شکی^۴
 هر که او این را نداند، احمقست
 کشف گردد بر تو سرِ مثنوی^۵
 هست حق را کاو بود خاص و امین
 گر چه جمله پیش حق یکتابده^۶
 کرده در دنیا همه طاعات، زرع^۷
 ظاهرش تاریک و باطن عین نور
 با لباسِ دون که تا ماند نهان
 باشد او پنهان چو ماه اندر غمام
 در لباسِ دون و در خلق^۸ نهان^۹
 قبه چه بود، فهم کن، ای مردِ راه^{۱۰}
 تا ز دستِ عامه آن شه وارهد^{۱۱}
 ز آنکه محرمِ سرِ حق را اوست بس

۱- نسخه د از این بیت تا بیت ما قبل نثر را ندارد. ب، ج، ه، و: معنوی.

۲- ب: شده.

۳- ب: آن.

۴- ب، ج، ه: خلق (به ضم).

۵- در نسخه ج این بیت به خطی دیگر در حاشیه آمده است ولی در متن به جای آن

چنین است: حق زغیرت کرده پنهانش ز خلق در لباسِ دون و اندر کهنه دان.

۶- ب، ج، ه: در خاصی.

۷- ب، ج، ه، آن سلطان رهد.

چون ببیند ننگرد در ظاهرش
 خَلْقِ نادان گر از آن مُنکِر شوند
 ز آنکه بینا را ندیدند از عَمی
 هست در تقریرِ اولِ سِرِّ عام
 ۵ در بد و در نیک و در زیر و زَبَر
 در دوم تقریرِ سِرِّی خاصتر
 ۲۰A حق کُند در نقشِ سِرِّ ، خیری نهان
 بنگری شخصی به صورت زشت و دون
 چون ببیند مردِ بینا رویِ او
 ۱۰ بیند اندر صورتش حق را مُبین
 بیند اندر ذره مُضَمَّر آفتاب
 زو بُرد هر ساعتی صد گون عطا
 در گذر زین، سوی مؤمن شُوروان
 در بیانِ آنکه صورتها را که فروعند و فانی^۱ آینه‌ای هست ، معانی را که
 ۱۵ اصولند و باقی به طریقِ اولی که آینه‌ای باشد . از این رو مصطفی - علیه السلام -
 می فرماید که : الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ .
 و در تقریرِ آنکه روحِ انسانی همچون آبِ صافی است و فکرها همچون
 خاشاکند بر رویِ آب ، پردهٔ حُسْن و رننگِ آب گشته . هر گاه که آدمی مشاغل
 را از خود پاک کند ، جمالِ جان را ببیند و چون آنرا دیده باشد^۲ گفت و گو پیش
 ۲۰ او زحمت و حجاب باشد و اگر در فکر موزونیی و خوبی نماید ، آن از حُسْن
 و لطفِ روح بُود .
 نقشِ صورت را چو ز آهن آینه‌ست
 نقشِ جانرا دان که احسن آینه‌ست

۱- ب : مانند .

۲- نسخه ه « وفانی » را ندارد .

۳- ب : جمال جان را دیده باشد .

اندر آن بینند نقشِ رویِ تن
 مؤمنست آینهٔ جان و روان
 گفت مرا آتست مؤمن، مصطفی
 تا ببینی در درون خوبیِ جان
 لیک آید بی نشان اندر نشان
 بی نشانست آب حیوان در صور
 فکرها مانند خاشاکی بر آن
 لیک هر فکری نباشد اینچنین
 فکرت ابدال، عینِ جان بود
 نقش بنماید نباشد نقش لیک
 نی که بر آب روانه نقشها
 صد هزاران گون زده بر آبِ جو
 عینِ آبست آن اگر نقش نمود
 فکرهایی کز تن و از نفسِ زاد
 آب از و در پرده می‌ماند نهان
 تا جمالِ جان شود بی آن پدید
 پاک کرد از خود کمی و بیش را
 خویشتن را دان چو آبی در سبو
 تا عیان بینی که خود را یافتی
 این و صد چندین همه اوصافِ تست
 بعد از این خوش می‌شنو اوصافِ خود
 از دل^۱ و از جان شنو پندم نکو
 پند ما بگشاید از پا بندها

و ندرین بینند نورِ ذوالمنن
 کاندرو پیدا شود سیمایِ جان
 بشنو، ای مؤمن، خوش این را باصفا
 گر چه نبود حُسنِ جانها را نشان
 بی نشان را بین و اندر جان نشان
 همچو آبِ جوی دایم در گذر
 تا بماند حُسن و لطفِ جان نهان
 فکرِ خاصانِ جان بود، نیکو بین
 بلکه دردِ روح را درمان بود
 رنگِ جانست آن، ز جان بنگر تونیک
 می‌شود از عینِ آن آب، ای کیا
 بسته گردد هر دمی ای آبجو
 نقشها را آبِ دان بر رویِ زود
 هست خاشاکی که بر آب او افتاد
 اینچنین افکار را از خود بران
 ای خنک حانی که چون این را شنید
 تا بدید او بی حجابی خویش را
 بی سبوی تن در آدر آبِ جو
 تارِ جان با بود دل در بافتی
 همچو یک قطره ز بحرِ صاف تست
 می‌خور و می‌ده ز آبِ صافِ خود
 تاروی جایی که نبود رنگ و بو
 ای خنک آنکو پذیرد پند ما

۱ - د : حرف واو را ندارد .

۲ - د : پندها .

بی تَف آتش بر آرد جوش ، او
 همچو جان اندر جُومِ اُنس و جان
 همچو لعلِ صاف رخشان می شود
 کی بجوشیدی ز هر خُمّ و سبو
 جمع گشته اندرونِ یك شکم
 بی شمارست اینچنین در صنَعِ رَبّ
 زنده ای باید که باشد زنده دوست
 ره روان را همدم آمد زمرِ عشق
 باد را غم دان و شو از باده شاد
 شادمانی را کند در جان فزون
 بوی خوش آرد ز باغ و گلستان
 همچنین دان باده را کُبله خورد
 و نَحْمِ دَمِ عاقل فواید دم بدم
 گونه گونه گلشن و نسرين دهد
 میوه های آن بُود باقی و حی
 هرچه آید زو ، چو او باشد پلید
 در کتابِ خویش ، بشنو ، ای فتی
 بی ادب را بی ادب تر می کند
 و ر بُود بدخوی بد تر می شود
 بر همه می را مُحَرَّم کرده اند
 تیغ را از دستِ ره زن بستند
 تا بدانی خمر ممنوعست و بد

بشنود آن را به گوشِ هوش ، او
 آتشش در جان و دل باشد نهان
 نی که مئی بی نار جوشان می شود
 گر نبودى نار پنهان اندرو
 هیچ دیدی آتش و آبی به هم
 نار ، هم او ، آب ، هم او ، ای عَجَب
 زنده پس باده ست کآتش اندروست
 طالبان را مرکب آمد خمرِ عشق
 باده پیما و میما بیش باد
 باده غمها را بروید از درون
 باده را چون باد دان اندر جهان
 وز حدّثِ بی شك یقین گند آورد
 زاید از وی شرّ و شور و درد و غم
 عاقل از می میوه شیرین دهد
 نی چنان گلهها که ریزد فصلِ دی
 بر خلافتش جاهلِ خام بلید
 همچنانکه گفت مولانای ما
 « باده نی در هر کسی شر می کند
 گر بُود عاقل نکو فرّ می شود^۲
 لیک چون اغلب بدند و ناپسند
 حکم ، غالب راست چون اغلب بدند
 کردمش تضمین در این ابیاتِ خود

۱ - ب ، ه : خنب .

۲ - د : می کند .

در شریعت هست مئی مطلق حرام
 هر که گوید هست بر بعضی حلال
 خمر عشق آمد برای عاشقان
 عشق ، مغز میوه‌های معنویست
 عشق آمد باده هر جان و دل
 هر که گشت از خمر عشق او بیقرار
 در طلب باشد همیشه بی سکون
 هیچ غیر حق نبیند در وجود
 سوی آن کعبه رود کش نیست جا
 در جهان محو ، سیرانش شود
 از پی یک دانه‌ای ، خرمن برد
 هیچ او را جنس این خلقان مگیر
 ز آنکه از جان دایما جویدان هوست
 جنبش او را ز حق دان ، نی ز خود
 عشق حق سببست و او را سو بسو
 رفتن که را ز جودان نی ز که
 در چنین رفتار غیر حق مبین
 آنکه فانی شد ز حق باقی بود

بر خلایق از خواص و از عوام
 مشنوا از وی کاو بود طاغی و ضال
 خمر انگوری غذای فاسقان
 باده ، مغز نعمت جسم غویست
 خمر انگوری برای آب و گل
 باشد از غیر خدا اندر فرار
 جز به سوی حق نیاید در زکون
 بی سر و بی پا کند جانش سجود
 قبله گاهش حق بود در التجا
 چون دهد یک جان دو صد جانش شود
 وز پی یک حبه‌ای ، صد من بسرد
 کفر او را بهتر از ایمان پذیر
 بر مثال گوی در چو گن اوست
 در چنین جنبش نگنجد نیک و بد
 می برد همچون که که را آب حو
 نیست که آنگه ز منزلها و ره
 کی کند بی اسب سیران نقش زین
 در فنا جانش به حق ملحق شود

در بیان آنکه این جهان بعضی را رهبرست و بعضی را ره زن ، آنکه همه
 صنعها را از حق می بینند و می دانند دم بدم او را از دیدن هر صانع قوت و مصداق

۱ - این بیت و دو بیت بعد از آن در نسخه دوازدهمین بیت و در جای دیگر
 وجود دارد :

باده عشق است مطلوب جان
 ۲ - د : نگنجد .

۳ - در نسخه ه جای این بیت با بیت بعد عوض شده است .

و شناخت حاصل می شود. دیدن عالم در حق او دیدارست چنانکه ابایزید می گوید :
 « مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ » و آنکه از حق نمی بیند، در حق او بُعد و بیگانگی
 و حجاب می گردد چندانکه بیشتر می بیند ، دورتر می افتد ، چنانکه از بام کسی
 سنگی ^۱ اندازد عاقل بالا نگرده تا اندازنده سنگ را ببیند ^۲ و سگ سر زیر کند و
 سنگ را به خشم می گزد و از اندازنده سنگ بی خبر .

۵
 ۲۲ B
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰

دم بدم بیند جمال حق عیان
 در پری و دیو و در نقش ^۳ بشر
 هر نفس از صنع در صانع رود
 بر همه دیوار و بروی در شوند
 پوید اندر باغ وصلت همچو جو
 سوی بام آرند رو ^۴ قوم کرام
 کی نظرشان بسته ماند در نشیب
 ابلهانه کی در آن مانند دنگ ؟
 تا که گیرد سنگ را اندر دهان
 می گزد آن سنگ را هر دم به تگ
 می دود عوعو کنان سوبش به خشم
 کی کند حمله بر آن سنگ حقیر ؟
 زو شناسد ضربت و فرهنگ را
 چون یقینش شد که غیر او نکرد
 می رسند این هر دو از حق بی درنگ

مظهر حق باشد او را این جهان
 در ریاض و در کروم و در شجر
 زین جهان دانا به حق بینا شود
 ذره های عالمش رهبر شوند
 گردد از صنع خدا بیدار ، او
 چونکه سیبی افکند خوبی ز بام
 تا ببینند اینکه کی انداخت سب
 یا به جای سب او انداخت سنگ
 سگ به عکس آدمی گردد دوان
 می دود سر زیر سوی سنگ ، سگ
 جانب سنگست سگ بنهاده چشم
 لیک آنکس کاوست دانا و خبیر
 جوید اندازنده آن سنگ را
 حمله سوی او کند اندر نبرد
 راحت آمد همچو سب ورنج ، سنگ

۱ - ب : سنگ .

۲ - د : مشاهده کند .

۳ - ب ، ج ، د : جسم بشر .

۴ - د : روی .

۵ - د : افکند .

هر دو از حق می‌رسند ، ای پاك جان
 هیچ از آلت کس نگیرد جرم را
 انتقام از وی کشد که زد بر تو
 بام، غیبست و جهان، چون سبب از آن
 تا نماند جانسان دور از لقا
 حق جهان را آفرید و کرد هست
 صنعهای دلربای جان فزا
 تا که خلق از صنع در صانع روند
 بندگی او کنند از جان و دل
 خیره و حیران صنع او شوند
 خالق عالم ورا دانند و بس
 از بنا گوش امر را دارند پاس
 در جهان چون بنگرند از چشم عقل
 چونکه اندازند در عالم نظر
 موجب دیدارشان گردد جهان
 و آن کسانی که سگان دوزخند
 مانده دایم سرنگون و بسته پا
 عین بیداری برایشان گشته خواب
 عین خواندن، راندن ایشان شده
 ماهیان را زندگی باشد از آب
 مرد حق یابد بقا اندر لقا
 آنچه باشد بر یکی عین حیات
 مال بر خلق^۱ جهان پرده شود
 مال، کامل را نمی‌دارد زیان
 کی شود دنیا بر آن بینا حجاب

۱- د: اهل جهان .

نیک و بد را تو مدان از این و آن
 از زنده سنگ جوید غم را
 کی شود با بی‌گناهی او عذو؟
 آمده ست این سو برای آگهان
 تا زغیب آگه شوند و از خدا
 صد هزاران صنع در بالا و پست
 بی شمار اندر زمین و بر سما
 تا ز جان سوی جناب حق روند
 دایما اندر جنوم آب و گل
 سوی امرش بر سر و بر زو روند
 دایما نام ورا خوانند و بس
 زو بودشان هم رجا هم امن و یاس
 سوی آن حضرت کنند از عقل ، نقل
 از خدا گردند حالی با خبر
 اندر آن حیران همه روز و شبان
 همچو مرغ اندر جهان چون فبختند
 در جهان محجوب گشته از خدا
 جمله را بسته نموده فتح باب
 با چنین مرهم زدند ریشان شده
 خاکبان را مرگ و جسک واضطراب
 مسرد دنیا را لقا باشد شد
 هم همان بر دیگری گردد ممان
 گرچه واصل را از آن قوت بود
 بلکه باشد او همیشه ز آن زبان
 چون ز دنیا دارد او صد فتح باب

« مال را کز بهر حق باشی حمول
هر چه طالب را فزاید رنج از آن
نی که چون رنجور قلبه می خورد
تندرستی چون خورد بر عکس او
زهر بر کامل شکر گردد یقین
عاشقی باید که راه حق بُرید^۱
تا نیالاید ز مال چون حدت
تو که هستی کم زحوضی در وجود
صرف کن در راه حق آن مال را

در بیان آنکه این عالم در حق آنها که همه را از خدای بیننده هدایتست و وصال
و در حق آنها که از خدا نمی بینند ضلالتست^۲ و فراق، همچون آب نیل که
در دهان قبطنی خون می شد و در دهان سبطنی آب. کلام مجید همچنان در حق
قومی هدایتست و در حق قومی ضلالت که « بفضل به کثیراً و ببهدی به کثیراً »
- وسلم .

نقش عالم، هجر آمد بر عوام
این جهان پرده است بر غافل، بدان
عاقلان را زو بود دیدار نو
تا که گردی زین سخن بیدار، تو
نی که حق فرمود در ام الکتاب
نیست تنها اندر آب این فایده
در جماد و در نبات این فایده است

۱- ۵ : برد .

۲- ۵ : درد .

۳- ۵ : ضالت .

« نِعَمَ مَالٍ صَالِحٍ » خواندش رسول
راحتِ واصلِ بُود نیکو بدان
رنجش افزون می شود، ای پُر خرد
قوت و صحت شود دزوی نکو
لیک در ناقص شکر را زهر بین
پرده های جهل و ظلمت را درید^۱
کی شود دریا ملوث از خبیث
شو گریزان از حدت زنهار زود
دار معمور از عمل آمال را

شد وصال و قرب بر اهل کرام
لیک بر عاقل نباشد همچنان
این سخن را خوش به گوش جان شنو
تا رسی بی پرده در دیدار، تو
نیل شد بر قبط خون بر سبطن آب
هست در نان و کباب این فایده
در مَمات و در حیات این فایده است^۴

۴- در نسخه دکلمه « است » که ردیف بیت است در این بیت و بیت بعد وجود ندارد

در متاع و در اثاث این فایده‌ست
 بلکه اندر جمله هستی هست این
 هم کلام حق که آن شد رهنما
 يك همی گردد از و گمراه و ضالّ
 حاصل این بالا و پست و خیر و شرّ
 می‌شود زو يك و لئی و يك عدو
 يك شود همچون شبّه، يك چون گهر
 يك درو چون مصطفی شاه رسل
 يك چو مولانا حبیب اولیا
 يك از این عالم شود دلدار و یار
 عاشق حق باش و چون نادان مترس
 پیش این رندان سرباز دلیر
 عیش و طیش آغاز در عشق خدا
 اندر آدر صف مردان مردوار
 ترك این اغیار کن در عشق یار
 يك دیار خرمی جان پروری
 نی در و دیوار در وی نی ستوف
 صد هزاران اینچنین بینی زیار
 صحبت ایشان ترا زنده کند
 صحبت گرگین کند گرگین ترا
 مغز گردی گر شود قوت تو مغز
 هر چه می خواهی همانی ای پسر

در ذکور و در اناث این فایده‌ست
 گر ترا چشمیست بگشا و ببین
 بر یکی رنجست و بر دیگر شفا
 يك همی یابد هدی سوی وصال
 می‌کند در هر کسی فعلی دگر
 يك چو دریامو ج زن يك چون سبو
 يك چو زهر تلخ و يك همچون شکر
 يك چو بوجهل گرانجان عتل
 يك عدوی دین ز سلك اشقیبا
 دیگری گردد بترز اغیار و مار
 اسب را میران در آن میدان، مترس
 ترك روباهی کن و پیش آچو شیر
 عمر را ضایع مکن همین باخود آ
 تا چو خور گردی بر این گردون سوار
 تا ببینی آنطرف نادر دیار
 همچو جنت بردرش خوش کوثری
 هر چه خواهی آید آنجا بی وقوف
 گل شوی گل گرچه هستی خارزار
 بی تن خاکیت پاینده کند
 صحبت کافر کند بی دین ر
 زو به نغزان آر تا دردی تو نغز
 از شر و از خیر و از نفع و از ضرر

۱- نسخه ب حرف واو را ندارد.

۲- د. بنشین چو شیر.

۳- ب، ج، د، ه، و: می جویی.

گر تو نان را طالبی ، نانی یقین
 وَرَّ تو جان را طالبی ، جانی یقین
 در بیان آنکہ ہر چیزی را کہ بی تقلید و بی غرضی ^۱ دوست میداری از عین
 جان و آرام تو بدانست ، تو عینِ آنی ^۲ و جنسِ آن کہ جنس را سوی جنس مایل
 بُود . از این رو مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم ^۳ می فرماید کہ ^۴ : « مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا
 فَهُوَ مِنْهُمْ » .

۲۵A

« مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا » آن صادق رسول
 ہر کرا تو دوست میداری ز جان
 گر بُود آنکس شقی ، باشی شقی
 پس ازین دریاب اگر فہمت بُود
 می شود چیزی کہ گر آرم بہ گفت
 آنچنان کس را ازین خلقان مگیر
 ہر چ از و بینی بد و نیک ، ای فقیر
 مقصد آن را ^۵ دان و اندر وی گریز
 مَنکِرِ کردار و گفتارش مشو
 ز آنکہ ہر چہ او کند، حق آن بُود
 غیر او را نیست این عالی مقام
 گر خورد غیر ولّی نان و طعام

۵

۱۰

۱۵

« فَهُوَ مِنْهُمْ » گفت باشخصِ سؤول
 عینِ او بی در ہمہ چیز ، ای فلان
 و ر بود او مُتقی ، باشی تقی
 عاشقِ حق عاقبت چی ^۶ می شود
 نیست گردی ، لیک می دارم نہفت ^۷
 تا کند زندہ ترا ، پیشش بمیر
 رُو مگردان ، سرِ بِنہ، دستش بگیر
 زَرَّ و سیمت را ہمہ درپاش ریز
 از بر او نزدِ دیگر کس مرو
 بد چو آید پیش او نیکو شود
 چشمہٴ نیکی وی آمد و السلام
 بیش از حاجت ، شود بروی حرام

۱- ب ، ج ، د ، ہ ، و : بی غرض .

۲- ہ : « عین او » و باقلمی دیگر « عین او بی » شدہ و حرف واو افتادہ است .

۳- ب ، ج ، د ، ہ : علیہ السلام .

۴- ج ، د : فرمود .

۵- ب ، ہ : حی .

۶- ج : « نیست گردد پیش نورش طاق وجفت » و در حاشیہ بہ خطی دیگر مطابق

متن اساس اصلاح شدہ است ، د : حال او را نیست گردد طاق وجفت .

۷- ب ، ج ، د ، ہ ، و : او را .

<p>جانِ پاكِ نوريش ، ناری شود ^۲</p> <p>تا نگرده عاقبتِ دستانِ گزان ^۳ ۲۵ B</p> <p>باش دایم در سجود و در رکوع</p> <p>تا ز بی برگی هزاران بر بری</p> <p>بی ضرورت در طلب چیزی مخور ^۵</p> <p>در گذر از کبر و طاغوت ، ای پسر</p> <p>در معنی این حدیث که « الْجَوْعُ طَعَامُ اللَّهِ يُحْيِي بِهِ أَبْدَانَ الصِّدِّيقِينَ » و</p> <p>در تقریر این حدیث دیگر « خَطَوَاتِنِ وَ قَدْ وَصَلَ » .</p> <p>و در بیان آنکه هر چه به اولیاء رسد ، مدد راه ایشان شود و حجاب و مانع</p> <p>دیگران گردد به خلاف اولیاء همچنانکه چراغی و یا آتشی اندک را چون باد برسد در</p> <p>۱۰ حال بکشد اما اگر بیشه‌ای آتش بگیرد هرگز از باد نمیرد بلکه آن باد مُمدِّ و</p> <p>معاون او گردد چنانکه طعام قوت و مدد تن درست است و عذاب و ضعف رنجور.</p> <p>گفت پیغامبر : ز عینِ جوعِ دان</p> <p>زنده گردد جان و تنشان ز آن طعام</p> <p>نعمت اندر جوع جو پس ، ای مُرید</p> <p>قوتی بخشد ترا هر لحظه آن</p> <p>شاه دین گردی ز عشقش ای رهی</p>	<p>۱ - ب ، ج ، ه : از آن تاری ، د : از آن مظلوم شود .</p> <p>۲ - د : جان مظلومش یقین ظالم شود .</p> <p>۳ - ب ، ه : ساعد گزان .</p> <p>۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : « تا شوی » اما به صورت مضبوط در متن نیز آمده است</p> <p>است و تفاوت در نوع خواندن است که در صورت اساس « دل » مسند الیه خواهد بود و</p> <p>به صورت نسخه بدل ها مسند الیه ضمیر دوم شخص پوشیده در فعل « شوی » به شمار</p> <p>می رود .</p> <p>۵ - ب : رسد .</p> <p>۶ - ب ، ج ، د ، ه ، و : مدد .</p>
---	--

<p>چونکه بی عقده به حق عقدت شود بعد از این دو خالق طوبی بود کآن بود خیر آب و این باشد شراب بادهای نی کآن بود قوت جسد تو حلاش دان چو خوردندش کرام کآوز خامی رست و پخته شد تمام ز آنکه می گردد درو نور جلال عشق گردد هر چه در جسمش رود مرد عاشق هیچ از چیزی نکاست نار بی حد را فزاید ، ای جواد بیشه آتش ازو دارد فراغ باد کرد آنرا فزون و بر گرفت همچنانکه جوی را داء معین نزد اکسیرش مس دون زر شود بی خورد را در زمان بخشد خورد پُرغمان را می کند ز آن باده شاد دردمندان را دواها می دهد می کند لطفی که آن ناید به وهم تا رسد بویی به تو از اهل دل می نگرود دامنش در بحر تـر گر در آید اندرو یکدم سوار هر چه خواهد زو همی یابد روان هیچ عنقا دیده ای مردار خوار؟</p>	<p>۲۶A « خَطُّوتَانِ وَ قَدْ وَصَلَ » نقدت شود بک قدم دنیا و یک عقبی بود مست از حق شونه از میهای ناب باده جانست آن کز حق رسد ۵ هر چه آن بر اهل دنیا شد حرام هیچ بر واصل مدان چیزی حرام هر چه کامل خورد ، نبود جز حلال قوت در وی دانش و بینش شود قوت پایش شود در راه راست ۱۰ نار اندک را کُشنده گشت باد کی بماند زنده از بادی چراغ هیزم بیشه کز آتش در گرفت باد شد آن نار را بار و معین زهر پیش اهل دل شکر شود ۱۵ مرده جان گردد ازو زنده ابد دیده می بخشد به شخص کورزاد بی نوابان را نواها می دهد می دهد فهمی که آن ناید به فهم ۲۶B اهل دل را باز دان از اهل گل ۲۰ نیست هیچ او را زیان از خیر و شر بلکه از دریا برانگیزد غبار برتر از کفرست و از ایمان، روان کی شود دریا زهر مردار ، خوار</p>
---	--

۱ - اصل : باب .

۲ - د : فر گرفت .

وَر خورَد مُردارِ عنقا ناگهان
او همان عنقا بود بر کوه قاف
آنچنانکه گفت مولانای ما

کی شود او خوار پیش آگهان
کی ز دُردی تیره گردد بحر صاف
آن کبیر و کامل و دانای ما

تضمین^۱

« گر ولی زهری خورد نوشی شود
کاملی گر خاک گیرد زر شود
هر چه گیرد علتی، علت شود
جهل آید پیش او دانش شود
در تو نمرود بست، آتش در مرو^۲
کردم این^۳ ابیات را تضمین درین
چرب و شیرین قاتل رنجور شد
آنکه بود او تن درست و بی‌الم
بر یکی شد زهر و بر دیگر شکر
بر یکی همچون که بر عطشان عذاب
خار و گل گر چه به آبی زنده‌اند
خار را خاری شود از وی فزون
هر یکی از آب آن گردد که اوست
شرب و اکل^۴ جمله نعمتها چنین
فهم این سر کن، اگر داری خرد
هر چه مرد حق کند آن حق بود

۵ وَر خورَد طالب سیه هوشی شود
ناقص از زر بُرد، خاکستر شود
کُفر گیرد کاملی، ملت شود
جهل شد علمی که در ناقص رود
رفت خواهی، اول ابراهیم شو
۱۰ تا شود بر خلق این معنی مبین
چونکه خورد از تن درستی دور شد
قوتش افزود و کم گشتش سقم
بر یکی شد نور و بر دیگر شر
۲۷A بر یکی همچون که بر عاصی عذاب
نی یکند و نی به هم مانده‌اند
۱۵ گل ز غنچه سرزند آید برون
می شمار از خشک و تروز مغز و پوست
در یکی شد کفر و در یک گشت دین
تا ترا این^۵ فهم از شک و خرد
۲۰ کفر او در دین حق ملحق شود

۱ - در نسخه‌های (ب، ه، و) عنوان نیست.

۲ - د: در آتش مرو.

۳ - ب، ج، ه، و: آن ابیات. د: کردم ابیات و را.

۴ - ب: اکل و شرب و ...

۵ - ب: آن.

کفرها ایمان شود ز ایجاد او
 زر شود ز اکسیر عشقِ حَسَنها
 مغز گردد ز آن نظر پیوسته پوست
 می ننگنجد شرحِ حالش در بیان
 يک تَسُو نَبُوْد از آن گنجِ گَہر
 همچو دین آمد غریب، آن مرد دین
 قبله شان دایم جمالِ حق بود
 پیش آن دین، دینها آینه است
 آن چو دیبای نو، این چون کهنه دل
 پیش آن دانی که هر دینی دنیست
 بهتر از سود و غنای کهنتران
 هست چندانی که گر باشد عیال
 چون زیند ایشان به سود بی زبان
 در مَزاد آری فروشی، ای پسر
 روشنست این پیش هر والا و دون
 جمله دینها سر نهاده پیش این
 بلکه عالم اوست، ناید در شمر
 پیش نور آفتابش ذره اند
 در بیان آنکه فسق و بدی اولیاء، به از طاعت و نیکی خلقانست. ازین رو

پیغامبر-علیه السلام می فرماید که « حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ » :
 جید نیکان در آن دکان ردیست
 سیئاتست آن طرف بگشای طرف
 تا چه باشد پیش آن، ای حق شناس
 همت مشت گدایان چون بود

راستی گیرد، کژی از داد او
 حَسَنها آمد مثالِ مَسْهأ
 کیمیای نادر اندر چشم اوست
 قدرت او را نباشد خود کران
 هر چه گفتم و آنچه گویم، ای پدر
 ز آن دو صد خرمن نباشد یک جو این
 عاشقان را دین وصالِ حق بود
 دین ایشان سر جمله دینهاست
 کفر ایشان به بود از دین خلق
 کفرشان را گر بدانی چون و چیست
 هست افلاس و زیان مهتران
 حالتِ افلاس شه را مَلِک و مال
 بیست یا سی یا چهل یا بیش از آن
 کالہ ای کمتر از آن خانه اگر
 مایه صد خواجه باشد بل فزون
 همچنان دان کفر عاشق را یقین
 او هزار اندر هزار است، ای پسر
 اهل عالم از یمش یک قطره اند

۵

۲۷B
۱۰

۱۵

۲۰

نیکی اخیار پیش او بدیست
 هر حسن کآمد ز ابرار شگرف
 نیکی اشرار را زین کن قیاس
 همت شاهان چو آنجا دون بود

۱ - ب : آن چو دیبایی بود این چون کهنه دل .

چونکه محجوبند و نادان صادقان
 دور دورند این عوام از حالشان
 ماه را چون دید آن مرد همام
 گر چه گه گاهش شود دور از نظر
 کی بود غایب ز چشمش آن جمال
 هر خیالی کآن بود بعد از وصال
 آن خیالی که ندید او وصل را
 شرح این اندر سخن اَبتر بود
 بی زبان کن فهم این راز کهن
 چون شنیدی نکته دل بی سخن
 تا توانی کردن این سر فهم تو
 قال را چون حال نبود ، ای عمو
 نقش جوئی آب جو ، ای آب جو
 جوی بی آبد خلقان بی احد
 مرد صاحب دل بود جوی روان
 تن چو جوی و اندرو این عشق آب
 می نماید تشنه را از دور آب
 باز گردد کوزه و مشکش تهی
 مرد حق پر باشد از عشق خدا
 گر گدا آید برش ، گردد غنی
 گر چه از دورت نماید خوش سراب
 تا نگرود تشنگی تو فزون
 چون نشان آب را مرد خدا

کی رسد با منکران پس فهم آن
 ز آن گذشت از حد و عدا مالشان
 کفر او آن دان که مه شد در غمام
 لیک مه را دیده است آن دیده ور
 ز آن حقیقت باشد او مست خیال
 باشد آنرا حکم قرب و اتصال
 دور ماند ، می نیابد اصل را
 آنچه آن سر کی به هر سر در رود
 در دورن خویش بی لفظ سخن
 آنچه اندر فهم ناید ، فهم کن
 برتر از فکر و گمان و وهم تو
 همچنین باشد که بی آبی سبو
 پیش دانایان نیرزد یک تسو
 از چنان جو به بود گور و احد
 مرد بی حاصل ندارد خود روان
 جان بی عشقت مانند سراب
 چون رود نزدیک تشنه ز اضطراب
 هیچ کس از هیچ گیرد فریبهی
 زر برد از گنج او میر و گد
 ور بود مظلوم پذیرد روشنی
 بی یقینی زو مجور ، ای تشنه آب
 بیهوده مشتاب هر سو از جنون
 داد با تو در جهان ای کدخد

۱ - ب : امهالشان .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : همچنان .

تو چرا تشنه به هر سوی دوی
بی سوی چون راه آن مردان بود
رستمی باید که دیوان را اسیر

از چه سوی بی سوی می نگروی
فارسی کو تا در آن میدان رود
سازد ایرا حاکمانند و امیر^۱

در بیان آنکه دیوان سپید و سیاه در نفوس مردمند . حالهای بد مثل زنا و قتل و حرام خوردن و غیر آن دیوان سیاهند و آن را همه کس^۲ می بینند و می دانند و حالهای نیک مثل ترك دنیا کردن و به طاعت و عبادت^۳ و خیر مشغول شدن از روی ظاهر به غرض آنکه خلق قبول کنند ، دیوان سپیداند ، آنرا هر کس نتواند دیدن و دانستن مگر که اولیاء^۴ که ایشان را دایم نظر در باطنست و تمامت دیوان سیاه و سپید را در خود دیده اند و کشته در همه می بینند و می دانند . درد را درد سهلست اما در صاف درد دیدن^۵ عظیمست ، دیدن آنرا تیز نظری و باریک بینی باید .

جمع دیوان سیه را نی که او
بعد از آن آهنگ دیوان سپید
کاو کند قصد چنان دیوان هول
لاف نبود پیش ایشان از گزاف
کار ایشان کردن آمد ، نیست گفت
دیو اسپید از سیه کمتر ترست
صعب باشد با چنین دیوی مضاف

سر بُرید و در فگند آنجا به جو
کرد و کس را این نبود از وی امید
خلق مردان فعل باشد نیست قول
ننگ دارد مرد مردانه ز لاف
طاق ماند هر که با فعلست^۶ جفت
این بود چون پاو آن همچون سراسر
هیچ نتوان کشتن او را از گزاف

۱ - این بیت در نسخه های ب ، د ، ه پس از قسمت نثر آورده شده است .

۲ - در نسخه بدلها جز (و) کلمه « کس » نیامده است .

۳ - دو کلمه « و عبادت » در نسخه ه افتاده است .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : مگر اولیاء .

۵ - ب : کلمه « دیدن » را ندارد .

۶ - ه : درد دیدن .

۷ - د : قولست .

ز آنکه اندر صاف دیدن دُرد را
 مشکست و کار هر نا اهل نیست
 لیک ظلمت آشکارا ظلمتست
 از چنین عقبه گذشتن نیست سهل
 یا مگر تأییدِ حق باشد که جان
 پرده های نور را کآن سو بُود
 جز عنایت پرده های نور را
 شرح این اسرار دان بی حد دراز
 حاصل آن زستم همیشه دروغا
 پیش مردان حيله عارست و تباه
 مکر و حيله کار روباهان بنود
 جنگ با دیو سپید او کرد و بس
 هر مَخَنَت را کجا گردد زبون
 دست جمله بندد و آرد اسیر
 گر بگویم زین نسق مفتون شوی
 رستمی مانند مولانا کجاست
 بی عدد دارد سپاه او از ملک
 تخت او عرشست و بر لوح از قلم
 کآن نیاید در شمار و در عدد
 هشت جنت هفت دوزخ پیش او
 صورت اهل جنان اندر جنان
 رتبت هر يك شده پیدا ازو

دیدن اندر هر بزرگی خورد را
 این چنین در را گشادن سهل نیست
 دیدن اندر نور ظلمت رتبت است
 چونکه خیره ست اندر آن نا اهل و اهل
 از چنین عقبه شود بی تن روان ۵
 در گذشتن ز آن ز جذب هو بُود
 بر ندارد تا نماید حور را
 کی شود معلوم ازین گفتار راز
 می شکستی قلبها را بسی دغا
 شیر را مردی خورد باشد پناه ۱۰
 بد سگالی فعل گمراهان بُود
 غیر او کس را نشد این دست رس ۲۹ B
 دیو اسپید و سیاه ای ذوفنور
 چون ز نانشان آمو کشان خوار و حقیر
 بر چنین لیلی چو من مجنون شوی ۱۵
 که ورا مید ارض واسع بر سماست
 بر سر میدان بی حد و ملک
 می کشد هر دم هزاران گون رقم
 می نویسد دایم از امر حد
 همچو آینه نهاده پیش رو ۲۰
 صورت اهل حجیم اندر دحاك
 از بدوار يك و از یار وعدو

۱- د : اندرو.

۲- ب: روبهان.

۳- ب، ه: چون ز نانش.

و آن گهان هر صنف را صد گون مقام
در شمر ناید مقاماتی که هست
گر کنم من شرح این^۱ گردد دراز
آن بگویم کآن مَهْمَاتِ منست
و زچه ز آن شهری که بود اندر اَلْسَتْ ۵

در بیان آنکه ارواح پیش از اشباح در دریای رحمتِ حق چون^۲ ماهیان^۴ زنده
بودند و در آن نعیم و نعمت بی نَقَمَتِ شادمان. حق تعالی ندا کرد که «اَلْسَتْ بِرَبِّكُمْ؟» ۲۰A

قالوا: بلی» معنی «بلی» اینست که مقصود و معشوق تویی. فرمود که: درین دعوی
من شمار امتحان کنم. امر کرد که: «اَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» در قوالب آب و گل روید تا معلوم
شود که «بلی» هر کس چگونه است. هر که درین دعوی راست باشد، دولت ابدیش
دهیم^۵ و هر که کُز باشد، مِحْنَتِ سرمدی سزای اوست^۶. ۱۰

از چه رفت آن جان درون آب و طین
عاقبت چون باز خواهد رفت^۷ جان

و زچه آمد ز آسمان اندر زمین
پیش آن^۸ دریای بی حد و کران ۵

۱- ب، ج، د، ه، و: شرح آن.

۲- این بیت در نسخه‌های ب، ج، ه، پس از نثر آمده است.

۳- ب، ج، د، ه: همچون.

۴- د: ماهی.

۵- ب، ه: دهم.

۶- در نسخه د سه سطر دیگر نیز نوشته شده که بعداً روی آنرا خط کشیده‌اند اما
مضمون مطالب مناسب مقال هست و در شعر نیز آمده است بدین صورت: «و در تقریر آنکه
قطب دایم گردد خود گردد و دیگران گردد او همه از او پرند و او از خود. تمامت اولیاء را عطا
او دهد همچون آفتاب که کُلّ اشیاء می‌پرورد و قوت از خود [۱] رد. چشمه نورست که
تحت و فوق از او منورند و تابان».

۷- ب: رفت خواهد باز.

۸- ب: «بی آن» و با قلمی دیگر مخدوش شده است به صورت (بی امان).

از چه آمد و ز چه ماند و از چه رفت
گر پذیری، زفت گردی هم تو نیز
خود چه باشد این زمین و آسمان
پیش تو باشد چو ذره این جهان
سیر را برتر کنی ز ارض و سما
در آسمانی کآن همه قدرت بود
همچو خورباشی بر آن گردون سوار
قطب گردانست دایم گرد خود
غیر او نبود برون و اندرون
آسمان واصلان معنی بود
آن سما چون جان و این چون جسم او
آن بود چون صاف و این چون کف بر آن
هم بر آن چرخست عیسی، نبی بر این
انبیا و اولیا که واصل اند
ز آنکه يك نورند از آن خورشید جان
از لباس تن نماید در صور
آنچنان که نور خور در خانه ها
آن جدا بنمودنش از خانه هاست
این عدد از واسطه آمد پدید
پس بر آن چرخى که عیسی شد مقیم
جان جمله بود از روز السبت
غیر ایشان را چنین قربت نبود
جان ایشان شاه و جانها چون سپاه

۱ - ب : بر .

۲ - ب : ه . ردیف در هر دو مصراع « آن » است .

گفتن این سرّ ترا کاریست زفت
می ننگنجی بعد از آن در هیچ چیز
تا که گنجد چون تو شاهی اندر آن
ناقص و خرد و حقیر و مستهان
فارغ آبی از نقوش و رنگها
بی حجاب جان و تن رؤیت بود
گرد حسن خویش گردی چرخوار
اوز عشق خویش سازد ورد خود
هر چه فرماید شود « کُنْ فیکون »
هر که گردد معنوی، آنجا رود
آن مسما باشد و این اسم او
آن همه حسن و لقا این طبلسان
هست جای جمله آن چرخ برین
جمله آنجا جمع در يك منزلند
نیستشان هرگز جدایی در میان
نور وحدت صد هزار اندر نظر
چون بتابد می نماید آن جدا
ورنه نور خور ز قرصش کی جداست
چشم بینا نور را جز يك ندید
هم بر آند اولیا با هم ندیم
بی قدح از باده های قرب مست
جانشان بر جمله جانها ز آن فرود
جمله جانها را بود جانشان پناه

۵

۲۰ B

۱۰

۱۵

۲۰

جانہا در حال گفتندش « بلی »
 گر چه جمله می نمود آن دم سوی
 راستی را از کژی پیدا کند
 در جهان آب و گل ساکن شوید
 تا شود رسوا بلیهای دروغ
 هر یکی در هر تنی بگرفت جا
 در جهان دیدند مال و ملک و زن
 شد فراموش آن همه عهد و وفا
 دل بیستند اندرین فانی مکان
 هیچ ننهادند دل بر آب و طین
 در فراقش روز و شب گریان بدند
 تا میسرشان نشد عمر بقا
 تا نخوردند اندر آن یم غوطه‌ها
 هیچ نغنودند از جهد و تعب^۲
 جمله را^۴ آنجا بنود کار و کیا
 پیشوای جمله درویشان بنود
 جمله او را بندگان و چاکرند
 در عدد آیند همچون دال و ذال
 در بیان آنکه بی ترکیب در هر حرفی معنیست و اگر نبودی حق تعالی در

ز آنکه از حق چون «الست» آمدندا
 لیک بعضی سست بُد بعضی قوی
 حق تعالی خواست تا افشا کند
 امر فرمود: « اھبطوا منها » روید
 تا بلی راستان گیرد فروغ
 چون شنیدند امر حق را جانها
 مدتی چون ماندند اندر بدن
 گونه گونه شرب و هر نوع آکلها
 از بلی فارغ شدند و جملگان
 انبیا و اولیا بر عکس این
 طالب دیدار آن دیان شدند
 تا ندیدند آن وصال و آن لقنا
 تا نبردند از خدا باز آن عطا
 هیچ ناسودند یکدم در طلب
 ماهیان بحر نورند اولیا
 قطب بی شک سرور ایشان بنود
 اولیا از حضرتش بخشش برند
 قطب یک باشد اگر چه آن رجال^۵

۲۱A

۵

۱۰

۱۵

- ۱ - اصل: « گونه گون » که با توجیہات لفظی شاید بتوان آنرا پذیرفت اما بدین صورت که مطابق ضبط نسخه بدل هاست روشتر است .
 ۲ - ج : هر لون اکلها ، د : و انواع اکلها .
 ۳ - ب : طلب .
 ۴ - حرف الف از کلمه را در اصل افتاده است .
 ۵ - ب : قطب یک باشد میان رجال .

قرآن ذکر فرمودی **إِلَّا** آن معنی را خدا داند و اولیای کامل که « **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** » راسخان در علوم، اولیاء اند نہ آنها کہ علوم ظاہر آموخته اند . آن علم را از کتاب و مدرس نتوان آموخت ^۲ ، **مُعَلِّمِ** آن حقست کہ « **الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ** » چنانکہ سنایی فرمودہ است :

عشق را بسوخنیفہ درس نکرد شافعی را درو روایت نیست ^۵
 و در تقریر آنکہ « الف » حقست و « با » عقل کہ « **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ** » اگر چہ حروف دیگر بہ الف نمی مانند **إِلَّا** چون تأمل کنی در ہمہ الفست و در « تا » و « ثا » همچنان، باقی را برین وجہ قیاس باید ^۲ کردن . پس اگر چہ خلق مختلفند اما ^۴ در ہمہ خداست زیرا می فرماید کہ « **وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ** » . رگ گردن خود در یک مقامست ، لیکن ^۳ ہیچ مقامی نیست کہ حق در آن نیست و از قدرت حق نرستہ است و بہ حق ^۶ قایم نیست کہ « **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** » عالم ہمہ اوست آنکہ بیناست ^۷ کجاست ؟

ذکر دال و ذال از آن کردم درین
 گر چہ معدودند ^۸ و بی معنی حروف
 لیکن آن مظروف مخفی شد ز خلق
 گر نبودی اندر آن معنی نہان
 از الف و ز لام و ری ^۹ ، و زحی و میم
 تا بگویم چیست در ہر یک دین
 همچو مظروفی نہفتہ در ظروف
 همچو مرد محتشم در کھنہ دلق ^{۱۵}
 کی شدی اندر نبی مذکور آن
 در کلام خویش یزدان علیم

۱ - ب ، ج ، د ، و : « **وَلَا يَعْلَمُ** » کہ با توجہ بہ قرآن مجید نادرست است .

۲ - ب : آموختن .

۳ - ب : می باید .

۴ - د : الا .

۵ - د : اما .

۶ - این کلمہ در اصل محو شدہ است .

۷ - ج : و آنکہ .

۸ - نسخہ ب حرف واو را ندارد .

۹ - حرف « ی » در این جا و کلمہ « **حی** » بہ جای کسرہ اضافہ آمدہ است .

بنگری مظروف را بابی وقوف
 گرنہای حافظ تو در مُصَحَّفِ بَیِّن
 نیست حاجت گفتنِ آن، ای پسر
 جز مگر با آنکہ او ناکس بُود
 آنکہ هست از عقل و از دانش تھی
 ہر مفسِّرِ معنیِ خوب و لطیف
 از عقولِ اہلِ دانش برترست
 حقِّ ہمی داند چنانکِ آنہست بس
 همچو آیاتِ ۲ دگر کردی بیان
 همچو دیگر لفظها فاش از کرم
 حِلِّ اندر بیع و حرمت در ربا
 کافران را ہیزمِ نارِ جحیم
 ز آن بگویم در خورِ وَہْمِ شما
 اَوَّلِ و آخر چنانکِ اندر ہجا
 بود اَوَّلِ بیِ حَدُوْثِ ابتدا
 اَوَّلِ حقِّ نی چنین اَوَّلِ بدست
 همچو اَوَّلِ آخرش بیِ مُنتہاست
 رو نہادہ خیرہ سَرِ بر آسمان
 لیک در معنی دگر گونست این
 این نداند آنکہ از معنی غویست
 ز آنکہ کارش سجده آمد از اساس

ذکر از آن فرمود تا تو در ظروف
 ۳۲A همچنین ہم طی و ہی و با و سین
 جنس این مذکور ہر جایی دگر
 ز آنکہ مشہورست و رمزی بس بُود
 ۵ می نداند رمز^۱ را از ابلہی
 گفتہ در تفسیرِ ہر حرفِ شریف
 لیک آن معنی کہ در حرف اندرست
 جز خدا آنرا نداند ہیچ کس
 گر خدا را خواست بودی، فہم آن
 ۱۰ حرف را ترکیب فرمودی بہ ہم
 آنچنانکہ کرد شرح اندر نبی
 مؤمنان را کرد مقرون با نعیم
 لیک بعضی لایق فہمِ شما
 هست الف اندر مثل وصفِ خدا
 ۱۵ ز آن سبب اَوَّلِ الف شد کدخدا
 این الف نسبت بہ با اَوَّلِ شدست
 اَوَّلِ بی ابتدا وصفِ خداست
 هست با پیش الف سجده کُنان
 ۳۲B صورت سجده بہ سَرِ باشد یقین
 ۲۰ بودنت مأمورِ سجده معنویست
 عقل را نسبت بہ حق چون با شناس

۱ - ب : داز .

۲ - ب ، ہ : و بس .

۳ - ب : آیاتی .

۴ - د : شانش .

پیشِ حَقِّ در سجده است او بی سَرِی
 پیشِ امرِ حَقِّ چو با اندر سجود
 ابتدایِ آفرینش عقل بود
 گفت: رُو آور به من، آورد رو
 خیز گفتش، خاست اندر حال، عقل
 باز گفتش، گو، سخن کرد او همان
 فهم کن فرمود، حالی فهم کرد
 هر چه حَقِّ فرمود، آورد او به جا
 گفت حَقِّ او را به حَقِّ عزتم
 با تو بشناسند در عالم مرا
 هم مطیع از تو شوند سر کشان
 هم ترا باشد ز ما اجر و ثواب
 در گذر زین، گو که در هر حرف چیست
 شرح آن مشکل بود ناید به گفت
 معنی آن کی توانی کرد فهم
 گویمت رمزی ز صورتهای آن
 چون ز بو واقف شوی هم روی آن
 این الف در حرفها اول چراست
 ز آنکه جمله اوست در نقش حروف
 باز در صفها بود او مقتدی
 اولست و آخر، ای دانا، الف

۱ - ب، ج، ه: بی افعال .

۲ - د: زدست قدرتم .

۳ - ب، ج، د، ه: عتاب .

۴ - ب: آگاه کندر .

می پُرد بر بام معنی بی پُری
 دم بدم با حق کند گفت و شنود
 هر چه فرمودش خدا، آنرا شنود
 گفت: پشتت را به من کن، کرد او
 گفت: بنشین، شست بی اِمهال^۱، عقل ۵
 چون خموشش گفت، بست آن دم دهان
 هیچ گون ز آن امرها نآمد به درد
 ز آنکه بسته بود در خوف و رجا
 چون تو در نآمد ز بحر^۲ قدرتم
 بندگان خاص اندر دو سرا ۱۰
 روز و شب اندر جهان خاکدان
 هم به تو تنها رسد زجر و عقاب^۳
 تا شوند آگه^۴ که اندر ظرف چیست
 در معنی را زبان هرگز نسفت
 چونکه بالاتر ز فهمست وز وهم ۱۵
 تا توانی بُرد بوای پاک جان ۳۴A
 بی حجابت رو نماید هر زمان
 و ز چه او را عزت و کارو کیاست
 او امام و حرفها همچون صفوف
 مهتدا اندر حروف و مهتدی ۲۰
 همچو سرو اندر چمن بر با الف

تا و تا مانند با ظرف خداست
 خاشعانند از و لا نه از خوف و بیم
 هر دو جویان^۲ رب اکبر شده
 فکر می کن تا شود بر تو مبین
 پیش آنها که رهیده از شکند
 چون کنی نیکو تأمل ای عزیز
 تا و تا را نیز می دان همچنین
 هست در جمله الف تا یا مقیم
 در تمامت حرفها ، ای نامور
 گر کنم بی پرده آنرا من بیان
 گم کند ز آن هر کسی سر راز پا
 جمله دور از حضرت الله شوند
 که بودشان از صفا رای متین
 علمها آید پیماپی بی ورق
 نکته های خوبشان نبود ز نقل
 هر یکی را این به علین برد
 دیده ها را زین رسد دیدار رب
 گر چه نقش هر یکی شد مختلف
 مرغ آبی کی شود غرقه به شط
 آنچنانکه بی سرو بی پر^۴ روان

بی بود بعد از الف کز وی جداست
 حی و حی اندر رکوع آمد چو جیم
 دال و ذال از هر سه خاشعتر^۱ شده
 حرفها تا یا یکایک همچنین
 وین عجب کآن جمله در معنی یکند
 جز الف خود نیست در هر حرف چیز
 هست در با سه الف، بنگر، بیسن
 سه الف آمد نهان در نقش جیم
 جز الف را منگر از داری نظر
 سرهای بی حدست اینجا نهان
 بر نتابد هر کسی آن گفت را
 اغلب خلقان از آن گمره شوند
 جز مگر آن زیرکان دور بیسن
 جز مگر آنها که ایشان را ز حق
 از خدا باشند دانانی ز عقل
 فهم این ایشان کنند ای باخرد
 نکته های نادرست و بوالعجب
 تا که اندر حرفها بیند^۳ الف
 ز اختلاف حرفها نقتد غلط
 بل بود بر آب چون کشتی روان

۱ - ب، ج، د، ه: خاضعتر .

۲ - در اصل این شعر خط خوردگی کامل دارد و در حاشیه که دوباره نویسی شده
 (جویان) ضبط شده است اما از بقایای این کلمه در اصل می توان حدس زد که جویان
 بوده است .

۳ - ب، ج، د، و: یسند .

۴ - ب، د، ه: بی تن و بی سر، ج، و: بی سرو بی پا .

پس تو حق را چون الفدان، ای پسر
صد هزاران صورتت از وی پدید
نی ز يك شخص ار چه آید کارها
ز آن همه او را ببیند چشم تو
ز آن همه اعداد بی حد و شمار
غیر آن يك را نبینی، ای همام
دوستش داری عظیم از جان و دل
در حقیقت گر نبود آن جمله يك
دم بدم حیران آن يك می شوی
پس همان يك بود در اعداد و بس
این حروف معنوی و آن صورتی
همچنانکه آن الف در حرفها
پُر بود در صنع صانع همچنین
مظهر دینست طاعتها و خیر
صد هزاران نقش دارد کفر و دین
نقشها ز آن ذات چون دستت و پا
هست در يك جسم اعضای شمر^۲
از لب و دندان و رُخسار و ذقن
زین نمط صد چیز در هر آدمیست
بر یکی او عددها شاهدند
هم بود اوصاف معدود درون
يك بوند آن خلقهای^۳ بیکران

در همه او را بین از خشك و تر
ليك بینا غیر يك معنی ندید
گونه گون^۱ از نيك و از بد بارها
صلح تو با او بود هم خشم تو
کز وی آید پیش تو از خیر و شر^۵
در بدو در نيك و کفر و دین مدام
گر چه او پنهان بود در آب و گل
از چه سویش می دوی بی هیچ اشك^۴
می بزی از غیر و با او می روی
حاضر و موجود در ایجاد و بس^{۱۰}
که ببیند چهره جان صورتی
گشت پُر چون آب اندر ظرفها
کاندر اخلاص و نماز و روزه دین
مظهر کفرست گشتن گرد دیر
هر یکی را توز نقش او بین^{۱۵}
دست و پا از تن کجا باشد جدا
از دو دست و از دو پاوز روی و سر
از دو چشم و گوش و بینی و دهن
يك ببیند جمله را هر کج آن دمیست
پیش عاقل این عددها واحدند
آنچنانکه حکم کردم بر برون
و آن و این هر دو يك آمد، ای فلان

۱ - ب، ه: نوع و نوع .

۲ - د: می دوی هر دم بتگ .

۳ - د: در يك تن عددها بی شمار .

۴ - در اصل این کلمه بی نقطه است . در چهار نسخه (د ، ج ، ه ، و) به صورت کنونی متن آورده اند اما در نسخه ب علامت (ح) در زیر کلمه گذاشته شده است .

- ۲۴ B رمز گفتم عاقلان را ، این بسست
باز گردم باز ازین گفتار، من
قطب ، يك باشد میان اولیا
- ۵ کی شود پوشیده در دہ گر کست
سوی آن ابیات پُر اسرار، من
او کشد در چشم جملہ تو تیا^۱
- ۵ در بیان آنکہ قطبِ کامل مکملست، همه اولیاء^۲ را بہ انواع عطاها دہد و
از هیچ کس نستاند ، همچون پادشاهی کہ تمامتِ اُمرا و سپاہ و خَدَم و حشم را
مال و مُلک و مَنْصِب و ولایت از و باشد ؛ او را از خود همچون خدا^۳ بہ همه دہد
و از کس نستاند .
- ۱۰ و در تقریرِ آنکہ جملہ اولیاء بہ حق واصلند بہ قدرِ مراتبہمِ اِلَّا در عینِ آن
وصلِ ہر یکی طالبِ وصالِ دیگرند بالاتر از آن ، همچنانکہ اہلِ دنیا از پادشاہ و
توانگر و درویش^۴ تمامت بہ دنیا واصلند ہر یکی لایقِ احوالِ خود ، اما بدان
مقدارِ راضی^۵ نیستند . شب و روز طالبِ افزون ترند .
- ۱۵ همچنان کز مہر، ماہ و اختران
قطب ، شاہست و رسد اِدرار از و
زو شوند افزون در آن دریایِ وصل
گر کسی پُرسد کہ آنکو کاملست
در جوابش گویم این تا حلّ شود
اہلِ دنیا نی بہ دنیا واصل اند
- نور می نوشند بی حلق و دہان
واصلان را دمبدم دیدار از و
جملہ اندر وصلِ حقِ جویایِ وصل^۶
وصلِ چون جوید چو با حق واصلست؟
گر چہ ز آن تفصیل، این مجمل بود
ہر کسی بر قدرِ خود، ای ارجمند

۱ - ب ، د ، ہ : این بیت پس از نثر آمدہ است .

۲ - در نسخہٴ د دراصل بودہ است : «ہمہ اولیا گردا و گردند و او گرد خود ، ہمہ را بانواع . . . » اما روی قسمتی از کلام خط کشیدہ اند و بصورت متن اساس در آورده اند .

۳ - ج ، د ، ہ : (همچون خدا) را ندارد ، ب : از خود ہمہ دہد .

۴ - ب ، ج ، ہ : پادشاہ و گدا و توانگر و درویش . د : همچنانکہ اہل دنیا تمامت واصلند بدنیا از پادشاہ و گدا و توانگر و درویش لایق احوال خود .

۵ - د : قانع و راضی .

۶ - ب : جویند .

از شهان و از امیران بسزرگ
 از عوام الناس و از بازاریان
 هر کسی را لایق او و وصلتی
 واصل دنیا و ناراضی تمام
 شهننگی جوید «عسس باشی» ز جان
 هم امیر داد جوید نسیبی
 نی به دنیا واصلند این جملگان
 واصلانند و فزون جویند وصل
 آنچه موسی طالب دیدار بود
 آنکه حق پیغامبری بخشد بدو
 چون ندیده باشد آن رورا عیان
 لیک افزونی همی جست اندر آن
 تا که گردد مثل او شاه و غنی
 جستن دیدارش از دیدار بود
 خرمن گل بود در گلزار وصل
 کل تمناش آنکه بودی در جهان
 تا بپردی از نبی درسی عجب
 ز آنکه ملک وصل بود او را فزون
 فهم کن این را اگر داری تو عقل
 جستن اندر وصل، وصل این سان بود
 تا چه وصلت ای عجب آن قطب را
 گر چه باشد بی حد و بی عدد سپاه

از مشاهیر و ز تجار سترگ
 منعم و درویش و مختار و مهان
 هر کسی را در خور خود دولتی
 وصلتی افزون از آن^۱ جویان مدام
 شهنه جوید «میر دادی» را عیان^۲ ۵
 نایب از دل^۳ گشته جویان صاحبی
 نیست دنیا دور از ایشان یکزمان
 گرچه این فرست روزین سوی اصل
 نی از آن بد کاوز یار اغیار بود
 کی بود پوشیده زو دیدار هو ۱۰
 بی حجابی آشکارا و نهان
 تا شود چون مصطفی فخر جهان
 تا شود چون او در آن رتبت سنی
 کی چو خاری طالب گلزار بود
 می شد او از وصل در اسرار وصل ۱۵
 در زمان مصطفی از امتان
 تا بدیدی همچو او دیدار رب
 هم و را گشتی سوی آن رهنمون
 همین ممان چون دیگران در بند نقل ۲۵ B
 هر که معلومش شد این، انسان بود ۲۰
 کش به جان جویند جمله اولیا
 لیک غیر یک نباشد پادشاه

۱ - در نسخه ب « از آن » افتاده است .

۲ - ب : را بجان .

۳ - ب : از جان .

۴ - ب : بی عدد بی حد .

رحمت محض است او ، مرحوم نی
 ز آنکه از دادش شبه گردد گهر
 پخته گردد نانِ خامت ز آن تنور
 عرشیست آن مشعله نی مفرشی
 شد قلاووز^۱ هزاران با یزید
 جمله در کردار بی دعوی و لاف
 بی عدد قطب خدا را گشته صید
 عاشقان و چاکر يك گوهرند
 راستان را رو سوی آن آستان
 عالمان راسخان عاملند
 جمله بعد از وصل آشفته شدند
 سیرشان در منزلت و در حضر
 ز آنکه بگذشتند از کون و مکان
 هر ره حق می کنند ارشادشان
 سیرشان بیرون بحرست ، ای پسر
 می رهند از هفت چرخ و نه طبق
 هست ارشادی دگر بعد از کمال^۲
 واصلانش مقتدی او مقتداست
 پختگی نی که برد از خور رطب
 آن پزیش خواهی، ز صورت در گذر

شاه را حاکم بدان ، محکوم نی
 هر حرامی کآن بود پیشش بسر
 بول نی در جو شود آبِ طهور
 نورست آن تاب او نی آتشی
 مشعله بی مشغله در جان چو دید
 در یکی بحرند گوهرهای صاف
 هر گهر ز آن بحر معنی چون جنید
 وین گهرها^۳ لشکر يك گوهرند
 شاه گوهرهاست آن گوهر ، بدان
 چاکرانش واصلان کاملند
 ز آنکه اندر بحر جان سفته شدند
 «سیر فی الله» گشت ایشان را سفر
 «سیر الی الله» شد نصیب سالکان
 این گره را آن گره استادشان
 نا رسیده گوهرانند این نفر
 می رسند از داد آن شاهان به حق
 لیک قطب وقت را اندر وصال
 در صف^۴ هر پیشوایی پیشواست
 پختگی بخشد تنور او عجب
 پختگی جان چه ماند با صور

۵

۱۰

۲۶A

۱۵

۲۰

۱ - رسم الخط اصل با يك واو است .

۲ - ب : وین گهر را .

۳ - اصل : «وصال» که به دلیل معیوب بودن قافیه مسلماً اشتباه کاتب است و مطابق

دیگر نسخه‌ها اصلاح شد .

۴ - ج ، د : بر سر هر .

تا بیابی طعم و ذوقی در درون
 برتر از هر دو بُود این طعم و ذوق
 نیست خنگی بهر آن ره همچو شوق
 از خدا جز عشق او چیزی مجوی
 جز سمند عشق آنجا کی رُود
 بند سختت، خود، خودی آمد یقین
 يك جهان^۲ رحمتی بی زحمتی
 جنتی پُر نعمتی در جان درون
 بی عدد حورانِ عین بر قصرها
 هر یکی را حله استبرق شده
 هر طرف گلزارهای بیکران
 اندر آن گلشن^۴ نبینی هیچ خار
 در بهارِ آن نباشد فصلِ دی
 ز آنکه بنیادش همه از زندگیست
 سنگ و خشت و چوب کز طاعت شود
 نی نماز و ذکر و طاعت زندگیست
 آن سرا که خشت او این سان بُود
 برگ و شاخ و باغ او گویان بود
 خانه‌های آب و گل ز آن مرده‌اند

۱ - ب، ه : آنگاه بین .

۲ - ب : جهانی .

۳ - چنین است در اصل و اگر آن را به صورت ضمیر مشترك دارای معنی تأکید تلفظ

کنیم از جهت معنی عیبی نخواهد داشت . نسخه‌های دیگر به جای «خود» «حق» آورده‌اند
 که ظاهراً مناسبتر به نظر می‌رسد .

۴ - د : گلها .

در درونِ بی درون و بی برون
 سوی آن بی سو بران باخنکِ شوق
 این سخن را بندبر گردن چو طوق
 بی سمندِ عشق در بی سو مپوی
 در خودی این مشکلات حل کی شود
 از خودی بگذر، تمام آنگه ببین^۱
 دایم از حق راحتی بی محنتی
 و اندرو هر سو ریاض پُر عیون
 شادمان با فتحها و نصرها
 هر یکی با لطف، خود^۳ ملحق شده
 کی پذیرد این سخن، گوشِ کران
 پاك از قشرست و دانه آن ثمار
 برگ و اشجارش سخن گویان چو حتی
 از نماز و طاعت و از بندگیست
 لا جرم چون زندگان ناطق بُود
 نی نیاز و صدق و روزه بندگیست
 سقف و دیوارش سراسر جان بُود
 در جنان با حوریان پویان بُود
 کز جهان مرده مایه برده‌اند

- سنگ و خشت مُرده شد بنیادشان
اینچنین خفانه کجا ناطق بُود
پس مکن این را بدان عالم قیاس
بی ممت آنجا حیات اندر حیات
بی حجابِ اول و آخر مدام
باز می‌گردم از این گفت و شنود
- وز جهان مُردگی ایجادشان
همچو قصرِ زنده کی حاذق بُود؟
ز آنکه هست^۱ آنرا زطاعتها اساس
بشنوی سِرِّ^۲ عَجَب از هر نبات
زنده مانی و ز خدا نوشی مدام
تا بگویم حکمتِ هستی چه بود
- در بیان آنکه پیش از ایجاد عالم همه نور و روشنایی بود. حق تعالی خواست
که آن نور ظاهر شود از عین آن نور، این عالمِ ظلمت را آفرید و پیدا کرد
زیرا ظهور هر چیزی به ضدش باشد که « وَ بِضِدِّهَا تَبَيَّنَ الْأَشْيَاءُ ». بعد از
آفرینش امانتِ خود را به آسمان و زمین و کوهها و دریاها عَرْض داشت
همه از قبولِ آن اعراض کردند و فغان بر آوردند که : ما طاقتِ این امانت نداریم
آدمی که از همه ضعیف ترست، از ظلومی و جهولی قبول کرد و حامل شد. و
آن امانت امر خداست. اگر تواند نگاه داشتن و به سر بُردن، از ظلومی و جهولی
برهد و همچون^۳ آدم مسجودِ ملائکه^۴ گردد و اگر نتواند از عهده آن بیرون
آمدن، در مرتبه، کمتر از حیوان باشد که « اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ». ۱۵
- پیش از ایجاد زمین و آسمان
آفرید این هر دو را بهر ظهور
نور بُود از وی جهان پایدار
کرد از قدرت جهانی نو^۵ پدید
ز آنکه ضدّ از ضدّ پیدا می‌شود
- حق تعالی بود از جمله نمان
تا برون آرد هم از ظلمات، نور
اندر آن پویان مَلایک بی شمار
ظلمتی از عینِ آن نور آفرید
هم حق از باطل هویدا می‌شود

۱ - در نسخه ب این کلمه نبوده یا محو شده و با خطی دیگر به جای آن « شد »

نوشته شده است .

۲ - ب : سری

۳ - ب : همچو .

۴ - ب ، ج ، ه : مَلایک .

۵ - ب : جهان نو .

چونکه گنجی بود پنهانی خدا
تا که وحدانیّتش ظاهر شود
پس ز جود از خاک آدم را بساخت
تا هر آنکو شاگردِ نعمت شود
لطف بر لطف آید اندر حقّ او
و آنکه بر عکس او کند کفران این
در جزا، قهر خدا بر وی رسد
آن برد لطف و وفا، این جور و قهر
آن برد هر دم حیات اندر حیات
خاکدان را چون اساس از ظلمتست
آنچه از ظلمت بزاید و آنچه زاد
هر چه از کوزه نلابد بر برون
هست ظلمت ضد نور، این روشنت
در چنین ظلمت نهاد آن نور صاف
مرغ بر کوه از رود، نبود عجب
آن امانت کاسمانش بر نداشت
چرخ را آمد از آن هیبت شگفت
ز آن ظلومش خواندیزدان و جهول

کرد پیدا از گرم آن گنج را
تا کند هم لطف و هم قاهر شود
بی عدد خلقان ز پشتش بر فراخت
نعمتش بخشد که بی نعمت بود
همچو آب نو نو اندر رود و جو
شکر نعمت را نداند آن لعین
از چنین فصل بهارش، دی رسد
آن خورده شهید و شکر، این نیش و زهر
این برد دایم معات اندر معات
اندر و این جنّ و انس از قدرتست
حمله ظلمت باشد، ای نیکونهاد
عین آن باشد که دارد در درون
بیت نباشد دیو و حور، این روشنت
بر چنین مرغِ ضعیفی کوه قاف
مرغ شد حمال کوه از صنع رت
هم زمین و کوهها آن سر نداشت
آدمی کردش قبول و بر گروت
کابین چنین بار گران را شد حملول

۱ - به جای این بیت در نسخه دجین است :

کنت کنزاً گفتم محفياً خدا
تا معارف قدرت خود را بماند

۲ - کلمه و کند در نسخه ب از قلم آورده است

۳ - ب، ج، د، ه، و : اندرو حیوان و یاس از ظلمتست، و با توجه به ربط

کلمات بیت لفظاً ماسنر به نظر می رسد.

۴ - اصل : حور و دیوه که با توجه به قایم بیت و صفا در کسر جمع و حای و

کلمه عوض شد.

امر را هر کاو نگه دارد چو ما،
 کار او پیش خدا میمون شود
 ز تبتش گردد فزونتر از مَلَك
 پیش پروازش همایان^۲ پَر نهند
 کس و کب سعدش فُتد اندر اَفول
 ز آنکه شد از زمره^۴ « لا یَعْلَمون »
 کاو نشد پُخته و زینجارفت خام
 کاو کند با نوع انسان هم تگی
 غافلگی در طبع حیوان آمدست
 نیست غَبَنی گر شود مهجور از این
 از شکست امر هِشت آن اجر را
 رفت از دست آن، چو امر حق شکست
 کاین چنین گنجی شد از دست ای غَبین
 پیش عنقا مرگگ به از فَخ بود
 شد قرین عنکبوتی در شکاف
 چون بود حالش چو در چه شد فرو
 شد زدود تون چو تونی رو سیاه
 پسترش^۵ خاکستر و تونی ندیم
 کی رود خَیّر به جایی کآن شرسست

هست آن بار گران ، امر خدا
 از جهولی وَا رَهْد بیرون شود
 از زمینِ دون بر آید بر فَلَک
 بل^۱ مَلَایک جمله او را سر نهند
 ۳۸A
 وُرنداند^۲ پاس آن ، ماند جهول
 ۵
 کمتر از حیوان بود آن مردِ دون
 ز آن اضلّش خواند یزدان در کلام
 نیست حیوان قابل این پختگی
 قابلی در شأن انسان آمدست
 لا جرم حیوان بود معذور از این
 ۱۰
 آدمی کاو بود قابل امر را
 آنچه ان گنجش همی آمد به دست
 هر دو دست خود گزد در یوم دین
 این غم او را بدتر از دوزخ بود
 شاه مرغانی که بُد بر کوه قاف
 ۱۵
 آنکه در عالم نمی گنجید او
 آنکه قابل بُد که گردد پادشاه
 گشت جایش تون و در تون شد مقیم
 هر گروهی را مقامی دیگرست

۱ - ب : بس .

۲ - ب : همایون .

۳ - این کلمه در نسخه بدلها « ندارد » ضبط شده است .

۴ - د : از یعلمون لا یعلمون .

۵ - حرف اول این کلمه در نسخه های ب ، ج نیز با (پ) نوشته شده است و در نسخه

ه با حرکت ضمه

۶ - ب : به جایی که شرسست .

طیبین بسا طیبات آنجا بگفت
هشت جنت شد مقام صالحان
لایق ورزش دهد انعام ، حق
یابد از نیکی بنی آدم نکو
جمع طفلان از معلم در سبق
همچنین می بین جزا را در عمل
چون عمل صافی بود ، صافی بری
باز ما تقریر آن هستی کنیم
حق چرا آورد ما را ز آن سرا

۲۸ B مر خبیثین را خبیثاتست جفت
هفت دوزخ گشت جای طالحان
در خور طاعت کند اکرام ، حق
وز بدی بی شك بدی آید برو
۵ چست ، تحسین می برد ، کاهل ، فلق
پس عمل را پاک گردان از دغل
لایق کردار یابی برتری
شرح آن بالا و آن پستی کنیم
کرد محبوس اندرین حجره چرا ؟

۱۰ در بیان آنکه چون حق تعالی از اعداد و اعداد و مساء و صباح و ممات و
حیات و تلوینها گوناگون که در عالم غیب این همه عیبست دنیا را هست کرد ،
ملایکه اعتراض کردند^۳ که به وجود این^۴ چنین عالمی که همه به یگانگی تو مقررند
و به طاعت مشغول بی عصیان به چه فایده دنیا را آفریدی که درو خلق فساد و
خونریزی کنند که «اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمده
و نقس لك» .

۱۵ در مقابله این جهان پر نور - که همه در طاعتند - جهانی آفریدن از ظلمت
که درو عصیان کنند ، چه حکمت باشد ؟ به جواب فرمود که^۵ «انسی اعلم ما لا
تعلمون» آنچه من دانم ، شما ندانید . من از این دریای سیاه چون قیر ، گوهری
پیدا کنم که در آن دریای منیر چنین گوهری^۶ خطیر نباشد و آن جوهر انسانست .

۱ - این بیت در نسخه های د . ه پس از توضیح منشور آمده است و در (د) مصرع
اول آن چنین است : «کز چه رو آورد ما را ز آن سرا» .

۲ - در اصل با قلمی دیگر بر روی حروف اول کلمه نقطه گذاشته شده است .

۳ - ب . ج ، د . و : آغاز کردند .

۴ - کلمه «این» در نسخه د افتاده است .

۵ - ب ، ج ، د . ه : که قال . . .

۶ - ه : گوهر .

و در تقریر آنکه روح درین جهان ناخوش ، آن جهان خوش را فراموش کرد و هیچ از آن خوشی یاد نمی آورد چه عَجَب است . نه درین جهان چندین سال عمر گذرانیدی و در چندین سال صد هزار احوالها از تو در وجود آمد ، چون لَمَحَهِای در خواب میروی ، ذَرَّه‌ای از آن احوالات در خاطر نمی‌ماند^۱ و اگر از آنها در خواب با تو بگویند مُنْکِر شوی و محالت نماید اگر چه واقعت . به وجود يك خواب ، کار و بار چندین ساله از خاطر می‌رود ، چه عجبست^۲ اگر در آن عالم نیز ترا صد هزار احوالها و ذوقها و دوستان بوده باشد و درین عالم - که خواب غفلتست - همه از یادت برود و هیچ از آنها در خاطر نماند و اگر بگویند و یادت دهند^۳ ، مُنْکِر شوی و دروغت نماید^۴ .

<p>۱۰ حُجْرَه‌ای چی کاین بود چون مَزْبَلَه چون خدا را بُود مُلْکِی آنچنان نی بُود سرما و نی گرما در آن^۵ نی ضد و نی ندانه نزدیک و نه دور یک جهان پُر حیاتِ بی مَمات گنجها بی رنجها دایم روان بی سبب بینی در آنجا هر چه هست چشمها بی خواب و بیداری در آن^۶ نعمتش را نیست در خور کام و لب کفر و دین را آنطرف گنجای نیست</p>	<p>پیش آن رِضوان و عالی مرحله کاندرو يك کوی باشد صد چنان نی بُود پستی و نی بالا در آن^۶ نی ترونی خشک، نی غم نی سرور بی عدد در وی صَلاتِ بی صَلات قطره‌ای باشد در آن یم ، عقل و جان رفتن و بِنِگرفتنِ بی پا و دست عشقها بی مِهَر و بیزاری در آن^۷ روشنی در روشنی بی روز و شب ز آنکه جارا سوی بی جا جای نیست</p>
---	--

۱ - ب : نمی آید .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : چه عجبست که ؛ نسخه و مطابق متن اساس است .

۳ - این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۴ - نسخه ب در این جا «والله اعلم» افزوده است .

۵ و ۶ - ب ، د : درو .

۷ - ب : درو .

- از چه حکمت این جهان را ساخت حق
هر چه اندر مُلکِ غیب آن عیب بود
عیبهایی را کز آن تنزیه کرد
جمله را آورد اینجا دهر ساخت
عیبهایی کآن بُود در غیب، شین
روح غیبی را درون آب و گل
جان غیبی را به گل هم رنگ کرد
بود آنجا آب، اینجا سنگ شد
تلخ را در کام او شیرین نمود
رحمت بی حد را رحمت شناخت
آنچنان بستش درین ننگین سرای
قوت حیوان را گزید اندر چرا
قوت اصلی را که بودش از قدیم
آنچنان عهدی که کرد اندر اَلْسَت
و زچنان جانها که بودند از قدیم
دور و بیگانه شد و اینجا بماند
این و حل جنت نمودش از خری
چه عجب گرفت از یاد آن خوشی
نی درین عالم چومی خُسبی به خواب
کار و بارِ شصت ساله در زمان
که از آن در خود نمی بینی نشان
چه عجب داری ازین کآن کار و بار
گر فراموش شود کَلی چنان
که از آن یادت نیاید ذره‌ای
- ۵ کرد پُر درارض و در چرخ کبود
از غم و شادی و از گرم و ز سرد
چون به جای آن شکر این زهر ساخت
کرد اندر چشم عامه فخر و زین ۵
کرد تا بی عیب دیدش جان و دل
و آن دل چون آب را چون سنگ کرد
بود آنجا آگه، اینجا دنگ شد
چوب چندان را به چشمش هم چو عود
این چنین بازی قدر با روح باخت ۱۰
تا شد از بی جا نفور از عشق جای
رفتش از خاطر ز نسیان ماجرا
می نماید پیش او ناخوش چوریم
شد فراموشش چو زین می گشت مست ۴۰
همدگر را مونس و یار و ندیم ۱۵
اسب تن را در و حل هر سو براند
این سری را دید بهتر ز آن سری
آنچنان مستی و ذوق و بیخشی
هیچ در یادت نیاید شیخ و شاب
می رود از خاطر و یادت چنان ۲۰
هیچ گونه از زمین و آسمان
و آنچنان یاران و ملک پایدار
در جهان پُر غرور خاکدان
و زچنان دریای رحمت قطره‌ای

۱- در اصل حرف سوم این کلمه نقطه ندارد. نسخه‌های ج، د، ه: با سه نقطه آورده‌اند.

در تعجب از چه می‌مانی درین
 گر کسی گوید ترا در وقت خواب
 گویش هیچست و این هر گز نبود
 هست بیداریت خواب از روی غیب
 ۵ عاقلان معذور دارندت درین
 عین بیداری و عقل و گفت و گو
 ۴۰ B شیر حق فرمود: «الناس نیام»
 پس یقین دان مرگ، بیداری بُود
 رو بمیر اینجا که تا گردی امیر
 ۱۰ چون نماند دانش و آگاهی
 رهروان بی پا و سر در رفتن اند
 بند را بگسل اگر شیر نری
 سوی بی سو بیشه شیران بُود
 تانبازی این خودی را همچو گوی
 ۱۵ با خودی نزد خدا کفرست و شَرک
 این خودی چرکست و پاکی نور حق
 پرده تو از خدا هستی تست
 عشق سوزد پرده ها را، ای پسر
 در چه باشد، خانه را صحرا کند
 ۲۰ گر شوی ناگه سوار اسب عشق
 بر پری بی پر ز نام و رنگ و بو

کن قیاس آن فراموشی برین
 این حکایتهاست بنماید سراب
 هر چه هست اینست پیشم تار و بود
 گر فراموش شود آن نیست عیب
 ز آنکه خواب غفلتست این هش یقین
 همچو خواب آمد بر و عکسش بجو
 تا نمیرد کی شود بیدار خام؟
 بیهشی محض، هشیاری بُود
 تا ابد بر سروران باشی خطیر
 راست گردد بامن این همراهیت
 ز آنکه پا و سر در این راهست بند
 رو برون دشت خشکی و تری
 نیست کار آنکه بند جان بُود
 ۴ کی رسد حظی ترا ز آن گفت و گوی
 بی خودی پاکت کند ز آحادت و چرک
 نور گردی چون رود چرک خلق
 آفت این پرده از مستی تست
 چون شوی عاشق، گشاید بر تودر
 کوه هستی را زبن هم بر کند
 بگذری از کفر و دین و زهد و فسق
 سوی بی سویی روی بی^۲ جست و جو

۱- در نسخه ب کاتب خود (خام) را به صورت (خواب) در آورده است.

۲- ب: در جست و جو.

- جست وجو از عشق باشد نی ز تو
 که ترا بی تو برد بر بام عرش^۱
 چونکه عشق آید، برو فارغ نشین
 اینچنین نفسی که مارست و عدو
 گر کنی بی عشق حق با او جهاد
 ز آنکه نبود مرشدی مانند عشق
 زین گذر کن، حکمت هستی بگو
 سر هستی هست این کآن یک خدا
 خواست تا خود را به ما پیدا کند
 همچو گنجی بود پنهان از جهان
 ز آنکه تا موجود در امکان نبود
 پس عدمها را به قدرت هست کرد
 برسمای همچو سقف لاژورد
 آسمان را بی ستن^۲ بر پای کرد
 بی عدد استاره ها^۳ بر وی نگاشت
 هر یکی را داد نوعی کار و بار
 وین زمین را چون بساطی گسترید
 گونه گون کاناها ز سر خاکدان
- ۴۱A
 ز آنکه عشق زنده را اینست خسو
 وارهند از فنا و ننگ فرش
 کاو کشد از دشمنان بهر تو کین
 هست تشنه از ازل در خون تو
 هیچ نتوانی رهیدن ز آن فساد^۴
 ای خنک آنکو فتد در بند عشق
 تا بیابد راه را هر راه جو
 بود پنهان از همه، ای کدخدای
 چشمهای کور را بینا کند
 کرد خود را همچو خورشیدی عیان
 که^۵ بیند صنع خلاق وجود
 و آنگهان در وی بلند و پست کرد
 از مه و خورشید صد گون نقش کرد
 معنی بی جای را با جای کرد
 و آنگه آنها را به هر برجی گماشت
 بهر سعد و نحس در لیل و نهار
 کرد از وی صنعها بی حد پدید^۶
 کرد پیدا از زر و نقره عیان

۱ - ب : بالای عرش .

۲ - ب : از فساد .

۳ - ب : کو .

۴ - ب : ستون .

۵ - ه : استارگان .

۶ - این بیت و هشت بیت پس از آن در نسخه د به خطی دیگر و در حاشیه نوشته شده

است .

بر زمین زد تا شود هر يك مُمَدَّ^۱
 تا قیامت دایماً مانند چنین
 پُر ز گوهرها و دَرِ شاهوار
 بی حد و عَدَّ هر طرف گشته روان
 اندکی شد بر خلائق آشکار
 کرد پیدا باغ و راغ و گلستان
 چشمه‌های صاف و جوهائی روان
 هریکی شیرین تر از شهد و شکر^۲
 در زمانه از مُرید و از مُرید
 بی شمر حیوان و مرغان پُران
 سوی آن حضرت نهند از صدق رو
 جملگان بروفق امر^۳ او روند
 در درون قالب این آب و گل
 بی زبان گویند تسبیحش مُبین
 نیک و بد در زندگی و مردگی^۴
 کی نمودی بندگی بندگان
 گشت پیدا و نمود از پرده رو
 و ز چنین کردار سرگردان شدند

کوهها را هر طرف همچون وَتَد
 تا قوی گردد ز اوتادِ این زمین
 ساخت دریاها بی حد و کنار
 مار و ماهی و طیور و غیر آن
 خلق دریاها نیاید در شمار
 هم برای نُزْهَتِ خَلْقِ جهان
 مَرَجْها و روضه‌های بی کران
 شاهدانِ خوب روی چون قمر
 صد هزاران خلقِ دیگر آفرید
 خوب و زشت و جاهل و عالم^۳ در آن
 تا همه واقف شوند از صنع او^۴
 خیره و حیران کار او شوند
 ذاکرش گگردند از جان و زدل
 ذره‌های آسمانها و زمین
 هم کنندش خَلْقِ عالمِ بندگی
 گر نبودی این جهانِ خاکدان
 پس جهان را هست کرد و آنکه او
 تا مَلایِک بر سما حیران شدند

۴۱ B

۵

۱۰

۱۵

۱- د : از بزرگ و از میانه و خرد زد .

۲- این بیت در نسخه د در حاشیه بوده و به سبب بریدگی تنها آخرین کلمه آن برجای مانده است .

۳- ب ، د : دانا .

۴- ب : صنع هو .

۵- ب : کار او .

۶- در نسخه بدلها : مردگی و زندگی .

ز آنکہ مانع می شدند از ابتدا
 کاین چنین خلقی بخواهم آفرید
 جملگان گفتند : یارب ، این مکن
 خلقِ خاکی را که خواهی ساخت تو
 بی گمان ایشان یقین عصیان کنند
 آید از هر يك ز بی باکی فساد
 فسق و خونریزی کنند این نوع خلق
 ماثراً هستیم از جان ، بندگان
 دایماً ما بندگان تا زنده ایم
 همچو ایشان قابل عصیان نه ایم
 با وجودِ جودِ چون ما بندگان
 کآنچنان خلقی بیاری در وجود
 شکر این نعمت ندانند و سپاس
 داد ایشان را جواب از لطف ، حق
 گفت « إِنِّي أَعْلَمُ أَمْرًا يُكُونُ
 می ندانید آنچه من دانم یقین
 علم من بی حد بود و آن شما
 صدهزاران چون شما دارد سما
 عاقبت زین خاکدان آرم برون

۴۲ A چون خداشان گفت بر چرخ بقا
 تا بدانند اینکه در علم فرید
 هیچ ما را اینچنین تلقین مکن
 در جهان پیچ پیچ تو بتو
 نعمت را از بدی کفران کنند ۵
 بی عدد در هر بقاع و هر بلاد
 بی عوض از یکدگر دزدند دلق
 بی گناه و جرم ، چون فرخندگان
 بی فرس در بندگی سازنده ایم
 هیچ گونه سرکش از فرمان نه ایم ۱۰
 کی روا باشد ز عدل بی کسران
 که بوند اعمی ازین احسان وجود
 هم ندارند امر را از کفر ، پاس
 کز چه بر کارم همی گیرید دق
 لاتقولوا قبل ما لاتعلمون ۱۵
 صبر آرید و دهان بندید ، هین
 هست اندک همچو از گردون شما
 چیست پیش علم من ، علم شما ؟
 ۴۲ B من کسانی از شما در دین فزون

۱- پس از این بیت در نسخه ب دو بیت افزوده شده است که در دیگر نسخه ها نیست :

خود بدند ایشان همه آنجا قدیم
 غیر حق غافل زکار و بارشان
 در جوار حق در آن وصلت ندیم
 از ملایک بد نمان اسرارشان

۲- این بیت در نسخه د چنین است :

گفت انی اعلم یا مکشرون
 لاتقولوا ز پیچ ما لاتعلمون

۳- ب . ج ، د ، ه ، و : دهان گیرید .

لطفشان در بی نشانی بی نشان
 حالشان از حالتان برتر شود^۱
 کرد از خاکش کُش و زیبا وجود^۲
 جان و دل در وی دمید و بر فراخت
 خفته بُد، بیدار شد چون خواست خاست
 تافت نورِ حق از آن رخسار و رو
 هم به وی آموخت^۳ کُلَّ اَسْمَاش را
 پیش او آید جمله در سَجُود
 سر کشید ابلیس چون پُر بُد ز شک
 کہ : چرا تو سر کشیدی از ضلال ؟
 می نخواهم کرد ، از آن کردم جُعود
 کہ کند سجده به سِفَل آنکو عَلاست؟^۴
 کی گزیند سرکہ را کس بر نبات ؟
 چُون کشید آن سگک ز کبر از امر، سر
 قهرِ حق آن کبر را مقهور کرد
 پس در آمد در جَدَل او با خدا
 راندیم از آسمان اندر زمین

کہ بُود نوری در ایشان دُرفشان
 قالشان از قِالتان بہتر بُود
 در زمانِ خَلّاق ، آدم را ز جود
 ز آب و گل چون صورت اورا بساخت
 قامتِ عالیش را آراست راست
 علمِ خود را کرد مدفون اندرو
 ہم خلیفہ ش کرد در ارض و سما
 پس ملایک را ندا آمد کہ : زود
 آمدند اندر سجود آن دَم مَلک
 حق تعالی با غضب کردش سؤال
 گفت : من غیر ترا یارب ، سجود
 من ز نارم او ز طین این کی رواست
 من ازو عالی ترم در وصف و ذات
 پس خدا در حال راند او را ز در
 لعنتش کرد و ز درگہ دور کرد
 چون یقینش گشت کز حق شد جدا
 گفت با حق : چون ز بہر او^۵ چنین

۵

۱۰

۱۵

۴۳A

۱- ب : بہتر بود .

۲- این بیت در نسخہ بدلہا این گونه آمدہ است :

در دم آدم را ز خاکش هست کرد
 قالبش را پا و سر بی دست کرد

۳- اصل : « آمیخت » کہ اگر احیاناً صورتی از نوعی لہجہ از قبیل « خون = خین »
 نباشد ، ظاہراً اشتباہ کاتب است ، با توجہ بہ مفہوم این کلام در قرآن مجید : « و عَلَّمَ آدمَ
 الاسماء - سورۃ ۲ بقرہ آیہ ۳۱ » وضبط دیگر نسخہها بدین صورت اصلاح شد .

۴- ب، ج، ہ : کہ کند سجده بہ درد آنکو صفاست، و : کہ کند سجده بہ سفل آن کز علاست .

۵- ب : چون برای او .

من ز فرزندانش کینِ خود کشم
 جمله را گمره کنم ره زن شوم
 مهلتی ده بنده را ای شاهِ حشر
 مُلکِ هزلم بخش و تخت و جاهِ فشر
 جمله را بی سود و سرمایه کنم
 مرد و زن را هیزمِ دوزخ کنم
 این و صد چندین کنم با نسل او
 لیک از خاصان تو هرگز مرا
 بلکه خود باشم ازیشان برگریز
 گفت حق : رو ، دامت مهل دراز
 هر کس افسونت پذیرد از عباد
 پس ملایک چون بدیدند از خدا
 مشتِ خاکی را کشید و بخت داد
 کرد مسجود و بدادش مُلکِ جان
 و آن مُلکِ کاو سرورِ املاک بود
 راند او را از یقین در کفر و شک
 مشتِ خاکِ پست را بالا نشانند
 بر مُلکِ هم گشت ظاهر قدرتش
 آنکه پنهان بود ازیشان شد بدید
 پس خدا زین آفرینش بر دو کون
 صد هزاران حکمتِ دیگر درین
 تا قیامت خود نگردد آن تمام
 باز واکردم از این گفت و بیان
 حکمتِ ارسالِ آن جانها چه بود
 گویم اراصفا کنی از فهم و حدق

جمله را بسا تیغِ محرومی کشم
 تشنه اندر خونِ مرد و زن شوم
 که ز نم من راهشان تا گاهِ نشر
 کافکنمشان سرنگون در چاهِ فشر
 از سقرشان تاج و پیرایه کنم
 کینِ خود را دم بدم زیشان کنم
 چون شدم اسفل از آن جاه و علو
 زهره نبسود کین کشیدن از مرا
 همچو گرگ از شیردر وقت ستیز
 هر طرف که میل داری ، خوش بنواز
 با تو سوزد در جحیم اندر معاد
 آنچه نمان صنیعِ عجب را بر ملا
 و آنگهش شاهی و مُلک و تخت داد
 تا که شد شاه زمین و آسمان
 از بزرگی مسکنش افلاک بود
 بهر آدم بر زمینش از فلیک
 وز یم قربت بزو درها فشانند
 هر یکی را شد فزونتر عبرتش
 تا که هر یک بی حجاب آنرا بدید
 گشت پیدا ، بود پنهان در دو کون
 هست حق را گر بگویم ، ای قرین
 این قدر را شو پذیرا و السلام
 کز چه جانها آمدند از لامکان
 وز چه از بالا شدند اندر فرود
 تا فزاید زین بیان اندر تو صدق

- ۵ امر آمد : « اِهْبَطُوا » ای جانها مدتی در خاکدان خانه کنید از چنین قصری بدان زندان روید چونکه آنجا مدتی طاعت کنید پَر و بالِ نو بگیرید اندر آن جانها بودند آنجا دانه‌ها آمدند اینجا که هر يك صد شوند
- ۴۴A در معنی این حدیث که «النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» ارواحِ خَلْقان بر مثالِ معدِ نهایی آهن و مس و نقره و زر متفاوتست تا هر روحی از کدام معدن آمده است ، درین عالم به جنس خود الفت گیرد که « لَوَانَفَقَتْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا الْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ الْفَ بَيْنَهُمْ » به مالهای عالم میان دو روح الفت نتوان انداختن ، الفت آنست که حقّ تعالی از قِدم میان ایشان انداخته است و آن الفت از آنست که ایشان را از يك معدن آفریده است . پس دوستی این سری ، دلیلت بر اتحاد^۳ آن سری .
- ۱۵ و در بیان آنکه چون به روحها خطاب آمد که « اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ؟ قَالُوا بَلَى » اگر چه بلیها از روی لفظ^۴ یکسان نمود اما در حقیقت یکسان نبود . بعضی راست بود و بعضی دروغ . حقّ تعالی روا ندید که همه یکسان نمایند ، دروغ را از راست و قلب را از نقد پیدا کرد . پس فرمود که « اِهْبَطُوا » ای روحها که دعوی بلی کردید ، از عالم جان و دل به عالم آب و گل نقل کنید تا نقد از قلب و محقق از

۱- ب : بدان کهدان .

۲- در نسخه ب ، ج بینی که پس از توضیح منشور آمده است در اینجا آورده شده

است .

۳- ب : بر دوستی .

۴- ب : لطف .

مَقْلَدِ پیدَا وَا مَمْتَازِ گَرْدَد . انبِیَاءِ وَاوَلِیَاءِ . - که بَلِیِ اِیْشَانِ از سَرِ تَحْقِیْقِ بُوَد - آنْ عَهْدِ رَا نَشْکَسْتَنْد و بَه غَیْرِ خَدَا بَه هِیْجِ چِیْزِی مَشْغُولِ نَشْدَنْد و بِر هِمَانِ قَرَارِ بَمَانْدَنْد ، وَا نَهَا کِه بَلِیِ اِیْشَانِ رَا آن رَتَبَتِ و تَحْقِیْقِ نَبُوَد ، عَهْدِ و پِیْمَانِ رَا قَرَامُوشِ کَرْدَنْد و دَلِ بَرِ دُنْیَایِ قَانِیِ نِهَادَنْد .^۳

- ۴۴ B
۵
۱۰
۱۵
- همچو زر بودند اندر کانهها^۴
آمدند اینجا برون از کانهها
یک چو لعل و یک چو یاقوت و گهر
ز آنکه هر جانی ز کانی دیگرست
همچو کانِ نقره و زر ، خلق را
با مراتب قدر هر یک بیش و کم
لایقِ تسبیح و طاعت اجرشان
بی دهان و بی زبان ، گویان عیان
هم همان رحمت بُدایشان را ندیم
ماهیان را یم بُود جان و جهان
نی که هستید این طرف بی خانها
- پیش از ایجادِ قوالب ، جانها
چون به امرِ « اِهْبِطُوا » آن جانها
یک چو مس و یک چو نقره ، یک چو زر
در عدد^۵ هر کانِ جهانی دیگرست
گفت : « النَّاسُ مَعَادِنٌ » مصطفا
ز آنکه هست آن کانهها اندر عَدَمِ
پایه پایه قدرشان چون نردبان
از قِدَمِ جانها در آن کانهها نهان
اندر آن رحمت بُدَه دایم مقیم
زنده از یزدان چو ازیم ماهیان
پس خطاب آمد ز حق: کای جانها

۱- در نسخه د: محقق ممتاز ، در نسخه ج « پیدَا و » در بالای سطر نوشته شده است .

۲- در نسخه ب کلمه (آن) نیست .

۳- در نسخه د افزوده شده است که « و سلم » .

۴- این مصراع در اصل (د) بوده است : « بُوَدَ همچون زر درون کانهها » و بعد در حاشیه

به صورت متن اساس اصلاح شده است .

۵- در متن اساس به روشنی « عدد » نوشته شده است اما در دیگر نسخهها « عدم »

ضبط شده . در نخستین نظر ضبط « عدم » به ذوق زیباتر و مناسبتر می نماید اما چون سخن

از اختلاف مراتب و شخصیت انسانها در میان است ، « عدد » هم قابل قبول است مخصوصاً

با توجه به مصراع دوم که می گوید « ز آنکه هر جانی ز کانی دیگرست » و آن گاه شرح و

دلیل این اختلاف در دو بیت بعد آمده است .

از ازل غرقید اندر نعمتم
 جمله گفتندش: «بلی» بی خویش و مست
 در حقیقت سرشان یکسان نبود
 سر ایمانست تنها جاودان
 اهل معنی را به سر ظاهرست
 روی بنهادند سوی خاکدان
 هر یکی را ملتبی شد ملتجا
 کیست مدبر کیست مقبل در جهان
 يك چو روبه در طلب پیوسته سست
 يك كژ و مژ بر مثال همزه‌ای
 يك چو تیغ هندی برنده‌ای
 سر به بالین از کسل بنهاده‌ای
 يك چو بوجهلی امینی رهبری
 ازیم و طوفان و از نار سعیر
 يك چو عادی پرعنادی بس عنود
 که بود یکسان سزا با ناسزا
 فرق نبود حور را از دیو و دد
 تا پدید آید ز هر نامرد، مرد
 يك بود وقت شمار و اعتبار
 يك نباشد چون در آن دانا است او

خان و مان و خواب و خور تان رحمتم
 چون بفرمود این به جانها در الّت
 آن بلی هاشان همه یکسان نمود
 اصل، خود، سرست، نی گفت زبان
 اهل صورت را نظر بر ظاهرست
 چون به امر «اهبطوا» جانهاروان
 هر یکی در قالبی بگرفت جا
 گشت سر هر بلی^۱ چون خور عیان
 يك بلی چون شیر نر در حمله چُست
 يك دُرست و راست همچون حمزه‌ای
 يك چویم جوشنده‌ای غرنده‌ای
 يك چو نم سستی به خاک افتاده‌ای
 يك چو بوبکری امینی رهبری
 يك چو نوحی با فتوحی دست گیر
 يك جهودی از جحود و يك چوهود
 چون نبد در عدل یزدان این روا
 يك نماید خوب و زشت و نیک و بد
 پس بلیها را ز هم ممتاز کرد
 پیش عامه نقد و قلب اندر عیار
 ليك پیش مرد صراف نکو

۱- این کلمه در نسخه د ابتدا «سیرت» بوده که با قلمی دیگر بر روی آن، کلمه «معنی»

نوشته شده است.

۲- ب: هر یکی.

۳- در نسخه د این بیت با بیت بعد درهم آمیخته و به صورت يك بیت چنین آمده است:

يك چو عادی پرعنادی پر ز حیر

يك چو نوحی با فتوحی دستگیر

قلب را از نقدها بیرون کند
 تا نماید خَلق را او ز آن عمل
 حَقَّ چو صَرَّافست و ما همچون عوام
 خَلقِ عالم پیش ما یکسان نمود
 لیک در معنی نبود آن جمله یک
 گر چه بنمودند یکسان در صُور
 جانِ کافر ز آن شود نارِ سقر
 گر چه هست اندر نظر نقشش بشر
 حاصل این آمد که جانها را خدا
 تا شود مؤمن ز طاعتها فزون
 جانِ مَقْبِل، گردد از طاعت غنی
 یک رُود از خیر و طاعت در نَعیم
 پس نمود این را خدا کآنکو مرا
 هست این دولت جزای آن عمل
 و آنکه او سر تا بد از فرمان من
 بی عتاب و بی سؤال و ماجرا
 سَرِجانها آمدن در خاکدان
 گر چه حکمتهاست دیگر غیر این
 هیچ پایانش نباشد، نی کران
 لیک با این اندکی قانع شوید
 سَرِ هستی را چو کردم من بیان
 کآن چرا شد، وین ز چه با صد چنین

پیش نادانان یکایک بشکنند
 کاندربین فن اوستادم بی دغل
 جمله را پنداشته نقد و تمام
 از مسلمان و ز کافر و ز جهود ۴۵ B
 کی یقین را کس پذیرد همچو شک ۵
 در حقیقت یک چو اَمس بَدیک چو زر
 تا نماید که شَرست او نی بشر
 لیک مَیلش دایما باشد به شَر
 ز آن فرستاد این طرف، ای کدخدا
 تا شود کافر ز عصیان سرنگون ۱۰
 جان مَدبِر، از گنه خوار و دنی
 یک شود از کفر و فسق اندر جحیم
 بندگی کرد و به جان جست از صفا
 صد چنین هر دم فدای آن عمل
 سوزد اندر دوزخ و نیران من ۱۵
 گویدش مالک: به دوزخ اندر آ
 این بدست این را شنوب با گوش جان
 که اگر شرحش کنم تا یوم دین
 گم شوید و محو اندر فهم آن
 تا سوی بسیار از این اندک روید ۲۰
 در پیش گفتم تمامت سر جان ۴۶ A
 آمد از بالا درون آب و طین

۱- د : يك مس بد .

۲- این بیت در نسخه ب نیامده است .

آمدم از عهده هر دو برون
 هر چه بنماید خدا من بی دریغ
 هر چه بدهندم ، دهم من با شما
 تا نماند در میان ما دویی
 بی منی و بی تویی يك جان شویم
 باده نوشیم از خدا بی کام و لب
 عشق را مجلس درون جان بود

در بیان آنکه اصل عیشها و نواها و ذوقها و خوشیها همه در معنیست و اگر
 به صورت^۲ می آید، جهت اهل صورتست تا ایشان نیز واقف شوند و مطلع گردند
 اما اولیاء که از صورت بیرون آمده اند، بی واسطه صورت همه را می بینند و
 می دانند . چراغی که همه عالم را منور می دارد ، هیچ عاقلی^۵ گوید که بی وجود
 عالم عجب او را نور باشد و اگر باشد چگونه باشد .

و در معنی این حدیث که : « حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ » اهل ظاهر، وطن ،
 شهر مصور^۶ معین را می دانند مثل قونیه و آق سرا و قیصریه . غلط فهم کرده اند
 زیرا تمامت شهرها از مغرب تا مشرق يك زمین است . اولیاء و محققان ، وطن ،
 آن عالم را می دانند که ارواح پیش از اشباح به چندین هزار سال در آن^۷ رحمت
 بی زحمت آسوده بودند و از آنجا اینجا آمدند عاقبه الامر همه را باز رجوع
 بدان خواهد بود^۸ .

۱- این بیت در نسخه ه نیامده است . ب ، ج ، د ، و : چه زاید بعد ازین ازان درون .

۲- ب : این .

۳- ب : در صورت .

۴- در «ب» کلمه (را) نیامده است .

۵- ب : عاقل .

۶- ج : مصور و معین .

۷- در نسخه ب این کلمه باخطی دیگر به صورت « میان » در آمده است .

۸- در نسخه د افزوده شده است : « وسلم » .

در چنین مجلس نگنجد ما و من
 پشه بگریزد چو باد آید قوی
 باده نوری که از مستی آن
 نی زانگوری که کور و کر کند
 باشهان از مُلک و شاهی زن نفس
 چون غذای هر یکی آمد جدا
 پس به ما آن ده که قوت ما بود
 تا رویم آنجا که آنجا جای نیست
 شاهدان بینی در آنجا بی نشان
 خوانها بی کاسه‌ها و ظرفها
 مطربان بی دف و الحان در سرود
 گر سؤال آرد کسی کاین چون بود؟
 کی توان بی جام نوشیدن شراب؟
 بی لب و دندان بود خوردن محال
 گویمش: اندر خیال ای عکس بین
 این صور را زنده از معنی بدان
 نی ز تن جان چون رود رد میشود

من چه باشد پیش حُسن ذوالمنن
 باده خور نی باد تا عنقا شوی
 کور ، بینایی پذیرد در زمان
 و ز چنان نزدیکی دور افکند
 با گدایان از لب نان گوی و بس ۵
 از امیر و از وزیر و از گدا
 تادمی این مای بی ما شود
 ضد و ندر را هیچ گون گنجای نیست
 بوسه‌ها بسیار لیکن بی لبان
 گفته‌های چون شکر بی حرفها ۱۰
 عاشقان بی پا و بی سر در سجود
 خوردنی بی کاسه ناموزون بود
 هیچ کس نشنید بی مطرب رباب
 بی سر و بی پا بود رفتن خیال ۴۷A
 ذوق در دینست نی در نقش دین ۱۵
 نقش بی معنی بود زشت و مهان
 از نظر در زیر خاکی می‌رود

۱- ب، ج، د: هر کسی .

۲- نسخه بدل‌ها به جای «خیال»، کلمه «جواب» را ضبط کرده‌اند و البته اگر ضبط نسخه اساس هم «جواب» بود. بنده هم می‌پسندیدم اما دلیلی ندارد که متن اصلی را به این شکل که دارای معنی مناسب است - تغییر دهم زیرا بدین صورت حتی از قوت معنای آن هم ناشسته نمی‌شود بدین ترتیب که متمم «اندر خیال» را متعلق به «عکس بین» می‌شماریم که در ضرورت شعری در آغاز مصراع آمده است و معنی حاصل این خواهد شد: (ای کسی که عکس حقیقت را آنهم در خیال خود می‌بینی . . .) بدیهی است که کلمه «عکس» را به دلیل ابیاتی که بعداً می‌آید، باید به معنی «معکوس» در نظر گرفت .

ز آنکه بی معنی صور مطلوب نیست
تا به خوانِ جانها مهمان شوی
غیر حیرت اندر و کاشانه نیست
باده‌اش بی جام و مستی بی خمار
بی زمین صد گون نباتِ نامیات
بی نهایت جلوه و جولانِ دَرُو
بی صور در هر چمن صد انجمن
هم از آن دریا دو عالم قطره‌ای
موجِ آنی، هم بدان کُن باز مِل
با وطن رو تا بیابسی آن شرف
هست از ایمان « شنو این را ز من
قصهٔ بارانِ پیشین را بگو
از چه اینجا ناخوش و فرسوده‌ای
عی ز بی سو، سوی سو افتاده‌ای
از چه این سو در میانِ دوده‌ای
از چه اینجا در فنا آسوده‌ای
هیچ در گُلخَن نشیند عاقلی؟
و ز چنان ذوقی در این افسردگی؟
ز آن در این ویرانه می‌شینند خَلق
ز آن سبب کردند ویران را گزین
گاهِ بیداری کنند افغان مبین
جمله‌شان بر کرده افسوس آورند
نارِ دوزخ پیش این باشد نَعیم

این یقین‌دان صورت از خود خوب نیست
پس برُو جان را طلب تا جان شوی
خوانِ جانها را مقام و خانه نیست
حَسَن در حَسَنست و لطفِ بی کنار
بی مَمات آنجا حیات اندر حیات ۵
عمرِ بی آغاز و بی پایانِ دَرُو
بی طرف در هر طرف صد گون چمن
ز آفتابش این جهان چون دَره‌ای
سوی آن دریا روان شو همچو سیل
چند مانی در غربی این طرف ۱۰
نی نبی فرمود که « حُبُّ الْوَطَنِ
گر وفا داری، وطن را باز جو
رُو در آن دریا که آنجا بوده‌ای
نی ز علم و قدرتِ حق زاده‌ای ۴۷B
هم همان سو رُو که اول بوده‌ای ۱۵
چونکه آنجا در بقا بستوده‌ای
هیچ زندان را گزیند عاقلی
پارود از زندگی در مُردگی
ز احوالی معکوس می‌بینند خَلق
در نظر آبادشان بنموده این ۲۰
جمله در خوابند و زنی زین غبین
دستها خایند و حسرتها خورند
سوز این بدتر بود از صد جَحیم

بس بُود نَارِ چنین دوزخ^۱ ترا
 این فزون باشد از آن که شنوده‌ای
 یا کجاها عمر ضایع کرده‌ای
 عمر محدودِ تو بی حد و کران
 آنچنان بخت^۲ ابد دادی ز دست
 گر چه بر تورفت این ، ای مرد کار
 جست وجو و عشق را از سر بگیر
 تا که حَقّت دست گیرد ناگهان
 بر تو حق رحم آورد آمرزدت
 لیک از لطفش مبر اومید خود
 هیچ عصبانی ز نومیدی بتر
 پیش از آن کاین دم بر آید چاره کن
 بی توقف گردن او را بزن
 گیر کشتی و به نام ذوالمنن
 هر چه او گوید مکن^۳ تا تو ورا
 چونکه گردد بی مراد افکنده است
 و مراد او بر آید ، پس ترا
 کشتی نفس تو با تو این بود
 در معنی این حدیث که^۴ مصطفی علیه السلام می فرماید^۵ « طوبی لمن کان عقله

چون کنم من شرح این^۱ برزخ ترا
 چون بدانی تو که در چی بوده‌ای
 روزگار اندر چه با سر برده‌ای
 می شد از داد خدا اینجا ، بدان
 همچو ماهی ز آن یم افتادی به شست^۲
 هان مبر اومید ، پیش حق بزار
 سر مکش از در گهش هیچ ، ای فقیر
 بخشدت از لطف ، صدق آگهان^۳
 گر چه از اول به چوب زد زدت
 ز آنکه نومیدی به نزد اوست بد
 نیست ، یارا ، پیش رب دادگر
 قصد نفس کافر اماره کن
 چند آفتی زیر او مانند زن
 آن لعین را بر زمین زن همچو زن
 کرده باشی رام هنگام و غا^۴
 مرده است و پوستش بر کنده است
 در فکنده باشد آن نا کس ترا
 ز و نیفتی چونکه در تو دین بود
 در معنی این حدیث که^۵ مصطفی علیه السلام می فرماید^۶ « طوبی لمن کان عقله

۱- در اصل، او در این کلمه محو شده است .

۲- ب ، ج ، د : آن .

۳- این کلمه در نسخه د ابتدا « عمر » بوده ولی آن را خط زده و بر بالای آن « بخت » نوشته اند .

۴- ب : هر چه گوید تو مکن .

۵- ب ، ج : حدیث مصطفی .

۶- ب ، ج : می فرماید که .

امیراً و نَفْسُهُ اسیراً وَ وِیْلٌ لِّمَنْ اَنْعَكَسَ» و باز می فرماید : « طُوبَى لِمَنْ كَانَ عَقْلُهُ ذَكَرًا وَ نَفْسُهُ اُنْثَى وَ وِیْلٌ لِمَنْ اَنْعَكَسَ» پس خنك ذاتی که عقل^۱ او نر و امیر باشد و نَفْسِ او ماده و اسیر^۲ ، و وای او را که این معنی برعکس بُود^۳ .

عقول ، عرشی اند و نفوس ، فرشی . چون بر شخص ، عقل غالب باشد ، بر نَفْسِ مظفر شود و چون نَفْسِ غالب باشد ، بر عقل چیره گردد زیرا در عالم حکم بر غالبست ، همچنانکه در دم چون نقره غالب باشد ، تمامت را نقره شمرند و اگر مس غالب باشد ، مس خوانند . و نظایر این بسیارست ، عاقلان را يك اشارت بس بُود .

و در بیان آنکه راه خدا و طاعت ، شیرین شیرینست اما در^۴ مرد بدبخت

نَفْسَانِی تلخ می نماید و فسق و عصیان - که تلخ تلخست - آن بدبخت را شیرین

می نماید و این معنی چه عَجَب می آید ، آدمی از طفولیت خود در آنست . در حالت

کودکی ، شیرینی علوم - که سبب دولتست - تلخ می نمود و بازی^۵ و هذیانات -

که سبب شقاوت است - در غایت شیرینی ، آخر کار معلوم شود^۶ که معکوس بود .

بشنو از پیغامبر اندر شرح این

گفت : چون بر شخص ، دین غالب بُود

وز ز مغلوبی شود عقلش اسیر

ای خنك آنکو بُود عقلش امیر

وای بر وی که^۷ بُود برعکس ، کار

۱- کلمه عقل در نسخه اساس از قلم کاتب افتاده است اما چون به قرینه عبارات پیش

و پس آن لفظاً و معنأ لازم به نظر می رسد ، از نسخه بدلها آورده شد .

۲- ب : اسیر باشد .

۳- ب ، ج ، د ، و : باشد .

۴- ب ، ج ، د ، و : بر مرد .

۵- در نسخه د با قلمی دیگر بر روی سطر کلمه «بازیها» نوشته شده است .

۶- ب ، ج ، د : معلوم شد .

۷- ب ، ج : کش بود .

شاد آن جانی که عقل اوست نر
 وای اگر معکوس گردد کار او
 عقل تو عرشی و نفست فرشی است
 آنکه نفس بد بود غالب بر تو
 هر چه اندر آدمی غالب بود
 سوی آن رفتن در آن افزون شود
 نورش افزون گردد و ظلمت رود
 قوت و قوتش بود^۲ از نور حق
 بی حجاب تن شود و اصل به جان
 این نشان رهروان صادقست
 هر که نفس و هوا غالب بود
 اندکی دینی که دارد در سرار
 خار ماند بی گل اندر دست او
 خار را قیمت برای گل بود
 مرد بی دین را بود جایش جحیم
 آنکه عمرش می رود اندر فجور
 آدمی چون شد مُرکب از دو چیز
 گر بگیرد پند عقل ، او عرشیت

نفس او ماده است اندر خیر و شر
 نفس ، باشد نر و عقلش ماده خو
 هر که عقلش فزون، او عرشی است
 فرشیش دان و از و چیزی مجر
 ازدل و جان سوی آن غالب رود
 چونکه^۱ در بیچون رود بیچون شود
 کفرش اندر نور^۲ حق ایمان شود
 گیرد از حق هر زمان نو نو سبق
 با روان اولیا گردد روان
 بهره زین آنکس برد کاو عاشقست
 چون در آن ورزش رود ، دیوی شود
 نیست گردد ، همچو گل از شاخ خار
 نیش خارش در خلد بی نوش بو
 چون گلش نبود ، خور آتش شود^۳
 اهل دین را عیش و عشرت در نعیم
 دین و اهل دین شوند از وی نفور
 از تن بس^۴ خوار و از عقل عزیز
 ور بماند در غم تن ، فرشیست

۱- ب ، ج ، د : چون چو در ...

۲- ب ، ج ، د ، و : عشق حق .

۳- این کلمه ابتدا «مدام» بوده که بدین صورت اصلاح شده است و هر دو معنی است .

۴- این کلمه در اصل (بود) ضبط شده که اشتباه آداب است چون در این صورت قافیه معیوب می شود . برای اصلاح قافیه و با توجه به سجعهای دیگر تصحیح شد .

۵- د : از تن خاکی و ...

نفس را مشنو که دشمن دار تست
 پند عقل ار تلخ آید در مذاق
 کآن همه شیرینی و ذوق تقاست
 هر دمی عیشی و ذوقی بی شمار
 آنکه تلخت می نماید در نظر
 نی که دارو هست تلخ اندر دهان
 هم عسل رنجور را شیرین نمود
 عکس دیدی ، راست بنگر با خرد
 عاقبت بین شو که دانی نیک را
 تا شود شیرین ز آتش خوردنی
 این منی گر چه ترا شیرین نمود
 چون منی ات مانع و پرده ویست
 همچنین پند پدر تلخت نمود
 پیشوا گردی^۲ ز پندش در جهان
 دارد این صد گون نظایر ، ای پسر
 و آن پسر کاو رپولوطی گوش کرد
 نام نیکش رفت و او بدنام ماند^۴

۴۹ B

۵

۱۰

۱۵

۱- د: خمیری

۲- این بیت و شش بیت پس از آن در نسخه د نیامده ولی به جای آنها چهار بیت

بدین شرح وجود دارد:

که کسی چون تلخ را شیرین خورد
 لیک شیرین می شود زو عقل و جان
 وز زر و سیم و ز جاه و آبرو
 تلخیش را همچو شکر می خوردند

زین ممان اندر عجب ای با خرد
 نی که می تلخت در کام و دهان
 از سر دنیا و دین از بهر او
 جمله می خیزند و می را می خورند

۳- ب، ج، د: پیشوا گشتی.

۴- ب: (رفت او بدنام شد) که کلمه اخیر مخدوش است، ج: (رفت او بدنام ماند)

شد کمالش ناقص از افسونِ او
 آن پدر ، عقلست ولوطی ، نفسِ بد
 تا از این پستی ترا بالا بُرد
 همنشینِ گردی همیشه با مَلَك
 نیکنامی را گزین کن ، ای کیا
 نام ایشان ماند نیک اندر جهان
 ربو شیطان را نخوردند آن گروه
 جمله عالمشان مُحِبِّت و بنده‌اند
 ذکر ایشان جانِ نو بخشد به تن
 ذِکْرشان را چون بُود خاصیت این
 ذاتشان را کآن ز وَهْم آمد برون
 تا چها بخشند با جان در مَسَاس
 در جهانی کآن برونست از جهان
 آسمانی دیگرست آنجا^۴ که آن
 اندر آنجا چون رسند این عقل و جان
 محو گردند اندر آن نور و فروغ
 غیر حقّ جمله دروغست و خیال
 « کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ » ز آن گفت حقّ
 تا بدانی که جز او پاینده نیست

پیش نیک و بد نماندش آبِ رو
 عقل را بشنو که او دارد سَنَد
 وَرَّجِه^۱ بالایی ، دگر اعلا بُرد
 همچو احمد^۲ بر فرازِ نُه فَلَک^۳
 بر طریقِ انبیا و اولیا
 ز آنکه بودند از جهان دایم جهان
 ز آن سبب گشتند خوب و باشکوه
 صادقان از ذِکْرِ ایشان زنده‌اند
 جزبه سوی ذِکْرشان ، ای تن ، متن
 کآن فزاید در تو هر دم علم و دین
 کن قیاس از عقلِ خود ، ای ذوقنون
 تادر آن وصلت چه سان^۴ افتد اساس
 نیست آنجا این زمین و آسمان
 هست از اهل جهان چون جان ، نهان
 نیست گردند و نماندشان نشان
 همچو کاندراستی گفت دروغ
 هالِکند و نیست جز وجه جلال
 تا پذیری ای خرد ، از حقّ سبق
 غیر شمسش در جهان تابنده نیست

در معنی این حدیث که « مَوْتُوا قَبْلَ ان تَمُوتُوا » : پیش از مرگت ضروری

۱- ج : و ز چه .

۲- د : همچو عیسی .

۳- ج : چه شان .

۴- اصل : (اینجا) که به دلیل بیت پیش اصلاح شد .

۵۰ B بمیرید تا باقی و جاویدان^۱ بمانید . هستیی کہ از شیطان و شہواتِ دنیا می‌افزاید و می‌بالد ، نَفْس است^۲ . او را در خود باید کُشتن و صفتِ مَلک گرفتن و زنده بہ طاعت و ذِکْرِ حَقِّ بودن . چون ذاتِ آدمی از طبیعتِ بَشَرِیَّتِ مُبَدَّل شود بہ مَلکِیَّتِ ، او دیگر نمیرد چنانکہ سنایی-رحمةُ اللہ علیہ^۳ می‌فرماید کہ^۴

۵ بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

کہ ادریس از چنین مُردنِ بہشتی گشت پیش از ما^۵ و در تقریرِ آنکہ ہر علمی و حرفتی و صنعتی کہ شخص آنرا تعلیم نکرده^۵ است ، اول ناخوش می‌نماید چون مدتی عمر در آن صرف میکند و رنجہایِ آن را بہ صبر می‌نوشد ، آخر در آن استاد می‌شود ، خوبی^۶ آن بدورِ رُو^۷ می‌نماید . عینِ آنچه در ابتدا دوزخ می‌نمود ، در انتہا بہشتِ محض گشت ، همچنان چون عُمَر در عبادت و طاعت و مجاہدہ صرف شود ، آن رنجہا جملہ گنجہا گردد^۸ .

۱۰ لا شو از جان پیشِ اِلَّا اللّٰہ تا
غیر یزدان در جهان چیزی مجو
تارہی از رہ زنان^۹ کالبید
۱۵ نیست شو پیش از اَجَل ، تا وارہی
۵۱A مُردنِ پیش از اَجَل ، زندہ ت کند

زندہ مانی با خدا ، ای کدخدایا
ہمچو قطرہ ساز حِصْنِ خود ز جو
تا بمانی اندر آن جَنَّتِ اَبَد^۴
راہ این است ، ای پسر ، گر ہمرہی
تا اَبَد ، چون عشق ، پایندہ ت کند

۱- د : جاوید .

۲- ب : می‌افزاید نفس است .

۳- ج : رحمہ اللہ .

۴- ب ، ج ، د : کلمۃ «کہ» را ندارند .

۵- ج : کردہ است .

۶- ب ، ج ، د : و خوبی .

۷- ب ، ج : روی .

۸- ب : افزودہ است : « واللہ اعلم » .

۹- در نسخۃ (ب) کلمۃ « رہ » از قلم کاتب افتادہ است .

- بنگر اندر پیشه‌ها و کارها
 ز آنکه بود اندر حجاب از چشم تو
 رنجها بایست بُردن تا از آن
 بعد از آن راحت دهد اندر سرا
 پیشه اول تلخ بد بر تو چو زهر
 چون شدی عالم در آن پیشه تمام
 « حَفَّتِ الْجَنَّةُ » ازین رو مصطفی
 گر روی در رنج ، در گنجی رسی
 هر که اندر خارزارش شد روان
 و آنکه در راه گلستان رفت او
 هیچ کس بی زحمتی راحت ندید
 پس عبادتها بُود راه جنان
 بار را بنگر که حمّالان زجان
 دم بدم از همدگر آن بار را
 بار اگرچه تلخ ورنجست و جرح^۵
 می بُرد از تلخیش شیرینی
 ز آنکه می داند که بعد آن الم
- چون نمود آن گلستانها خارها
 چون سرابت می نمود آن آب جو
 پرده بر خیزد ، نماید روعیان
 اندک اندک تا شوی خوش ز آن لقا
 لطف محضت می نمود از جهل، قهر^۵
 گشت معلومت که آن بودست کام
 « بِالْمَكَارِهِ » گفت تا تو با صفا
 و ز روی در گنج ، در رنجی نسی^۲
 سر بر آورد او زعین گلستان
 ماند اندر خارزار زفت ، او^۳
 هیچکس بی تنگیی ساحت ندید^۴
 رنج طاعت ز آن کشند اهل جنان
 چون رُبایند آن ازین و این از آن
 می ستانند از دل و جان با صفا
 لیک از آن حمّال می یابد فرح^۵
 همچنان کز جوع قوت دینی
 راحتش خواهد رسیدن دم بدم^۶ B ۵۱

۱- ب ، ج : آن خود بود کام .

۲- در نسخه ب این کلمه با قلمی دیگر به صورت (رسی) اصلاح شده است .

۳- در نسخه د مصراع دوم و بخشی از مصراع اول این بیت در حاشیه بریده شده

است .

۴- این بیت در نسخه د نیست . شاید به قیاس بیت پیش از آن در حاشیه بریده و

بریده شده باشد .

۵- در نسخه‌های ب ، ج ، د ، و : قافیه بیت (حرج) و (فرج) است .

۶- د : رسیدن بی نفم .

درد گشتی بر تو خوشتر از دوا
 با شیاطین همدل و همخانه‌ای
 کا آنچه سودت می نمود ، آن بُدزیان
 دست خایی از ندامت گاه نَشْر
 هست آن راحت نصیب اهل دین
 راحت بی حد عوض آنجا چشید
 گردد او معمور آنجا از احد
 خوش به کام دل بیابد جمله خواست
 تا رسی در گنج وصل جاودان
 چون نمی گردد مُبَسَّر در زَمَن
 رنج را بُگزین که گردی خوب و اهل
 تا که گنج در بَری از بحر دین
 گنجهای بی حد و بی عَد دَین
 لیک صفرایی ندارد ز آن خبر
 چیست صفرای؟ هستی و ما و منی
 چاشنی آن رسد در حلق و کام
 کاندرین ره ره زنی مانند غول
 ضِد را با ضِد کجا اَلْفَت بود
 عیب اندر تست ، نی اندر شکر
 از خودی خود روان شو سوی او
 تا همان پاکی ترا گردد دلیل
 تا روی زین خوف در دارالامان

گر ترا باور شدی وعده خدا
 چون شقیقی و ز خدا بیگانه‌ای
 لاجرم فردا شود بر تو عیان
 کارها معکوس بینی روز حشر
 رنج طاعتها چنین باشد یقین
 هر که اینجا رنج طاعت را کشید
 هر که گشت اینجا خراب از بود خود
 هر که او از کام تن مردانه خواست
 پس گزین کن رنج را چون ره روان
 هیچ گنجی در جهان بی رنج تن
 تو چرا از رنج پرهیزی ز جهل
 لیک رنج آن جهانی را گزین
 در صلوٰة و در زکوٰة و حج بین
 هر یکی شیرین تر از شهد و شکر
 هست صفرای پرده آن چاشنی
 چون گذشتی از خود و هستی تمام
 ز آن شوی از طاعت و حکمت ملول
 غول ، ضِد طاعت و حکمت بود
 این که تلخت می نماید ای پسر
 رو علاج خویش کن ، دارو بجو
 تا زعلت پاک گردی ، ای علیل
 رهبرت باشد به سوی مُلک جان

۱- ب : کام خود .

۲- این کلمه را در اصل به هر دو صورت (بود) و (شود) می توان خواند که البته

به شکل (بود) نزدیکتر است. در نسخه های ج ، د (شود) ضبط شده است .

نیست شیرین همچو طاعت هیچ چیز
پیش شیرینیش ، شرینهاست تلخ
پیش اهل دل به است از صد شکر
بر همه مردان بد آن شیرین چو قند
هیچ نتوان بستن این در در جهان
تلخی اندر تست ، خود را پاک کن
نی صحابه در نماز و در نیاز
محو می گشتند از هستی خویش
داروی ریشست این سوز و جهاد
چون پی هر رنج گنج آمد جزا

جز به طاعت رو میاور ، ای عزیز
همچو پیش دود عودی ، دود مرخ
رنج طاعت لبك هستی بی خبر
اینچنین در را به بدرویی میند
پند ده خود را از بند آن جهان ۵
چون فرشته جای بر افلاک کن
می شدند از ذوق طاعت در گداز
ز آنکه هستی بد بریشان نیش و ریش
ساز با سوز و زغم می گرد شاد
رنج اینجا کش که گردی با سزا ۱۰

در بیان آنکه همچنان که راحتها و خوشیهای دنیا از منصب و مال و ملک

همه به رنج حاصل می شود ، راحتها و خوشیهای عقبی هم به رنج میسر می گردد
پس کار ، رنج دارد خواه در دنیا خواه در عقبی ۱ لیکن ۲ رنج دنیا کار دوانان
و بد بختانست زیرا در آن رنج جز پشیمانی حاصلی نیست اما رنج عقبی کار
انبیاء و اولیاء و مؤمنانست که نتایج آن باقیست و بی زوال .
۱۵

و در تقریر آنکه هر که پیش از مرگ نمرّد ، فعل و قول او جمله ۳ آلت
نفس گشتنیست ۴ که از حق تعالی بیگانه است و هر که پیش از مرگ ضروری مرّد ،
ذات او آلت حق شد ، پس هر فعلی و قولی که از او صادر شود در حقیقت همه از
حق باشد چون او آلتی پیش نیست . ازین رو به مصطفی علیه السلام خطاب آمد که :

۱- ب ، ج ، د ، و : ذوق و لذت .

۲- ب : در آخرت .

۳- ب ، ج : لبك .

۴- ب ، ج : همه .

۵- حرف نخستین این کلمه را می توان کاف هم خواند که در این صورت هم

مناسب مقام و معنی است .

«و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی»

گنج عقبی را فنایی نیست پیش
رنج، ویرانه ست و در وی گنج جان
رنج تن پستان و گنج جان، چو شیر
چون وعای گنج، رنجست، ای پسر
چونکه دانستی تو قدر رنج را
رنج را چون جان پذیر و سرمکش
گر نماید راحت اندر کاهلی
می نماید راحت اما اندرو
مصطفی آورد این را در بیان
راه دوزخ خوش بود چون گلستان»
خار را بگزین، اگر خواهی نعیم
هر چه مکروهست، راه جنت است
کام را دایم ز بی کامی طلب
چرب و شیرین جهان کمتر بخور
هر که اینجا قند و حلوا می خورد
حرص دنیا از خدا دورت کند
حرص جزو دوزخست اندر درون
جزو در آخر به کل خود رود
حرص را کن آلت عقبی تو زود
آلت خود ساز او را در رخت
زندگی را رو بجو در عین مرگ

۵

۵۳A
۱۰

۱۵

۲۰

رنج عقبی کش که تا ۲ گردی تو بیش
رنج را بگزین و در راحت مران
شیرجان را از چنین پستان بگیر
گنج دل را از وعای رنج بر
دایم در رنج جو آن گنج را
خویشتن راهیج از وی در مکش
باشد آن از ابلهی و جاهلی
هست رنج بسی کرانه، ای عمو
گفت: «خارستان بود راه جنان
هر دو ره را کرد پیدا در جهان
گر گزینی گل، زوی اندر جحیم
هر چه راحت، دوزخست و محنتست
گر به صدق آورده ای روسوی رب
تا نمیری تلخ، هان، کمتر بخور
بهر خود او زهر قاتل می خورد
مظلّم و ناخوش چو دیجورت کند
عقل تو او را اسیرست و زبون
وای بر جانی که با او یک شود
تا روی بالا، نمایی در فرود
تا کند یزدان عزیز در گهت
تا ز باغ مرگ ۴ یابی بار و برگ

۱- د: افزوده است: والله اعلم.

۲- ب، ج، د: بهر آن کش رنج تا ...

۳- کلمه «را» در نسخه ب محذوفست

۴- ب: زعین مرگ.

جوی هستی را ز راه نیستی
 هستی اول بود فانی یقین
 هستی اول همه جهل و عمی
 هستی بعد از فنا، باقی بود
 اینچنین هستی، بود قایم به حق
 هر که مُرد از زندگی این جهان
 زنده از یزدان بود هستی او
 گشت آلت در کفِ حق چون سپر
 بود اول آلتِ نفسِ لبیم
 هستی کالت شود الله را
 هر چه آید زو، مبین آنرا زوی
 دو ننگجد آن طرف کآن یک بود
 آنکه پیدا گفت «انا الحق»، راست گفت
 در میانه او بهانه بود و بس
 طالب از مطلوب خود نبود جدا
 قطره در دریا شود دریا یقین
 گر نه عینِ بحر شد بازش بیاب
 چون نمی گردد جدا ز آن بحر، او
 شرح این ستر کرد می بر خلق فاش
 ایستاده گویدم: هین، لب ببند

تا در آن هستی تو قایم بپستی
 هستی ثانی بود در دین متین
 هستی ثانی همه نور و لا
 جان او سرمست از آن ساقی بود
 وینچنین مستیست دایم بی قلق ۵
 گشت زنده از حیات جاودان ۵۳ B
 نو بنو هشیاری و مستی او
 نیست جنبان جان او از پا و سر
 گشت آخر آلتِ رب کریم
 هیچ او را از خدا منگر جدا ۱۰
 کاو ز خود چون مُرد، هست آن فعل حنی
 ستر این مفهوم هر کس کی شود؟
 ز آنکه آن را حق از و چون خواست گفت
 جمله از حق آمد آن دم و آن نفس
 متصل بین اولیا را با خدا ۱۵
 گر تو دری قطره را دریا بین
 کن جدا او را برون آور ز آب
 پس مخوان او را تو قطره، بحر گو
 لیک غیرت پیش من با دور باش
 نیست هر کس لایق این شهد و ق...

در تفریر این حدیث مصطفی علیه السلام ۱ که «لأنعظوا بالحكمة لعبر أهلها
 فتظلموها ولا تمنعوها عن أهلها فتظلموهم» حکمت، حکیم را سود دارد که ۵۴ A
 گم کرده اوست که «الحكمة ضالة كل حکیم» غیر حکیم را گمراه کند و بیان کردن

۱- د: همه علم و تقی .

۲- نسخه د: « علیه السلام » را ندارد .

۳- ب، ج، د، و: « غیر » .

حکمت از حکیم کہ اہل دلست فایده دہد زیرا سخن جزو آدمیست . چون آدمی
 بینا باشد جزو سخنش ہم شنونده را بینا کند بہ خلاف اہل دل ، سخن مردم
 جسمانی کہ درخس آب و گلند ، در ہر کہ در آید ، او را نیز محبوس آب و گل
 کند^۲ همچنانکہ^۳ شخصی را در دہان مُشک باشد اگر چہ سیر گوید ،
 ۵ بہ مشامہابوی مُشک رسد واگر بعکس در دہان ، سیر گیرد و مُشک گوید ، بوی
 سیر رسد .

و در تائید این معنی کہ حکمت ، اہلش را سود دارد ، حق تعالی در قرآن
 جہت قرآن می فرماید کہ « یُضِلُّ بہ کثیراً و یُہدِی بہ کثیراً » لقمہ باز ، باز را
 سود دارد لیکن بُنجشک را زیان کند بلکہ بکشندش . حکمت نیز اہل خود را
 ۱۰ بیفزاید وقوت و قوتش گردد و بر نا اہل عین حکمت^۴ رنج و ضعف شود و صد-
 ہزار نقصان دیگر در و پدید آید^۵ .

تا کہ مستییشان فزاید ز آن مدام
 کہ بُود ظلم و شود ز آن پر ز درد
 ز آنکہ بر حکمت بُود ظلم گران
 علم حکمت کم کسی تقریر کرد
 صورت مُردہ بُود خالی ز جان
 امر نافذ کی شود از ہر خسی
 کاو جمال غیب را بی پردہ دید
 کی تواند گفتن از حکمت سبق
 کی پذیرد آنکہ او را آن بُود

با حکیمان گوی حکمت را مدام
 ز آنکہ از اہلش نشاید منع کرد
 باز نتوان گفت با نا اہل . آن
 ۱۵ لیک این را نیک دان ، ای سادہ مرد
 ۵۴ B گر کند غیر ولی تقریر آن
 ز اہل دل می زبید آن ، نہ از ہر کسی
 علم حکمت از ولی باید شنید
 آنکہ محجوبست از دیدار حق
 ۲۰ ور بگوید ، قالب بی جان بُود

۱- ب ، ج : مردمان .

۲- ب ، ج : محبوس کند در آب و گل .

۳- ب ، ج : چنانکہ .

۴- د : بر نا اہل رنج و ضعف شود .

۵- ب افزوده است : واللہ اعلم . د : وسلم .

از لبِ عیسیٰ کند زندہ فسون
 آن فسون را گر بخواند غیر او
 تیغِ رستم را اگر طفلی کشد
 نامِ حق، شمشیرِ مردِ آگہ است
 کارگرِ آن نام از آن لب می‌شود
 دستِ موسیٰ کو کہ تا گردد عصا
 گر عصا را غیرِ موسیٰ افکند
 کی تواند کردن از خارا برون
 کی کند بر بحرِ ہفدہ رہ زِ خاک
 کی تواند سحرها را خورد^۳ او
 مصطفیٰ باید کہ بنماید ہنر
 معجزِ قرآن کجا آید پدید
 انس و جن را چون میسر نیست آن
 صد ہزار ار پشتِ ہمدیگر شوند
 مثلِ قرآن و نہ یک آیت از آن
 ہر پیمبر ہمچنین با کھنہ دلّ
 غالب آمد بر ہمہ اندر نبرد
 نی کہ طوفان بود زیرِ حکمِ نوح
 باد ہم مأمور امر ہسود بود
 ہر پیمبر را ازین سان بی شمار

مردہ را از گور تن آرد برون
 بی اثر باشد، از آن چیزی مجو
 ہیچ با آن پہلوانی را کشد؟
 کاو امین و محرمِ آن درگہ است
 ز آنکہ ہرچ او خواہد از رب، می‌شود
 بہر دفعِ دشمنانِش ازدہا
 ز آن فگندن، خصم را کی بر کند؟
 چشمہٴ آبِ زلالِ نیلگون؟
 تا روند امت بر آن بی ترس و باک؟
 چون عصا وقت نبرد وجست وجو؟
 غیر او را کی رسد^۴ شقِ قمر
 از کسی کاو روی حق ہرگز ندید؟
 تا کنند از سرآن رمزی بیان
 لحظہای ز آن فکر کردن نغنونند
 ہیچ نتوانند گفتن در جہان
 یک تنہ تنہا بزد بر جملہ خلق
 خالقِ عالم را زیون خوبیش کرد
 نی ز حق می‌نبرد ہر دم صد فتوح
 ز آنکہ باحق داشت او گفت و شنود
 بود بخشایش ز داد کردار

۱- ج، د: ہر چہ خواہد .

۲- ب: کی افکند .

۳- ب، ج: خوردن .

۴- د: کی شود .

۵- ب: کو راوی ہرگز ندید .

سوی باقی از رہ معنی بتاز
 از و رای این جهان رنگ و بو
 گرددت کوته ، چو بگشایی بصر^۱
 با کسی کآن را ندیدست ، ای فلان
 تا شود ز آن اندکی مفہوم مرد
 می بیند ، کی شود حاجت دگر
 درد سر باشد از آن پس ، هوش دار
 تا کہ بی حرف و سخن درحی رسد
 طالبان را همچو جان اندر خورست
 ز آن رسند ایشان به عالمهای جان
 لیک از آن کرسست گوش اشقیبا
 جز بهشتی کی خورد زین خوان نعم؟
 پیش عاشق بهترین نعمت بود
 همچونکہ جانش طالب این سر بود
 ضالۃ خود دان تو این کالا^۲ یقین
 برفلک کی چون ملک بی پر پری؟
 ز آنکہ اورانیست قوت از علم و نور
 کی کنی^۳ اصفا زجان اسرار حق؟
 آینه دل از خودی بزود بی
 نقش عرش و کرسی و دیدار رب
 با همه عالم رسیدی خیر تو

گر کنم یک یک بیان ، گردد دراز
 تا ببینی جمله را بی گفت و گو
 گفت و گو را درازست ، ای پسر
 آنچه دیدی ، گر کنی تو وصف آن
 در سخن بسیار باید شرح کرد
 لیک اگر او نیز آن را یک نظر
 گفتن بسیار و شرح بی شمار
 نادرست این هر کس اینجا کی رسد
 تا شدن آن علم حکمت رهبرست
 حکمت آمد پر و بال عاشقان
 حکمت محض است علم اولیا
 جز حکیمی کی کند فهم حکم
 نظم و نثر من سر حکمت بود
 این چنین قوت اندرو قوت شود
 گر حکیمی ، حکمت تو هست این
 و ز نه ای عاشق ، ازین کی بو پری
 مرد بی عشقت کمتر از ستور
 تا نگردی قابل انوار حق
 گر تو اهل علم حکمت بودی
 دیدی در آینه نقشی عجب
 ظاهر و باطن نماندی غیر تو

۵

۵۵ B

۱۰

۱۵

۲۰

۱- ب ، ج ، د : نظر .

۲- ب ، ج : کاله .

۳- در نسخه ب این کلمه به خطی دیگر و در بالای سطر به صورت (بود) نوشته

شده است .

حاصل این آمد که حکمت اهل را
 غیر اهل از وی شود طاغی یقین
 زین سخن گمراه گردند ار چه این
 طعمه بازان میده بُنَجَشِك را
 تا نمیرد در زمان بَنَجَشِك از آن
 کی تواند خورد لقمه باز، او
 آن خورش نسبت به باز آمد نکو
 لیک آن نسبت به بَنَجَشِك است کاست
 نی که قرآن گشت بر بعضی ضلال
 لب بیندم من که تا بی من به تو
 ز آنکه چون ز و بشنوی بی واسطه
 بعد از آن دیگر ترا نبود خطر
 از تردد بگذری، حق بین شوی
 وا گشاید حق تعالی بر تو در
 تا ببینی اندرو نو نو لقمه
 بی حد و بی عد بود آن را نعم
 حوریان بی شمار و بی کنار
 هر چه خوبست و خوشست آنجا بود
 دایما نعمت خورد بی روز و شب
 بی خورو خوابست آن سیری و ذوق
 مطربان همچو مه بر طرف جو
 پرده هاشان دلربا و جان فزا
 چه سما؟ کآنجا سمایی نیست هیچ
 اصل هر خوبی و نیکی جنتست
 ذوق و خوبیهای دنیا نیست صاف

سود دارد نی خس پر جهل را
 ز آنکه محرومند و بی بهره ز دین
 هست هادی بر گروه اهل دین
 تا نماند در گلویش، ای فتا
 ۵ تا نگردد لقمه بر وی جانستان
 ۵۶A که بدرد صد چو او را ز آن گلو
 باز را باشد از آن طعمه نمو
 کی چنان طعمه به وی دادن رواست؟
 گرچه بعضی راست هادی تا وصال
 گوید آن اسرار را هم بی تو او
 ۱۰ از خودی در وی روی بی واسطه
 هر دمی افزایش هوش و نظر
 جانب دریای جان بی تن روی
 سوی آن جنت که شد جان را مقر
 ۱۵ عمر در عمر و بقا اندر بقا
 چرب و شیرینش همه پاک از نغم
 جمله در جلوه به طرف جویبار
 شاد جانی کاندرا آن جنت رود
 راحتی یابد در آنجا بی تعب
 ۲۰ بی می و جامست آن مستی و شوق
 جمله زیبا هم به رو و هم به خو
 بانگ چنگ و نای رفته برسما
 ۵۶B چه نوا؟ کآنجا نوا بی نیست هیچ
 این خوشیها، پیش آن خوش، محنتست
 ۲۵ ز آنکه با در دست آن را ایتلاف

کی خورد آن آب را بیدار دل ؟
 شاد آنکو خورد بی گل آب را
 و ز می حسنش خدا ساقی بود
 دزد تن بگذار و صاف دل بیاب
 کز قدمش خاک روید صد نگار^۱

آب صافی چون در آمیزد به گل
 آب آن حسنت و گل این نقشها
 تا ابد اندر جنان باقی بود
 آب جان صافیست بی درد تراب
 خوبی جنت بود همچو بهار^۵

در بیان آنکه صورت بهار بیچون و چگونه و بی رنگ و بو است، اما چون بر
 صورت^۲ زمین می تابد، صد هزار^۳ رنگ و بوی گوناگون پیدا می کند و زمین
 تیره^۴ پیره^۴ را چون طاووس می آراید و جوان می نماید. همچنین لطف حق تعالی که
 بیچون و چگونه ترست و از صورت و رنگ و بوی ببری لیکن همه صورتها و رنگها
 و بوها عطا و بخشش اوست تا به واسطه رنگها و خوبیهای صورت، به معنی توان-
 عشق بازی کردن که می فرماید « تفکروا فی آلاء الله و لاتتفکروا فی ذات الله » .
 در ذات حق فکر مکنید^۵ که از آن نتوانید مزه یافتن الا در صنع و کردار او
 فکر کنید تا به واسطه صنع، از صنایع توانید ذوق بردن، همچنانکه اگر کسی در
 نفس بهار^۶ نگردد، به هیچ حال خوش نشود لیکن چون در باغ و بوستان و گلزار و
 لاله زار نظر کند، خوبی بهار را در آن لطفها تواند دیدن و دانستن و از آن
 حظ یافتن .

۱- این بیت در نسخه های ب، ج، د پس از شرحی که به نثر مرفوم است، ذکر
 شده است. در نسخه ه به سان متن است و به علت پراکندگی در اوراق، مطلب از این جا
 تا يك ورق کامل وجود دارد که به مصراع « لطف دست و پا و زیب قد و بر » ختم می شود
 اما در پیش و پس این دو صفحه در این دو ورق دو صفحه دیگر با اشتباه صحافی شده است.

۲- ب ج : بصورت .

۳- ه : صد هزاران .

۴- ب : تیره تیره .

۵- ب : در ذات خدا فکر که ج ، و : در ذات خدا .

۶- ب ، ج : در بهار .

و در تقریر آنکه صانعی که به صنع آلوده معلول^۱ فرخچ که از گوشت و پوست و خون و ریم است، لطفی می بخشد که صد هزار کس عاشق و دیوانه آن لطف می شوند مثل مجنون و فرهاد و غیرهما، اگر آن حُسن و لطف بی این آرایش^۲ و فرخچی رو نماید، قیاس کن که بیننده آن به چه حال شود. کوه طور- که جماد و بی خبرست - چون برو تافت، ذره ذره شد که « فَلَمَّا تَجَلَّى رَبَّهِ

لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَبِقًا » -

چون گل و چون لاله و چون یاسمین

مست در نظاره اش هر انجمن

فخر گردد از قدمش ننگها

۱۰ نوجوان گردد به صد گون رنگ و بو

پُر ازو در هر چمن خوبان کش

تافت همچون جان درین جسم جهان

دوزخی را داد خوبی ارم

ای عجب خوبی او تا چون بود

۵۷ B

۱۵ می رسد بی این زمین و آسمان^۴

حُلَّهَا پوشد ازو روی زمین

گونه گونه^۳ رنگها در هر چمن

زاید از تاب بهار این رنگها

این زمین تیره پیره ازو

هر طرف نقش و نشان و رنگ خوش

آن بهار صاف بی نقش و نشان

نقشها بخشید او را از کرم

آنک ازو دوزخ چنین خوبی شود

هم بهار جانها بر جسم و جان

۱- این کلمه در نسخه های ب، ج نیامده است.

۲- ج: بی آرایش.

۳- اصل: گونه گون.

۴- این بیت و بیت بعد از آن در نسخه د نیست اما به جای آن ۴ بیت دیگر آمده

است که بیت چهارم آن با تغییر اندک همراه با بیتی دیگر در نسخه (ه) هم موجود است.

همچنین خوبی جان بر جسم ما

بی چپ و بی راست هم بی پیش و پس

می رسد بر جزو جزو تن ز کل

می بتابد لطف او بر جسمها

خوبی چشمان و رخسار چو گل

تافت هم لطف او بر جسمها

چون مسماها درون اسمها

بی عدد از وی عطا هر جسم راست
 همچو گل‌های بهاران دلستان
 لطف دست و پا و زیب قد و بر
 بُرده هر عضوی ز جودش دولتی^۳
 ز آن نقوش ، اجسام را افراشته
 داده او هر نقش را صد نوع چیز
 بی عدد خالقند عاشق در جهان
 در هواشان همچو بیدی^۴ سرفشان
 هست پنهان و کسی او را ندید^۵
 جوی بیچونش و رای نیک و بد
 خود کثیفی کی شود جُفتِ لطیف
 که از و هر لحظه لطفی می زهد
 گشته بیخود هر طرف صد عقل و جان
 همچو مجنون و چور امین صد هزار
 تا چه خوبی باشد آن خوبی پاک
 که از آن در خلق صد آتش فتاد
 که فدا کردند مال و هر چه بود^۶
 رفت از آن سرها ز^۷ سرهاشان سری

بی پس و بی پیش هم بی چپ و راست
 نقشهای تن شده^۱ ز و گلستان
 خوبی ابرو و چشم و روی و سر^۲
 یافته ز و هر وجودی خلعته
 نقشها بر هر تنی بنگاشته
 هر تنی ز آن نقشها گشته عزیز
 تا که بر هر تن از آن حُسنِ نهان
 داده جان و دین و دل در عشقشان
 و آنک از و شد لطفها بر تن پدید
 ز آنکه بیچونست جان در ذات خود
 هست جان محبوب ازین جسم کثیف
 چون به خون و پوست ، جان این می دهد
 چشمها خیره ز هر لطفی از آن
 همچو فرهاد و چو وامق بی شمار
 اینچنین خوبی رساند جان به خاک
 پرتوش چون نقش را این حُسن داد
 در گلابه آب لطفش این نمود
 از خودی گشتند و از عالم بری

۱- د : شود .

۲- ب : رو و بر .

۳- از این بیت رابطه مطلب دوباره در نسخه ه قطع می شود .

۴- ب : بید د .

۵- در نسخه ب این بیت نیامده است .

۶- د : که ز مستی باد دادند آنچه بود .

۷- ج ، د ، و : رفت از آن سودا ز ، ب : رفت از آن سود ز

بی حجابِ آب و گِل ، خوب چِگَل
 کُن قیاس و فهم نیک، ای راه بین
 نیست گردد گر بُود چون کوهِ قاف
 لا شود زین جمله در اِلَّا رُود
 انبیا و اولیا را آن وصال
 آنچنان دیدار را مَحْرَم شدند
 رفت از جانِشان خودی جزا و نماند
 جمله را بی واسطه دیدار شد
 همچو موسی و چو عیسی صد هزار
 شد میسّرشان چنان وصل و کنار
 جَنّت آن وصلت در معنی ، بدان
 اصل هر خوبی در آن جَنّت بُود
 حسن بی آلودگی آنجا بُود
 پاك شوز آلودگی ، ای جانِ صاف
 تا شود دُرْدی جدا از صاف جان
 خوبستن را صاف می کُن دم بدم
 شادی و غم هر دو ضدّان آمدند
 زین دو بگذر ، سوی آن پاك شو روان
 در جهانی زُوكز اُضدادست پاك
 اصل هر نقش و زهر نقشی بری
 از همه اوصاف برتر ذات او
 وجه او پاك بوده اول در قدم

گر نماید رو ، چه گردد جان و دل
 حالت جان را در آن عین الیقین
 نی کمی جوید نه افزونی نه لاف
 دَرَبِم وحدت چو حق یکتا شود
 شد میسّر بی سبب از ذوالجلال ۵
 وینچنین اَسرار را همدم شدند
 ظاهر و باطن به غیر هو نماند
 هر یکی ز آن وصل برخوردار شد
 همچو شبلی و چو کرخی بی شمار
 آن کناری کش نه حدّست و کنار ۱۰
 سوی آن جَنّت چو مردان شوروان
 فرع آلوده بدین سو می دود
 جانِ خاکی سوی پاکی^۱ کی رود
 باش با آلودگی اندر مصاف
 بی جهاد و رنج منشین یکزمان ۱۵
 تارهی از بند این شادی و غم ۵۸ B
 وین دو بر تو همچو زندان آمدند
 تاز قید تن رهی ، گردی روان
 و ز همه اوصاف و اعدادست پاك
 بوالعجب بحری نه خشکی فی تری ۲۰
 جمله اشیا اندر آخر مات او
 باز آخر غیر او گردد عدم

۱- ب : می رسد .

۲- در نسخه ب بخش اول مصراع مخدوش است بدین ترتیب : سوی

سوکی کی رود .

ها لکنند این جمله ، باقی وجه او
 کرد اینجا نادره بنیاد احد
 تا برویاند گل وحدت ز خار
 تا کند بنیاد نادر^۲ سنتی^۱
 هم ز گلشن ، خار بهر گلخنی
 هم ز آبی سنگ خارای گران
 يك شبی تاريك با کمتر فسون
 هم کند از « يَعْلَمُونَ » ، « لَا يَعْلَمُونَ »
 وصف آن قدرت نیاید در شمار
 خوب وزشت از وی بود می بین خمش
 جهد نیز از وی بود ، بشنو ، مرم
 يك برای حفظ و يك بهر تلف
 و رنداری جهد ، خود را زشت بین
 گرچه بعضی قال و بعضی حالتند
 بر زمین و بر هوا و بر فلک
 زو همه در کارها گشته روان
 هر دو پیشش همچو اندر کف ، سپر
 در سپر مانده دو چشم مردمان
 مانده چون مرغان ازین دانش به دام
 از زن و از مرد و از پیر و فتی
 و ز چنان دانش همه ابله شده
 در بیان آنکه آدمی اول خاک بود ، لطف حق آن خاک را نبات کرد و
 نبات را حیوان و حیوان را انسان . دم بدم در شکم مادر از آن لطف می افزود و

« كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ »
 هست بی اعداد و بی اعداد^۱ احد
 تا که وحدت را کند زین آشکار
 تا برون آرد ز دوزخ جنتی
 تا پدید آرد ز خاری گلشنی ۵
 هم ز سنگی آب صافی روان
 همچنان کز روز می آرد برون
 آنکه از مرده کند زنده برون
 قدرتش را نیست حد و نی کنار
 نيك و بدز آنجاست ، ای مسکین ، خمش ۱۰
 و تو گویی جهد در کارست هم ۵۹A
 جهد و بی جهدی دو چیزند این طرف
 چون ترا جهدی بود ، خوبی یقین
 جمله هستی پیش حق چون آلتند
 گرز حیوان و ز انسان و ملک ۱۵
 جمله را او کرد پیدا در جهان
 يك به کار خیر و يك در کار شر
 دست پنهان و سپر پیدا عیان
 جنبش اسپر از و بین خلاق عام
 خویش را بر کار دیده از عمی ۲۰
 عین آن دانش حجاب ره شده
 در بیان آنکه آدمی اول خاک بود ، لطف حق آن خاک را نبات کرد و
 نبات را حیوان و حیوان را انسان . دم بدم در شکم مادر از آن لطف می افزود و

۱- ب ، ج ، د ، و : بی اعداد .

۲- ب ، ج ، د : نیکو سنتی .

می‌باید تا آخر کار که بیرون آمد و بالغ و عاقل شد و به وی امر و نهی آمد و او را مختار کردند تا این^۲ غایت محمول بود، بعد از آن حامل شد همچنانکه پدر پسر را تا طفلیست می‌پرورد و برمی‌گیرد و هر جایی می‌برد چون عاقل و بالغ شد او را به^۳ سر خود می‌گذارد.

۵۹ B

۵ حیوانات از وحوش و طُیور همه برین ترتیب اند اما انبیاء و اولیاء چون لذت محمولی را دانستند، قدرت و توانایی خود را ترك کردند و از هستی مُردند. مثل خاك و نبات عاجز و بی دست و پا گشتند، لاجرم محمول حق شدند و از حَمالی رهیدند. آدمی را اول بی اختیار است، درمیانه اختیار پر رنج و بلا و محنت همچنانکه کسی در خواب اگر راه می‌رود مانده نمی‌شود و اگر به چوب و تیغش می‌زنند دردمند و مجروح نمی‌گردد زیرا بی اختیار است. پس خالق ازین اختیار پر بلا در خواب می‌رهند و اولیاء در بیداری.

در جمادی هر دم از فضل خدا تا ز رحمت شد نبات اندر زمین زین ترقی گشت حیوان در جهان در رحم می‌گشت هر لحظه فزون بعد نه ماه از درون آمد برون در کف حق بود بی پرده مقیم از طرب می‌شد زیاده دم بدم لطف حق حمال او در هر مقام آنچنانکه طفل كوچك را پدر لیک چون قوت گرفت و شد جوان

آدمی را بود صد نشو و نما تر و تازه همچو ورد و یاسمین شد جنین ز آن سیر پس پذیرفت جان لطف حق می‌پروریدش اندرون از کمی بگذشت و رفت اندر فزون لطف یزدان بی زبان با وی ندیم دایه‌اش فضل خدا بود از کرم چون نبودش به رفتن پسا و گام می‌شود حمال همگام سیر بر نمی‌گیرد دگر او را چنان

۶۰ A

۱- این کلمه در نسخه ب نیست.

۲- د: آن.

۳- در نسخه ب به خطی دیگر دو نقطه به حرف (ب) افزوده شده است.

۴- د: جنین اندر شکم پذیرفت جان.

سوی ہر بازار و کوی و انجمن
گشت او حَمَّالِ خود چون گشت کَبْرُ
دور از آن لطف و از آن اِجْلالِ شد
می کُند شادی کہ اکنونم گزین
مشتِ خاکی را فُتادہ زبیرِ ہما
کہ رسانیدش بہ کام و شد جوان
بر بُد و نیکِ جہان ناظر شدم
اندر این دانش و حید و نادر
گشت از آن وُصلتِ جد ازین فکرت او
گر بُدم ناقص ، کنون افزون شدم
داد گلشن را ز کف، بگرفت خار
کی شدی غرقہ میان اندھان
گم از آن کرد دست آن بیچارہ، رد^۴
قدرتی یابد یقین بی شک ز ہو^۵
عجز جملہ پیش او گردد مبین^۶
تا خدا پیش خودش خواند نہان
حق مثال چشمہ واو ہمچو جوست
سوی باغ و راغ و بستانہا دوان
کی شدی گردان برای ہرنہال؟

گویدش رَوپای داری ہمچو من
بُود حَمَّالِش پدر در وقتِ عجز
بود محمول او کنون حَمَّالِ شد
قدرت او را رنج شد ، آنکہ^۱ ازین
ہمچنین از ابتدا لطفِ خدا
پرورانید از کرم تا این زمان
گشت ظَنِّش این کہ من قادر شدم
کارها آید ز من چون قادر
دور افتاد از خدا زین قدرت او
در گمانش اینکہ^۲ من میمون شدم
این ندانست او کہ معکوس است کار
آنچہ دانست از بُدی واقع چنان
بر غلط دلرا نہادہ ست از سَفَہ^۳
عجز خود را گر بداند جان او
قادر مطلق ورا داند یقین
خویش را بی دست و پا داند عیان
این کُند معلوم کاندہ کار اوست
آب اندر جو ز چشمہ شد روان
وَر نبودی چشمہ ، این آب زلال

۱ - ج : وانکہ .

۲ - ب ، د : آنکہ .

۳ - د : نہادہ ست آن سفیہ .

۴ - د : از چنین خواب گران گردد نبیہ .

۵ - این بیت در نسخہ د نیامدہ است .

۶ - این بیت نیز در نسخہ د نیامدہ است .

زندگی کی یافتی باغ و چمن
 مُردن بی مُردن این دانش بُود
 گشت مجبور آنکہ شد بی اختیار
 پس خیالِ جَنّت و دوزخ ازو
 پاك گردد از تَرُدّد وز خیال
 دان کہ رنجست اختیارِ مردمان
 ليك خاصان را به بیداری و خواب
 جمله معمولند، از آن آسوده اند
 رنجِ تو ز آنست کاین داری گمان
 چون شوی بیدار، بینی میر کیست
 در کفِ سیلابِ قدرت چون کھی
 در خمِ چوگانِ قدرت همچو گوی
 نیست دستی کہ دفعِ آن کُنی
 خویش را کن مرده باری پیش او
 هم سُکون و جنبشت را زو بدان
 تا کہ گردی ز آن هدایت مہندی
 چون چنین باشد، تو او باشی بقین
 زین سبب فرمود آن دانای راز
 کای خدا بنما بہ من ز آن سان کہ هست
 تا رہم من از خیال و از گمان
 ز آنکہ این دانش کہ دارم نیست راست

چون شدی سیراب گلزار و سمن؟
 از چنین مُردن درون زندہ شود
 کردِ او باشد ز کردِ کردگار^۲
 نیست گردد چونکہ حق بنمود رو
 چون حقیقت شد و را مُلک وصال^۵
 گاہِ خفتن می رهند ایشان از آن
 هست آن و صد چنان درفتح باب
 کی چو حمالان ز غم فرسودہ اند
 کہ منم سالار و میر کاروان
 چیزہارا همچنانکہ هست و چیست
 از ویی گردد رھی و ر^۳ بی رھی
 می دوی غلطان ز ضربش سو بسوی
 یا بہ غیر رای او رابی زنی
 زو شناس آن زندگی و^۴ گفت و گو
 در بد و نیک خود او را بین عیان
 مقتدات حق شود تو مقتدی
 گر روی بر آسمان گر بر زمین
 از سر صدق و صفا و از نیاز
 چیزہا را جملہ از بالا و پست
 تا بینم روی تو بی این و آن
 زود بنما کر صواب و کر خطاست

۱ - د : سیراب و تازہ انجمن .

۲ - از این بیت دوبارہ مطلب در نسخہ ج ادامہ می یابد .

۳ - ج : گر بی رھی .

۴ - ج : د : و آن گفت و گو .

در حقیقت چون رَسَم ، یا بَم وصال
و آن حقیقت همچو شمع از لطف رُب
تا رهند از تفرقه ، گردند جمع
جمع گردد قلب از نورِ جلال
هست حق را بین مدام اندر جهان
بی معلّم از خدا گیری سبق
ره روی بی خوف دایم در امان
ور سُهایی ، ز آن عطاها مه شوی
سوی هر مُرده به جان بخشی روی
روی حق را از تو بینند اِنس و جان
با تو شیند درخِلا و در ملا
از خدا بشنیده باشد بی سند
باشد اندر حکم تو چرخ و زمین
معنیت باشد خدای دادگر
گشت پُر ز آن نور و ز آن فروبهی
یم شناس آن خُنْب رابی بیش و کم
بحر باشد ، منگر اورا از برون
از درون با بحر پیوسته ست نیک
تا سر مویی ازو یابی خبر
مرد بی معنی برون در گه است
ورنه تو ز آن پیشوا دور و پسی
هر که عاشق نیست ، بیرون درست
همچو شیطان زشت و جبارت کند

تا رهد جان من از ننگ خیال
پیش چشم من خیالات شب
نیست گردد این ظلام شب ز شمع
تفرقه دان آن تردد و آن خیال
حاصل این آمد که خود را نیست دان
چون چنین دانی ، شوی بینا به حق
زنده مانی در بهشت جاودان
گر کنونی بنده ، ز آن پس شه شوی
ور تو محکومی ، ازو حاکم شوی
مظهر خالق شوی اندر جهان
هر که خواهد همنشینی با خدا
هر چه از تو بشنود از نیک و بد
فعل و قول تو بود از حق یقین
صورتت گرچه بود شکل بشر
ز آنکه شد از غیر حق کَلای تهی
خُنْب تن را چونکه ره شد سوی یم
سوی خَلقان خُم بود ، لیک اندرون
از برون گر چون شما خُمست لیک
چشم سر را باز کن نی چشم سر
صورت ظاهر حجاب آن ره است
گر شوی معنی ، به معنی در رسی
هر که عاشق تر بود ، واصل ترست
دانش بسیار هُشیارت کند

۵

۱۰

۶۱ B

۱۵

۲۰

۱ - ب : خم .

۲ - ب ، ج : خنبت .

خویشتن بینت کند همچون بلیس
 مرد خود بین از خدا بین نیست دور
 غیر عاشق محرم معشوق نیست
 در بیان آنکه حق تعالی عاشق خودست و مثل او کس نیست تا دروی نگردد،
 ۴۲۸ ۵ دایم عشق بازی با خود می کند. پس باید از خود و از خود بینی تهی گشتن و از محبت
 و عشق خدا پر شدن تا در تو او خود را ببیند . در حقیقت ، خود ، دو نیست زیرا
 عاشق ، آینه معشوقست و در آینه روی معشوق می نماید و بس . پس دو نباشد
 اگر چه از روی صورت و لفظ آینه و معشوق دو اند اما در معنی یکند ، چون در
 آینه همان صورت معشوقست ، همچنانکه آب از چشمه در جو روان باشد ، عاقل
 ۱۰ هردو آب را یک بیند زیرا در جو همان آبست که در چشمه است . پس « انا الحق »
 گفتن منصور را حق گفته باشد نه او چون در وحدت دویی نمی گنجد .
 عاشقست آینه آن حسن و رو
 چون به ازوی نیست خوبی در جهان
 غیر خود را کی گزیند آن گزین
 غیر او خارند و تنها اوست گل
 پس همیشه بر خودش باشد نظر
 غیر آینه نمی جوید احد
 و اندرو خود را تماشا می کند
 عاشق ، آینه ست و معشوقش زجان
 پس بود هم آینه معشوق او
 پس « انا الحق » حق بود زین اعتبار
 اندرین آینه جز آن روی نیست
 جوی ، جای آب صافی شد یقین
 ذات عاشق ، جوی و دروی حق ، چو آب

تا شوی مردود و مبعوض و خسیس
 همچو ظلمت هست دایم ضد نور
 غیر عاشق سابق و مسبوق نیست
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵
 ۳۰
 ۳۵
 ۴۰
 ۴۵
 ۵۰
 ۵۵
 ۶۰
 ۶۵
 ۷۰
 ۷۵
 ۸۰
 ۸۵
 ۹۰
 ۹۵
 ۱۰۰

۱ - نسخه د افزوده است : « و سلام » .

دایماً حق را از آن مردان بجو
اندر ایشان می نگر با عشق، تو
از خودی خویش رستن این بود
مهر دنیا را کنی از دل برون
نیست همچون حُب دنیا خود گناه
مصطفی در ذم او گفت : ای فِطْن
هست دنیا چون عَجوزة ساجره
می نماید خویش را خوب و جوان
نقد او قلبست مپذیرش تو زود
قلب را نیکو بیاراید به زر
هست زراندود آن مسهای او

۵

۱۰

پیش ایشان چون رسی، از خود مگو
تا بری ز آن باغ و ز آن گلزار، بو
گر ترا همراه درد دین بود
مهر دین و دل نهی در جان درون^۱
وای او را کیش بود دنیا پناه
« حُب دنیا رَأْسُ كُلِّ خَطْبَةٍ^۲ »
خلق را بسته به دام آن ماکره
در حقیقت زشت و پیرهست و مهان^۳
کاو زیانست و نماید جمله سود
تا چو زر خوش بگذرانند در شمار
هر که پذیرفت آن ازو، ای وای او

در بیان آنکه کارها و نعمتهای دنیا همه زشت و ناخوش است لیکن به واسطه
مزه عیبهاش پوشیده می ماند همچنانکه در حالت شیر خوردن چون طفل را خوشی
و مزه در آن بود، عیب آن نمی نمود و چون لقمه گیر شد و دیگر در شیرش مزه
نماند، زشتی آن ظاهر گشت و از خوردن شیر^۴ بعد از آن می رمد^۵ و می گریزد.
همچنین لَعْبِ كَعْبٍ و چالیک به واسطه مزه، خوش می آمد چون مزه را از آن
بر گرفتند، زشتی و بی حاصلی آن رونمود و بر آن تسخر می کند. تمامت کارهای
دنیا برین قیاس به واسطه مزه، خوش می نماید، چون مزه را^۶ از آن برمی دارند،

۶۳A

۱۵

۱ - ب : دون .

۲ - نسخه د به جای این بیت چنین دارد :

رأس كل خطئة گفتش رسول
حب دنیا را زجان کن این قبول

۳ - د : در حقیقت پیره زشت مهان .

۴ - ج : شیرش .

۵ - از این کلمه دوباره متن در نسخه ه ادامه می یابد .

۶ - کلمه « را » در نسخه ب نیامده است .

ناخوشی و زشتیش پیدا می‌شود . پس مزه همچون زرست و عالم همچون مس ، به واسطهٔ مزه زر می‌نماید اما در حقیقت مس زرانندودست ، آخر کار که مزهٔ زر ازو جدا شود، بر همهٔ مسیش مُعین گردد . بهشت ، باقی و مُخلّد جهت آنست که کُلّی مزه است و زرانندود نیست ظاهراً و باطناً زرمحضست . پس طالب مزه باش بی‌واسطهٔ دنیا تا دایماً در بهشت جاودانی مُقیم مانی که « خالِدین فیها ابدأ » .

این جهان همچون مس و ذوقش چوزر ز آنکه برُوی ذوقها کُلّ عاریه ست آب از چشمه اگر در جو رود عین آن آب از رود سویی دگر همچنان این ذوقها فانی شوند زشتی دنیا شود فاش و عیان بود ذوقت^۱ اول از پستان و شیر می‌شود مکروه و زشت و ناسزا مدتی دیگر شره درلعب کعب چونکه ذوقش رفت^۲ عیبش رو نمود می‌زنی اطفال را در منع آن کاین ندارد حاصلی ترکش کنید تا نمانید از هنر و زکسب مال آن لعب برجا، پس این نفرت زچیبست ز آنکه ذوقش رفت و آن بی‌ذوق ماند

از بی ذوقش مسرو درچاه در آنچنانکه آب در جو جاریه ست نیست از جوگر درو هرسو رود خشك گردد جوی مانند حجر باز جمله سوی اصل خود روند دوزخی گردد در آخر این جنان چونکه رفت آن ذوق بنگر در اخیر که^۳ از آن خوردن قی آید مرترا می نمودت ترك آن چون مرگك، صعب نفرت بی حد^۴ از آن بازی فزود هم ملامت می‌کنیشان هر زمان مهر مهرش از دل و جان برکنید چون گدایان در بدر بهر منال بهترین اکنون چرا پیشت دنیست: دل ورا چون فکر بد از سینه راند

۱ - دراصل، کاتب فقط يك حرف ذال برای هر دو کلمه « بود ، ذوقت » نوشته است .

۲ - ب ، ج : تا .

۳ - ج : رفت و .

۴ - ب ، ج : نفرت کلی .

- هم کنون که گشت عقلمت با کمال
 همچو آن لعبت این و بل بتر
 نی که دنیا را «لعب» هم «لهو» خوانند
 چون ترا آخر دهد عقلی گزین
 دانش ایشان شود حاصل ترا
 زشتی دنیا بـسـرت پیدا شود
 خندهت آید بر جهان و اهل او
 سودشان جمله زبان اندر زبان
 عمرهاشان رفته بی حاصل به باد
 پندها چون بندهاشان می نمود
 بسته در دنیا طمع که خوش خوریم
 مال اندوزیم تا سرور شویم
 جمله معکوس است این چون بنگری
 جنس این بسیار دیدی در سفر
 زین نمط وین نوع بی حد و شمار
 همچنان خوش می خوری این زینفرا
 در معنی این حدیث پیغامبر^۵ - علیه السلام - که « لا یلدغ المؤمن من جحر
 مؤمنین » مؤمن را مار از سوراخی دو بار نگیرد . آدمی که زشتی و بی حاصلی دنیا
 را بارها مشاهده کرده است و باز گرد آن می گردد ، معلوم می شود که او مؤمن
 نیست .

۱ - ب : احتیال .

۲ - ب : عقل تو .

۳ - ب : رویم .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : آن .

۵ - ب ، ج ، ه ، و : حدیث مصطفی - در نسخه د عبارت « پیغامبر علیه السلام » نیامده است .

و در بیان آنکہ خوشی دنیا و خوشی آخرت اگر چه در نظر يك می نمایند، در حقیقت يك نیستند همچون نار و نور کہ هر دو روشنایی می دهند لیکن نار می سوزد و نور می سازد و راحت و زندگی می بخشد . اگر آتش را زیر درخت نهد بسوزد الا از نور آفتاب نسوزد بلکه تازه شود و بیابد . همچنین تخم بلبل و تخم مار به حجم و رنگ يك می نمایند اما آنرا نتیجہ یارست و این را مار . همچنان منی هندوی سیاه و منی ترك^۱ چون ماه به رنگ يك می نماید^۲ لیکن از آن منی ، هندوی سیاه می زاید و ازین منی ، ترك چون ماه . راحتها و ذوقهای دنیا همچون منی هندوست کہ نتیجہ اش زشت و سیاه باشد و راحتها و ذوقها - کہ از طاعت و عبادت خدا رسد - همچون منی ترك است کہ از آن ماہروی سپید زاید کہ « بَوْمِ تَبْيُضُ وَجُوهُ و تَسْوَدُ وَجُوهُ » .

۶۳ B
د

۱۰

گفت « من جحر » پیمبر مرتان چونکہ یکبارش گزید و زخم زد چون بود نوری درو از کردگار خیره و سرگشته گردد سو بسو تا کہ دایم سوی تاریکی رود ۱۵ تا فتد چون مرغ نادان او به دام می رود بی راه و رهبر سوی تبه هر کہ دروی پیش رفت او ماند پس بسته بهر دانه در وی جانها تا نگرود عاقبت دستان گوار ۲۰ تا کند میلان کلتی در جهاد ۶۵ A رنج را بر سر نهاد همچون کله هیچ نقرید ورا این رنگ و بو

در خبر « لا یلدغ المؤمن » عیان مار مؤمن را دوباره کسی گزند آزمون را کی گذارد مرد کار ور نباشد نور حق در جان او حرص دنیا هر دمش پرده شود عقل او راره زند این طمع خام از طمع گشتست کور و هم سفیه اندر آن تبهی کہ سر کم بزد کس این جهان چون دام و ذوقش دانه ای خنک جانی کہ بشکاید از آن باشدش صبر جبلی در نهاد سوی هر راحت نیوید از بله راحت دنیا نجوید هرگز او

۱ - ب ، ج : ترك سپید چون ماه .

۲ - ب ، ج : منی نمایند .

کشف گردد نزد او هر ماهیت
چون بداند فرعها را از اصول
نیک سوی نیک و بد با بد رود
این یقین دان سوی هر راحت مران
یک سوی شادی برد ، یک سوی غم
یک برد بی مرکبی سوی مَمات
یک برد اندر بلا و در جحیم
هر دو یک رنگند ، لیکن ای پسر
ز آن یکی هندوی زشتِ روسیاه
هر دو می مانند باهم چون دو خار
و آن دگر ندهد گل و ماند کثیف
ز آن دگر ، مرغ لطیف چون نگار
راحتِ عقیبت بخشد چشم و دید
از چنان راحت سوی گردون پری
محرّم هرغیب و هر هاتف شدند
بانگِ پرمعنی و لیکن با شکوه
گفته با ایشان عیان اسرار شوق
جمله در تسبیح باری با حنین^۵
بانگِ آن تسبیحها اندر جسد
از سَمک دیدند بی شک تاسَمک

راحت از طاعت برد نه از معصیت
پیش او هر راحتی نبود^۱ قبول
فرع بی شک سوی اصل خود رود
هست راحتیهای دنیا فرع آن
گرچه می مانند راحتیها به هم
یک برد بی جذبه ای سوی حیات
یک برد اندر ریاض و در نعیم
چون منی ترک و هندو در نظر
زین یکی زاید سپید^۲ همچو ماه
همچنین هم تخم بلبل^۳ ، تخم مار
زاید از یک خار گلهای لطیف
همچنان زاید ز تخم مار ، مار
راحت دنیا بود تخم پلید
راحتی کز رنج طاعتها پری
آن گروهی که برین^۴ واقف شدند
بانگِ بشنیدند از دیوار و کوه
کوه چسی بل ذره ها از تحت و فوق
ذره های آسمانها و زمین
دایم اندر گوش ایشان می رسد
ز آنکه کردند این جسد را نیک پاک

۱ - ب : ناید .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : سپیدی .

۳ - د : تخم مرغ و تخم مار .

۴ - ب ، ج : ازین .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : انین .

- نیک و بد را از شقیّ و از تقیّ
 هیچ چیز از چشمشان پنهان نشد
 نارِ جملہ نور شد در عشقِ حق
 چشمہٴ عِلْمِ خدا شد جانِشان
 از زبانِ جملہ حق گوید سخن
 حق نماید خویش را از نقشِشان
 رو بدیشان کن کہ بپذیری حیات
 حق جهان را بہر ایشان آفرید
 تا شود ہر مُردہ جانی ، زندہ دل
 کُلّ فناہا را ^۲ کنند ایشان بقا
 چون ولیّ را حق خلیفہٴ خویش کرد
 صورتش را ساخت از آب و زِ گل
 کآن فرود از نور حورِا و ملک
 نور آن دل سِرِّ سِرِّ نور ہاست
 گر نبودی نورِ اعلیٰ اندرو
 کی شدی مقصود و مسجود ملک
 آنچه نمود از ازل ، از وی نمود
 نی کہ بود ابلیس اول بسرِ فلک
 چون رسید آدم ، یقین شد کآن بلیس
 از قدم بُد کافر و مردود و دور
- دیدہ شان چون بود صافی و نقی
 ہر گدا ز آن داد جز سلطان نشد
 ہر یکی دارند از حق ، صد سبق
 بی نہایت زر بَرند از کانشان
 نشنوی زیشان بجز عِلْمِ لدن ^۵
 همچو دریا گشتہ ہر یک دُرُفشان ^۱
 غیر ایشان را بود رو درمات
 تا از ایشان ہر خسی گردد فرید
 تارہند ^۲ از حبس جسم آب و گل
 ہم رسد زیشان تقیّ را ارتقا ^{۱۰}
 از ملائک بُرد پیش و بیش ^۴ کرد
 کرد دَرّوی تعبہ حق نور دل ^{۶۶A}
 گشت حیران بر جمالش نہ فلک
 اندر آن دل تا چگونہ سورهاست
 کی ملک ساجد شدی اورا؟ بگو ^{۱۵}
 از زمین کی یافتی رہ بر فلک؟
 و آن در بر بستہ را قفلش گشود
 پیش از آدم میر و استاد ملک
 نیست از جنس ملک گر شد جلیس
 زین سراپر بی خبر همچون سنور ^{۲۰}

۱ - در نسخہٴ د این مصراع در اول چنین بودہ است : « این چنین بخشش پیر از بخششان »

اما بعد مطابق نسخہٴ اساس اصلاح شدہ است .

۲ - ب ، ج ، د ، ہ : ر ہد .

۳ - کلمہٴ « را » در نسخہٴ ب افتادہ است .

۴ - ہر دو کلمہ را « پیش » ہم می توان خواند و توجیہ کرد .

نقش ایمان بود بروی عاریت
 کفر بودش در حقیقت ماهیت
 گشت پیدا ز آدم این سر نهان
 که نشد مکشوف هرگز پیش از آن
 در بیان آنکه حق تعالی آن جهان را از نور خود آفرید و همچون حق باقی
 و مَخْلَدَسْت اما این ^۱ معنی و حکمت - که از وجود آدم ^۲ پیدا کرد که صورتش
 ۵ وا از آب و گل ساخت - از هیچ موجودی ظاهر نشد . پیش از آدم قلب و نقد
 به هم آمیخته بود ^۳ .

وجود آدم مَحْكُ شد و ابلیس قلب را از ملائکه نقد جدا کرد . پس این
 نوع معنی نبود ؛ واسطه این معنی وجود آدم شد .

همچنین مَنْصِبِ مَحْكُی بر فرزندان او انبیاء و اولیاء تا انقراض عالم دایم
 ۶۶ B و قائمست که قلب از نقد و نیک از بد و مؤمن از کافر به وجود ایشان ممتاز
 ۱۰ می گردد .

و در معنی این حدیث که « لَوْ صَوَّرَ الْعَقْلُ لِأَظْلَمِ الشَّمْسِ فِي شِعَاعِ نُورِهِ
 وَلَوْ صَوَّرَ الْحِمَاةُ لِأَضَاءِ اللَّيْلِ كَالشَّمْسِ فِي مُقَابَلَةِ ظَلَامِهِ » مصطفی علیه السلام -
 می فرماید که : عقل معنویست و بیچون و چگونگی . اگر مَصَوَّر شدی ، روشنی
 آفتاب درمقابله ^۴ آن از شبِ دیجور تاریکتر نمودی . و حماقت هم معنویست ^۵ و
 ۱۵ بیچون و چگونگی . اگر به صورت در آید ، شبِ تاریک سیاه درمقابله ظلمت ^۶ آن
 از آفتاب روشن تر نماید .

و در تقریر آنکه خوشبها و ذوقهای شهوانی - که در آدمیست - نارِیست
 و اصلِ نارِ دوزخست . چون نارِ شهوات را به نورِ اولیاء درخود نکشد ^۷ لأَبَدَسْت

۱ - ب ، ج ، د ، ه : آن .

۲ - ب ، ج : آدم علیه السلام .

۳ - ب ، ج : بودند .

۴ - ب ، ج : نور آن .

۵ - ب : معنویست بیچون .

۶ - ب : مقابله آن .

۷ - در اصل به اشتباه : « بکشد » . ب : نکشند .

که اجزای نار به اصل خود پیوند که « کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ »^۱.

اینچنین سر را خدا پیدا نکرد
 دزد را او کرد بیرون ز آب صاف
 ز آسمان هفتمینش بر زمین
 رفت در تحت زمین از فوق او
 لعنت حق دایماً با او قرین
 گر بگویم عقلا شیدا شوند
 پس مَحَكِّ نقد و قلب ، آدم بود
 قلب مس از نقد زر گردد جدا
 می‌نماند^۲ بر مَحَكِّ او خفی
 با چنان تلبیس کآن ابلیس بود
 بر مَحَكِّشان بود قلب او نکو
 هیچ دانا را نبوده آن نظر
 غیر آدم را نشد این فهم و دید
 ز آدمست این نور موروث و روان
 اینچنین میراث بردند اولیا
 جمله سرمستند از عهد الست
 پیش ازین اشباح بود ارواحشان
 گفت یزدان: نی منم ربّ شما
 نی زخوان رحمت من می‌خورید^۳

غیر آدم مر ورا رسوا نکرد
 گشت بر ابلیس غالب بی مصاف
 بی لگد انداخت تا کردش مهین
 کرد لعنت را چو قمری طوق او
 سر طرفه مضمّر آمد اندرین
 هوشیاران بی سر و بی پا شوند
 که ز نورش نیک و بد پیدا شود
 اینچنین صراف را نبود بها
 گر کدر باشد و گر باشد صفی
 کآو ملایک را معلّم می‌نمود
 ز آن شدند از جان و دل شاگرد او
 تا دهد از حال زشت او خبر
 تا کند آن قلب را فاش و پدید
 وارث آن اولیا و ره روان
 ز آنکه کردند اندر آن پیمان وفا
 گرچه افتادند از بالا به پست
 در وصال از راح رحمان سرخوشان
 خواستنان را نی که من آرم بجای^۴
 هر چه خواهید از بر من ، می‌برید

۱ - د : افزوده است : « وسلم » .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : که نماند .

۳ - این بیت در نسخه دچنین است :

گفت حق نی ربّان تنها منم

اما به خطی دیگر به صورت متن اصلاح شده است .

۴ - د : جمله زین دریای رحمت می‌خورید .

خواستنان نی من مهیا می‌کنم

با شما دارم سخن بی منهبان
 لیک هر جان را بُدّه دیگر دلی^۱
 لیک در سرّ مختلف چون کانه^۲
 یک بلی در قدر چون نقره فزون
 یک چو بحر زرف کآن پر گوهرست
 یک بماند زیر و یک بالا رود
 یک نماید زشتی و کفر و ضلال
 یک فزاید ظلمتش بر صد سحاب
 بهتر است از روز روشن بی گمان
 هر دورا هر گز کسی یکسان خرد؟
 دور از آن در گاه و آن در باشد او
 پیش او تاریک باشد آفتاب
 ظلمت شب روز باشد پیش آن
 زین سبب هستند از خلقان نهان
 بی سر و بی پا سوی بی سو شوی
 نیک و بد آنجا ز تو نبود نهان
 نوش گلشن را و نیش خار را
 بریده ها راهم چو خورد در خور شوی
 خوش در آن نار سقر ساکن شوی
 چون از آنجا آمدند، آنجا شوند
 همچو مرغان بهردانه در فخذ

من چو دریا و شما چون ماهیان
 جمله گفته در جواب حق : بلی
 گرچه یکسان بُد بلی جانها
 یک بلی مانند کان مسّ دون
 یک بلی چون زر که آن کاملترست
 خواست حق تاسرّ شان پیدا شود
 یک نماید در جهان لطف و جمال
 یک فزاید نور او بر آفتاب
 ظلمتی کاین ظلمت شب پیش آن
 گفت احمد در حق جهل و خرد
 و خرد یکسان یقین خرد باشد او
 نور عقل از رو نماید بی حجاب
 صورت جهل از در آید در عیان^۳
 لیک هر دو معنوی اند، ای فلان
 چون به گاه مرگ ازین صورت روی
 صورت هر دو شود چون خور عیان
 پس ببینی نور را و نار را
 گرتو نور آن خوری، در خور روی
 ورتو از ناری، به نار اندر روی
 جزوها آخر به کُلّ خود روند
 اهل دنیا جزوهای دوزخند

۶۷ B
۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - ب : دیگر بلی .

۲ - در نسخه د پس ازین بیت يك بیت دیگر هم بوده که روی آن را خط کشیده اند

سر هر يك همچو کانه مختلف يك مثال همزه کز يك چون الف .

۳ - در نسخه د : و رشود صورت ظلام جهل دان .

- ۶۸A ضد انوار لطیف باری اند
 نار دان اورا وعین نارین
 ہم به کل خویشتن گیرد قرار
 هر که نوری بود، در انوار رفت
- ۵ باز سوی نکتہ اول شویم
 گرچه یکسان می نمود اندر چهار
 هر یکی زیشان به اصل خود روند
 در قوالب جمع جانها « رابطوا »
 هر یکی سازید جا و خانها
- ۱۰ گرچه چون روز ست پیدا پیش ما
 و اندر آخر هم چها زاید ازو
 صورت این بر همه اهل زمین
 جن و انس آرند کلتی رو به ما
 هر کرا عقلی بود، شیدا شود
- ۱۵ بیند او شاهی و کار و بار ما
 دم بدم افراید اورا صدق و دین
 زین جهان چون قفص بیرون رود
 سوی شمسی کاسمان زو ذره ایست
- ۶۸B وارهد خوش زین جهان رنگ و بو
 لطف بیند وارهد از قهر ز هر
 سرزند مانند موج ار عین بحر
 گرچه بی قیمت بود، گردد شگرف
 بی گمانی قطره اش دریا شود
 بحر دان اورا، مگو چیزی دگر
 ز آنکه در وحدت نمی گنجد دو چیز
- ز آنکه شهوتهای دنیا ناریند
 هر کسی کاویار نار آمد یقین
 پس چو جزو دوزخست این شاخ نار
 هر که ناری بود، اندر نار رفت
 نیست این را آخری، واپس رویم
 آن بلیها مختلف بد در سرار
 خواست حق تا سرها پیدا شوند
 پس ز بزدان امر آمد که « اهبطوا »
 در جهان آب و گل، ای جانها
 تا شود ظاهر بلیهای شما
 هر یکی چونست و چه آید ازو
 لیک خواهم تا شود پیدا چنین
 هم ببینند این ملایک بر سما
 قدرت بی حد ما پیدا شود
 حیرتش گردد فزون در کار ما
 چون عجایبهای ما بیند، یقین
 صدق ما چون اندرو افزون شود
 سوی بحری کاین جهان زو قطره ایست
 زندگی در زندگی یابد دزو
 گردد او آزاد ازین زندان دهر
 چون کند او خویش را بی تیغ نحر
 قطره جاننش در آن دریای ژرف
 چه شگرف او چون در آن دریا رود
 همچو موجی گرزند از بحر سر
 نیست آنجا نیک و بد، خوار و عزیز

گَرَزِ دَرِیَا مَسْجُوحَا صَدَا شُود
 أَحْوَالَانَ رَا دُو نَمَایَد دَر نَظَرِ
 رَاسْت رَا کَثْرَ بَیْنَد اَوْ چَوْن چَشمِ خُود
 أَحْوَالِی هَسْتِ بَیْسْت اَندر چَشمِ جَان
 کَاوَلِیَا جَمَلَه یَکِی نُورِنَد اَزو
 آبِ اَگر دَر صَد خُم و کُوزَه رُود
 هَر کِه اُورَا چَشمِ بَاز و رُوشَنَسْت
 آنکِه بَاشَد مِی خُور و بَادَه شَنَاس
 ۵

دَر بَیَانِ آنکِه اُولِیَاءِ چَوْن ظُرُوفِنَد و عَشق و مَعْرِفَت و دَیْدَارِ حَقِ چَوْن
 شَرَابِ . هَر کِه شَرَابِ شَنَاسِ بَاشَد ، اَز ظُرُوفِ مَخْتَلَفِ مِثْلِ جَامِ و شِیشَه و کَاسَه
 و کُوزَه ، شَرَابِ رَا گَم نَکُنَد و دَره-رَظْرِفِی^۳ کِه بَیْنَد^۴ ، بَشَنَاسَد و قَبُولِ کُنَد و
 هَر کِه بَادَه خُور و مِی شَنَاسِ نَبَاشَد ، شَرَابِ رَا اَز ظُرُوفِ مُعَیَّنِ قَبُولِ کُنَد ، اَوْ
 صُورَتِ پَرَسْتَمَتِ و اَز مَعْنِی خَالِی ، ظُرُوفِ پَیْنَسْتِ و اَز مَظْرُوفِ بَی خَبَرِ . صُورَتِ
 اَنبِیَاءِ و اُولِیَاءِ هَم چَوْن ظُرُوفِ هَاسْت . هَر کِه نَبِیِّی یا وَلِیِّی رَا دَیْد و کُزَیْد ، بَعْدِ اَزو
 چَوْن بَه وَلِی دِیْگَر رَسِیْد ، سَر^۷ کَشِیْد و کَفْت کِه شِیخِ مَن فَلَانَسْت ، بَا تَو^۸ نَمِی گِروم ،
 ۱۵

۱ - د : گلشنی را کی بگوید گلخنست .

۲ - در نسخه د این بیت پس از شرح منشور آمده است ، در نسخه ب ، ج دو بیت پس

از شرح نیز در اینجا آمده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، : ظرف .

۴ - ب ، ج : بیند .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : و از جان قبول کند .

۶ - ب : اولیاء علیهم السلام .

۷ - این کلمه در نسخه ب افتاده بوده و با قلمی دیگر به جای آن « خود را » نوشته

شده است .

۸ - ب ، د : بتو .

حقیقت شود که از آن ولی نیز که می لافد، بی خبرست زیرا ایشان يك نورند در معنی اگر چه به صورت صد هزار می نمایند. چنانکه مولانا قدسنا الله بستره العزیز می فرماید که ۲ :

آن سُرخ قبایی که چومه پار بر آمد
و آن تُرك که آن سال به یغماش بدیدی
آن باده همانست اگر جام بدل شد^۴
و در تقریر آنکه حق را از چشم آدمی اغراض می پوشاند چنانکه بیگانگان
بی غرض در جمال^۵ یوسف علیه السلام بیهوش می شدند و جهت او سر می باختند
و برادران پُر غرض قصد جانش می کردند و در چاهش می انداختند .
چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد

* * *

باده را در ظرفها بشناسد او
کی شود از عقل او پوشیده آن
صورت پیغامبران و اولیا
جمله چون ظرفند و حق مظروفشان
زین سبب فرمود آن دستان دین
دردل مؤمن بگنجم، ای فتی^۸
گر بود در شیشه یا اندر سیو^۶
کی فتد ز اعداد ظرف اندر گمان
ظرفهای نور حقند،^۷ ای کیا
ز آنک ازیشان می نماید زو عیان
من نگنجم در سما و در زمین
اندر آن دل جو مرا تو دایما

۱ - ب، د، ه : حضرت مولانا .

۲ - این کلمه در نسخه (د) نیست .

۳ - ب : آنست .

۴ - د، ه : بدل گشت .

۵ - ب، د، ه : جمال و لطف یوسف .

۶ - ب، د، ه : کدو .

۷ - ب، د، ه : ظرفهای خمر عشقت .

۸ - د : ای کیا .

پس هر آنکو حق شناسست و امین دست اندر دامن مردان زند راه او را کی زند نقش و صور هر که شبخی را گرفت و شد مُرید کرد اعراض و بگفت: این نیست آن زین شود پیدا که هم ز آن شیخ او ز آنکه يك نورند ایشان در جهان گر نمایندت به صورت صد هزار از زبانِ والدم در مثنوی « چون ازیشان مُجتمع بینی دو یار بر مثال موجها اعدادشان مُفترق شد آفتابِ جانِ خلق چون نظر در قرص داری، خود یکیست تفرقه در روح حیوانی بُود چونکه حق «رَشَّ عَلَيْهِمُ نوره» خَلقِ عَالَمِشان همی دانند نیک دیده ها را می کُند هر لحظه کور بنگر اندر یوسف و اِخوان، بدان ز آنکه پُر بودند جمله از غرض

نگرد در آسمان و در زمین اولیا را سازد^۱ او از جان سَند چون سوی معنیش شد سَیر و سَفر بعد ازو چون شیخ دیگر را بدید در دو عالم شیخ من هست آن فلان بی نصیبست و ندارد هیچ بو تافته از قرصِ آن خورشیدِ جان لیک در معنی بکند ای نامدار شرح وحدت را شنو، ای معنوی^۲ هم یکی باشند و هم ششصد^۳ هزار در عدد آورده باشد بادِ شان در درونِ روزنِ ابدانِ خلق^۴ و آنکه شد محجوب ابدان، در شکست^۵ نَفَسِ واحدِ روحِ انسانی بُود مُفترق هرگز نگردد نورِ هو « لیک این اغراضِ نحسِ مُرده ریک تا سلیمان را نماید همچو مور یوسفی گرگی نمود، از چیست آن هیچ نَبُود از غرض بدتر مرض

۱ - د : در اصل بوده است : « اولیا را او کند از ... » اما به خطی دیگر به صورت

من اصلاح شده است .

۲ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه د نیامده است و پنج بیت بعد از آن در

حاشیه است .

۳ - ب : سبصد هزار .

۴ - قافیه بیت به ترتیب در نسخه د « جانها و ابدانها » است .

« چون غرض آمد هنر پوشیده شد »
 تا نبیند دیده آن خوبیش را
 با چنان پرده چو بینی یار را
 چون نهی بر چشم خود شیشه کبود
 این غرض چون شیشه آمد در نظر
 از غرض چون بگذری، ای خود پرست
 نیست همچون خود پرستی پرده‌ای
 خود پرستی اصل هر اغراض دان
 زو فزاید این غرض در آدمی
 هر که از خود وارهد، ایمن شود
 فارغ و بی خوف باشد در سفر
 بلکه نام او بود در لب چو ذکر
 همچو قبله هردمش سجده کنند
 هردمی از عکس او نوری برند
 او بود مقصود ایشان در جهان
 هم شوند از خود ببری از بهر او
 هم شوند از وی چو جام از باده پُر
 درچی دریای چی . کو همدمی

پرده‌های بد حجاب دیده شد
 و آن جمال و لطف و محبوبیش را
 دیده باشی چهره اغیار را
 سرخ را بینی کبود ، ارچه نبود
 می‌نماید بر تو جنت را سقر ۵
 چیزها را آنچنان بینی که هست
 می‌شود هر گرم ازو افسرده‌ای B ۷۰
 جوهرست او غیر او ۱ اغراض دان
 چون شوی زین پاك ، گردی آن‌دمی
 در سرای ایمنی ساکن شود ۱۰
 برتر آید از جهان خیر و شر
 جمله اندر وی کنند از عشق ، فکر
 غیر مهر او ز جان و دل کنند
 بر فلک همچون ملک بی‌پرپرند ۲
 زو بر آید کارهای انس و جان ۱۵
 هم سبو را پُر کنند از نهر او
 هم برند از بحر او صد گونه ۴ دُر
 تا از آن یم وانمایم شب‌نمی ۵

۱ - ب ، ج ، د ، ه : غیر آن .

۲ - ب : بر .

۳ - در نسخه های ج ، د ، ه : « پرده ها را هم به عون او درند » اما در دو نسخه ج ،

ه با قلمی دیگر به صورت متن هم در حاشیه نوشته شده است . نسخه های ب ، و مطابق اساس است .

۴ - ب ، ج : صد نوع .

۵ - ج : وانمایم من نمی .

گر نمی ز آن یم رسیدی این طرف^۱
 وارهیدی از فنا این تحت و فوق
 این جهان با آن جهان همدم شدی
 این بیان را نیست حدی ، باز گرد
 در بیان آنکه چنانکه شراب اصل جرمها و گنه‌هاست و امّ الخبائث جهت
 آتش گفته‌اند که چون شخص آنرا می‌خورد ، میل زنا و دزدی و خون^۲ و کفر
 و ظلم و صد هزار زندقه دیگر ازو سر^۳ می‌کند . همچنین هستی و خود پرستی
 اصل و مایه اغراضست . مادام که آدمی در بند خودست بی‌عدد فعلهای بد از و صادر
 گردد که حق تعالی بدان راضی نباشد ، چنانکه افعال باده خوردن پیش آن ذره‌ای
 ننماید^۵ . و سلم^۶ .

۵
۷۱A

اندر آن بودیم کاین هستیست اصل
 این غرضها جمله فرع و اصل ، او
 نوع نوع اغراض فاسد آورد
 تا شود پوشیده حق از چشم تو
 ز آن بود امّ الخبائث خمر نساب
 زاید از وی صد گنه در هر بشر^۸

جمله اغراض را در وصل و فصل
 گر چه بنمایند لونا لون^۷ رو
 تا ز تو تمیز را کلتی برسد
 تا نماید دوستانت را عدو^۴
 کآن شود سرفتنه اندر شیخ و شاب
 گفت و گو و جنگ و جور و شور و شر

۱۰

۱۵

- ۱- در نسخه د ابتدا چنین بوده است : زان یم ارشب نم رسیدی این طرف .
- ۲- در نسخه های ب ، ج ، د ، ه : بیت بعد از نثر را در اینجا آورده‌اند .
- ۳- در نسخه د با قلمی دیگر به صورت « خون ریزی » اصلاح شده است .
- ۴- در ه با خطی دیگر کلمه « بر » افزوده شده است : سر برمی کند .
- ۵- ب : ذره‌ای باشد ، و : ذره‌ای نباشد .
- ۶- « وسلم » در نسخه بدل ها نیامده است .
- ۷- و : گوناگونه .
- ۸- و : اندر بشر .
- ۹- ب ، ج ، د ، ه : جنگ و جو ، و : گفت و گو و جورها و خیر و شر .

چون زنا و فسق و چون ترك نماز
 بلکه بعضی قصد خواهر کرده اند
 پس ، ازین رو ام هر شر ، می بود^۱
 خود پرستی همچنین^۲ باشد ، بدان
 سرزند فعلی در ایشان هر زمان
 تا ببینند اولیسا را اشقیبا
 گرهمی خواهی که گردی بی غرض
 خود پرستی را رها کن یکزمان
 از دل و از جان خدا را می پرست
 چون پرت روید ، ز ورزش برپری
 بلکه این پرت رساند با^۳ خدا
 در خدا می کن نظر ، در خود مکن
 شو چنان مستغرق آنجا که دمی
 از خودی کلی بیز از جان و دل
 روز و شب در حق نگر می برز حق
 راه اینست و نمودم با تو راست

صد هزاران گونه زین بی احتراز
 اندر آن لحظه که باده خورده اند
 جرم و فسق و کژروی از وی بود^۴
 جمله زو^۵ زاید غرض در مردمان
 کآن شود پرده و حجاب دیدگان^۶
 دور مانند از طریق اتقیبا^۷
 صحت کلی پذیری زین مرض^۸ B
 بندگی حق گزین روز و شبان
 ز آنکه این ورزش ترا بال و پرست
 برتر از انس و ملک حور و پری
 رو چنین پررا فزا و با خود آ
 تا خدا ببخشد ترا علم لذت
 ره نیابد در تو شادی یا غمی
 هیچ منگر در وجود^۹ آب و گل
 دم بدم بی واسطه نونو سبق
 ترك این ره می کنی ، فرمان تراست

۱ - د : پس از این دو اصل شرها او بود .

۲ - د : او چو بحر و جرمها چون جو بود .

۳ - د : این چنین .

۴ - ب ، ج : زان زاید .

۵ - د : سرزند نونو در ایشان هر زمان تا شود پرده و حجاب دیدگان

۶ - د : تا گزینند از شقا راه فنا .

۷ - د : بر تو این اغراض گردد چون عرض

۸ - ب ، ج ، د ، ه : تا خدا .

۹ - ب ، ج ، ه : در جسم .

می‌دهد دل ترک این ره کردنت
 عمر باقی دادن و فانی شدن
 از پی رنجی چنین گنج عظیم
 غبن این در شرح ناید ، بس کنم
 ۵ کس نمی بینم درین دورانِ دون
 ز آنکه جمله ناکسند و خود پرست
 قوت حکمت کی خورد غیر حکیم
 ۲۲A پس به خود گویم سخن نی با کسان
 مُلک دنیا را نجویم چون خسان
 ۱۰ نی که دنیا را پیمبر چپه خواند
 طالبانش را شمارید از کلاب
 با سگان هرگز شود همدم کسی
 این محالست و که دارد باور این
 جای مؤمن هست بر هفتم فلک
 ۱۵ جنس او چون نیست کس اندر جهان
 کی بود او را درین عالم قرار
 او غریب آمد میان این گروه
 آنکه او را آن جهان مُلکش بود
 بل جهان را گریبخشندش تمام
 ۲۰ هر که خورد او آب شیرین زلال^۲
 مرغ آبی را که شد قوت از عذاب
 در بیان آنکه هر کرا پادشاهی و تنعمی^۳ بوده باشد ، در حالتِ درویشی و

روی سوی بی‌رهِه آوردنت
 جاه را هشتن ، مقیم چه بدن^۱
 ترک کردن حیف باشد ، ای لثیم
 ترک مشت ابله ناکس کنم
 تا شوم او را درین ره رهنمون
 یک نمی بینم که او از خود پرست
 چونکه ضالّه اوست آن لوت عظیم
 ز آنکه اغلب کودند و ناکسان
 ز آنکه مردارست و قوت کرکسان
 بر زبان چو قدح و ذم او براند
 با صحابه اینچنین کرد او خطاب
 یا پرد عنقا به سوی کرکسی ؟
 که گزیند کفر را مؤمن چو دین
 ۴ صف زده گردش چو شاگردان ملک
 لاجرم از غیر جنس آمد جهان
 سوی ملک جان کند دایم فرار
 همچو لعل اندر میان سنگ و کوه
 در پی قوتی به هر درکی دود
 سوی آن نهد به رغبت هیچ گام
 ز آب شورش دایماً باشد ملال
 غیر آب او را بود رنج و عذاب
 در حالتِ درویشی و

۱ - د ، ج ، ه : (وز چنان جاهی درین چاه آمدن) اما در نسخه ه با خطی دیگر
 به صورت متن اساس هم نوشته شده است . ب : مقیم چه شدن .

۲ - در نسخه های د ، ه : شیرین چون زلال . در نسخه ه روی کلمه « چون » را خط زده اند .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : تنعمی و عیشی .

بی‌نوایی همان را طلبد و دایم یاد کند^۱ و از حالت نقد خود متشکمی باشد. حق تعالی ارواح را پیش از اشباح به هفتصد هزار سال آفرید و ایشان را آنجا پادشاهیها و مُلکها^۲ و عیشها و طیشها داد. چون درین عالم آب و گِل نقل کردند، لاجرم همواره در هوا و آرزوی آن حالتند که داشتند. و هر روح را که آن حالت نبود اینجا^۳ قرار گرفت و خرسند گشت بلکه انکار آن وقت و آن حالت می‌کند.
 مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

* * *

جانِ پاکی کز آلت آن آب خورد
 دایماً آن آب را جوید ز جان
 جز حدیث آن نگوید، نشنود
 ورد او پیدا و پنهان باشد آن
 کی فراموشش شود آن عیش و طیش
 و آن جهانی که از هر دم جهان
 نونوست آنجا جهانها بی‌حدی
 کاین جهان ز آن یم نماید قطره‌ای
 کو چنان لفظ و عبارت در جهان
 لیک^۴ از روی ضرورت زین زبان
 کی در آید شرح آن در صوت و حرف

غیر آن را از دل و جان پاک کرد
 در هوای آن بود افغان کنان
 هیچ با چیزی دگر می‌نگرود
 غیر نام آن نیارد در^۵ زبان
 و آن شهی باقی و آن ملک و جیش
 می‌شود پُر برگ و میوه چون جنان
 ملک و جیش بیکران و بی‌عدی
 پیش آن خور، باشد این چون ذره‌ای
 که توانم کردن آن رامن بیان^۶
 می‌جهد لفظی که لایق نیست آن
 بحر بی‌پایان کجا گنجد به ظرف^۷

۱ - ب، ج، د، ه، و: یاد آن کند.

۲ - در ب، ج: «و ملکها» نیست.

۳ - د: اینجا یگانه.

۴ - ب، ج، د، ه: بر زبان.

۵ - د: تا کنم با آن دمی شرحی از آن.

۶ - د: لیکن.

۷ - کلمه «آن» در نسخه ب افتاده است.

۸ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه د نیامده اما به جای آنها دو بیت دیگر.

بو که ناگه سر بر آرم از کمین
 داشتم مقصودها بی جست و جو
 نکته می گفتم همیشه بی زبان
 بی دل و بی گرده می بُردم فرح
 بی قدم دایم در آن صحرا دوان
 گشته يك با من همه حوران کُش
 گفته حق هرخواست را بی لا نَعَمْ
 گفته می بر هرچه خواهی از برم
 می شنیدم آن طرف بی گوش و هوش
 که نگنجد در زبان آن سرها
 می دهد تان صد نَعَمْ حق رایگان
 عاقبت بی گوش از حق بشنوید
 می نگنجد در زبان و در بیان
 رنج دلها را شفا هر دم ازو
 بی عوض صدگون عطاها می دهد
 کی دهد آن را و بستاند کثیف
 بوده باشد دور از آن بخت و دُول
 هیچ از آن گلشن نبرده رنگ و بو
 می نگشته با خدا یکدم ندیم
 بی اثر ز آن لطف اندر چاه قهر
 کرم را کی آن صدد و آن رُبست

بی سر و پا می روم ره را چنین
 در جهانی کز ازل بودم دزو ۳۸
 باده می خوردم دمام بی دهان
 می گرفتم بی کف و دستی قدح
 بی تن پردرد بودم صاف جان ۵
 بی چهاراضداد و بی این پنج و شش
 هر طرف بزمی و خوانی پر نَعَمْ
 بلکه بی کد و طلب شاه از کرم
 در پی هر يك قدح صد نوش نوش
 بلبلان برگل سرایان سرها ۱۰
 يك سری ز آن این بود کای بندگان
 و آن دگرها را اگر محرم شوید
 لطف حق را نیست حد و نی کران
 بی نوایان را نوا هر دم ازو
 بی عمل دایم جزاها می دهد ۱۵
 آنکه هست او را چنین عمری لطیف
 جز مگر نفس لثیمی کز ازل
 مانده ز آن دریا تهی همچون سبو
 بوده بی بهره از آن مُلک قدیم ۳۸ B
 همچو کرمی رُسته از زندان دهر ۲۰
 کرم را با آن کرم چه نسبت است

→ موجود است:

از چنان درگاه آواره شدم
 تا که ناگه سر بر آرم از کمین

چونکه چاره نیست بیچاره شدم
 لنگ لنگان می روم در ره چنین

۱ - پس از این بیت در نسخه ب حدود پنج بیت محو شده است .

کاو کند یاد جهانِ سرمدی
 زاده از محدود اندر حدِّ بود
 آنکه بروی حق ز نور خود فشاند
 بهر خویش آورد او را در وجود
 چون عنایت بود با وی از قدم
 کی شود چیزی دگر در خورد او
 درد را ندهد به درمانِ جهان
 هر کرا در دست، درمان آن اوست
 هر که او اینجا بگرید روز و شب
 هر که در دنیا گزیند جوع را
 سیر گردد عاقبت اندر جنان
 هم بیابد از خدا عمر بقا
 هر کرا باشد ز جوع اینجا طعام
 هر که شیرین زیست، میرد تلخ و بد
 نعلها را باز گونه گر زدند
 کی شود از طالبان پوشیده چیز
 نور یزدان رهنمای مؤمنست
 گفت پیغامبر که: مؤمن هست آن
 غیر صانع را نبیند چشم او
 باشد از نور خدا بینا یقین
 و آنکسی را کاو کند ردش، بدان
 ز آنکه نور حق نیفتد در غلط

با نهد از حدِّ قدم در بی حدی
 کی چو بی حد طالب بی حد شود
 عشق خود را در درون او نشاند
 کاو شود محظوظ از آن احسان وجود
 کی نهد جز سوی حق هرگز قدم
 چونکه درمان وی آمد درد او
 عین درد او چو درمان شد، بدان
 هر که شادانست، غم مهمان اوست
 دایماً آنجا بخندد از طرب
 بیند او هم صانع و مصنوع را
 ز آن شراب و ز آن کباب و آب و نان
 گرددش میسور آن وصل و لقا
 سیر از آن خوان گردد آنجا با کرام
 و آنکه در تلخیصت، او شیرین رود
 طالبان دانسته بردلبر زدند
 کآنچه نامد، چون همی دانند نیز
 راست پوید، چون درین ره موقست
 کاو چو اندازد نظر اندر جهان
 هر طرف کاو روی آرد سو سو
 هر کرا بگزیند او، باشد کزین
 گردد او مردود در هر دو جهان
 مرغ آبی کی شود غرقه به شط

۱ - ب، ج، ه: چون دواها می برداز درداو. در نسخه د ابتدا بدین صورت بوده است:
 « چونک درمان می برداز درد او» اما به صورت نسخ ب، ج، ه اصلاح شده است.

ور نخواهد کوه گردد کاست زو
 سنگ و کوه را گر بگوید : زو، رود
 از دم او دم پذیر و زنده شو
 تا چو او باشی همیشه در سرور
 رهنمای مؤمنین و مؤمنات
 می گئی ، پیدا بین اندر نهان
 جان تو از جان آنکس می برد
 در بیان آنکه صحبت اولیاء شخص را ولی کند و صحبت اشقیاء شقی زیرا
 روح از روح می دزدد و رنگ می گیرد ، چنانکه گفته اند که ^۲ : انگور ز انگور
 همی گیرد رنگ . چون انگور مرده از همدیگر رنگ می گیرد ^۳ ، جان از جان
 زنده چون رنگ نگیرد ؟ آخر از پیس و گرگین بدان می رمند و می گریزند که
 رنگ ایشان نگیرند . اجسام فانی را چون پرهیز از لوازمست ، ارواح باقی را به
 طریق اولی که صد چندان پرهیز باشد . ازین رو گفته اند که ^۵ :
 با بدان کم نشین که صحبت بد
 گرچه پاکی ، ترا پلید کند
 چنانکه در علم و تحصیل اصل تکرارست و فهم و ادراک ، در فقر ، اصل
 صحبت است زیرا معین می بینیم که آدمی از صحبت مؤمن مؤمن می شود و از
 صحبت کافر کافر . پس اصل ، صحبت باشد . عاقل آنکس است که تأمل کند
 و ببیند که صحبت کدام طایفه مفیدترست ، آنرا اختیار کند و باقی را ترک گوید .
 و در تقریر آنکه صحبت اولیاء معظم ترین طاعات و مفید ترین عباداتست

۱ - ب . بلکه گر .

۲ - این کلمه در نسخه های ب ، ج ، د ، ه نیست .

۳ - ب ، ج ، ه : می گیرند ، د : چون انگور از انگور مرده رنگ می گیرد .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : آخر مردم .

۵ - کلمه «که» در نسخه ب نیامده است .

زیرا^۱ بی طاعت اگر مقبول ایشان شوی ، گزینی و اگر به وجود طاعت‌های عالم مردود ایشان شوی ، لعینی . اعتبار این حالت را از ابلیس باید گرفتن که چون از آدم علیه السلام^۲ سر کشید ، ملعون ابد شد^۳ .

صحبتِ صالح ترا صالح کند
 نیست چون صحبت مؤثر هیچ چیز
 نی زگر گین می گریزی و^۴ ز پیس
 سخت مکروه آیدت اندر گذر
 ز آنکه آن پیسی سرایت می کند
 برنت می چفسد آن پیسی او
 زین سبب هستی گریزان ز آن نفر
 رنج تن که چند روزه بیش نیست
 تن بخواهد رفت آخر زبر خاك
 برتنی کآن هست برجان عاریه
 گشته‌ای لرزان و خواهی روزوشب
 جان که او اصلت و باقی ، دایما
 می نشینی با بد و نیکو ز جهل
 هست در هر روح علتها نهان
 گر بود بی دین ، ترا بی دین کند
 ور بود دیوی ، ازو دیوی شوی

صحبتِ طالع ترا طالع کند
 يك ز صحبت خوار گردد، يك عزيز
 گرچه برتشان بود زرین لبیس
 چشم بندی تا بر آن نفقند نظر
 وز تو هم آن رنج سر برمی زند
 گر بود بر سر و گر بر پشت وزو
 تا نچفسد بر تو آن پیسی و گر
 برتنت آن نیش ، برجان نیش نیست
 خاك گرداند ورا ز آن هست پاك
 چند روزست^۵ و بود آن عاریه
 صحتش را با دعا از لطف رب
 چون نمی لرزی بر او^۶ ، ای خود نما
 هست یکسان پیش تو نااهل و اهل
 می کند از جان سرایت هم به جان
 ور بود ره دان ، تراره بین کند
 همچو دیوان جانب اسفل روی

۱ - ج ، د : زیرا که .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : جمله (علیه السلام) را ندارد .

۳ - د افزوده است : و سلم .

۴ - در اصل : « ونی » اما روی کلمه « نی » اندکی سیاه شده است .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : چند روزه است .

۶ - د : بر آن .

زین سبب پرهیز را بنہادہ اند
 ز آنکہ ماند داغ بر جان تا ابد
 برآمد گر خاک باشد یا کہ گرد
 لیک اگر گیرد رُخ آئینہ زنگک^۱
 ۵ خوار گردد، گرچہ دارد عز و قدر
 ہیچ در دستش نگیرد خوب رو
 عاقبت ہم یار و ہم مونس ترا
 چون بُود تیرہ، چہ بینی اندرو
 پس بزُو با ہر کسی مَنشین مَخیز
 ۱۰ از کسی کاوراست نَبُود، دور باش
 رُو ترش کُن تا نیامیزد بہ تو
 نیست ہمچون صحبتِ جاہل گناہ
 کفر و ایمان قایم از صحبت بُود
 آدمی از کافران کافر شود
 ۱۵ ہم مسلمانی و ہرملت چنین
 آنکہ گردد ہمشین اولیا
 ہمچو ایشان جان او روشن شود
 غم نباشد در دورن سینہ اش
 صاف گردد جانِ پاکِ او ز درد
 ۲۰ اندرین رہ اصل چون صحبت بُود

تا نگرَد جان ز جانِ دُون نژند
 جان چو آئینہ ست و تن ہمچون نمد
 نیست چندان^۱ آن، بدان، ای نیک مرد
 ہیچ کس دَرُوی نبیند شکل و رنگ
 چون سہا بنماید آن، گرہست بَدْر
 ز آنکہ نقشِ روشِ نَماید دَرُو
 روح خواهد بُود اندر دوسرا^۲
 پاکِ دارش، تا نماید حَسَن رُو
 آبِ ایمان بہر ہر چیزی مریز
 گر بَرَت آید بزُو زن دور باش
 زو گریزان باش دایم، ای عمو
 کارِ نیکت زو شود کَلّی تباه
 کس ز خود کی مؤمن و ترساشود
 ۴ دین حق را ز آن سبب مَنکر بُود^۳
 می رسد با مردمان از ہمشین
 باشد اورا صدق و دین اولیا
 تازہ و بِشکفتہ چون گلشن شود
 جنگِ نَبُود با کس و نی کینہ اش
 ز آنکہ نَفَسش پیشتر از مرگ مُرد
 ای خنک جانی کہ خَلَقش این شود^۵

۱ - ب : خندان .

۲ - ب : زنگک .

۳ - ب : در ہر دوسرا .

۴ - ب : منکر شود .

۵ - ب : این بود .

کاو بود جویایِ شیخی رهبری
 یکزمانسی صحبتِ مردِ خدا
 هست بالاتر ز طاعاتِ جهان
 چونکه گردی با چنین کس همنشین
 ور کنی صد سال طاعت بی ریا
 یکدمی اندر حضورِ مردِ حق
 ز آنک ازو کشف شود چیزی که آن
 گر به چد صد سال طاعتها کنی
 آنچنان نبود که یکدم با صفا
 سرّ ارسالِ رُسلِ اینست، دان
 راهبان نی جمله در طاعت بُدند
 روز و شب بی خواب و ذاکر اندر آن
 منقطع گشته ز شهواتِ جهان
 چون نیاوردند رو سوی رسول
 بلکه کافر خواند^۵ ایشان را خدا
 جمله را از سلكِ اعدا خواند حق
 پس یقین شد که لقایِ مردِ حق
 طاعتِ چی خود جهان از بهر اوست
 لفظ «لولاک» مگر نشینده ای؟
 خدمتِ قطبِ زمان را در جهان

تا برد از باغِ پر بارش بری^۱
 گر گزینی از سر صدق و صفا
 این یقین دان و مباش اندر گمان
 هر دم افزاید ترا صدق و یقین
 چون نماز و روزه و ذکر خدا
 بودندت بهتر بود ز آن صد طبق
 حاصلت^۲ ناید به طاعاتِ جهان
 حُبِ دنیا را ز جان و دل کنی^۳
 رو به وی آری برای ارتقا
 تا رسد مفلس به گنج شایگان
 بر که و در غار ساکن می شدند
 در جهاد و رنج^۴ شاکر اندر آن
 ز اهل دنیا و ز راحتها جهان
 پیش یزدان نامد آن طاعت قبول
 کرد آن اعمال را دوزخ جزا
 جمله را از حضرت خود راند حق
 می برد بر جمله طاعتها سبق
 آشکارا و نهان از بهر اوست
 ور شنیدی، چون ز جان نگزیده ای؟
 چون نکردی و نیچیدی در آن^۵

۱ - نسخه د این بیت را ندارد و در نسخه ج هم در حاشیه آمده است .

۲ - د : در کفّت ناید .

۳ - اعراب این کلمه در اصل به اشتباه به ضم کاف ضبط شده است .

۴ - ج ، د ، ه : رنج و شاکر .

۵ - د : کافر گفت .

چون نیاوردی بدو رو؟ ای مہمان
 غیر آن خدمت بود باد و هوس؟
 همچنین بودست، این را نیک دان
 کفر بد طاعات ایشان پیش حی
 با ملک فوق فلک بد ہمنشین
 جملہ آورده بہ وی از صدق رو
 بندگی اش جملہ برجا و تمام
 گشت ملعون ابد او ز آن جحود
 تا کہ شد مردود ارواح و عقول
 می رود بر انبیا و امتان
 می شود پیدا ز نورش نیک و بد
 و آنکہ با وی نگرود، باشد عدو
 زیر و بالا آشکارا و نہان
 از کرم می پروردشان دم بدم
 گونه گونه ترش و شیرین بی شمر
 کی بود دشمن و را کس در جهان
 این سخن در گوش دانا کی رود
 گشت مقبول و در آن حضرت سزید
 بلکہ شد اندر دل و جانش مقیم
 ز آنکہ جان او بہ حق ملحق بود
 فہم کن این را نکو، ای نیکخو
 رحمت محض است بر عالم نبی

دامنش را از چہ نگرفتی ز جان
 چون نگفتی اصل طاعت اوست بس
 ہر رسولی چون محمد در جهان
 تا نیاوردند خلق ایمان بہ وی
 نی کہ پیش از آدم ابلیس لعین
 بلکہ بود استادشان در علم، او
 در رہ طاعت ملایک را امام
 چونکہ آدم را نکرد از جان سجود
 سرنگون افتاد ز اعلا در سفول
 ہم برین ترتیب اندر ہر زمان
 ہر نبی چون آدم اندر دور خود
 ہر کہ با وی بگرود، نیکوست او
 ز آنکہ حق را نیست دشمن در جهان
 جملگان را ہست کرد او از عدم
 ہر یکی را می دہد قوتی دگر
 چونکہ از وی زندہ اند این جملگان
 منعم خود را کسی دشمن بود
 لیک چون یزدان یکی^۲ را برگزید
 کرد او را خاص و ہمراز و ندیم
 دوستدار او محبت حق بود
 ہم عدوی^۳ او بود با حق عدو
 مظهر حقست در عالم نبی

۱- ب، ج، د، ہ، و: ای فلان .

۲- ب: کسی را .

۳- د: عدو او .

همچنین دان هر ولی را در جهان چون همان دارد ، همان باشد یقین چون کنی فهم این شود پیش عیان بر محکمت نقد و قلب هر یکی قلب را از نقد بشناسی یقین هر کس این را اگر نداند، تو بدان هیچ صرافای ز جهل خلق دون همچو ایشان جهل را گیرد به دست یا شمارد زشت را خوب او ز جهل؟ ز آنکه ممکن نیست، وین باشد محال نی که مولانای ما قطب جهان در زمان نامد چو او در علم ، کس در عمل هم بود در عالم فرید در جهان فقر چون او یک فقیر وصف ذاتش می نیاید در زبان آمد اندر دور او صاحب دلی نزد مردم شمس تبریزش لقب در جهان معشوق و مطلوب خدا چون به مولاناش شد ناگه تلاق گشت عاشق چون بدید^۴ آن روش را

مظهر حق آشکارا و نهان نعت او را دان چو نعت مرسلین کبست کافر کیست مؤمن در جهان رو نماید ، تا بینی بی شکی فاش گردد نقش کفر و نقش دین ۵ بهر لنگان از چنین جاده ممان علم خود را گم کند؟ ای ذوفنون زر صافی^۱ را بگوید کاین بدست؟ این مکن باور ، اگر هستی تو اهل که رود دانا چو نادان در جوال ۱۰ بود پیدا بر وی اسرار نهان ۷۷ B نی به خلق و خلق و لطف و حلم ، کس کس ندید و نی شنید او را ندید پای نهاد و نگشت او دستگیر^۲ پس بیاید بست ازین گفتن دهان ۱۵ یک شهنشاهی عظیمی کاملی پیش بینا نور نور و سر رب از ازل مخصوص و محبوب خدا هر دو را افتاد باهم اعتناق^۳ و آن لب و دندان و آن ابروش را ۲۰

۱- ب ، ج ، ه : نقد خالص .

۲- ج ، د : در نیامد این سخن از جان پذیر . ه : دانکه نامد این سخن از جان پذیر . در حاشیه ج مطابق نسخه اساس هم نوشته شده است .

۳- ب : اتفاق .

۴- ه : چون که دید .

<p>و آن صفا و ذوق بیچونیش را که ببخشیدی حیات احرار را تا نبیند هیچ چشمش در جهان گشت آن^۲ لیلی و این مجنون او بی جمال او نبودش هیچ نور می نگشتی سیر هرگز ز آن تلاق از دل و جان دایم او را بنده بود و آن وفا و جوشش شوق و ولا در ملامت آمدند از عین جان گفته باهم در ملا این را چهار^۳ گشته است از جان مریدی را مرید از چه می دارد چنین دون راعزیز؟ چون بگویی میمش که هست از اهل دید؟ می کند با^۵ خویشتن پر مهر، او گشت با او دوست و^۶ با ما چون عدو؟ همنشین و مونس و یار و ندیم^۷</p>	<p>و آن دو چشم نرگس خونیش را و آن دهان پر در اسرار را^۱ و آنکه از غیرت خدا کردش نهان رو بدو آورد و شد مفتون او بی حضور او نبود این را حضور بود باوی روز و شب بی افتراق در یمش مانند ماهی زنده بود خلق چون دیدند آن صدق و صفا جمله گشتند از حسد پراندهان از شیوخ و از صدور و از کبار چیست یارب کاین چنین شیخ^۴ فرید هیچ ما در وی نمی بینیم چیز نی درو قالی و نی حالی پدید اینچنین کس را مگر با سحر، او جادویی کردست و زنی از چه رو پیش از او بودیم با هم از قدیم</p>
---	--

۱- این مصراع در نسخه د محو شده است اما باقیمانده کلمات را چنین می توان

خواند: و آن لبان پر اسرار را .

۲- ب، ج، د: گشت اولیلی

۳- در اصل باخطی دیگر دو نقطه دیگر بر حرف اول این کلمه افزوده شده است .

۴- ب: شیخی .

۵- ب، ج، د، ه: بر خویشتن .

۶- در نسخه (د) واو نیامده است .

۷- ج، د، ه: خوش بیاری همنشین وهم ندیم . در نسخه دبعداً به صورت متن اساس

اصلاح شده است .

- می‌رمد از ما چو از مار آدمی
گر نکردی جادویی کی این چنین
این همه گفتند و مولانا ز جان
مدح او می‌کرد دایم بر ملا
هرچه بودش در جهان از خشک و تر
واندرو عشقش فزون می‌شد مدام
هردمی می‌برد ازو صد گون عطا
نوع نوع ازوی کرامت بی‌شمر
لیک خَلقان را کجا بود آن نظر
قرب او با حق^۱ چگونه ست و چه سان
ز آنکه جنس او نبودند آن فریق
آنکه او صراف نبود پُر گهر^۲
کی کند فرق او میان سنگ و دُر
مرد حق را مرد حق داند یقین
بود مولانا ز بینایان راه
آن بیاید در تو ، تا بینی تو آن
گرچه بودند اندر آن دوران کبار
یک ندیدش ز آن شیوخ نامدار
جنس او بود او^۳ از آتش دید او
دید حق را چون ز حق آگاہ بود
- باو یست او را همیشه همدمی
داشتی مارا مہین او را مہین؟
بی حجابی آشکارا و نہان
یک نفس بی او نمی‌زد در خلا
بذل او می‌کرد از سیم و زر
سوی غیر او نمی‌زد هیچ گام
بی دریغ از گنج او نونو نوا
دم بدم دیدی چه گویم من دگر
تا ببینند او چه دارد از هنر
یا چه دارد از خدا اندر نہان
بود پای جمله بسته ز آن طریق
کی شناسد بی محک معیار زر؟
ہست یکسان پیش مرده خلو و مر
کی شود بی دین محتب اہل دین؟
لاجرم شد محرم دید الہ
جان بیاید در تو ، تا بینی تو جان
بی‌خبر بودند ازو همچون صغار
غیر مولانا کہ بود او مردکار
هرچه گفتش از خدا ، بشنید او
ترجمان خاص آن در گاہ بود

۱- ۵ : تا کہ بینند . در نسخہ د ابتدا بودہ است : (کہ ببینند) . مطابق متن
اساس اصلاح شدہ است .

۲- این کلمہ در نسخہ ب افتادہ است .

۳- ب ، ج ، د ، ۵ ، و : برہنر .

۴- ب ، ج ، د ، ۵ ، و : جنس بود اورا از آتش دید او .

دم بدم انکارِ خَلقانِ مِسی فزود
و آنچنان شاه و چنان در گاہ را
یا کند خود را ز سَلکِ جاہلان
کی فُتد بر شیر از گرگانِ شکوہ؟
رو بہان را کی شود شیری شکار؟
از چنان^۲ گرمی چو بیخ در سردی اند
کی برابر پیشِ دشمن بیستند
کی ہزار سُست چون آن یک شود
بلکہ ہست او صد ہزاران بی گمان
کی بُود مانند یک بینای راہ ؟
کی شود پوشیدہ این بر عاقلان
کاشفِ ہر مشکلات و رازدان
بود اندر دُورِ خود شاہ و فرید
از چہ رویی با عصا پیوستہ جفت؟
چون فگندش بر زمین آن رازدان،
شد کلیمُ اللہ گریزان روی زرد
زو چہ می ترسی برمن، ای مہین
رو بہ من کُن زوداً از من گبزدرس
گشت اژدرہا عصا در دستِ او

ہر چہ آن سلطانِ دوران می نمود
گر نبیند کورِ اصلی ماہ را
ہیچ بینایی فُتد اندر گمان
کی شود نادان ز جہلِ آن گروہ^۱
کی ز صد کُودک بترسد مردِ کار
جمع سُستانی کہ دور از مردی اند
گر ہزارانند ، یک ہم نیستند
جمع ، آن مَرْدست اگر چہ یک بُود
« واحدٌ کالآلف » گفتہ تازیان
صد ہزاران کور اندر دید^۲ ماہ
او ببیند و آن ہمہ محجوب از آن
نی کہ موسی بُد پیمبر در جہان
صُحفِ اورا شصتِ اَستَر^۳ می کشید
از درختِ آتشینش حق بگفت :
ہین ، بینداز و بین تا چیست آن
گشت اژدرہا عصا و حملہ کرد
گفت حق : مگریز و گیرش باز، ہین
خالقِ او چون منم ، از من بترس
چون بہ امرِ حق گرفتش از گلو

۵

۲۹A

۱۰

۱۵

۱ - ج : نادان و جاہل ز آن گروہ .

۲ - در اصل جای (بر) و (از) عوض شدہ است .

۳ - ب ، ج ، ہ ، د : بہ چنین ، د : پیش مرد صاف جملہ دردی اند .

۴ - ب ، ج ، د : در دیدار ماہ .

۵ - ج ، و : اشتر .

۶ - ب ، ج ، د ، ہ : و از .

باز گفتش : دست اندر جیبِ کُن
 کرد موسی دست را در جیبِ زود
 تا برون آورد باز از جیب دست
 پس بفرمودش خدا : کای ارجمند
 کہ رسولِ مایی و از ما روان
 رُوہم اکنون جانبِ فرعون زود
 بنده شو از جان خدایِ فرد را
 آنک ازو شد این زمین و آسمان
 کمترین صنعت ازو این خاکدان
 سازد اندر غیب هر دم عالمی
 گر در آرم ذکر آنرا در بیسان
 این حدیث ما کشد دور و دراز
 باز سوی قصهٔ موسی شویم
 حق تعالی گفت اورا: شو روان
 و ر بخواهد از تو حجت یا گواه
 سرنهد ، گردد مسلمان پیش تو
 این عصا و این ید بیضا ترا
 پس به فرمانِ خدا موسی روان
 ہم به فرمان بُرد ہارون را به ہم
 با برادر نزد فرعون آمدند
 بی حجابی ہردو پیغام خدا
 چون نیامد او بہ راہ و سرکشید
 پس بیفکنند آن عصا را پیش او

روی دل از جان بہ سوی غیب کُن
 تا ببیند چیست مقصودِ ودود
 دید روشن گشته ز آن بالا و پست
 این دو معجز دو گواہان تواند
 ۷۹ B گشته‌ای تو بہر دعوت در جهان
 ۵ گوی اورا بگذر از مکر و جُحود
 آنکہ زن را آفرید و مرد را
 عرش و کرسی و ہزاران ہمچنان
 پیش خورشیدش چو ذرہ ست آسمان
 ۱۰ کاین بود ز آن یم مثال شب نمی
 خیرہ گردد عقلِ جملہ عاقلان
 و آن در مقصود ازین گردد فراز
 ترک این گوئیم و باز آنجا رویم
 سوی آن فرعون بسی عون مہان
 ۱۵ این دورا بنمای تا آید بہ راہ
 بنده وار آرد بہ عشق و صدق رو
 دو گواہان عدولند ، ای کیا
 گشت عازم جانبِ فرعونیان
 تا دہد یاری مر اورا دم بدم
 ۲۰ ہردو با عون خدا بروی رندند
 خوش رسانیدند باوی در ملا
 ۸۰ A قہر یزدان در زمان آمد پدید
 تا ببیند قدرت و کردار ہو

۱ - ج : جملہ اندر آن . د : جملہ بی گمان .

شد عصا ماری و بزوی حمله کرد
 کرد افغان پیش موسی از نیساز
 تا کنم توبه ز جان من، موسی^۲
 رفت و بگرفت او گلوی اژدها^۴
 این و صد چندین ازو فرعون دید ۵
 آخر الامرش خدا مقهور کرد
 با سگی و بدرگی اندر جهان
 نعت او ماند اینچنین تا روز حشر
 موسی کش بود قدرتها چنین
 ماند حیران در طریق و کار او ۱۰
 خضر را شناخت و^۵ زو پوشیده شد
 عقل^۶ او شد قاصر اندر فهم او
 کرد انکار خضر آن نامور
 هست مشهور این حکایت در جهان
 پس بدان این را نکو، ای ارجمند ۱۵
 گرچه گردی عالم و بینای حق ۸۰ B
 دست بر بالای دستت، ای رفیق

۱ - ب، ج، د، ه: پس بترسید و شد او لرزان ز درد. و: پس بترسید و شد او لرزان و زرد.

۲ - ب، ج، د، ه، و: گفت برهان جان و دل را زین گداز.

۳ - ب، ج، د، ه، و: توبه کردم از دل و جان موسی.

۴ - ب، ج، د، ه، و: چون گلوی او را گرفت، آن اژدها.

۵ - حرف واو در نسخه های د، و، نیست.

۶ - ب، ج، د، ه، و: فهم.

بی حدست و بی نهایت این سفر
 همچو مرغ ارنیستی بسته به دام
 گیر عبرت هان ، ز موسی و خضر
 صاف کن خود را ، برون آ از کدر
 مثل موسی خضر را چون ندید
 چون ز بینا گشت پنهان آن جمال
 این مکن باور اگر داری بخرد
 نفس ، فرعونست و موسی ، عقل تو
 می دهد صد گونه پند او نفس را
 جانب دیوان مکن رو در سفول
 نازهی زین غار تاریک جهان
 همچو یوسف سرزن از چاه وجود
 آن عدم نی کان بود کلی هیا

کی بیابد در چنین ره کس مقر^۱
 رو مبین خود را ز نادانی تمام
 در گمان کژ ممان زین پس نصیر
 تا نمانی منکر و گردی مقر^۲
 کور موشی را کجا گردد پدید^۳
 کی شود پیدا به کوری آن کمال
 مرد عاشق^۴ این سخن را کی خرد
 آمده همچو رسول از پیش هو
 کای بمانده زیر چه ، بالا بر آ
 سوی علین روان شو چون عقول^۵
 هین به مردی خویش رازین چه جهان
 تا که گردی در عدم شاه وجود
 آن عدم کانت سرچشمه بقا

در بیان آنکه عدم دو لونیست^۲ : عدمیست که درو هیچ فایده نیست و معطل^۱
 محضست و^۳ عدمی^۴ دیگرست که نیست می نماید و در نظر نمی آید همچون جان^۵
 و معانی ، لیکن همه مقصودها و فایده ها از آن عدم ظاهر می شود که اصل وجود

۱ - این کلمه يك نقطه دارد اما برخلاف سایر نقطه‌ها بسیار بزرگک به نظر می رسد و
 احتمالا کسی دو نقطه را به هم پیوسته است . با این وجود ، « مقر » نیز قابل توجیه است .
 ۲ - ب . ج . د : کی بود بر کور موش آن رو پدید : ه : کی شود بر کور موش
 آن رو پدید . و : مطابق اساس است .
 ۳ - نسخه بدلاها همه : « عاقل » و با مفهوم کلی کلام در ارتباط است .
 صحیحتر به نظر می آید .

۴ - د : دو گونست . و : دو گونه است .

۵ - در نسخه (د) واو نیامده است .

۶ - ب : عدم .

آنست و تمامت موجودات از آن عدم بیرون آمده‌اند و ^۱ در حقیقت موجود خود آنست زیرا این هستها و وجودها آخر کار نیست شوند و نمانند و آن ^۲ عدم موجود و باقی باشد، همچنانکه از جان و عقل آدمی صد نوع صنعهها پیدا می‌شود مثل جامه بافتن و خانه ساختن و غیر آن اما در آخر صنعهها کهن می‌شوند و خراب می‌گردند و آن جان و عقل و علم باقیست.

و در تقریر آنکه در عالم السَّت ارواح بی‌اشباح از آن آب حیات صاف می‌نوشیدند بی آمیزش دُرْد و تلوین و ^۳ چون به امر « اِهْبَطُوا » بدین عالم آب و گل آمدند ^۴ تازگی و زندگیش از آن آب حیات است همچون کفی که از دریا جدا گردد لا بُد که در آن کف تری دریا باشد. پس لطف و خوبی همه عالم از آن روست که رُسته از آن صنع و آلوده بدان نورند همچون مس زرانود که زربرو عاریه است. اکنون ارواح چون از آن آب صاف جدا شدند، از غایت تشنگی گِلِ نَمناک را می‌مکند. پس کافر و مسلمان عاشق آن آیند، از آن جهت جهان را دوست می‌دارند. در حقیقت چون بنگری همه عاشق حَقَّند ^۵.

<p>۸۱ B ۱۵ ۲۰</p>	<p>آن عدم کز لطف می‌بخشد وجود هستی عالم ز مهرش ذره ایست صورت عالم از آن یم چون کفی آن عدم کاندرو نیست ای راه بین عیسی و موسی و باقی انبیا تا ببینی صد هزاران گون عَجَب بی جهان نونو جهان بینی دَرُو</p>	<p>می‌کند اشباح را ارواح جود هر دو کون از بحر او یک قطره ایست جوی آن یم را که گردی اشرفی روحهای انبیا و مُرسلین رو نمایند همه آنجا بیا جمله از الطاف و از انوار رَبِّ کاین جهان باشد بر آن یم، سبو</p>
---------------------------	---	--

۱ - نسخه بدل ها : پس در حقیقت .

۲ - ب : این .

۳ - ب ، د ، ه : حرف واو را ندارند .

۴ - نسخه بدل ها : آمدند کی .

۵ - د : افزوده است : و سلم .

ز آن یم ار نمگین نبودی این سبو
 این سبو چون یافت ز آن یم شب نمی
 می فریبد خلق را با عشوه او
 جانها را^۱ در آلت از بحر حق
 داشت هر جانی در آن بحر حیات
 چون به امر « اِهْبَطُوا » این سوشدند
 پس سبو ارواح را با نم فریفت
 جمله از عشق چنان دریای صاف
 خاک تر را از عطش همچون شکر
 این جهان خاک همچون دام بُد^۲
 نم چو دانه ست و جهان خاک دام
 یا جهان مس است و دروی این خوشی
 خوبی مس باشد از زرنی ز خود
 خلق عالم طالب لطف زرنند
 این خوشی لطف خدا آمد، بدان

آدمی را کی نظر بودی دزو
 راه یم را میزند در هر دمی
 مردم از بی سو گشاید سوی سو
 بود قوتی بوالعجب اندر سبق
 يك حیات باقیی دور از ممات
 جمله اینجا تشنه آن جو بُدند
 تشنه ای دیدی که از تری شکفت؟
 درنم افتادند بیخود از گزاف
 می خورند آن جانهای بی خبر
 مرغ جان را می کند او رام خود
 مرغ جان از ذوق دانه گشته رام
 چون زرانددی که آن بر مس کشی
 چون نماند زر، شود آن مس رد
 در هوای مس پی آن گوهرند
 تافت نورش بر جهان خاکدان

۱ - نسخه بدل ها همه « کشاند » ضبط کرده اند اما « گشادن » به معنی (روان کردن - جاری کردن) آمده است و در این جا می توان آن را پذیرفت . اگر چه « کشاند » روشتر است .

۲ - ب : جانهاشان در است . توضیح این که (شان) به خطی دیگر بر روی سطر نوشته شده و ممکن است که در اصل کلمه « را » افتاده بوده و ضمیر « شان » در حقیقت - خالی آن را پر کرده است .

۳ - این کلمه را مطابق نسخه های ب ، د ، ه می توان به فتح اول خواند . در متن اساس و نسخه ج حرکات مشخص نشده است . در نسخه (و) به روشنی حرف اول آن به ضم آمده و هر دو صورت قابل قبول است .

- از برای این خوشی خلق جهان
در حقیقت جمله جویای حقد
مس زراندد را برده گمان
شیخ صرافست و می داند یقین
خلق را گوید ز رحمت آن عزیز
زر برین جا عاریه ست ، ای مردمان
زر اصلی را ز طاعتها برید
آن خوشی و ذوق کآید از هوا
هر خوشی کز خواب و خور آید ترا
آن خوشی را جوی کآید از نماز
آنچنان ذوق و خوشی باقی بود
از چنان ذوق و خوشی می بال اگر
گرچه طاعتها بود هم واسطه
عاقبت زین واسطه هم بگذری
بر تو وارد گردد اول حالها
اندر آخر عین آن حالت شوی
شیخ گردی در جهان و پیشوا
در بیان آنکه حالت سه نوعست : یکی آنست که بر شخص بی خواست او
وارد شود و باز بی خواست او زایل گردد . دوم آنکه حالت مطیع شخص شود ،
مثل باز آموخته ، چون بخواند بیاید و چون براند برود . این مقام بالاتر از آنست
سوم آنست که شخص عین آن حالت شود ، همچون مسی که از کیمیا زر گردد . اینچنین

۱ - ب : سودی .

۲ - نسخه بدل ها : نیرزد يك پشیز .

۳ - نسخه بدل ها : سوز مشتاقی .

۴ - در نسخه های ب ، ج نخستین بیتی را که پس از نثر آمده ، در این جا آورده اند .

کس کامل باشد و اورا هیچ خوفی و خطری نماند که « **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** » .

هست حالتها سه نوع اندر طریق حالت اول گه آید ، گه رود هیچ گون نبود بر آن حکمی ترا حالت دیگر میانین این بود باشد اندر دست تو چون سیم وزر آخرین آنست کآن حالت شوی هست این حالت کمال اندر کمال آنکه او را گشت حالت اینچنین نیست عالی تر ازین در ره مقام چون کمال فقر « **فَهُوَ اللَّهُ** » بود اولین کادناست ، اغلب هـالکند و آن دوم کآن اوسطست، اعلا بود لیک این راهم بود ممکن خطر رهنان اندر کمین مال او در سفر اغلب خطر بر اغنیاست چون نبی فرمود: **مُخْلِصٌ رَا خَطَرَ** این سوم رتبت که گردد عین حال بی زوالست و ندارد او خطر ز آنکه چون مس گشت از اکسیرزر چون دویی نبود کجا گردد جدا

بشنو ازمن شرح این را ، ای رفیق بر تو آن بی خواستت وارد شود بر تو حاکم باشد آن ، ای بوالعلا کآن مطیع و رام حکم تو شود گه شماری گه کنی در کیسه در فارغ از اسباب و از آلت شوی دور از نقصان و ایمن از زوال هست قطب آسمانها و زمین پیش او ناقص نماید هر تمام ای **خَنِكَ جَانِي كَزِينِ آگَه** شود گرچه در فقر و طریقت سالکند اولین پیش آن ، ادنی بود چونکه در راهست و دارد رخت و زر تا که بر بایند مال حال او کی ز رهن ترسد آنکو بینواست هست افزون پس فزون باید حذر هست بالاتر ز هر دو در کما گرچه باشد در سفر یا در حصر مس نگردد بعد از آن بار دگر ذات چیز از اصل خود ، ای کدخدا

۵
۸۳
۱۰

۱۵

۲۰

۱- این مصراع در نسخه د ابتدا چنین بوده است : پیش این آن اولین ادنا بود .
۲- ب : دارد صد خطر .
۳- ب : آن .

نیست این ممکن که باز آن مس شود
 حال دیگر آید از الطاف هو
 حال در هر جان که آن قابل بود
 بُرده صد گون حالت و کار و کبا
 اولیا را کار از و گـردد تمام
 هر کس از لیلی نه چون مجنون بُرد
 لیک کی مشهور چون مجنون شدند
 لاجرم در عشق بیش و پیش بود
 یامر او را میل آن اجلال نیست
 زو یکی علم و یکی ابجد برد
 یک بود در منطق و یک در نجوم
 هر کسی دارد به سوی وصل، شوق
 تا رسیدن، ای پسر، در کُنه دین
 صفت بالاین بود چون مغز آن
 هر کسی دارد به قدر خویش دین
 این یقین دان و گذر کن از گمان
 چون زخود مُردی، از آن پس بعث نیست
 ورنه چون مُردی زخود شد نقد حشر
 بشنو، ای همدم، ز اسرار لُدن
 بحر وحدت طاق آمد، جفت، نی
 سوی ذکر قلب و نقد زر شویم
 این خوشی بر وی چو آب جاریه ست
 چون رود از وی خوشی، ناخوش شود

زر به هر پهلو که گردد زر بود
 نیست ذاتش غیر حالش تا برو
 بلکه عین حال گشت و زورود
 قطب وقتست و ز دادش اولیا
 نیست بالاتر ازین منزل مقام
 هر که قابلتر بود، افزون بُرد
 گرچه لیلی را بسی خواهان بُدند
 چونکه مجنون را ازو حظ بیش بود
 کیست کاو جویای آن افضال نیست
 لیک هر کس قدر میل خود بُرد
 از الف با گیر تا حد علوم
 همچو پایه نردبان در تحت و فوق
 صف صفت از زیر تا بالا چنین
 صف زبرین را مثال پوست دان
 از سلیمان گیر تا مور اینچنین
 قدر هر ظرفست مظروفش عیان
 هیچ اندر علم یزدان بحث نیست
 بهر مخلوقست وعده حشر و نشر
 بی سؤال و بی جواب از من سخن
 کآن طرف دیدار باشد، گفت، نی
 بعد ازین در شرح آن گفتن رویم
 این جهان خوش از خوشی عاریه ست
 با وجود این خوشی دلکش بود

۸۴ B

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۸۴ A

۱- در نسخه ج، د: چون رستی، در نسخه ج بر بالای سطر به صورت اساس تصحیح

شده است.

نی جنین را در شکم خون قوت بود
 بعد خون او را غذا چون شیر شد
 نفرتش آید ز خون خوردن چنان
 چون گذشت از شیر و شد اهل طعام
 چون حدت گنده شود پستان برو
 از خوشی خوش می نمودش چیزها
 بی خوشی و ذوق باشد این جهان
 گر ترا عقلی بود ، دانی یقین
 این خوشیها بر وی آمد مستعار
 این خوشی شعشاع نور آن خورست
 تاب خور را هین ، بگیر از آفتاب
 نور قدرت را پذیر از قادری
 جوی قدرت را از آن کاو قادرست
 ذوق و لذت زوست نی از خاکدان
 چون معین شد کز اینجا نیست آن
 این جهان کهنه را مشمر جوی
 اندرونی مرگ و نی رنج و نی عزل
 هر که بگذشت از جهان ، شد صد جهان
 بی دهان و کام نعمتها خورد
 برسمند عشق باشد شهنسوار
 بلکه گردد جمله او و غیر ، نی
 شرح این را گر کنم بی پرده ای
 باز گردم زین سوی شرح سه حال
 حالت اول که آن در دست نیست

داشت از خون بی زبان صد نوع سود
 رفت مهر خون ، نماید آن میل و ود
 که نبند گویی غذا اش هرگز آن
 نفرت آید باز از شیرش مدام
 شیر مادر را نخواهد دیگر او
 همچو خون و شیر و لعاب پررغنا
 زشت و ناخوش همچو رنج و اندهان
 این جهان را بیخوشی دون و مهین
 گرچه فخرت می نماید ، هست عار
 عاریه ست اینجا ترا چون در خورست
 تا بماند بر تو آن خوبی و تاب
 تا شود سنگ تو لعل نادری
 در دو عالم نیک و بد زو صادرست
 ذوق را زینجا مدان ز آنجا بدان
 هوش را می دار آنجا جاودان
 تا ببینی هر دمی ملکی نوی
 خلعت جان را بود از نور غزل
 بی زوالی در جهان جاودان
 بی درخت و باغ صد گون بربرد
 بی لوا و تاج و تختی پایدار
 او بود هم رهنا هم رهزنی
 می نماید خواهجای و برده ای
 رتبت هر یک بگویم بسی ملال
 که گه آید ، دایم و پیوست نیست

گاهِ رِحَلَتِ ز آن اشوی از غم دو تو
 کور و بدبخت و شقی و غافل
 چون بخوانی می دود پیش تو چست
 زود آید چون ببیند سوز تو
 و نسوزی همچو حکم راندنست^۱
 وقت خواندن وقت راندن بی محال^۲
 ز آنکه بایک خواست حاصل می شود
 ز امر و نهی اوست لفظ کن مکن
 وین سخن بر مغز چون خاشاک و خس
 پوست تنها ناقص است و ابترست
 آدمی کاو هست از اهل خرد^۳
 چون ندارد حظ ز مغز جانفزا
 لایق آنست ، آنرا می چرد^۴
 بی فواید گوید این کن و آن مکن^۵
 نیست حاصل زین سخن جز در دسر

در خطر باشی اگر ناید به تو
 زین جهان رحلت کنی بی حاصلی
 و آن دوم حالت که اندر دست تست
 هست همچون باز دست آموز تو
 سوز تو از بهر او چون خواندنت
 پس بود محکوم تو در هر دو حال
 این دوم را ترس از آن کمتر بود
 ترجمان خواست آمد هر سخن
 پس بود مغز سخن آن خواست بس
 پوست را دان بهر مغز اندر خورست
 پوست را از بهر مغزش می خرد
 لیک حیوان پوست جوید در چرا
 از خیار و خربزه قشرش خورد
 گر کسی قلماش گوید در سخن
 جمله گویندش خموش ای مغز بر^{۱۵}

۱ - ب ، ج ، د ، ه : رحلت آن .

۲ - در اصل این کلمه را (می رود) نوشته اند که مطابق نسخه بدلهای و معنای کلام

اصلاح شد . نسخه (و) بیت را ندارد .

۳ - در نسخه د ابتدا این بیت چنین آمده است :

سوز تو اورا بود چون خواندن
 و نسوزی هست حکم راندن

اما بعد یکبار دیگر به صورت متن اساس نیز نوشته شده است .

۴ - ب : مجال .

۵ - این مصراع در نسخه د پیش از اصلاح چنین بوده است : آدمی زانک او بود

اهل خرد .

۶ - ب ، ج ، د ، ه : می برد .

پس یقین نفس سخن مقصود نیست
 فایده معلوم علمست از سخن
 تارضای حق چه چیزست آن کنیم
 گر بخواهد سر زما ، صد سردهیم
 قبله ما نیست غیر آن رضا
 زنده ایم از وی چو ازیم ماهیان
 نیست این را آخر ، از حال سوم
 تا شود مشهور حال آن وحید
 نیست حالت عاریه بر وی کز آن
 نی زران دست کزوی آن زری
 چون سراسر زر شد او ز آن کیمیا
 قطب باشد این چنین کس در جهان
 او بود مقصود هر مقصود جو
 ترك گفت و گو کنیم این دم چو بار
 آمد اندر جلوه آن شه پیش ما
 چشم شوخش می کند سحر حلال
 شد خطا زین سحر بهتر از صواب
 گشت اسفل بهتر از اعلی ، بین
 خواهش یزدان چو باشد با تو یار
 گر کنی نوش از کف او يك قدح
 وردهی بوسی بر آن شیرین لبان
 خاصه او را گر به بر گیری دمی
 یار را چون یار آید در کنار

قبله گاه جمله جز معبود نیست
 شد سخن مطلوب بهر کن مکن
 نیک و بد را بهر او از دل کنیم
 بلکه خیر و شر و خشک و تر دهیم
 می سپاریم این طریقت دایما
 کی زید بی آب ماهی در جهان
 شرح کن بگشا سر آن بسته خم
 کز عزیزی هست در عالم فرید
 دور گردد یا جدا چون زرکان
 محو گردد مس بماند یکسری
 کی شود زر از زری خود جدا
 زو شود منظوم کار آانس و جان
 هیچ اندر شرح نایب حال او
 می نماید حویشتن را آشکار
 تا که شد نوش از ورودش نیش ما
 می نماید اندر آن نور جلال
 هم گناه افزود بر اجر و ثواب
 بوالعجب کفری نگر افزون ز دین
 خوشتر از نورت نماید سوز
 در دل و حالت فزاید صبح
 پر شکر گردد تر نام و دهان
 شاد گسردی و نشینی بی عمی
 هیچ نبود لذت آنرا کنار

۱ - ج . د . ۵ : زر زان .

۲ - ب . ج . د . ۵ : حال .

آن بُود برتر ز خَیْر و هم ز شَر
 از دویی بگذشتن و يك جان شدن
 می‌نماید در سرا از خور جِدا
 يك شود با نورِ خور بی‌پشت و رو
 بی‌حجابِ خانه‌ها با نور یار
 هست آن حالت و رايِ صد بیان
 شرح آنرا گویمش بی جان و تن
 زین سخن لب را بیند و در گذر
 هم مزن بر روی آن آینه ، دم
 از نَفَس و ز دمِ صفاش می‌رود
 بی‌زبان و بی‌سخن در جوش باش
 تا مبادا کسه زَنَد او بِرَهْمَت^۱
 بِرَهْمَت این باشد که گفتیم، ای هُمَام
 زو بداننی هم کم و هم بیش را
 جان ازومی خواه و هرزه جان مکن
 در جنانِ دل چو جان اندر خورست^۲
 همچو در غرقاب کشتی نوح را
 نور را گیر و ز نار اندر گذر
 گر تو عنقابی گزین کن قاف را
 بگذر از ویران و گنجِ دل بین
 خامشی چون گل نمودی، گفت خار

ور رُود اندر میان حالی دگر
 آن چه باشد يك شدن بی این بُدن
 همچنانکه تابِ خور اندر سرا
 چون سرا گردد خراب ، آن نور او
 همچنان گردد که بُد ز آغازِ کار
 آنچنان حالت نیاید در زبان
 عالمِ مَحْوَسْت، کوا محوی که من
 چون نهایت نیست این را ، ای پسر
 روی او را بین، مگو از بیش و کم
 زآنکه دم بر آینه غَش می‌شود
 پس چو آمد^۳ آینه خاموش باش
 تا کسه آینه نرنجد از دَمَت
 رُو چو در آینه ننماید تمام
 چون بُود صافی بینی خویش را
 یار آینه‌ست ، پیشش دم مزن
 تا بَری ازوی بَری کاصل آن برست
 آن بود مقصودِ کَلی روح را
 نور در نارست پنهان ، ای پسر
 دُرُد را بگذار و بنگر صاف را
 زآنکه هست آن گنج در ویران دَفین
 گر نظر بودی ترا در اصل کار

۱- ب، ج، د: و کو .

۲- ب: پس آمد آینه .

۳- ب: در همت .

۴- ب: قسمت آخر مصراع درهم شده و بدین صورتست: چو جان حق خورست .

در بیان آنکه گفت و گو مرد حق را حجابست و رنج؛ در خموشی صد هزاران
شعار و دِثار و جهانهای^۱ بی پایان و بی کران دارد. از این روبرو پیغامبر^۲ خطاب آمد که
«بَلِّغْ» زیرا ذوق و راحت او در خموشی بود، گفت و گو را نمی خواست، امر آمد
که بگو اگر چه ترا رنجست تا خلق از گفت تو زنده شوند و به گنج دانش رسند.
پس هر که را در خموشی ذوق افزونتر از گفتن باشد، یقین گردد که^۳ از آن مردان
عطایی^۴ و بخششی یافته است چنانکه مولانا - قَدَسْنَا اللهُ بِسَرِّهِ الْعَزِيزُ^۵ - می فرماید:
هر کس هوس سخن فسروشی دارد
من بنده آنم که خموشی دارد

هر که^۶ گردد محرم دیدار حق
گفت و گو از بهر کوران رهست
مردِ بینا گفت و گو را پی کند
خانه‌ای کآن را ندیدی، ای فلان
تا چه نوعست و چگونگی ساختند
دایماً از چو نیش جویی نشان
چون در آن خانه در آبی بعد از آن
مُنْقَطِعْ گردد سخن در وقت دید
بعد از آن دیده‌ست بر جای سخن
کم سخن گردی چو دیدارت شود
صَحْفِ موسی ز آن سبب بسیار بود

کی شود او طالب علم و سبق
تا شود عاقل هر آنکو ابلهست
غیر بینش را ز خاطر طی کند
نی که وصفش را بپرسی از کسان
سقف آنرا تا چه حد افراختند
هیچ سیری نبودت از گفت آن
وصفهای آن شود پیشت عیان
چون نماید روی نقش ناپدید
از دل و جان نیک این را فهم کن
کی بود جستن چو حق یارت شود
کاو چو احمد نی در آن دیدار بود

۱- ب، و: جانهای .

۲- ب، ج، د، ه: پیغامبر علیه السلام .

۳- از این جا تا آخر عبارت منثور در نسخه د در حاشیه بوده و بریده شده است.

۴- ب: عطایی دارد و.

۵- ج، ه، و: «العزیز» را ندارند.

۶- ب، ج، د، ه: آن که .

ز آنکه بود اندر حجاب از نور دید
کش میسر بود دیدار جلیل
تا از آن یابند بی خوفی امان
دید چون مغزست و گفتن همچو پوست
پوستش را افکنند، ای مغز دوست^۲
ورنه بی مغزی نبرزد هیچ چیز^۳
مغز چون نیکو رسید و در فزود
بودنش با مغز دیگر نغز نیست
نیست بروی لایق آن قشر، ای همام
تا رود اندر عسل آن مغز نغز
نیست ز آن پس قشر را گنجا یقین
جای مغز نغز در شکر بود
چیست صورت چون شود معنی مبین
جان بود چون آب و تن همچون سبو^۴
تا که از وی تشنگان آبی خورند
حمل آن بر جان و دل باشد عذاب
از ره معنی و مقصد در خورست
گفت آن بر تو بود بار، ای فتی
هیچ در گوشت نباید ز آن اثر
چند گویی نیست در تو عقل و هوش
از چه در شرحش فزایی قال را

مُصْحَفَش را شصت اَشْتَر^۱ می کشید
مُصْحَفِ احمد از آن آمد قلیل
می کنند آنرا حمایل مردمان
اصل، دیدارست و گفتن، فرع اوست
چونکه مغز جوّز بیرون شد ز پوست
پوست بهر مغز می باشد عزیز
پوست اول حافظ آن مغز بود
پوست از آن پس جز حجاب مغز نیست
چونکه مغز جوّز پخته شد تمام
قشر را باید جدا کردن ز مغز
تا که با حلوا شود دایم قرین
قشر را جایش بیرون در بود
پس سخن را پوست دان و نقش بین
تن چه باشد پیش جان، ای نیکخو^۴
نی سبو را بهر آبش می خورند
ور نباشد در سبو آب عذاب
بل سخن هم رنج وهم درد سرست
چون ترا معلوم باشد حالتی
گر از آن حالت بگوید کس خبر
گوییش مغزم ببردی، هئی، خمش
نیک می دانم من آن احوال را

۱- ب، ج، و: اشتر.

۲- این بیت در نسخه ب نیست و در نسخه د به خطی دیگر در حاشیه آمده است.

۳- ب، ج، د، ه، و: نبرزد يك پشیز.

۴- ب، د، ه: پیش لطف جان بگو.

حرف و صوت از بهر معنی آمده است
تا نمانی از چنان^۱ گنج عجیب
پاس دار این را، مگیر ای خواجه، سهل
گه پریشان گه پشیمان دستِ خا
کآن سخای مال و نعمت هست عام^۲
ز آنکه این کَلّی و آن جزوی بود
این سخن کَلّیست گر تو کَلّ شوی
چشم باید تا ببیند دوست را
بیخودم در بیخودی بشنوز من
هر که شد حق را، شود حق آن او
زین سبب « من کان لله » مصطفی
سر اسرار « انا الحق » هست این
ز آنکه این را نیست مخرم هوش و گوش
رو بمیر از خود که مانی^۴ پایدار
راه حق^۶ این است، ای مرد نکو
غیر او نبود دگر مطلوب تو

نی برای حرف و صوت بیهده است
همچو محرومان دیگر بی نصیب
چند چون طفلان روی در چاه جهل
جان خود را کن در این جستن سخا
خویشتن را تو سخا کن، ای همام^۵
هر که کَلّ را داد، آخر کَلّ شود^۳
بگذری از خار و در گلشن روی
کی بود مغز نکو هر پوست را
سرهایی کیان نگنجد در دهن
دو چوبک گردد مخوان يك را تو دو
گفت: « کان الله له » آن پر صفا
نیست شو کَلّی ز خود وین را بین^{۸۸ A}
بی لب و بی کام و جام این باده نوش
تا تو باشی زنده پنهان و آشکار^۷
کز دل و از جان کنی رو سوی او
او شود معشوق و هم محبوب تو

۱- ب. ج. د. ه. : چنین.

۲- د : کان سخای مال و اسباب است عام.

۳- پس از این بیت در نسخه د يك بیت افزوده شده که به جای بیت (زین سبب من

کان لله مصطفی...) آمده است:

گفت حق: « من کان لله » در نبی تا که « کان الله » باشد مصطفی

۴- ب: گردی پایدار.

۵- بجای این بیت در نسخه د چنین آمده است:

تا تو باشی جمله پنهان و آشکار در همان در خود که مانی پایدار

۶- د : راه یار.

یکدمی با خود نپردازی ازو
 همچنانکه گرسنه در بند نان
 هیچ گون پروای چیزی نبودت
 ای^۲ که صبرت نیست از آب و زنان
 ای که خود صبری نداری زین دو تو
 ای که^۵ صبرت نیست از قوت بدن
 ای چو حیوان قوت دنیا را جذوب
 گر نه حیوانی^۶ چرا باشی چنین
 تا نگردد این بعکس ای مردگار
 این طلب باید که صد چندان بود
 بی قرار از عشق حق باشی مدام
 در تو غیر عشق حق فانی شود
 بعد از آن خود را سراسر جان بین
 در بیان آنکه آدمی چون غرق حق گشت و هر چه ما سوی الله بود از خود
 پاک کرد ، جسم او را جسم مخوان اگر چه جسم بینی زیرا چون جان غالب شد ،

۱- د : زین و آن .

۲- د : هر زمان آن عشق در جان جوشدت، ب : زایدت .

۳- این کلمه در اصل معر شده و فقط قسمت آخر آن پیدا است و کسی با قلمی دیگر

آنها به صورت « من » بازنویسی کرده است .

۴- این بیت نا آغاز جملات منشور ، در نسخه د نیامده است اما به جای آنها دو بیت

وجود دارد :

هر چه غیر او بود فانی شود
 جان شمار آن جسم را جز جان مین
 چون چنین شد حال ربانی شود
 گر ترا همراه آمد نور دین

۵- کلمه « که » در اصل از قلم کاتب افتاده است .

۶- ب ، ج ، ه : گر نه ای حیوان .

جسم نیز حکم جان گرفت که « الْحَكْمُ لِلْغَالِبِ » همچنانکه در درم چون نقره غالب باشد تمامت آنرا نقره شمروند . نمی بینی که در نمکلان حیوان مردار نمک می شود . چون نمکلانی که مخلوقست چیزها را مُبَدَّل می کند و نمک می گرداند، چرا آنکس که در بحر^۱ عشق خالق غرق شد، مُبَدَّل نگردد و نور حق نشود؟

و در تقریر آنکه فقر به شرح نگنجد و به واسطه بیان معلوم نگردد غیر آنکه از گفت فقر شخص را رغبتی و همتی پیدا شود در طلب آن ، چنانکه مشایخ واصل گفته اند : « مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ » دریای بی پایان را از لوله تنگ کی توان نمودن بلکه سخن و بیان حجاب فقرست چنانکه مولانا^۲ - قَدَسْنَا اللَّهُ بِسِرِّهِ الْعَزِيزِ^۳ - می فرماید :

سخن که خیزد از جان ز جان حجاب کند
بیان حکمت اگر چه شگرف مشعله ایست
ز گوهر و اب در زبان حجاب کند
ز آفتاب حقیقت^۵ بیان حجاب کند

* * *

«در نمکلان چون خر مُرده فتاد،
آن خری رفت و نمک شد سر بسر
چون نمکلانی که کمتر صنع اوست
کافر بننده نمکلان چون بود
چون ز جزو خار گل زاید یقین
گر تو شک داری درین حال و مقال
گوش کس نشنید ازین بهتر بیان

شد نمک، وارست کَلِّی ز آن نهاد
نیست بزوی هیچ از آنچه بود اثر
این کند، پس فهم کن، ای بار و دوست
در عمل بی شک از آن افزون بود
تا چها آید ز کُلِّ آن . بین
جان خود را غرقه دان اندر ضلال
این نگنجد در زبان و در بیان

۱ - این کلمه در نسخه د نیامده و در نسخه ج کمرنگ بر بالای سطر افزوده شده است .

۲ - ب ، ج ، ه ، د : حضرت مولانا .

۳ - این کلمه در نسخه های د ، ه نیامده است .

۴ - به جای این کلمه در اصل « سخن » ضبط شده که با توجه به قافیه بیت و ضبط

نسخه های (ب ، ج ، د ، ه) بدین صورت اصلاح شد . و : بیان .

۵ - ب : آفتاب حقایق .

گر زمین گردد ورق اغصان قلم
 آخر آید آن همه وین ناتمام
 جای سزدها است^۲ کآن را نیست حد
 هم برون از صاف و دزد و زهد و فسق
 هر کجا کافتاد، باشد عین کار
 ۵ گرز زهد آید و گر از فسق او
 بی جمال او بُود اسلام، کفر
 حاصل این دان: هر که شد جویای آن
 جز ویش^۳ نبود به عالم مقصدی
 چونکه شب شد، لب ببندم من ازین
 ۱۰ گرچه صد فردا و قرن بی عدد
 نکته‌ای نتوان بیان کردن یقین
 شرح این سر را مگر بی گفت و گو
 ۸۹ B کاین زبان از وصفِ حُسنش قاصرست
 ۱۵ رُو نظر حاصل کن، ای جویای او
 گرچه خود گفت زبان روشن‌گرست
 صورت مخلوق را کز آب و گل
 از ره وصفش نمی‌داند کسی
 تا نبیند روی او، از نعت او

بحرها هم حبر از بهر رقم
 کی بگنجد سرحق اندر کلام^۱
 برترست از نفع و ضرر و زنیك و بد
 اندر و کاریده‌اند این تخم عشق
 کار آنست و جز آن کل رنج و بار
 بیگمان والاست پیش عشق او
 بی نعیم او شود انعام، کفر
 چشم را زو بر ندارد یکزمان
 غیر آن حضرت نجوید معبدی
 دارمش در سینه تا فردا دقین
 بگذرد بر من درین عشق احد
 ز آنکه پایانی ندارد شرح دین
 در درون جان خود جویی ازو
 ۴ فهم آن حُسن او کند کاونا صرست^۴
 تا ببینی حُسن بسی همتای او
 لیک پیش دیده گفتن ابترست
 کرده‌اند و نیست در وی نور دل^۵
 گرچه پیش او گنی نعتش بسی
 هست بی آرام اندر جست و جو

۱ - در نسخه د به جای این بیت چنین آمده است :

زین سخن‌ها يك سخن نتوان نبشت تخم سر را کی کسی در خاک کشت

۲ - د : جای سر سود است ...

۳ - نسخه ب : جز و کش .

۴ - در حاشیه نسخه د « با صرست » .

۵ - ب : جان و دل .

کای عجب چون باشد آن مو صوف چون
 پس جمال با کمال لایزال
 چون توان دیدن ازین گونه صفات
 در گذر زین طمع خام، ای پُخته جو
 تا جهان بودست دایم اینچنین
 جمله اوصافِ خدا را کرده اند
 باز اگر تا انقراض این جهان
 هیچ از گفتن نخواهد شد عیان
 از خدا جو دیده بهر دید^۱ او
 گر ترا نوری نباشد در بصر
 گر دوصد علمت بود در اندرون
 نور خورشیدت کجا دیده^۲ شود
 نور باید تا ببیند نور را
 جنس چیزی تا نباشد در تو درج
 گر نبودی در تو شهوت یا که شوق
 و نبودی در درونت علم و عقل
 هیچ بی عقلی بداند^۵ عقل را
 همچنین هرچه که خالق آفرید
 جنس آن می دان که در ذات تو هست

نبود اورا زین هوس یکدم سُکون
 کآن ندارد در کمال خود مثال
 یا رسیدن زین صفت در کُنّه ذات
 نیست ممکن فهم آن از گفت و گو
 اولیا و انبیای مرسلین^۵
 مختلف در هر لباس آورده اند
 هم کنند آن ذات را وصف و بیان
 گفت را بگذار و بگشا چشم جان
 کاو به غیر آن نظر ننمود رو
 کی فتد بر نور خورشیدت نظر^{۱۰}
 چون نباشد چشم روشن از برون
 یا به نورش پای تو کی ره رود^{۹۰A}
 تا کند فرق از ضیا دیجور را^۳
 کی کنی ز آن چیز هرگز^۴ دخل و خرج
 کی ترا معلوم گشتی این دو ذوق^{۱۵}
 کی ترا بردی به سوی هر دو نقل
 یا تواند فهم کردن نقل را ؟
 گر دلت آن چیز را از جان خرید
 هرچه^۶ از بالا بود آن یا ز پست

۱ - ب : دیده .

۲ - د : « پیدا شود » و در حاشیه مطابق متن اصلاح شده است .

۳ - د : علم بنا کی بود مزدور را .

۴ - در اصل به اشتباه « ها کر » .

۵ - ب : نداند .

۶ - ب ، ج ، د ، و : گرچه .

سوی آن جنست هزاران در گشاد
 هـ رنفس بی پر به علیین پری
 کی بیاری رو بدیشان از صفا
 کی شوی هم وقف ایشان بی سِجَل
 یا کجا جان را کند جسمت فدا
 شك مدار این را کز ایشان قدیم
 دان کز ایشان به معنی ، ای کیا
 عین ایشان برون و اندرون
 چشم بگشا نیک بنگر خویش را
 روی حق را دیده باشی بی غطا
 هر که خود دانست ، دانست او خدا
 هم ترا آن نور گردد رهنمون
 اندرو نی نیک و بد، نی رنگ و بوست
 ۴ در تن این آب و گل همچون روان
 کآب آن بحری^۲ درین جسم سبو
 ز آنکه از نسبت بود این جست و جو
 گشته پنهان همچو راحت در تعب
 گرچه آن رنجست بر روی ، ای فنا
 تا که راحت را از آن رنج او برد
 لیک زبر رنج گنج رحمت^۴ است
 هست راحتها درو جان را نهان

در تو هر چیزی کمانت حق نهاد
 تا در آبی اندر آن و بر خوری
 تا نباشد در تو نوری ز انبیا
 کی محب آن شهان گردی ز دل
 ۵ ذکر ایشان کی شود دل را غذا
 گرچه با ایشان کنون گشتی ندیم
 دوستی نیز ار کنی با اولیا
 غیر ایشان خویش را مشمار ، چون
 ز آنکه در تو هست نوری از خدا
 چونکه اندر خود ببینی نور را
 ۱۰ ز آن سبب فرمود این را مرتضی^۱
 ۹۰ B چون ببینی نور حق را در درون
 سوی آن اصلی که جان قابم بدوست
 چون عیان بینی کز آن اصلی روان
 ۱۵ بعد از آن تو خویش را دانی^۲ نکو
 هست پنهان در طلب مطلوب تو
 هین ، بین مطلوب را اندر طلب
 نی که حمّالست طالب حمل را
 می زباید حمل را از جنس خود
 ۲۰ صورت هر پشه رنج و زحمتست
 گرچه طاعت رنج تن آمد ، بدان

۱ - د : مصطفی .

۲ - در نسخه د ابتدا « بینی » بوده است .

۳ - ایضا در نسخه د بوده است : « کآب دریایی » .

۴ - نسخه د در متن « راحت » و در حاشیه مانند متن اساس .

- می برد ز آن رنجها گنج بهشت
پس بدان مطلوب را قدر طلب
تا که در تو می فزاید این هوس
چون شوی کلی طلب، کُلُّ اوشوی
بعد از آن گردد « اَنَا الْحَقُّ » نَعْتِ تُو
چون نباشد غیر، بی شک او بُود
نیک و بد نسبت به عقل تو بُود
در بیان آنکه نیک و بد و خوب و زشت و صاف و دَرْد نسبت به حق یک
چیزند زیرا مظهر قدرت و صنعت اویند، مثلا نقاشی که نقشهای خوب تواند
ساختن و نقشهای زشت نتواند ساختن، نسبت به نقاشی دیگر که بر هر دو قادر است
ناقص باشد. پس نیک و بد و خوب و زشت چون اظهار کمال قدرت و صنعت
حق می کنند، ازین رویک باشند چون یک کار می کنند، اما اگر ازین رو نظر نکنی که
مظهر صنع حَقِّند، خوب و زشت و دَرْد و صاف کی یک باشند.
- و در تقریر این سخن که خدا را ضد نیست که « لَا ضِدَّ لَهُ وَلَا نَدْلَهُ » زیرا ضد آن
باشد که از وجود ضد خود نیست^۱ گردد چنانکه گرما از سرما و صحت از رنج^۲
و حیات از ممات و شیرین از تلخ الی ما لا نهاییه و چون حق تعالی موجود جمله
اضداد و اندادست^۳ و هستی و وجود جمله ازوست، ضد موجود خود چون باشد^۴
این محالست و بعید.
- هر چه آید از خدا نیکوست آن
هر دو گویان بی شریکی واحدست
- کفر و اسلامند پیشش حمد خوان
بی طلب هم جملگان را واحدست

۱ - در نسخه د: (نیست و نابود) ، اما روی « نابود » خط کشیده شده است .

۲ - عبارت « صحت از رنج » در نسخه ه نیامده است .

۳ - در اصل : « اعدادست » ضبط شده است اما به دلیل آنچه پیش ازین عبارت آورده

است و با توجه به نسخه بدل ها بدین صورت تصحیح شد .

۴ - ب ، د ، ه : باشند .

شرك را از جان و دلها می کنند
 که نباشد غیر او دیگر اله
 مبدع ارض و سما و مرد و زن
 نقشا خواهی بد و خواهی نکو
 این یقین دان و گذر از وهم و شك
 گرچه نقش نيك هم زو صادرست
 هردو طبل شاهیش را می زنند
 زین دو خلقان علم یکسان می برند
 ای توانا برنقوش نيك و بد
 غیر تو کی کس تواند این نوشت
 بسی زبانی « طرُقُوا » گویان شده
 از دل و از جان مطیع شه شوید
 وای آنکو گشت غفلت مانعش
 چونکه عبرت هست نعت مرد کار
 سوی صانع چون ملايك می برد
 در شب تاریك دنیا بی عسس
 همچو عنقا و کند آنجا طواف
 بی حجاب تن همیشه چون روان
 ره بُرد بی پا و سر سوی مقر
 خیل جانرا آن گزیده مرتعت
 وز چنان حضرت رد و منکوس شد
 شد برو لطف و وفا قهر و جفا
 می رود سر زبر سوی خاکدان
 این مغفل را ظلام و قی رسد
 جاهلان را غفلت و بیمار بست

۹۱ B نيك و بد اظهار صنّعش می کنند
 هر یکی بر قدرتش گشته گواه
 هست واحد حقّ به صنّع خویشتن
 هر چه خواهد می شود از امر او
 ۵ پس همه نسبت به حق باشند يك
 نقش بد گوید که بر بد قادرست
 هردو چون اظهار صنّعش می کنند
 پس ازین رو هردو يك کار اندرند
 خلق چون بینند ، گویند : ای احد ،
 ۱۰ قادری بر نقش خوب و نقش زشت
 نيك و بد پیشت چو چاووشان شده
 کای گروه غافلان آگه شوید
 تا روید از صنّع سوی صانعش
 یا « اولوا الأبصار » گیرید اعتبار
 ۱۵ هر کرا عقلست ، صنّعش می برد
 صنّعها رهبر شونش هر نفس
 تا برد با پتر عبرت سوی قاف
 بر صراط مستقیم حقّ روان
 ۲۰ بی عثار و بی ضلال اندر سفر
 تا بماند در مقرّ کآن مرجعت
 وای بر جانی که این معکوس شد
 گشت رهبر ره زن او از شقا
 ز آنچه بالا می برد این شخص از آن
 ز آنکه اندر دیده نور از وی رسد
 ۲۵ عاقلان را صنّع حقّ بیدار بست

۱ - د : صنّع عالم عقل را بیدار بست .

عافل از دنیا به عقبی می رود
تا چه سان روسوی دنیا آورم
در غم دنیا است روزان و شبان
حرص زشتش می فزاید دم بدم
می زند در کارها دست او ز حرص
صد هزاران علم و فن و صنعت او
چون میسر گرددش سوزد ز غم
وای اگر بر من کسی افزون شود
چون همی ^۱ گردد تمام و بی گزند
کآخر از دنیا بخواهم رفت من
ای عجب عالم چه گردد بعد از آن
لایق جنت نیم ، این ظاهرست
خب دنیا جان و دل را از اله
ز آن سبب از ما نیامد بندگی
زندگی کآید ز دنیا فانی است
این نماند و آن بماند تا ابد
چون نمی گنجد ز همت در جهان
چون جهان را در شکافید و گذشت
اینچنین شیری کجا گنجد به گور
رو سلیمان را چو خود موری مبین
ای گدا، خود را مکن با شه قیاس
این یقین دان هر که اندر صنّع ماند
دایما محزون بود غرقاب غم

غافل از دنیا درین غم می شود
چون فُتادم در چنین زیبا ارم
کز چه حرفت گردد افزون خان و مان
در هوا و حرص می راند قدم
می شود بی باده سر مست او ز حرص
می کند حاصل برای آب رو
تا مبادا کاین شود ناگاه کم
حال من از غبن آنکه چون شود
غصه های دیگرش نونو گزند
تا ابد در گور خواهد خفت تن
حق کند در دوزخیم بیاد در جنان
او رود آنجا که سرش طاهرست
کرد محجوب و بیوشانید راه
تا رسیدی در جزامان زندگی
زندگی بندگی ربانی است
آنچنان زنده نگنجد در لحد
کی بماند در شکافی او نهان
پرشد از نورش جهان و کودودشت
کی سلیمان رفت در سوراخ مور
تا نمانی همچو موران تو مهین
برگ که را کس کند بامه قیاس؟
وز حماقت جانب صنّاع تراند
جز غم دنیا ننوشد دم بدم

۱ - ب. ج. د. ه. و. همه گردد.

مهر دنیا را درونِ دل ^۱ نشانند
 همچنان پُر غم بود اندر مآل ^۲
 سویِ صانع کرد رو از عشق او
 رختِ دل را يك بیک آنجا بُرد
 هم بُرد آنجا که امن و خَر میست
 چون سپرد آنرا به دستِ ذوالمین
 چون نیاز آورد سوی ناز رفت
 در جوارِ بحرِ حق ساکن شود
 سالم از آفت بُود دایم بَرش
 این نشان در بی نشانی گشت زفت
 نوش نوشی چون فزایی نیش را
 بیخ جان را در دلِ جنت نشانند
 در کمی دان ^۳ مَلکَتِ پیوست را
 در چنان مستی رَو ، آگاهی بین
 هم بلندی آن که از پستی رسد
 این سَفَر را باز گونه کن تو نیز
 دایماً ایمن بمانی از خطر
 این زمین و آسمان با نه طبق
 بی زبان کرده همه وصفِ احد
 چونکه فَلَاقِ صَبیح دیدی ، فالقیست
 جمله پَرانند از عشق و هوا
 جمله گویان « عِنْدَهُامُ الْکِتَابُ »

هست دنیا غم چو او در غم بماند
 غیر غم نَفَزود در وی آن نهال
 لیک آن عاقل کزین صنع نکو
 هر زمان از صنع تا صانع بُرد
 هوش و قُوّت را که رختِ آدمیست
 لاجرم رختش رهد از راه زن
 قُوّتش ز آنجا که آمد ، باز رفت
 قطره چون دریم فُتد ، ایمن شود
 حضرتِ دریا شود حِصْنِ سَرش
 بی نشان گردد در آن دریا چو رفت
 تا نگردي گم ، نیابی خویش را
 هر که فانی شد ز خود ، باقی بماند
 ای پسر ، در نیستی جو هست را
 اندر آ در بندگی شاهی بین
 آگاهی آنست کز مستی رسد
 نعل بنگر باز گونه ، ای عزیز
 چون روی اندر چنین ره بی حذر
 می کند آگاه ما را صنعِ حق
 و آن نقوش بیشمار از نیک و بد
 گفته مخلوقیم و ما را خالقیمست
 تَر و خشک این جهان چون ذره ها
 ذره ها رقصان ز تابِ آفتاب

۱ - این کلمه در متن نسخه د « خود » است .

۲ - ب : ملال .

۳ - ب : در کمی جو .

- بی زبان تسبیح یزدان می کنند
 گرتو آن تسبیحها را بشنوی
 بی شمر بینی عجایب اندرو
 جمله ذاکر هم نهان و هم عیان
 جمله گویان « لا اِلهَ اِلاَّ که هُوَ »
 هستی ما بی سخن حمد و ثناست
 گرچه جمله صنع حقیتم ، ای مهان
 يك بود سرد و یکی گرم ای روی
 يك بود اندر حَرَج يك پُرفَرَج
 خاك و باد و آب و نار ، ای هوشمند
 گرچه اَضداد اوفتادند این طرف
 ز آن سبب حق را نباشد ضِدّ و نِدّ
 آنکه هستی همه اَضداد ازوست
 کی بُود موجود ضِدّ موجودش
 پس دُرُست آمد که « لا ضِدّ لَهُ »
 ز آنکه ضد از ضد شود فانی یقین
 همچنین در آتش بسیار آب
 ز آن بُود ضدّش که نقصان و یست
 چون همه اَضداد از یزدان حیند
 کی بُود ضدّش کسی اندر جهان
 هردو وصف ذات باقی ویند
 خَلق شاهان جهان غُنُفست و لطف
 پادشاهی زین دو گردد با کمال
 وریکی کم باشد اورا زین دو چیز
- ۵ بی کُلنگی شُرک از دل می کنند
 بی قدم اندر چنان ارضی روی
 از چپ و از راست و از سفل و علو
 جمله شاکر بی زبان و بی بیان
 نیست خالق ، نیست قادر غیر او
 جمله شیرینیم چون او قند ماست
 ليك يك باشد عزیز و يك مهان
 يك رود در کهنگی يك درنوی
 هریکی را نوع نوع آمد درج
 همدگر را نی که ضدّ و دشمنند
 ليك حِصن جمله شان هست آن کف
 کز وی آمد این همه اصناف ضدّ
 ضدّ ندارد ز آنکه کُلّ ایجاد ازوست
 و جدّ خصمی کی کند با واجدش
 در جهان چیزی نباشد ضدّ او
 نیست گردد نار در ماء معین
 نیست گردد بی گمان از التهاب
 ضدّ نباشد با کسی کز وی حیست
 جمله شان موجود و قائم ازویند
 چون صفات اوست دوزخ هم چنان
 خیر و شرّ و خشک و تر کُلّ زوحیند
 دوستان رالطف و اعدا راست عنف
 سلطنت را این دو باشد پسر و بال
 همچو مرغ يك پرش دان، ای عزیز

چون نباشد مرغ را دوبال و پر
 مرغ را يك بال و پر^۱ نقصان بود
 هست میزان صورتِ عدلِ خدا
 در بیان آنکه میزان از آسمانها و عرش و کرسی بلندترست و از همه موجودات
 برتر زیرا^۲ نیک و بد را همه به میزان سنجند؛ کمی و افزونی به وی پیدا شود که
 ۵ «وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ» حق تعالی آسمانرا که کمتر از میزانست، بالا
 بُرد و میزان را که بلندتر از آسمانست، از غایتِ لطف و رحمت پست کرد.
 ترازو تنها آن نیست که در بازارها آویخته‌اند، ترازو تمیزست که همه چیزها را
 بدان سنجند بلکه ترازوهای بازار را هم^۴ از آن ترازو بیرون آورده‌اند.
 و در تقریر آنکه دوری حق تعالی از بندگان، غایتِ جودست نه بخل، همچنانکه
 تافتن آفتاب از چهارم آسمان نهایتِ لطف و گرمست زیرا که^۵ اگر از سوم آسمان
 تافتی، همه عالم را سوختی و هیچ نباتی نرُستی. پس از رحمت و شفقت است
 که از دور می‌تابد. همچنین آنچه حق تعالی به موسی علیه السلام رو نمود فرمود
 که «لَنْ تَرَانِي»، از بخل نبود بلکه از نهایتِ جود و گرم بود و جهتِ تسلی دل
 ۱۵ موسی این معنی را مُعَيَّن نمود تا داند که بخل نیست، بر کوه تجلی کرد تا کوه
 پیش موسی علیه السلام ذره ذره شد. پس موسی را مُحَقَّق گشت که منع دیدار
 در حق او عینِ جود و رحمت و غایتِ مهر و شفقت بود - والله اعلم^۶.
 راستی هر لحظه از میزان رسد
 صدق و مردی بی شک از مردان رسد

۱ - ب، ج، د، ه، و: مرغ رانی يك پری نقصان بود.

۲ - در نسخه ه يك بيت که در سایر نسخ پس از شرح منشور آمده در اینجا آورده‌اند.

۳ - ب، ج، ه: زیرا که.

۴ - کلمه «هم» در نسخه ب نیست.

۵ - کلمه «که» در نسخه ه نیامده است.

۶ - جمله «عليه السلام» در نسخه د نیست.

۷ - جمله «والله اعلم» در نسخه بدل ها نیامده است.

هست میزان را مقامش بس بلند
 نیست میزان این که در بازارهاست
 هیچ آن علم از خدا نبُود جدا
 هست آن تمییزِ مؤمن در درون
 تا کُند فرق او بدان تمییزِ خود
 تا بداند هرکسی در چیست او
 هم بسنجد جمله خَلقان را بدان
 هم بداند هرسخن را در بیان
 وین ترازو ها که در بازارهاست
 جمله را از وی برون آورده اند
 هست بالاتر زعرش و لوح آن^۲
 می بتابد در درونها از کرم
 آنچه آنکه خور ز چارم آسمان
 همچنین میزان که بالای خورست
 از چنان بالا درین پستی خدا
 تا نماند جان ما محروم و دور
 تا درین پستی از آن بالا خوریم
 لطف و جود بی حدست آن شاه را
 می فشاند از کرم برجهل ، علم

۱ - نسخه بدل ها : درجان دایما .

۲ - د : زعرش و فرش آن .

۳ - دراصل : « همچون » که مطابق عموم نسخه بدل ها و با توجه به وزن بیت اصلاح

شد . شاید با پیوستن « گلدسته » و « اینجا » با تلفظی خاص ادا می شده است ؟

۴ - د : ای بو الوفا .

اندرین نیکو نگر ، ای هوشمند
 بلکه میزان زاده از علم خداست
 تاب آن نورست در جانِ شما^۱
 که شد او را برنهایتها رهنمون
 در میانِ اِنس و جن و نیک و بد
 تا ببیند هرکسی را کیست او
 قدرِ هر یک پیش او گردد عیان
 هم یقین را باز داند از گمان
 هم از آن میزان که بیچونست خاست
 صورتِ میزانها را کرده اند
 تافته اندر زمین برانس و جان
 هست چون^۲ گلدسته اینجا ز آن ارم
 نور خود را می فشاند هر زمان
 بل ز هفتم آسمان هم برترست
 ز آن فرود آورده است ، ای کدخدا^۳
 اندرین دنیای زشت پرغرور
 نعمت جان مردم از جانان بریم
 می کند آگاه هر گمراه را
 می کند پیدا ز عین خشم ، حله

۵

۹۵۸

۱۰

۱۵

نورِ خود را می فرستد بر زمین
 قدرِ طاقت می فرستد نور را
 ورنه ز آن سان کاوست، نتوان داشت تاب
 جمله زین تا بیم در نشو و نما
 نی جبال و بحرماند، نی تراب
 تا رسد ز آن بُعد ما را شرب و نقل
 پس بود بعدش ز ما عین کرم
 ز آن سبب نمود از نزدیک رو
 نیست از خشم و غضب اندر جهان
 ز آنکه قُربش بی حجابی زحمتست
 می فشاند همچو خور از عرش نور
 تا همی گردد فزون ایمان ما
 گاه دارد شاد و گه در اندهان
 تا فزاید ز آن و گردد لقمه گیر
 طفل حالی سوی مُردن رو نهد
 تا کشد طفل رَضِیع از شیردان
 گشت صافی تا خورد بی دُرد و نقل^۱
 شد غذا و قوت با این رابطه^۲
 روی بنماید، نماید شیخ و شاب
 تا سخن را جان شود دریم سُنن^۳

همچنان چون خور ز چرخ چارمین
 تا نمائیم از وصالش دور، ما
 قدرِ تاب ماست تابِ آفتاب
 زین قدر تابش رسد رحمت به ما
 ۵ ورفزون تا بد، شود عالم خراب
 بُعدش از جودست بر ما نی زبُخل
 می شود از بعد او الوان نعم
 غایتِ مهرست آن دوری او
 همچنان دوری حق از بندگان
 ۱۰ بل ز عینِ جود و لطف و رحمتست
 هست تابان بر سرِ ما حق ز دور
 تا همی بالَد ز نورش جان ما
 تا شویم از وی خبیر اندر جهان
 نی که مادر می دهد با طفل شیر
 ۱۵ پیشتر از شیر اگر نانش دهد
 نان خورد مادر که گردد شیر، نان
 شیر آن ناست، لیکن بهر طفل
 قلبه و نان طفل را زین واسطه^۳
 همچنین بر ما اگر حق بی حجاب
 ۲۰ لطفِ خود را می نماید در سخن

۱ - ب، ج، د، ه: همچنانکه .

۲ - ب، ج، د، ه: درد نقل، و: درد نقل (تلفظ صحیح کلمه بضم: «نقل» است که برای رعایت قافیه کسر خوانده می شود.)

۳ - ب: بی واسطه .

۴ - پس ازین بیت در نسخه د یک بیت وجود دارد که روی آن را خط کشیده اند:

بعد از آن شیرش دهد دایه شفیق

چون بگیرد قوت از آن زین طریق

- بہر این آمد ز حق بر ما کلام
تا کہ در صورت شود معنی فزون
چونکہ گیرد جان ز حکمت قوتی
تا بہ جایی کہ رسد در آن صد
پس ز رحمت بودہ باشد دوریش
تا شود صافی و پختہ در فراق
گر ز اول تافتی بسی این حُجُب
بار بر پشت شتر چندان نهند
تا رسانندشان بہ منزل بی خطر
چون بود بار شتر بر قدر او
ور نہی افزون ز قوت بار را
حق بہ حکمت جملہ را می پرورد
گرچہ بی اسباب و حکمت قادرست
صد ہزاران چون جهان ہر دم بدم
پس سبب را بہر آن^۲ اظہار کرد
ور نمودی بسی سبب کاری خدا
ہیچ کاری نامدی از مردمان
لیک یزدان خواست تا زین خلق ہم
با تائی و سبب کاری کنند
ز آن بہ شش روز آفرید این چرخ را
تا ازیشان ہم بر آید کارها
- تا بدین شیوہ پذیریم التیام
روح را گردد سوی حق رهنمون
آخر الامرش فزاید رتبتی
کاو^۱ ببیند در عدد روی احد
زیر پرده ماندن و مستوریش
تا نسوزاند ورا تاب تلاق
سوختی در حال اورا قشر و لب
کاو تواند خوش کشیدن بی گزند
تا نمانند از گرانی در سفر
خوش برد تا منزلت ای راہ جو
کی توانی پیش برد آن کار را
خوش یکایکشان بہ مقصد می برد
کاو تواند ہرچہ خواہد کرد ہست
ہست گرداند بہ قدرت از عدم
تا توانند این خلایق کار کرد
ہیچ کس را خود نماندی دست و پا
عقل جملہ محو گشتی اندر آن^۲
کارها آید بہ حکمت دم بدم
در مصالح جملہ دست و پا زنند
تا کہ خلقتان را بود آن رهنما
کرد پیدا اینچنین اسرارها

۱ - ۵ : کہ .

۲ - در متن نسخہ د بودہ است : را زین سبب اظہار کرد .

۳ - ج ، د (در حاشیہ) ، ۵ :

عقل جملہ محو آن قدرت شدی

ہرگز از مخلوق کاری نامدی

تا که بامَهَل و به اسبابِ غریب
 قصر و ابوانها کنند اندر جهان
 صد هزاران حُرُفَت و صنعت چنین
 لیک از اسباب گردد ساخته
 بی سبب زیشان نیاید هیچ کار ۵
 کی تواند بی سبب کس کار کرد
 از عَدَم آرد برون هر دم وجود
 تا بُوَد فرقی میان خلق و او
 تا شود بزدان در آن قدرت و حید
 این ندارد آخر از آغاز گو ۱۰
 تا شوند آگاه از آن سلطانِ فَرَد
 ز آنکه هردو می کنند آگاه ازو
 لیک از روی دگر نبوند یک
 دوزخ و جَنَّت ازین رو یک بُوَد ۹۷۸
 کافران را مستحق دان در جحیم ۱۵
 لایق بد بد بُوَد، اینست عدل
 پس ازین رو یک بوند آن^۴ هردو نقش
 فرش و عرش اِجَلالِ حَقِّ رَا مَظْهَرَنَد
 در حقیقت هردو را یکسان ببین
 لیک اگر زین رو بدیشان ننگری ۲۰

هر یکی پیدا کند کاری عجیب
 خویش را دانند قادر اندر آن^۱
 آید از خَلقانِ دانا در زمین
 باغها و قصرها افسراخته
 در طلب گر بگذردشان روزگار
 در دو عالم غیر آن دَبانِ فَرَد
 هم کند بازش عدم گویی نبود
 تا بدانند عجزِ خود یار و عَدُو
 بی شریک و خویش و پیوندی^۲ فرید
 شرح راز^۳ چاوشان را بازگو
 همچو چاوشند این درمان و دَرَد
 پس دورا یک بین، مگو، ای یار، دُو
 کی بُوَد همچون یقین مطلوب، شَك
 که ز هردو عدل پیدا می شود^۴
 مؤمنان را هم سزاوارِ نَعیم
 لایق نیکن بُوَد اِکرام و فضل
 فرق نبُوَد در میان فرش و عرش
 هردو ز آن اِفضال و قدرت مَخْبَرَنَد
 وز چنان مُحسن همه اِحسان ببین
 ز آن دو صورت کی مزه یکسان بَری

۱ - د : همچو حق قادر شوند و کاردان .

۲ - در نسخه ب ابتدا به همین صورت بوده و بعد آن را به صورت «خویش و بی ندی»

اصلاح کرده اند .

۳ - ب : شرح حال .

۴ - ب : این .

چون کُنْیِ قَطْعِ نَظَرِ اَز دَادِ گَر
 کِی بُودِ تَلْخِی حَنْظَلِ چُون شُکْرِ
 کِی بُودِ صِحَّتِ بَرْتُو هَمچُو رَنجِ
 پَس هَمه نَسَبَتِ بَه خَالِقِ یَکِ بُوندِ
 جَمَلَه رَا یَکِ گَفْتَنَتِ ز اَن رُو رَوَاسَتِ
 نِیَسَتِ اِیْن رَا حَدِّ و پَایَانِ و کَرَانِ
 ز اَن سَخْنِ گَوِیْمِ کَاوَلِ پِیْشِ اَزِیْنِ
 تَمَا نَمَانِدِ نِیْسَمِ خَمَایِیدَه سَخْنِ
 بِی سَفْنِ اَن بَحْرِ رَا نَتَوَانِ بُرِیْدِ
 اِنْدَرِ اَن بُوْدِیْمِ یَا رَا کِی اَدَمِی
 گَر چَه بَاشَدِ دَر دَرَوْنِشِ خَیْرِ و شَرِّ
 خَوِیْشْتَنِ رَا نَوْرِ دَانَدِ اَن عَزِیْزِ
 قُوْتِ نَوْرِی جَوِیْدِ اَز اِکْرَامِ حَقِّ
 تَا فَزَایِدِ جَوَهْرِ و کَاھَدِ عَرَضِ
 کِه غَرَضِ حَقِّ رَا اَزِیْنِ اِیْجَادِ چِیْسَتِ
 چُون بَدَانَدِ دَر طَلَبِ مَقْصُوْدِ رَا

کِی بُودِ یَکْسَانِ بَه پِیْشَتِ خَیْرِ و شَرِّ^۱
 سَنَگِ کِی مَطْلُوْبِ گَر دَدِ چُون گُھَرِ
 یَا جَوِی زَرِ هَمچُو صَدِ قَنْطَارِ گَنْجِ
 لَیْکِ کِی نَسَبَتِ بَه خَلْقَانِ یَکِ شَوْنَدِ
 ورنه از رویِ دگر سَهو و خطاست
 ۵ باز واگردیم ازین شرح و بیان
 گفته بودیم آن بود جان را گزین
 ز آنکه آن گفتست دریم چون سفن
 بی سخن در لامکان کس کی رسید^۲
 چون ببیند نور در خود ز آن دمی
 ۱۰ غیر آن معنی معانی دگر
 ۹۷B ننگرد جز نور اندر هیچ چیز
 نعمت جانی برد ز انعام حق
 تا ز هر دو پی برد سوی غرض
 ۱۵ مقصد کُلّی درین ایراد چیست
 زود بیند حضرت معبود را

دَر بِیَانِ اَن کِه حَقِّ تَعَالِی خَلْقِ رَا اَز ظَلْمَتِ آفَرِیْدِ و غَرَضِ اَز ظَلْمَتِ اِیْنِ خَوَابِ
 و خَوْرَسَتِ کِه زَنْدِگِی حِیْوَانِی اَسْتِ و بَرِیْنِ ظَلْمَتِ نَوْرِ خَوْدِ رَا نِثَارِ کَرْدِ کِه «اِنَّ اللّٰهَ
 تَعَالٰی خَلَقَ الْخَلْقَ^۳ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِّنْ نُّوْرِهٖ» بَرَهْرِ جَانِی کِه اَن نَوْرِ چِکِیْدِ، اَو
 اَز اَوْلِیَا سَتِ. لِاَبَدِ کِه اَن نَوْرِ طَالِبِ اَصْلِ خَوْدِ شَوْدِ و تَنِ حِیْوَانِی رَا کِه بِیْگَانَه اَسْتِ
 اَلْتِ خَوْدِ سَازَدِ دَر طَلَبِ خَدَا و یَگَانَه و هَمْرَنَگِ کَنْدِ. اَن قَطْرَهٗ نَوْرِ کِیْمِیَایِ مَسِ
 و جَوْدِ اَو گَر دَدِ و ظَلْمَتِشِ رَا بَه نَوْرِ و جَهْلِشِ رَا بَه عِلْمِ و کَوْرِیْشِ رَا بَه بِیْنَایِی مُبَدَلِ
 گَر دَانَدِ.

۱- نسخه بدل ها : کی بود آن هر دو یک ای نامور .

۲- ب: «کی بود» یا «کی برد».

۳- ب: الخلائق.

بر سر هر جان ازو نوری چکید
 بی دریغ افشاند بر هر نیک و بد
 در دو عالم پیشوا گشت و مهین
 اندرین بنگر به عقل، ای ذوفنون
 لیک پنج اندر شمر کی چون دهست
 گرچه جمله از یکی خمرند مست
 از مهان و از کیهان او به فتاد
 بی چهار و بی دو و سه یک شوند
 عاقبت جمله در آن بحر عدم
 سود اندر سود باشد بی زبان
 سوی منزل و حدتست، این خوش شنو
 ز آنکه رفته در یقین پاک از شکند
 لیک اندر حق ره رو باطلست
 تا نیاید در دلت اشکال و نقض
 کز یکی نورند زاده کاملان
 ره روان پاکباز نسو سبق
 هر یکی ز اَسْفَل به اعلا می رود
 کی عدد ره یابد آنجا کالاه است
 یک بین و یک بدان و یک شمر
 گرگزین باشی نجویی جز گزین
 پَر انسان همت آمد، ای کیا
 پَر همت تا چه جایش می برد
 یک بجوید عاشقی آن سری
 فرق کن عنقا و کرکس را به عقل
 قوت خود را دایما ز آنجا خورد

خلق را یزدان ز ظلمت آفرید
 کرد بر جمله نثار از نور خود
 بر سر هر کاو فتاد آن شد گزین
 هر کرا قطرهش فزون بُد، شد فزون
 با همه نورش اگرچه همزه است
 همچنین دان دست را بالای دست
 آنکه بر وی قطره فربه فتاد
 لیک آخر چون همه آنجا روند
 یک گهر گردند نی افزون نه کم
 بعد وصلت فرق نبود در میان
 پس مراتب در رهست، ای راه رو
 گر هزارانند در منزل، یکند
 «لَا تَفَرِّقْ» وصف اهل منزلست
 «و رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقًا لِبَعْضٍ»
 ز آن بود مقصود یزدان و اصلان
 ز آیت دیگر بود مقصود حق
 کز سبق جانشان فزونتر می شود
 این مقامات و مراتب در رهست
 پس همیشه و اصلان را، ای پسر
 جنس با جنس است در عالم قرین
 مرغ با پَر می پرد اندر هوا
 یک به دنیا یک به عقبی می پرد
 یک بجوید خواجگی و سروری
 همچنین می سنج هر کس را به عقل
 سوی قاف عشق حق عنقا پرد

- کرکسِ دون سویِ مُرداری پَرَد
 قدرِ هر يك را زمطلوبش بدان
 هر کرا مقصد بود چرخِ برین
 آدمی آنجا بود کیش خاطرست
 نیست صورت را درین راه^۱ اعتبار
 هر کجا جانت پَرَد، آن جای تست
 جان به سویِ اصلِ خود پویان بُود
 جان رود آنجا کز آنجا آمدست
 ای خنک آن تن که کُلّی جان شود
 تن چو جان گردد بُود پُر سود تن
 آنکه او خر بدهد و عیسی خرد
 و آنکه عیسی را فروشد بهر خر
 نی که در قرآن اضلّش گفت^۲ حق
 در چنین انعام انعامی او
 می توانست او ز انعامی روان
 آلت آن داشت چون همت نداشت
 جاده را بگذاشت راه کز گرفت
 خون خود را ریخت آن دون از خوری
 بهر خود چاهی کند کس^۳ دیده‌ای
 و آنکه او برعکس، راه حق رُود
 ظلمتش مُبدل شود بی شک به نور
 ذره‌اش خورشید گردد بر فلک
- کی چو عنقا سوی دلداری پَرَد
 چیست هر يك را زمحبوبش بدان
 جانش از چرخست و قالب از زمین
 گرچه در صورت بر تو حاضرست
 نادلت با کیست آن را پاس دار
 ۵ جان تو چون قطره و آن دریای تست
 جسم خاکی خاک را جویان بُود
 تن بماند این طرف که سر زدست
 وای بر جانی که سوی تن رود
 ۱۰ جان چو تن گردد بماند در محن
 باشد او را از همه افزون خرد
 در حقیقت باشد او از خر بتر
 ۹۹۸ نی ز انعامش شمرد اندر سبق
 زو نرفت از جهل و از خامی او
 ۱۵ سوی آن انعام رفتن چون روان
 تخم قوت در زمین شوره کاشت
 عاقلان را کار او آمد شگفت
 بر مسلمانی گزید او کافری
 یا به خود تیغی زند بشنیده‌ای
 ۲۰ اندر آخر هم به حق ملحق شود
 زورود دیوی و گردد رشک حور
 قطره‌اش دریای پُر طبر و سمک

۱- د : ره .

۲- ب : اضلّش خوانند.

۳- ب : خود دیده‌ای

- نی چنان مرغی که گنجبد ، ای فلان
 ماهیانی نی که گیریشان به شست
 یا فنا را سوی ایشان ره بود
 غیر آن دریا ندانندشان کسی
 پیش ایشان نی ر دست و نی پسند ۵
 بحر با ایشان چو والد با ولد
 گر به ظاهر می نمایندت عدد
 اتحاد آنجا یقین شد ، ای پسر ۹۹B
 جمله هستیها ز ارض و از سما
 در بیان آنکه اگر چه حق تعالی صد هزار و بلکه بی شمار صنعههای گوناگون
 آفرید ولیکن فی الحقیقه همه را يك باید دیدن چنانکه تن آدمی از چهار عنصر و
 پنج حواس^۲ و شش جهت^۳ مرگبست و سیصد و شصت رگ و چندین استخوان و
 پی در پی دزجست، هیچ بدین وسایط متعدّد نگردد و يك باشد و هیچ کس^۴ نگوید که
 این شخص معدودست. ۱۰
- و در تقریر آنکه چون در آدمی گوهری نباشد، جهد و طلب او را و قری بیش نبود
 و چون گوهرش باشد، بی سعی و حرکتی همه او را میسر گردد همچون ناپینایی که
 اگر هزار علم و معرفت حاصل کند به قصد آنکه چیزی ببیند، هیچ نتواند دیدن
 و آنکه بیناست، بی علم و معرفت و سعی، خوش نمی بیند. ۱۵
- هر چه بیند در جهان از خیر و شر
 همچنان کاین دست و پا و پشت و رو ۲۰
 هیچ خوانندت از آن اعداد صد
 یا دو بینندت ز فعل نیک و بد
 غیر حقیقت می نیاید در نظر
 در شمر اعداد دارد ، ای عمو
 یا دو بینندت ز فعل نیک و بد

۱- ب : آگه بود.

۲- د، ه : پنج حس.

۳- ب، ج، د، ه : و کسی نگوید .

۴- این کلمه در نسخه ب نیامده است.

گر نمایی صد هزاران، جز تو نیست
 زین عددها کز تو آید^۱ در جهان
 گر کسی گوید ترا صد پارہای
 نی همه خندند بر گفتار او
 جملہ گویندش چہ می گویی، خری
 اولیا را دان کہ اسرارِ حقند
 از ازل آنجا ہمہ با حق بُدند
 هیچ ایشان را مدان از حق جدا
 جسمشان چون خانہ ہا و روشنی
 کاین منی چون خانۂ بی روز نیست
 لیک آن خانہ کہ باروزن بُود
 ہر کرا روزن فزون^۲ نورش فزون
 و آنکہ صحرا شد، در و بامش نماند
 کرد ویران خانہ را از عشقِ نور
 جسمِ خاکِ را چنان برباد داد
 وحدت این باشد، مدان چیزی دگر
 تا خدایی او کند اندرِ جهان
 جملہ را او می کند، تو آلتی
 برگمان آنکہ بر کارم ہمی
 کار معکوس است و ہیچست این گمان
 کی برد کس میوہ از نقشِ درخت
 جملہ آلتها چو نقشند این طرف

ورفزایی درد و درمان، جز تو نیست
 ۱۰۰۸ دم بدم گہ آشکار و گہ نہان
 ز آنکہ^۲ در افعال خود صد کارہای
 بر حدیث و فہم بی ہنجار او
 ۵ خرچہ باشد بلکہ از خر خرتری
 بی ظلامِ جسم، انوارِ حقند
 بہرِ رحمت با بدن ملحق شدند
 پرتوِ حقند اندرِ سینہ ہا
 می زند ز آن بر جسمِ بی منی
 ۱۰ نورِ خور را ہیچ ذروی راہ نیست
 دایما از تابِ خور روشن بود
 ظاہرست این پیش ہر والاودون
 نامِ اورا ہردلی در جان نشاند
 تا سراسر نور گشت آن پر حضور
 ۱۵ کز غم و از شادیش نارد بہ یاد
 بہر این معنی فدا کن جان و سر
 تو مزن دست و بکش پا از میان
 تونہای در کار، خود را آفتی
 ۱۰۰۹ می شوی ہردم گرفتارِ غمی
 ۲۰ کی جہد تیر اصابت زین کمان
 با ز دیوارِ منقش تخت و رخت
 زو طلب بی دست و آلت آن شرف

۱- ب : آمد.

۲- این دو کلمہ در متن نسخہ د «گرچہ» بودہ است.

۳- ب : ہر کرا تابش فزون .

کی سبب بی حق تواند کار کرد
 از سر غفلت تو می گویی منم
 با خیال کز چه شادی می کنی
 چون نداری هیچ ، چه توانی توداد
 هیچ بی پا در جهان کس ره برید
 این نبودست و نباشد ، ای پسر
 هر چه می آید ز تو اندر جهان
 در حقیقت زوست جمله ، ای فلان
 چونکه گردی نیست، هستی آن بود
 گر رهی از خویشتن بینی مبین
 چون نمااند فهم ، مفهوم شود
 حاصل این دان کاین تویی آمد حجاب

یا ز امرش سر کشید ، ای ساده مرد
 کاندرین تن تار و پودی می تنم
 بی زر و سیمی چه رادی می کنی
 هیچ بی آبستی زن بچه زاد
 هیچ بی چشمی جمال ماه دید
 از چنین اندیشه بد در گذر
 از بد و از نیک و پیدا و نهان
 آلتی تو در میانه بی گمان
 بعد از آن دانی که کلّ زو می شود
 نیست اندر کار جز خالق یقین
 چون نمااند علم ، معلومت شود
 رو مان کُلی که گردد فتح باب

در بیان آنکه مردم^۲ بر چهار قسمند: قسمی آنند که در راه خدا جهت رضای
 خدا رنج و مجاهده می کشند بر امید مشاهده حق تعالی ایشان را در آن رنج
 راحتی و ذوقی می بخشند و قسمی دیگر آنند که روز و شب رنج می کشند و از
 رنج جز رنج حاصلی ندارند. اگر نماز می کنند ، هیچ حظّی نمی یابند و اگر قرآن
 می خوانند ، قرآن بدیشان رو نمی نماید و بلکه لعنتشان می کند چنانکه مصطفی
 علیه السلام می فرماید که «رُبَّ تَالِي الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ» ، آن بی ذوقشان
 در خواندن قرآن^۳ عین لعنتست، و قسمی دیگر آنند که بی رنجی و طاعتی و مجاهده ای
 و طلبی دایم در مشاهده اند چنانکه عیسی علیه السلام بی عملی^۴ و طلبی دعوی نبوت

۱ - ب ، ج ، د ، ه : نیک پیدا و نهان .

۲ - در نسخه د پس از « مردم » عبارت « در طلب فقر » افزوده شده است .

۳ - در نسخه ب ، ج : کلمه قرآن و در نسخه ه کلمه « عین » افتاده است . نسخه د :

آن بی ذوقی خواندن آن قرآن عین . . .

۴ - ب : بی علمی .

کرد و بلکه مرتبہ‌ای دارند کہ حق طالب و عاشقِ ایشانست و قسمی دیگر آند کہ در نهادِ ایشان از اصل مایہ‌ای نیست و ارواحِ ایشان بہ خدا نسبتی ندارد . علامتشان آن باشد کہ بہ هیچ نوع در راہ حق دست و پایی نزنند و خود را بہ کاهلی و منبلی فرو گذارند . اکنون اگر چہ ^۱ این طایفہ بدان قُطبان می‌مانند کہ از طلب و بندگی ^۲ فارغند ، لیکن کی یکسان باشند . ایشان از غایتِ عظمت و بزرگی ^۵ فارغند و این طایفہ از نہایت بدبختی و ادباری و این چہار صورت بر مثالِ چہار مُشتند تا انگشتی در کدام مُشت باشد - و سلم ^۳ .

<p>۱۰۱۸ ۱۰ ۱۵</p>	<p>ہریکی را ورزش و راہی جدا ^۴ بک بود از رنج روز و شب بہ رنج غیر رنج و محنت و غم ، ای عمو غم خورد ہم آشکار و ہم نہان ناگہانی در شود پایش بہ گنج بی شری و بیع بر مالی زند گنج گردد دایما جویان او ^۵ گنج از جان طالب آن کاملست ہمچو طالب صبح و شامش در پیست بی طلب ہرچہ کہ خواہد حاصلست پشت بر طاعت کند از جاہلی نبود اورا میل و رغبت در عمل</p>	<p>چار قسمند ، ای پسر ، خَلقِ خدا بک رُود از رنج طاعت سوی گنج ہیچ نبُود در جہان روزی او رنج گردد قوت او در دو جہان باز بک باشد کہ بی آزار و رنج بی جہاد و سعی بر حالی زند جملہ عالم گرچہ باشد گنج جو آنچنانکہ گنج مطلوب دل است بی طلب مطلوب جویان و بست بی جہاد و بی عبادت و اصلست ہم یکی باشد کہ او از کاهلی دایماً بیکار باشد از کسل</p>
---------------------------	---	--

۱ - ب ، ج ، ہ : اگر چہ بہ صورت .

۲ - ب ، ج ، د ، ہ : طلب و عمل .

۳ - « و سلم » در نسخہ بدل ہا نیامدہ است .

۴ - در نسخہ د ابتدا بہ جای این بیت چنین بودہ است : (نیستی را ہست یارا چار راہ
فرق کن نیک از توی جویای شاہ) و بعد در حاشیہ بہ صورت متن اساس نوشتہ شدہ است .
۵ - در متن نسخہ د پیش از اصلاح بودہ است : گنج جویان گردد اورا سو بہ سو .

غیر این هر دو را نادر خوری
تا ابد محجوب ماند ز آن حبیب
آنکه خاتم دارد اورا ساز پشت
نه از طریق سر، بل از روی چهار
بانشان هرگز کسی نبرید راه
هر که اندر نقش ماند، او شد ذلیل
خاتم اندر مشتمت سر طاهرست
گنجها برد آنکه^۳ جانش معنویست
مهر مهر خاتم اندر جان نشان
غیر مهرش کی گشاید آن درت
در زمین و آسمان چون عشق نیست
تا بوری صد ساله ره در یک زمان
چون مسیح از چرخ چارم بگذری
عشق را گیر و مدام از عشق گو
شه برایمانی که عشقش رزق نیست
هیچ بی چشمی نبیند خبر و شر
آنکه اورا نیست چشم، ای راه بین
پیش مدالوت برد خوش بی دلیل
تا شود در خوان وحدت مبهمان
جز حدیث عشق در عالم مگو
از زمین و آسمان و زانوس و جان
وز عدم اندر وجود آورد حق

همچو حیوان زنده از خواب و خوری
نبودش هیچ از جناب حق نصیب
این چهار آمد مثال چار مشتمت
گرچه خود یکسان نمایند^۱ این چهار
لیک نبود مشتمت^۲ بر خاتم گواه
نیست نقش مشتمت بر خاتم دلیل
خود مراد از مشتمت نقش ظاهرست
صورت پرسر^۳ چو نظم مثنویست
این نشانها را بهل، رو بی نشان
تا که گردد مهر خاتم رهبرست
هیچ رهبر در جهان چون عشق نیست
رو سوار عشق شو، آنکه بران
عشق چون پر بختت تا بر پری
عشق یار رهبرست، ای راه جو
وای بر جانی که در وی عشق نیست
عشق باشد چشم بینا، ای پسر
زشت را از خوب شناسد یقین
عشق را پرهاست همچون جبرئیل
بگذراند روح را از آسمان
گر ترا بختست و طالع، عشق جو
هستها را بی گمان از عشق دان
جمله را از خواست پیدا کرد حق

۱ - ب : نماید.

۲ - در اصل کلمه را « بشت » هم می توان خواند.

۳ - د : برد گنج اوزانکه جانش معنویست .

نیک و بد در علم حق پنهان بُدند
خواست یزدان کرد پیداشان چنین
گر نبودی خواست کی چیزی شدی
خواست رأی دوست جزو عشق دان
خواست، همچون جزو آمد، عشق، کُل
عشق را جو سال و ماه و روز و شب
عشق جان و مغز جمله ذوقهاست
عشق معشوقست اگر خوش بنگری
گر تو بی عشقی، یقین دان مُرده ای
در تو گر عشقت، عشقی بی شکی
هر که از خود بگذرد اینجا تمام
گر چه خود بخشید حق جانرا وجود
جوی ازو، جانا، عطاها ی دگر
همچنین رُو از عطا اندر عطا
از دل و جان باش دایم در طلب
کی نمایی بنده را بی پرده رُو
نیک و بد چون پرده اند اندر میان
گر چه همچون نور در چشم منی
پُر شده دید من از دیدار تست
غیر حُسن نیست اندر چشم من
دم بدم می بینمت بی پرده فاش
نیستی خود بی من، ای دریای حُسن
من عجیبم، کو عجیبی در جهان
خاص حَقم نور حَقم از ازل

تا نیامد خواست، کی پیداشدند
جمله را بر آسمان و در زمین
در جهان نی دون ونی والابدی
کآن بُود چون قطره وین بحر عمان
عشق، همچون گلشن و خواهش، چو گل
ز آنکه در عشقت راحت بی تعب
اصل اصل سوزها و شوقهاست
این دو را ز آن پس بجز یک نشمری
نیستی صافی سراسر دُرده ای
از دوی چون بگذری، گردی یکی
در خدا ره یابد آنجا - والسلام
از طریق رحمت و افضال و جود
چونکه انعامش نیاید در شمر
تا رسیدن در عطای بی عطا
با نیاز و سوز می گو روز و شب
چند باشم قانع از گلشن به بو
کی بینم بی حجابت من عیان ؟
بی وجود تو ندارم روشنی
جان و دل بی خار در گلزار تست
گر چه چون پرده ست بر جسم زمین
لطف فرما وز رهی غایب مباش
از چه رویم من چنین جویای حُسن
تا بداند من چها دارم نهان
هر که دید اینجادو، ماند اندر حول

۱ و ۲ - در نسخه ج به ترتیب: کین و ان .

۳ - ب: و حل .

در حقیقت بلکه خود جمله یکیم
 این چو معلومت شود، یارا، بدان
 خاص یزدانم، به من بنگر نکو
 از سبو بگذر نظر کن آب را
 نقش سایه ست، ای پسر، هل سایه را
 مایه، اصلاست و هنرها فرعها
 پیشه ها از اصلاها آمد پدید
 گونه گون صورت که آمد در نظر
 گفته معنی را ز صورت بنگرید
 روی معنی را ز نقش و رنگ ما
 عقل نبی معنیست ناید در نظر
 عقل را خوش می کنی تحسین به صدق
 کارهای عقل را از فعل و قول
 دوختی دو چشم بر عقل نکو
 همچنین می بین درین نقش جهان
 در مه و خورشید و در استارگان
 دایما در خلاق و خلق نیک و بد
 قدرت و علم خدا را بین عیان
 ز آن هنرمندان نمایندت هنر
 دوستدار آن مهان گردی^۲ ز جان
 هر کرا هوش و خرد افزون بود
 هر زمان از چون سوی بیچون رود
 بیند اندر نقشها نقاش را

در یقین رفته، رهیده از شکیم
 پا نهی بالای فرق فرق دان
 تا ببینی بحر را در یک سبو
 نقش دان هم شیخ را هم شایب را
 سوی معنی رو که یابی مایه را
 انبیا اصلند و فرع این شرعها
 در جهان تا دیده ها آنرا بدید
 جمله از معنی دهد مارا خبر
 هر دم از صورت به معنی پی برید
 خوش عیان ببینید بی پرده شما
 چون همی بینی از و صد گون صور
 کآن از و شد مر ترا تعیین به صدق
 چون عیان دیدی، شدت آن سوی حول
 و وصف او شد مر ترا هر لحظه خو
 در زمین و بحر و کوه و آسمان
 دمبدم لطف و جمال حق عیان
 می نگر بی پرده ای روی احد
 در پری و دیو و اندر مردمان
 تا ببینیشان و گردی با خبر
 وصف خوبیشان کنی روز و شبان
 کی ازو خلاق پوشیده شود
 هر نفس از سو سوی بی سون دود
 هم درون فرشها فراش را

۱ - د: می فزاید برویت تزین بصدق.

۲ - ب، ج، د، ه: مهان آبی زجان.

دایماً بینا بُود در راهِ حقّ
 در نظر هرچ آیدش از نیک و بد
 هر یکی آید به پیشش چون رسول
 چون از پیدایست پنهان از نظر
 هر که زین سرّ باخبر شد زنده ماند
 باز واگردیم در تقریر رنج
 اینچنین کس را درج عالی بُود
 راهبر گردد به عالم بی گمان
 پیشوا و مرشدِ خلقی شود
 بهر نان نبُود درونِ دلّ او
 تا ببینی چه شهنشاهست او
 گنج در ویران ازین رومی نهند
 تا که ویران حصن باشد گنج را
 ز آنکه ویرانه بُود چون پاسبان
 با چنین رُتبت که دارد او ، بدان
 بی طلب مطلوب دایم آن اوست
 بی کد و بی رنج گنجش حاصل است
 نادر است آن لیک این نادر ترست
 آن بُود چون عاشق و معشوق این
 گرچه آن مانند عیسی بر سماست
 اینچنین شه را نداند هر کسی
 جز مگر خاصی که باشد پاک جان

علم اسما مر ورا گردد سبق
 جمله گویندش که بنگر در احد
 کز فروع اندر گذر، رُو در اصول
 نیک بنگر تا که گردی با خبر
 در جوارِ لطفِ حقّ پاینده ماند
 هست کس کش می رسد از رنج گنج
 زندگی بخشد به هر جا کاو^۲ رُو
 بر زمین باشد فراز آسمان
 گرچه درویش و کهن دلّی بُود
 در گذر از دلّ و ذاتش را بجو
 در حجابِ دلّ پنهان کرده رُو
 تا ز دستِ خلق آن زرها رهند
 دایم ایمن ماند از خوف فنا
 بر سر گنجینه روزان و شبان
 هست بالاتر ازو شاهی نهان
 همچو طالب سال و مه جویان اوست
 بی فراق و هجر دایم واصلست
 قادرست آن لیک این قادر ترست
 آن بُود چون حمزه و فاروق این
 این ورای عرش و کرسی و خلاست
 گرچه جوید از دل و از جان بسی
 آگه و بینا میان انس و جان

۱ - نسخه بدل ها : «حق» و مناسبتر است ، گرچه ضبط متن هم قابل قبول و توجیه
 است .

۲ - در متن نسخه ب « که » و در حاشیه مطابق متن .

- او ستاند بوی از گلزارِ او ^۱
 کی ببیند بر درختی زاغ را
 کی در آن منقار ببیند تایی مو
 مرغ شب را خود چه تاب آن فروز
 کی ببیند مور کور آن آفتاب
 گرچه باشد روز و شب در جست و جو
 رو نماید بعد ورزش ، ای عمو
 نیست از کوشش ز بختست و دول
 اینچنین ره را به پاکس کی برید
 ترك سر کُن تا عوض صد سر دهد
 کآن بُود پیوسته در وصل و لقا
 هر که از حد بگذرد ، بی حد بُرد
 کو عوض گر اندرین ره آجری
 گرچه چُست و ذوفنون و فاخری
 دان که حقش نیست ز آن طاعت غرض
 هر چه مطلوبست او را ، آن شدی
 مرورا بی حاصلی در خاکدان
 هست اندر نیتش چیزی دگر
 جان و هوشش سوی دنیا می بُرد
 حظ جانش از خدا اسمست و بس
 جز ز قوت خاکدان مسرور نیست
 جمله ماتم گشته ، سوری نیستش
- او تواند فهم کرد اسرارِ او
 ورنه چشمی کساو ببیند باغ را
 آنکه قمری را ببیند چشم او
 بر نتابد نور او را مرغ روز
 چون سلیمان خود ندید او را به خواب
 هر کسی را راه نبُود پیش او
 نیست جنس آنکه اندر جست و جو
 این ز بخشش می رسد نی از عمل
 هیچ بی پر آنطرف نتوان پرید
 ترك پا کُن تا خدایت پر دهد
 ترك جان کُن تا دهد جانی ترا
 هر که با حق يك دهد ، هفتصد بُرد
 می ده و می بر اگر تو تاجری
 بی عوض ز آنی که در سرفاچری
 هر که او را نیست از طاعت عوض
 گر ورا نیت ز طاعت حق بُدی
 چون مرادش بر نمی آید ، بدان
 قصد او از حق نه حقست ، ای پسر
 با زبان گر نام حق را می بُرد
 ز آنکه مطلوب بوی این جسمست و بس
 هیچ اندر جان او آن نور نیست
 سر بسر نارست و^۲ نوری نیستش

۱- ب، ج، د، ه: او تواند بوی برد از کار او.

۲- ب: اندر جست او.

۳- نسخه های ب، ج، حرف واو را ندارند.

چون ندارد^۱ از رُشِ یزدان نصیب
 همچو حیوانست اسیرِ خواب و خور
 می‌زیند مانند حیوان در زمین
 همچو کرم از خاک رُست و خاک شد
 از کرم زاده‌ست او نه از کرم دون
 نیست آن جان زاده از دود^۲ و بخار
 بگذر از صورت که تا بینی و را
 مغزِ عالم او و عالم پوستست
 چند گردی سو بسو، در وی گریز
 بعد ازین من هرچه گویم تا ابد
 گرز و اصل گویم و از راه رُو
 خیر و شر و نیک و بد در آدمیست

غیر این عالم نمی‌داند حبیب
 غیر این دو نیستش چیزی دگر
 هم بمیرد همچنان زار و مهین
 کو چنان جانی که بر افلاک شد
 ۵ جان او را دان ازین عالم برون
 هست صافی و برون از پنج و چار^۳
 پادشاه و پیشوا در دو سرا
 غیر او جمله عدو او دوستست
 بهر او از جان و سر مردانه خیز
 ۱۰ شرح حُسن او بُود، ای با خرد
 وصف ذات او بُود، نیکو شنو
 هم درو چیزی عجایب کآن دمیست

در بیان آنکه حکما می‌گویند که آسمان و زمین عالم کبریست و آدمی
 ۱۰۵۸ عالم صغری^۴، اولیاء برعکس این می‌گویند که آسمان و زمین عالم صغریست و
 آدمی عالم کبری. اگرچه به صورت آدمی ازین عالم زاد اما در معنی عالم از آدمی زاد،
 ۱۵ چنانکه به صورت میوه از درخت می‌زاید لیکن به معنی درخت از میوه می‌زاید
 زیرا اول در دل باغبان میوه آمد آنکه جهت میوه درخت نشانند. پس در حقیقت
 اول میوه بوده باشد و آخر^۵ درخت. همچنان مقصود حق تعالی از عالم، آدمی بود

۱- د: می ندارد.

۲- ج، د، ه: درد و بخار.

۳- در متن نسخه د: صافی و ورای پنج و چار.

۴- در اصل يك و او اضافه به خطی دیگر آمده است.

۵- د: و عالم صغری آدمیست. این قسمت در حاشیه آمده و مقداری از جمله بعد در

حاشیه محو شده است.

۶- ب: باشد آنکه درخت.

و عالم را برای آدمی آفرید. پس اول آدمی بوده باشد و آخر عالم^۱. همچنین برین ترتیب آدمی نیز برای مرد آن دمی پیدا شد چنانکه مقصود از عالم خَلَقند، مقصود از خَلَق، آن قطبست چنانکه گفته اند:^۲

مقصود ز عالم ، آدم آمد مقصود ز آدم ، آن دم آمد

و در تقریر آنکه همه جرمها و گنهها مثل^۳ زنا و خمر و دزدی و دروغ و

غیر آن تحتِ جاهند زیرا جاه و بزرگی از آن خداست، در آن مداخل کردن قطعاً شرکت باشد، به خلاف جرمهای دیگر که آن از عجزست و مسکینتی. پس محلّ

و قابلِ رحمتست همچنانکه در صورت اگر بنده گناهی کند، شاید که سلطان برو

رحمت کند اما اگر طالبِ تخت و سلطنت گردد، البته سر نبرد، ازین روشیطان ملعون

شد که از^۴ هستی و انانیتِ جنبید و گفت: «اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ». پس هیچ چیز بنده را زیانمندتر

از طلبِ جاه و بزرگی نیست، چنانکه خواجه سنایی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ^۵ می فرماید:

آدمی را ز جاه بهتر چاه کلّ فضولی شود چو یافت کلاه

کاندرو خَلَقند بی حدّ^۶ اَوْن لَوْن

کاندرو هم خائست و هم امین

قایمست از خاك و آب و نار و باد

کی بگوید این سخن صاحب نظر

گفته بعضی عالم کبریست کون

هست کبری بی گمان چرخ و زمین

و آدمی صغری بود کز کون زاد

اولیا گفتند عکس است این خبر

۱- در نسخه ب در حاشیه به خطی دیگر آمده است که: ازین روی فرمود:

«لولاك لما خلقت الافلاك» .

۲- در نسخه د عبارت « چنان که گفته اند » نیامده است . در نسخه ج کلمه « که »

افزوده شده است .

۳- د : مثال .

۴- ب: از روی هستی .

۵- د: به جای این جمله دعایی چنین آمده است: قدس الله سره .

۶- ج، د، ه: بی عد.

عَالَمِ كُبْرَى وَجُودِ آدَمِیَسْت
 گرچه بعد از عالم آمد در وجود
 گرچه میوه از درخت آمد پدید
 باغبان نی از پی میوه، شجر
 پس به معنی میوه اول بوده است
 در حقیقت هر شجر از میوه زاد
 نی که اول در درون باغبان
 در زمین بنشانند گوناگون درخت
 گر نبود میوه کی بودی شجر
 این جهان گرچه به صورت اولست
 پس به معنی مرد باشد پیش از
 حق جهان را بهر مردان آفرید
 و نبود از جهان مقصود این
 سِرِّ «لَوْلَاكَ» این بود، نیکو شنو
 ز آنکه قلب او نظرگاه حقست
 دامن او را بگیر از صدق زود
 رهبر او را دان و بی رهبر مپوی
 ز آنکه در ره رهنانند، ای پسر
 در تو اند آن رهنان، یارا، نهان
 آرزوی خان و مان و مال و جاه
 سرور آن رهنان این سرور است
 جز مگر آن سروری کز بهر عدل
 اوی او رفته شده، حق اوی او

کاندرو صد نوع بیشی و کمیست
 لیک اندر سِرِّ ز عالم پیش بود
 حق درخت از بهر میوه آفرید
 می نشانند در زمین بارور
 بر شجر زین رو ثمر افزوده است
 ۵ گربه صورت هر شجر بس میوه داد
 میوه آمد و آنگهی از میل آن
 تا خورد از میوه اش آن نیکبخت
 پس شجر، فرزند شد میوه، پدر
 لیک ازو مقصود مرد اکملست
 ۱۰ ز آنکه مقصود است و در خور پیش ازو
 تا شود ز ایشان کرامتها پدید
 ۱۰۶B کی شدی این آسمان و این زمین
 از دل و از جان به مرد حق گرو
 در دو عالم پادشاه مطلقست
 ۱۵ تا روی بالا، نمایی در فرود
 اندرین ره تارهی از جست و جوی
 کم کسی جسته ست ازین خوف و خطر
 از تو می زاینند یک یک هر زمان
 آدمی را افگند در فقر چاه
 ۲۰ سروری در راه یزدان کافر است
 کرده باشد خویش را در فقر بذل
 نور هو تابان بود از روی او

۱- د: گر به صورت میوه را اشجار داد.

۲- به جای این بیت در نسخه بدلها چنین آمده است:

قصید او ز آن سروری احسان بود
 خیر و شتری کز وی آید روز و شب
 صلح و جنگش دایماً لله بود
 ظل حق باشد چنان سرور، بدان
 لیک آنکو بهر خود سرور شود
 خود پرستست این چنین سرور یقین
 چند روزی باشد آن کر و فرش
 همچو برقی بگذرد شاهی او
 کی مقام این چو آن سرور بود
 آن رود همچون ملک بالای عرش
 این بود چون ربسمان و آن آسمان
 سروری کردن چو با حق شرکتست
 آن بلیس از بهر آن مردود شد
 هیچ جرمی نیست همچون سروری
 از چنین جاهی که در سترچاه تست
 زلت باقی گنه‌ها کمتر ست
 سروری و جاه را مایه خودیست
 پس خودی را سر بی‌ر تا واره‌ی
 تا نرسنیم از خودی در راه حق
 تا نگشتیم از خودی کلی فنا
 ما ز عین نیست هستی یافتیم

→ گرچه در ظاهر نماید سرور او

نسخه (د، و) پس از این بیت يك بیت دیگر را نیز آورده‌اند:

بنده و محکوم باشد در سراد

۱- ج، د، ه: بهر این

دایماً مأمور الرحمن بود
 بهر خود نبود، بود از بهر رب
 ناز و خشمش هم پی آن شه بود
 آمده اندر زمین از آسمان
 تا که نیک و بد به کام او رود
 مانده در دام جهان آب و طین
 نی فرش ماند در آخر نی سرش
 زود گردد فاش گمراهی او
 آن به صدر صغه وین بر در بود
 وین چو شیطان سرنگون در زیر فرش
 فرق بی حد و کران بین در میان
 ز آن سبب از حق جزا اش لعنتست
 وزنه اول چون ملک محمود بد
 عبرت از ابلیس گیر و شو بری
 کن حذر زیرا حجاب راه تست
 جمله همچون پابوند، آن چون سرست
 در خودی بی حد و بی پایان بدیست
 بر فراز چرخ چون خور پا نهی
 حق نشد استاد ما را در سبق
 ره نشد ما را سوی ملک بقا
 ز آن به سوی نیستی بشتافتیم

لیک در باطن بود چون چاکر او

گر شه و حاکم نماید در چهار

اصل هستی را بجو در نیستی
هر که از خود نیست شد، او هست مانند
بی نشان آمد طریق عاشقان
از ره دل رو به سوی بی سویی
هستیت بی شك حجاب راه تست
از چنین هستی دون بیزار شو
تا که در بیکاریت کاری دهند
کفرو دین باشد بر آن در پاسبان
هرک ازین دو نگذرد می دان یقین
در دویی باشد همیشه بسته پا
تا نگردی تو نهی از خیر و شر
تا ازین بیع و شری در نگذری
تا ز نور حق نگیری فربهی
اندک اندک می پذیر از تاب خور
نی چنان لعلی که آن رنگین بود
لعل جانی همچو جان باقی بود
می ستان از وی ز خود می ده مدام
آنچنان که جاهلی از اهل علم
قدر دانش می رود ز آن ذات جهل
گر بتدریج ای پسر ورزی، رسی
پنج وقت از بهر این فرمود حق
اندک اندک با خدا خوگر شوی
بی خودی خود قرین حق شوی
غیر این ره راه دیگر هست هم

گر تو از جان طالب موابستی
هر که خود بگذاشت واپس، پیش راند
بی نشان را همچو ما در جان نشان
کآندر آن منزل نمی گنجد تویی
مانع دیدار آن دلخواه تست
وز چنین کار و کیا بیکار شو
کآن بود بیرون عقل هوشمند
چون نقابی بر جمال دلستان
بسته ماند در حجاب آب وطن
گاه اندر خوف و گاه اندر رجا
کی شوی پر از جمال دادگر
کی ز حق کالا بری، ای مشتری
کی توانی خود بخود گشتن نهی
تا شوی لعل اندر آخر، ای پسر
بل چنان لعلی که اصل دین بود
حق ورا بی ساغری ساقی بود
تا که گردی پر ز نور حق تمام
اندک اندک می برد او علم و حلم
می شود عالم برین ترتیب سهل
وز نورزی در چه غفلت نسی
تا بدین شیوه ز حق گیری سبق
بسا گروه اولیا همسر شوی
همچو قطره در یمش ملحق شوی
کآن برد زودت به منزل بی الم

بی زخوفِ راه و بی کدِ سفر^۱ جَذْبَةُ حَقَّتْ رَمَانْدُ در مَقَرَّ
در بیانِ این حدیثِ پیغامبر-علیه السلام^۲ که «جَذْبَةُ مِنْ جَذَابَاتِ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ». می فرماید که يك بار کشیدنِ حق بنده را، از عبادتِ انس و جن بهتر است،
زیرا جَذْبُهُ، فعلِ حَقَّتْ و عبادت، فعلِ بندگان.

و در بیانِ آنکه ارادتها و مَبْلَهَا و مَحَبَّتُهَا همه اجزایِ عشقند، تا اندکیست نامش
ارادتست و چون بیشتر شد، نامش مَبْلُ گشت و چون بسیارتر شد، نامش مَحَبَّتْ شد
و چون مَحَبَّتْ به افراط شد، نامش عشق گشت و چون عشق نیز با کمال^۳ رسید، نامش
جَذْبُهُ شد آنچنان که يك آب تا اندکست، قطره اش می گویند و^۴ چون بسیار شد و
روان گشت، نامش جَوْشُد و چون جَوْ نیز عظیم بسیار شد، فُرَاتش می خوانند و چون
بسیارتر شد، جَبِیحون می گویند و چون بی حَدّ و نهایت گشت، نامش دریا می شود^۵

۵

۱۰۸B
۱۰

إِلَّا فِي الْحَقِيقَةِ هَمَانِ يَكُ آبٌ سَلْمٌ .

مِصْطَفَى فرمود : يَكُ جَذْبُهُ خِدا
جَذْبُهُ ای به از جهادِ جنّ و انس
چون مَحَبَّتْ شد فزونی، عشقش بخوان
جَذْبُهُ گردد عشق چون گیرد کمال
ز آنکه چون آینه ای صافی بُود
عشق ناقص را مخوانش جَذْبُهُ تو
آبِ اندک را بُود يَكُ قطره نام

۱۵

- ۱- ج، د، ه : بی کد و نشویش و بی رنج سفر، و : بی زخوف راه و بی کرد سفر.
۲- د : «پیغامبر علیه السلام» را ندارد.
۳- د : بکمال.
۴- ج، د، ه : او را ندارند.
۵- ب : دریا شد.
۶- نسخه بدلها: «وسلم» را ندارند.
۷- ب، ج، د، ه، و : به ز طاعتهای خلق بی دریا.

چونکه جو افزود، نامش شد فرات
 چونکه افزونتر شود، جیحون شود
 نام جیحون بحر گردد بعد از آن
 می شود نامی ورا در هر مقام
 هم ارادتها و میل اندرون
 هم برین ترتیب می دان عشق را
 هست آن اعداد يك معنی، بدان
 چونکه بی حد گشت، نامش جذب شد
 میل همچون قطره است و عشق جو
 جذب را می دان کمال عشقها
 خود محبت حقیقت و از انوار او
 تو ز خود پنداشتستی عشق را
 جمله نور اوست تابان در وجود
 چون محبت وصف حق آمد یقین
 ز آن «بِحَبِّهِمْ» گفت در قرآن خدا
 طالب او را دان چو در تو آن طلب
 ز آن توجویانی که حق جویان تست
 جمله حق را بین و غیر حق بدان
 «اول و آخر منم» فرمود او
 کاوست جمله، غیر آن شه نیست کس
 «ما سوی الله» کلّ هلا کند و فنا
 در فنا منگر که معدومست آن

نام می گردد ز افزونی ذات
 تا گهی کان آب در بحری رود
 گرچه يك آیند جمله بی گمان
 هر زمان تا وصل دریا و السلام
 هست يك حالت اگر کم گر فزون^۵
 چون فزون گردد شود جذب خدا
 فهم کن مقصود ما را زین بیان
 همچو نام عشق کاؤل میل بد
 عشق چون افزود، جذب است، ای عمو
 ز آنکه جذب می رساند با خدا^{۱۰}
 می زند آن تاب اندر جان تو
 از خدا دان عشق را و صدق را
 جانها پُرند از آن افضال و جود
 پس ز حق بین تاب را، از خود مبین
 تا تو در خود زو بینی، ای فنا^{۱۵}
 تافته ست از لطف و از انوار رب
 فضل او هم درد و هم درمان تست
 چونکه تنها اوست پیدا و نهان
 «ظاهر و باطن» که تا دانی نکو
 اوست اندر زیر و بالا پیش و پس^{۲۰}
 حق بود باقی و زنده دایما
 در بقا پنگر که مانی جاودان

۱- ب، ج، د، ه، و : جو چو افزون گشت نامش . . . ۲- این بیت و دو بیت پس از آن در نسخه د نیامده است اما به جای آنها يك بیت دیگر وجود دارد :

پس محبت را چنین می دان یقین
 نامها دارد بی در راه دهن

۳- ه : تا خدا .

گردد از جذبۀ ترا آن علم، عین
چشم بیند جمله بی روپوشها
با نهی بالای چرخ هفتمین
بلکه ستر ستر و مغز مغز دین
تا که گردی صانع بی آلتی
جهل محضت علم گردد، بی سبق
گشت طوفانی پدید اندر جهان
چون که صالح خواند بر کوه آن فسون
دید صدگون گلستان و سبزه زار
ناگهان از امر حق شد ازدها
تا بدان فرعون را غرقاب کرد
زنده کرد و بازش آورد از عدم
ماه را بشکافت بر گردون مبین^۲
آنجنان ماه منور بر سما
گفته الفاظ شهادت را عیان
جمله بشنیدند بی روپوشها
روی هورا دید از آهو^۳ آشکار
که همیشه بود قُربش در مزید^۴

جذبۀ برهاند ترا از نقص بین^۱
هرچه بشنیدی ز راه گوشها
گرددت علم الیقین، عین الیقین
ز آنکه سلطان عبادت هاست این
زین رسد اندر تو ناگه حالتی
قدرتی باشد رسیده آن ز حق
همچنانک از امر نوح کامران
یا چنانک از کوه ناقه شد برون
یا چو ابراهیم کاندرا عین نزار
یا چنانک اندر کف موسی عصا
تا که بر دریا زد و انگیخت گرد
یا چنانکه مُرده را عیسی به دم
یا چنان که مصطفی شاه گزین
شد دو نیمه ز امر و حکم کبریا
سنگها در دست بوجهل مہسان
تا که آن آوازا را گوشها
یا چنانک آن پور ادهم در شکار
همچنین از اولیا چون بسایزید

۱۰۹B

۵

۱۰

۱۵

۱- ب: نقص وین.

۲- در نسخه د این بیت چنین است:

یا چنانکه احمد مرسل مبین

در نسخه ج در متن چنین آمده:

یا چنانکه احمد مرسل مبین

اما در حاشیه مطابق متن اساس نیز نوشته شده است. در نسخه (و) فقط کلمه آخریت

به جای «مبین» «چنین» ضبط شده است.

۳- ب: ز آهو.

مَثَلِ كَرَّخِي وَ جُنَيْدِ وَ بوسعيد
 بُود هريك را كرامات^۱ دگر
 بود هريك را بدان^۲ اصل اتصال
 گر شوم مشغول شرح آن شهان
 هريكی را جذبہ در وُصَلت كَشِيد
 هريكی را جذبہ داد این كار و بار
 صورت جذبہ سَت این ، نيكو شنو
 گر نبودی جذبہ حَق ، آدمی
 هريكی را كی شدی آن مُلْك و جاه
 هريكی را كی بُدی خُلُقِ احد
 بعد جذبہ می شود این كار و بار
 بارچه بُود چونكه درحق محوشد
 نی چنان صَحْوِی كه از سُكْر اورهید
 بی چشش آنرا ندانی از بیان
 گفته اند این را قدیم اهلِ خَبر
 «لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ» این را خوش شنو
 نیست این انواع را حدّ و شمار
 بسوك آنجا راه یابی ناگهان
 هرچه را جویان شوی از جان و دل
 گر نبودی حکم و تقدیر خدا
 طالب آن حال و قال و كار و بار
 هرچه طالب گشت شخص، آن آن اوست
 كاله بی شك هست بَهر مشتری

که بُدند ایشان به دَوْرِ خود قَرِيد
 بود هريك سوی منزل راهبر
 بود قال و حالِ هريك با كمال
 عمرِ كَلْتی صرف گردد اندر آن
 تا كه هريك بی قدح ز آن مئی چشید
 تا كه شد هرسرّ برایشان آشكار
 بهر این جذبہ دل و جان كُن گرو
 كی شدی مانند آدم آندمی
 كی شدی هريك جهانی را پناه
 كسی نمودت معجزات بی عدد
 ای خنك جانی كه حقش گشت یار
 بی دویی درسكُرّ اورا صَحُوشد
 آن نگردد فهم از گفت و شنید
 گر شدی طالب فداكن جسم و جان
 بی چشش از نقل كی یابی نظر
 از شنیدن بگذر و در دید رو
 از خدا جو باقیش را در سرار
 همنشین گردی به جمع آگهان
 رو نماید آخر آن، زودش مهل
 كآن عطا گردد مَبَسر مرترا
 كی شدی جان تو، این را هوش دار
 هر كرا دردیست، درمان آن اوست
 كی رسد آن سرّ به مرد سرسری

۱ - د : كرامات .

۲ - ب : از آن اصل ، د : بآن اصل .

آبِ بَہرِ تَشَنُّگَانَسْتِ ، اِی پَسْر
 گَر نَبُودِی گُرْسَنَہ ، نَانِ کِی بُدِی
 گَر نَبَاشَد دَلِبرِ شِیرِیْنِ عِذَارِ
 وَرْ نَبَاشَدِ عَاشِقِ خَوَارِ نَزَارِ
 ۵ ہر کہ جویان تر بُودِ واصل ترست
 چُونِ ہدایتِ از حَقِّ آیدِ مَرِ تَرَا
 مِی بُرَدِ از جَذبِ خُودِ در مَنزَلتِ
 تا نَگَرْدَانَدِ دَلتِ رَا زِ اَصْبَعِیْنِ
 بِی کَفِ و دَسْتِ کِشَانَدِ سَویِ خُودِ
 ۱۰ وَرْ نَبُودِی اِیْنِچِنِیْنِ خَلْقِ جِہَانِ
 پَس ز حَقِّ دَانِ نِی ز خُودِ اِیْنِ جِسْتِ و جُو
 تا بَدَانِی کَہ نَہ اِی اِنْدَرِ مِیَانِ
 طَالِبِ و مَطْلُوبِ رَا اِی مَرْدِ کَارِ
 ۱۱۱۸ ہر کہ طَالِبِ دِیدِ بَیْشِ مَطْلُوبِ اوست
 آبِ جُو پُویَانِ و جُویَانِ بَحْرِ رَا
 ۱۵ بَحْرِ و جُو گَر دُو نَمَایَدِ در صُورِ
 شِیخِ و حَقِّ رَا زِ اُخُولِی ہر کَا و دُودِیدِ
 نِیستِ در و حِدتِ دُویِی ، اِی مَعنَوی
 دَانِشِ اِیْنِ مَحُو بَاشَدِ نِی سَخُنِ
 ۲۰ ہر کہ دِیدِ اُورَا دَرُو غِیرِی نَمَانَدِ
 اَن خُودِ بِی کَا اِیْنِ چِنِیْنِ شَد بَا خُداست

نَانِ بَرَایِ گُرْسَنَہ سَتِ ، اِی پُرہنرِ
 وَرْ بُدِی ، خُودِ ، اَن بَہ کَارِی نَامَدِی
 عَاشِقِ بِی دَلِ کِجَا آیدِ بَہ کَارِ
 کِی بُودِ بَا قَدْرِ و قِیْمَتِ ہر نَگَارِ
 وَصَلِ دَر جُسْتِنِ یَقِیْنِ دَانِ مُضْمَرِ سَتِ
 پَس ز حَقِّ دَانِ اَن طَلِبِ رَا ، بَر تَرَا
 اَلتَسِیْتِ اِنْدَرِ کَفْشِ جَانِ و دَلتِ
 در تَقَلُّبِ کِی رِسی اَز شَکِّ بَہ عِیْنِ
 تا نَمَایَدِ بِی حِجَابِ تِ رُویِ خُودِ
 طَالِبِنْدِی جَمَلِہ اَز پِیرِ و جُوانِ
 سَویِ اَن دَرِیَا رُوانِ شُو ہَمچُو جُو
 جَمَلِہ حَقِّسْتِ اَشْکَارَا و نَہَانِ
 دُو مِیْنِشَانِ تا رِسی دَر کَرْدِ گَارِ
 ۴ ہر کہ رَا غِبِ دِیدِ بَیْشِ مَرغُوبِ اوست
 ز اَن بُودِ کَا و عِیْنِ بَحْرِ سَتِ ، اِی کِیَا
 آبِ یَکِ بَاشَدِ بَہ مَعنِیِ خُوشِ نَگَرِ
 او مَرِیدِ اَمَدِ دَرِیْنِ رَہِ نِی مَرِیدِ
 قَطْرَہِ چُونِ دَرِیْمِ دَر اَمَدِ ، شَدِ سَوتِ
 مَحُو بَحْرِ سَتِ و مِخْنِ ہَمچُونِ سَفِنِ
 غِیرِ رَا مَانَدِ گَرْدِ اَز خُودِ فِشَانَدِ
 در دُو عَالَمِ اَز خُدا او کِی جَدَاست

۱ - د : ای با خبر .

۲ - د : قدر و عزت .

۳ - ب : هرگز . در نسخه د این مصراع محو شده بوده و کسی به خطی دیگر نوشته

است : شیخ و حق را هر که از کورت دودید .

هست در نورِ خدا پیوسته او
مردِ دنیا زنده از دنیا بُود
ز آنچه زنده ست آدمی، آتشِ بدان
مشتِ خاک از خاک هم خاکی بُود
نم رود آخر چو خشکی غالبست
نم طلب آمد ولی چون اندکست
هست نم مغلوبِ خاک ، ای نامور
لیک اگر نم را ز یم آید مدد
چون نمست ایمان درونِ جسمها

یک شده با نور همچون بحر و جو
مردِ عقبی زنده از عقبی بُود
محض حیوانست زنده خاکدان
گرچه خشک و گرچه نمناکی بُود
بی طلب گردد اگر چه طالبست
در درون آن طلب غالب شک است
نم نماند چون شود خاکش مقرر
گردد افزون و رسد در بحر خود
لیک دارد آن مدد از اسمها

۱۱۱۸
۱۰

در بیان آنکه لفظِ ایمان و مسلمانی چون مُضَغَه است و قالب جنین . چون
صدق و عشق قرین او گردد ، جان گیرد و همچنانکه جنین چون از مادر جدا
می شود نشو و نما^۱ از جنس خود طفلان می گیرد و پرورده می شود ، همچنین
ایمان نیز^۲ از طاعت و عبادت و ذکر خدا مدد یابد و قوت گیرد و به کمال رسد.
حق تعالی ازین سبب فرمود که^۳ « وَ اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا » زیرا هر ذکر^۴ همچون
شخصیست .

۱۵

چون ذکر بسیار کنی ، آنچه آن باشد که اشخاص بسیار جمع شده باشند،
لاجرم رحمت و ثواب بیش باشد و در تحقیق ، معنی « الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ » اینست
و اگر اهل ظاهر تاویل به جماعت مسجد و غلبه خلق می کنند، آن مجاز اینست
زیرا رحمت در جمعیت خلق بسیار از آن روست که چون جماعت بسیار باشند، ذکر بسیار

۱ - ۵ : نشو و نما می گیرد .

۲ - این عبارت در نسخه د به شکلی دیگر آمده است : ایمان نیز کلمه اسمیست از
اسمای خدا لابد که از باقی اسما که جنس اویند قوت یابد و بزرگ شود .

۳ - کلمه « که » در نسخه ب نیامده است .

۴ - ب ، ج ، ه : ذکر . در نسخه د پس از آیه قرآن به جای این چند کلمه چنین
آمده است : « تا ایمان که اسمیست از اسمای دیگر قوت گیرد و به کمال رسد هر اسمی »

کنند و ^۱ رحمت بسیار فرود آید . پس اصل جماعت ، ذکر بسیار کردن باشد ^۲
 پس شود ایمانت اندر جان فزون
 لفظ ^۳ ایمانست اقرار لسان
 گر نباشد راست آن ایمان تو ^۴
 هست ^۵ هفتاد و دو ملت در جهان
 يك از اینها راست ، باقی کز بود
 يك ازین هفتاد و دو ناجی بود ^۶
 آن یکی کاوهست ناجی، راست اوست
 اینچنین کس چون کند ذکر خدا
 ذکر و فکرش از عطای حق بود ^۷
 نور جان از ذکر گردد بیشتر
 چون شکر افزون شود ، بهتر بود

- ۱ - ب ، ج ، د ، ه : واو ندارند .
 ۲ - ب ، ج ، د ، ه : « کردنت » و در نسخه ج « والله اعلم » افزوده شده است .
 ۳ - به جای این بیت در نسخه د چنین آمده است :
 زان که اسمای خدا جنس ویست
 جنس نی از جنس خود تازه وحیست
 ۴ - د . نقش .
 ۵ - ردیف بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، ه : « او » است .
 ۶ - ب : هشت .
 ۷ - ب ، ج ، ه : ذکرش از مذکور او نبود جدا .
 ۸ - این بیت و دوبیت پس از آن در نسخه د نیامده است و به جای آن دوبیت دیگر
 وجود دارد :

این چنین ایمان ز اسمای حقست
 جنس دان این را ز اسمای دگر
 همچو آن اسما به حق این ملحقست
 همچنانک انگشت شکر با شکر

۹ - در نسخه د به جای این بیت چنین آمده است :

نورِ حق با جانت از خواهی قرین
 تا ز هر ذکرِ بری نوری عجب
 «لا اله الا الله» ت گفتن ز جان
 هست الفاظِ زبان همچون جنین
 در رجم چون نقش تن شد، جان رسد^۱
 لفظِ ایمان چون بود بر وضع دین
 جان دهد حقش که تا او حی شود
 بنگر اسمای خدا را همچنان
 ز آنکه اسما بسا کمالند از قدم
 چونکه شد يك اسم اندر ذهن راست
 گردد از هر ذکرِ ایمانت فزون
 نور جانت زین سبب افزون شود
 پس مدام افزای ذکر حق ز جان
 هر که شد مشغول ذکر او دایما

پس برو بی ذکر حق یکدم مشین
 تا رسی ز آن ذکر درانوار رب
 جان نو بخشد ترا اندر زمان^۱
 جان او تصدیق باشد، ای امین
 ورنه تا مضغه ست این، کی آن رسد^۵
 نقش تن پذیرفته باشد چون جنین
 ورنه فانی گردد و لاشی شود
 برده حق از هر یکی چون خلق جان
 نیستند آلوده از اذهان و دم
 ز اسمهای دیگرش نشو و نماست^{۱۰}
 صاف گردی و شوی روشن درون^{۱۱}
 جان رهد از چون، سوی بیچون رود^{۱۱۲}
 تا بماند زنده جانت جاودان^{۱۲}
 بُرد از حق صد هزاران گون عطا^{۱۳}

→ جنس آن اسمای اعظم آمد این

ذکر می کن تا شوند اسما قرین

۱ - این بیت در نسخه د نیامده است .

۲ - د : در شکم چون تن شد آنکه جان رسد .

۳ - د :

گردد از هر اسم دیدارش فزون

تا شود صافی دل و روشن درون

۴ - در نسخه د چنین است :

این شهادت نی که يك ز اسمای اوست

چون يك اسمت می کند عظمت و دوست

۵ - د :

پس مدام افزای اسما را ز جان

تا شوی محبوب و افزایی در آن

۶ - در نسخه د پس از این بیت هشت بیت افزوده شده است :

چون کسی چیزی خرد ای محترم

نی بخورد گوید که نیلوا بنحرم

« اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا » ز آن بگفت
 ذِکرها چون جمع گردند اندرون
 در درون باشند همچون جمع خلق
 آنکه باشد اندرو این ذِکرها
 فکر چون شخصست و تن مرکب و را
 ز آنکه بی فکری ندارد جسم سیر
 پس بوند افکار، مردم نی جسم
 جسم چون آلت بود در دست فکر
 مظهر جمع و جماعت جسم اوست
 فکر هر کس لایق ذِکْر و است
 چونکه فکر او نتیجه ذِکْر اوست
 همچنین باشد که زاد از حور حور
 هر دو يك باشند در لطف و صفا
 فکر او چون ذِکْر مقبول خداست
 پس بُود او بی شمار و خلق، يك
 غیر او غرقند در پندار و بُوک
 « وَاحِدٌ كَأَلْفٍ » او آمد بدان

۵

۱۱۳۸

۱۰

۱۵

→ گر عظیم آن کاله مطلوب منست
 هم دهم صدمه هزار از بهر آن
 و ترا مطلوب شد ذکر خدا
 از چه رویی در تغافل روز و شب
 چون جنین زنده ز بطن آید برون
 گیرد او از جنس صد نشو و نما
 هم شهادت چون پذیرد جان ز حق

تا شود این ذِکْر با اذکار جفت
 نورشان از اندرون تابد برون
 خلق بیچون فارغان از کام و خلق
 هست چون شاه و سپاهش فکرها
 راندش هر لحظه ای از جا به جا
 نی سوی مسجد رود نی سوی دیر
 وضع افکارست در عالم رسوم
 ای خنک آنکس که شد مشغول ذِکْر
 ذات او مغزست و خلقان جمله پوست
 هر کراذِکْرش افزون، جانش حیست
 هر دو يك باشند بر درگاه دوست
 یاز نور پاک سرزد شاخ نور
 ز آنکه صورتهای مهربند و وفا
 از چنین کس کی خدا یکدم جداست
 ز آنکه بگذشتست از پندار و شک
 نیستشان بیرون ز شک یکدم سلوک
 کاندرونش هست مدرج دوجهان^۲

ور زجان در خورد و مرغوب منست
 بل کنم جان را فدا با خان و مان
 خویشتن را زان چرا داری جدا
 از دل و جان می نگویی ذکر رب
 درلقای جنس خود گردد فزون
 تا جوان و پیر گشتن دایما
 گیرد او هر دم ز جنس خود سبق

۱ - اصل : « دادش » که بی وجه نیست اما با توجه به تناسب لفظ و معنی مطابق

نسخه بدلها اصلاح شد . ۲ - ۵ : صد جهان .

جمله معدومند^۱ ، موجود او بود
 پس ورا تنها تویک شخصش مخوان
 غیر او گسر خلق بینی صد هزار
 کآنچه آن یك دید این خلق جهان
 پس بوند ایشان عَدَم نسبت بدو
 صد هزارست او ، تو اورا یك مبین
 عکس او این خَلقِ غافل یك نیند
 بی خبر همچون سُتور از^۲ اصل کار
 جمله رُسته از بخاراتِ زمین
 همچو کرم و همچو دَد در زیر خاک
 و آنکه از نورِ خدا زنده بود
 همچو نورِ حق بماند جاودان
 خانه اذکار باشد سینه اش
 ذکرها همچون جماعت در دلش
 اوست صد جمع و جماعت گریکیست
 « الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ » اینست ، ای فتی
 ور کسی گوید که خَلَقَتْش مُراد

با چنین کس کی کسی همسر شود
 بل هزارش گوی و بی حد و کران
 یك نیند ایشان ، میار اندر شمار
 آن ندیدند و ازیشان شد نهان
 چون همه کورند و او بینای هو^۳
 مغز دینست او و باقی نقش دین
 چند روزی همچو حیوان می زیند
 نی ز سر آگاه و نی از آشکار
 نیست ایشان را مدد از بحر دین
 عاقبت مانند مُرده در مغاک^۴
 بی فنایی جان پاینده بود
 تا ابد بی^۵ این زمین و آسمان
 کرده پاک از سینه یزدان کینه اش
 همچو جامع صورت آب و گلش
 اهل صورت را درین معنی شکبست
 نیست غیر این مُراد مصطفی
 تا در آن جمعیت افزاید رشاد^۵

۱۱۳۱۱
۱۵

۱ - د : معدومندو .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : ستوران زاصل کار .

۳ - پیش از آن که متن نسخه (د) به صورت متن اساس اصلاح شود این گونه بوده است :
 مرده مانند آن همه اندر مغاک .

۴ - ب : نی .

۵ - پس از این بیت در نسخه د یك بیت دیگر بوده است که در دیگر نسخه ها نیامده
 و کسی روی آن را خط کشیده است :

حب دنیا را زجان و دل کند

گوئیم اورا در جواب، ای نقشِ بین
 ز آن جماعت نیز مقصود این بود
 هریکی صد ذکر راند بر زبان
 تا برایشان از قرانِ ذکرها
 پس غرض ز اعدادِ خلق اذکار بود
 و در آن مجمع نباشد ذکرها
 در حقیقت جمع، مردِ دین بود
 او بود پُر ذکر چون ساغر ز می
 اصلِ اورا دان که دایم ذا کرست
 ذاتِ او شکرست کَلِّی چون شکر
 هر سخن را باطنست و ظاهرست
 هر که نادانست، ظاهر را گرفت
 قوتِ حیوانی^۱ بود برگِ شجر
 قشرِ بطیخست بخشِ گاو و خمر
 هم برین ترتیب اسرار و سخن
 اهل صورت را ز صورت زنده دان
 ناریان بی شک روند آخر به نار
 نوریان را هم بود مرجع به نور
 جمله اجزا سوی کَلِّ خود روند
 این چو حق گوید، نماید رو خدا

۵

۱۰

۱۱۴۸
۱۵

۲۰

بهر معنی گشت این صورت مُبین
 کز وجودِ جمعِ ذکر افزون شود
 تا شوند اذکار بسیار، ای فلان
 رحمت آید بسی عدد از کبریا
 نی نفوسِ غافل از رَبِّ و دود
 کی رسد آن خلق را از حق عطا
 جمعها جمله مجازِ این بود
 جان و جسمش پر شده ز اذکارِ حی
 چون شکر از دادِ یزدان شاکرست
 نیست سر بسته چو خلقِ بی خبر
 باطنش را گیرد آنکو طاهرست
 و آنکه دانا، سرِ طاهر را گرفت
 لیک انسان را بود قوت از ثمر
 مغزِ نغزشِ طعمه و قوتِ بشر
 ماهیان را بحر و خَلقان را سَفن
 اهل معنی را زمعنی جاودان^۲
 ز آنکه اجزا را به کَلِّ باشد قرار
 باشد اندر نورشان دایم سرور
 فرعها با اصل خود ملحق شوند
 و آن چو حق گوید، شود دور و جدا
 در بیانِ آنکه نامِ خدا از خدا جدا نیست لیکن آنکس که خدا را نداند،
 جز نام نبیند همچون سوادِ خوانی که لفظِ عِلْم را به ظاهر^۳ می خواند و از معنی

۱ - د: حیوان نی.

۲ - ب، ج، د، ه: زمعنی ای فلان.

۳ - این کلمه در نسخه ب نیامده است.

و سِرِّ آن بی خبرست و از لفظِ عِلْمِ هَبِجِ حَظِّی ندارد مثل خری کہ بارش شکر باشد و او از حَلَاوتِ آن بی خبر و بی بهره . پس عالِمَانِ کہ عِلْمِ رَا جِهتِ جَاهِ و کسبِ دُنیا آموخته اند و عابدانی کہ وَرَعٌ و تَقْوٰی و عِبَادتِ^۱ برای دُنیا می کنند ، اگرچہ صورتشان پاک است اما سِرِّشان نجس است زیرا ہمچون خر بارِ عِلْمِ رَا^۲ می کشند و ایشان از آن عِلْمِ بی خبر و بی مزہ « کَمَثَلِ الْجِمَارِ یَحْمِلُ اسْفَاراً » . عِلْمِ رَا چون برای فروختن آموخته اند ، اگر مشتری یابند ، شادمان و کامران وزندہ شوند و اگر مشتری نیابند ، افسردہ و پژمرده گردند بہ خِلافِ اولیاءِ کہ مقصودِ ایشان^۳ از عِلْمِ ، عَمَلست و معنیِ عِلْمِ قُوَّتِ جَانِ ایشان شدہ است و جان پاکشان از آن قُوَّتِ قُوَّتِ می گیرد و بہ کمال می رسد . خَنکِ آنکس کہ درو تمییزی باشد و این دو فریق را بِکِ نشمرد تا از آنها نباشد کہ گفته اند :

۱۱۴B
۱۰

در مذهب او مَصْحَفِ و ز تَارِیکِیست
کا و را خِر لَنگِکِ و اَسپِ رِہو اریکیست

یاری کہ بہ نزد او کُلِّ و خاریکیست
مارا غم آن یار چرا باید خورد

و آن چو حق گوید ، بماند زونہان
و آن چو حق گوید ، بعید افتد ازو
۱۵ و ز محبتِ مدحها گوید ترا
گرد کوبتِ گردد و جوید درت
نکتہ گوید باتو از ہر گونه^۴ باب
رو کند پنهان گریزد جا بہ جا
« و هُوَ یَلْعَنُہُ » زجان کن این قبول
۲۰ می شود پنهان ز چشم بی حضور

این چو حق گوید ، خدا گردد عیان
این چو حق گوید ، شود واصل بہ ہو
ہمچو شخصی کاو زجان جوید ترا
چونکہ نامش را بری ، آید برت
پشت آید ، رو نماید بی نقاب
ور بخوانی ، چون نخواهد او ترا
« رَبِّ تَالِ » گفت « لَلْقُرْآنِ » رسول
حق ز نامقبول می گردد نفور

۱ - ۵ : عبادت رَا .

۲ - کلمہ « رَا » در نسخۂ ب نیست .

۳ - این کلمہ در نسخۂ ب افتادہ است .

۴ - ۵ : از ہر نوع باب .

چون بخوانی نام او ، گردد عیان
 همچنانکه آب را در بحر و شَطِّ
 علمها بیند ، شود محظوظ از آن
 ره نباشد جانبِ معنی یقین
 و ز حماقت گنج را بیند تَسُو
 هر دمی از اسم بتوانیش دید
 پس تو از ذکرِ خدا می بین خدا
 می بیند همچو در ^۱ مظلومِ حِلْم
 فاش می بیند جمله عاقلان
 کاو ندارد در درون آن علم را
 يك شمارد مرد را و کرد را
 هر که تمیزش بود ، هست آن دمی
 کَسِّش فرمود اندر اصطفای
 ز آنکه اندر دینِ حَقِّ مَوْقِنِ بُود
 ز آنکه تمیزش نماید خیر و شر
 همچو بالغِ لَبِکِ هست او بی خبر
 نیست فرقی پیش او ، ای ذوقنون
 گر گک و چوپان را شناسد ^۲ از رَمِه
 تا که بشناسد وَلِیِّ را از عدو
 چونکه عقلی نیست کامل ^۳ در سرش
 نَبِکِ و بد را داند و بیند عیان

گر تو مقبولِ خدایی ، پس بدان
 بینی اندر نام ، حق را بی غلط
 نی که ^۱ دانا زیر هر لفظی عیان
 لَبِکِ نادان را از آن لفظِ گزین
 بی خبر ماند از آن لفظِ نکو
 چون مَسْمِی نزد تو باشد پدید
 ذکر از مذکور چون نامد جدا
 آنچنانکه عالم اندر لفظِ علم
 حِلْمِ را در روی مظلومان عیان
 لَبِکِ جاهل می نداند حِلْمِ را
 چونکه تمیزی نباشد مرد را
 اصل ، تمیزست اندر آدمی
 خواند مؤمن را مُمَبِّزِ مصطفی
 هر که تمیزش بود ، مؤمن بود
 بهتر از چشمست تمیزِ بشر
 نی که دارد طفل در ظاهر نظر
 از بد و از نَبِکِ و از عالی و دون
 ز آنکه یکسانش نمایند آن همه
 نیست تمیزی قرین چشم او
 عالم و جاهل بود یکسان برش
 لَبِکِ عقلش چون در آید بعد از آن

۱ - ب ، ج ، د ، ه : مرد دانا .

۲ - نسخه ب کلمه « در » را ندارد .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : شمارد .

۴ - این کلمه در متن نسخه ج « رهبر » است .

ہم شود بروی مراتب آشکار
چشم را اول نباشد این نظر
پس کند فرق او میان لطف و خشم
چشم چون شد آلت عقل گزین
عقل تمیزست لیکن نام آن
چون شود تمیز با دیدہ قرین
چشم بالغ را ز تمیزست نور
ہمچنان چشم ولی از نور ہو
آلت حقست دو چشم ولی
آن نظر حق می کند، از وی بدان
ز آنکہ از آلت نیاید خیر و شر
نیک و بد جملہ زفاعل بیند او
زین سبب « یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ » خیر
کاو « بِنُورِ اللَّهِ » بود ناظر یقین
ز آسمان گفتن مرادم اہل اوست
« وَأَسْأَلُ الْقُرْبَىٰ » نخواندی در کلام
نیست این را آخری، ای راہ رو
نبود از تمیز بہ در آدمی^۲
چونکہ بسی تمیز آمد بی خرد
چشم تمیزست کز وی رہ برد
پردہ های کفر و ظلمت بردرد

کیست در عالم عزیز و کیست خوار
چون شود محکوم عقل راہبر
در حقیقت دید عقلست آن نہ چشم
گشت پنهانها ہمہ پیشش مبین
مختلف شد در بیان و در لسان
رو نماید راہ کفر و راہ دین
ز آن کند فرق او میان دیو و حور
دارد آن تمیز، می دان این نکو
تا ز نورش سرها گردد جلی
چشم اورا ہیج جز آلت مخوان^۱
کی کند عاقل سوی آلت نظر
کی سوی آلت کند از جہل رو
بہر مؤمن داد آن خیر البشر
بی گمان در آسمان و در زمین
وز زمین ہم اہل آن^۲، ای یار و دوست
اہل قریبہ بود از آن حق را مرام
سر تمیز نظر را خوش شنو
ہست حیوان آدمی بی آدمی
بی خیر باشد چو خر آن چشم بد
مرد از این عالم بہ عویش بگذرد
تا بدان از نور ایمان برخوردار

۱ - ب : زونماید .

۲ - ب : مدان .

۳ - ب : اہل او .

۲ - د : اصل تمیزست اندر آدمی .

مرد بی تمییز کور جانی است
 از جهان حق بُود محروم، او
 در میان جنت و حور و قصور
 هر طرف شاخ و درختان پُر ثمار
 بی عدد خوبان معنی محض جان
 جوی‌های خمر و شیر و انگبین
 اکل دایم اندر آن خوان و نغم
 شرح آن خوبی نگنجد در دلب
 بر امید آن کز آن لب بی حجاب
 از چنین نادر بهشتی آن عنود
 دایماً محروم از دیدار آن
 نی که حیوان را همیشه زین جهان
 بی شمر خوبان ز مرد و زن در آن
 بوستان و باغ و ایوان عجب
 نیستش حظی و باشد بی خبر
 هست غافل از خواص و از عوام
 آنکه بی چشمست، او را مُرده دان
 گاو را از شاه‌دان سیمبر
 چون ندارد چشم تمییز، ای پسر
 گرچه عالم پُر بُود از شاهدان
 مرد بی تمییز را می‌دان چنین
 گوید از هردو ولیکن بی خبر

هرچ ازو آید همه شیطانی است
 ز آن رُود بی کام و حاصل موبسو
 خیره پویان بی خبر ز آن لطف و نور
 هر سوی بزمی و خمّری بی خُمار
 در میان روضه‌ها جلوه‌کنان
 هر طرف گشته روان ماء معین
 صحت پیوسته آنجا بی سقم
 غیر این لب جویم از انعام رب
 گویم این اسرار را با شیخ و شاب
 مانده بی حظ و شده کور و کبود
 می‌رود مانند حیوان در جهان
 کاندر آن هستند بی حدّ مردمان
 صد هزاران زیرک و کودن در آن
 هر طرف صحرا و میدان عجب
 گرچه آید صد چنینش در نظر
 همچو مرغ دانه‌چین فارغ ز دام
 وز چنین گرمی مدام افسرده دان
 وز امیران و شهانش چه خبر
 پیش او یکسان بُود دیو و بشر
 او نداند ز آن همه جز کاهدان
 بی خبر از نیک و بد و ز کفر و دین
 همچو بر پشت خری بار شکر

۱- ۵ : بی عدد .

۲- ردیف بیت در نسخه د «او» است.

۳- د : نیست حظی و بود زان بی خبر .

می کشد بارِ شکر در عشقِ جو
 همچنان کاین عالمان اندر جهان
 بارِ علمش می کشند از بهر نان
 نعمتِ باقیست علم و این خران
 چونکه علم از بهر حق ناموختند
 چشمشان دایم سوی دنیاست بس
 بوی دنیا میزند از گفتشان
 هم عملشان بهر این دنیا بود
 از برون علم و درون خلمِ علل
 علم را چون نیستند از حقِ حمل
 هر که اجر خود نیابد از عمل
 اجر آنکو هست دنیا نی ثواب
 آنکه بهر بیع بخریدهست علم
 خواستش از علم چون ناید به دست
 هر که دارد از قدم در سر خرد
 نی برای آنکه بفروشد و را
 علم باشد مال و ملک و باغ او
 همچوماهی کآب سختش در خورست
 غیر آب از قند باشد زهر اوست
 این چنین عالم بود مرد خدا
 علم او جان می فشاند ، رو پذیر
 چون بمیری ، جان باقی زوبری
 جان که او بخشد بود پاینده آن
 عیسی وقتست اندر دور او

۱- ب: باو.

جانِ دوش گشته کهدان را گرو
 علم حق را می کنند اینجا بیان
 بی خبر از لطف و از خوبی آن
 گرسنه پهلوی خوان بی کران
 از جمالش چشمها بر دوختند
 کی زند بوی خوش از گنده نفس
 ز آنکه یزدان کرد با آن جفتشان
 لاجرم احوالشان پس می رود
 ز آن بود بنیاد ایشان پر خلال
 زود می گردند از آن گفتن ملول
 بی گمان افزایش اندر وی کسل
 چون شود محروم از آن، گردد خراب
 چون نیابد مشتری ، شد علم خلم
 این علوم نیک پیش او بدست
 علم حق را از برای خود خرد
 وز بهای آن خرد قصر و سرا
 کشت زار و بوستان و راغ او
 هم ز آبش کشتوست و هم خورست
 غیر آب از لطف باشد قهر اوست
 دامنش گیر و مشو از وی جدا
 تا که گردی زنده دل در پاش میر
 بی پر و بی بال بر گردون پری
 غیر آن را باد انبان دان عیان
 صورتش پزست از معنی هو

ز آنکه پُر گشتست از انوار خدا
 خُم جسمش دارد از دریا مدد
 میزند دریا بر او بی اشتباه
 عین بحرش دان ورا در لطف و قهر
 خُم او را بحر می‌دان، ای عزیز
 عالمانِ جسم را از دل کند
 باشدش بیع و شرا در سوقِ او
 صد جواب آید و رازو بی سؤال
 گرچه خود در شرع آن دوری بود
 صد فزایش آیدش ز آن کاستی
 در مسمی رُو گذر از اسم او
 يك نبینی بیش را و کاست را
 يك نخوانی دشمن و محبوب را
 و آنکه بی تمییز ماند، اعمی رُو^۲
 و آنکه نادان مُرد، کی دانا شود
 کی تواند کردن او شیری شکار
 جسم بی چشم است^۴ خانه بسته باب
 دیده چون بسته شود، نبود گذر
 هر دَمش از دیده صد نشو و نماست
 نوش گل بی نیش خارش حاصلست

دیدنِ او هست دیدارِ خدا
 جسم او همچون خُم و دریا احد
 ز آنکه این خُم را در آن دریاست راه
 نیست حایل در میانِ او و بحر
 چونکه در وی نیست جز آن بحر چیز^۲
 هر که تمییزش بود، فرقی کند
 این چنین عالم شود معشوقِ او
 پیش او گردد حرام او حلال
 خُمِ انگوری ازو نوری شود
 در کژی او ببیند راستی
 فاعل آنجا حق بود نی جسم او
 چون بود تمییز، گیری راست را
 يك ندانی زشت را و خوب را
 آنکه تمییزش بود، بالا رُو
 آنکه اعمی زاد، چون بینا شود
 کور را در ره بود هر دم عثار
 باشد او محروم از آن نقل و شراب
 جسم چون خانه است و دیده همچو در
 ليك بینا می‌رود در راهِ راست
 هر قدم او را در آن ره^۵ منزلست

۱- ج: همچون خم و چون دریا، د: چون خم و چون دریا.

۲- در متن نسخه د: نیست اندر وی بجز آن بحر چیز.

۳- ب، ج، د، ه: اعمی بود.

۴- د: و خانه.

۵- کلمه «ره» در نسخه ب افتاده است.

می نهد پسا در بهشت جاودان
گلشن اندر گلشن آمد آن چمن
آنچنان ره را نباشد خستگی
گرچه نامش راه باشد، منزلست
هین گذر از نام و اندر جان نگر
آنکه بی تقریر بیند دوست را
گر دو صد تلبیسش آید در نظر

در بیان آنکه انبیاء و اولیاء همه يك نورند زیرا ایشان آلتند و متصرف، خداست

هر که میان ایشان دویی نهد، یقین شود که از ایشان بی خبرست چنانکه کسی نان را نداند
و همین صورت نان را شناسد چون نان را به صورت^۱ دیگر ببیند منکر شود و گوید
که این نان نیست، عیان گردد که در شناخت نان مقلدست.

انبیاء و اولیاء به صورتهای گوناگون و به زبانهای مختلف آمدند . بعضی

تازی و بعضی سربانی، الی مالانها^۲ . آنها که بیگانه و مقلد بودند^۳ دویی نهادند و آنها
که یگانه و محقق بودند^۴ يك دیدند و هیچ فرق نکردند که «لَانْفَرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ

نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» خود چه جای انبیاء و اولیاست که چون حال شخص کمال گرفت در
آسمان و زمین و کفر و دین و آدمی و پری و کوه و گاه جز خدا را نبیند چنانکه
بایزید^۵ می گوید «مَارَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ». چون بیان کرده شد که ایشان آلت

۱- نسخه بدلها به جای این، کلمه «با خبر» ضبط کرده اند که در اولین نظر مناسب تر
می نماید اما اگر «بی خبر» را به معنی کسی که از دنیا و وجود مادی خود بی خبر و غایب باشد
و پیوسته در حریم حق حاضر، بدانیم معنای بیت زیباتر از صورت نسخه بدلها خواهد بود.
۲- ب: بصورنی.

۳- حرف واو در نسخه بدلها نیست.

۴- عبارت عربی در نسخه د نیامده است.

۵- د: آنها که بیگانه بودند.

۶- د: آنها که یگانه بودند.

۷- ه: ابا یزید رحمة الله علیه.

حَقَّقند، پس ہرچہ ایشان کُنند در معنی شرع و دین آنرا باید دانستن اگرچہ بہ صورت
خلافِ شرع نماید . ہر پیغامبری کہ آمد شرعی نو نہاد خلافِ شرع اول و چون
پیغامبر بہ حق بُود، ہرچہ گفت و کرد، شرع آن شد؛ همچنان ہمہ را اگر صد ہزارند،
ہمچنین باید دانستن - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .

عاقلش جز نان نداند ، ای عزیز
اُفتد اندر شَكّ و ماند اندرین
ہستشان دایم در آن یم آشنا
ہیچ سرمایی نکرد افسردہ شان
گم نکردند، ای پسر ، در دو سرا
وز چنین تلبیسهای بی کران
چون ہمہ بودند دانا در طریق
جملہ گفتندش کہ جز تو نیست کس
از تو بعضی در زیان بعضی زیان
ہرچہ آن پیدا و ہم پنهان تویی
ہیچ تلبیسی رہ مردان نزد
در دو عالم عشق او بگزیدہ اند
یا درونش راز غیر آگندہ است
یا بہ سوی غیر رو آورده است
دو نبینی ، گر تو گردی معنوی
ہیچ برّہ کرد یاوہ میش را
مادر خود را شناسد ، ای سرہ
ہر کجا مادر رُود ، او در پیست
ہریکی را قَدْرِ مِیلش رُتبست

۵
گر کسی نان را کُند صد گونه چیز
آنکہ از ناست بیگانہ یقین
چونکہ مردانند با حق آشنا
ہیچ تلبیسی نیامد پسرده شان
زین ہزاران نقش گوناگون ورا
از زمین و آسمان و غیر آن
غیر روی حق ندیدند آن قُربق
در ہمہ اشیا ورا دیدند و بس
ای ہمہ تو پست و بالا و میان
مر زمین و آسمان را جان تویی^۱
فاش می بینندش اندر نیک و بد
۱۱۹A
۱۵
ز آنکہ بی تلبیس حق را دیدہ اند
ہیچ کس خود را غلط افگندہ است
ہیچ کس خود را بگو گم کردہ است
چونکہ عاشق اوست کو اینجادویی
۲۰
کی کُند گم، ای پسر، کس خویش را
در میان گَلّہ میشان ، برّہ
ز آنکہ جزو اوست و زبطنِ وِست
اولیارا با خدا این نسبتست

۱- جملہ عربی در نسخہ بدلہا نیامدہ است.

۲- ب، ج، د، ه: در زمین و آسمانہا جان توی .

چونکه برّه می‌شناسد پیش را
 از چنین مردان مجو زهد و ورع
 فارغند از جنت و از حورعین
 هرچه غیر او اگر چه جنت است
 اولیا شهزادگان و خلق گد
 پیروی کردن خلائق را رواست
 جمع کورانی که بی‌بینا روند
 پس بود بینا عصا مرکور را
 لیک این ورزش ز بینایان مجو
 زآنکه بینا با سرخود مقتداست
 هرچه دلخواه ویست ، آنست شرع
 هرچه او ورزد ، بود آن عین دین
 ورزشش را شرع دان در دور او
 زآنکه یزدان را شدست آلت دلش
 پس ازو هرچ آید ، آن از حق بود
 کرد او بی‌ریب کردار حقست
 او درین عالم یکی از انبیاست
 آنکه شاه آمد ، چرا بنده شود
 فعل و قول او بود شرع نوی
 چون ورا دیدی ، زجان شرعش بگیر
 چون کمان سخت اندر دست اوست
 دایماً پتران بود سوی هدف
 باشد از ظلش گریزان ، ای عمو

کمتر از برّه مبین درویش را
 زآنکه جز حق نیستشان از حق طمع
 پیش ایشان غیر حق نبود گزین
 نزد ایشان دوزخست و محنت است
 بحر بی حدند و خلقان حبس حد
 ۵ زآنکه بینا کور ره را مقتداست
 سرنگون اندر چه مظلّم شوند
 زآنکه می‌یابد ازو آن زور را
 ۱۱۹۸ راز کوران پیش بینایان مگو
 ۱۰ دایماً با وحی حقش اقتداست
 اوست اصل و شرعها ازوی چو فرع
 هرچه او بگزیند ، آن باشد گزین
 صد هزاران لطف بین در جور او
 هیچ نبود غیر آن دل منزلش
 ۵ کی کسی را برچنان شه دق بود
 گفت او بی‌شک که گفتار حقست
 هر دمش از حق هزاران گون عطاست
 و آنکه اطلّس شد ، کجا ژنده شود
 کهنه‌ها پیشش نیرزد یک جوی
 ۲۰ از کمان او همی پرهمچو تیر
 ای خنک تیری که آن درشت اوست
 دشمن دین را کند کلتی تلف
 بی‌گمان شیطان ملعون سو بسو

۱ - کلمه « که » در نسخه های د ، و نیامده است .

۲ - ب : چرا ژنده شود .

چونکہ نور آید ، رُودِ ظلمتِ تمام
 جملہ را بگذار و آن خواہش گزین
 ہر گنہ کاآید بہ جای قتل نیست
 گشت آب از سنگ باخواہش روان
 ہر کہ دور افتاد از آن خواہش ، عدوست
 کفر ایمان گشت از وی چون بخواست^۱
 ای خنک جانی کہ چون این را شنود
 شرعہا بی خواست ، فرع و کاستست
 فرعہا ز آن اصل آمد سایہ وار
 آید و ہرگز نیابی بی ویش
 تا کہ شب روشن بود ، آن ماہ ہست
 گر بلند افراشتہ و ز پست شد
 لیک بر کوران بوند ایشان نہان^۲
 پردہ دیجور را از ہم شکافت
 همچو مرمر کآن ندارد حظ ز آب
 پیش او یکسان بود ہر خشک و تر
 گونہ گون گل روید از وی ہم نمر
 کبر ازیشان رفت^۳ ز امر کبریا
 ہست بندہ پیش بادش همچو خس
 کبر کردن بندہ را خذلان بود
 اینچنین ذاتی نباشد حق پرست

ز آنکہ او نور آمد و شیطان ظلام
 چون قبولِ اوست اصلِ اصلِ دین
 هیچ جرمی خود و رای قتل نیست
 اصل طاعت شد ، چو احمد خواست آن
 پس ازین می دان کہ آن خواہش نکوست
 عین طاعت کفر شد چون او نخواست
 شرعہا از خواست آمد در وجود
 دید و دانست او کہ اصل ، آن خواستست
 اصل را چون دید ، با فرعش چہ کار
 چون بگیری شخص را سایہ پیش
 تا کہ باشد این جہان ، آن شاہ ہست
 این جہان از بہر ایشان ہست شد
 تا کہ عالم ہست ، ہستند آن شہان
 نی کہ خور از بہر بینایان بتافت
 نیست حظی کور را از آفتاب
 چونکہ مرمر نیست تشنہ و آب خور
 خاک باید تا کہ از آب ، ای پسر
 خاک باشی را گزیدند^۴ اولیا
 ز آنکہ حق را می برآزد کبر و بس
 کبر کردن شُرک با یزدان بود
 سنگ دل باشد ہر آنکش کبر ہست

۱ - ب : بخواست .

۲ - ب ، ج ، د ، ہ ، و : گرچہ از کورند پنہان در جہان .

۳ - ب ، ج ، د ، ہ : خاک باشی زان گزیدند .

۴ - ب ، ج ، د ، ہ : کبر را ہشتند .

خود پُرسست آنکه کِبْرش در سرست
گفت « اُولَئِكَ كَالْحِجَارَةِ » در کلام
سنگ و ایشان خواند بلکه سخت تر
خَاكُ باشی کُن^۱ که تا گردی قبول
سنگ دل را نیست بخشش از خدا
این مَریدان خَاكُ و مُنْکِرُ هَمْچُو سَنَگِ
گر هزاران علم و فَنّ آموزد او
هیچ ازین گنجینه اش نَبُود نصیب
نیستش گامی که این سو پانهد
ما ازو دوریم چون روغن ز آب
ما که رُو با همدگر آورده ایم
لا جرم اینجا ز جوش عشق آن
طالب آنیم کَاوَلِ بُوْدِه ایم
هر چه جز حق باشد، آنرا نشنویم
آدمی را^۲ اشتهای کاهدان
این جهان کاهست و عَقَبی چون شکر
هر یکی را داد حق قوتی جدا
« قَدْ عَلِمَ كُلُّ اِنْسَانٍ » از بهر این
تا بدانی قوت هر جانی جداست
کاه و کهدان لایق حیوان بود
در خور هر کس غذایی ساخت حق
چشم را بگشای ، ای مرد خدا

مرد خود بین را دلش چون مر مرست
« اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً » بشنو ، ای همام
جمله شان را هست مرجع در سقر
کِبْر کردن هست از جهل و فضول
هست محروم از چنان لطف و عطا
کی پذیرد مُنْکِرُ از درویش رنگ
در جهان چون مشعله افروزد او
فکر او آنجا^۳ نمی افتد نصیب
نیستش گنجی کز آن با کس دهد
ما چو بیداری مطلق ، او چو خواب
در آلت آن راه باهم خورده ایم
روز و شب هستیم باهم در فغان
لحظه ای اندر خودی نغنوده ایم
لَمَحْهَای با غیر حق می نگرویم
اوفتد هرگز ، بگو ای راهدان
این برای گاو و آن بهر بشر
بهر هر يك پخت هر نوعی ابا
گفت « مَشْرَبُهُمْ » خدا ، ای راه بین
هر یکی را لایق خلقش سزااست
علم و حکمت در خور انسان بود
لایق او کاسه ای پرداخت حق
قوت هر کس را بین چون شد جدا

۱ - کلمه « کُن » در نسخه ب افتاده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : اینجا .

۳ - کلمه « را » در نسخه ب افتاده است .

يك خورد خورما^۱ و يك خارِ اليم
 در معانی قوتِ هر يك لُون لُون
 يك بود در اَمْن و يك در خوف و بیم
 يك برونِ كُون و يك در حبسِ كُون
 در بیانِ آنکه میان بنده و حق هفتاد هزار پرده از ظلمتست و هفتاد هزار از نور و هر قومی در پرده‌ای چنان غرق شده‌اند که از غیر آن^۲ برون‌شوی ندارند و جز آن را باطل و گمراهی می‌شمرند. بسیار مجاهده^۳ می‌باید^۴ کشیدن تا ازین پرده‌های بی‌حد بگذرند چنانکه ابایزید - رحمه الله علیه - مدت سی سال در صحراها بیخ گیاه می‌خورد و اگر در باقی مجاهده هاش شروع رود، به صد دفتر نگنجد اما از اندک بسیار را می‌توان دانستن چنانکه از مشتی گندم انباری را، لیکن چون^۵ به خدمتِ ولیِ راستین کامل بررسی، بی‌مجاهده و رنجی به مشاهده اصل ارزانی گردی چنانکه مولانا^۶ جهتِ شیخ صلاح الدین - قَدْ سَنَا اللهُ بِسَرِّهِمَا^۷ - می‌فرماید^۸ :

۱۲۱B
۱۰

گر عاشق روی قیصر روم شوی
 او مید بُود که حتی قیوم شوی
 از هجر مگو به پیش سلطان وصال
 می ترس کزین حدیث محروم شوی
 و همچنین^۹ می‌فرماید : ریاضت نیست پیش ما همه لطفست و بخشایش
 و در تقریرِ آنکه بوچشم را بینا کند و نور بخشد زیرا یعقوب از بوی پیراهن یوسف

۱۵

۱ - ب : يك خورد گلغند و ...

۲ - ب : که هیچ برون شوی .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : مجاهده ها .

۴ - ج ، د ، ه : باید .

۵ - ب : « چون » را ندارد .

۶ - د : مولانا قدسنا الله بسره العزيز .

۷ - جمله دعایی در نسخه د نیامده است .

۸ - این کلمه از متن نسخه اساس افتاده اما در حاشیه صفحه پیشین آن کلمه « می »

دیده می‌شود .

۹ - د : همچنان .

بینا شد . هر آدمی که او را شوقی و عشقی هست ، چنانست که بویی دارد . آن بو عاقبت او را بینا کند و به حق رساند و اگر نباشد جان او مرده است و مرده - زنده کردن کار عیسی است ^۱ . پس هر شیخ واصل در زمان خود عیسی وقتست ، جان مرده را به نظر عنایت زنده کند - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ ^۲ .

صد هزاران پرده است از نار و نور هر کسی بر پرده‌ای رقصان شده گفته ز آن مستی حقیقت کاملم هر یکی در پرده‌ای از نور و نار غیر آن کاندر ولی پیوست او حامله شد جانش از انوار او او ز دانه و دام ^۵ دنیا رسته است بگذرم زین گفت و گویم ز آن نگار کاو چه سان کردست جلوه پیش من جز رضاش در درونم ، ای عزیز نیست جز دالدار در دل هیچ چیز کو یکی بینا درین عالم که تا بو چو اندر وی رسد ، بینا شود

اهل این پرده از آن افتاده دور ^۳ دست گشته غافل از نقصان شده بسی فراق و هجر دایم واصلم مانده وز آن پرده شان نبود گذار ^۴ گشت از آن جام و قدح سرمست او سینه‌اش پُر گشت از اسرار او ^{۱۰} بی خطر اندر امان پیوسته است ز آن نگاری کش شدم از جان شکار ^{۱۲} تا که شد نوش از ورودش نیش من گر نظر داری نیابی هیچ چیز ^{۱۳} اوست گنج جان و غیر او پشیز ^{۱۵} از چنین گلشن برد بو ، ای فتی بگذرد از بو ز رو گویا شود ^{۱۷}

۱ - د : عیسی است علیه السلام .

۲ - جمله عربی در نسخه بدل ها نیامده است . و : وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .

۳ - ج : د ، ه : از آن پرده است دور . ب : اهل این پرده است از آن پرده دور .

۴ - به جای این بیت در نسخه های ب . ج . د . ه ، چنین آمده است

هر یکی در پرده‌ای مانده جان کش نموده آن جهنم چون جان

د - ب . ج . د ، ه ، و : او یقین از دام دنیا .

۶ - این بیت در نسخه بدل ها نیست .

۷ - نسخه بدل ها : گرچه الکن باشد او گویا شود

گشت بینا ، سوی یوسف کرد رو^۱
 گر ترا بویست ، رو سوی کرام
 گر از آن کیشی ، بجو آن کیش را
 کس گریزد در جهان از جان خویش
 هست بی حاصل ، ندارد ذوق جان
 چون ندارد درد ، بی درمان بود
 جان به دین قایم بود ، نیکو بین
 جان بمبرد چون شود دینش نهان
 کم ز گاو و خر بود در دوسرا
 ز آنکه هستند از جهالت در و حل
 بسی خبر سر زیر افتاده در آن
 زنده تر گردد چون دینش شد قزون
 چون بمبرد تن ، نماند زواثر
 با چنین جان کی بمانی مستریح^۴
 روح ریحی قسم جسم اشقیاست
 روح ریحی قربه از باد هواست^۲
 کی طمع دارد ازومستی^۴ جواد
 خلق را آزاد از هستی کند^۵

همچو یعقوبی که از بو چشم او
 رهبر گربه است بو سوی طعام
 هین بدان از بوی قوت خویش را
 قبله کیش آمد ، روان شو سوی کیش
 هر که او را نیست قبله در جهان
 ۵ - مرد بی قبله یقین بی جان بود
 تن ز جان زنده است و جان زنده زدین
 تن بیوسد چون جدا ماند ز جان
 جان که بی دین است ، فانی دان و را
 خواند « كَالْأَنْعَامِ شَانَ بَلْ هُمْ أَضَلُّ »
 ۱۰ - هست دنیا چون و حل ایشان خران
 سوی حق دینست جان را رهنمون
 ۱۲B - جان بی دین را تو حکم تن شمر
 جان مرده هست در قالب چو ریح
 ۱۵ - روح و حیی روح پاک اتقیاست^۲
 روح و حیی پر ز انوار خداست
 همچو انبانی که پُر باشد ز باد
 نیست پُرباده که تا مستی کند

۱ - بجای این بیت در نسخه بدلها چنین آمده است :

هر که را بو نیست خارا است و خلق

نی به بو یعقوب بینا شد ز حق

۲ - ب : انبیاست .

۳ - این بیت در نسخه ب نیست .

۴ - نسخه بدلها : ازو چیزی جواد .

۵ - به جای این بیت در نسخه بدلها چنین آمده است :

هست پرباد و تهی از لحم و شحم

داند این که نیست دروی هیچ لحم

می نماید زنده لیکن مُرده است
روح ربیحی را چنین می دان یقین
دین به سوی نور و کفر آخر به نار
گرهمی خواهی که یابی زندگی
دست در مُردی بزن کاو واصلت
تا کند او مر ترا زنده به دم
مرده را کی غیر او کس جان دهد
پس مسیح اندر جهان مرد خداست
چاره بیچارگان دهر^۲ اوست
دستگیر دردمندان در جهان
هر کرا جانی نباشد ، جان دهد
چشم و گوش و هوش بخشد در نفس
هر چه گوئی^۳ ز آن گرم حاصل شود
نایب حقیقت جسمش در جهان
هست مقصود از زمین اهل^۴ زمین
«وَأَسْأَلُ الْقُرْبَىٰ» نخواندی در کلام
ور زمین محض خواهم، هم رواست
نی که هر شئی می کند تسبیح حق

می نماید گرم لیک افسرده است
پرز کُفرست و تهی ز انوار دین
سوی اصل خویشتن گیرد قرار^۱
در جهان جانها پابندگی
گنجهای روح او را حاصلست^۵
کی رسد از غیر او این سان گرم
درد را هم کی جز او درمان دهد
درد های جمله را از وی دواست
زهر را تریاق و هم پازهر اوست
اوست بی شک آشکارا و نهان^{۱۰}
هر کرا دانگی نباشد ، کان دهد^{۱۳۴۸}
عشق و ذوق و جوش بخشد در نفس
خسته هجران ازو واصل شود
ساجدند او را زمین و آسمان
هم ملک می خواهم از چرخ برین^{۱۵}
هست مقصود اهل ده نی آن مقام^{۱۰}
ز آنکه مقصود همه اشیا خداست
بی عبارت بی کتاب و بی ورق

۱ - این بیت در نسخه بدلها به شرح دیگر بدین گونه آمده است :

دین بود باقی و کفر آخر فناست

۲ - ب : در دهر .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : هر چه جوئی .

۴ - ب : خلق زمین .

۵ - در نسخه د ازین جا حدود چهار صفحه نو نویسی شده است . هست از آن مقصود

حق می دا

غیر مسرد حَقّ نداند رازشان
 بشنود خوش هر چه هست و هر چه بود
 پیش او پیدا بُود هر نیک و بد
 در زمین و آسمان، ای پاك جان
 بشنو از من تا شوی زین سِر خبیر
 لیک تمیزی ندارد چون ذکی
 از بد^۱ و از نیک و از صلح و زخشم^۲
 فرق کی داند میان آن و این
 می نداند بنده را از شاه و حُر
 بعد از آن داند ز عالی و ز دنی
 بیند او قدر کهان را از مهان
 هر کسی را در دل او جا شود
 نزد او يك بُد^۳ مسلمان و جهود
 جاهل و عالم ازو پنهان بُدند
 گشت خوش از حال جمله باخبر
 لیک آن بینش ز عقلست، ای جوان
 عقل داند فرق کرد از پشم و یشم
 دانکه هفت اعضا اش را زو روشنیست

نیست هر کس مَحْرَم آواز شان
 ز آنکه سمعش سمع حَقّ شد در شهود
 چشم او بینا ز حق دان نی ز خود
 کی شود چیزی ز نور حَقّ نهان
 يك مثالی اندرین باب، ای فقیر
 چشم دارد آدمی در کودکی
 چیزها را جمله می بیند به چشم
 تا نگردد عقل با چشمش قرین
 يك بُود در دیده او^۴ سنگ و دَر
 چون شود چشم آلتِ عقل سنّی
 بخشد او را عقل، تمیزی^۵ کز آن
 رتبت هر يك برش پیدا شود
 پیش از آن کش عقل^۶ بودی، این نبود
 خواجه و میر و گدا یکسان بُدند
 مرتبه هر کس عیان شد در نظر
 گرچه ظاهر چشم می بیند، بدان
 در^۷ حقیقت عقل می بیند نه چشم
 پنج حسّ کآن آلتِ عقل سنّیست

۵

۱۲۳B
۱۰

۱۵

۱ - ب : وز بد .

۲ - ب : ز جنگ .

۳ - ب : دیده وی .

۴ - د : تمیز .

۵ - در نسخه (د) هم کلمه «عقل» نوشته شده و هم در زیر آن با همان قلم : «جسم» .

۶ - د : بود .

۷ - د : از .

چونکہ در تن عقل می گردد امیر
 پس بود حاکم در آن دیده خرد
 مظهرِ عقلست آنکو عاقلست
 همچنین چون حق شود مقرون جان
 فعل و قول او ز حق باشد نه زو
 پنج حسش روشن از رحمان بود
 پس خدا را بین ز جسم اهل دل
 آب و گلشان را مثال گاه دان
 بر سر آن که منہ پا را دلیر
 اهل دل را بحر بی حد بین نه گاه
 نی که می دیدی ز عاقل عقل را
 همچنین باید که از مرد خدا
 در خبر فرمود این را مصطفی
 هست بینا مؤمن از نور خدا
 پس بود بینا خدا نی چشم او
 در نبی « لا تُدْرِكُهُ أَبْصَارٌ » گفت
 جمله زو گشتند مُدْرِكُ نی ز خود
 نور حق بین در جنوم اولیسا
 عقل خواهی ، صحبت عاقل گزین
 تا فزاید عقل تو از عقلاشان
 و ر خدا را طالبی ، ای مرد راه
 مر مرا در صحبت مردان خود
 تا شود حاصل از ایشان کام من

۱ - ب : جاهلست .

۲ - د : در بحر .

۳ - د : وار هاندم .

تن چو آلت می شود او را اسیر
 نیک و بد را او فروشد او خرد
 مظهرِ جهلست آنکو غافلست
 آلت حق گردد آن دل بی گمان
 آلت مطلق بود در دست هو
 هم دل او تخت آن سلطان بود
 گرچه خود باشند اندر آب و گل
 بر سر دریای بی حد و کران
 تا نیفتی سرنگون در قعر زیر
 تا شود آن یم ترا پشت و پناه
 در سکون و جنبش او دایما
 دایما حق را بیننی بی غطا
 چون در معنی همی سفت از صفا
 ز آنکه از مؤمن نباشد حق جدا
 چونکه چشمش ناظرست از نور هو
 « وَ هُوَ يُدْرِكُهُ أَشْكَارًا وَ نَهْفًا »
 فهم کن نیکو اگر داری خرد
 ز آنک ازو دارند این کار و کیا
 دایماً با عاقلان خیز و نشین
 تا شود رایت متین از نقلشان
 هر دمی می گو بزاری بی آنه
 زود راهم ده ز جودت ، ای احد
 تا رهانندم^۲ ز حبس و دام تن

۱۴۴۸

۱۰

۱۵

تا نماید خشم من از حلمشان
تا بمانم زنده زایشان جاودان
بی صور گِردم سراسر معنوی
چونکہ بی رنگیت ایشان راطریق
گفت بہر اولیای خود بہ ما
جانشان روشن ز نور روشنم
در حدیث آمد «مع اللہ» با صفا
تا کہ ما گردیم جالس با خدا
تا گزیند خدمت مردانِ راه
تا یقین دیدار یابی بی گمان
دیدن ایشان بُود عین وصال
کآن ولی حق ز عین نور رُست
از بد و از نیک^۱، پیدا و نہان
ہستی جملہ ز تار و پود اوست
بر فراز آسمان و در زمین
عاشقند آن شاہ را پیر و جوان
یا بہ پیشت نعمتِ وافر نہد
ذکرِ خیر او کُنی اندر جهان
ہر یک از خوانش دما دم می بُرد^۲
چون نباشندش ز جان و دل غلام؟
ہیچ کس اندر زمین و آسمان

تا فزاید دانشم از علمشان
تا مرا رؤیت رسد از نورشان
تا بیاموزم از ایشان رہروی
رنگِ بی رنگی پذیرم ز آن فریق
نی کہ «بی بسمع و بی بصر» خدا
ہم بصرہم سمعشان دایم منم
«من اراد ان یجلس» از مصطفی
گفت: «فلینجلس مع الصوفی» بہ ما
ہر کہ خواہد ہم نشینی با الہ
می نشین با صوفیان صاف جان
ز آنک از ایشان می نماید حق جمال
پس مشو منکر ازین گفت درست
نیست حق را کس عدو اندر جهان
ز آنکہ موجد نیک و بد را جو د اوست
پرورندہ اوست اشیا را یقین
پروریدن اصل اصل عشق دان
نی کہ اینجا چون گست^۳ لقمہ دہد
دوستدار وی شوی دایم ز جان
پس خدا چون خلق را می پرورد
بل ہمہ دارند ازو ہستی و کام
پس عدو نبود خدا را در جهان

۱ - ب، ج : از .

۲ - ب : نیک و .

۳ - ب : کسی .

۴ - ب، ج، د، ہ : می خورد .

لیک قومسی را که با مردانِ او
نامشان را در نُبی اعدا نهاد
کرد مسکنشان مَعین در جحیم
بین چه تخصیص است ایشان را به حق
اینچنین است و دو صد چندین یقین
نیک بختست آنکه سویش رونهد
صد هزاران ساله طاعت را به کس
طاعت خود را چو مکسب دان یقین
لیک اگر کردت حواله حق بدو
پا فرورفتن به گنجی ناگهان

از دل و از جان نیاوردند رو
کافر و مُردار خواند و پُرفساد
تا کشند آنجا عذاب بس الیم
کن قبول این را میفت اندر قلق
می نگنجد در عبارت شرح این ۵
درد کی ماند چو حق دارو دهد
چون بخواهد بخشد اندر یک نفس
قدر طاعت اجر آید یوم دین
دانکه بُردی گنج بی پایان زهو
این بود می بین و می بر رایگان ۱۰

در بیان آنکه دست در شیخ زدن کار عظیمست ، موسی علیه السلام با آن
همه عظمت و نبوت و معجزات بی حد و نهایت که حق تعالی به وی بخشیده بود
طالب خضر علیه السلام گشت . اگر ندانستی که ملاقات خضر - علیه السلام - صد
هزار چندانست که او دیده بود و یافته بلکه افزونتر کی به تمنا خواستی و صلت
خضر را چون دعاش قبول یافت و به خدمت او رسید، طاقت صحبت او نداشت .
عاقبت از خضر با صد هزار حسرت جدا شد و ^۲ داغ او بر جان موسی ^۳ تا ابد
بماند - وسلم ^۴ .

۱۵

۱۲۵۱۱

ز آنکه آتش بود بایستش عظیم
کآنچه خواهند انبیا و اصلا
از نقوش این زمین و آسمان

گشته بد جویای آتش شب کلیم
دانکه حق را هست سنت در جهان
در زمان گردد مصور پیششان

۱ - د : دارو نهد .

۲ - از اینجا دوباره مطلب با خط کاتب اصلی در نسخه د اداه می یابد .

۳ - ب : موسی علیه السلام .

۴ - « وسلم » در نسخه بدل ها نیامده است .

۵ - د : کآنچه خواهد طبع بنماید چنان .

۶ - نسخه د این بیت و چهار بیت پس از آن را ندارد ولی به جای آنها یک بیت
بدین شرح آمده است :

آنچنانکه دیگران در وقت خواب هر چه در دلشان بود، در خواب هم به بیداری خواص حق بدان نور معنی پیششان صورت شود زین سبب جبریل شد شکل جوان آن ملایک هم به شکل امردان گفته با او بهر تو پیدا شدیم تا کنیم این قوم دون را قهر ما همچین در خواب و بیداری خدا صنع حق را نیست خود حد و شمار بر یکی شد مار و بر یک بار غار سوی اعدا شد چو تیغ آبدار باز باید گشت در تقریر آن بود شب تاریک و زن در حمل و بیم مضطرب می جست و آنجا کس نبود شد مشکل یک شجر بر شکل نار پس کلیم الله روان^۲ شد تا درخت ز آن شجر حق خویش را با وی نمود چیست گفت اندر گفت؟ گفتش عصا

نقشها بیند بی حد شیخ و شاب^۱ آن مصور گردد از شادی و غم هر چه در دلشان بود گردد عیان رتبت ایشان ازین افزون بود تا پذیرد حمل مریم در زمان رو نموده لوط را جمله عیان ورنه از چشم جهان پنهان بدیم نیست گردانیم بکمر جمله را می نماید صنع خود در نقشها مار را کرد او عصا تا گشت بار بر یکی گلشن شد و بر یک چو خار اولیا را گشت خوب گل عذار تا چه سان شد حال موسی آن زمان^۲ سخت محتاج چراغی شد کلیم گاه بالا می دوید و گه فرود تا بدین شیوه رسد در کردگار بهر آتش خود رسیدش نخت و بخت کرد او را^۳ بی حجب گفت و شنود چون به امر انداخت گشت آن اژدها

ور بجویی مرد بنماید بفن

→ گر تو زن خواهی نماید شکل زن

۱ - این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه ج در حاشیه نوشته شده بوده و بیشتر آن

در صحافی بریده شده است .

۲ - د : حال موسی چون شد از رنج زنان .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : دوان .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : کرد با او .

باز گفتش : هین ، عصا را زود گیر
 چون به امر حق گرفتش از گلو
 باز گفتش : دست اندر جیب کن
 دست را اندر زمان در جیب کرد
 باز گفتش : دست از جیب بر آر
 چون برون آورد دستش ، نوریافت
 از شعاعش گشت نور خور خجل
 صد هزاران معجزه‌ش بخشید هم
 با چنین بخشایش و فضل عظیم^۱
 خضر را بنما به من یکبار تو
 گر نبودی دیدن خضرش عظیم
 کی بزاری خواستی از حق ورا
 بعد بی حد ناله‌ها و سوز و آه
 پس فرمودش که بشو از خلق دور
 بی رفیق و یار و همره شو روان
 تا که چون تنها ببیند او ترا
 همچنان کرد و ز قوم خود گریخت
 تا در آخر بعد چندینی تعب
 چون رسید و دید موسی خضر را
 پیش آن هستی تمامت نیست شد

گرچه پَران شد ز دستت همچو تیر
 گشت از درها عصا در دست او
 در گذر از عیب و رو در غیب کن
 روی دل از جان به سوی غیب کرد
 سوی بالا تا بتابد بدزوار^۵
 آنچنان که نور خور آن بر نتافت^۱
 شد غلام آن نور را از جان و دل
 کرد او را شادمان بی رنج و غم
 با خدا می گفت : کای رب کریم
 رحمتی کن بر دل غمخوار تو^{۱۰}
 بعد چندین گون عطاها آن کلیم^۲
 کی بدی مشتاق آن وصل و لقا^{۱۰۶۱۱}
 کرد بر زاری او رحمت اله
 رو پیاده اندرین ره بی فتور
 اندرین راه ، ای گزیده پهلوان^{۱۵}
 رو نگرداند نماید خوش لقا
 سوی آن مقصد ز نیک و بد گریخت
 هم رسانیدش بدان مقصود رب
 کرد بیرون از سر و ستر کبر را
 گرچه از هستی عامه نیست بد^{۲۰}

۱- ب، ج، د، ه، و :

چون برون آورد کف دستش بتافت

۲- ب: فضل و هنر.

۳- ب: غمخوار دل .

۴- ب: کریم.

نور خور از نور آن بر هم شکافت

هستیِ دادش خدا از عینِ جان
 کاره‌اش از حق میسر بسا نظام
 گشته بُد آن جسمِ او مطلقِ چو جان
 گشت او را هستی از نورِ هو
 پس^۱ نشانهای عجب ز آن راز داد
 چون بُد و چون خواست از حق آن لقا
 از خضر آن جمله را يك يك شنود
 گشت افزون اندر آن ایمان که بود
 با تو باشم تا گه رحلت مدام
 هیچ گون با غیر نشینم دگر^۲
 نی که باشم بی تو در عالم زیان^۳
 اُمّت و باران و کارِ خویش را
 هین مکش پا جز به اندازه کلیم^۴
 تا رسانیدت باسانی به ما
 رُو به شهرِ خویش باز، ای نیکخو
 باز واگرد و ز ماشان بر سلام
 کرد اجابت خواست را معبود تو
 بر همه بارانِ حکمت را بیار
 می بر اکنون دَرهای سَرمدی
 تا دهی هر خار را گلزار زود
 تا شود شاگردِ ز معبودِ خودش

نیست بود از هستی خود پیش از آن
 در جوانی گشته بُد مُبدل تمام
 از چنین هستی که مطلوبست آن
 چونکه بگذشت از خود و شد نیست او
 ۵ چون خضر دیدش، ز دور آواز داد
 حال او را گفت با او ز ابتدا
 هر دعایی را که موسی کرده بود
 ۱۲۷۸ صدق موسی گشت صد چندان که بود
 گفت: خواهم تا ترا باشم غلام
 ۱۰ با تو باشم روز و شب اندر سفر
 نی شری خواهم نه سود و نی زیان
 ترك کردم من تبارِ خویش را
 پس بگفتش از سرِ مهر، ای کلیم
 چون اجابت کرد حق از تو دعا
 ۱۵ گشت مقصودت روا، افزون مجو
 تا نمایند آن جماعت بی امام
 چون برآمد از خدا مقصود تو
 باز رُو مقصودِ اُمّت را برآر
 ز آنکه همچون ابر با بحر آمدی
 ۲۰ بر همه بارانِ حکمت بار زود
 تا رسد هر کس به مقصودِ خودش

۱- این کلمه در نسخه‌های ب، ج، ه، و: با يك نقطه و در نسخه (د) و متن اساس با

سه نقطه آمده و هر دو صورت قابل قبول و مناسب معنی است.

۲- در متن نسخه د بوده است: هیچ با غیری نشینم من دگر.

۳- جای این بیت در نسخه بدل‌ها با بیت بعد عوض شده است.

در میان ره مهل آن خَلْق را
 تا همه با نور تو ره را بُرند
 گر ترا آن مؤمنان اندر خورند
 زنده گردان خلق را از وصل خویش
 میوه‌های صدق را مگذار خام
 مَهْدی آن طایفه کسرت خدا
 خلق چون اغنام را راعی تویی
 ز آن فرستادت خدا اینجا رسول
 تا شود پیدا ز تو عالی و دون
 رُتبت خَلقان ز تو پیدا شود
 قَدْرِ صِدْقِ هر کسی بخشش رسد
 صدق همچون روزنست و خانه روح
 این مراتبشان ز تو پیدا شود
 نقدهای صدق را هستی مِحْکَ
 صادقان را ثبت کن در دفترت
 تو چو شمعی، گردد از نورت پدید
 بندگی حق ترا اینست و بس
 حق تعالی بهر اینست آفرید
 هست مقبول خدا آنکو ترا
 و آنکه ننگزیدت، ابد مردود ماند
 از وفای تو رود یسک در نعیم
 اصل در عالم رضای تو بُود
 جز دلت نبُود نظر گاه خدا

۱- ب: خلق را .

۲- ب: کن وارسند.

ز آفتابِ جان بیارا شرق^۱ را
 تا همه از کسان تو زرها بُرند
 خوان بینه تاجمله ز آن نعمت خورند
 مَرَهَمَت را برمگیر از زخم و ریش
 پُخته شان کن تا رسند^۲ از تو به کام
 سوی راه راستی، ای مُقتدا
 جانبِ مَرَعایِ جان ساعی تویی
 تا کنند ایشان رسالت را قبول
 جمله را گردی سوی حق رهنمون
 یك قوی ادنی و یك اعلا شود
 لایقِ روزن ز خور تا پیش رسد
 قَدْرِ روزن می رسد ز آن خور فتوح
 یك ز نورت زشت و یك زیبا شود
 نام بد را کن ز لوح عشق حَكْ
 مُنکران را محو کن، ران از درت
 خوب و زشت و نیک و بد، پاک و پلید
 دایم این را کن چو داری دسترس
 تا ز تو گردد عجایبها پدید
 برگزید و امت شد، ای کبا
 در دو عالم خوار و بی مقصود ما
 وز جفای تو شود یك در جحیم
 بهترین طاعت وفای تو بُود
 در رضای تو بُود حق را رصا

۱۲۷B

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱۲۸A

هر که را رانی تو ، راند بی گمان
 بی تو پیش حق نه نیکست و نه بد
 تا که پیشت کی بود محبوب تر
 چون کنی رَدش شود بَرَوی غضوب
 فارغ از مهر کسان و ناکسان
 دامت گیرد ز کوبت نگذرد
 کی شود محبوب حق اندر جهان
 خازن اسرار و انوار حقست
 وای بر جانی که از تو برسگست
 لیک عشقی کزدل و جان خاستست،
 نیک و بد را یک شمارد دایما
 هر دو عالم پیش عاشق اند کیست
 پیش همشان جهان که پره ایست
 چون سمندرشان بود نار آشیان
 از خود و از خواب و خور بربیده اند
 در فقیریشان امارتها بود
 اطلس و دیبا خالق چون زنده است
 در میان بحر خون جولانشان
 جز خدا از حالشان آگاه نیست
 کن قیاس اکنون چو دیدم، چون شوم^۲
 چون چشیدم دان که عاشق تر شدم
 کی رهایی جوید او ز آن ، ای قباد

هر که را خواهی تو، حق خواهد عیان
 بی تو حق را نی قبولست و نه رد
 روز و شب سوی تو دارد حق نظر
 نزد حق هم گردد او محبوب و خوب
 بی تو باشد حق منزّه از جهان
 هر که خواهد تا به وی حق بنگرد
 تا محب تو نگردد او ز جان
 هر که با تو یار شد یار حقست
 روی حق با او بود کش روی نست
 گفت موسی: هر چه گفتم راستست
 مصلحت را می بیند از ولا
 دوزخ و جنت بر عاشق یکیست
 عاشقان را جان و سر چون تره ایست
 بلکه بر سودند بگزیده زبان
 جمله بر راحت بلا بگزیده اند
 در خرابیشان عمارتها بود
 پیش عاشق بندها چون بندهاست
 شر و شور و فتنه خواهد جانانشان
 ترس را در جان و دلشان راه نیست
 من چو نادیده ترا عاشق بدم
 ناچشیده عاشق شکر بدم
 آنکه از نامت به دامت او فتاد

۵

۱۰

۱۲۸B
۱۵

۲۰

۱- اصل: «تو» که مسلماً اشتباه کاتب است. به قیاس معنی وضبط دیگر نسخه‌ها اصلاح

شد.

۲- ب، ج، د، ه، و: کن قیاس اکنون که دیدم چون شدم.

چشم آنکو دید رخسارِ ترا
 همچو زلفت چون نباشد دژهم او
 نیست امکان کز تو گردهم من جدا
 گر مرا زین در هزاران زحمتست
 گر ازین جرأت رود سر و سرم
 هر کرا بر روی شدی روزی پدید
 دینهای راست عکس دین تو
 بحرِ حسنی، از تو خوبان قطره‌ای
 رحمتی کن بردل مسکین زار
 گر ازین خرمن چو مور دانه چین
 هین، بگو چه کم شود از خرمنت
 بحرِ جودی، بر زهی این بخل چیست
 سبیل عشقت بُرد از جانم ادب
 بی ادب و ز با ادب آن توام
 مرا جانی تو، بی جان چون زیم
 در گذر از خیر و شر من، شها
 زین نسق بسیار زاریها چو کرد
 پس ز دل کردش قبول آن دم چو دید
 خضر بر وی دل نهاد از روی لطف

۱- ب: رحمت.

۲- ج، د: انبار من ای . . .

۳- ب، ج، د، ه، و: سخت می گویم اگر چه کافر است .

۴- ب: کز زرم و ز نقره .

۵- د: گر کشی از تو نجویم .

۶- ب: گفت با این .

و آن لبان لعل دُربارِ ترا
 و ز فراقِ چون نگردد پُر غم او
 با من از هجران مگو بهر خدا
 هر یکی زحمت^۱ برم صد رحمتست
 من به صد سود این زیان رامی خرم
 کی تواند فرقت روی تو دید
 جمله خوبان قراضه چین تو
 ز آفتاب هر دو عالم ذره‌ای
 تا نگردم در فراق من نزار
 پُر کنم انبارها، ای^۲ نازنین
 چیست تا این حد بخیلی برمنت
 در جهان لطف مانند تو کیست^۳
 گشته‌ام مجنون، نمی دانم ادب
 گر زرم و ز نقره^۴، از کان توام
 حال قطره چون بود در هجر یم
 گر کشی ام، کس نجوید^۵ خون بها
 در ترخم آمد آن آزادمرد
 کز برای او ز غیر او برید
 گفت با این^۶ و گذشت از قهر و عنف

۱۲۹۸
۱۰

۱۵

هر دو باهم در سفر همراه شدند
 مدّتی بودند همراه آن دو شاه
 بر لب بحری که بود آن بیکران
 کشتینی هَوّلی بزرگی محکمی
 طول و عرضش همچو بیک شهری فراخ
 گله‌های اسب گنجیدی در آن^۵
 آنچنان کشتی هَوّلی اندر جهان
 خِضِر آنرا با تبر بشکست خُرد
 کرد کشتی راز سر تا پا خراب
 چونکه موسی حال کشتی را بدید
 گفت با خِضِر: این نه شرعست و نه عقل
 از تو چون آمد چنین کار سقیم
 کودکی نادان اگر می کرد این
 بی گمان این کار شیطانی بود
 پس خِضِر گفتش که: ای مولای من
 نی نهادی شرطها در کار من
 هرچه آید از من از نیک و ز بد
 کفر من باشد چو ایمان نزد تو
 شرطت این کی^۶ بود ای مرد نکو
 خود کجا عیبی بود غیب مرا
 کاندرو چه عنبر و مُشکست پُر

هر دو مست بادۀ الله شدند
 تا رسیدند از پی امراله
 کشتینی دیدند آنجا بس کلان
 کآنچنان کشتی نباشد در یمی
 صد شتر را جا در آن وقت مناخ
 بار که همچون گهی بودی بر آن
 نی شنید و دید کس از مردمان
 در خرابیش از دل و جان پافشرد
 بی توقف هر چه زوتر با شتاب
 خشگمین شد آن زمان و برتپید
 این که کردی هیچ نتوان کرد نقل
 چونکه هستی بر^۷ صراط مستقیم
 کردمی زنده ورا زیر زمین
 کی کند این آنکه رحمانی بود
 گفتمت ز اوّل نداری پای من
 که نکوشی هیچ در انکار من
 نیک بینی جمله را، ای پُر خُرد
 گرچه تن باشد بُود جان نزد تو
 که شوی اندر حق من عیب جو
 بو نکردی تو مگر جیب مرا
 بحر جان را پُر نگر ز آن طرفه دُر

۱- ب: طول عرضش .

۲- در نسخه در دیف در هر دو مصراع «او» است .

۳- ب، ج، د، ه: در صراط .

۴- این کلمه در نسخه اساس به اشتباه «که» نوشته شده است .

ای درینا که به ظاهر مانده‌ای
 گرچه آن ظاهر همه کیش خداست
 پیش آن کاین ره نرفت، آن ره نکوست
 لیک آنکو مایل جامست و می
 گرچه از آبند اشیا جمله حی
 می خورد عاشق ولی بی کام و اب
 نی ز لطف و خوبی یوسف زنان^۱
 شد تُرنج و کف بریشان مُشْتَبِه
 چون می خوبی کند مست اینچنین
 پس زخمِ عشق کآن حُسن حقست
 فهم کن این را از آن گر عاقلی
 جان عاشق جام و حُسن حق شراب
 خلق از آبند زنده، او ز می
 گفت موسی : من خطا کردم درین
 توبه کردم ز اعتراض و ماجرا
 این گناه اولین است، ای جواد
 بی گمان خُلق خدا داری توهم
 کرد ازین گون لابه‌ها بی حد کلیم
 ز آن گذشتند و بهمم هم‌ره شدند
 مدتی دیگر چو هم صحبت شدند
 صد هزاران فایده هر روز نو
 در فراز و در نشیب راه ازو
 بعد مدت‌ها که بپریدند راه

۱- در متن نسخه د: نی زحسن یوسف آن جمع زنان .

۲- ب، ج، د، ه، و: مها .

۳- در نسخه د، ه: این بیت به صورتی دیگر آمده است :

بعد مدت‌ها که در ره می‌شدند ناگهان در بک جزیره آمدند

ز آن ز سرّ مرد طاهر مانده‌ای
 لیک سرّ طاهر من ز آن جداست
 تشنه‌است و دارووش از آب جوست
 هست بی می مُرده، بامی مست و حی
 حی نگردد جان عاشق جز ز می
 مستی‌اش باشد زحُسن و لطف رب
 تبخ را گشتند بر کف‌ها زنان
 کف بُریدند آن همه از حُسن مه
 کآسمان را می‌ندانند از زمین
 جان عاشق چون بود بیخوبش و مست
 در نگر نیکو گر از اهل دلی
 از چنان مستی بود عاشق خراب
 غیر آن می نیست اندر خوردوی
 داشت نسیان بنده را، شاها، برین
 از کرم بر من مگیر این را، شها^۲
 توبه را حق می‌پذیرد از عباد
 عفو کن بردار از من بار غم
 تا که رَحْم آورد بر وی آن حلیم
 باز جویای لقای شه شدند
 با وجود همدگر خوش می‌بندند
 می‌گرفتی از خضر آن راهرو
 می‌شنید اسرار پُرانوار هـو
 آمدند اندر دهی آن هر دو شاه^۳

يك پسر دیدند آنجا همچو ماه
 طفل ده ساله چو يك دانه گهر
 ماند حیران اندر آن خوبی کلیم
 رفت حالی خضر او را از ملا
 دور بُرد آن طفل را از مردمان
 دست و پای طفل را بر بست زود
 دست کرد و از میان تیغی کشید
 چونکه موسی دید آنرا، گفت : های
 طفلك معصوم را کشتن چنین
 کی روا دارد خدا این ظلم را
 هیچ ملحد ایچنین جرمی نکرد
 از غضب موسی هزاران گون چنین
 گفت موسی را خضر: دیدی که باز
 ز اولت گفتم مرا بگذار و رو
 کاین قدر دیدن مفید آید ترا
 در تو می دیدم من این انکار را
 بودم از حالت ز اول با خبر
 خود ترا از خود نشد این آگهی
 هر چه از تو خواهد آمد تا به حشر
 بر همه دارم وقوف ، ای مرد کار
 گر ترا بودی خبر ز اسرارِ هو

۱۳۱۸
۱۵

۲۰

با لبان لعل و با چشم سیاه
 چشم کس کم دید^۲ مانندش پسر^۳
 ز آنکه حسنش بود بی حد و عظیم
 خواند و بُردش گوشه ای اندر خلا
 چونکه کرد از چشم خلقانش نهان
 همچو جلّادان و بنهادش فرود
 حلق او را همچو قصّابان بُرید
 چیست این ظلم قوی بهر خدای
 می نزیبید ، ای برادر ، ز اهل دین
 عذر نپذیرد کسی این جرم را
 سرد بود این کار الحق سخت سرد
 گفت با او چون عدوی پُر ز کین
 سخت دل گشتی و رفت از تو نیاز
 بمرتابی صحبتم ، با شهر شو
 تاب صحبت برنتابی ، مهترا
 و اندرون گلشن است این خار را
 تا چه داری^۴ در درون از خیر و شر
 لیک واقف بود از حالت رهی
 بلکه هم آن نیز کآید بعد نشر
 نیست پوشیده زمن سرّ و چهار
 کی سوی^۵ من می دویدی سوبسو

۱- ب ، ج ، د ، ه ، و : لعل و چشمان سیاه .

۲- ب ، ج ، ه : کم دیده .

۳- ب ، و : بشر .

۴- این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۵- ب ، ج ، د ، ه : بی من .

ور ترا بودی ز گفتِ من خبر
 هرچه گفتم از دل و جان کردی
 چونکه موسی با خود آمد، دید حال
 خضر گشته زو بری همچون عدو
 شرمش آمد از خود و از کار خود
 خضر گفتش: بس بود این مهرهی
 چند ازین تشویش و چند این امتحان
 بهر حَقِّ ما را برو آزاد کن
 گفت موسی خضر را بهر خدا
 این دوم را همچو اول بگذران
 گر کنم من باز جرمی جنس این
 بعد از آن عذری نخواهم خواستن
 گر سوم بار از رهی آید خطا
 من سلاح عذر را انداختم
 آن کنم من کآن تو خواهی بی خلاف
 زین نَمَطِ بسیار گفت از روی عجز
 تا خضر را رحم آمد بر کلیم
 باز یار و مونس و همره شدند
 مدتی آمیختند از جان چنین
 اتفاقاً چند روزی در سفر

باز می کردی به شهر خود سفر
 تا ز حق خیراتِ بی حد بُردی
 مختلف همچون الف بانقشِ دال
 مَبْل و الف ت جملگی رفته ازو
 گشت نادم باز از آن کردار خود
 چون نخواهد شد ترا آن آگهی
 چند قبل و قال و بحثِ بی کران
 شاخ صحبت را بیر از بیخ و بن
 از چنین دولت مکن مارا جدا
 ای نبوده لطف و جودت را کران
 هیچ دیگر با من مسکین مشین
 در غم هجر تو خواهم کاستن
 عذر مپذیر و بران از در مرا
 با مُرادت بعد ازین در ساختم
 نك^۴ نهادم تیغِ عذر اندر غلاف
 کرد از جان روی کلتی سوی عجز
 گشت باز از لطف خود با او ندیم
 باز از دل طالب الله شدند
 هردو باهم همچو شیر و انگبین
 هیچ زادیشان نماند از بهر خور

۱ - ج، د، ه: کردار بد .

۲ - ب، ج، د، ه، و: چند این .

۳ - ب، ج، د، ه، و: از درشها .

۴ - ب: يك نهادم .

۵ - د: باوی .

جوع و قَلَنْشَان زَحَدَّ وَعَدَّ گزشت
 مَخْمَصَه بر هردو مستولی شده
 ز آنکه صاحب شرع می‌دارد روا
 بیم مردن بود و طاقت گشته طاق
 ۵ مانند از فکر و ذکر و بندگی
 « كَادَ فَقْرَانُ يَكُونُ كُفْرًا » گشت
 در چنین حالت به يك ديهی بزرگ
 اندر آن ده لحظه‌ای گردان شدند
 ۱۳۲.۱ از ضیافت اهل ده کردند ابا
 هیچ کسشان لقمه نانی نداد
 ۱۰ بخل ایشان گشت ظاهر در جهان
 بعد از آن بی برگ و بی زاد آن دوشاه
 گشت پیدا در گذرگاه يك سرا
 کز شده دیوار آن خانه چو دال
 ۱۵ مالک آن خانه دو طفل یتیم
 چون خضر دیوار کز را راست کرد
 دست موسی را گرفت و شد روان
 کرد از دست خضر موسی فغان
 گفت : آخر چیست این؟ گشتی مرا
 گشت بیخود از غضب و زدست رفت
 ۲۰ گفت : بهر حق نگویی این که تو
 آنچنان دیوار چون آشد از تو راست

بی‌مدد ماندند در صحرا و دشت
 خوردن مردارشان واجب بده
 اندر آن دم خوردن مردار را
 نفس از آن تنگی شده یاغی و عاق
 روی بنهادند در افگندگی
 شد بریشان تنگ آن صحرا و دشت
 آمدند آن هردو قطبان سترگ
 لقمه‌ای نان را ز جان جویان بُدند
 می‌شدند از بینوایی جابجا^۱
 ز آنکه بُدشان بخل و خست در نهاد
 بر زبانها دایماً تا این زمان
 قصد آن کردند تا گبرند راه
 که نبودی مثل آن در شهرها
 عراست کردش چون الف شاه رجال
 بودشان بس گنجها از زر و سیم
 از خدا صبری قوی درخواست کرد
 رُوسوی صحرا نهاد او شادمان
 بانگ فریادش گزشت از آسمان
 کرد باز از خشم بحث و ماجرا
 اندر آمد با خضر در بحث زفت
 رهبر و یاری و باره زن عدو
 بی‌عوض رفتن در این فاقه خطاست^۲

۱ - این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه های ج ، د نیامده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : دیوار کز . د : دیوار خم .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : بی‌عوض ما در چنین حالت رواست .

مال بی حد داشتند آن دو پسر
تا که روزی چند قوتی بودی
گفت خضرش: دان که شد جرمِ سوم
در میانه نیست زین پس جز فراق
چونکه موسی را دگر عذری نماند
لحظه‌ای بیهوش شد از درد این
گشت فارغ از عنا و از شقا^۲
خضر بخشیدش در آن هجران عطا
تافت اندر دزد بر وی حالتی
از وصالش هجر شد مطلوب‌تر
آنچه می‌برد از حضور و وصل او
بخشش مردان چنین باشد چنین
پس خنک جانی که ایشانرا گرفت
هردمی بیند جهانی پُر طرب
خضر گفت اورا به هنگام وداع
تا شود بر تو عیان اسرارِ من
شاه کافر قصد شهری کرده بود
تا رود و آن شهر را ویران کند
زنده نگذارد کسی را ز اهل دین
بهر اینش در شکستم ، ای کلیم

از چه زیشان نَسْتَدی در مزد زر
یا کم از لوتی که نفس آسودبی
۱۳۲B هجر بگزین و ز چشمم گرد گم
می نخواهد بود دیگر^۱ اتفاق
۵ صبرِ هجران را درونِ جان نشاند
تا ندانست آسمان را از زمین
شد برش يك هم جفا و هم وفا
تا که شد از وصلِ فارغ بی ریا
تا نجست از بهر درمان آلتی
۱۰ گشتش از صِحَّتِ سقم مرغوب‌تر
یافت صد چندان فزون در فصل او
در وصال و در فراق ، ای نازنین
در جهانهایی رود نادر شگفت
نونو و تاره ز بخششهای رب
۱۵ کآنچه کردم ، بد بُد ، کن استماع
روشنی و دانش و^۳ کردارِ من
خواست در کشتی نشستن باجنود
مردمش را غرقهٔ عمّان^۴ کند
۱۳۲۱ در درون این داشت نیت آن لعین
۲۰ تارهند اسلامیان از قتل و بیم

۱ - در متن نسخه د : می نخواهد بود زین پس اتفاق .

۲ - این کلمه در نسخه بدل ها : « شفا » ضبط شده که به قرینهٔ مصراع بعد مناسبتر

بنظر می‌رسد اما شفا هم بی‌وجه نیست .

۳ - د : دانش کردار .

۴ - د : غمان .

و آنکه کُشتم من پسر را بسی گناه
 بود هم برجا ، مبین بیرونِ راه
 داشت او يك والدی با والده
 هریکی را صد ترقی درتقا
 ۵ و آن پسر^۱ درخُلقِ عکسِ هردو بود
 تا نباشد مانعِ راهِ صواب
 آن پسر^۲ خود بُود کافرِ درسرار
 شاخِ بد بُد بر درختِ میوه دار
 تا که شاخِ نیک برافزون دهد
 ۱۰ و آنچه کردم راست کژدیوار را
 ز آنکه گنجی بود زیرِ آن جدار
 بی طمع بود آن یقین دان، ای کلیم
 چون پدرشان بود يك از صالحان^۵
 کی روا بودی ز فرزندانِ او
 کی کنند این کار را آزادگان
 ۱۵ گر مرا صد گنج بودی ، دادمی
 کاین چنین کاری نکو بر جایِ خود
 ۱۳۳B چون به موسی گفت این سه حکمت او
 رست از انکار چون این را شنید

از پی تقدیرِ والهامِ اله
 ز آنکه نَبود کارِ من بی امرِ شاه
 هردو اندر راهِ حق هم مایده
 می گذشتند از فنا سوی بقا
 کُشتم او را زین سبب در حالِ زود
 تا نگرود کارِ هردو زو خراب
 دیدم این سِررا مَعینِ در چهار^۳
 شاخِ بد را ز آن بُریدم آشکار
 وز چنان مانعِ بکلی وارهد
 از برایِ آن یتیمانِ بی ریا
 خواستم تا آن نگرود آشکار^۴
 اجرِ من کی جُستمی ز آن دو یتیم
 داشت از حقِ مُلکهایِ جاودان^۶
 ۴ اجرِ جُستن همچو اغیار و عدو
 کاجر جویند از چنین شه زادگان
 و اندر آن دادن ز جان دلشادمی
 آمد از الهامِ حق نه از رایِ خود
 بر گرفت از جانِ موسی زحمت او
 مُشکلش حلّ گشت و از غم وارهد

۱ - د : و ان بچه .

۲ - د : آن بچه .

۳ - ب ، ج ، د : مبین من چهار ، و : بر چهار .

۴ - این بیت در نسخه د نیست .

۵ - د : از اولیا .

۶ - د : ملکت و کار و کیا .

بعد از آن هر يك جدا راهی گرفت
 باز وا گردید سوی شهر خویش
 تا ازو یابند اُمّت ارتقا
 رتبتِ موسی فزون شد ز آنچه بود
 کس نداند کاو چها بُرد از خضر
 جانِ مطلق گشت جسمِ خاکیش
 ز آنچه اولِ فخر کردی در جهان
 بود با نسبت به حالِ آخرین
 ای خنک آنکس که با مردان نشست
 گر کنی صدسال روز و شب نماز
 بلکه عمرِ نوح اگر طاعت کنی
 آن نگرود حاصلت، می دان نکو

ماند موسی از خضر اندر شگفت
 تا فزاید^۱ از ورودش اهلِ کیش
 تا فزاید جمله را از وی تقا
 در جهانِ نادرش صد در گشود
 گشت صافی هر چه بُد در وی کدر
 از همه پاکان فزون شد پاکیش
 شد در آخر عار و گشت از وی جهان
 اولین چون فرش و آن عرش برین
 گشت صد چندان و از خود باز رست
 و رزود عمر تو در ذکر و نیاز^۲
 کُلّ مرادِ نفس را از دل کنی
 که بری در لحظه‌ای از مرد هو

در بیانِ آنکه اگر چه عملِ صالح طالب را عاقبت با^۳ خدا رساند لیکن^۴

صحبتِ شیخ از آن بالاترست زیرا زودتر و بهتر می‌رساند . نبی که موسی

علیه السلام^۵ به حق و وصلت داشت و صاحب معجزه و صاحب کتاب بود، با این^۶

همه عظمت و کمال طالب خضر-علیه السلام بود^۷ و از خدا به دعا صحبت او را

می‌خواست تا عاقبت دعاش به اجابت مقرون گشت چنانکه در قرآن می‌فرماید که:

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» همچنین مصطفیٰ علیه السلام می‌فرمود^۸ که: «وَأَشْوَقَ إِلَى

۱ - ب، ج، د، ه: فزایند .

۲ - ب: نماز .

۳ - ب: بخدا .

۴ - ب: لیک .

۵ - نسخهٔ ب «علیه السلام» را ندارد .

۶ - ب، ج، ه: آن همه .

۷ - ب، ج، د، ه: شد .

۸ - ب: می‌فرماید .

لِقَاءِ إِخْوَانِي» و باز از سَرِ سوز و عشق می فرمود که «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ» .

و وصیت فرمودن امیر المؤمنین علی را - کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ - که چون هر کسی به نوع طاعتی تَقَرَّبَ جویند به حق ، تو تَقَرَّبَ جوی ^۱ به صحبت بنده عاقل و خاصِ إله ^۲ تا از همه بیشتر و بیشتر باشی که «إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَيَّ خَالَفَهُمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبَ إِلَيَّ اللَّهُ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ تَسْبِقُهُم بِالذَّرَجَاتِ وَالزُّلْفِ ^۳ عِنْدَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا وَعِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ» و همچنین اولیاء و مشایخِ واصلِ کامل جویان خواصِ حق بوده اند .

بہتر از صد سال بودن در تقا
ہمنشینش دان ہمیشہ با خدا
سِرِّ یزدانست جانِ طاہرش
کی شود بی شیخِ سِرِّ حقِ جلی
تا برد از وی نہفتہ سِرِّها
فکر می کن جستنِ خضرش چہ بود
ز آنکہ عالی تر بہ عالی درخورست
مہدی و ہادی و سالارِ سُبُل
در لقا و وصلِ اِخْوَانِ صفا
می کشید آن شاہ دین بو از یمن ^۲

یکدمی صحبت بہ مردانِ خدا
ہر کہ شد او ہمنشین ^۴ اولیا
مظہرِ حقیقتِ جسمِ طاہرش
حق نماید خویش را از ہر ولای
زین سبب می جُست موسی خضر را
چون پیمبر بود و یزدانش ستود
تا برد سِرِّ کز آن عالی ترست
مصطفی کاو بود سلطانِ رُسل
بانگِ «وَأَشَوْقَا» ہمی زد از ولا
ہمچنین ^۵ در عشقِ آن وِیسِ ^۶ قرن

۱ - این کلمہ از نسخۂ ب افتادہ است .

۲ - این کلمہ در نسخۂ د نیست .

۳ - این کلمہ در نسخۂ ب بہ اشیاء « بالذالف » نوشته شدہ است .

۴ - د : ہمنشین با اولیا .

۵ - ب : ہمچنان .

۶ - در نسخۂ اساس این کلمہ « ویش » ضبط شدہ است ، شاید ہم نوعی تلفظ مصطلح

بودہ است .

۷ - د :

از یمن بومی کشید آن شاہ دین

ہمچنین در عشقِ وِیسِ بی قرین

بوی حق را از یمن خوش می کشید
یا علی می گفت هم او از ولا
صحبتِ عاقل گزین تو روز و شب
تا فزون گردی ازیشان در درج
اهل طاعت را شوی رهبر به حق
عقل را افزای تا افزون شوی
اهل طاعت را اگر چه بر رسد
کیست عاقل در جهان، مرد خدا
هر خس مردود را عاقل مخوان
هر سخن گو را مگو کاین عاقلست
عقل محجوب از خدا قلبست وزیف
عقل بی دولت کز آن وصلت جداست
ناقص العقلند اهل این جهان
کامل العقل او بود کز غیر حق
با چنین عاقل نشین، ای با خرد
آنچه درصد سال از جهت بری
خوشه چین خرمند شاهان شوند
شرح این معنی ز مولانا شنو

تضمین

«گفت پیغامبر علی را کای علی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید^۴»

۱ - ب : بسگلد .

۲ - پس از این بیت در نسخه های ج ، د ، بیته آمده است که در دیگر نسخ پس
از شعر های مولانا آورده شده است و مناسبتر نیز هست .

۳ - ب ، ه : پهلوان .

۴ - این کلمه در اصل به صورت (اعتماد) نوشته شده که اینجا مناسب مقام صورت
ممال آنست .

بر امید وصل آن سلطان دید
خلق چون ورزید طاعت بر ملا
تا شوی از جمله بهتر پیش رب
تا بیابی بی حرج صد گون فرج
چون ز عاقل باشدت درس و سبق
ز اهل طاعت بگذری موزون شوی
مر تبرا وصل خدا در سر رسد
کاو شد از غیر خدا پاک و جدا
گر چه باشد موشکاف و خرده دان
عاقل از صنع خدا کی غافلست
گر چون نقد آنرا خری غبنست و حیف
قلب و مردودست، اگر چه زرنماست
هر که هستند از کهان و از مهان
بگسلد^۱ ، گیرد ز حق هر دم سبق
تا ترا از جمله غمها و آخرد
بیش از آن هر ساعتی زو بر خوری
در رکابت دایماً از جان دوند
از دل و جان زوبدان سلطان گرو^۲

۱۳۵.۱

۱۵

۱۰ شیر حقی پهلوانی^۳ بر دلی
اندر آ در سایه نخل امید

اندر آ در سایه آن عاقلی
 ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف
 گر بگویم تا قیامت نعت او
 در بشر روپوش کردست آفتاب
 ۵ آفتاب روح ، نی آن فلک
 یا علی از جمله طاعات راه
 هر کسی در طاعتی بگریختند
 تو برو در سایه عاقل گریز
 از همه طاعات اینت بهتر است ۱۳۵۸
 ۱۰ بهر استشهاد آن این بیتها^۲
 گوش سَر بگشا شنو گفتار او
 تا شود بر تو مشرح این بیان
 گفت او گردد گواه گفت من
 همچنین هم واصلان و اولیا
 بعد از آنکه کارهاشان شد تمام ۱۵
 طالب دیدار مردان بوده‌اند
 پس یقین دان دید ایشان دولست
 نیست هر گر رتبتی برتر از آن
 چون میسر گرددت این^۴ نوع کام

کش نتاند بُرد از ره ناقلی
 روح او سیمرغ بس عالی طواف
 هیچ آنرا مطلع و مقطع مجو
 فهم کن - والله اعلم بالصواب
 که ز نورش زنده‌اند انس و ملک^۱
 برگزین توسایه خاص اله
 خویشان را مخلصی انگیختند
 تا رهی از دشمن پنهان‌ستیز
 سبق بابی بر هر آن سابق که هست
 کرده شد تضمین درینجا ، ای فتی
 تا شوی بابهره از اسرار او
 تا شوی پاک از تردد وز گمان
 تا شود مقبول پیش مرد وزن^۲
 کز خداشان بود صد کار و کیا
 بودشان دیدار یزدان بردوام
 دمبدم نادیده شان بستوده‌اند
 رحمت اندر رحمت اندر رحمتست
 که شوی همره به مرد راه‌دان
 هیچ جز آن^۵ سو مننه در راه گام

۱ - این بیت در هیچ يك از نسخه بدل ها نیامده است.
 ۲ - د : بهر استشهاد آن ایات را . این بیت در نسخه د پیش از ایات مولوی آورده شده است ، در نسخه ج پیش از ایات مولوی بوده اما روی آن را خط زده و درین جا در حاشیه آورده‌اند .

۳ - این بیت در نسخه د نیامده است .

۴ - د : آن نوع .

۵ - د : جز این .

هر کرا از بخت آن حاصل شود
 دولتِ اَعْلَى ورا دایم بُود
 نه از زُمُرْد چشمِ افعی کور شد
 همچین از نورِ شیخ این مارِ نَفَس
 دیر گردد نَفَس کشته از جهاد
 سر بر آرد ناگه از زهد و عمل
 لیک چون چشمِ وَلِی افتد بر او
 نَفَس جزوِ دوزخ است و نارِ یست
 کشته گردد نارِ او از نورِ شیخ
 نی که دوزخ گفت با مؤمن عیان
 همچو آبی تو کُشنده نار را
 گرز نارم ننگذری ، ای نورِ پاک
 نیست گردم بی شک از هستی تو
 دوزخی کآن هست اصلِ نار و دود
 نارِ جمله ۶ عالم از وی ذرّه ایست
 چونکه می میرد ز نورِ مؤمنی

با چنان مطلوب او واصل شود^۱
 هر که نَفَس شوم مقهورش شود
 گشت بی طاقت چه گر پُر زور بُد
 کور گردد تا شود بی تاب و نَفَس
 اغلب آن باشد که ماند^۲ در فساد
 هست این جنسش هزاران گون دغل
 کشته گردد بی سلاخی آن عدو
 همچو شیطان در درونها جاریست^۳
 ای خنک جانی که شد مأمور شیخ
 زود بگذر ورنه مُردم بی گمان^۴
 همچو فخری برکننده عار را
 نارِ من از نور تو گردد هلاک^۵
 کی بماند هوشم از مستی تو
 نار و دود آمد مراورا تار و بود
 قهرها از بحر قهرش قطره ایست
 نیک بنگر گر تو هستی موقنی

۱ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه : این بیت و بیت بعد درهم آمیخته و به صورت يك
 بیت بدین شرح آمده است :

هر که آن مطلوب میسورش شود
 دانکه نَفَس شوم مقهورش شود

در نسخه (و) مطلب ظاهراً گسیختگی دارد .

۲ - ب : که گردد .

۳ - د : ساریست .

۴ - د : بگذر از من تا نگردم کشته هان .

۵ - در متن نسخه د : صاف من گردد ز نورت درد پاک .

۶ - ب ، ج ، د ، ه : نارهای عالم .

چونکه دوزخ کشته شدز آن نورپاك^۱
 همچو او گردی در آن وُصلت فرید
 برفلك همچون مسیحا برشود
 وحدت محض است با او يك شدن
 وارھیدن از حجاب و از ضلال
 گرچه آن در جهد عاملتر بود
 در دمی شیخت بدان واصل کند
 اینکه در باغند ، از آن بهتر دهند
 ليك این بهتر بود بی اشتباه
 شاخ بد را بهر نیکی می بُرد^۲
 اندرین کون از مُرید و از مُرید
 يك تهی و يك پُر و آگنده شد
 گشت از وی يك سپاهی، يك امیر
 که نباشد قادری جز کردگار^۳
 کس توانا نبود ، ای مرد نکو
 صد هزاران نقش کردست او روان
 کرد يك را آینه ، يك را نمد
 کرد يك را منجمد ، يك را روان
 بُرد يك را بر فراز نه فلك
 تا بدانند اوست در قدرت فرید

نفس ناری چون نگردد زو هلاك؟
 دامن شیخ ار بگیری ، ای مُرید
 نفس رهزن میرد ورهبر شود
 اقرب طرقت باشیخت بدن
 گرچه بی شیخت ممکن هم وصال
 ليك وصل از شیخ کاملتر بود
 آنچه او با عمرها حاصل کند
 گرچه در بیشه درختان بردهند
 گرچه هر دو از حقند ، ای مردِ راه
 ز آنکه این را باغبان می پرورد
 نيك و بدرانی که حقشان آفرید
 زو یکی آزاد شد يك بنده شد
 کرد او يك را شه و يك را وزیر
 حکمت آن بودش درین ، ای مردِ کار
 بر بدو بر نيك و خیر و شر جز او
 نیست عجزی پیش آن قدرت ، بدان
 در جهان از خوب و زشت و نيك و بد
 گشت از وی يك زمین ، يك آسمان
 کرد يك را در تك هفتم درك
 نقشهای بی حد و عد آفرید^۴

۱ - این بیت در نسخه (د) و متن نسخه ج بدین گونه است :

نفس ناری چون نمیرد پیش او
 چونکه دوزخ کشته شد از پیش او

اما در حاشیه ج به شکل متن اصلاح شده است .

۲ - این بیت در نسخه های ج ، د در حاشیه آمده و در نسخه د چنین است : شاخ بداز

بیخ نیکومی برد .

گریکی نقاش گوید قادرم
لیک نقش زشت نتوانم کشید
وَر یکی دیگر بگوید قادرم
هرچه خواهند آید از من بی درنگ
قادرش خوانند در صنعت یقین
همچنین حق قدرت خود را نمود
این قدر بر قدر فهم و عقل ماست

که نگارم خوب نقشی با قلم
قاصرش دان اندر آن فن، ای وحید
بر بد و بر نیک زیرا نادرم
نقش روم و نقش ترک و نقش زنگ
ز آنک از و هر نقش می گردد مبین
در زمین تیره و چرخ کبود
ور نه عالمهای حق بی منتهاست

۵
۱۳۷۸

در بیان آنکه خدا را عالمهاست که این عالم ذره ایست از آن و آن عالمهای
بی نهایت را به اولیاء نموده است . هر چه درین عالم می نماید ، عکس و سایه نور
آن عالمست ، همچنانکه در آب درختان بینی اما چند آنکه طلب کنی هیچ به دست
نیاید و از آن درختان میوه نتوانی چیدن و در سایه شان نتوانی نشستن زیرا آن صورتها
عکس است و سایه نماید الا حقیقتی ندارد . پس اصل را باید طلبیدن و آن حضرت
حقیقت و صحبت اولیاء چون دست دهد و ملک تو شود ، هر چه درین جهان
نماید ، عکس تو باشد . اهل عالم در حقیقت بر خدا عاشقند زیرا درین جهان همچون
جوان نورها و صورتها را می بینند و از عشق آن بی قرار و حیران می شوند ، طریق
آنست ^۲ که اصل را طلب کنند چنانکه اولیاء طلبیدند و ^۳ یافتند .
و در تقریر آنکه جز حق تعالی همه چیزها را ^۴ تا نجویند نیابند ولیکن حق
را تا نیابند نجویند ^۵ .

همه چیز را تا نجوایی نیابی
جز این دوست را تا نیابی نجوایی

۲۰

۱ - اصل : « او » و با توجه به معنی و ضبط نسخه بدلاها اصلاح شد .

۲ - ب : اینست .

۳ - در نسخه ب ، حرف واو افتاده است .

۴ - ب : حرف « را » افتاده است .

۵ - جمله از « ولیکن » تا آخر در نسخه ب نیامده است .

در جهان قدرت او این جهان
 اولیا را می نماید آن علیم ۱۳۷B
 و آن جهانها کز حس مس بر ترست
 بی لب آنجا خمر جانی می خورند
 ۵ نی زمین نی آسمانی آن طرف
 بل شرف آنجاست و اینجا عکس آن
 عکس را ابله چو عین انگاشته
 که مرا حاصل شد اینجا^۲ آن شرف
 این ندانسته که بر وی عاریه ست
 ۱۰ گرچه دایم آب در جو می رود
 هست آن از چشمه زاینده ای
 سایه گرچه شخص را مانده است
 می نماید هست اما نیست هست
 گر بگیری سایه را اندر^۵ کنار
 ۱۵ سایه را نتوان گرفتن ، هان ، مگیر
 گر زنی بر سایه شمشیر و تبر
 گر در آب جو ببیند کس درخت
 هیچش آن حاصل نیاید گرچه او
 ۱۳۸A این خوشیها را چنین دان در جهان

همچو يك ذره حقیرست و مهان
 و انبیا را همچو عیسی و کلیم
 این بود قلب، آن همه زر در زرست
 جان و دل را ز آن نعم می پرورند
 بی لوا و تاجشان دایم شرف
 می رسد بر کهتران و مهتران
 خویشتن را از طرب افراشته
 خلق بی حد را بگیرم در کف
 آنچنانکه آب در جو جاریه ست^۳
 لیک از جو نیست آن ، ای پر خرد
 منبع ربّانی پابنده ای^۴
 لیک کی چون شخص آن پابنده است
 ز آن چو شخص آن سایه می ناید به دست
 ۴ ز آن کنار افتی همیشه بر کنار
 تا نگردي هر خیالی را اسیر
 کی کند بر سایه آن ضربت اثر
 یا شهی باقر و زیب و تاج و تخت
 عمرها جوید در آن جو سو بسو
 همچو عکس و سایه ز آن شخص نهان

۱ - حرف واو در نسخه بدلها نیست .

۲ - ب : که مرا حاصل ز اینجا .

۳ - این بیت در نسخه های ب ، ج ، و چنین آمده است :

این ندانسته که عاریه ست آن
 آنچنانکه آب در جوشد روان

۴ - این بیت در نسخه های ج ، د نیست .

۵ - در متن نسخه د بوده است که : گر بگیری سایه را بهر کنار .

شخص ذوق آن سوست و این سو سایه است
 رُوبه شخصی آر کآن در بی سویست
 نه از عدم می آید اینجا هر وجود
 نی کز آنجا می رسد این عیشها
 جمله ز آن بی سو بدین سو دم بدم
 پس عدم را دان وجودی بر دوام
 هستی عالم نه ز ایجاد وی است
 لیک اینها عاقبت مُبَدَل شوند
 بعد هر دوری شوند اینها بدل
 می کنند يك خاك را صدگون نبات
 هم نبات از قدرتش حیوان شود
 در ره ، انسان را مقاماتست ژرف
 و ز ملك^۱ چون بگذرد بس رتبتست
 آن شود کآن ناید اندر و همها
 آنکه جنات و جحیمش بنده اند
 هردو از وی رزق جویان گشته اند
 طعمه و قوت بهشتت انقیاب
 او چو رزاقست رزق جمله را
 نفس حیوانی ز حق نان می برد
 از سلیمان گیر تا مور آن غفور
 جمله را می پرورد يك کردگار
 لایق هر کس رسد قوتی ز حق
 يك هجاخوان باشد و يك فاتحه

سایه را بگذار ، چون بی مایه است
 اندر آن عالم که نی مانی توییست
 از مه و خورشید و از چرخ کبود
 بی عدد هر ساعتی چون جیشها
 ۵ می رسند از نيك و بد و زبیش و کم
 کاو همیشه بود و باشد ، ای همام
 هر چه دارد این نه از داد وی است
 همچو بخ از آفتابش حلّ شوند
 همچو شیره گاه خمر و گاه خلّ
 ۱۰ مردگان را زو حیات بی مامت
 باز حیوان عاقبت انسان شود
 چون ملك گشتن روز آن هم بل شگرف
 ناشدن در عالمی کآن وحدتست
 هست بیرون از عقول و فهمها
 ۱۵ هردو زو پاینده و فرخنده اند
 نه از زبان آنها، بل از جان گشته اند
 هم غذا و رزق دوزخ اشقیاب
 ۱۳۸۸ و نگیرد هیچ اندر دو سرا
 نفس انسانی ز حق جان می برد
 ۲۰ می رساند رزق هر يك بی قصور
 هر یکی قوتی برد زو بی شمار
 همچو کز استاد ، طفلان را سبق
 سپر يك از لوت و يك از رایحه

۱- ب : فلك.

۲- ب : زنان.

نی پری راقوت و خور از رایحه ست
 لیک انسان را بود از هر سه قوت
 پس بود انسان ز هر دو هول تر
 بلکه در جست این و صد چندین دزو
 ۵ آسمان و عرش و کرسی و قلم
 ز آنکه چون مرآت جانش صافست
 هست پیشش آشکارا نیک و بد
 جان انسان هست همچون جوی آب
 چون شود صافی ازین دزد جهان
 اندرو پیدا شود هر نه فلک
 ۱۰ ز آنکه اینها جمله اندر آدمیست
 ۱۳۹۸ در حقیقت آدمی نور خداست
 این گمان کز برو زندان شدست
 کرد اغراض جهانش کر و کور
 ۱۵ دزد و خاشاکست غصه این و آن
 تا نبینی اندرو غیر ظلام
 این حجاب اندر تو است^۲ از خود بپر
 تا جهانها بینی اندر عین جان
 فاش گردد ملک غیب و ملک عین
 ۲۰ هیچ چیزی نیست کان اندر تو نیست
 هست اول یافتن آن گه طلب

هم ملک را بر فلک ز آن فایحه ست
 هم ز نان و هم ز بو هم از نعوت
 ز آنکه قوت او ز خشکست و ز تر
 مهر و ماه و زهره و پروین دزو
 هست اندر وی منقش بی رقم
 بیند او کی جافی و کی وافیست
 پر بود از نور و خوبی احد
 گرچه شد محبوس در جسم تراب
 جمله را بیند درون خود عیان
 عرش و فرش و لوح و کرسی و ملک
 لیک اندر آدمی کاندمیست
 او به پنداری از آن وصلت جداست
 ز آن دل او سخت چون سندان شدست
 تا سلیمان را همی بیند چو مور^۴
 ز آن^۲ شود تاریک و تیره آب جان
 تا بماند ماه پنهان زین غمام
 تا نماید روی چون خور آن قمر
 کاندر آن مانند حیران انس و جان
 نزد تو ظاهر شود لاین و این
 چون رسی اینجا روان بگذر، مایست
 این چنین شد سنت اندر راه رب

۱- ج: پنداری.

۲- این کلمه در اصل اندکی مخدوش است اما پیدا است که در آغاز «زانک» بوده اما

چون وزن بیت را می شکند و وجود «که» لفظاً و معنأ زاید است حذف گردید.

۳- رسم الخط اصل: «توست».

غیرِ حَقِّ را یافت بعد از جُسْتَنْسْت
لَبِکْ جُسْتِ وَ جَوِی حَقِّ دَانَ بَعْدِ وَصَلِ
آنچنانکه نیست حق را کس نظیر
بَعْدِ وَصَلِ حَقِّ بُودِ اَیْنِ جُسْتِ وَ جَوِ
جُسْتِ بَعْدِ یافْتَسْت اَیْنِجَا ، بَدَانَ

ز آنکه ناجُسته نمی آید به دست
تا نبینی کی کُنِی رُو سَوِی اَصْلِ
راهِ حَقِّ هم بی نظیرست ، ای امیر
کی رسد بُو بی وجود کُلُّ به تو
کی شود بی بحر کشتی ها روان

در بیان آنکه از سید برهان الدین محقق شیخ مولانا - قَدَّسَنَا اللهُ بِسَرِّهِمَا^۲ -

پرسیدند که: راهِ خدا را حَدِّی و آخری هست؟ فرمود که: راه را آخر هست اما
منزل را پایانی و کرانی نیست زیرا راهِ خدا تویی و ترا واجبست که از خود^۴ و
هستی بگذری. لَابدَّ که این را آخری هست اِلَّا چون به حَقِّ رسیدی، طلب و سَبْرِ
حقیقی آنست که بعد از یافتست؛ راهِ وصال را پایان نیست، اولین را که از خودی^۵
گذشتن است - «سَبْرِ اِلَى اللهِ» گویند و آخرین^۶ - که بعد از وصلت^۷ - «سَبْرِ فِی اللهِ»
خوانند^۸.

سَبْرِ خَشْکِی را بُودِ پَایانِ وَ حَدِّ
راه را تا حَقِّ بُودِ حَدِّ بی گمان
ره تویی و مر ترا آخر بُودِ

سَبْرِ دریا را نه حَدِّست و نه عَدِّ
راه را در حَقِّ نه حَدِّ دان نه کران
چون رسی در حَقِّ، خودی آنگه رود

۱۵

۱- ب: وصل.

۲- ب، ج، د، ه: بعد از.

۳- ب، ج، د: بسرهما المیز.

۴- ب، ج، د، ه: خودی.

۵- ب، ج، د، ه: خود.

۶- ب، ج، د، ه: آخرین را.

۷- ب: وصلت است.

۸- این کلمه در متن نسخه د «گویند» بوده است. در نسخه ب افزوده است: والله اعلم بالصواب.

۹- ب: با حق.

۱۰- در نسخه ب بوده است: «ره توی و ترا» اما کسی به خطی دیگر بدین گونه اصلاح کرده است: ره توی پایان ترا...

تاری بعد از گذشتن در احد
 دایماً باشی در آن بی خود روان
 غیر آن را ره نگوید باخبر
 ز آنکه نتوان طوف کردن بی حجاز
 بهر لاغی باشد آن یا از گزاف
 اولیا را راه اندر عین اوست
 «سیر فی الله» را نه حدّ باشد نه عدّ
 کاو ز خود مرده ست و از حق زنده است
 او ندارد ز آن خبر، جو می برد
 می رود بر روی آب، ای نامور
 او نماند و گشت فانی در احد
 یار حق حقست و حق را یار نیست
 اوست تنها، کز مخوان اینجا ورق
 ءزو^۲ بین آن طاعت و آن خیر را
 فهم کن این را و اندر جان نشان
 شرح این را رو تو از تفسیر خوان
 خود بخود هر لحظه باری می کند
 گاه يك را از جهنم می کند
 غیر او را نیست ز آن کردن خبر
 ز احوالی دان آنکه يك را دید دو
 دم بدم بازی کند، ای خوب کیش

خود حجاب حق تویی، بگذرز خود
 لك راه وصل را نبود کران
 راه بعد از وصل آمد معتبر
 و ر بگوید باشد از روی^۱ مجاز
 هر که بی کعبه کند جایی طواف
 پس یقین دان راه بعد^۲ وصل هوست
 «سیر الی الله» را بود پایان و حدّ
 اینچنین سیری فن آن بنده است
 مرده را کیش سیل هر سو می برد
 سیر سیلست آن و مرده بی خبر
 همچین چون بنده مرد از هست خود
 غیر حق بعد از فنا در کار نیست
 پس بود در راه وصلت سیر حق
 غیر سیر حق بدان آن سیر را
 در نبی فرمود: «کلّ یوم شان»
 سیر یزدان را ز لفظ «شان» بدان
 خود بخود هر روز کاری می کند
 گاه يك را او به جنت می کند
 گه کند گاهی کند اندر سقر
 چشم بندست این^۴ و گر نی غیر کو
 همچو شخصی کاو به انگشتان خویش

۱- ب : از راه مجاز .

۲- ب : بعد از .

۳- ب : رو بین .

۴- کلمه (این) در نسخه ب نیست.

خود بخود بازاند او انگشت را
 لحظه‌ای آنرا کند غالب برین
 یا چو لُعبَتُ بساز لُعبَتها کند
 نام يك را شه نهد يك را وزیر
 صلح و جنگی در نظر پیدا کند
 گاه يك را سر بُرد، قهرش کند
 هر دمی نقشی عَجَب آرد برون
 غالب و مغلوب بنماید به چشم
 بی حد و عَدَد نقشا از خیر و شر
 می‌کند او خود بخود آن لُعبها
 نقشا را او ز خود داند به کار
 فعل يك را بیند آن بی اعتبار
 هر یکی را بیند او شخصی دگر
 در حقیقت این عددها هست يك
 غیر آن يك جمله عالم آلتند
 خلق را زین دید می‌دارند دور
 چشم خَلقان را چنین سِخری بیست
 دیو را معکوس بنموده چو حور
 در نظر مکروهشان بنموده خیر
 جمله معکوس و خطا دیده عیان

چون به قصد آن گشاید^۱ مشت را
 لحظه‌ای مغلوب در بازی چنین
 در نهان و آنگهان^۲ بیرون کند
 نام يك را خواجه و يك را فقیر
 ز آن یکی پست و یکی^۳ بالا کند
 گاه يك را دست از بُن برکند^۴
 از درون خیمه‌اش، ای^۴ ذوفنون
 يك بُود پر خنده و يك پُر ز خشم
 لیک نقشی را نباشد ز آن خبر
 بیند آنرا احوال از نقش، ای فنا
 هم گمانش اینکه دارند اختیار
 از حجاب نقشا پانصد هزار
 يك نماید همچو حیوان يك بشر
 آنکه دو بیند، بُود محبوس شك
 بر کسی کاو نیست بینا آفتند
 بی خبر از سَر حَق همچون ستور
 تا که دیدند آستین را عین دست
 هم نموده ظلمت شب را چو نور
 ساکنان را دیده اندر دُور و سیر
 سودم محض انگاشته و آن خود زیان

۱- این کلمه را در اصل «کشاند» نیز می‌توان خواند.

۲- ب: وانگهی.

۳- ب، ج، ه: زان یکی را پست و يك بالا کند.

۴- ب، ج، ه: خیمه‌اش آن ذوفنون، د: خیمه‌ای آن ذوفنون.

- اینچنین قفلِ گران را ، ای مُرید
 اَحْوَلی را او بُرد از چشمها
 از فسونِ او شود این سِحْر حَلّ
 جاهلان را عِلْم او دانا کُند
 شیخ ، اِکسیرست بر مِس وجود
 زندگی از آسمان دارد زمین
 زوست سبز و تازه ، رویِ خاکدان
 بی عدد شاخ و درختان پُر ز بار
 در بیان آنکه چون تأثیر ستاره و ماه و آفتاب به لَمَحَهای از آسمان به زمین
 می رسد و در آدمی و معادن و نبات و حیوان اثر می کند ، چه عَجَبست^۱ اگر مصطفی
 -علیه السلام به طَرَفِ الْعَیْنِ^۲ بر آسمان رُود و یا جبرئیل در لحظه ای^۳ صد بار پیش او
 به زمین آید . و در تقریر آنکه ابر رحمت اولیاء چون بر عالمیان ببارد ، از اهل
 جسم که حکم بَر دارند بَرّهای طاعات و خیرات و صدقات و عدل گستری و خدا ترسی
 و اعتقاد به آخرت و تصدیق و عده حق سرزند و چون به جان اهل دل رسد
 که حکم بَحْر دارند ، دَرّهای معرفت و کشف اسرار و دیده دیدارشان مُیَسّر گردد
 مثل باران آسمان که^۴ بر زمین افتد بَرّها دهد و چون در دریافتد دَرّها شود چنانکه
 پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می فرماید که « اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی عِبَادًا اَمْجَادًا مَخْلُومًا
 كَمَحَلِّ الْمَطَرِ اِنَّ وَقَعَ عَلٰی الْبَرِّ اَخْرَجَ الْبُرَّ و اِنْ وَقَعَ عَلٰی الْبَحْرِ اَخْرَجَ الدَّرَّ »^۵

۱- در اصل به اشتباه : شخصست .

۲- ب ، ج ، د ، ه . که اگر .

۳- ب : العین .

۴- د : لمحدای .

۵- نسخه بدلها : که چون .

۶- در متن نسخه د : دهد .

۷- از کلمه «چنانکه» از آغاز روایت حدیث تا پایان اصل عربی حدیث در نسخه

بدلها نیامده است .

صورتِ این عالمِ مجازِ آن عالم است .
 اختران هر يك به کاری بر فلک
 لایق هر چیز چیزی می دهند
 می شود زنده از ایشان تحت و فوق
 می رسد تأثیرهاشان بر زمین
 چونکه تأثیر ستاره ز آسمان
 پس اگر جبریل آید از سما
 یا رود بر آسمانها مصطفی
 هین ، مدار این را ز عقل خویش دور
 صد هزاران داد از سوی سما
 می شود يك شخص از شاه جهان
 می دهد از ابر، برتر را برها
 چون به بر افتد ز بر برها شود
 هر چه دارد این زمین از تر و خشک
 پس زمین را آسمان شد کیمیا
 آسمان شیخ و مریدان چون زمین
 روضه ها در جانسان پیدا کند
 گنجها در خویش بیند^۱ هر مرید
 در درون بیند جهانی بی کنار
 ز آن جهانها کاین بر آن ذره ایست
 شیخ کامل با مریدان این دهد
 کافران را عقل و علم و دین دهد

از سماك ایشار کرده تا سماك
 در خور هر زخم مرهم می نهند
 پرتو ایشان بود در طعم و ذوق
 لَمَحَه لَمَحَه بی یسار و بی بعین ۵
 می رسد سوی زمین بر^۱ این و آن
 بر زمین هر لحظه پیش مصطفی
 هر نفس بیالا به پره های ولا
 گرتو داری در درون يك ذره نور
 می رسد هر دم پیایی سوی ما ۱۰
 دیگری درویش و محتاج و مهان
 می دهد از قطره بیم را ذرها
 چون به بخرافتند گزین ذرها شود
 جمله از چرخست همچون بو زمشك
 ز آنك از و دارد همه کار و کیا ۱۵
 زندگی جمله ز آن ماء معین
 رویشان را همچومه زیبا کند ۱۴۲۸
 بی شمار از داد آن شیخ فرید
 هر یکی از بخشش آن شهریار
 پیش آن خرمن جهان که پره ایست
 آگهان را دیده ره بین دهد^۲
 مؤمنان را ملك علیین دهد^۳

۱- ب : با این .

۲- د : گنجها بیند در خود .

۳- ب ، ج ، د ، و : بلکه در یکدم دو صد چندین دهد .

۴- این بیت در نسخه بدلها نیامده است .

قبله گاه و غمگسارش او شود^۱
 شادمان اندر جوارِ ایزدی
 شرح داد و بخششِ قطبِ زمان
 تن شود زو حور و دل دریایِ نور
 زنده گردد جسم و جانِ اتقیا
 روحهایِ زنده چون بحرِ عُمان
 يك شود بنده از و يك حُرّ يقين
 بی نوایان را به هر دم افتقاد
 بی عدد بهر خدا در راهِ دین
 تا کنند اینجا دو صد گون خیرها^۲
 بی عدد دُرّها دهد هر دم گزاف
 تا ز روشن تابد آن انوارِ دل
 مصطفی شد « رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ »
 يك از و نافه شد و يك عينِ مُشك
 مُشك، آن اسرارِ بی حدّ و کران
 کی بُدی این خلق را صدق و صفا
 یا در خیرات هرگز کس زدی
 گشت ایشان را به سوی خیر سبّ
 کآن برونست از عقول و از فکر
 دورِ دور از عقلا و وَهْم هاست

ای خنک جانی که بارش او بُود
 بُرده باشد نقدِ مُلکِ سُرمدی
 ای دریغا می ننگنجد در زبان
 کاو چه ها بخشد به هر نزدیک و دور
 چون بیمار ز اُبرِ علمش قطره ها
 جسمها مانند بُر اندر جهان
 بُر دهد اینجا و آنجا دُرّ يقين
 بُر بُود اینجا نماز و اعتقاد
 مسجد و چشرو رباط و جنسِ این
 اهلِ ظاهر را رساند این عطا^۳
 و اهلِ باطن را که چون بحرند صاف
 جانشان را پُر کند ز اسرارِ دل
 سِرّ « اَرْسَلْنَاكَ » بشنو، ای امین
 پس همه بُردند از و تر و خشک
 نافه آن افعالِ خیر آمد، بدان
 در جهان گر نآمدی مردِ خدا
 کی از ایشان صدقه و خیر آمدی
 خلق شد آراسته ز افعالِ خیر
 و اهلِ بینش^۴ را به انواعِ دگر
 داد چیزی کآن و رای فهمهاست

۱- ب : بود .

۲- ب : غطا .

۳- این کلمه را در اصل « چیزها » نیز می توان خواند اما با توجه به آیات بعد که
 چند بار سخن از کار خیر به میان آمده و نیز با در نظر گرفتن تناسب معنی و ضبط نسخه
 بدلهای بدین صورت ضبط شد .

۴- د : اهل باطن .

تا گذشت از هجر و در وصال رسید
دید اندر جان خدا را بی حجاب
گشت شاه و حاکم اندر مُلکِ جان
این و صد چندین دهد شیخ فرید
اعتقادات چون بُود در وی قوی
اعتقادات را فزا کانت اصل
هر که اورا اعتقاد راستست
پس خوشی در اعتقاد آمد ، بدان
چون نتیجه اعتقاد آمد خوشی
ز اعتقاد آید خوشی در جان تو
معتقد را درد و سوز آمد نشان
اعتقادِ راست سوی حق بُرد
معتقد از معتقد لَدَت بُرد
آنچنانکه صادقی گوید ترا
کاین فلان شاهست و شه زاده ، بدان
از وجودش خوش شوی ز آن اعتقاد
باز اگر گوید کسی کاین یک گداست
آن خوشی ناخوش شود اندر زمان
پس حقیقت شد که بود از اعتقاد
لیک نَبود هر خوشی یکسان ، بدان
آن بر و برگت دهد زندهت کند
رو خوشی جوی کآن آید ز ذکر
آن خوشی کز ذکر یزدانت رسد

بی حواس او با خدا گفت و شنید
شد ز نورش پرچو از دریا سحاب
تا که شد زنده ز دادش انس و جان
گر شوی او را زجان و دل مُرید
همچو او دانا وهم بینا شوی ۵
تا که گردد هجر ازو مُبدل به وصل
از خوشیها جان و دل آراستست
اعتقادات را بیفزا هر زمان ۱۴۳۸
معتقد را دایماً باشد خوشی
ز آن رسد هم درد وهم درمان تو ۱۰
سوی حَقّش می بُرد از راه جان
با پَرِ صدق و وِلا بِمالا پُرد
هر دم از دیدار او رحمت بُرد
بهر شخصی از سر صدق و صفا
خویش را کردست در دَلّی نهان ۱۵
گه نوازی ، گه کنی اش افتقاد
شه مدانش کاو حقیر و ناسزا ست
شادیت گردد سراسر اندهان
آن خوشی در جان پاکت ، ای جواد
کی بُود باد بهاری چون خزان ۲۰
وین ترا از بار و برکت بر کند
و ز صلوة و صوم و از طاعات و فکر
ز آن خوشی صد ذوق در جانت رسد

۱- ازین بیت به بعد حدود پنجاه و یک بیت رابطه مطلب در نسخه د گسته است و ازین جا تنها چهار بیت آخر قسمت منظوم را دارد .

گرچہ فانیی ، کُند پابندہات
 سربری تو چون ازین می سرخوشی
 وز ادای مال هنگام زکوٰۃ
 کآن بُود پاک از ربا بہر خدا
 یا ز اوصاف وطریق اصفیا
 سرزنی زآن پس ز دریای بقا
 راہ بابی وبری از حق سبق
 از خود و از ہر دو عالم بگذری
 تا ابد باشد ترا پابندگی
 نیست راحت ، مایہ ہر محنتست
 ہر دو را یکسان مبین^۱ ، ای بی خبر
 وآن بُود علوی ، بہ علیین بُرد
 وآن ترا شادان بُرد سوی نعیم
 وآن حذر کن ، کآن بُود بادِ وبا
 خانہ اقبال تو ویران شود
 بحر دین را باش جویان ہمچو جو
 گلشن و اشجار بی پایان شود
 در دل و در جائت از ذکر خدا
 بعد از آن بی غم نشین و باش شاد
 این خوشی را جوی تا ز آن می چشی
 مژدہ اورا کزین می سرخوشیست
 حق چو سلطان و خوشی چون اسپہ است

آن خوشی دارد ہمیشہ زندہات
 آن خوشی رہبر بُود، نی ہر خوشی
 چون مزہ بابی تو از صوم و صلوة
 وز قیام اللیل و ذکر و فکرہا
 یا ز ذکر انبیا و اولیا
 این خوشیہات رہانند از فنا
 گر ز ذکر و فکر در آلائی حق
 بعد از آن در ذات پاکش رہبری
 ز آن خوشی بی مرگ بابی زندگی
 وین خوشی و ذوقہا کز شہوتست
 این خوشی رہ زن بُود و آن راہبر
 این خوشی سفلیست در سفل آورد
 این ترا غمگین کشد اندر جحیم
 ہر خوشی کاید ز شہوات و ہوا
 برگ ایمانت از آن ریزان شود
 جز ز راہ بندگی راحت مجو
 تا کہ باغ جائت صد رضوان شود
 این خوشی چون رو نماید مر ترا
 دانکہ در جنت خدایت راہ داد
 شد صراط مستقیم از حق خوشی
 رؤیت حق چون خوشی اندر خوشیست
 این خوشی و ذوق نور اللہ است

۱۴۳B

۵

۱۰

۱۵

۱۴۴A

۲۰

۱- اصل : صلوم .

۲- ب ، ج ، د ، ہ : یکسان مدان .

قرصِ خورِ راهم سپاهش^۱ نور اوست
 هر دو را يك چیز بين^۲ ، بگذرد و
 ليك اين راهم بدان ، ای مردِ راه
 ظلمتِ او نور گردد سر بسر
 نارِ شهوتها بمبرد اندرو
 راحتِ دنیا و عقبی بعد از آن
 هر چه آن باوی رسد افزون شود
 هیچ چیز او را نمی دارد زبان
 حالیا تا حالِ تو گشتن چنین
 زین بیان و شرح بگذر ، باده نوش^۴
 عیش و ذوق آغاز در عشقِ نگار
 چونکه مستی ذوق^۵ خوبی و بست
 ذوقِ تست آن حُسنِ کآمد در نقوش

خور چو والد، نور همچون پور اوست
 بی دو از جان سوی آن يك آر رو^۳
 چونکه گردد شخص مبدل از اله
 از خودی بر وی نماند هیچ اثر
 پُر شود جان و دلش از نور هو
 هر دو لورا يك نماید در جهان
 هر چه ره یابد درو ، موزون شود
 بی زبان و سود دان او را زبان
 طاعت و تقوی گزین در راه دین
 در دورنِ حُمّ تن چون باده جوش
 شرح حُسنش را بیان کن آشکار
 در حقیقت نیست دو ، آن يك میست

۱۴۴۳ گر چه آنرا تو همی بینی ز روش

در بیان آنکه هر خوبی که آدمی را در نظر^۶ می آید از شاهد و باغ و چمن و

غیر آن همه خوبی اندرونست^۷ که در معنیش آن حُسنِ مُدرجست و هر چه معنی او
 می خواهد حق تعالی آنرا در صورت آورده است تا خوبی خود را^۸ در دیگری
 مشاهده کند.

۱- ب ، ج ، د ، ه : را لشکرش هم نور .

۲- ب ، ج ، د ، ه : يك چیز دان .

۳- ب : آرزو .

۴- د : بگذر از شرح و بیان همین باده نوش .

۵- نسخه ها : جنس خوبی و بست .

۶- ب ، ج ، د ، ه : در نظر آدمی می آید .

۷- ب ، ج ، د ، ه : اندرون اوست ، و : خوبی اوست .

۸- ب : تا خوبی در دیگری .

و در تقریر آنکه هر که از نفس وهستی رهیده است ^۱ ، دنیا و آخرت پیش او یکسان شده است ^۲ زیرا بی غرض و بی علت به نور حق نظر می کند و هر دو صنع حق است پس به پیش ^۳ او دو جهان يك باشد چنانکه حضرت مولانا - قَدَسْنَا اللهُ بِسِرِّهِ الْعَزِيزِ ^۴ - می فرماید ^۵ :

این جهان و آن جهان يك گوهر است در حقیقت کفر و دین و کیش نیست هر که در عالم بیخودی به نور حق نگردد ، نظر او آن جهانی باشد ^۶ و هر که به علت و غرض نگردد نظرش این جهانی باشد ^۷ . پس تفاوت در ناظر است نه در گوهر . و در بیان ^۸ آنکه معجزه ^۹ و کرامات که انبیاء و اولیاء نموده اند همه برای بیگانگانست زیرا کورند ، چیزها را ^{۱۰} به حجت و دلیل قبول کنند و سرنهند همچنانکه نابینا آفتاب را نمی بیند به دلایل و حجج و نقل متواتر ^{۱۱} قبول کرده است که آفتابی هست اما بینا را دلیل چه حاجتست؟ ابوبکر - رضی الله عنه - چون بینا بود از مصطفی - عَلَيْهِ السَّلَام - بی معجزه ای دعوی رسالت را قبول کرد و در حال ایمان آورد . ابوجهل که کور بود ، چندانکه معجزات دید ، انکارش افزود و هیچ

ع

۱- ب ، ج ، د ، و : نفس وهستی رهید .

۲- ب ، ج ، د ، ه : یکسان شد .

۳- ب ، ج ، د ، ه ، و : پس پیش .

۴- در نسخه د عبارت عربی نیست و جمله « مولانا می فرماید » در حاشیه به خطی

دیگر است .

۵- ج ، ه : می فرماید که .

۶- ه : این کلمه ندارد .

۷- ه : نظر او این جهانی پس .

۸- ه : تقریر .

۹- در نسخه ه علامت جمع «ات» بر بالای معجزه افزوده شده است .

۱۰- ج : کلمه «را» ندارد .

۱۱- ب ، ج ، د ، ه : تواتر .

اقرار نیاورد .

معنی تست اینکه صورت گشته است
هرچه خوش آید ترا، آن خود تویی
دانکه گرد خویش گردانی یقین
آن تویی بی شک که پیدا شد ترا
حَسَن دُنْیا حَسَن عَقْبی هست يك
ز آنکه صنْع نیک و بد از صانع است
صنعا جمله ز حق آمد پدید
پس بُوَد یکسان به نزد عارفان
هیچ گون فرقی نباشد پیششان
معجزات از بهر اغیار^۳ ره است
ز آنکه عارف از خدا بیند مدام
هرچه می بیند، بر او معجز است
منکران از معجزه مؤمن شوند
بی گمان آنرا ز حق دانند و بس
برهر آنچه دستهایشان می رسد
ترس حق کم باشد آن گون خلاق را
خوفشان از شهنه باشد و ز امیر
پیش مؤمن غیر حق بر کار نیست
جمله اشیا پیش ایشان معجزست
چون حقیقت شد که موجود يك خداست
معجزه بوبکر را از مصطفی

۱- ب : یقین .

۲- ب : که .

۳- ب : معجزه از بهر کوران ره است .

۱۴۵۸

سرزد آن تخمی که جانت کشته است

سوی حَسَن و خوبی خود می روی

معنی حَسَن تو شد صورت ، بین^۱

نقشهای مختلف در دو سرا^۵

پیش آنکس کاو^۲ رهید از دام شک

هر دو رایك خافض و يك رافع است

گر قدیمست آن، گرا کنون شد جدید

صنعهای این جهان و آن جهان

يك نماید نوشتشان و نیششان^{۱۰}

نیست بهر آنکسی کاو آگه است

خوب وزشت و نیک و بد را بی غمام

ليك پیش قوم نادان مفرز است

اندر آن ساعت به حق موقن شوند

چون بر آیشان نیست هر گز دست رس^{۱۵}

جمله را دانند از خود نه از احد

خوار و دون بینند صاحب دل را

غیر سلطانان نباشد دستگیر^{۱۴۵۸B}

واندر آن اقرارشان انکار نیست

گرچه تن باشد و گرجان معجزست^{۲۰}

نیست مصنوعی که از صانع جداست

هیچ در خور نیست ، ای یار صفا

ز آنکه بی برهان و معجز از رسول^۱
گشت دعوی نبوت را مقرر
پس شهادت را زلفظ مصطفی
بی توقّف شد مسلمان در نفس
۵ ز آنکه پیش او نبی بُد معجزات
چون خدا را دید در وی بی غطا
هیچ بُرهان و نشانی زو نجست
دیدن پیغامبر او را بُد دلیل
معجزه باشد گواه سرکشان
۱۰ هیچ حاجت می نیاید با گواه
آنکه دارد در درون نور رسول
و آنکه نبود نور حق او را روی
۱۴۶۸ با وجود نور اگر سرکش بوند
از غرض باشد نه از بیگانگی
۱۵ چون غرض آید، هنر پنهان شود
تا شود پوشیده بر وی حُسن او
حُسن یوسف گرچه چون مه می فروخت
می نمود آن حُسن ایشان را چو گرگ
کافران بودند واقف از رسول
۲۰ در نبی فرمود: «بِعْرِفُونَهُ»

کرد جانش آن رسالت را قبول
چون ابو جهل او نشد سرکش مُصترّ
در زمان پذیرفت باصدق و صفا
ننگرید او هیچگونه پیش و پس
غیر آن دیدار باقی ترهات
لاجرم آورد ایمان ز ابتدا
بهر خدمت را میان بر بست چُست
ز آن جهت چون بنده شد پیشش ذلیل^۲
تا یقینشان رو نماید بی گمان
چون شود خصمت مقرر بی اشتباه
بی گواهی می کند حق را قبول
کی پذیرد بی گواهی آن غوی
از نبی یا از ولیّ معرض شوند
چشم بندیشان از آن فرزاندگی
پرده ای در پیشش آویزان شود
تا نماید دوست در چشمش عدو
چشم اخوان را غرض ز آن حُسن دوخت
هست در دیده غرض سدی سترگ
از غرض کردند دعوت را نکول
جمله دانسته که هست او خاص هو

۱- در نسخه د چین است :

ز آنکه بی برهان و بی معجز ، قبول

کرد جانش آن رسالت از رسول

۲- در اصل : « پیش دلیل » ضبط شده که ممکن است با توجیهانی آن را پذیرفت و

« دلیل » دوم را به معنای راهنما و کنایه از پیغامبر بدانیم اما برای آن که از جهت قافیه

عیبی وجود نداشته باشد و نیز معنای روشنتر بیاید ، به صورت ضبط نسخه بدلها اصلاح شد.

بَعْدِ دَانَشِ چُونِ از وِ كَرْدَنْدِ اِبَا
 زَيْنِ سَبَبِ فَرْمُودِ آنْ شَهْ مَعْجَزَاتِ
 تا همه آرند با وی رُو زِ عَجْزِ
 كام و ناكام از مسلمانان شوند
 آنكه او بی معجزه آورد رُو
 در حقیقت باشد او یارِ رسول
 بوده باشد جنسِ جانسِ جانِ او
 جنسِ سوی جنسِ خود مایل بُود
 هست^۲ بینا نیست محتاجِ گواه
 یا بر آن شاهد که او زیبا خدست
 هر که می جوید برین هر دو گواه
 ز آنكه گر دیدی شدی مفتون بر او
 کاین چنین خوبی ندیدم بی نظیر
 هر که حُجَّتِ جوید او اَعْمَى بُود
 جمله داندش که کورست و مُهان
 کاو ندارد جان و نی عقل و نظر
 روز روشن گر تو جوئی آفتاب
 کوریت پیدا شود بر جملگان
 شهر کورانست و کوران غالبند
 تا که بر مدلول از راه دلیل

گشت محتاجِ گواهانِ مصطفی
 تا رود از منکرانِ کُلِّ سِبَّاتِ
 تا شوند از سِلَكِ دین دارانِ کَبِزِ
 در طریقِ مصطفی از جان دوند
 هست بی تقلید از خاصانِ هُو
 زاده از اسرارِ وانوارِ رسول
 نقدِ پاکش سرزده از کانِ او
 شادمان باجنسِ خود جابِلِ بود
 در شبِ مهتابِ برهستی ماه ۱۴۶۸
 چهره اش چون ماه و چون سروشِ قدست
 کورِ اصلی دان و را بی اشتباه
 با همه کردی بیان ز آن حسن و رو
 همچو بَدْرست آن رخ ماهش مُنیر
 بی گمان ز آن جُست و جور سواشود
 فاش گردد پیش نیک و بد عیان
 همچو حیرانست از حق بی خبر
 یا بررسی از کسی ز آن نور و تاب
 کشف گردد که نداری هیچ آن
 ز آن دلایل را ز هر کس طالبند
 بی برند این جمع کورانِ ذلیل

۱- ب، ج، د، ه: بنمود.

۲- این کلمه در نسخه بدلها به صورت « هیچ » ضبط شده است و ظاهراً هم معنای آن روشنتر است اما به صورت مضبوط در متن نیز قابل قبول است بدین صورت که شرط را در نخستین مصراع مقدر بدانیم و معنی کنیم که: اگر کسی بینا باشد در شب مهتاب بر وجود ماه نیازی به گواه ندارد.

لیک بینا فارغ آمد از نشان
 آنچه باشد فخر پیش قوم کور
 گر دلیلی گوید او بر آفتاب
 عار دارد مرد بینا ز آن دلیل
 صد دلیل ار تو بگویی از عمی ۵
 که وجودش واجب آمد از ازل ۱۴۷۸
 بی شریک و بی نظیرست او یقین
 بر چنین دعوی چه گر آری دلیل
 عار دارد او ز استدلال تو
 « آفتاب آمد دلیل آفتاب » ۱۰
 حق دلیل جمع بینا دان یقین
 هم دلیل و هم بود مدلول او
 آب و نان و قوت او دریا بود
 بحر باشد پستر و بالین او
 غیر آب بحر اگر باشد شکر ۱۵
 چونکه کوران غالبند این جایگاه
 هر گره یک راه کز بگرفته پیش^۴
 آن خطاها جمله بنموده صواب
 هست بینا پیش نابینا غریب
 گر بگوید فاش آنچه گفتنیست ۲۰
 چونکه کوران غالبند، او بست لب

چون برو پیدا است آن سلطان نشان^۱
 عار آمد نزد آنکو دید هور
 که شدم واقف برین انوار و تاب
 ز آنکه شد بروی عیان ربّ جلیل
 نیست خالق در جهان غیر خدا
 هست از تقدیر او جهد و عمل
 زوست زنده آسمانها و زمین
 پیش بینا هم ضربری^۲ هم ذلیل
 ننگش آید هم زقال و حال تو
 در نگر در آفتاب و رو متاب
 نور و^۳ شمع مجمع مردان دین
 همچو ماهی کاو به بحر آورد رو
 کی ز غیر بحر جانش خوش شود
 بحر باشد زهره و پروین او^۴
 پیش ماهی هست از زهر آن بتر
 بی خیر ز آن درگه و ز آن بارگاه
 و آن بریشان گشته همچون دین و کیش
 بسته گشته بر همه این فتح باب
 غیر بینا کی بود او را حبیب
 پیش کوران کافرست و کشتنیست
 زیر لب گویان^۵ به صد زاری به ربّ

۱- ب: سلطان جان.

۲- د: حقیری.

۳- ب: نورشمع.

۴- ب: بگرفته اند.

۵- ب: گویا .

کَز چیم انداختی اینجا غریب
 جمله اعدا اند بی شک و ز نفاق
 تا رهم از طعن این جمع عدو
 تا چو خود دانند این دونان مرا
 این همه ز آن می کشم روز و شبان
 بر امید آنکه زیشان یک چو ما
 همچو ما از حبس این عالم جهد
 سرزند ناگاه ازین غرقاب بد
 عالم چو نیست بند جان ما
 گرچه چون آمد ز بی چونی برون
 چون بروست و درون بی چون یقین
 چون همه کفرست و بی چون دین حق
 هست معنی آب و صورت آسیا
 نیست صورت واقف از اسرار کار
 لیک بی معنیست صورت مرده‌ای
 پس همه معنیست صورت را بهل
 رو به حق کن تا که از خود و ارهی
 حال را گیر و رها کن قال را
 تا پری آنجا که آنجا^۲ جای نیست
 فعل حق باقی و فعل ما فنا
 باش ازو پزان^۴ چو که پره ز باد

در میان قوم کوران ، ای حبیب
 می کنم با هر یکی^۱ من اتفاق
 گرچه بحرم می نمایم چون سبو
 روز و شب اندر پی دو نان مرا
 در میان این گروه مستهان^۲
 گردد و بگریزد از غیر خدا
 از چنین چاه ضلالت و ارهد
 سوی آن صحرای بی چون احد
 هست بی چونی یقین میدان ما
 لیک سد او شدست ، ای ذوفنون
 در درون رو تارسی در کنه دین
 ترک چون کن، گیر از بی چون سبق
 آب جوید هر که داند آشنا
 ز آنکه از معنیست صورت چون نگار
 ازیم صافی برون چون درده‌ای
 هست دل معنی و صورت آب و گل
 از بدی‌ها بگذری سوی بهی
 برکن از گل زود پر و بال را
 غیر رای حق کسی را رای نیست
 آلت او شو که مانی در
 تا از آن جنبش شود جان تو شاد

۱- ب: هر کسی.

۲- در متن نسخه د: گروه بی روان.

۳- د: هرگز.

۴- نسخه بدلها: جنبان.

طالبان را از میس ساقی شوی
 جنبشت باشد ز جنبش های حق
 چون تو باشی ، غیر تو نبود دگر
 کی فتد اندر غلط ز آن رهروان
 چون روانی اندر آبت، ای کیا^۱
 کی شود پوشیده آب از چشم کس
 چون حیات تشنگان^۲ آمد از آن
 این نبودست و نباشد در جهان
 عکس این نادر بود، این غالبست
 مانند اندر ظلمت و خالی ز نور
 ذکر آن کردن نشاید، در گذر
 سوی نادر اسپ خاطر را مران
 و آنچه ان مطلوب را طالب شوی
 تا روی از سو به سوی بی سویی
 گر تو ز آن اصلی روان شو چون روان
 سوی بی سویست. مُلکِ جاودان
 سوی سو کمتر رُو ار داری یقین
 تا بیابد جانت آن نشو و نما
 تا شوی غواص بحر بی نظیر
 هر که معنی را گزید او گشت نغز
 خوبی معنیست باقی جاودان

جنبش از حق چون بود باقی شوی
 چونکه گردی محو در دریای حق
 بعد از آن اندر لباس بوالبشر
 آب در گنگی اگر گردد روان
 آب را بینند، نی آن گنگ را
 گنگ را دانند کآن ظرفست و بس
 یا کجا ماند نهان از تشنگان
 کی شود مطلوب از طالب نهان
 بی گمان مطلوب آن طالبست
 نادرا گر طالب از مطلوب دور
 رو نوادر را میاور در شمر
 آن نباشد وُر^۳ بُود معدوم دان
 گیر غالب را که تا غالب شوی
 غالبان را جو، ممان اندر تویی
 اصل بی سویست و^۴ سوها فرع آن
 هست فانی این جهان خاکدان
 گر ترا جانست، بی سو را گزین
 جانب بی جا رُو از جا همچو ما
 نقش را بگذار و معنی را بگیر
 نقشها قشردند و معنی هست مغز
 خوبی صورت نمازند چون جهان

۵
۱۰
۱۵
۱۴۸B
۲۰

۱- نسخه بدلها: ای فتا.

۲- ج: جملگان، د: چون غذاشان هست آن اندرجهان.

۳- ب: گر بود.

۴- ب، ج، د، ه: بی سویست سوها.

صد هزاران صورت اینجا آمدند
 دایم از معنیست صورتها به کار
 سوی معنی گر روی ، ای راه بین
 در صور آیند آن بی صورتان
 چون در آیند آن نقوش اندر نظر
 لیک هر کاو باشد اینجا مبتدی
 باشد او را آن اثر در جان نهان

عاقبت يك يك همه فانی شدند
 لیک معنی خفیه صورت آشکار
 صد هزاران حور بینی نازنین
 در درون جنت جانت عیان
 مست گردی و کنی گم پا و سر ۵
 در جهان مانند طفلان مقتدی
 ز آن اثر گردد به جان جویای آن

در بیان آنکه آدمی را قابلیت است در هر چیزی مثل ادب و علم و حرفتها و

خط آموختن ؛ مِنْ حَيْثُ الْقُوَّةِ این همه معنیها درو هست لیکن تا استعمال نکند و

خود را بدان ندهد و مدتها نورزد، بر آن عالم نشود ، همچنان دین و آشنایی بد خدا

اگر چه مِنْ حَيْثُ الْقُوَّةِ در آدمی باشد اما اگر نورزد و خود را بدان ندهد ، عاقبت

۱۴۰۹ آن مِنْ حَيْثُ الْقُوَّةِ نیز درو نابود شود و نماند۔ و سلم ۲.

سر بر آرد ناگهانی از کمین
 جان پاکش ز آن نجس طاهر شود
 آید اندر فعل و گردد زو عیان
 گردد از ورزش فزون در راه دین
 هست همچون درد و حق درمان او
 چون بمیری پیش شیخت جان رسد
 جهد کن ورنی شود در تو فنا
 عاقبت می دان که ریش خود کمی
 ۲۰ کرچه بالایی فرود آتی به پست
 بگذر از هستی اگر صاحب دلی

گر بورزد آن ، شود افزون یقین
 آنچه دارد در نهان ظاهر شود
 آنچه حَيْثُ الْقُوَّةِ دارد در نهان
 چون بود در آدمی جوهر یقین
 آن تقاضا و طلب در جان او
 درد چون افزون شود ، درمان رسد
 هست جانت حامل از نور بقا
 از چنین حالت تغافل گر کنی
 نی تومانی نی هر آنچه اندر تو هست
 چشم بگشا درنگر گر عاقلی

۱- ۵ : هست.

۲- این عبارت در نسخه های ج، د، نیامده است. ب: والله اعلم.

۳- ب: توست.

گر تر اجان در خورست این جامه ایست
 در جهان عشق مطلق جان شدند
 بی تن صورت سوی معنی روان
 بی زمین و آسمان زاده ز رب
 بلکه آن گلزار و این ازوی چو بوست^۱
 می رسد ز آنجا عطاها دم بدم
 کاین نشان از بی نشانی شد مبین^۲
 از یمین و از یسار و پیش و پس^۳
 از معانی بی خبر و ز حالتند^۴
 و آنکه بی جانست بر آلت تند
 چون سها گردند از آن خور آفلی
 تا نماید دوست رخ چون آفتاب
 باده ها نوشی درو بی ساقی
 چشم جان بگشا، بین، خود را بدان
 از کدامی، حال خود نیکو^۵ بین
 باز رو سوی مقام خویشتن
 چونکه جانی جانب جان شو روان

کاین جهان دامست و ذوقش دانه ایست
 تا روی آنجا که آن مردان شدند
 در جهانی کاندرا آنجا شد روان
 آن طرف هر سوی گلزاری عجب
 آن جهان چون باغ و این برگی از بوست
 هست این موجود از آن کتم عدم
 ای خنک جانی که می داند یقین
 جمله را بیند ز حق او نی ز کس
 ز آنکه غیر حق همه چون آلتند
 هر که را جانست بر حالت تند
 زین تنیدن نیست در کف حاصلی
 همچو ابراهیم از آفل رو بتاب
 تا روی اندر جهان باقی
 چند مانی در فریب این جهان
 جزو افلاکی و یا جزو زمین
 گر تو جانی، هین ممان در حبس تن
 حیف باشد ماندن اینجا، ای فلان

د

۱۴۹B

۱۰

۱۵

۱ - د :

يك جهانی کاین جهان برگی از بوست

بلکه آن چون مشک و این ازوی چو بوست

۲ - د : نقش از بی نقش می گردد مبین .

۳ - د : غیر حق باشد براو چون مگس ، پس از این بیت در نسخه د يك بیت دیگر نیز

وجود دارد :

صنعهها را بوست بیند او نه دوست

چونکه صنایع حق و جمله صنایع اوست

۴ - در نسخه د به جای این بیت و بیت پس از آن يك بیت بدین شرح دیده میشود :

وای بر قومی که برتن می تنند

ز آنکه حق جانست و غیر حق تنند

۵ - ب : بنگر بین .

هست از ایمان یقین حُبُّ الْوَطَنِ
 گر گُنی این را شوی زَاهِلِ وِفا
 یارِ دُنیاوی نباشد یارِ تو
 یارِ دُنیا رَاعِدُو و مارِ دان
 چون زَعْمَرِ سَرمدت محروم کرد
 دشمن سَر را همی گویِ عِدوست
 ز آنکه با اصلست این را دشمنی
 خصمِ جَسَمَت چون بُود دشمن یقین
 آنکه اندک می بُرد گویِ عِدو
 دشمنت پس این بُود نی آن ، بدان
 با چنین دشمن چرایی یارو دوست
 ورنه‌ای جان و همه جسمی یقین
 گر همی گویِ زَحَقِّ با از رسول
 کارِ تقلیدی ندارد حاصلی
 دین که آن از جان نخیزد در درون
 چون نباشد رهنمون ، آن نیست دین
 تا ز دین پاك او دینی بری
 مرده را آن دین یقین زنده کند
 چشم بخشد کور مادرزاد را
 قدرت حق دارد آن مرد خدا
 گر ورا بینی ، ز خوف ایمن شوی
 غیر این پا ، روح پاهای دگر
 گاه سیران گر ببینی پای جان^۱

باید از غربت به شهر خود شدن
 شاد پیوندی به اخوان صفا
 بلکه هست او دشمن واغیار تو
 مارِ بد را از چه خوانی مهربان
 دان که کُشتت بی سلاح و بی بُرد
 دشمن سَر بی گمان بدتر از دوست
 فهم کن نیکو ، اگر تو مؤمنی
 خصمِ جانیت را دوصد چندان ببین
 و آنکه جمله می برد چون باشد او
 غیر این را در جهان دشمن مخوان
 کاو در آخر کند خواهد از تو پوست
 هست بر تو عاریه انوار دین
 آن به تقلید ست نه از جان، ای فضول
 همچو اختر هست آخر آفلی
 سوی یزدان می نگردد رهنمون
 رو بجو دین را ز مرد راه بین
 کز ملك و ز عرش بالاتر پری
 زنده چی ، جان پاینده کند
 جان دهد او بنده و آزاد را
 هر چه خواهی زو بیایی ، با خود آ
 سوی بی سو دایماً بی پا روی
 دارد اما آن نیاید در نظر
 خور نماید خوار در سیران آن

۱ - ب : همی خواهی .

۲ - کلمه آخر هر دو مصراع در نسخه ب : « روح » است .

می‌رود بر آسمان از جا به جا
 سوی آن معشوق بی‌همتا شدن^۱
 نی زمین نی آسمان آن بخت یافت
 گشت انسان حاملش از عین جان
 کز دو عالم هست آن گوهر فزون
 سوی بی‌سوئی روانه می‌رود
 جسم خاکی کی سوی بی‌سوی شود
 ز آن بود افزون به پیش بسی نیاز،
 سوی با بی‌سو کجا یکسان شود
 شاد آن جانی که او این را بدید
 همچنان کز مصطفیٰ این نقش شرع
 کی بود وابسته فرع، اصل جو
 یاسهایی را شعاع و تاب خور
 چونکه در را نیست آن علم و نظر
 زو نجوید عاقل این تمیز را
 جمله همچون پا و ایشان چون سرنند
 بی‌نظر پا سو بسو خود کی دود
 گرچه یقظانند و گرچه نایمند
 در بیان آنکه شیخ همچون سرست و مریدان همچون اعضاء. تا اعضوها
 بسته سرنند، از دست و پا و غیر آن^۲ و ازو نگسته‌اند، حکم سرنند زیرا
 قایم و گیرا و پویا ازویند و هرعضوی که از تن جدا شد، اگر چه لحظه‌ای جنبد،
 عاقل آنرا مرده و ساکن بیند؛ یا شیخ همچون درخت است و مریدان همچون

ز آنکه خور را نیست هیچ آن شکل پا
 لیک نتواند سوی بی‌جا شدن
 کآن امانت را زحق او^۲ بزنتافت
 جملهگان کردند ابا از حمل آن
 ز آنکه دارد گوهری در اندرون
 نیست درجا گرچه اندر جا بود
 جان چو بیچونست، هم بیچون رود
 فکر یک ساعت ز صد ساله نماز
 کآن بود درسو و این بی‌سو بود
 هست سو پیوسته از بسی سو بدید
 بی‌سوئی اصلست و سوها جمله فرع
 هر که جوید اصل را اصلست او
 کسی شود پارسا مقام رو و سر
 از سرا در را کجا باشد خبر
 تا بداند یا ببیند چیز را
 غیر مردان بی‌خبر همچون درند
 پای اندر ره، ز رای سر رود
 بلکه اعضا جمله با سر قایمند

۱ - این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۲ - د : را وی از حق برنتافت .

۳ - عبارت : « از دست و پا و غیر آن » در نسخه ب نیست .

شاخها بر آن درخت زنده و تازه و پُربَر گُ. چون شاخی بریده شود و جدا گردد از درخت اگر چه لحظه‌ای تازه و خندان نماید، اما عاقبت خشک و هیزم تنور گردد. پس خلقی که از خدا و رسول بریده‌اند و جدا مانده، آنکس که نظر دارد، ایشان را به نظر عاقبت مرده و جماد می‌بیند چنانکه در کلام مجید^۱ می‌فرماید که «لَا يَغْرَنُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ»: جنبش بی‌دینان مبادا که ترا مغرور کند چون سرندارند، زود بینی که آن جنبششان ساکن شود و نماند و نباید^۲.

مرد حق همچون سرست و غیر پا
گرچه می‌جنبد تو او را مرده بین
جزو کآن گردد ز کلّ خود جدا
ساکنش می‌دان اگر چه جنبد او
گر تو شاخی را ببری از درخت
چون جدا گشت از درخت بارور
يك دو روزك باشد آن سبزی او
بعد از آن گردد مَعِين مرد گیش
جاهل آخر بیند آنرا همچنان
شاخ تر کآن شد جدا از اصل خویش
ليك جاهل بعد خشکی بیند آن
خلق حیوان را چو می‌برد کسی
پیش آنکس کش بود نور رشاد
ز آنکه می‌داند که آن جنبش هب است

وای بر پایی که از سر شد جدا
گرمیش را همچو یخ افسرده بین
زنده کیی ماند، شود آخر فنا
چون ندارد آن مدد از نور هو
گرچه باشد پُربَر گُ و بار سخت^۳
خشک بینش گرچه خود سبزست و تر
آن تری و آن لطف و آن نغزی او
بـر صغیر و بر کبیر افسرد گیش
عافل از اول همی بیند عیان^۴
خشک بیند عاقلش، ای خوب کیش
چون ندارد عاقبت بین دیدگان
گرچه بعد ذبح می‌جنبد بسی
مرده است و بی‌خبر همچون جماد
ساکنش داند^۵ چون سراز تن جدا است

۱ - د : در قرآن می‌فرماید .

۲ - نسخه د کلمه « نباید » را ندارد . نسخه ب . ه . : والله اعلم . ج : والله اعلم بالصواب .

۳ - ب : پر بر گُ و پر زبخت .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : بیند .

زین سبب گفتند پیش از ما مثل
 « کآنچه در آینه می بیند جوان
 عاقبت بینی ز عقل آید فحسب
 نفس ، عکس عقل حالی بین بود
 خلق را نفس است غالب ز آن چنین
 ذوقِ حالی را گزیده این طرف
 آدمی از دین بود خوب و عزیز
 بهر ذوق چند روزه ز ابلهی
 زین سبب دزدست آویزان ز دار
 گرو را عقلی بدی ، سالم بدی
 حَبْدا جانی که آخر بین بود
 و آنکه حالی دید و شد شاد از بَطْر
 عاقبت بینی بود آثار عقل
 بل اثر را عقل بین چون جزو اوست
 جزو نان را نان شناسد با خورد
 جو شود معلوم از يك كوزه آب
 دیدنِ حالی بود تلبیسِ نفس
 با چنین اوصاف بنگر هردو را
 عقل را می بین ازین پس فاش تو
 جنس عقل آمد فرشته، ای پسر

عاقلان و عالمان با عمل
 پیراندر خشت بیند^۱ بیش از آن
 دارد از حق این صفت بی جهد و کسب
 در عواقب هیچگونه ننگرد
 جمله محرومند از انعام دین
 دین و ایمان را همه کرده تلف
 مرد بی دین را کَمَش دان از پشیز
 مانده بی حاصل چو آنبان تھی
 کاو ندارد عاقبت بینی شعار
 کی چنین اندر جهان رسوا شدی
 سوی حق پَران به پَر دین بود
 غم شود آخر قرینش در سفر^۲
 از اثر گردد ترا دیدار عقل
 نی که دست دوست باشد عین دوست
 هم به نرخ نانش از مردم خُرد
 رَوَزِ هر جزوی چنین کُل را بیاب^۳
 صورت دیوست، هین، بَرَوی مَجْفَس
 چونکه بی پرده نمودم مرترا
 نفس را هم همچین بنگر نکو
 هردو را يك بین اگر داری بصر

۱ - د : پیر درخستی بیند .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : زان سبب .

۳ - نسخه بدل ها به جای این کلمه « سفر » ضبط کرده اند اما ضبط نسخه اساس

هم پذیرفتنی است یعنی سفر زندگی در این جهان به سوی جهانی دیگر .

۴ - د : همچنین هر چیز را بنگر بیاب .

نیست فرقی در میان هردو جنس
عقل را دان کز ملك آید مدد
گرچه آید ناناها اندر شمر
جمله اجناس معدود آمدند

همچنانکه انس باشد عین انس
هردو را يك بین و بگذر از عدد
بهر دفع جوع یکسانشان بخور
از متاع خوب و کالای نژند

۱۵۲B

در بیان آنکه از عدد جنس دو نمی شود همچنانکه زرها و ناناها و غیر آن
اگرچه متعدّدند لیکن همه یکند زیرا در ظروف مختلف چون يك چیز بود ، همه را
بدان نام خوانند مثلاً در کیسه کتانین و یا ابریشمین و یا پشمین زر پُر باشد مردم آن
ظروف را زر خوانند و اگر نقره ، نقره و اگر مس ، مس الی مالانهایه^۲ . ازین
رو مصطفی - صلی الله علیه و سلم -^۳ مؤمنان را نفس واحد خواند و در اجسام و اخلاق
مختلف ایشان که همچون ظروفست ، ننگریست ؛ در آن ایمان نظر کرد که در
ایشان همچون^۴ زرست .

۱۰

و در تقریر آنکه اختلاف شرایع به اختلاف خصایل^۵ انبیاست . اگرچه حق شرایع
را بروفق خصایل ایشان نهاد چنانکه بر عیسی - علیه السلام - چون تجرید غالب بود ،
حق تعالی دَرِو آن را زیاده کرد و چون بر مصطفی - علیه السلام - محبت و میل زنان
غالب بود ، فرمود^۶ « فَأَنْكَحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ - الایه » . همچنین از خصیلت

۱۵

۱ د : همه آن .

۲ - ازینجا تا « زرست » در متن نسخه د نبوده و به جای آن بوده است : « پس
آدمیان مختلف را از سپید و سیاه و ترك و رومی ، مصطفی - علیه السلام - باخلاق مختلف که
همچون ظروفست ننگریست و در آن ایمان نظر کرد که در ایشان همچون زرست و جمله را
نفس واحد خوانند » اما در حاشیه مطابق اساس نیز نوشته شده است . همین عبارات با تفاوتی
اندک در نسخه ج نیز دیده می شود .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : علیه السلام .

۴ - د : همچو .

۵ و ۶ - ب ، ه : خصیلت .

۷ - این کلمه در نسخه بدل ها نیست . در نسخه د پس از (بود) آیه قرآن در اندازد
و به جای آن آمده است که : همان را افزود که تسع علی تسع .

هر پیغامبری شرعی پیدا کرد و چون آن خصلتها را آلتِ خود ساخت ، پس همه از حق آمده باشد زیرا چون دلِ مرد آلتِ حَقِّ شد که « قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ » آلت از خود بر کار نباشد همچنانکه قلم^۱ هر چه نویسد از خیر و شرّ اعتراض بر کاتب باشد نه بر قلم . اکنون هر نبی و ولیّی در دستِ قدرتِ حَقِّ همچون آلتست و قلم . همچنین لازم شود هر اُمتی را^۲ در عهدِ چنین کس که آنچه او فرماید، شرع آنرا دانند و اگر چنان^۳ ندانند، کافر باشند همچنانکه انبیای ما تقدّم هر نبیّی شریعتی دیگر نهاد. هر که آنرا قبول نکرد، کافر شد ، تا روز قیامت همین حکم روانست .

در جهان از نیک و بد و زخمشک و تر جمله می آیند يك يك در شمار جمله را رُو بی عدد یکسان بدان نَفْسِ واحد خواند ، بشنوای سؤول گرچه در هر کس کند دیگر عمل هر یکی را هم جدا شد مَسْکِنِی يك بُود زشت و یکی خوب طراز يك بُود در وصل و دیگر در فراق يك بُود از موصِل و يك از حَلَب چون حروف مفرد از یا تا الف^۵ ننگرید اندر صِغَار و در کِبَار^۶

گرچه معدودند اجناس ، ای پسر از زر و از سیم و از خاك و حَجَر جنسها را از عدد نَبُود زبان مؤمنان را از برای این ، رسول نور ایمان هست يك اندر ازل هر یکی گرچه جدا دارد تنی يك بُود کوتاه و يك باشد دراز يك بُود از شام و دیگر از عراق يك بُود تُرک و یکی باشد عرب هر یکی را خلق و خلق^۴ مختلف هیچ صورت را نکرد او اعتبار

۱ - این کلمه در نسخه ب نیامده است .

۲ - « که » در اینجا بر بالای سطر نوشته شده و چون زاید بود حذف شد .

۳ - ب : چنانک .

۴ - نسخه بدل ها : خلقی .

۵ - د : همچو ترکیب خط از یا تا الف .

۶ - این بیت در متن نسخه های ب ، ج ، د ، ه نیامده است و فقط در حاشیه نسخه

ج و متن نسخه و وجود دارد .

بهر ایمان^۱ جمالگان را مصطفیٰ
 کاصل ایمانست^۲، چون ایمان یکپست
 گر بُود اندر ظروفِ پشم زر
 جمله را عاقل نخواند غیر زر
 گر بُود گندم و یا جو اندر آن
 هر دو را مظروف خواند اونه ظرف
 جسم، ظرف و هست مظروفش بقین
 جسمها هر چند معدودند لیک
 چونکه ایمان اصل و یک نوری بدست^۳
 چیزها را خوان به نام اصل، تو
 نی غرض از شهر خَلْقِ زنده اند
 از کلوخ و سنگ و از دیوار و در
 مردمان را اندر آن ساحت، بدان
 یا میان کوهها یک تل خُرد
 گفت و گو با خلق باشد نی به شهر
 بهر کیکی کس گلیم خویش سوخت
 اصل را گیر و گذر از فرعها
 هر چه بنماید نبی، شرع آن بُود
 شرع چون سایه، نبی همچون درخت
 چون شجر نبود، بُود سایه خیال

نفس واحد خواند، بشنو از صفا
 آن یکی نور ایمان بی شکپست
 یا ز کتبان یا بر بشم، ای پدر^۳
 ۱۵۳۸ بهر ظرفش کی نهد نامی دگر
 ۵ کی فتد ز آن مردِ عاقل در گمان
 سوی مظروفش بُود پیوسته طرف
 نور ایمان و صلاح و صدق و دین
 پر ز یک نورند، این دریاب نیک
 بهر فرع جسم کی یک دو شدست
 ۱ اصل را منگر به چشم فصل، تو
 گرچه صد چندان درو افکنده اند
 بی عدد از میوه و شاخ و شجر
 همچو در بحری یکی زورق روان
 یا درون خم صافی مُشت دزد
 ۵ بی خلاق کس نبرد از شهر، بهر
 یا برای کرمکی خانه فروخت؟
 از پیمبر فرع آمد شرعها
 شرع اول پیش آن کفران بود
 سایه را از شخص باشد برگ و رخت
 ۶ کی نماید در خیالی آن جمال

۱ - ب، ج، د، ه: زین طریقت جمالگان را ...

۲ - ه: و چون.

۳ - ب، ج، د، ه، و: در جوال و کبسه های بی شمار.

۴ - د، ه: یک نور آمدست.

۵ - ب، ج، د، ه: باشد بخت و رخت.

نی ز احمد دین عیسی کفر شد
 چون شجر از جای دیگر کرد سر
 هر نبی را گرچه بد شرعی نکو
 گوش جان بگشا و این را خوش شنو
 تا بری از شرع او برهای نو
 فعل و قول اوست شرع راستین
 ز آنکه دارد در درون آثار حق
 گر بگوید من نبی ام، راستگوست
 دوست را در جیب خود دارد نهان
 گر کسی از جهل با وی نگرود
 تو میفت اندر غلط، سختش بگیر
 تا شوی از شیر او شیر خدا
 انبیا آند کز یزدان پُرنده
 پیشتر از مرگ جمله مُرده اند
 نیست از هستی بریشان یک رگی
 جسمها معدود و جانهاشان یکی
 حق کند جلوه ازیشان در جهان
 بی نشان را می نماید در نشان
 نقش مردان چون زره بر آب جوست
 جمله بی سویست آنجا سوی نیست
 نقش اندر آب غیر آب نیست
 بلکه هست از یقظه بهتر خوابشان
 صیدها گیرند بی این دست و پا
 بی دهان نوشند شربتهای جان
 بی سلاحی گردن خصمان زنند

۱۵۴A

۵

۱۰

۱۵

۱۵۴B

۲۰

۲۵

گرچه پیش از احمد آن دین راست بُد
 سایه آن جو، مجو سایه دگر
 ز آخرین شرعی نکوتر کرد رو
 از دل و از جان بدان سلطان گرو
 تا گشاید مرغ جان پرهای نو
 غیر آن کفرست و هست آن عین دین
 می نماید در رُخش انوار حق
 گیر او را تارسی در وصل دوست
 دامنش را گیر در آخر زمان
 یما ز کشت حکمت او ندرود
 همچو از پستان مادر طفل شیر
 هین غنیمت دار او را، با خود آ
 هر طرف با پر عشقش می پُرنده
 نور صافی گشته پاک از دُرده اند
 جز ملکشان کس نباشد هم نگی
 جمله دیده روی حق را بی شکی
 در همه دیدار حق را بین عیان
 آنکه دارد نو به نو هر روز شان
 گرچه سویت می نماید آن نه سوست
 شهر جان را خانه ها و کوی نیست
 خوابشان را یقظه دان کان خواب نیست
 می رسد مقصود بی اسبابشان
 صیدهای دلربای جان فزا
 بی قدم سوی قدم دایم روان
 بی لَهَب صد نارد در هر جان زنند

بی فرس بر فارسان تازند سخت
 بی پر و بالند پسران سوی قاف
 از خدا دارند نه از خود طوف را
 در نمکلان احمد کلسی نمک
 این ندارد آخری ، از اصل گو
 ز آنکه غیر دوست باقی پوستست
 پس تو در مردان بجز حق را مبین
 چونکه از حق نیست خالی هیچ جا
 از چه رو معکوس بینی ، ای پسر
 با وجود اصل کس از فرع گفت ؟
 عاقلان را اصل باشد مرتجا
 پس اگر گوید کسی جمله خداست
 غیر که بود تا که آید در نظر
 غیر را کی آن وجودست ، ای عزیز
 پیش آن خورشید چه بود یک سها
 خود در آن شعشاع کی ماند پدید
 نور خور چون بر فلک جلوه کند
 در چنان حضرت کجا آید به عین
 گرچه از صد نوع برهان واحدست
 لیک این برهان من ظاهر ترست
 جز ورا کی بیند آنکش چشم هست

اشقیبا را بی غرض بخشند بخت
 بی سر و بی پا همه اندر طواف
 در چنان امنی نیابی خوف را
 گشته اند ، از می شناسی ، همین بمک
 غیر اصل خویش را هرگز مجو ۵
 آنکه روی دوست دید ، اودوستست
 بلکه اندر آسمان و بر زمین
 از چه بگزینی تو جا را بر خدا
 از چه افزایی حجر را بر گهر
 فرع باشد آنکه شد با فرع جفت
 ای خنک جانی که کرد آن ملتجا ۱۰
 نیست چیزی غیر او ، حقست و راست
 یاز روی قدر باشد در شمر
 کاو در آن معدن نماید یک پشیز
 کاو شود اندر بزرگی خود نما ۱۵
 تا کسی او را تواند فاش دید
 تاب اختر را ز بیخ و بن کند
 غیر بینی با وجود اوست شین
 بی شریک و بی معاون واجدست
 پیش چشم آنکه او طاهر ترست ۲۰
 در چپ و در راست و در بالا و پست

۱- ب، ج، ه : بینی .

۲- ب: بغیر حق مبین .

۳- ب: در زمین .

۴- حرف واو در نسخه های ج، د، ه نیامده است .

آنکہ حَقَّ را جوید از راه دلیل
 بی دلیلی بیندش بینا مدام
 دانکہ جان اوست اَعْمٰی و دلیل
 شد بر آن مہ این دلایل چون غمام
 در بیان آنکہ خلق دو نوعند : بعضی کور اصلی و بعضی بینا اما سبب ناپرهیز گاری
 در چشم ایشان دردی و ضعفی پیدا شدہ است ؛ تابِ آفتاب را بی حجابِ ظلام
 بر نمی تابند. پس ایشان را در ظلام نور آمیز باید مقیم گشتن تا بہ واسطہٴ آن ظلام از
 نور آفتاب حظ یابند^۱ و بی رنجی در ظلام روشنایی حاصل کنند تا ہمدیگر را ببینند.
 چون بدین طریق چشم صحت یابد، بعد از آن اگر بی واسطہٴ ظلام در قرص آفتاب
 نگردد، اورا حجابی و آلمی^۲ نباشد. همچنان در عالم معنی چشمہایی کہ بہ گناہ و
 غفلت آلودہ شدہ اند، ضعیف و دردمند اند، تاب تجلی آفتابِ حق ندارند. لاجرم
 بہ واسطہٴ معانی و علم و حکمت کہ آلودہ بہ حدوث حرف و صوت و فکرت و ترکیب
 عبارتست، از آن معنی بی چون و منزہ از این ہمہ کہ گفتہ شد حظ گیرند و عاقبت
 آن چشمہا اندک اندک از رنج برہند و صحت یابند. بعد از آن بی واسطہٴ حرف و
 صوت و عبارت^۴ تجلی آن آفتاب بی چون را توانند تحمل کردن^۵.

تابِ خور چون بر نتابد چشم کس
 ور کند در خور ز جہل خود نظر
 باز بگریزد ز نور اندر ظلام
 تا بہ استظہارِ ظلمت چشم او
 منتفع گردد ز نور اندر ظلام
 دانش یزدان ز تقریر و دلیل
 ظلمت او را یار گردد پیش و پس
 درد و ضعف چشم گردد بیشتر
 تا کہ گردد آن ظلام او را غمام
 گردد اندر زیر پردہ نور جو
 با چنین شیوہ رسد او در مرام
 همچنین باشد کہ گفتم، ای علی^۶

۱- ب: «حظ یابند» را ندارد.

۲- نسخہ بدلہا: او را حجابی نباشد.

۳- ج: علم حکمت.

۴- ب: آن تجلی آن آفتاب.

۵- ب افزودہ است: «واللہ اعلم بالصواب».

۶- نسخہ بدلہا: دلیل.

بی ظلامی مردِ حَقِّ بی‌نا بُود
 بی قَدَمِ سوی قَدَمِ پویان بُود
 پیش او ظاهر بُود از خیر و شر
 چیست اندر آسمان و در زمین
 جمله را بیند مُعین بی حجاب
 کی بُود مخلوق را آن فهم و دید
 چون به نورالله ناظر آمد او
 دید او چون دید الرَّحْمَنُ بُود
 نقش او بهر بهانه آمدست
 حق بُود بر کار از آن صورت مُدام
 جنبشی کز حق بُود روز و شبان
 جنبشِ خَسِ باشد از آبِ روان
 نیست خَسِ را اندر آن آب اضطراب
 آب را بیند هر آنکو عاقلست
 نی که چسبون بالا رود خِیاکِ نژند
 عاقلان دانند کآن بادبست سخت
 گرچه بر بادست تختِ خاکدان
 ز آنکه بالا کی رود بی باد خِیاکِ
 خاک را مرکز درین پستی بُود
 باد را بین اندر آن خاکِ دُرم
 چون نشیند باد گردد خاکِ پست
 آدمی کز خاکِ آمد بُنیتش

۱- نسخه بدلها: بود هر خیر و شر.

۲- این بیت در نسخه ب نیست.

۳- د: ز بادست آن اگر .

بی دلیلی واقف و دانسا بُود
 ۱۵۶۱ بی زبان و لب ز جان گویان بُود
 چیست هر کس را نهان در سِر و سِر
 از بد و از نیک، پنهان و مُبین
 ۵ چیست در مرد و زن و در شیخ و شاب
 کِش شود مُلکی چنین نادر پدید
 همچو حق بی‌نا و حاضر آمد او
 کی ز چشمش چیزها پنهان شود
 چون حجابی در میانه آمدست
 ۱۰ غیر یزدان نیست آنجا، والسَّلام
 جسم را مدخل نباشد در میان
 گرچه ظاهر خَسِ بود هر سو دوان
 جنبشی کآید ز خَسِ . باشد از آب
 جنبش از خَسِ داند آنکو عاقلست
 ۵ بر هوا گردان شود ، ای ارجمند
 گرچه بنهادست بالا خِیاکِ تخت
 خاک را در دست باد آلت بدان
 خاک را باشد مقر اندر مغاک
 ۱۵۶۱ آن ز بادی^۲ دان اگر بالا رود
 ۲۰ جنبش بادست آن بی پیش و کم
 زو رود جنبش فند بی پا و دست
 غیر خِیاکِ او را نباشد مُنیتش

همچو حیوان خواب و خور خواهد همی
 گر ورا ناگه به حق میلان شود
 چونکه ذاتی نیست میلش آن طرف
 رَوَمَبین آن اجست و جور اتوز خود
 ز آنکه انعامند از آن انعام دور
 ظلمت از ظلمت فزاید، نی ز نور
 پس اگر همچون ملك عابد شوی
 طبع حیوان را گذاری بهر حق
 نیست این همت و وظیفه خاکیان
 هین، مَدان آنرا ز ترکیب بشر
 سِیَّآت از تَسْت می گوید خدا
 لطف و احسان را پس از یزدان بدان^۱
 سِیَّآت از تَسْت و احسان از خدا
 چون طلبِ کاریت داد از لطف حق
 این هدایت زوست، هم او می برد
 در طلبِ مطلوب را بین دایما
 چون بدی را کرد اضافه حق به تو
 نَصِّ قیر آنست این، بشنو، مَرَم

در چراگه میل دارد هر دمی
 آن ازو نبود، ز جذبِ حق بود
 جذبِ حق دان این که جوید آن شرف
 تا نمانی دور از انعام احد
 ظلمتی را کی بود حظی ز نور
 کی بود در خوردِ ماتم عیش و سور
 سوی آن قبله ز جان ساجد شوی
 خوش بگیری چون ملك از حق سبق
 هست سیر و سیرت افلاکیان
 کز بشر ناید همیشه غیر شر
 لطف و احسان بخشش است از حق ترا^۲
 شور و شر را از تنِ دونِ مهان
 دایم احسان را ازو بین، با خود آ
 بی گمان هم بدهد از عشقت سبق^۳
 خاک کسی بسی باد بسر بالا پَرَد
 تا فزاید نورِ جانت، ای کیا
 گفت: «مِنْ نَفْسِكَ» ز جان بشنونکو
 ز آنکه اندر نَصِّ ننگنجد بیش و کم^۴

۱ - ب، ج، د، ه: این .

۲ - ب، ج، ه: ازین .

۳ - ب، ج: و آن مبرت بخشش است از من ترا . د: و آن حسن بخشش بود از من ترا . ه، حاشیه ج: لطف و احسان بخشش است از من ترا . دراصل نیز روی حرف

حاء کلمه «حق» خط کشیده اند .

۴ - د: پس حسن را در خود از یزدان بدان .

۵ - ب: نیک و بد .

در طلب حق را ببین ، خود را مبین
 جنبش زین را یقین از اسپ دان
 چون خدا گشتست از ما حمد جو
 زو بین علم و عمل را در سفر
 نور از خور باشد اندر خانها
 از زر و نقره ست قیمت خاک را
 این جهان خانه ست و حق چون آفتاب
 بی وی این خانه بود مظلم چو شب
 لطف راحتها ز تاب نور اوست
 لطف قشراز مغز باشد، نی ز پوست
 پس و را بین دایم ، ار داری نظر
 فکر، پرده اوست ، بی پرده ش ببین
 گرنه ای اعمی بین پیدا و را
 عالم از وی پرچنانک از نور خور
 بی تفکر دایماً بین نور را
 آفتابی را که مخلوقست آن
 پس خدایی که هزاران آفتاب
 چون نباشد پرز نورش تحت و فوق؟
 با خور و ماه او همی بخشد ضیا
 لیک تاب و نور یزدان معنویست
 هر که او کورست ازین نور محیط

ز آنکه رفتن ز اسپ باشد نی ز زین
 کز خود آن هر گز نمی گردد روان
 حامد و محمود پس نبود جز او
 هم نتیجه هردو را اندر حضر
 همچو زر و نقره اندر کانهها
 ورنه بی آن خاک کی آرد بها
 می رسد این روشنی ز آن لطف و تاب
 مانده از راحت تهی ، پراز تعب
 لطف او مغزست و عالم همچو پوست
 چون حقیقت بنگری، خود جمله اوست
 نیست غیر ، از فکر کز اندر گذر
 گشته پُر در آسمان و در زمین
 بی حجابی در نشیب و برعلا
 پُر بود صحرا و دشت و بحر و بر
 ترک کن نزدیک را و دور را
 چونکه نورش پُر کند کون و مکان
 سازد او بی چرخ از یک ذره تاب
 چون ازو دارند اشیا جمله ذوق
 هردو را از حق بود کار و کما
 کی کند فهم آنکه اوزین سرعواست
 چه خبر دارد ز حیاط و محیط

۱ - د : سازد اندر چرخ معنی بی حساب . پس از این بیت در نسخه های ح ، د یک

بیت افزوده شده است که در نسخه ح روی آن را خط کشیده اند :

کاین جهان آنجا بود چون ذره ای پیش بحر بی کنارش قطره ای

سوی جمله دادها از وی رود
 هر طرف با پزلطف او بپرند
 تا نمایم با تو من آن ، ای عزیز
 ز آنکه غایب نیست هیچ از پیشت او^۲
 پر ز نورش هم زمین هم آسمان
 دیدن غیر خدا از ابله نیست
 غافلانه می دوی هر سو بسو
 تا بکآی راند حق زین در ترا
 غرق آن نوری و بی حظ چون ستور
 ز آن و این کاسیم کجاشد؟ گویا
 نی به زیران تست این اسپ وزین
 از چه پرسی اسپ را از این و آن
 اسپ در زیر منست ، ای بو العلاء
 اسپ را بنما به من ، یارا ، نکو
 تا شوی واقف ازین اسرارها
 کاسپ من کو؟ وز پیش هر سو دوی
 گرسنه يك لقمه جویی در بدر
 جان دهی اندر پی یکپاره نان
 کور گردد او ، نبیند نیک و بد
 چونکه دل پابند شد ، ره چون رود
 نیک در بد بد شود ، ای پر خرد
 نعمت حق گردد اندر وی نفتم
 قسمت باشد ز عالم آندهان

نور یزدان^۱ عین و گابی بود
 هستها هستی ز داد او بپرند
 غیر نور حق به من بنما تو چیز
 پس برو دیده بجو ، اورا مجو
 همچو خورشید ست تابان در جهان
 هیچ چیزی نیست کآن از وی تهیست
 غرقه ای در آب و گویی آب کو
 خواب غفلت کرد کور و کر ترا
 پیش مقصودی و از مقصود دور
 راکبی بر اسپ و جویی اسپ را
 عاقلی گوید ترا کای خواجه ، همین
 چون سوار اسپ خویشی ، ای فلان
 گویی: آری راست می گویی ، هلا
 بر سر اسپم یقین ، لیک اسپ کو
 همچنین گویند با تو بارها
 ناگهانی باز پُرسانش شوی
 سَلَّة نان بر سرت ، تو بی خبر
 بر سرت نان و ندانی چیست آن
 چون خدا ندهد کسی راره به خود
 پند ناصح در دلش بندی شود
 هر چه نوشد علتی ، علت شود
 عقل در ظالم شود جور و ستم
 چون نباشد بخت یارت در جهان

۱ - ب : غیر یزدان .

۲ - ب ، د ، ه : پیش تو .

گر بکوشی بی حد و عَدَد، ای کیا
 زهر گردد قندِ او در جانِ تو
 ای خنکِ او را که بختش شد قرین
 هر بدی کآید درو نیکو شود
 راست گردد راهِ او گرگز رود
 موسی و عیسی چه کرد و مصطفی
 و انبیای ماقدم همچنان
 هر یکی بودند با دولت قرین
 بعد ازیشان همچنین اندر جهان
 بی جهاد و بی طلب مقصود را
 هیچ چیز از وی نماند در حجاب
 و آنکه او در ورزش نیکو بیافت
 آن نبود از جست و جو، از بخت بود
 می ندادش آن ز راهِ جهد دست
 شیر باید تا شود شاه و حوش
 «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ الْأُمَّ»
 گرچه زر از کان به جهد آید بیرون
 نقره و مس را چنین می دان یقین

در جهاد و زهد و تقوی دایما
 جز بلا و رنج نبود آن تو
 می رسد بی کار و بارش آفرین
 گر کند جرمی، حقش دل جو شود
 نیک و بد در حق او دولت شود
 کآن نبوت یافتند و آن صفا
 تا به آدم جمله شاه و کامران
 بی عمل گشتند والا و گزین
 هر کرا بختی بود بیند عیان
 بی عبادت حضرت معبود را
 واشود در پیش او هر بسته باب
 کام خود را و ز جان آن سوشتاقت
 از ازل سلطان و صاحب تخت بود
 کی زند بر شیر شرزه فهد دست
 شاه باید تا شوند او را جیوش
 سر نگردد هیچ گونه پا و دم
 از قدیمست آن زری نی از کنون
 همچنین اند اهل کفر و اهل دین

در بیان آنکه بخشش حق از لیست و از عنایتست که با بنده دارد . عمل
 و طاعت بهانه است الا اغلب چون به عمل مشغول شوند، آن نیز از عنایت حق
 باشد و بیشتر منتج گردد و در ایشان آبادانی پدید آید و آنکه در عمل یافت آنرا
 نیز از بخت باید دانستن نه از عمل زیرا بسیاران عمل کردند و هیچ نیافتند چنانکه
 مولانا - قدسنا الله بسره العزیز - در معارف^۱ می فرماید که آدمی بعد از صد هزار
 عمل و جهاد چون به خدا رسد، داند که آن طاعتها در مقابله آن عطاها که به وی

۱ - کلمات و در معارف و در نسخه های ب . ج ، د ، ه نیامده است .

رسید ، هیچست . پس او را معلوم شود که از بختست نه از عمل ، چنانکه یکی را درمقابلهٔ يك و قبه نان شهری بخشند ، داند او ^۱ که شهری عوض يك و قبه نان نباشد بهای يك و قبه نان معین است و الا بهای شهری را نتوان بدان نسبت کردن ^۲ .

آنکه نیکست از قدم او نیک بد
 آن بدی از وی نگشت اکنون پدید
 ۵ کز ازل بد بود او و ناسزا
 اهل تقوی چون برند از حق عطا
 بود لایق جان پاکش جود را
 اتفاقاً گر رسیدش در تقی
 ۱۰ گر نکردی این عمل اندر جهان
 لیک بعضی را خدا اندر عمل
 برامید آن گهر نیکی کند
 ۱۵۹B تا کند اینجا همه طاعات و خیر
 ترس حق مانع شود از کار بد
 ۱۵ برامید آن چو این ورزش کنند
 بی نصیب از حق نمانند آن فریق
 لایق طاعت کند بخشش خدا

از ازل آمد چنین ، اینجا نشد
 داند این آنکس که او را هست دید
 تا ابد هم بد بود او را جزا
 آن عطا نبود ز تأثیر تقی
 ز آن رسانید ایزدش مقصود را
 از تقی مشمر که هست آن از خدا
 جان او آن سود بردی بی زبان
 بخشد آن گوهر که تا مرد دغل
 تار ظلم و جهل را کمتر تند
 نیک و بد را باشد اندر خیر سیر ^۳
 تاز گلشن گم ^۴ شود آن خار بد
 تار عمر خویش در طاعت تند
 حق دهد پامزدشان اندر طریق
 نیک را نیکی دهد بی شک جزا ^۵

۱ - کلمه « او » در نسخه ه نیست .

۲ - ب : معلوم .

۳ - ب افزوده است : والله اعلم .

۴ - اصل : « سر » .

۵ - بدیهی است که این کلمه را « کم » نیز می توان خواند که مناسب معنی است .

۶ - د ، ه :

هر که نیکی کرد هم نیکی برد

لایق هر طاعتی بخشش رسد

- مَرَجِعِ نَبِيكَانِ بُوَد اَنْدَرِ نَعِيمِ
 لَيْكِ اَنْ دَوْلَتِ كَزِ اَنْ اَوْلِيَاست
 وَرِ بُدِي عِلَّتِ عَطَا رَا اَيْنِ نِمَازِ
 اَيْنِ عَطَا بَا وِي^۱ رَسِيدِي بِي گَمَانِ
 بِي عَدَدِ كَرْدَنْدِ طَاعَتِ دَرِ جِهَانِ
 چُونِ نَبُودَنْدِ اَزِ اَزَلِ مَقْبُولِ حَقِّ
 چُونِ نَشَدِ عِلْمِ لَدُنْشَانِ نَقْلِ وَ قُوْتِ
 حَوْتِ رَا دَرِيَا بُوَدِ جَانِ وَ جِهَانِ
 مَوْجِ دَرِيَا دَرِ حَقِّ اَنْ زَنْدِ گِيستِ
 اَيْنِ چُنِينِ قَسْمَتِ شَدَهْ سَتِ اَنْدَرِ اَزَلِ
 نِي كِه بَرِصِيصَا دَرِينِ عَالَمِ مَدَامِ
 مِثْلِ اَوْ زَاهِدِ نَبُودِ اَنْدَرِ جِهَانِ
 بُوَدِ سَالِ وَ مَادِ دَايِمِ رُوْزِهْ دَارِ
 گَرِ چِهْ چُونِ خُورْدِ دَرِ جِهَانِ مَشْهُورِ شَدِ
 دُورِ مَانْدِ اَوْ اَزِ چُنَانِ كَارِ وَ كِيَا
 هِيچِ اَوْ رَا اَنْ عَمَلِ سُوْدِي نَدَاشْتِ
 عَاقِبَتِ چُونِ كَافِرَانِ شَدِ دَرِ سَقَرِ
 جَنَسِ اَوْ بَسِيَارِ دَرِ عَالَمِ چُنِينِ
 لَيْكِ چُونِ قَابِلِ نَبُودَنْدِ اَزِ اَزَلِ
 قَلْبِي اِيشَانِ نَمُودِ اَنْدَرِ مَحَكِّ
 هَمْچُو اَبَلِيْسِ لَعِينِ كَاوِ بَسْرِ سَمَا
- جای بدکاران مُنْكَرِ دَرِ جَحِيمِ^۱
 از ازل آن دولت از داد خداست
 هر که کردی او نمازی با نیاز
 هر که او کردی چنین بُردی چنان
 در زمین اَنْسِ وَ مَلَكِ بَرِ^۲ آسمان
 هم نگشتند از دغل مشغول حَقِّ
 کی روند ایشان در آن دریا چو حوت
 مار خاکی باشد از دریا جهان
 در حق این محنت و افگند گيست
 ره ندارد اندرین قسمت عمل
 بود اندر زهد و طاعت، ای مدام
 ۱۰. بهر حَقِّ پیوسته از عالم جهان
 جمله حَقِّ گفتمی نهان و آشکار
 چون نبودش آن، زباکان دور شد
 ۱۵. عاقبت مردود شد چون اشقیبا
 بر نبرد از بر اگر چه بیش کاشت
 يك سر مویش نگشت^۳ از حَقِّ خیر
 جمله ورزیدند از جان راه دین
 پیش حَقِّ مقبول نامد آن عمل
 بی یقین رفتند اندر چاه شك
 بندگی می کرد از جان دایما

۱- این بیت در نسخهٔ ب نیامده است.

۲- ب، ج، د، هـ: ویرا رسیدی.

۳- ب: در آسمان.

۴- ب: شد.

برسما اندر رکوع و در قیام
 در عبادت خوش چو در دریا سمک
 غیر ردّ و لعنتش نآمد جزا
 ز آن شد او مردود و ملعون این زمان
 هر که ز اکنون داند آنرا، هست دون
 هست حقّ را اتقیبا و اشقیبا
 کفرشان پیدا شود آخر یقین
 ذاکر و خاشع همیشه از نیاز
 جان ایشان نبود از وصلت جدا
 باشد او محجوب و دینش در خلل
 باز اینها به ز قومی دیگرند
 ظاهر و باطن بدند اندر جُحود
 نادرست او کس نباشد مثل او
 کم کسی گردد و رایار و قرین
 هست ناز و جلوه اش دایم عمل
 در لباس مُنکر ار پیدا شود
 خاک او در چشم خود چون سُرْمه کش^۱
 سینه ات پر نور چون سینا شود
 جز خدا دروی مبین، هین، با خود آ
 هر چه زو آید، براو کن آفرین
 بد نمود و بود خود آن اصل کار
 اینچنین کردار نزد حقّ ردست
 نیک بود و شد پشیمان ز آن گمان

سالهای بی حدّ و عذّ بود امام
 هم ملائک را معلّم بر فلک
 از قدم چون بود مردود خدا
 گفت در قرآن که بود از کافران
 ردّ ابلیس از قدم دان نه از کنون
 پس یقین کانداز زمین و بر سما
 گر به ظاهر می نمایند اهل دین
 لیک اغلب چون بوند اهل نماز
 اولیا باشند و مقبول خدا
 نادرا باشد که در زهد و عمل
 اغلب آنها اند و اینها کمترند
 که نیامد خیر از ایشان در وجود
 و آنکه او بی رنج بُرد از گنج هو
 اینچنین نادر بود بس نازنین
 ز آنکه او معشوق آمد از ازل
 آنکه او از نور حقّ بینا بود
 هین، مشو مُنکر ازو و سر مکش
 تا که چشمت روشن و بینا شود
 ز آنکه کرد او بود کرد خدا
 نیک باشد کرد او تو بد مبین
 پیش موسی فعل خضر نامدار
 گفت موسی نیست نیکو، این بدست
 در حقیقت خود بُد واقع چنان

۱- در متن د: در نیاز.

۲- در متن د: خاک پایش را درون دیده کش.

برچنان شاهی چو شد پوشیده آن
 هین، ممان اندر عجب، می کن حذر
 فعل و قول او بود شرع گزین
 تا نگردی خاص آن ره کی روی
 شرع آن شه را چو موسی در نیافت
 چون نبودش آن قدم کآن ره رود
 چون تویی گر راه یابد، پس بدان
 غیر معشوق آنچنان ره کی رود
 جنس آن باید که آن ره را برد
 کم کسی معشوق را تاند شناخت
 ز آنکه جنسیت همی باید که تا
 سر او را جنس او بی پی برد
 پس مرید او بود از نادران
 طالب معشوق معشوقست و بس
 جنس را با جنس خود پیوند گبست
 گهر هزارانند در معنی یکند
 هست معشوق آفتابی بر سما
 گرچه از وی بر سما رخشان شوند
 لیک پیش نساب نورش لاشی اند
 چون بر آید وقت صبح از آسمان
 پس تو آن معشوق را چون خور بدان
 نیست او را در جهان یار و نظیر
 راه عاشق هست مستی و نیاز
 هست اسپه را طلب از شاه جاه
 هر کسی را لایقش راهی بود

بر تو گر پوشیده گردد، ای فلان
 ۱۶۱۸ بوک یابی از چنان مردی خبر
 شرع معشوقست آن، ای راه بین
 سوی منزل بی حجابی کی شوی
 ۵ گشت منکر ز آن سر و سر را بتافت
 یا به وی یک تگ در آن میدان دود
 که ربودی گوی ازو بی صولجان
 کی سپاهی را مقام شه شود
 یا از آن ساقی بیچون می خورد
 ۱۰ نادرست آنکس که با آن شاه ساخت
 بی حجابی بیندش وقت لقما
 غیر او آن راه را پی کی برد
 ای خنک جانی که سوبش شد روان
 عاشقان را نیست آنجا دسترس
 ۱۵ هر دمی از جنس او را زند گبست
 زین یقین عشاق مانده در شکند
 عاشقان چون اختران و چون سها
 وزمی نورش خوش و تابان شوند
 ۲۰ گرچه جمله از شعاع خور حتی اند
 در شعاعش نیست کردید اختران
 گرد او عشاق همچون اختران
 جمله علمانند و او تنها امیر
 راه معشوق خدا جلوه دست و ناز
 جاه و مال و ملک دادن راه شاه
 ۲۵ آنکه راهش داد شد شاهی بود

یا حجابِ وصل را بی کف درید
 راهِ معشوقان نگنجد در بیان
 در دو عالم از خواص و از عوام
 از جمالِ جانفزایش زنده اند
 بی نظیر اندر زمین و آسمان
 حال او بالاتر از حالِ همه
 پیش او آن مشکل آسان حل شود
 با عوام از لطف بخشد هر زمان
 طور و کوه قاف را رقصان کند
 با وی ابدالِ خدا را افتقار
 یا ز شیر حکمت و علمش مزید
 پا نهد بر فرقِ خاصان و کرام
 پیشِ قالش حالها باشند دون
 غیبِ شایخاتست و در عالم فرید
 دانکه شاگردش چو او قادر بود
 در^۲ بیانِ آنکه شاگردِ مُقبلِ عینِ استاد می شود زیرا تمامتِ علوم او را چون

بهر معشوق از بگویم ره بُرید
 آن نباشد همچو راهِ عاشقان
 کس ندارد هیچ از آن برتر مقام
 جمله گان او را مُرید و بنده اند
 اینچنین شخصی بود قطبِ زمان
 د قال او ممتاز از قالِ همه
 آنچه پیش کاملان مشکل بود
 و آنچه خاصان را میسر نبود آن
 اندر آن میدان که او جُولان کند
 تیغ او بران تر از صد ذوالفقار
 هر که روی اینچنین کس را بدید
 ۱۰
 ۱۶۲۸
 گرچه باشد جنسِ دونان و عوام
 رتبتش گردد ز ابدالان فزون
 آنکه پیش قطب باشد نو مُرید
 هر کرا استاد او ماهر بُود
 ۱۵

۱- د: را از بن کند.

۲- در متن نسخه د جملات شرح منثور با آنچه در متن اساس آمده است، اندک اختلافی دارد: (اما در حاشیه به صورت اساس نوشته شده است) « در بیان آن که شاگردِ مُقبلِ عینِ استاد می شود چون تمامتِ علم او را حاصل کرد و بمرتبه اُرسید پس او را عینِ استاد باید دانستن همچنانکه شمعی چون از شمعی دیگر برافروزی عاقل این شمع را همان شمع داند و اگر جاهلی گوید که من شمع خود را از شمع اولین خواهم که برافروزم و از دومین شمع بر نمی افروزم، همه عالم بر عقل او بخندند و ازین رو گفت موسی علیه السلام کای کاش و یا ایت که من از امت محمد بودمی یعنی چون از امت او بودمی، علم او و مقام او بمن رسیدی عین او شدی و چون شاگرد و امت او نیستم پس دون و تحت اویم. ازین گفت ←

حاصل کرد و به مرتبهٔ استاد رسید پس غیر نباشد چون مقصود از استاد^۱، علومست و شاگردِ مُقْبِلِ جمله را آموخت لایبَدَ که عینِ استاد باشد همچنان شمعی چون از شمعی دیگر نور گرفت عاقل هر دو را يك داند و اگر جاهلی گوید که من شمع خود را از شمع اولین برمی افروزم، همهٔ عالم بر عقل او بخندند. ازین رو بود که موسی - علیه السلام - به تمنای گفت که کاشکی من از اَمّتِ محمّد - علیه السلام - بودمی ۵ زیرا یقین می دانست که چون از اَمّت او بودی، علم و مقام او به وی خواست رسیدن و عینِ مصطفی خواست شدن.

وارثِ استاد شاگردست و بس چون ز نورش شمع جان افروزد او قُطْبِ گردد همچو او شاگرد او زین سبب می گفت موسی کلیم گرچه خود هستم نبی و پیشوا کاشکی^۲ اندر زمانِ مصطفی گرچه بخشیدی مرا^۳ از جودِ خود بهتر آن بودی مرا که بودمی ز آن تمنا بُرَدَ کاو دانست این عینِ استادست شاگردِ خَلْفِ گر به ظاهر این تواضع می نمود رَتَبَتِ احمد ز جمله بیش بود

ز آنکه او دارد در آن فن دست رس علمِ اُستَا را تمام آموزد او بعد از آن گردند خاصانِ گرد او ۱۰ از دل و از جان که ای ربّ کریم بر همه اقران بزرگت و مُجْتَبِی بودمی يك ز اَمّتش بی این کیسا معجزات و سروری بر نیک و بد کمترین بنده ش و ز آن افزودمی ۱۵ همچو^۴ استادست شاگردِ گزین بر همه دارد چو استاد او شرف لیک بر خاصانِ باطن می فرود نوشِ موسی پیش نوشش^۵ نیش بود

→ مقصودش تمنای اعلی بود هر که عاقل باشد از اینجا بداند که سخن کجا می رود درین شکستگی هزار بزرگی در جست .

۱ - نسخه بدلها: آن علومست.

۲ - ب، ج، د، ه: لیک کاش .

۳ - د: بمن .

۴ - ب، ج، د، ه: که چو .

۵ - ب، ج، د، ه: پیش آن شه نیش بود .

تا که گردد همچو احمد خاص هو
و آن نبی همچون امامی پیششان
در رکوع و در سجود و در قیام
همچنین می دان طریق ایتلاف
همچو او گردد پُراز احکام دین
دانکه اورا نیست ز آن یم فطره ای
فهم کن از مقتدی و مقتدا
هیچ فرقی می نیایی در میان
نیست فرقی در میانه غیر نام
تا که وحدت رو نماید در نظر
گر بقا خواهی برو معنی گزین
گیر معنی را ، ز نام اندر گذر
نقشها و رنگها و جسمها
، ترک صورت کن به معنی روی آر
همچو معنی کی همیشه دایمست
وز جهان چار حد منتهی
ای خنک جانی که معنی را چود بد،
هر کرا همت بود پُرد بلند
آدمی را هست همت پرها
چون کند پرواز او واصل شود
همت آمد واسطه سوی وصال
قدر همت مر ورا وصلت شود
مرد بی همت بود اندر کمی

در تمنای چنان رتبت بُد او
همچو مأمومند امت بی گمان
می کند مأموم کردار امام
پس همان را کرده باشد بی خلاف
گر بُرد شاگرد از استاد این
ور دراو باشد مخالف ذره ای
اتحاد اولیا را با خدا
آن بود این، وین بود آن، بی گمان
بی دویک باشند مأموم و امام
نام را بگذار و در معنی نگر
نامها فانی شوند آخر یقین
نامها جمله حجاب اند از نظر
صوتها و حرفها و اسمها
کل فنا گردد ، نماند پایدار
هر چه آن از چار عنصر قایمست
زین چهار اضداد بگذر تارهی
صورت از بهر بقا نامد پدید
دل ز مهر صورت و ذوقش بکند
مرغ با پر می پُرد اندر هوا
همت آنکس که عالی تر بود
مرغ جان را همت آمد پر و بال
گوهر انسان یقین همت بود
کار ، همت می کند در آدمی

۱ - د : رو نماید ای پسر .

۲ - در اصل : ز مهر و صورت ذوقش .

مصطفیٰ را^۱ چونکه بد همت بلند
هیچ چیزی را نکرد از دل قبول
جز جمال ایزدش در خور نبود
گفت: «مازاغ البصر» و آن چشم او
بر سماواتش مقام انبیا
هیچ در چشمش نیامد آن کُوز
ز آن گذشت و سوی بزدان تاخت زود
کرد فخر از همت عالی او
کاوبه جز رویم به روی ننگریست
بی من او را هیچ آرامی نبود
همچنین من نیز با اویم چنان
می ویم، او من، نماند اینجا دویی
در من او را بین و در وی هم مرا
بگذر از مظهر، نگر در نور ما
هر که او اینجا نیابد آن لقا
اندرین یم چون نیابی آن گهر

غیر حق چیزی ورا نامد پسند
غیر حق، نی در علو نی در سفول
ز آن سبب از انبیا قدرش فزود
هیچ گون نگزید غیر حسن هو
حق تعالی کرد عرضه بی غطا
نی به گوشش رفت آن عالی رموز
بر همه زین تاختن او بر فزود
پیش جمله انبیا هر لحظه هو
در فراقم از دل و جان می گریست
با کسی دیگر نه گفت و نی شنود
در میان ما نگنجد کس، بدان
هر دو یک نوریم بی نقش تسوی
هر دو یک ذاتیم اندر دو سرا
تا نگر دی عاقبت مهجور ما
ماند اعمی و شود آخر فنا
از چنان دلدار باشی کور و کر

در تقریر این حدیث که «الدنیا مزرعة الآخرة» هر چه درین جهان می ورزی
از طاعت و معصیت و خیر و شر، همچون تخمهاست که آنجا خواهد رویدن همچنانکه
درین دنیا چون خیر گویی و وفا نمایی و راستی کنی، در دل پادشاه بهر تو خمر روید
مثل منصب و خلعت و اگر شر و خبیث کنی و خیانت اندیشی، جزاش سیاست و قتل
و دار بود. چون اینجا می بینی که تخمها عکس می رویند، همچنین آنجا نیز این نوع
سرخوانند کردن و در معنی این حدیث که «من تقدم الی بشر تقدمت الیه بدراع
ومن تقدم الی بدراع تقدمت الیه بیاع ومن تقدم الی ماشياً تقدمت الیه هرولة».

۱ - کلمه «را» در نسخه ب نیست.

۲ - ب: ... الی بیاع تقدمت الیه هرولة والسلام

درخت و برگ بر آید ز خاک این گوید

که خواهی هر چه بکاری ترا همان روید

مزرعه اینجاست، گر مردی بکار
 گر بکاری بَدْرُوی، گردی غنی
 ۵ این منی نَسارِ سَقَرِ آمد یقین
 نار را بگذار و سوی نور زو^۳
 تا شود این خارِ هستی جمله گل
 جهد کن چندانکه از هستی رهی
 نقد کانی تو ولی خِصاکِ اندری
 ۱۰ یا رِصاصی یا مِسی یا خود حدید
 اندر آ در کسورَه نَسارِ و لا
 کوره رنج طاعتست، این را بدان
 ز آنکه گر خاکی، ز طاعت زرشوی
 ۱۶۴B در ره طاعات و در زهد و تَقوی
 به زهد و طاعت و تقوی چون نیست
 ۱۵ صورت دینست، این معنی دین
 صورت کفرست هم فسق و فساد
 هست صورت چون قَفص، معنی چو طَیْر
 مرغ را در آشیان خویش جوی
 ۲۰ شاه را در تون مجو، ای بی خبر
 شاه را در قصر جو و بارگاه
 ای خنک جانی که طاعت را گزید

تا که آید در جهان جان به کار
 ورنکاری نَدْرُوی، مانی دنی^۲
 عاقبت کشفست شود اسرارِ این
 بگذر از ماتم، قرین سورشو
 گرچه جزوی، عاقبت گردی تو گل
 بعد از آن بر فرق فرقد پا نهی
 نیست پیدا نقره‌ای یا خود زری
 مانده‌ای در خاکِ هستی ناپدید
 تا جدا گردد زرت از خاکها
 عمر خود را صرف طاعت کن زجان
 و شبه باشی، گزین گوهر شوی
 بذل کن خود را که مانی در بقا
 زین سه مگذر، اندرین مردانه‌است
 جو درین صورت که تا بینی مبین
 معنی کفر اندر آن جو، ای جواد
 طَیْر دین راهین، مجو در کفر و دَیْر
 خیره سر هر سو چو نادانان مپوی
 تا نیفتی چون گدایان دربدر
 تا نماید با تو رو از لطف شاه
 تا ز طاعت گشت دینش بر مزید

۱- د : و این گوید.

۲- د : ورنکاری می بمانی در منی .

۳- د : شو .

خواب و خور را ترك كرد از بهر دين
 كرد تن را لاغر از رنج جهاد
 قوتِ تن بگذاشت و قوتِ جان گرفت
 ذِكْرِ حَقِّ را ساخت قوتِ جانِ خود
 کاهشِ جسمش شد افزونیِ جان
 همچو نقره شد جدا از خاکدان
 نی که چون در کوره جوشد خاکِ کان
 همچنين سالک چو در راهِ خدا
 نقدِ جانش زايد از خاکِ بدن
 جوهرِ پنهان او از جسمِ خاک
 رنج را بگزین که برگنجی زنی
 حَقِّ همی گوید که اندك^۲ پیش ما
 اندکی کآید بَرَم ، بسیار دان
 از عدم کمتر نباشد هیچ شی
 از عدم کردم جهانی را پدید
 تا درین قدرت همه حیران شوند
 پیش این قدرت بگو ، ای مردکار
 گر بُود همچون شبه دون و مُهان
 همچو نطفه کآن چو خلمی بُود بد
 دادم او را چشم و ابروهای خم

عیش را بگذاشت، رنجش شد گزین
 گشت مُعرض از فُجور و از فساد
 راهِ دین را همچو دین داران گرفت
 کرد عینِ درد را درمانِ خود
 صاف گشت و رست از دُرْدِ مُهان
 در درونِ نارِ صدق آن زنده جان
 نقدِ پاکش سرزند بیرون عیان
 رنجِ طاعت را گزیند از و لا
 گردد او مقبول و خاص ذوالمنن
 سر برآرد عاقبت صافی و پاک^۱
 در خدا آویز و بگذرد از منی
 هست آن بسیار و بی حد ، ای فنی
 چون همی گردد ز من يك حبه کان
 شد عدم از امر من موجود و حی
 تا مرا بینند از وی اهل دید
 چون ملایك خلق سرگردان شوند
 از چه رو اندك نگردد بی شمار
 چون گهر گردد عزیز اندر جهان
 کردمش يك ماه رویی سرفرد
 جنس این بر وی کشیده^۳ صد رقم
 ۱۶۵.۱
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰

۱- ج، د، ه: بگذاشت قوت.

۲- ب، ج، ه: عاقبت از خاک پاک.

۳- ب: اندر پیش.

۴- ب، ج، د، ه: کشیدم.

نطق شیرین تا شکر بارد ز لب
 بحرهای علم بی حد و کران
 تا ازو پیدا شود گنجِ نِهان
 علمِ حکمت جمله از نیک و بد
 از عزیز و خوار و از دور و قریب
 کردمش پَران به گردِ هر چمن
 بی زبان بُردی ز من صد نوع سود
 دیده بودی اندر آن عالمِ مبین
 دیده‌ای هم آشکار و هم نِهان
 کشته بودی در جهان از نیک و بد
 نقششان دادم لطیف و جان‌فزا
 تا بدان گشتند مطلوبِ شما
 کانکه کاردِ بهر من تا چه بُرد
 یا چه صورت بخشم آن فرزانه را
 کاو چه سان برها بُرد در مزدِ آن
 روز و شب خیرات کارد در رهم
 چونکه آن را بی‌ریا کرد از جنان
 تا رهد از تیغِ هجرانِ فنا
 تا بماند بی فنا بی وجود
 کآنچه کاری، آن ترا آید به کار
 تا شود آن عُمَر بی حد و شمار
 صرف گردد در حضورِ واصلان

دادمش هم خَلق و خُلُقِ بَوَالعَجَب
 کردم از دل بر زبانِ او روان
 پس ورا کردم خلیفه در جهان
 تا بَرند از وی خلائقِ قَدَرِ خُود
 تا نماند کس ز گنجش بی نصیب
 آفریدم هم ز بادی مرغ من
 این همه کردم ترا مَدخلِ نَبود
 چه عجب ماندی درین چون صد چنین
 بی عدد زین نوع از من در جهان
 دانه‌ها را کز برای کامِ خُود
 هر یکی را من پروردم جدا
 هر یکی بُردند از من صد نوا
 کن قیاس این را و دریاب از خُرد
 من چگونه پرورم آن دانه را
 می ننگنجد در بنان و در بیان
 عُمَر خود را چون سپارد در رهم
 سازم آن خیرات او را من جنان
 هم دهم آن عمر را وصل و بقا
 عمر فانی را کُنم باقی ز جود
 عمر چون تخمست در طاعت بکار
 چند روزه عمر خود را کُن نثار
 بی زوالست، ای پسر، عُمَری که آن

۱- ب، ج، د، ه: خلقی.

۲- ب، ج، د، ه، و: دیده‌ای از من در آن (و: درین).

۳- د: مزد و آن.

- بندگیشان جَسَانِ طاعتها بُود
 آنچ ازیشانَت رسد در يك زمان
 گرچه از طاعت بَری بَرهای بَر
 بی طلب مَنشین که مطلوبت رسد
 ز آنکه مطلوب از برای طالبست^۱
 حُکم بر نادر مکن ای با خرد
 ای خنک جانی که در کوشش بُود
 گر بُود امروز در عالم فقیر
 گرچه باشد چند روز اینجا به رنج
 اندر آ در کوره ناری جهاد
 دست و پا باید زدن در راهِ حق
 تا که پایت هست ، بگریز از خطر
 تا که دستت هست ، در زن در رَسَن
 تا که گوشت هست ، بشنو شرح راه
 تا که چشمت هست ، عبرت گیر باش
 تا که عقلت هست ، می کن پند گوش
 چونکه آلتها نماند مر ترا
 جهد کن پیش از اجل در راه حق
 پیش از آن کآخر نفس بیرون شود
 وارهاوند لطف حَقَّت زین ظلام
- اندر آن صد نوع راحتها بُود
 سالها ناید ز طاعت حاصل آن
 لیک ازیشانَت رسد انوار و سر
 چون مُحَبِّبِی وصلِ محبوبت رسد
 عکس این نادر بُود ، این غالبست^۵
 چونکه معدومست نادر کش خرد
 عمر او در خیر و در طاعت رُود
 گردد او فردا از آن دولت امیر
 یابد آنجا جان او ز آن رنج گنج
 تا که گردی پاک ازین کون و فساد
 بُردن از حق هر دمی نونو سبق
 چون نماند پا ، بمانی از سفر^۲
 چونکه نبود دست نتوانی زدن
 چون رود گوشت ، نماند انتباه
 بگذر از کژ ، راست همچون تیر باش^{۱۵}
 آب حیوانست پند ، از جان بنوش^۲
 کی روی زین سفلی سوی آن علا^{۱۶۶B}
 تا نفس داری پذیر از حق سبق
 بو که کارت از خدا موزون شود
 تا که بی خوف امن یابی بر دوام^{۲۰}

۱- در نسخه د ابتدا چنین بوده است: و ز آنکه هر مطلوب بهر طالبست ، اما بخطی دیگر به صورت مضبوط در متن اساس اصلاح شده است.

۲- از این بیت ، ۱۳ بیت در نسخه های ب ، د نیست اما در نسخه های ج ، ه در حاشیه افزوده شده است .

۳- این کلمه در نسخه ه (نبوش) است و در (ج) به هر دو صورت می توان خواند .

می خروش از درد و از بارِ فراق
می رود گریان و نالان بی فتور
قصدهش از ناله که پیش آید حلیب^۱
تا زنی خیمه فراز نه طبق
یک فزّه، سوبش روم یک گز علن
ور به پا آید، دوم بی ناز من
تا شوی ایمن تو در ظلّ لُواش
که^۲ دهد یک را چو کاری صد عطا
صد چنین آید ترا زو، ای قباد^۳
بر نبات و کشت چون بارید نست
جهد می کن چون کریمست آن جواد
بلکه بخشد بسی کنار و بسی شمار
هم به جای یک جوی صدمن دهد
تا که جان از حبس تن بیرون جهد^۴
می فریبد تا که آید از تو کار
می کند آن را بهانه، ای عمو
پُر ز نورش بحر و برّ، ارض و سما
تا از آن هستی دو صد عالم بزاد
خیره در وی تُرک و رومی و عرب
گونه گون همچون یقین و همچو شک
ناید اندر حصر تا روز شمار

دایماً می جوش از نارِ فراق
همچو طفلی کاو شود از دایه دور
عزمش از رفتن که تا گردد قریب
پس ز جان کن جهد اندر راهِ حق
گفت یزدان : هر که آید سوی من
وَرگزی آید، روم یک باز من
لطف حق را بشنو و کاهل مباش
چون زمین را هست این فضل از خدا
ز آن جوادی کاین زمین را جود داد
بندگی کردن همه کارید نست
دین تو پرورده گردد زین جهاد
تا به جای یک ببخشد صد هزار
حق به جای دانه ای خرمن دهد
هم به جای یک تسو گنجی دهد
۱۶۷۸
لطف محضست، ای برادر^۴، کردگار
۱۵
کار تو هیچست، لیک از جود، او
کار او لطفست و بخشش دایماً
هم عدم را خلعت هستیش داد
هر جهانی نوع دیگر بس عجب
۲۰
می نمانند آن جهانها یک به یک
گر در آرم آن صور را در شمار

۱ - ج، ه، و : حیب .

۲ - ب، ج، د، ه : کان دهد .

۳ - در متن نسخه د : صد چنین آید افزون ای قباد .

۴ - در متن نسخه د : لطف محضست آن خدای کردگار .

پس بکار اینجا و می کن کردنی
 مال و جان و تن فدا کن در رهش
 بهر هر وردی و ذکری از خدا
 عمر فانی چون کنی صرف رهش
 هر عمل را حق تعالی پرورد
 هر عمل از حق شود چون صد نگار
 جمع خوبان گرد خود بینی دوان
 هر یکی گوید که : ای بابا ، بیا
 مقدمت را منتظر بودیم ما
 شد دعا مقبول و آوردت خدا
 در عجب مانی از آن گفت و شنود
 اینچنین اولاد نورانی چو ماه
 حق بگوید در جوابت : ای فلان
 نی که آنجا هر چه می کاریده‌ای
 نی ز یک دانه همی دیدی شجر
 هیچ اندر دانه بود این نوع چیز
 نیست این را آخری ، گو از جزا
 شرح صنع حق اگر چه رفت پیش
 هم جزا صنعت اگر خوضی کنی
 این یقین دانی که حق از نیم خار
 هم بدانی کز یکی دانه شجر
 در گذر زین ، آن بیان کن که جزا
 این جزا هم صنع باشد هم جزا

تا گه برداشتن گردی غنی
 تا دوصد چندان بری از در گهش
 دم بدم یابی هزاران گنجها
 عمر باقی بخشدت ، زو سرمکش
 بهر آن اندر بهشت آورد ۵
 تا ورا گیری به مردم در کنار
 در ریاض و در کروم و گلستان
 تا که گردد از تو روشن چشم ما
 تا به هم باشیم اینجا دایما
 سوی فرزندان و اخوان صفا ۱۰
 که مرا فرزند کی این شکل بود ۱۶۷B
 کی مرا بودست ؟ بنما ، ای اله
 چون نگشتی واقف اندر خاکدان ؟
 من پروردم ، تو آن را دیده‌ای
 وز شجر دایم همی خوردی ثمر ۱۵
 از درخت و شاخ و برگ و میوه نیز
 تا که وصفش کرده آید با سزا
 از جزا گوئیم تا دانی تو بیش
 بیخ جهل از سینه و دل بر کنی
 می برویاند گلستان در بهار
 حق کند صد گون ثمر همچون شکر
 می نماید هیچ با افعال ما
 ز آنکه صورت کرد فعلت را خدا

۱ - ج : کیمیا .

۲ - د : می برویاند هزاران خار زار .

گر نهی نامش جزا هم هست راست
تا جزا چونست و چی آن سوشویم
شعنه می بندد دو دستش با کمند
می شود دزدی چنین صورت مبین
می رسد ز آن شه ورا صد گون عطا
می نوازد در عوض هرساعتش
یا به مال و منصب و آن هدیه ها
یا بد و یا نیک با میر و سپاه
مَلِك و خِلعت می رسد از شه به تو
اینچنین را آنچنان دان حاصلش
بست در پای تو زنجیر شدید
همچنانکه دانه روید از زمین
گر بُود آن نیک ور باشد تباہ
عو آن بدی را قتل و حبس و بندوچاه
در جزا اش تا چه سان باشد اساس^۲
نیک بنگر اندرین ، ای راه بین
تخم عصیان را سعیر و نقش زشت
عالی و اوسط چو شهد و چون شکر
همچو ضرب و همچو قتل، ای ذوقنون
قدر عصیان آتش آن زفت شد
بین جزای هر کسی قدر گناه
حق تعالی اینچنین بنهاد^۳ اساس

گر بخوانی صنع آن را هم رواست
پس به شرح سر آن حالت رویم
نیسی که دزدی می شود دار بلند
تخم دزدیها چه می ماند بدین
بندهای چون می کند با شه وفا
اسب و آستر می دهد هم خِلعتش
هیچ می ماند به خِلعت این وفا
چون همی گویی سخن در عرض شاه
گفت نیکت چون رسد در گوش او
گفت نیکت گشت خِلعت در دلش
باز در گوشش چو گفت^۱ بد رسید
تخم گفتت رُست از شه همچنین
می رسند اینجا جزاها از گناه
نیکیت را جامگی و مال و جاه
هر عمل را همچنین می کن قیاس
هیچ آن گفتار می ماند بدین
تخم طاعت را بود صورت بهشت
صورت هر طاعتی شکلی دگر
نقش عصیان همچنین عالی و دون
بهر این ، اطباق دوزخ هفت شد
هم همان ترتیب هست اینجا یگانه
آن جهان رازین جهان می کن قیاس

۱ - د : باز چون در گوش او آن بد رسید .

۲ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه جای این بیت با بیت پس از آن عوض شده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کردست اساس .

در نُبِي « مِثْقَالَ ذَرَّةٍ » كَافَتْ حَقَّ حَالِ خُودِ بَيْنِي چُو بَرِخَوَانِي وَرَقِ
 در تفسیر این آیت که « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
 ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » .

و در بیان آنکه نامه‌ای را که فردا خواهی خواندن ، امروز نقد می‌خوان^۱
 چون آنچه کرده‌ای ترا معلومست^۲ . اگر اینجا خدا از تو عفو کرد که « لِيَغْفِرَ لَكَ
 اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ » و علامت عفو در خود می‌بینی چنانکه^۳ انبیاء و
 اولیاء دیده‌اند ، منتظر فردا مباش و اگر نمی‌بینی ، یقین دان که فردا عفو نخواهد
 بودن که « وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمَى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمَى » .

و در تقریر آنکه^۴ اگر چه سخن ولی خدا^۵ به سخن اهل ظاهر می‌ماند ،
 لیکن در آن سترهاست که در سخن اهل ظاهر نیست . و در بیان آنکه اغلب اولیاء
 آراسته به زهد و عمل و طاعتند ، همه ایشان را معتقد باشند . نادر افتد که ولی
 برعکس این باشد و از روی ظاهر خراب بود و او را هر کسی شناسد چنانکه
 می‌فرماید^۶ که : « اُولَیَّائِی تَحْتَ قَبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی^۷ » .

آن‌ورق در نُسْت ، اینجا هم بخوان
 جُرْمِهَا که کرده‌ای روز و شبان
 گر ز جُرْمَتِ عَفْوِ اَمَدِ از خدا
 و نکرودت عفو اینجا در جهان
 گفت حق هر کاوست اعمی این زمان
 از بد و از نیک و از سود و زیان
 هست در خاطر ترا ، لیکن بدان
 پس چه ترسانی همیشه از جزا
 می‌نخواهد کرد آنجا هم ، بدان
 هم بود در آخرت اعمی چنان

۱ - ب : نقد بخوان .

۲ - د : چون نزد تو معلومست آنچه کرده‌ای .

۳ - د : همچنانکه انبیاء و اولیاء علیهم السلام .

۴ - د : اینکه سخن ولی .

۵ - ب : سخن ولی بسخن .

۶ - در نسخه د عبارت « چنانکه می‌فرماید » نیامده است .

۷ - د : « والسلام » افزوده است .

آنچنان میری به شادی یا به غم
 همچنان خیزی که خفتی در قبور
 آنچنانکه مُرد ، برخیزد ز گور^۱
 اهل باطن در نادر سفته‌اند
 کو بیان جسم و کو گفتار جان
 گرچه باشد جنس گفت مردمان،
 گفت ایشان را به گوش جان شنو
 گر تو زاده از شعاع آن خوری
 از چه در ظلمت روی زین گفت و گو^۲
 چون رسید اطلس، چه پوشی بُرد را
 نی برون آری ز گل در را روان
 بلکه گل را از سر در افگنی
 هست در^۳ گل بر مثال درها
 بنده‌ای را کی به جای حر خری^۴
 همچنان مردود و دورند اشقیبا
 این بد و ناپاک و آن خوب و نقی^۵
 صورت صوم و صلوة و دین بود
 که نباشد در نماز و روزه در

در «تعیشون» چون بدی در «موت» هم
 در قیامت باز هنگام نشور
 پس چنین دان نیک و بد، بینا و کور
 گرچه این را اهل ظاهر گفته‌اند
 گرچه مانند این بدان، این نیست آن
 هر سخن را کاهل دل گویند آن
 لیک باشد اندر آن اسرار نو
 تا از آن اسرار نادر برخوردار
 بر تو گر نوری رسید از رش هو
 گیر صافی و رها کن دزد را
 گر دری در گل بینی ناگهان
 هیچ گل^۶ را همچو در بیرون کنی
 آن سخن همچون گلست و گفت ما
 گر تو آگاهی و دانای سری^۵
 پیش حق چونند مقبول انقیبا
 از ازل بود آن سعید و این شقی
 اغلب آنها را صلاح آیین بود
 نادرا افتد برون آن^۷ صور

۱ - این بیت در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه نوشته شده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : گفت تو .

۳ - کلمه « را » در ب افتاده است .

۴ - ب : بر گل .

۵ - د : گر تو صراف و شناسای دری .

۶ - ب ، د : نقی .

۷ - ب ، ج ، د ، ه : این صور .

باشد آن همچو خسوف اندر قمر
 بهر عامست این مثال و این نظیر
 فعل آنکس جان شرعست و نهی
 خود بخود شاهست و حاکم در جهان
 شرع او را چونکه موسی در نیافت
 شرع خاصانست آن شرع غریب
 گر بگویم با عوام آن شرع را
 برنتابند و همه کافر شوند
 پس بگویم لایق عامه سخن
 در سخن ایمن شوند از غرق یم
 گرچه من بسیار گویم زین نمط
 بهر خاصان آمد او از حق رسول
 پاک پاک و صاف صاف افعال اوست
 گر تو صرافانی، یقین دانی و را
 از خدا^۲ افزون بود خود قدر او
 گر کسی شه را ببیند بی چشم
 داندش نیک آنکه باشد آشنا
 گوید او اهل جهان بنده و بند
 گر ندانندش ز جهل و از عمی
 بی تردد بندگی او کنم
 گر کسی واقف بندی خود زین نمط

یا کسوف افتاده اندر قرص خور
 ورنه آنکس هست بر میران امیر
 اهل تقوی را رسد زو صد بها
 دارد او چون انبیا هم امتان
 خضرا از آن روسرز گفتارش بتافت
 سوی آن قربت نتازد جز قریب
 یا نمایم اصل را و فرع را
 جمله اندر شور و اندر شر روند
 تا سخن گردد در آن دریا سخن
 ز آن همی گویم مخالف بیش و کم
 آنکه او خاصست، نقد در غلط
 تا رسالت را رساند با فحول
 مغز مغزست او و غیر اوست پوست
 از جهان افزون نهی او را بها
 گرچه باشد در غمام آن بدر او
 مانده تنها بی سپاه و بی علم
 گرچه گردانیدد باشد جامه را
 نیک و بد جمله ز جود او حیند
 من یقین می دانم او را بی خطا
 مهر مهرش از دل خود کی کند
 کی ز روپوش او فتادی در غلط

۱ - ب، ج، د، ه: درین

۲ - نسخه بدل ها: « از همه » که روشتر به نظر می رسد اما از ضبط متن اساس بر می توان استنباط کرد که: ارزش چنین کسی در نزد خداوند بیش از دیگران است. همین دلیل ضبط اساس حفظ شد.

من نیفتادم ، از آنم در فزون
 گر درین صورت به شه کس ره برد
 ده برای قافیه گفتم چه ده
 خورچه باشد ، مه چه باشد، ای عزیز
 ۵ سینه او دایماً تختِ خداست
 زو رسد با جمله لطف و زندگی
 حق برو تا بد همیشه بسی حجاب
 پس ازو آید به هر جانی نوال
 اینچنین شیخست باقی تا ابد
 ۱۰ گر بوند اورا مریدان بی عدد
 آن عدد می دان که در صورت بود
 جمله در معنی یکند^۲ ای بی خبر
 يك بود آن نور اندر چشمها
 تا ابد باشند با شیخ آن فریق
 ۱۵ از صور بگذر ، به معنی درنگر
 از حجاب صورت اندر تنگی
 گر شوی بیدار از این خواب گران
 رو ، کران گیر از کران و از میان
 چون در آن درباروی باقی شوی
 ۲۰ هست باقی را به باقی ایتلاف
 معنی « نور علی نور » این بود
 این فزایش معنوی باشد ، بدان

من شوم سویس جهان را رهنمون
 بی عوض از گنج شه ده ده برد
 گرسها باشد شود ز آن خورچومه
 کز رزش^۱ آمد دو عالم يك مویز
 اولیا را روز و شب ازوی عطاست
 زو برند اهل صفا فرخندگی
 حق دهد بادست خود اورا شراب
 هردلی^۲ رازو جوابی در سوال
 یکدمی نبود جدا از وی احد
 در عدد منگر ، اگر داری خرد
 يك ببیند هر که در معنی رود
 همچو اندر دیده ها نور نظر
 همچنانکه جان درون جسمها
 ۴ رو ، مدان چیزی برون این طریق
 تاشوی شیرین چوشهد و چون شکر
 خیره و مبهوت همچون بنگینی
 ز آن میان آبی حقیقت بر کران
 تا نماید بسی حجابی روی جان
 جفت آن دلدار و آن ساقی شوی
 ز آن بود عنقا مقیم کوه قاف
 که زدین افزاید آنکش دین بود
 نیست صورت تاشود محسوس آن

۱ - ب : زرش .

۲ - ب : هرولی .

۳ - در متن نسخه د : پس میشان غیر يك ای بی خبر .

گر شدی محسوس ، آن پیدا بُدی
هر که دید آنرا ، چو ما دیوانه شد
همچو اَدَهَم تَرَکِ عَالَمِ کَرْدِ او
بِرِنَعَمِ بُکْزیدِ نِقْمَتِ رَا زِ جَانِ
زخمِ رَا بُکْزیدِ بَرِ صَدِ مَرْهَمِ او

جمله عالم نیک و بد شیدا شدی
خانه را بگذاشت و^۲ درویرانه شد
بردوا بُکْزیدِ رَنجِ و دَرْدِ او
بهر حَقِّ دَر بَاخْتِ مَالِ و خَانِ و مَانِ
همچو زلف دلبران شد درهم او

در بیان آنکه نزد عاشقان رنج ، راحتست و راحت ، رنج . پس ایشان
عکسِ خَلَقند^۳ چنانکه مُتَنَبِّی می گوید^۴ :

ذَرَانِی وَ الْفَلَاةِ بِلَا دَلِیلِ
وَ اِنِّی اسْتَرِیحُ بَدِی وَ هَذَا
وَ وَجْهِی وَ الْهَجِیرَ^۵ بِلَا لُثَامِ
وَ اَتَعَبُ بِالْاِنَاخَةِ وَ الْمَقَامِ

و مصطفی - علیه السلام -^۶ ازین رو می فرماید که^۷ « اشد البلاء علی الانبیاء »
زیرا ایشان را بلا راحت شده است چندانکه بلا بیش ، راحت بیش .

و در تقریر آنکه شیخی که او قطب شد خلیفه الله فی الارض و السماءست .
تَجَلَّی حَقَّ اَوَّلِ بَرُوسْتِ و^۸ آنکه ازو^۹ بر عالمیان منقسم می شود علی قدر مراتبهم .
پس اگر خَلَقِ او را ندانند ، آن قطب را چه زیانست و چه نقصان چون او را^{۱۰} مُحَقَّقِ

۱ - « را » در نسخه ب نیست .

۲ - ج : بگذاشت در .

۳ - د : خلاقانند .

۴ - ب ، ج : گوید .

۵ - در متن به اشتباه : « الهجین » ضبط شده که با توجه به معنی و ضبط نسخه

بدل ها و ضبط ص ۲۷۳ ج ۴ دیوان منبئی چاپ بیروت بدین صورت اصلاح شد .

۶ - جمله دعایی در نسخه ب نیست .

۷ - ب « که » ندارد ، ج ، د ، ه : که آن شد .

۸ - ب ، ه : و او ندارد .

۹ - ب : آنکه بر عالمیان .

۱۰ - در متن د : چون نزد او .

است که همه ازو می‌زیند و ازو رحمت می‌برند همچنانکه اشجار^۱ و اثمار و ازهار و رباحین و بساتین جمله از بهار زنده‌اند و لطف و تازگی ازو دارند^۲ و از بهار بی‌خبرند . بهار را از بی‌خبری ایشان چه نقصان باشد^۳ و یا خواجه‌ای را^۴ که غلامان چند باشد^۵ شیرخواره، اگر ایشان خواجه خود را ندانند آخر خواجه می‌داند که همه بنده اویند . همچنین قطب همه عالم را بنده و مرید خود می‌داند اگر چه ایشان او را نمی‌دانند و نمی‌شناسند و نمی‌بینند^۶ .

۵

۱۷۱B

عاشقان را شد بلاها اختیار
 ترك گل گردند و بگزیدند خار
 راحت و صحت برایشان رنج شد
 رنج و بی‌برگی شفا و گنج شد
 جمله سر دادند بهر بی‌سری
 تا رهیدند از سری و سروری
 هرچه خلقان را خوشی و راحتست
 نزد ایشان زحمتست و محنتست
 پس تو ایشان را ازین خلقان بدان
 جانشان را جز برجانان بدان
 فارغند از عرش و فرش و از قلم
 راحت ایشان بود اندر الم
 عاشقان را قعر دوزخ جنتست
 عیش و طیش جمله اندر محنتست
 عین جوع آمد طعام آن فریق
 عازگیشان دایم از نار حریق
 چون خلیلند آن نفر، شد دود و نار
 بر همه ربحان و باغ و سبزه زار
 عین آتش گلشن و ربحانشان^۷
 رُو خلیلی شو که تا نار بلا
 انبیا را ز آن فزونست این عنا
 کابین عنا بختست و شاهی و کبا

۱۰

۱۵

۱ - کلمه « اشجار » در نسخه ه افتاده است .

۲ - در متن د : ازو می‌پذیرند .

۳ - ه : چه نقصانست .

۴ - کلمه « را » در نسخه ب نیست .

۵ - د ، ه : باشند .

۶ - « و نمی‌بینند » در نسخه د نیست . در نسخه ج افزوده است : والله اعلم بالصواب .

۷ - د : بستانشان .

برقن چون کوه میتین می زنند
 می زنندش سخت تازرها^۱ بزنند
 زخم بر کوهیست کاندروی ز رست
 ز آن بلا برانبیا افزونترست
 بهر این برانبیا زخم است و رنج
 هر کرا گنجش فزون، رنجش فزون
 نفس تو دزدیست پنهان کرده زر
 عنف باید کرد باوی^۴ تا که او
 پس شکنجه می گنش هر دم بدم
 این جهاد او را چو عصارست و چو ضرب
 رنج شیرینست و خوش بر طالبان
 شد عبادت ناخوش اندر کامشان
 می نماید نیکشان مردود و بد
 قند شیرین عبادت همچو زهر
 ز آنکه صفرا کرد ایشان را چنین
 پیش صفرا بی شکر تلخست و بد

بهر گنجست آن نه از کین می زنند
 می بزنندش تا ازو برها بزنند
 آنچه بی گنجست زخمش کمتر است
 کاندربشان خفیه گنج گوهرست
 تا نمایند از درون سینه گنج^۵
 هر که در راحت بود پوچست و دون^۲
 کی مقر گردد به لطف آن بد گهر
 زر نماید در شکنجه مو بمو
 تا نماید گنج را از بیش و کم
 روز و شب می کن بهوی این گونه حرب
 لیک تلخ و زشت بر اهل جهان^۳
 ز آنکه شیطان بست اندر دامشان
 بد نماید نیک چون نبود حرد
 تلخ بنماید به رنجوران دهر
 می نماید تلخ و ناخوش انگین^۴
 قند را کامش کند هر لحظه رد

۱ - اصل : « برها » که مسلماً اشتباه کاتب است . با توجه به معنی و قایده بیت و ضبط نسخه بدل ها اصلاح شد .

۲ - اصل : « زنجست » که لفظ عیبی ندارد اما از لحاظ معنی سازگار نیست و ازین جهت مطابق نسخه بدل ها اصلاح شد .

۳ - این کلمه را در اصل « چون » نیز می توان خواند که در این صورت معنی معانی مناسب نیست .

۴ - ب : با او .

۵ - در متن د :

لیک شیرینست و خوش بر طالبان

رنجها تلخست بر اهل جهان

پیش خسرو چون لب شیرین شود
 که ترارنجیست مخفی در وجود
 عاقبت معدوم وفانی می شود
 ز آنکه آن باقیست، این فانی شود
 فرع آن چون اصل خود بی شک فناست
 از علاج هرطیبی کی رود
 خوانده از دل بسی معلم بی ورق
 دامنش گیر و مکن از کف رها
 تا نباشی دایماً زار و سقیم
 دردهای کهنه را درمان دهد
 قفلهای بسته بگشاید ازو
 جمله قوت جان خود ز آن خوان خورند
 چونکه زخم جمله را او مرهمست
 سنبل و ریحان و وزد و یاسمن
 از عطا و از زیان و سود او
 غافلند و بی خبر از نیک و بد
 چون نعم را می رساند سهلشان
 می رسد شان برگ و گلها و ثمار
 رونق و بازار او کاسد شود
 خواجه است و جمله خلقش بنده اند
 گر بود درویش ور باشد غنی
 چه زیان دارد ورا ؟ با من بگو
 یا ز دستش شاهی و ملکت رود
 همچو طفلی کاو نداند خواجه را

لیک چون صفرا رود ، شیرین شود
 طاعت و صومت از آن ناخوش نمود
 رنج تن سهلست ، چون تن می رود
 رنج جان از رنج تن بدتر بود
 چون بدن فانیست کاصل رنجهاست
 رنج کاندرا جان بود مشکل بود
 جز طبیبی کش بود حکمت زحق
 آن مرض را او برد از جانها
 تا نماند آن مرض در تو مقیم
 رنج چه بود ، مردگان را جان دهد
 صد هزاران اینچنین آید ازو
 اهل ارض اهل سما از وی پُرنند
 گردانندش به تعیین چه غمست
 نه از بهارانست زنده هرچمن
 بی خبر شاخ و درخت از جود او
 هم غلامان رَضِیع از میر خود
 کی شود غمناک میر از جهلشان
 گردانند آن درختان کز بهار
 کی بهار از جهلشان فاسد شود
 همچنین آن قطب کز وی زنده اند
 می رسد زو هر کسی را روشنی
 گردانندش عیان کاینست او
 هیچ از آن رتبت فتد مفلس شود
 بنده اش باشند جمله دایما

آنکه می داند خود از وی زنده است
 جمله ز آن شه زنده اند اشیا یقین
 شرح این را کردم من بیش ازین
 لیک غیرت می کند منعم ز گفت
 همین، مکن تو نیز آنچه کس نکرد
 نیست لایق بر حدت گل ریختن
 سنگ دل را سنگ زن، منواز، تو
 جنس را با غیر نامیزد کسی
 جنس را حق می فرستد سوی جنس
 «ان لله ملک» بشنو نکو
 هیچ از آن سنت مگردان رو و سر
 غیر آن هر چه کنی نبود صواب
 راه آنست و جز آن ره بی رهی
 تا که بنیاد تو بر اصلی بود
 سنتی کایزد نهاد، آن را بگیر
 کان بود بی شک صراط مستقیم
 نیست این گفتار را حد و کنار
 که خدا پیوسته اندر جان اوست^۱
 سر یزدانست در جسم بشر
 این^۲ جهان را بهر آن شاه آفرید
 تا که او را در میان آب و گل

آنکه آگه نیست، او هم بنده است
 چشم سربگشا، بین این را مبین
 تا شدی بر مردمان عین الیقین
 که در اسرار کس پیدا نسفت
 ۵ رؤ مده دارو بدانکش نیست درد
 پُشک را نتوان به مشک آمیختن
 رو، مشو با ناخوشان دمساز، تو
 پهلوی شه چون نشیند خود خسی
 از ملک وز دیو وز حیوان و انس
 ۱۰ بین «یسوق الجنس الی الجنس» ای عمو
 که نهاد آن را خدای دادگر
 همین، مزن هر باب را کآنست باب
 چیز را باید که بر جایش نهی
 لاجرم ز آن خانهات نیکو شود
 ۱۵ بنده وارث از دل و از جان پذیر
 هر که گیرد غیر آن، گردد سقیم
 ۱۷۳۱۱ بازگو از شرح حسن نگار
 روز و شب چون عاشقان جویان اوست
 دایماً حق را بر او باشد نظر
 وز پی او کرد خیر و شر پند
 ۷۰ از همه پنهان کند چون جان و دل

۱ - د: نیست این گفتار را خود آخری

۲ - در متن د: حق تعالی دایماً خواهان اوست، در حاشیه د: حق تعالی دایماً در

جان اوست.

۳ - د: حق جهان.

زندگی از وی رسانند در جهان
 جسم او چون بُرج و حقّ چون آفتاب
 قلب او را مظهر انوار کرد
 هم حیات از وی رسد، هم علم و دین
 ۵ شیخ کامل اینچنین کس را بدان
 آن مریدان کز دل او طالبند
 ظنّشان در حق آن شه^۵ چون نکوست
 گرد بر گردش نشسته^۶ بی شمار
 قبله کرده روی او را در جهان
 اینچنین شیخ و مریدان باقیند
 ۱۰ ردّ شیخند آن گروه بی خبر
 این همه هستند در هر قرن و دور
 ۱۳۴۸ تا ببینی منکران و طالبان
 پس یقین شیخست می دان در جهان
 ۱۵ در بیان آنکه یقین، شیخ کاملست و ظنّهای نیکوی راست، مریدان اویند

۱ - د : بر همه حق .

۲ - د : وی بر شیوخ و بر شباب .

۳ - ج . ه . کند چون جو روان ، ب : کو روانها کند چون جو روان ، د : کند هر سو

روان .

۴ - د :

این چنین کس را هر آنکو طالب است

۵ - د : ظن او در حق شیخش چون نکوست .

۶ - د : چشم و رو دایم نهاده سوی اوست .

۷ - د : گردش مریدان بی شمار .

۸ - د : هم شده از غیر روی او جهان .

علی التَّفَاوُتِ ظَنَّ وَاغْلِبَ ظَنَّ وَاغْلِبَ ظَنَّ هِرْظَنِي كِه اَفْزَوْنْتَرَسْت ، اَنَظَنَّ
 بَه یَقِینِ نَزْدِیْكَتَرَسْت وَظُنُونِ رَاسْت كِه مَرِیْدَانِ اَنْد اَز یَقِینِ كِه شَیْخِصْت شِیرْمِی خُورَنْد
 و بَه یَقِینِ نَزْدِیْكَ مِی شُوند . اَن شَیْخِ یَقِینِ و مَرِیْدَانِی كِه ظُنُونِ رَاسْتَنْد دَر عَالَمِ
 دَوْرًا بَعْدِ دَوْرٍ ۱ بَاقِیَنْد لَیْكَنِ صُورْتِشَانِ مَبْدَلِ مِی شُود اَمَا مَعْنِیْشَانِ اَبْدًا اَبْدِ قَایْمِصْت
 وَظُنُونِ غَالِطِ مُنْكَرِ، رَدِّ شَیْخِ یَقِینِ اَنْد ، لِاَجْرَمِ اِنْكَارِشَانِ هِر لِحْظَه اَفْتَرُونْتَر مِی شُود
 كِه «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا» اِگَر اَن مُنْكَرَانِ تُوْبَه كَنْنَنْد و اَقْرَارِ آوَرَنْد
 شَیْخِ یَقِینِ اِنْكَارِشَانِ رَا بَه اَقْرَارِ مَبْدَلِ گَر دَانْد ۲ كِه «اَوَّلُكَ یُبْدِلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»
 اِیْنچَیْنِ كَسِ كِه مُنْكَرِصْت بَعْدَازِ تُوْبَه اِگَر شَیْخِی كُنْد، مَرِیْدَانِ رَا بَه حَقِّ مَوْصِلِ تَر
 بَاشْد چِنَانَكِه دَزْدِی كِه اَز دَزْدِی تُوْبَه كَرْدَه بَاشْد چُون شِخْنَه شُود ، دَزْدَانِ رَا اَوْ
 بَهْتَر شِنَاسْد وَبَه دَسْتِ آوَرْدِ زَیْرَادِزْدِی ۳ وَرَزِیْدَه اِصْت و حِیْلَه هَايِ دَزْدَانِ رَا اَوْ بَهْتَر
 مِی دَانْد اَز اَن شِخْنَه كِه دَزْدِی نَكْرَدَه اِصْت ۴ .

<p>۱۷۴۸</p> <p>ظَنَّ یَكِ دَر رَاسْتِی بَاشْد فَزُونِ پَایَسَه پَایَسَه رُو نِهَادَه دَر یَقِینِ بی گَمَانِ سُوی یَقِینِ اَفْزُونِ بَرْدِ ۵</p>	<p>نوع نوع آمد مریدان را ظُنُونِ بی عدد باشند در رُتَبْتِ چَیْنِ از یَقِینِ اَن ظَنَّ كِه نُوْر اَفْزُونِ بَرْدِ ۵</p>
---	--

۱ - از این کلمه تا عبارت «منکر رد شیخ یقین اند» در متن نسخه د به صورتی دیگر آمده است اما بعداً روی آن را خط کشیده اند و به صورت متن اساس اصلاح کرده اند . صورت اصلی چنین است : «دوراً بعد دور هستند لیکن صورت آن شیخ یقین و از آن آن مریدان که ظنون راستند فانی می شوند دلیل بر آنکه این صورتهای مبدل می شوند دوراً بعد دور و قرناً بعد قرن و آن معنی یقین و ظنون راست که قایمند ابد الابد باز آن و صورت غلط منکر رد شیخ یقین اند که هر لحظه در انکار می روند .»

۲ - ب : کند .

۳ - ب ، ج ، د : دزدی را ورزیده ؛ ه : دزدی کرده است و آنرا ورزیده .

۴ - د : افزوده است : واللہ اعلم .

۵ - اصل : «بوده» که بر اساس نسخه بدلهای و قافیه و معنی اصلاح شد : ظن آن کو از یقین نوری برد .

۶ - ب : رود .

در یقین آید به شادی بی حزن^۱
متصل گردد بدان بحر عظیم
شد یقین و رفت ازوشك، ای عمو
رست از انکار و شد شیخ فرید
قائمست و رهنما در راه دین
در افادت در ترقی دایمند
تا ابد با ہمدگر^۲ بار و ندیم
کز خودی بہر یقین برخاستند
کفر را بگذاشتند از ذوق دین
سوی کفر و شرك و شکہا رابطانند
ز آن شود انکار شان ہر دم بتر
پس فزون گردند ہر لحظہ در آن^۳
می فزاید صد ہزاران گونه غم
کآن مرضشان در دل افزاید قلق^۴
وین سعادت را ز شقوت منکرست
در یقین بی شک کند پیوستہ سیر^۵
یابد اندر خوف آن طالب امان

چون بیابد حظ ز علم شیخ ظن
قطرہ ظنش چو باشد مستقیم
در یقین چون محو گشت آن ظن او
عین شیخست او از آن پس، نی مرید
چون برون آمد ز صورت آن یقین
آن ظنون با او ہمیشہ قایمند
پس بہ ہر قرنی بوند ایشان مقیم
خود فریدان آن ظنون راستند
تا شدند آخر ہمہ بی ظن یقین
لیک آنها کہ ظنون غالطانند
رانندہ شیخ یقین اند آن نفر
چون در انکارست سیر منکران
رنج انکار اندر ایشان دم بدم
« فی قلوبہم مرض » فرمود حق
باز اگر آن ظن بد کاو مدبرست
آید اندر توبہ ، آرد رو بہ خیر
آن مرض صحت پذیرد بی گمان

۱ - د :

در یقین شیخ کو چشمہ ست ونہر

چون شود ظن را ز علم شیخ بہر

۲ - ب ، ج ، ہ : با یکدگر .

۳ - د :

کاو در آن انکار روز افزون شود

عکس ایشان سیر منکر این بود

۴ - در متن د : مرضشان فزاید ہم قلق .

۵ - د :

باشد اورا در یقین پیوستہ سیر

گر کند توبہ بیارد رو بہ خیر

چون چنین گردد، رسد در کام خویش^۱
 بَلَّكَ ازیشان بگذرد در نیکویی
 همچنانکه دزد چون حاکم شود
 ز آنکه داند فعل دزدان را نکو
 و آنکه اندر عمر خود دزدی نکرد
 بآبدان و گمراهان کم شست و خاست
 صالح و نیک و امین و راست پیش
 ساده دل در فکر^۴ دایم در صلاح
 اینچنین حاکم چه گر عادل بود
 لیک آن حاکم که اول بود دزد
 حیلۀ دزدان شناسد مو بمو
 همچنین دان مرد فاسق را که او
 چونکه توفیقش شود توبۀ نصوح
 باشد ارشادش نکوتر بر مرید
 ز آنکه هر دو حال بودش از قدم
 صالح و طالح برش پیدا شود^۶
 چونکه می داند زبان جمله را
 اینچنین شخصی اگر شیخی کند
 نقشهای^۸ نفس بنماید به خلق

زود تازد جانب یاران خویش^۲
 پا نهد از سو به سوی بی سوئی
 او ز جمله حاکمان بهتر بود
 چون در آن فن بوده است اسناد، او
 زو نیامد آنچه آنان افعال سرد
 بی کژی در راه دین می رفت راست
 طاعت و خیرش ز اخوان بوده^۳ بیش
 مال مردم را ندانستی مباح
 حیلۀ دزدان ازو پنهان شود
 افتد اندر دام قهرش زود دزد
 مکرشان پوشیده کی گردد بدو^۵
 آورد زو جانب درگاه هو
 در ترقی از خدا یابد فتوح
 هم ازو یاری رسد با^۷ هر مرید
 داند او چونست هر کس را قدم
 هر دوان را کار ازو زیبا شود
 حاجت هر یک کند زوتر روا
 حُب دنیا را ز دل زوتر کند
 تا بپزندش به تیغ جهد خلق

۱ - د : در کام زود .

۲ - د : بر شود بالا چه گر باشد فرود .

۳ - ب : بود بیش .

۴ - این کلمه را در اصل «مکر و فکر» هر دومی توان خواند . نسخه بدایها : بی مکر .

۵ - ب . ج . د . ه : برو .

۶ - در متن د : « بر » .

۷ - ب . ج . د . ه : بود .

۸ - ب . ج . د . ه : مکرهای .

سرد گرداند برایشان کام را
 ترك خواب و خور^۱ کنند از پند او
 روز و شب از جان و دل طاعت کنند
 جمله را آسان رساند با^۲ خدا
 همچو عیسی کور را بینا کند
 خودپرستی را برد از مردمان
 چون ملايك برفلك پویان شوند
 کفرها ایمان شود ز اگسیر او
 و آنچه پیش عاقلان باشد محال
 ۵

تا کشند از دام^۱ دنیا گام را
 دایماً باشند اندر بند او
 سوی طاعت میل هر ساعت کنند
 جاهلان را علم بخشد از سخا
 مردگان را زنده و برپا کند^۴
 تا بتازند از زمین بر آسمان
 وصل حق را دایماً جویان شوند
 هر چه بد باشد همه گردد نکو
 سهل بنماید به طالب بی سؤال
 در بیان آنکه عقلاً محالات را منکر می شوند^۵ زیرا از خودی و بشریت
 نگذشته اند . و قدرت آدمی لایق ضعف اوست که « وَ خَلِقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا » اما^۶
 کسانی که هستی خود را خراب کردند و از بشریت و طبیعت مبدل شدند و محو
 هیبت حق گشتند و به امر^۷ « مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا » مردند^۸ ، بعد از موت آلت
 حق شدند ، حق تعالی قدرت خود را از صورت ایشان می نماید همچون شق قمر
 از مصطفی - علیه السلام -^۹ و مرده زنده کردن عیسی - علیه السلام -^{۱۰} و عصا ازدها
 ۱۰
 ۱۷۶۸
 ۱۵

۱ - ب ، ج ، د ، ه : کام .

۲ - ب : ترك خونخواری کنند .

۳ - ب : ناخدا .

۴ - در متن نسخه د : مرده را چون زنده و ... ب : و پویا کند .

۵ - د : منکرند .

۶ - د : آن کسانی که .

۷ - در متن د : گشتند که موتوا

۸ - این کلمه در متن د نبوده است .

۹ - در نسخه د جمله عربی نیامده است .

ساختن موسیٰ - علیه السلام -^۱ پس انبیاء و اولیاء همه از مُحالات^۲ گویند و از ناممکنات که « یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » .

از مُحال ار عقل مُنکِر می شود
مردِ حقّ خود معدنِ اینها بُود
جز مُحالات از زبانش کی جَهد
فخر آرد از مُحال او دایما
کوه را چون آب^۳ گرداند روان
از عدم پیدا کند نونو جهان
از دَمش نوری جَهد کز تابِ آن
عینِ دَرَد از امرِ او گردد دوا
جمله این آید ازو و جنسِ این
هیچ از آن کان جز عَجَب نآید برون
آلَتِ حَقّت و حقّ از نقش او
مصطفیٰ نبی در شبِ « اسری » روان
نی به امر او قمر دو پاره شد
ز آنکه در وی بود معجز بی اثر
نی ز عیسی زنده شد مرده روان
نی از آن دم کور دل بینا شد دست
مبتلا و لنگ و^۴ برجا ماندگان
نی که شد اندر کف موسیٰ عصا
نی که گرد انگیخت از دریا عیان

منکِر هر حال و هر سِر می شود
غیر اینها پیش آن شه لا بُود
چونکه دایم گام آن سو می نهد
دم بدم از ارض پتَر د بر سما
زندگی بخشد به مرده چون روان
کاین جهان کهنه بنماید نهمان
تیره گردد نور ماه و خور عیان
عینِ دَرَد از حکم او یابد صفا
غیر این پیشش بُود دون و مهین
ز آنکه غیر این ندارد در درون
می نماید این عجایب را به تو
رفت با تن بر فرار آسمان
و آن دل بوجهل سنگگ خاره شد
از کلام حقّ نشد هیچش خمر
چون دمید آن دم در زو - کردش روان
گنگ و کودن ز برك و گویا شد دست
یافته زو صحت و گشته روان
از برای قهر دشمن از دهان
چون عصا را در گریز آورد بر آن

۱ - د : واژدها ساختن از موسیٰ علیهم السلام : ب : از درها ساختن .

۲ - در متن د : محال .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کوهها را آب .

۴ - ب ، ج ، ه : واو ندارد .

۵ - د : نی که نگرد از عین بحر انگیخت او چون عصا را زد در آن روش برو

کُرد پیدَا اَندر اَن یَمِ رَاہِہَا
 تا گَذشتند اُمّتش ز اَن رَاہِہَا
 نِی ز صَالِح نَاقہای از کَوہ زَاد
 نِی کہ نوح آورد بیرون از تنور
 ۵ ہرنبِی را بُود بی حَحدِ معجزات
 نِیک را نِیکِی فزود از دیدِ اَن
 وَحِی برجانہا زَنَد چون نوبہار
 یَک ازو ہمچون شجرِ پُربَرگِک و بَر
 یَک شدہ زوتلخ و ناخوش ہمچو زہر
 ۱۰ یَک شدہ صِدِّیق و مقبول و لطیف
 ذَاتِ بَد را ہرچہ اَندر وی رُود
 ۱۳۷۸ نِی کہ در رنجور قلبہ رنج شد
 زین بَرَد قُوّت بدان قُوّت دہد
 ہمچنین از دُورِ آدم تاکنون
 ۱۵ ہرنبِی زین نوع صد معجز نمود
 و اَنکہ بَد مردود و مُنکِر از ازل
 نِی بہ معجز نِی بہ وَحِی آمد بہ کار
 فہم کُن این را اگر داری خُرد
 این سخن را ^۲ ازل و از جان پذیر
 ۲۰ در ^۲ بیانِ اَنکہ چون آدمی آلتِ حَقّ شد،

تا رہانید از بلا اَن قوم را
 جملہ بی خوفی بہ فرمانِ خدا
 نِی ز ^۱ ہود اَن قوم را برباد داد
 آبِ طوفان را بہ صحرا بی فتور
 دیدہ نِیک و بَد مُعینِ اَن صَلات
 جز بَدی نَفزود ہیچ اَندر بَدان
 زو شود یَک ہمچو کُل یَک ہمچو خار
 ہر بَرش شیرین تر از شہد و شکر
 یَک سراسر لطف و یَک برعکس قہر
 یَک شدہ ز نَدبِق و مردود و کثیف
 گرچہ باشد نِیکِ نِیکِ اَن بَد شود
 نِن در ستش چونکہ خورد اَن گنج شد
 زین بَرَد عِلّت بدان عِلّت دہد
 ۴ مِسی بَرند از ہرنبِی عالی و دون
 اَنکہ بَد مقبول ایمانش فزود
 اندرو نَفزود جز مکر و دغل
 ز اَنکہ بَد مقہورِ قہرِ کردگار
 تا ترا رحمان ز شیطان واخُرد
 تا شوی مانندِ مردانِ بی نظیر
 ہمچنانکہ قلم بہ دستِ کاتب و شمشیر

۱ - ب، ج، د، ه، و: نی کہ ہود

۲ - نسخہ ب «را» ندارد.

۳ - در نسخہ د ابتدا این شرح بہ صورتی جزم تن اساس بودہ اما بعد در حاشیہ اصلاح

شدہ است، شرح اصل چنین بودہ است: «در بیانِ اَنکہ چون در آدمی بشریت و طبیعت مرد»

به دستِ غازی و تیشه به دستِ نَجَّار ، هر چه از آلتِ صادر می‌شود ^۱ ، در حقیقت از شخص باشد نه از آلت ^۲ زیرا آلتِ مُختار نیست و از خود جنبشی ^۳ ندارد . پس چون انبیاء و اولیاء آلتِ حَقُّود و مُتَصَرِّف در ایشان حَقْسِت ، هر حرکت و فعلی ^۴ که از ایشان آید ، آنرا از حَقِّ باید دیدن ^۵ چنانکه در قرآن می‌فرماید : «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ» و همچنین در مشاهدهٔ ایشان جمالِ حَقِّ را باید نظر کردن .
و در تفریر آنکه تن‌ها همچون خُنب‌هاست لیکن خُم تن ایشان به دریا راه

→ و نماید چنانکه مصطفی علیه‌السلام می‌فرماید که « موتوا قبل ان تموتوا » بعد از آن او آلتِ حَقِّ شد چون قلم به دستِ کاتب و شمشیر بدستِ غازی و تیشه به دستِ نجار هر چه از آلتِ صادر شود از قادر باشد نه از آلتِ زیرا آلتِ مختار نیست و از خود جنبش ندارد . هر نیک و بد که از آلتِ صادر شود از شخص باشد نه از آلتِ پس چون انبیاء و اولیاء آلتِ حَقُّود و متصرف در ایشان حَقِّ است هر چه از ایشان بینی آنرا از حَقِّ بین و دایم در ایشان جمالِ حَقِّ را نظر کردن که « من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف » تن ایشان همچون خنب است لیکن آن خنب به دریا راه دارد هر چه در آن خنب است از دریاست اگر چه بظاهر خنب می‌نماید اما در حقیقت دریاست بخلاف قوالب خانی که خنب ایشان را به دریا راه نیست پس اولیاء از روی صورت همچون خود خنب می‌بینند نمی‌دانند که ایشان در صورت خُم دریا اند پس طعن و انکار با چنین خنب طعن بردریا باشد و دوستی با این خنب ، دوستی بدریا ، و در تفسیر آن آیت که و ما رمیت از رمیت و لکن الله رمی .

۱ - ب ، ج ، د ، ه : صادر شود .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : صادر شود از قادر باشد زیرا .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : جنبش .

۴ - در نسخه های ب ، ج ، د : عبارتی افزوده شده است : هر نیک و بد که از ایشان

صادر شود در حقیقت از شخص باشد نه از آلت .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : هر چه از ایشان آید .

۶ - مطلب از این جاتا « باید نظر کردن » در نسخه های ب ، ج ، د ، ه : پیامده است

و به جای آن چنین است : و دایم در ایشان جمالِ حَقِّ را نظر کردن که من اراد ان

یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف .

۱۷۷۵ دارد و ہرچہ در آن خم است ہمہ از دریاست بہ خلافِ خلق کہ خمہایِ قوالبِ ایشان را بہ دریا راہ نیست و اولیاء را از روی صورت همچون خود خم می بینند و نمی دانند کہ ایشان در صورتِ خم دریا اند .

۵ مصطفی در صورت و نقش بشر تا بدانند این یقین کاو آلتست نیست آلت را بہ فاعل اعتراض نی کہ حق «بِقَبْضٍ وَبِیَسْطٍ» گفته است تا بدانی کاوست برکار از ازل ہر تنی را چون خمی دان درجہان خم جسم شیخ کآن از حق حیست ۱۰ خم او سوراخ دارد سوی یم در نظر گر می نماید خم او ہر کہ او را خُنب بیند ، ابلہست بحر بین آن خُنب را ، بگشا نظر ۱۵ زین سبب فرمود حق با مصطفی عاقل اندر روی تو جز ما ندید واسطہ گشتی کہ تا روی مرا اولیا کآیند بعد از تو ، بدان ۱۷۸۸ آن شہان باشند فرزندان تو زاده از ایمان و دین و شرع تو ۲۰

۴ تا بڑی ہردم ز موجش صد گھر « مارمیت اذرمیت » ای کیا ہرچہ گفتی جملہ را از ما شنید بیند اینجا ہم غنی و ہم گدا ہم ببینندم ازیشان انس و جان جملہ نسلِ دل ، نتیجہ جان تو چون پدر تو اصل و ایشان فرع تو

۱ - در نسخہ های ب ، ج ، د ، ہ افزوده شدہ است کہ : در تفسیر این آیت کہ « و

مارمیت اذرمیت ولکن اللہ رمی » .

۲ - در متن د : اورا بسط و ہم زو انقباض .

۳ - ب : پرست .

بچهٔ بَطّ چونکه^۱ فرع بَطّ بُود
 آبِ دریاها بود تا سینه‌اش
 زو نماید هرچه از تو می‌نمود
 دیدنِ او بی‌گمان^۲ دیدارِ تست
 آن نماید او که از تو بُرده است
 پس مُحبّتِ او مُحبّتِ تو بُود
 گر شکر تلخت نماید در دهن
 طعن بر خود زن که تو صفرا بینی
 هر شکر کآرند پیشت بد بُود
 از شکر چون حظّ نداری، ای فلان
 عشق منما با شکر هیچ از دروغ
 تا بُود فعلِ تو با قولِ تو راست
 آنکه او از جان مُحبّت انبیاست
 جمله چون پُرزند از نور خدا
 گر دو صد نان را جدا می‌بشمی
 ورتو طعم نان ندانی چون پری
 هر یکی نان را جدا نامی نهی
 چشمهای راست چون نبود ترا

همچو بَطّ بی‌خوف اندر شطَرُود^۳
 جز کلام حَقّ نباشد چینه‌اش
 ز آنکه از تو دارد آن^۴ گفت و شنود
 هرچه او گوید ، یقین گفتارِ تست
 آن چشاند کز تویی لب‌خورده است
 و آنکه رَدش کرد رَدِ تو شود
 بر شکر تو، هان و هان ، طعنه مزن
 نیست تمیزی ترا ، سودایی
 تلخ گردد در مذاقت رَدِ تو شود
 رُو به زرق و لاف کم کن ذکرِ آن
 دایم از گاوان بگو و ز یوغ و دوغ^۵
 تا بدانیم آنچه می‌گویی ، بجاست
 بی‌گمان از دل مُحبّت اولیاست
 کافرست آنکس که بیندشان جدا
 يك بُود طعم همه چون ز آن خوری
 پس به هر نانی گمان کز پری
 چونکه از نانت نباشد آگاهی
 يك نماید ، ای برادر ، صد ترا^۶

۱۵
۱۷۸۱۱

۱- د : گرچه .

۲- د : همچو بط سباح و در دریا رود .

۳- ب : دارد او .

۴- د : بی‌شکی .

۵- ه : چون ندارد جانت از ذوفش فروغ ، ب : یوغ دوغ .

۶- در متن د :

که نماید يك و گاهی يك ترا

نور آن واحد نماید صد ترا

هرچه گویی پیش او باشد فشار
 چون نخندد عاقلی بر ریش او؟
 جاهل و دیوانه است او یا صبی
 کاندرا در خانه و کوزه بیار
 کوزه را از احوالی يك بُد، دودید
 من کدامین کوزه آرم؟ باز گو
 هین، در آ در خانه کُن يك لحظه ایست
 تا شود بر تو یقین آنچه شك است
 من کدامین^۱ آورم؟ در دل شکست
 احوالی بگذار، ای یار گزین
 کابن خیالست، از چنین فکرت بر آ
 هین، بر و يك را از آن دو در شکن
 کوزه يك بود و شد آن هم ناپدید
 کوزه دیگر ورا نآمد به دست
 جمله را بشکسته باشی، ای دنی
 در درون خود نشانده کینشان
 ز آنکه در معنی یکند، ای معنوی^۲
 اینچنین دان خویش را بی بیش و کم
 دانکه از کفری پُر و خالی ز دین
 بوده باشد نور بزدان حاصلش
 غیر او چون مرغ در دام شکند
 خواندشان حَق در نُبی از اولیا

آنکه او واقف بود از اصل کار
 آنکه يك را گوید او چارست و دو
 هر که واصل را جدا دید از نُبی
 احوالی را گفت شخصی از کبار
 احوال از امرش چو در خانه دودید
 ۵ پس برون آمد ز خانه گفت او
 گفت: آنجا کوزه‌ای خود بیش نیست
 تا عیان بینی که آن کوزه یکست
 گفت احوال: کوزه دو، گویی یکست
 باز گفتش: نیست دو، نیکو بین
 ۱۰ همچنین می گفت هر نوبت ورا
 چونکه عاجز گشت پس گفتش علن
 چون شکست او کوزه را دیگر ندید
 چشمش احوال بود يك را چون شکست
 ۱۷۹۱ همچنین چون يك ولی را بشکنی
 ۱۵ گشته باشی کلّ بری از دینشان
 در حقیقت مُنکِر جمله شوی
 پس عدوی جمله باشی از قَدَم
 چون عدوی يك ولی گشتی، یقین
 ۲۰ فهم این آن را شود کاندرا دلش
 او شناسد کانبیا جمله یکند
 مؤمنان دارند نوری ز انبیا

۱- ب، ج، د، ه: گفت دو کوزه است و می گویی یکست.

۲- ج، د، ه: کدامت.

۳- د: زانکه در يك نور نبود این دوی.

همچنانکه باده را صد نام هست
 نام مؤمن هم اگر صدگون بود
 نی خدا را نامها شد در جهان
 انبیا و اولیا و مؤمنان
 جماعه يك ذاتند و اینها نامهاست
 انبیا را بود از حق این مراد
 در نبی ز آن گفت «الْحَقُّنا» عیان
 پس بدان کاین جنس نام انبیاست
 جز مسمی را نبیند آنکه او
 آنکه او را نیست جان با صفا
 صورتی بندد^۱ به هر اسمی جدا
 دایماً بی کام ماند خیره سر
 لفظ مؤمن چون ز اسمای خداست
 جمله را يك بین و بگذرد، هین، ز نام
 نور خور يك باشد اندر خانها
 هر که در خانه دو بیند شمس را
 ز آن خطاب حق بود با زندگان
 آنکه زاد از شه ، بود شهزاده او
 چون نباشد شاهزاده و نازنین
 اینچنین شهزاده ای باقی نبود
 چون که فانی پیش تو شهزاده است
 پس چنان ستری که زاد از نور هو

دو نبیند هر که ز آن گشتست مست
 کی ز نام و از لقب دیگر شود
 گرچه يك ذاتست پیدا و نهان
 عاشقان و واصیلان و موقنان
 آن مسمی يك بود اسما جداست
 که شوند از صالحان اندر معاد
 ای خدا، ما را رسان با صالحان
 کی غلط افتد ز نام آنکو ز ماست
 دارد از فهم و خرد رای نسکو
 از مسمی مانند اندر اسمها
 که ندارد سود آن صورت و را
 آخر کارش بود منزل سقر
 گر نبی را مؤمنش خوانی، رواست
 تا رسی اندر مراد خود تمام
 همچنانک اندر قوالب جانها
 هست او مرده، نداند لمس را
 که از آن نورند زنده جاودان
 و آنکه زاد از نور حق، یارا، بگو
 بل دروغست آن وهست این راستین
 زاده صورت یقین فانی شود
 کاو چو تو زاده ز نور ماده است
 چون نباشد شاهزاده ، ای عمو

۱- د : آن که ازو.

۲- در متن د : رای با صفا .

۳- در متن د : صورتی بخشد.

شاهزاده در حقیقت این بُود
 این نَسَب آمد به نسبت ، نی ز تن
 اندر آن زادن دویی گنجد یقین
 « لَمْ یَلِدْ » ، از بهر این زادن بُود
 علم از علمست زاده بی گمان
 در چنین زادن کجا گنجد عدد
 گر نگردی ، ای نویسنده ، ملول
 با تو گویم هرچه اکنون در دست
 ز آن دلی کز حُسن منظور حقست
 نیست جز حق اندرو از خیر و شر
 دارد آن نور خفی بر وی گذر
 نیست خالی هیچ از دل حق دمی
 میوه دریا بُود دَر نَمین
 گرچه در دریا بُود صد نوع چیز

۱۸۰۸

۵

۱۰

ز آنکه زاده نورِ علین بُود
 در چنین نسبت نگنجد مرد و زن
 نیست غیر يك درین زادن ، ببین
 وز چنین زادن دویی فانی شود
 اینچنین زادن کما است ، ای جوان
 چون عدد محوسست در نور احد
 این کتابت را کنی از جان قبول
 نه از دلی کآن بسته آب و گلست
 چون انار آگنده از نور حقست
 همچو خور ز آن ذره حق کردست سر
 همچنانکه نور دیده در بصر
 حق چو گوهر وین دلم همچون نمی
 در بود مطلوب از دریا یقین
 از بد و از نیک و از خوار و عزیز

۱- ۵ : غیر يك نبود درین ...

۲- در متن د : ای فلان.

۳- در متن نسخه د قبل ازین بیت هفت بیت دیگر نیز آمده که روی آنرا کشیده اند و

احتمالا به وسیله خود شاعر بعدها حذف گردیده است:

وقت شام است ای نویسنده برو	چونکه معده بهر بوی آمد گرو
بامدادان از بگه فردا بیا	تا بگویم باقی این نظم را
روزه داریم اندرین روز دراز	جسم ما سازست و شد بی ساز ساز
تشنگی غالب شد و دستور نیست	کی خورد آن کاو ز حق معذور نیست
جز مسافر جز مریض و جز صبی	هر که روزه بشکند باشد غبی
چون بر آن وعده سحرگاه آمدی	طالب این نظم بر معنی شدی
تا نویسی همچو دی اسرار را	تا نمایم با تو آن انوار را

بی‌شمر^۱ از جنس حیوان گونه‌گون
 اصل جمله از یم آن درها بود
 پس خلاصه در بود در بحرها
 خاصه آن درری که از خوبی و قر
 نی که اندک آب را گویند جو
 سیل خوانندش و یا جیحون و رود
 پس به هر حالت ورا نامی شود
 بی‌عدد سترست مضمیر اندرین
 هر که این را خواند از صدق و صفا
 چون جز این را ننگرد، بینا شود
 نردبان آسمانست این کلام
 نی به بام چرخ کآن اخضر بود
 بام گردون را ازو آید نوا
 همچنین هر نجم و ماه و آفتاب
 چیزها را می‌رساند حق غذا
 ملک و شاهی به شاهان لایقست
 از سلیمان همچنین تا مار و مور
 جملگان راضی و شاکر ز آن نوال
 مور را قوت فزوده ز آن نوا
 هم وجود و هم عدم از وی پُرند
 لیک قوتی کآن نصیب اولیاست

شکلهای مختلف چون جیم و نون
 زینت خوبان و شاهان ز آن شود
 ز آنک از آن گیرند شاهان بهرها
 شدل مبدل گشت نام آن^۲ گهر
 چون شود بسیار گردد نام او
 نام او گردید از آنچه پیش بود
 گرچه ذات آب صافی یک بود
 ای خنک جانی که شد واقف برین
 جان او یابد به هر دم ارتقا
 سینه‌اش پر نور چون سینا شود
 هرک ازینجا برزود، آید به بام
 بل به بامی کز فلک برتر بود
 گردشش باشد همیشه ز آن هوا
 از خدا دارند فر و نور و تاب
 لایقش از شاه و از میر و گدا
 هر یکی را نوع نوع از رازقست
 می‌رسد رزق از خدا شیرین و شور
 هر یکی را ز آن عطاخوش گشته‌حال
 هم سلیمان از نوایش پیشوا
 زیرو بالاپیش و پس ز آن خوار خورند
 برتر از کرسی و از عرش او جلالست

۱- ب، ج، د، ه: بی‌شمار.

۲- ب: بود.

۳- ب: نام او.

۴- د: درسی و عرش است و خلاصه.

او خورد آنرا کزو عرشست حقی
 زنده از وی طفل و بالغ، شیخ و شاب
 آن دگر باشد که دارد با کرام
 دادشان بی خواب و خور صد گون مزه
 کز خداشان مُلک و شاهی و کیاست
 آن معیت جو که داد آگاه را
 غیر او خود نیست چیزی در وجود
 گرچه از من نیست يك ساعت جدا
 او به خاصان می نماید دم بدم
 واسطه ناست و آب اندر میان
 می برد بی واسطه قطب از احد
 نیست یزدان یکنفس از وی جدا
 می برند از قطب مردم صد نوا
 نور حق در خلق از مؤمن رود
 تا گشایی اندرین معنی نظر
 نی به فرش و نی به عرش و نی خلا
 اندر آن دل جوی حق را و بین^۲
 ز آنکه حق چون شخص^۳ و صنعهش ظل آن
 یا درون بحر يك مشت^۴ تراب
 چه زیان دارد درو گر گل بود

عرش چه بود تا خورد ز آن نقل و می
 هست حق با جمله اندر خورد و خواب
 این معیت با خلایق هست عام
 هست با ایشان ز روی معجزه
 این معیت با خواص و اولیاست
 چون معیت با همه است الله را
 پس مگو نبود از او دیدار جود
 این بگو دایم که خواهیم از خدا
 تا که آن دیدار بخشد کز کرم
 گرچه از حقند زنده مردمان
 عرش هم از واسطه دارد مدد
 با خدا قایم بود او دایما
 فرش و عرش و لوح و کرسی و سما
 حق تعالی در دل مؤمن بود
 مصطفی ز آن داد از حق این خبر
 حق نگنجم^۱، گفت، در ارض و سما
 ایک گنجم در دل مؤمن یقین
 چونکه حق گنجید، هم گنجد جهان
 خود چه باشد ذره پیش آفتاب
 آنچنان دریا چو اندر دل بود

۱- متن د: پس مگو که نیست.

۲- ب: نگنجد.

۳- متن د: جوی ما را ای گزین.

۴- د: حق شخص است، ج: حق چو شخصی دان و...

د- نسخه بدلهای: مشت

گِل بود مغلوب در وی بی محل
 باشد اندر یم هزاران گونه چیز
 خَلق را بر بحر افتد کُل نظر
 همچنان چون حق بود اندر دلی
 گرچه گِل باشد درو معدوم دان
 نام دریا هیچ گردد از خسی
 در دلی که حق بود گر گِل بود
 با وجود حق کجا بنماید آن
 کی نمایند اختران در تاب خور
 اعتباری نبود اینها را ، بدان
 مرد حق را هست آن قدرت که او
 چون خبر از حال خَلقان نازلست
 گفتنش باشد ز اسرارِ نهان
 گر ترا در دل بود اسرار^۳ جان
 سترهای راه و منزل را تمام
 ور نباشد کار و بارت آن طرف
 کی رود اسرار او در گوش تو

پیش یم کی در محل^۲ آید و حل
 از دَر و از سنگ و از خوار و عزیز
 پیششان جز بحر نبود معتبر
 کی کنند عاقل نظر سوی گلی
 چه زَنَد خاشاک در بحرِ عمان^۵
 کی بگوید در جهان این را کسی
 کی نظر از حق به سوی گل رود
 ذره‌ای چه بود بر خورشید جان
 یا یکی جو پیش صد قنطار زر
 چون نماید روی خلاق جهان
 خوش نماید چیزها را مو بمو
 این نگوید آنکه اندر منزلست
 کآن بود برتر ز عالمهای جان
 شنوی ز آن شاه در وقت بیان
 کآن بود مقصود کلی^۴ ای همام^{۱۵}
 دانکه دوری ز آن بزرگی و شرف
 یا کجا گنجد دمش در هوش تو^{۱۸۲۱}

در بیان آنکه ولی و اصل گاه گاهی که^۴ از حق^۵ به خلق پردازد، ضمایر مردم را گوید که چه خوردی و چه نیت داری و پارچه شد و امسال چه خواهد شدن ولیکن

۱- ب: بی محل .

۲- ب. ج. حاشیه د . ه : در نظر آید.

۳- د : احوال جان.

۴- ب. ه : « که » ندارد.

۵- ه : از خالق.

در آن حالت که در مشاهده حق غرق باشد ازین جنس کرامت^۱ که به دنیا تعلق دارد هیچ نگویید^۲. خود پرداخت آنش نباشد که چنان چیزها در نظرش آید. اسرار او در^۳ حالت مشاهده از مشاهده باشد و غیب از مشاهده گوید. ضمائر این جهانی گفتن^۴ مقام نازلست زیرا^۵ آدمی را از ریاضت دل روشن شود همچون آینه و او را بدان^۶ عالم اتصالی نشده باشد در آینه دل او^۷ احوال این جهان نماید^۸. نظیرش چنان باشد که آینه را اگر در بازار آویزند، اهل بازار در آن آینه پیدا شود و اگر در سرای پادشاهی آویزند، پادشاه و سپاه و تخت و حشم در آن بنمایند^۹. پس اولیایی که از همه عالی ترند و دایم ندیم و مقیم حضرت حقند^{۱۰}، ازیشان آن انوار و آن اسرار پیدا شود. نی راهبان^{۱۱} که کافر اند، چون از طریق ریاضت آینه دلشان روشن می شود، آن^{۱۲} جنس غیبها را که چه خوردی و چه^{۱۳} کردی و چه مراد داری می گویند و هم دیو و پری جنس این غیبها می دانند و می گویند^{۱۴}، رمالان و منجمان و جَوَزَنان همچنین.

۱- د: کرامتها؛ ب، ج، ه: کرامات.

۲- ب: دارد نگویید.

۳- ه: در آن حالت.

۴- در متن د: و غیب گفتن او را از مشاهده و گفتن.

۵- ب، ج، د، ه: زیرا چون.

۶- د: با آن.

۷- کلمه «او» در نسخه ب نیست.

۸- در نسخه د افزوده شده است: زیرا او در این جهانست.

۹- ه: بنمایند.

۱۰- این کلمه در نسخه ب نیامده است. د: ندیم حقند و مقیم در حضرت او.

۱۱- در نسخه های ب، د به صورت «راهبانان» اصلاح شده است.

۱۲- ب، ج، د، ه: این جنس.

۱۳- در متن د: و چه خواهی کردن.

۱۴- ج: می گویند و.

آن کرامت را کریمان بشنوند
 چون از آن دورند و بیگانه زاصل
 و آنکه او باشد بعید از کردگار
 چون ز شیخی بشنود احوال خود
 دی چه کردی یا چه خوردی بشنود
 پیش این باشد کرامت گفت آن
 چون ورا حالی نباشد غیر این
 دل چو مرآتست، چون صافی شود
 اندرو پیدا شود نقش جهان
 گرچه گشت آن آینه صافی . بدان
 اندر آن نقش جهان پیدا شود
 ز آنکه گرشد صاف اینجا بسته است
 نی که آینه چو باشد در دکان
 ور بود اندر سرا و بارگماه
 هرچه پیش او بود ، پیدا شود
 هر دلی کاو گشت چون آینه صاف
 همچنین از هر ولی در هر مقام
 آن نماید اندرو که آنجا بود
 گر بود بر عرش ، اهل عرش را
 ور بود بر فرش دون ، هم فرشیان
 نی که راهب چون ریاضت می کند

طالب این سر لئیمان کی شوند
 باشد ایشان رانصیب از وصل، فصل
 کی بود واقف ز راز و سر کار
 گرچه آن شیخست محجوب از احد
 گوید این غیبست و با وی بگرود
 جنس این را داند او اسرار جان
 کی کند معلوم اسرار یقین
 زنگ غفلت بی گمان از وی رود
 و نماید سر و حال مردمان
 لیک هست آویخته در این جهان
 هرچه گوید ، سر این خلقان بود
 کو کسی کاو آن طرف پیوسته است
 می نمایند اندر آن بازاربان
 اندر آن پیدا شوند اسپاه و شاه
 کی نقوش از آینه پنهان بود
 نقشها را و نماید بی خلاف
 چونکه جان او شود صاف و تمام
 سرهای آن ازو پیدا شود
 خاص بنماید ، نه اهل فرش را
 رو نمایند اندرو ، نی عرشیان
 آینه دل را صقلی می زند

۱- ب : دانکه .

۲- ب ، ج ، ه : اندر آن پیدا شود شاه و سپاه .

۳- ب : شود .

۴- د : بی گراف .

چیست اندر دست و اندر جیب او
یا فلان کس کاله تو بُرده است
سوی بی سویی ندارد دسترس
گرچه این نیکست لیکن هست پست
گفت رَمالان بُود هم همچین
هردمی نور از تجلی می بُرد
ز آن بیفزایند دایم اهل دین
گویند اسرار مقامات بلند
ز آنکه آن سو می کند پیوسته سیر
دست و پای او ز حَقّ جنبان بُود
ز آنکه شد هستی او مُبدل ز هو^۲
غیر حَقّ را همچو گرد از خود فشانند
نفس همچون مجرمان مرحوم شد
عجملگان بر کار از آن حالت شدند
اینچنین دان حالت درویش را
زین قدر واقف شود عاقل ز حال
گفتمی هم فاش سِرِ مردمان
و آن به هر کویی زجان جو بان چیست
یا چه زَلَه بُرد^۲ از خوانِ کرام
یا چه مقدارست پیشش ماحضِر

می دهد مردم خبر از غیب او
یا همی گوید فلانی مُرده است
غیبهای او بُود این جنس و بس
هم پُری و دیو را این نوع هست
جوزنان دارند مَدخل اندرین
لیک آن مردی که بالا می بُرد
ز آینه او رُو نماید غیر این
چونکه کند او کوه هستی بی کلند
از خدا گوید همیشه نبی ز غیر
مرد حَقّ بین مظهر یزدان بُود
نفس را حکمی نماید اندرو
در وجودش جز خدا حاکم نماید
آنکه حاکم بُد درو، محکوم شد
نفس و عقل و جان و دل آلت شدند
حَقّ ازیشان می نماید خویش را
دارد این بسیار صورت در مثال
کردمی پیدا من احوال جهان
تا که این دایم ز دل خواهان کیست
یا چه خورد او دوش ز انواع طعام
یا کرا دارد بسرون اندر سفر

۱- در متن نسخه د بوده است:

غیر اینها رو نماید ز آینهش

۲- در متن ج، د چنین است: و زانکه شد معزول نفس و عقل و خواه اما در حاشیه ج

به صورت متن اساس اصلاح شده است.

۳- د: توشه، ب: چه زله خورد.

حاصل احوالِ جهان را يك بِيَك
 لِيَك این سِرِّها ندارد اعتبار
 چون جهان فانیست^۱، احوالِ جهان
 هر که شد پست اوبه قَدْرِ اعلا شود
 عرشِ چی، هستی همه در وی بُود

گفتمی تا پاك گشتی دل ز شك
 ز آنكه فانی اند و فانی هست خوار
 هم شود فانی، یقین دان بی گمان
 عرش و کرسی اندرو پیدا شود
 جمله اشیا ز آبش حیّ شود^۲

در بیانِ آنکه چون حق تعالی در سینهٔ وَلِيّ مُقِيمِ شود، صورت وَلِيّ اگرچه
 موجود باشد^۳ اما حُكْمِ معدوم^۴ دارد، چنانکه در خرمنِ بی نهایت يك دانه گندم در
 نظر نیاید و به حساب نباشد اگرچه آن يك دانه در آن خرمن موجود باشد. همچنان
 وَلِيّ خدا پیش دیدار خدا همچون آن يك دانه اگرچه موجودست، معدوم مینماید
 زیرا همهٔ عالم را نظر بدان^۵ خرمنست و آن خرمن دریایِ حَقّست^۶ خواه از صورت
 وَلِيّ که واسطه است و خواه بی واسطه آن دریا محیطست . آسمان و زمین و همه^۷
 هستی در آن دریاست^۸. چنانکه درین دریایِ ظاهر کوهها^۹ و غارها و عمارتها و
 ساحلهاست و خَلْقِ^{۱۰} گوناگون بی حَدِّ و عَدِّ، آنکس را که چشم باشد چون به دریا

۱- در نسخهٔ اصل در اینجا واو آمده است که لفظاً و معنأً زاید است و به همین دلیل

حذف شد.

۲- ب، ج، د: بود.

۳- د: بود.

۴- در متن د: عدم.

۵- ب، ج، ه: بر آن، در نسخهٔ د در اصل بوده است: «بر خرمنست» ولی بعد «بر»
 بصورت «بر آن» اصلاح شده است.

۶- ب: و خواه.

۷- این کلمه در متن نسخهٔ د نبوده است.

۸- در متن د عبارت «زمین و همه» نبوده است.

۹- در نسخهٔ د افزوده شده است: و خلق آسمان و زمین در آن دریا اند.

۱۰- د: کوههاست.

۱۱- متن د: خلق دریا.

رسد ، از دریا گوید و این ^۱ همه را تابع دریا داند ؛ از وجود ایشان دریا را دو
 نخواند ^۲ . همچنانکه آدمی را ^۳ از اجزای مختلف و رگها و پیها و استخوانها و
 غیر آن دو نگویند و ازین همه يك شخص ^۴ را ببینند ، دریای ظاهر نیز همچنین
 است و دریای حقیقی را نیز که آن حضرت حَقَّتْ ، آنکس که چشمِ باطن ^۵ دارد
 جز يك نمی بیند و این همه را تبَع و اَجْزَاء و مُتَّصِل می داند . پس خدا بین خدا را
 می بیند و بس و آنکس که خدا بین نیست ، صد هزار می بیند و نمی داند که این
 صد هزار یکیست - و سلم ^۶ .

می خورند از آب دریا شیخ و شابت
 زنده در وی مردمان چون ^۸ ماهیان
 هر یکی را شکل دیگر پشت و رو
 بحر بر وی کی شود هرگز عیان
 سخت گیرد دایماً لافد از آن
 گوید آن را فاش اگر نیک اُرْبَدَسْت
 همچو کورانند در غفلت روان
 کیست او را دوست دار و کی عدو
 صد چه باشد بی شمار و بی عدد ^۹

هست حق دریا و خَلْقَان حَقِّ ز آب ^۷
 جمله هستی را چو خَلْقِ بَحْرِ دَان
 غیر ماهی خَلْقِ بی پایان دَرُو
 لیک چون کوری بُود در وی روان
 هرچه اندر دستش آید ناگهان
 کاین چنین چیزی به دستم آمدست
 اندرین دریا همه خَلْقِ جِهَان
 هر یکی بیند عیان هـ - ردم دَرُو
 جنس این دیده در آن دریا دو صد

۵

۱۰

۱۸۴B

۱۵

- ۱- ب، ج، د، ه : و آن .
- ۲- در اصل متن د : دریا را دو نام نشود .
- ۳- در متن اصلی د : آدمی از .
- ۴- در متن اصلی د : يك آدمی .
- ۵- در اصل د : چشم دارد .
- ۶- د : یکیست از آنکه کور است والله اعلم ، در نسخه ج «وسلم» نیست .
- ۷- د : دریا و عالم خلق آب .
- ۸- ب : مردمان و ماهیان .
- ۹- ب، ج، د ، ه : بی شمار و احد وعد .

کور دریا را ببیند از عمی
 چون از آن اصلست مانده بی خبر
 آنکه حق او را گزید و چشم داد
 نور خود کرد از گرم همراه او^۱
 تا به نور حق گزیند آن گزین
 جمله را بیند درون بحر حق
 پس شود بینای دریا بی حجاب
 نور حق چون گشت با چشمش قرین
 در جهانهایی رود کآن جسم نیست
 هر مقامی را جدا اسرار دان
 این وسط را گرچه جا عالی بود
 گرچه اندر سو مقاماتست بس
 بی عدد در وی مقاماتی^۲ عجب
 منتها آنست^۳ هرک آنجا رسد
 نی چنان محوی که باشد آن عدم
 گر بود همچون شبه ، گردد گهر
 گر بود ذره ، شود صد آفتاب
 نی خرابی کآن رود اندر کمی
 چشم آنکس کاو ببیند آن جمال
 کی کند از جان به غیر آن نظر
 این محالست و نخواهد بود هیچ

۱- ب: همراه خو.

۲- ب: بود.

۳- ب: مقامات.

۴- ج، د، ه: آنجاست.

گرچه از دریاست زنده دایما
 در فروع آن گشاید صد نظر
 کردش از قرب و وصال خویش شاد
 تا ببیند چیزها را مو بمو
 هرچه اندر آسمانست و زمین
 هم برد از حق به قدر خود سبق
 از گرم چون کرد بر وی فتح باب
 بیند او از فرش تا عرش برین
 جز مستی هیچ رسم و اسم نیست
 هر مکانی را جدا انوار دان
 لیک کی چون عالم اعلی شود^۴
 نیست اندر بی سویی این پیش و پس
 تا بدانجا کاو شود واصل به رب
 محو گردد مر ورا روح و جسد
 بل بود اصل وجود بیش و کم
 ور بود خاک کی ، شود بهتر ز زر
 فهم این را گر کنی، گردی خراب
 بل چنانکه آدمی شد آندمی
 و آنچنان لطف و جلال با کمال
 کی بگوید جز حدیث آن دهر
 ترک این گو و کدر از پیچ پیچ

۵

۱۰

۱۵

۱۸۵۱

۲۰

آنکه با سلطان بود یار و ندیم
 آنکه یابد جاه و اقبال و بقا
 آنکه آتش شد مُیَسَّر ، ای پسر
 خلاق از آن ماندند این سوکآن‌دیار
 وصف آن از انبیا بشنیده‌اند
 هست دنیا نقد و عقبی نسبه است
 می‌کنندش ترک از آنکه نقد نیست
 لبك آنکس را که در دست آمد آن
 التفاتی کی کند این سو دگر
 دایماً بی‌روز و شب عشرت کند
 کار او دیدار باشد بی فراق
 صاف و باقی دور از دُرد و حَادث
 وحدتی کز وی شوند اعداد لا
 زوروان اعداد و او پاك از عدد
 لطفها از وی رسد بی واسطه
 می‌خورد بی‌کام و جام از وی مدام
 گر بود از روی صورت نایب او
 کرده نایب بود کرده منوب
 ظاهرش نایب بود ، باطن منوب
 جمله ارواح در روحش مُقیم
 نیست خود چیزی از آن حضرت جدا
 در حقیقت اندرو بینا حقیقت
 چون به نور حق کند مؤمن نظر

۱- ب: غیر نقد.

۲- ب: بی فراق.

کی شود با هر گدا یکجا مُقیم
 هیچ نگزیند بر آن چاه فنا
 کی گزیند او بر آن چیزی دگر
 نیست چون دنیا برایشان آشکار
 برامید ، آن گفت را بگزیده‌اند
 این عیان و آن برایشان خفیه است
 پیش ایشان نسبه غیر فقد نیست
 نقد امروزش شد آن دولت عیان
 کی گزیند زهر را او بر شکر
 کار حق را زود بی فکر کند
 اتحاد سرمد و پاك از نفاق
 جد منقض و پاك از هزل و عبث
 همچنان کز نور خور ماه و سها
 زو رسد امداد و فارغ از مدد
 بر دلی کاو شد به وصلش رابطه
 امر او را از دل و جان گشته رام
 رومنوبش دان ، مگو يك را تو دو
 گر بگیرد گر کند عفو از ذنوب
 يك ببین ، چون نیست دو ، ای یار خوب
 بی زبان و کام و لب گشته ندیم
 چون قرین جان او آمد خدا
 ز آنکه نور حق به جانش ملحق است
 کی شود پوشیده از وی خیر و شر

چیزها را آنچنانکه هست آن
 ز آن ندا کرد « اَرْنِي الْأَشْيَا » علی
 زین غرض اشیا نُبُود او را ، بدان
 تا شود بینا به نور وصل او
 تا به نور حَق ببیند خویش را
 شرح « لَا أَحْصِي ثَنَاءً » این بُود
 همهمین نور از خدا می جُست ، دان
 تا که واصل گشت کَلِّی با خدا
 خود بخود می دید او آن عَظْم را
 جمله می جُستند کز خود وارهند
 این خودی را زنگ آینه^۱ بدان
 رو نماید چیزها ز آینهات
 جمله اشیا شود پیدا درو
 هیچ غایب نیست از مرآت روح
 احمد و باقی تمامت انبیا
 اندر آن بحرند همچون ماهیان
 هر که در معنی رُود ، نبُود جدا
 اورهاند خلق را زین دامگاه
 تا درو ببینند وصل بی فراق
 بی بُر و دستی هزاران گون کنار
 اندرین^۲ گلشن نبینی هیچ^۳ خار

جمله با نور خدا ببندعیان
 آنکه از حَق بود او دایم ملی
 بود قصدش وصلِ خَلَقِ جهان
 تا نبیند دیده اش جز نور هـ
 همچو خود سلطان کند درویش را
 د ۱۸۶۹ ای خنک جانی که او ره بین بود
 مصطفی آن پادشاه دو جهان
 نور حَقش بود دایم رهنما
 خویش را می کرد آن حمد و ثنا
 تا که از سو ، سوی بی سو پانهند
 چون شود از زنگ پاک آنگه عیان
 فاش بینی نور حَق در سینهات
 نقشهای نیک و بد ، یار و عدو
 عیسی و موسی و ابراهیم و نوح
 مؤمنان و عاشقان و اولیا
 د بی زیان و سود باهم خوش زیان
 جان او باشد مُخَلَّد با خدا
 کز روان را کشکشان آرد به راه
 هر نفس صد گون تلاق اندر تلاق
 بی لبان بوسه دمام بی لبان
 بشنوی آوارها بی چمک و تاز

۱- ج : این خودی زنگ است بر آینه دان ، د : این خودی نقش است بر آهن زمان .

۲- د : چون شوی از نقش پاک آنگه عیان .

۳- ب ، ج ، د ، ه : اندر آن .

۴- د : نبینی نیش خار .

حاصل آنجا مُنِيتِ اندر مُنِيتِ است
 بی حجابی رؤیت اندر رؤیتست
 حالت رؤیت چو آمد، شد تمام
 آنچه می جستم همیشه والسلام
 در بیان آنکه رؤیت حق بی نهایتست . هر دمی تجلینی و دیداری^۱ می رسد
 طالب را لایق او^۲ که « کَلِمُوا النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ » . آنچه حق تعالی به موسی
 - علیه السلام^۳ - فرمود^۴ که « لَنْ تَرَانِي » نه از آن بود که موسی رؤیت نداشت الا از
 آنچه داشت افزونتر می طلبید. حق تعالی فرمود که این^۵ رؤیت از تو دریغ نیست
 اما هنوز بر نتابی . و اگر خواهی که بر تو محقق تر شود، بر کوه نظر کن که « فَلَمَّا
 تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا » :

چون بر کوه تجلی کرد، کوه پاره پاره شد . پس در آن حالت منع دیدارش
 از غایت جود و مرحمت بود نه از بیخبل . آفتابی که مخلوقست و از چهارم آسمان
 بر زمین می تابد اگر از سوم آسمان بتابد، در حال عالم بسوزد و اثرش نماند .
 پس بَعْدِ آفتاب از عین جود و رحمتست^۶ . آن قدر می تابد که از او منتفع می شوند
 و همچنین از آتش به واسطه و حجاب نفع می گیرند^۷ یا به حَمَامِ می روند^۸ و یا
 آب را در آتش گرم می کنند و منفعت می گیرند و می آسایند . اگر چنانکه بی حجاب

۱- در متن اصلی د : دیداری از انوار حق .

۲- متن اصلی د : طالب را علی قدر مراتبهم .

۳- متن اصلی د : آنچه موسی را حق تعالی فرمود .

۴- این کلمه در نسخه ب نیست .

۵- د : آن .

۶- د : مرحمتست .

۷- ب ، ج ، د ، ه : می یابند .

۸- این کلمه در اصل « می گیرند » بوده که روی آن خط کشیده شده اما اصلاح
 نشده است و به جای آن لفظی دیگر نوشته نشده است . چون این کلمه خط خورده بود .
 با توجه به دیگر نسخه بدل ها به صورت کنونی « می روند » آورده شده لیکن بعید نیست
 که صورت اصلی آن نیز مناسب باشد ؟

کسی در عین آتش رود ، در حال بسوزد و خاکستر شود . سَمَنْدَری باید ^۱ که
 بی حجاب در عین آتش در آید ^۲ و در آنجا لانه سازد و تخم نهد . غیر او از آتش
 به واسطه منتفع می شوند ^۳ . پس موسی - علیه السلام ^۴ - دیدار داشت لیکن دیدار
 مصطفی - علیه السلام - را می خواست . حَقَّ ^۵ فرمود که آن دیدار از تو دریغ نیست
 ۱۸۷۱
 الا درین حال ^۶ طاقت آن نداری ؛ ازین قدر که بخشیدمت ، پرورده شو و قوت
 د
 گیر ^۷ که چون قوت گیری ^۸ قابل آن گردی که ^۹ آن دیدار نیز به تو رسد و اگر
 نخواستی که با تو رسد ، کی از آن دیدارت آگاه کردمی . بدانند نمودم ^{۱۰} که
 طالب و جوئیای آن باشی . جود و کرم من به غایتیست ^{۱۱} که بی طلب و خواست
 می بخشم ، چون طلب کنند ، به طریق اولی که دریغ ندارم . هستی خود را از
 من نطلبیدی ، ترا هست کردم و چندین انواع نعم دانستم که ترا خوش آید ،
 ناخواسته آفریدم . کریمی که بی طلب چندین بخشایش کند ، چون طلب کنند
 بی شک که اضعاف آن ^{۱۲} بخشد . اکنون ای موسی ، چون ترا از آن دیدار آگاه
 کردم و طالب آن ^{۱۳} گردانیدمت چه گمان می بری عجب آن را با تو ^{۱۴} ندهم ؟ یقین

۱- ب : می باید .

۲- ب : رود .

۳- ب ، ج ، د ، ه : منتفع شوند .

۴- د : را دیدار .

۵- ب : حق تعالی .

۶- د : حالت .

۷- ه : بگیر .

۸- ب ، ج ، د ، ه : پذیری .

۹- این کلمه در نسخه د نیست .

۱۰- ه : بدان نمودمت .

۱۱- د : بغایت است .

۱۲- د : اضعاف بخشد . این ورق در نسخه د نو نویسی شده است .

۱۳- د : طالب گردانیدمت .

۱۴- ب : بتو .

است که آن^۱ و اضعاف آن از تو دریغ نخواهد بودن و همچنین سایر خاق را چون حق تعالی از مقامات اولیاء و مقربان آگاه کرد و آن را به حاجت ازوی^۲ می خواهند یقین است که آن مراتب بدیشان خواهد رسیدن در حال یا در مآل - والله اعلم^۳.

لیک رؤیتهاست غیر این^۴ و را چونکه طالب را شود خوبی دگر تا که بردارد از آن افکنده را تا بتازد در فنا سوی بقا رونهد سوی بقا زین جو جهد تا که بی هستی سوی منزل رود هر دمش احوال دیگرگون شود^۵ بی سر و بی پا بود سیران جان لایق هر منیت از حق رؤیتست در جوابش گفت یزدان علیم ز آنکه دیدار مرا نبود کمران کآن نماند یک به یک ، ای راه دان ز آن شود لاغر ، نیابد فربهی قصد بد هر گز کند با دوست کس ؟ تا نسوزم از لقا درویش را نیست گردی گر نمایم رو تمام

گرچه رؤیت بود مقصود از خدا
 ۵ هر دمی بنماید او رویی دگر
 قوت اعلی دهد آن بنده را
 ۱۸۷B بنده را بخشد درین راه ارتقا
 بعد از آنکه از فنا جانش رهد
 در بقا از نو و را راهی شود
 ۱۰ سیرش آن سو بعد از آن دایم بود
 هیچ نوع آن سیر را نبود کمران
 رؤیت حق را هزاران رتبت است
 نی که رؤیت خواست از یزدان کلیم
 حد تو اینست از حد مگذران
 ۱۵ هر دمی رویی نمایم من به جان
 لقمه بازار به بنجشکی دهی
 بلك از آن لقمه بمیرد در نفس
 من ز رحمت دور دارم خویش را
 بعد من جو دست نی بخل ، ای غلام

۱- د : است که از و اضعاف .

۲- د : از و .

۳- جمله عربی در نسخه بدلها نیست .

۴- ب : این رؤیت و را .

۵- ب : بود .

قدر اندازه نمایم رو به کس
از سر چرخ چهارم آفتاب
گر بتابد یکدم از چرخ سوم
از گرم گشتست خور از خلق دور
همچنین از آتش ارنخوش می شوند
می برند از واسطه راحت ز نار
تا که اندر بعد از او^۲ گرما کشند
ور در آیند اندر آتش بی حجاب
در حجاب آب از آتش همی
ور در آتش بی حجابی در روند
منع دیدار خدا از بخل نیست
اینچنین دوری ز جود و رحمتست
«کن ترانی» گفت موسی را خدا
از محبت دورم از تو موسیا
گر نداری باورم در که نگردد
پاره پاره گشت که ز آسیب ما
صبر کن در ره مکن چندین شتاب
من بتدریجت ببخشم قابلی

۱۸۸۱
۵
۱۰
۱۵

ورنمایم بیش ، سوزد در نفس
می رساند بر زمین انوار و تاب
سوزد این عالم شود یکباره گم
تا نسوزد این جهان را تاب نور^۱
ز آن بود کاندرا حجابی می روند
می شود بیا واسطه آن نار ، یار
ورنه بی پرده گریزان ز آتشند^۲
در زمان سوزند از آن انوار و تاب^۴
منفعت گیرند خوش در هر دمی
همچو همیشه از خودی فانی شوند
بودن حق در خفا از بخل نیست
چونکه طالب را ز قربت زحمتست
تا نگردد او از آن رؤیت فنا
که نداری تاب دید این ضیا
بین که چون از تاب شد^۵ زیر وزیر
برهوا پران مثال ذره ها
با تانی می شود این فتح باب
تا شود آن سر ترا آخر جلی

۱- د ، ه : تاب و نور .

۲- در متن ج : اندر پرده زو .

۳- د : ورنه خود بی آب زان می کی چشند .

۴- به جای این بیت در نسخه «ده» و متن نسخه ج چنین است : ورنه خورندش صرف از

جهل و عمی - کشته گردند و روند اندر فنا . ب ، ه : از آن گرمی و تاب .

۵- در متن اصلی د : چونکه از دیدار و قربت .

۶- در متن د : چون شدست از تاب من .

گيردش حلقوم، از آن^۱ کی جان برد
 مادرش بی شک از آن^۲ پیچان شود
 در جهان آخر بسی نعمت خورد
 تا ز وصلم گردد^۳ آن در بر تو باز
 تا بر آبی خوش به بام آسمان
 هست هر رو را دگرگونه اثر
 روی بنمودیم ما کاین سو بیما
 هم شدی از سَلَكِ سَكَّانِ فَلَكِ
 تا رسید آخر چنین رؤیت به تو
 پیش داری، موسیا، بی منتها
 فرق آن از غرب می دان تا به شرق
 وصل و دیداری ز خلاق وجود
 نی رسولِ خَالِقِ غَفَّارِ بود؟
 این نباشد، وَرُّ بُود باشد فضول
 گر بُود در اطلس و در دَلَقِ او
 از خدا می خواست اندر هر زمان
 هم نماید حَقِّ به وی^۵ از جود زود
 گفت آن رؤیت درین حالت مجو
 خَمْرِ جان می نوش و از وی سَکَرِ کن
 گردد آن رؤیت نصیبت بی گمان

شیر خواره گر ز اول نان خورد
 بی توقف میرد و بی جان شود
 لیک چون از شیر او قوت برد
 هم تو، ای موسی، به شیر هجر ساز
 پایه پایه رو چنین بر نردبان
 صد هزاران روست مارا، ای پسر
 در جمادی و نباتی نی ترا
 تا شدی حیوان و انسان و ملک
 این همه روهای ما بُد تو بتو
 همچنین هم باز رؤیتهای^۴ ما
 هست از دیدار تا دیدار فُرق
 تو مپندار اینکه موسی را نبود
 آن همه کاو یافت نی دیدار بود
 هیچ بی دیدار شه دیدی رسول
 کاذبی باشد میان خلق او
 بود دیدارش ولیکن بیش از آن
 تا چنان دیدار کاحمد را نمود
 آنچنان رؤیت ز حق می خواست او
 لیک ازین رؤیت که دادم شکر کن
 چون ازین قوت بگیری، بعد از آن

۱- در متن د: گيردش حلق او از آن .

۲- د: کز آن .

۳- ج، د: تا ز وصلم گشتن.

۴- ب، ج، د، ه: رؤیتها ز ما.

۵- د: حق ورا .

تا بدان دیدار آخر دررسی
 گر نبودی خواست کآن را من دهم
 کی ترا ز آن کردمی آگاه من
 ز آن نمودم آن که تا جویان شوی
 بی سؤالی چونکه می بخشم نوال
 آنکه بخشد بی دعا صد گون عطا
 بی سؤالی دادمت هستی و جان
 هر چه دیدم کآن ترا آید گوار
 خود نبودت هیچ از آن نعمت خبر
 صد هزاران نعمت بی حد و عد
 تا ز لذت‌های آن افزون شوی
 از لباس و مرکب و تاج و کمر
 آفریدم در سما و بر^۱ زمین
 بر سما کردم ز سعد استاره‌ها
 تا به نورش خوش^۲ روی بی ظلمتی
 در شب تاریک و اندر روز پاک
 صد هزار احوال دیگر در درون
 بی دعا دادم من اینها^۳ را به تو
 چون همی جویی مقاماتی دگر
 چون نبخشم صد چنانست، ای همام

بی سخن در فهم آن سر دررسی
 تا کنی با مصطفی عشرت بهم
 تا بدانت دادمی دلخواه من
 سوی آن منزل ز جان پویان شوی
 نی فزون بخشم به هنگام سوال
 بین چها بخشد چو آبی در دعا
 لوت و نعمت‌های وافر در جهان
 دادمت بی جستن و بی انتظار
 کآن به تو انعام کردم ، ای پسر
 بی سوال و خواستت کردم معد
 در جهان هم خوب و هم موزون شوی
 از شراب و نقل و از شهد و شکر
 بی عدد از بهر تو من جنس این
 هم چراغ این جهان خورشید را
 تسبیح بینی خلیق را بی زحمتی
 چشم بیند از سمک خوش تا سماک
 کآن بود از وهم و از فکرت برون
 بی طلب هم جمله اشیا را به تو
 گشته خواهان کراماتی دگر
 تا ز نقصان و ارهی ، گردی تمام؟

۱- ب، ج، د، ه : «یا» و «رد» قابل توجیه و مناسب است.

۲- ب: در زمین.

۳- کلمه «خوش» در اصل افتاده بوده است اما به خطی دیگر «خو» قبل از حرف «ش» افزوده شده است.

۴- ب، ج، د، ه : آنها.

از چه رو برمن گمان بد ببری از چه گیری امر ما را سرسری^۱
 در بیان آنکه حق تعالی همه لطفست و رحمت که «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي»
 اگرچه برظاهر^۲ قهر و رنج می نماید لیکن در حقیقت همه لطف و رحمت است
 همچنان^۳ اُرس^۴ مادر و پدر فرزند را از شفقت و رحمتست نه از بغض و کین. مادر
 و پدر مجازی چون چنین باشد^۵، حق تعالی^۶ خالق علی الاطلاقست^۷ قیاس کن تا
 چگونه^۸ باشد.

و در تقریر آنکه حق تعالی جن و انس را جهت آن آفریده است که^۹ بندگی
 او کنند که «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». چون مقصود حق از خلق انسان
 عبادت بود، هر که اینجا نکند، در دوزخ خواهد کرد^{۱۰} تا مقصود حق^{۱۱} حاصل
 شود لیکن اینجا زود مقبول گردد^{۱۲} و آنجا دیر.

۱- این بیت در نسخه های ج، د نیست. در نسخه ج به خطی دیگر در حاشیه آمده

است.

۲- د: علی غضبی.

۳- ب، ج، د، ه: بظاهر.

۴- ب، ج، د، ه: همچون.

۵- ج، د، ه: لس، و: ترس.

۶- در متن اصلی د «شفقت و» نیامده است.

۷- د: چنین بدند.

۸- ب، ج، د، ه: که خالق.

۹- د: علی الاطلاق اوست.

۱۰- متن د: تا چون باشد.

۱۱- ب: تا.

۱۲- در متن د: در دوزخ بایدش کردن.

۱۳- ب: حق تعالی.

۱۴- در متن د: قبول شود.

و در معنی این حدیث که «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِ بِي».

چشمه لطفم ز من جز لطف و جود
هرچه در کوزه است ، آن آید برون
از من آن آید که باشد لایق آن
آسمان دارد ز من استارها
صد هزاران بخشش انسان و ملک
بیش ازین باشد عطای اولیا
از ازل هستند در معنی گزین
فهم ایشان راست اندر علم من
پس بود عالم چو تن ، ایشان چو جان
کار ما با اوست کز ما زنده است
ز آفرینش بود مقصود من این
روز و شب از جان عبادتها کنند
« مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ » بخوان
پس چو مقصود حق از خلق جهان
رَوَّ عِبَادَتِ كُنْ ، رضای حق بجو
هست مقصود آن ولی اینجا ز تو
جایت اندر آخرت دوزخ بود
ناله و زاری کنی در روی به صدق
تا که مقصود خدا آید به جا

می نیاید چیز دیگر در وجود
گر شکر دارد و گر زهر اندرون
لطف محضم بر زمین و آسمان
هم زمین از بخششم گلزارها
می برند از من در ارض و بر فلک
چونکه ایشانند مقصد زابتدا
بهر ایشان ساختم چرخ و زمین
ز آنکه این را دل پذیرد نبی بدن
تن شود فانی ، بود جان جاودان
امر ما را از دل و جان بنده است
که کنندم بندگی در راه دین^۱
آنچه نبود امر ، از دل برکنند
در نبی تا « یعبدون » و ^۲ نیک دان
ذکر و خدمت بود پیدا و نهان
تا تو باشی از جهان مقصود او
گر نیاید جهد و طاعت ، ای عتو
تا که از تو بندگی حاصل شود
دایماً گویی زجان « یا حنی » به صدق
فهم کن این را ، به حق آ ^۳ التجا

۱- در نسخه دوم متن ج این گفتار از دو در معنی... تا آخر حدیث نیامده است اما در

حاشیه ج به خطی دیگر افزوده اند.

۲- نسخه دوم متن اصلی ج : اندر زمین.

۳- ب، ج، د، ه : و بن نیک دان.

۴- ب : را کن اینجا التجا .

که کنندش بندگی تا یوم دین
 گرچه خود بعد از جهان ایشان شدند
 گر به صورت بعد ازین عالم شدند^۱
 باغبان را بود از آن قصدش ثمر
 فهم کن این را اگر داری خبیر^۲
 تا شود رای تو در فکرت رزین^۳
 لاجرم بر چرخ قربت برشدند
 رحمت و انوار ایشان را رسید
 بود ایشان بود نی سفلی و علوی
 خیر خواهد خواستن دایم ، نه شر
 چون زجود و لطف، هست از بدبری
 از خدا بر وی همان آید ، بدان^۴
 همچنانم من به وی در هر نفس
 آن گمان را چون یقین واقع بدان
 جان چه باشد ، عمر جاویدان دهم
 در چنان ظنی منش افکنده ام
 تا شود آگاه و تا بیند عیان
 بیند اندر جان و دل او دایما
 آمده پشت که نزد ما بیا

۱۹۰B دان یقین قصد خدا بودست این
 از جهان مقصود حق ایشان بدند^۱
 کل به معنی پیش ازین عالم بدند
 گرچه اول در وجود آمد شجر
 پس بود اول ثمر و آنکه شجر
 ۵ همین ز صورت بگذر و معنی گزین
 چونکه زبده از جهان ایشان بدند
 ملک دیدار ایشان را رسید
 از زمین و آسمان مقصود هو
 ۱۰ کن قیاس و زین بدان حق با بشر
 تو گمان بد چرا بر وی بری
 هر که دارد بر خدا نیکو گمان
 گفت حق تا چیست بر من ظن کس
 آن گمان جسمست و من در وی چو جان
 ۱۵ آن گمان نیک را صد جان دهم
 گفت حق : من پیش ظن بنده ام
 من نهادم در دل او آن گمان
 ۱۹۱A ز آن گمان بخشایش و لطف مرا
 پس گمان را دان رسولی از خدا

۱- ب: انسان بدند.

۲- ب: بدند.

۳- این بیت در نسخه ب نیامده است.

۴- ه: متین.

۵- از این بیت تا بازده بیت دیگر در نسخه های ج، د نیست اما در نسخه ج به خطی

دیگر در حاشیه آمده است.

ز آنکه دایم اندر آن ظَنِّ مُضْمَرَم
 باز می گردم ازین در شرح آن
 قهر او لطفست و رحمت، ای پسر^۱
 نارِ دوزخ بهر اصلاحست و بس
 صورتِ جَنَّتِ اگر بنمود لطف
 هردو خود لطفند، بگذر از گمان
 گربندی کردی به خود خود کرده ای
 « مَا ظَلَمْنَا هُمْ » شنو اندر کلام
 نی پدر ات می زند فرزند را
 آن همه قهرش براونی خیر اوست
 پس^۲ زدن از بهر اصلاح و بست
 بر و لَدِ خشمش ز مهرست و وفا
 همچنین پاینده حق جَلِّ جلال
 از پدر مشفق تر آمد بسی گمان
 هر چه دارد، از خدا دارد یقین
 از برای ذوق خود با زن بخفت
 اندرو هم حق نهاد آن ذوق را
 هم منی را کرد در مادر پسر
 پیش آن صانع پدر چه بود، بگو
 خیره سرمانده پدر کاین صنع کیست

من چو جان و ظن نیکو پیکرم
 کز خدا ناید بجز لطف، ای فلان
 رنج حق گنجست و دولت سر بسر^۳
 بد نخواهد کرد حق با هیچ کس
 نارِ دوزخ رنج و قهر و جور و عنف^۴
 کی بدی آید ز حق بر مؤمنان
 این گمان را برحق از چه برده ای
 ظلم بر خود کرده ای، ای خویش کام
 می نهد بر هر دو پایش بند را
 همچو والد مرولد را کیست دوست
 نی ز کینست و ز بغض، ای خود پرست
 خود پسر را کی پدر خواهد جفا^۵
 خیر خواهد کرد حال و هم مال^۵
 بلکه مهر اندر پدر زو شد روان
 در میان او بهانه است، این بین
 طاق بود او، شد ز ذوق خویش جفت
 آن زجان مایل شدن و آن شوق را
 هیچ مدخل داشت در صنعش پدر
 با وجود حق چه باشد یاد او
 وز چنان آب منی این نقش چیست

۱- ب، ج، ه : و رحمت دایما .

۲- ب، ج، ه : گنجست و اقبال و کیا .

۳- ب، ج، د، ه : لس زدن .

۴- د : کی پدر را بر پسر باشد جفا .

۵- ب، ج، د، ه : در حال و مال .

کز جمالش عالمی حیران فتاد
گفته کس در صنع نبود یار او
صنعا لا بد به صانع ملحقست
«راجعون» باشند «هم» آخر «لذیه»
بگذر از شك و یقین، این را بدان
نیمت از بالا ونیم از پست کرد
نیم پست از فرش دون و آب و طین
ظلمت کفران و حرص از خاک فرش
تا کدامین غالب آید در قوام
پس خنك جانی که حق را طالبست
گر پی جانی، بدان جانی یقین
با حدیث اولین دمساز گردد
کاو بود از صد پدر مشفق به تو
بهر فرزندش ز جود دادگر
که زمن مشفق تری فرزند را؟!
جمله من دادم، منم مشفق براو
غیر من کس نیست بروی مهربان
دادمش جان و دل از انوار پاک^۳
هم چها بخشم در آن باقی سرا
تو چه دانی، رو، و را با من گذار
هم از آتش به گنم بعد از اجل
در بیان آنکه موسی - علیه السلام - در حالت مناجات گفت: یارب، آدمی زاد

اینچین زشت آب را آن حُسن داد
جمله واله در فن و کردار او^۱
چون همه حق کرد، پس مشفق حقست
گفت « اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ »
آنچ از و آمد بهوی و اگر دد آن
مرترا از نیست یزدان هست کرد
نیم بالا هست از عرش برین
عقل و ایمانت بود از نور عرش
این کشد در پست و آن بالا مدام
حکم آن گیری که بر تو غالبست
هر چه می جوئی چو تو آنی یقین
نیست این را آخری، رو، باز گرد
شرح صنع و مهر حق گو، ای عمو
در دعا چون خیر می خواهد پدر^۲
حق براو می خندد و بر آن دعا
تو چه کردی با چه بنهادی در و
تو فضولی، رو، برون شو از میان
جسم اورا آفریدم من ز خاک
من همی دانم چه دادم و را
چونکه غیر من ندارد کردگار
کردمش اندر جهان میر اجل
در بیان آنکه موسی - علیه السلام - در حالت مناجات گفت: یارب، آدمی زاد

۱- ب، ج، د، ه: کردار هو.

۲- د: چون نکویی خواهد از یزدان پدر.

۳- در اصل نسخه د: دادمش هم جان و دل از نور پاک.

را از کتّم عَدَم در وجود آوردی و نہالِ صورتِ او را در باغِ جہانِ پروردی ، چون
 بہ خَلْقِ و خَلْقِ کمالِ یافت ، او را بہ تیغِ مرگِ فانی کردن ^۱ چہ حکمتست ^۲ ؟ دل
 من برفنایِ ایشان می سوزد کہ بعد از چندین رحمتِ چنین مِحنتِ چراست ؟ حقّ
 تعالیٰ جواب فرمود کہ : ای موسیٰ ^۳ صبر کن کہ «الصّبر مفتاحُ الفرج» بعد از مدّتی
 فایدهٔ این نموده آید تا مشکلت حلّ شود . چون موسمِ غلّہ درودن شد ، موسیٰ ^۴
 علیہ السّلام - داس بستد و غلّہ را می برید . حقّ تعالیٰ گفت : یا موسیٰ ، این غلّہ را
 پروردی ^۵ و بہ کمالِ رسانیدی چرا می بری ^۶ و بی فایده ^۷ خراب می کنی ؟ بہ جواب
 گفت کہ : خود این ^۸ را برای آن کشتم ^۹ و پروردم کہ چنین کنم ^{۱۰} تا دانه از گاہ
 بیرون آید ^{۱۱} و قوتِ عابدان شود و ازین عروجِ نورِ حقّ گردد . بالاتر ازین چہ
 فایده باشد ؟ و سلم ^{۱۲} .

۱۹۲۱۱

ای رحیمِ وای کریمِ کار ساز
 جملہ را آراستی همچون ارم

گفت موسی در دعا کای بی نیاز
 مردمان را آفریدی از گرم

۱- دراصل د ، فانی می گردانی .

۲- دراصل د افزوده است : کہ بعد از ایجاد او را معدوم می گردانی .

۳- در متن د بہ جای عبارات بین دو شماره دراصل چنین بوده است : ای موسی برو کشت

کن موسی علیہ السلام کشت کرد و آن را آب دادو پرورید چون کشت تمام گشت داس بستد
 و آن کشت را می برید .

۴- د : این کشت را پروریدی .

۵- ب: چرا بری .

۶- «بی فایده» دراصل در متن د نبوده است .

۷- در متن د : گفت در جواب خود این کشت .

۸- کلمہ « کشتم » در نسخه د نیست .

۹- ہ : کہ تا .

۱۰- در متن د : جدا گردد .

۱۱- در نسخه بدلها «وسلم» نیامده است .

جمله را ببری به تیغ مرگ حاق^۲
 از چه رو شان می کنی زیر و زبر؟
 چونکه دادی، چیست آخر این مَمات
 صبر کن ، کز صبر یابی صد منال
 سر نه اینجا گر ترا عقلیست راست
 هر چه گویم از دل و جان بشنوی
 برزبانست حکمتم چون جو رود
 در میان خوف خود یابی امان
 در فنای محض ، عمر جاودان
 کی روی در رُشد بی ارشاد من
 اندکی دادم به تو اندر جهان
 هم کنم دایم زیادت اینچنین
 بخشمت تا ز آن همیشه برخوردار
 ز آن قدر فهمی که داری ، بر کنم
 کی رسد در سر من فهم نحسی
 تا پی شکر دهم علم لدن
 تا شمرده عمر تو بی عَد شود
 گشت فارغ از سؤال و از جواب
 بر بلندی برگزید افگندگی
 از سر صدق و خشوع و از نیاز

چون رسند^۱ اندر کمال از خُلق و خُلق^۲
 بعد چندین لطف وجود، ای داد گر
 یا نمی بایست دادنشان حیات
 گفت موسی را که بگذار این سؤال
 کارهای من و رای عقلهاست
 چون مطیع امر و فرمانم شوی
 مشکلات بسته کشف تو شود
 سر هستیها ترا گردد عیان
 بینی اندر رنج راحتها نهان
 کی رسی در کار من بی داد من
 علم من بی حد بود لیکن از آن
 بی جهادی کردم احسان بین
 آن قدر علمی کز آن سودی ببری
 و ز دهم افزون زیانمندت کنم
 کی کند مدخل به کار من کسی
 پس بدین^۳ اندک که دادم شکر کن
 تا که علم اندکت بی حد شود
 چون ز حق بشنید موسی این خطاب
 عاجزانه کرد رو در^۴ بندگی
 روز و شب مشغول گشت او در نماز

۱ در نسخه های ب ، ج ، د : روند . اما در حاشیه ج اصلاح شده است .

۲- د : خلق و خو .

۳- د : جمله را فانی کنی بامرگ تو .

۴- ب ، ج ، د : برین .

۵- ب ، ج ، د ، ه : با بندگی .

چونکہ وقتِ غلّہ پُذروند رسید
 پس خطاب آمد به موسیٰ از خدا
 بعد از آنکہ رُست و شد خوب و تمام
 گفت : یارب ، گر نُبرّم ، فایده
 کی شود قوتِ خَلایق در جهان
 بُد جماد و شد نبات از تربیت
 کارها آید ازو بی‌عَدّ و حَدّ
 خُرد گردد تا شود آن^۱ قرصِ نان
 عقل و جان هم گر فدایِ حَقّ شوند
 تا رسند آنجا کہ بودند ابتدا
 بهرِ آن^۲ معنی کنم این کار را
 گفت موسیٰ را خدا کای نازنین
 نی همه تمییز و عقلمت از منست
 چون نگویی حکمت من پیشِ آن
 ز آنکہ آن زین بحر بی حدّ قطره ایست
 چون نمی‌شاید بر آن اندک گرفت
 چشم بُگشا و ببین این را یقین
 تا ز بعدِ مرگ یابند آن حیات
 هر کسی را ز آنچه هست افزون کنم
 عمرِ معدود ورا بعد از فنا
 آنچه خواهم دادن او را از کرم

۱- د : ذرع خود را .

۲- د : رسد نور احد .

۳- ب : شود او .

۴- ب ، د ، ه : بهر این .

رفت موسیٰ کِشتِ خود رامی بُرید
 کز چه از بُن می بُری این کِشت را
 از چه می بُری ، نگویی ، ای همام ؟
 کی دهد این کِشت وقتِ مایده
 یا کجا گردد ز بعدِ قوت ، جان
 زین بُریدن هم دهد صد خاصیت
 اندرین سیران رسد او در احد^۱
 بعدِ خوردن گردد او کُلّ عقل و جان
 محو گردند و به حقّ مَلحق شوند
 بعد از آن وُصلت شود در انتها
 نیست مَدخل اندرین انکار را
 نی ز من داری تو این رای متین
 چون ندانی کابن برّم کمتر فنست
 حکمتِ بی حدّ بود دون و مهان
 حکمتِ تو پیش این خور ذره ایست
 پس درین بسیار چه ماندی شگفت
 می کشم من خلاق را هم بهر این
 کاندرو نبود دگر رنج و ملمات
 گر بود خاری ، ورا گلگون کنم
 بی عد و بی حدّ کنم اندر بقا
 گر هزاران سال يك يك بشمرم

۱۹۳B

۱۰

۱۵

۲۰

هیچ آن بخشش نیاید در بیان
و آنچه بخشم در چنانش بعد از آن
آن عطا کز من برند اهل سلوک
سرد گشتی مُلک و شاهی بر همه
چون نخوردند آب شیرین زلال
چون همین دیدند اگردونست و زشت
جانِ صوفی کز اَلَسْتُ او صاف خورد
آنکه شاهی کرده باشد سالها
کسی بُود در تون دنیا شادمان
کی فراموشش شود آن عیش و طیش
این مکن باور اگر داری خرد
آنکه اینجا طالب یزدان شود
ز آن سبب باشد که جانش در اَلَسْتُ
کی رُود آن چاشنی از کام او
پس طلب را آن سری دان از قَدَم
در معنی این حدیث^۱ که «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» علمای ظاهر^۲ می گویند که مقصود این مادرِ صورت نیست. اولیاء و محققان میگویند که مقصود^۳ عهدِ روز^۴ اَلَسْتُست که حَقَّ تعالی فرمود «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ» همه روحها در دریای رحمتِ حَقَّ همچون ماهیان بودند^۵ بَطْنِ آن دریای رحمتست، عالی

۱- در متن اصلی د: در بیان این حدیث مصطفی علیه السلام.

۲- در اصل د: بعضی می گویند.

۳- ب، ج، د: که نی.

۴- متن د: روز عهد.

۵- د: می بودند.

و دون مقبول و مردود از آنجا آمده اند^۱ . و سلم^۲ .

« السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ الْأُمِّ »
 فهم تو از بطنِ اُم این مادرست
 این مجازست، آن حقیقت، نیک دان
 چون ز بی سو آمدی این سوی باز
 پیل می باید که تا بیند به خواب
 آنکه چشمش هند را هرگز^۴ ندید
 پس طلب منبیسست کز مطلوب مسرد
 قَدْرِ جُسْتَنِ قَدْرِ دَارِدِ آدَمِ
 هر کرا جستن نباشد، مرده ایست
 زندگی او ندارد اعتبار
 باشد او از روی صورت آدمی
 شخص را کآن دم نباشد خَر بُود
 ز آن اضلش خواند در قرآن خدا
 آنچه می آید ز حیوان در جهان
 می کشد بار و بهر سو^۵ می رُود
 آدمی کز بهر آن دم آدمیست
 کمتر از حیوان بُود، می دان یقین
 از برای آنچه آمد چون نکرد
 پس بر او حیوان شرف دارد یقین

۱۹۴B اُم بُود آن عهد کز تو گشت گم
 کافتخارش از لباس و چادرست
 اسبِ هَمَّتِ را سوی بی سو بران^۳
 ۵ سوی اصلِ خویش می کن تُرک تاز
 هند را وز آن قُتد در اضطراب
 کسی تواند شرح هندستان شنید
 شد جدا می جویدش با روی زرد
 هر کرا بیش است، باشد آن دمی
 ۱۰ پست مانده ز آن صفا چون دُرده ایست
 گرچه انسانست، حیوانش شمار
 آدمی آنست کاو شد آن دمی
 بلکه نزد حَقّ ز خر کمتر بود
 کاو بماندست از خری از حَقّ جدا
 ۱۵ زو همان می آید و شاد اندر آن
 هر طرف کش می دوانی، می دود
 چون نیامد آن ازو، اندر کمیست
 چونکه سر را در کشید از بار دین
 ۱۹۵۱ عمر او بگذشت اندر خواب و خورد
 ۲۰ ز آنک ازو برجا نیامد کار دین

۱- در متن نسخه د : بوده اند.

۲- این عبارت عربی در نسخه بدلها نیست. د : والله علم .

۳- ب، ج، د، ه : دوان.

۴- در متن د : روزی ندید.

۵- ب : به هر جا .

- کرد حیوان کار خود را ، او نکرد
 شد به برهان این یقین کز خر گمست
 می رمید از بر که معدومست آن
 نیستی نبی اصل و کان هستی است
 نه از عدم آمد نهال هر وجود
 از عدم آید به ما هر نیک و بد
 هر چه داری تو به دست، از نیستست
 کسب کردن در دکان و کار و بار
 جمله اشیا را که اندر دست نیست
 تا شود از نیست موجود آن مراد
 آن گهان از نیست دایم می رمی
 رفتت در نیست دوزخ می نمود
 در مثل آمد که « کُلُّ وَالْعَن » ببین
 طفل از آن پستان که سالی خورد شیر
 گوید او شیرم ازین پستان رسید
 منبع نعمت مرا اینست و بس
 کم ز طفلی گرچه گشتی کهل و پیر
 نیستی را همچو پستانی بدان
 می ببری مردم ازو برهای خوش
 نیستی را قبله ساز و روی آر
 در عدم چشمان خود را باز کن
 کان عدم وافی و هستی جافیست
 می نماید کهنه لیک آنست نو
 نی که هستی از عدم پیدا شدست
 هر چه آمد این طرف ، فانی شود
- هست از دوزخ بتر این غبن و درد
 آنچنان کس وز درون در ماتم است
 تکیه بر موجود می کرد آن مهان
 همچنان کز بساده ذوق مستیست
 وز عدم داریم مردم لطف و جود
 نیک دان این را ، بیا یکدم به خود
 و آنچه خواهد گشت هست، از نیستست
 نی ز باغ نیستی دارند بار
 جسته ای از نیست صد بار و دو بست
 بسته ای دل در عدم از بهر داد
 وز لقای نیستی اندر غمی
 گرچه از وی در چنان صد در گشود
 خود در بینی روز و شب، ای بی یقین
 هر که گوید با وی آن پستان مگیر
 بی شمارم بر ازین پستان رسید
 منع این را نشنوم از هیچ کس
 پند ما بشنو که تا گردی خبیر
 در مثل یا همچو پستانی بدان
 می شوی ز انعام عامش خوب و کش
 عاشقانه خویش را با وی سپار
 چون ملائک اندر آن پرواز کن
 بر عدم دل او نهد کاو وافیست
 می نماید تار لیک آنست ضو
 کهنه است ارچه چو نو زیبا شدست
 هر که رفت او آن طرف ، باقی بود

هست چون کفست از آن دریای صاف
 فرش و عرشش گرچه بنماید عظیم
 نیست باقی غیر معنی، ای پسر
 مَلِكِ معنی جوی نی فَقِهْ فقیه
 هست معنی بحر و صورت کف او
 سوی آن دریا گریز از کف هست
 پستی از کفست^۳ و بالای ز دود
 خیز، ای قطره، تو سوی بحر رو
 ورتو صافی، بی مصاف آن سربتاز^۴
 «راجعون» اینست اگر راجع شوی

نیست گردد اندر آخر بی مصاف
 لیک هم فانی شود نبود مقیم
 گر بقا خواهی، ز صورت در گذر
 ز آنکه صورت را نجوید جز سفیه
 کف رها کن، گوهر دریا بجو^۵
 تا رهی از ننگ این بالا و پست
 عیش خلقان اندرین کور و کبود
 دزد کف بگذار و صافی بحر شو^{۱۹۶.۱}
 ورتو شهبازی، سوی شه تاز باز^۵
 هم از آنجا کآمدی، آنجا روی^{۱۰}

در بیان آنکه همه صورتها و محسوسات اول علم خدا بودند. پس طالب را
 باید از صورت و محسوس^۶ گذشتن و به اصل خود رفتن که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»
 و در تقریر آنکه^۷ انبیاء و اولیاء همه يك نورند؛ هر که ولّی^۸ را منکر شد و
 رد کرد، همه انبیاء و اولیاء را منکر شده است و رد کرده^۹ چنانکه صفرایی اگر يك
 شکر را تلخ گوید یقین شود^{۱۰} که همه شکرها را چنین^{۱۱} خواهد گفتن.

۱- ب، ج، د، ه: فقه ای فقیه.

۲- ب، ج، د: کف رها کن در دریا را بجو. در نسخه ج مطابق اسام نیز اصلاح شده است.

۳- ج: پستی از خاکست، د: پستی است از خالك.

۴- ب، ج، د، ه: آن سو بتاز.

۵- د: ورتو رازی رو در آن دریای راز.

۶- در متن د: پس باید از صورت گذشتن.

۷- در اصل د: و در بیان انبیاء.

۸- متن د: ولی واصل را.

۹- اصل د: «ورد کرده» نبوده است.

۱۰- متن د: یقین است که.

۱۱- در متن د: را تلخ خواهد گفتن.

و در بیان ^۱ آنکه چون شیخِ واصل را یافتی ، باید که با وجود او از هیچ شیخی ^۲ یاد نکنی که فلان ^۳ شیخ ، قدیم ^۴ و بهتر بود ^۵ ، همچنانکه شخصی شمع خود را از شمعی فروخته باشد و گوید که آن بهتر بودی که شمع خود را از شمع اولین فروختمی ، یقین شود که ابله است ^۶ و سخن ^۷ بی فایده می گوید و ازو کاری نخواهد آمدن.

در هوای او برون شو از وجود پس شدی مشغول این عز و شرف هست صورت کفر و معنی نوردین رو، زدای از آینه دل زنگ ^۸ شک بعد از آن گردی تو اندر دین متین سیر جان را جانب بی چون کنی زین سپس «فی الله» بود سیرت، بدان بگذر از چونی که آن بیچون بود سیر ثانی را نباشد حد ، بدان گوردت علم الیقین عین الیقین بعد از آن غیر تو کس نبود مبین همچو منصور و نیندیشی ز دار بر سر آن دار وصل کبریاست

« قُلْ تَعَالُوا » بشنو از دربای جود علم بودی، نقش گشتی این طرف از صُور بگذر ، ره معنی گزین علم در صورت گرفته رنگ شک چون رود صورت ، شود علم الیقین بعد از آن پرواز دیگرگون کنی تا کنون « سیرُ الی الله » بود آن ز آنکه «فی الله» سیر دیگرگون بود سیر اول را بود حد و کمران سیر چون «فی الله» شود ای مرد دین کاملی گردی از آن سیر گزین دم بدم گویی « اَنَا الْحَقُّ » آشکار گر نماید دار آن دار بقاست

۵

۱۹۶B

۱۰

۱۵

۱- ۵ : شرح .

۲- متن د : از کسی یاد نکنی .

۳- د : که آن شیخ .

۴- ب ، ج ، د ، ه : قدیم بود .

۵- در متن د : قدیم بود و با اول بود .

۶- در متن د عبارات چنین است : « ... شمع خود را از شمع آخرین فروخت اگر گوید که آن بهترست که شمع خود را از شمع اولین گیرانم یقین شد که ابلهست .

۷- ب : و بی فایده .

۸- د : « زنگ » یا سه نقطه .

«لَيْسَ فِي جُبِّهِ سِوَى اللَّهِ» ای مُرید
چون چنان گردی، همه از تو بَرند
هر که خواهد تا رسد در اولیا
و آنکه او از تو نجوید کی بَرَد
جمله را گفتی چو گفتی مصطفیٰ
طعمِ شکرها رسد از يك شکر
ور دو گفتی، پس بدان رسوا شدی
حالِ مردانِ يك بُوَد همچون شکر
هر چه با توزین رسد ز آن هم همین
جمله را پُر نور همچون شمع دان
نیست فرقی گر ستانی ز اولین
چونکه فرقی نیست يك را سخت گیر
گر بجویی شمع دیگر غیر این
همچو طفلی ناید از تو هیچ کار
پس ولّی را اگر گیری ز جان
تَرِكِ يك تَرِكِ همه دان همچنان
وصفِ تن باشد یقین این عدّ و حد
از چنان مردان بَری گنج، ای گدا
تا شوی بینا و دانا ز آن فریق
تا رساندت به منزل در سفر
حقّ ازیشان میکند جلوه یقین
گرچه بی بُرگی ازیشان بر بُری

از دل و جان گوی همچون بایزید
خاص و عام ازخوانِ جودِ تو خوردند
دامنت را گیرد از جان، ای کیا
وصلِ مردان و از آن کی برخوردار
بی شکمی این را یقین دان از صفا ۵
دو مبین گر از شکر داری خبر
گشت پیدا کز شکر غافل بُدی
جمله را يك چاشنی و يك اثر
ز آنکه يك نَفَسند يك را دو مبین ۱۹۷۸
ليك نور از شمع حاضر می ستان ۱۰
ز آخرین چون هم همان گیری یقین ۲
تا که گردد شمعیت از نورش مُنیر
دانکه کوری و تهی ز انوار دین
حظّت از گلشن نباشد غیر خار
جمله را بگرفته باشی بی گمان ۱۵
منگر اندر نقش تن بنگر به جان
جانِ مردان را بُود وصفش احد
چون بیابیشان، مشو زیشان جدا
تا گشاید بر تو زیشان این طریق
تا دهندت وصل و رؤیت در حضر ۱۶
اندر ایشان غیر حق چیزی مبین
واری از دام خشکی و نری

۱- ب، د: و بك.

۲- در متن د: هم همان گیری ز شمع آخرین.

۳- اصل: خضر.

نیستت در علم و در فطنت نظیر
 سفته آمد دُرهای معنوی
 گردد این نظم لطیف دل پذیر
 آنچنان کعبه درون اولیاست
 رو نماید آنچنان کعبه ترا
 سوی منزل بی حجابی ره کنم
 آنکه این ره را گشاید پیشواست
 گردد از گرداب تن چون جو روان
 گرددش حاصل در آن ره وصل رب
 سهل گرداند سوی حج سیر را
 فهم این سرکن ز جان و دل نکو
 از کسی اندر زمین و آسمان
 هر که خیرتر جزااش بیشتر
 بین ز جانی چی برد، آنرا بیاب
 می رسد وی را ز یزدان خیرها
 تا شوند ارواح فانی جاودان
 تا چها بخشد ورا اندر جزا
 جان بود چون بحروتن همچون سُن
 اجر جان نسبت به نان^۱ باشد شگرف
 فهم این گرداند از هستی جهان
 بلکه پیش شاه بیچونت برد
 دادِ جان بخشد^۲ حیات اندر حیات

ای فقیری که شدی از ما خبیر
 چون ز من درخواست کردی مثنوی
 تا به سوی کعبه جانها خبیر
 کعبه جانها ملاقات خداست
 پس ترا در جان سفر باید که تا
 بس درازست این سفر کوتاه کنم
 حاجیان عشق را کعبه خداست
 پیشوایی این بود کز تو روان
 نقد خود کُلی بیابد زین طلب
 هر که گردد واسطه این خبیر را
 پس ثواب این شود عاید بدو
 اینچنین خبیری نیامد در جهان
 چون جزا بر قدر خیرست، ای پسر
 چون ز نانی می برد طالب ثواب
 آنکه نانی می دهد چون در جزا
 و آنکه او قوتی دهد ازخوان جان
 کن قیاس و نیک بنگر که خدا
 نان کجا و جان کجا، همین فرق کن
 زین عطا تا آن عطا فرقیست زرف
 نظم ما جان پرورست اندر جهان
 بی گمان بالای گردونت برد
 دادِ نان جنت دهد بعد از ممات

۱۹۷۸

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱۹۸۸

۱- ب: جان.

۲- ج، د: «باشد حیات» اما در نسخه ج مطابق متن اساس اصلاح شده است.

آن حیاتی کَاهِل جَنَّت را از آن
از دو صد جَنَّت تَبْرًا آورند
لطفِ جَنَّتشان نماید چون سفر
زشت آید در نظرشان حورِ عین
سوسن و نسرین نماید همچو خار
طالبان زین نظم چون سیران کنند
بُرده رَشک اَمَلَاک اندر خیرشان
جمله گویند این چه راه و منزلست
علمِ اسما را ازیشان بشنوند

گر خبر گردد شود آشفته جان
سوی عشق و عاشقی از جان پُرنند
نوشه‌اشان نیش گردد سر بسر
تلخ و ناخوش جوی شیر و انگبین
هرچه بود آن فخر، گردد جمله عار
مر مَلک را بر فَلَک حیران کنند
مانده حیران در سِباق و سیرشان
با چه گنجست آنکه در آب و گلست
پس مَلایک جمله از جان بگروند

۱۰ در بیان آنکه چنانکه آدم علیه السلام خلیفه حَقست در زمین و آسمان، اهل
زمین را که آدمیانند به حَق ارشاد می‌کند و اهل آسمان را که فرشتگانند هم پیشوا
و رهبر می‌گردد و ایشان را از آنچه یافته‌اند و دانسته در علم حَق افزونتر و عالم‌تر
می‌گرداند، هر ولی و اصل همان حُکم دارد.

و در تقریر آنکه شهوات دنیا و طبیعت نارِیست و اصل نار دوزخست و
ذوقها و کشفهای آن جهانی که از طاعت و عبادت رومی نماید همه^۱ نورِیست و هر گه
۱۵ که نَفَسِ ناری رو به ولی حَق آورد که نورِیست، از اکسیر نور آن^۲ ولی مس وجود
۱۹۸B او زر گردد و نارش^۳ نور شود. والله اعلم.^۵

همچو آدم هر ولی نور خداست
مَلک او را تو نبینی هیچ حد
تا نپنداری که حق از وی جداست
مَلک چه، در وی نباشد جز احد

۱- نسخه بدلها: شوند.

۲- د: جمله نورِیست.

۳- ب: اکسیر نورانی ولی.

۴- در متن د: نارش سر بسر نور شود، ب: نارش نورش شود.

۵- جمله عربی در نسخه ب، ج، ه نیست.

کاندرو بینند نورِ بی کران
تا که گردد سوی منزل رهنما
جان ایشان را کند ز آن سرِ خبیر
هم ز نورش نیک و بد زنده شوند
ز آنکه همراه با دم او آن دمست
هست او را جای بر چرخِ برین
ز آنکه هر صوفی صفا ز آن صاف بُرد
تا ازو روحی بری نو هر زمان
گرچه آن نارِیست، گردد نورِ هو
روحِ نوری هست از آنِ واصلان
تا که گردد عاقبت او نورِ حَق
سوی عقبی رو که آن دارِ بقاست
نورِ فردیت از آن فردان رسد
و خلیفه در جهان چون آدمست
تا ببخشد بر غنی و بر گدا
تا دهد هم اهلِ گل را جان و دل
جاهلان و ابلهان دانا شوند
تا شوند آزاد از بندِ خودی
برتر آمد هم ز بالا هم ز پست
سخت عالی بی خُلا و بی مَلا
شاهیش بی لشکر و بی مال و گنج
تا^۲ شود نقصان درو از خرج درج

ز آن مَلایِکِ سجده آرندش ز جان^۱
حَقِ خلیفه‌ش کرد در ارض و سما
تا شود رهبرِ مَلکِ را و خَفیر
حور و انس و جنّ و را بنده شوند
نایبِ مطلق خدا را آدمست
نور انوارست با جانش قرین
صاف صافست او و پیشش صاف دُرْد
روحِ آدم را تو روحِ روحِ دان
چون فُتد بر روحِ تو اِکسیرِ او
روحِ حیوانی بُود ناری، بدان
می بُرد از نورشان ناری سَبَق
چونکه در دنیا ترا آخر فناست
کاین چنین مَلکَت از آن مردان رسد
مرد بینا دستگیرِ عالم است
بهر رحمت کرد ارسالش خدا
جان او را ساخت جا در آب و گل
تا ازو کوران همه بینا شوند
تا رهند از بندِ نیکی و بدی
در جهان نیستی کانت هست
هست بالای آن دور از بلا
صِحّتِ آنرا نباشد هیچ رنج
نی چنان گنجی که کم گردد ز خرج

۱- ب: بجان.

۲- د: عرش برین.

۳- ب، ج، د، ه: یا.

جمله عالم زو بَرند و اوهمان
 روشن از وی جمله اجزای جهان
 زیر و بالا می بَرَد ز آن تاب نور
 جمله زو دارند نیک و بد نوا
 بی حدست آن بحر باقی ، فهم کن
 گر بَرند از علم او بس علمها
 کم نگردد هیچ علم و حلم او
 باز گسردم سوی ذکر آن فقیر
 نیست خالی از خیالش چشم سر
 مهر او در جان و دل کردست جای
 دل چونی و آن مهر او همچون شکر
 نیست خالی هیچ از دل یکدمی
 اینچنین نادر کتابی دل پذیر
 گشت منظوم از پی دلخواه او
 این ورا بهتر بود از مُلک و مال
 مُلک دنیا همچو حلم نایم است
 این نماند و آن بماند ، ای فقیر
 چون ترا شد جای در دلهای پاک
 گر رود این تن چه غم چون جان بود
 مغز جَوَز از پوست چون گردد جدا
 ز آنکه تقدش بی غطا چون رونمود

از عطا هرگز نگردد کم ، بدان
 او چو خور تابان ز چرخ جاودان
 نیست او را ز آن عطا دادن فتور
 زو قمر را نور و هم خور را ضیا
 کی پذیرد نقص خود علم لدن
 و ز ز کان لطف و حلمش حلمها
 بل شوند افزون از آن در جست و جو
 آنکه او را نیست در عالم نظیر
 غیر او کس مبی نیاید در نظر
 دایماً خواهانم او را از خدای
 دل چو چشم و مهر او نور نظر
 او چو گوهر دل صدف جان چون بمی
 گفته شد از التماس آن فقیر
 تا شود رهبر جهان را سوی هو
 زین بیاید مُلک باقی در مال
 مُلک عقبی همچو مولی قایم است
 این رها کن تا رود ، آن را بگیر
 کی روی چون منکران در زیر خاک
 جان ز اسفل جانب کیوان رود
 قدرش افزونتر شود ^۲ اندر به
 شك نماند اندر وی و قدرش فرود

۱ - این کلمه را در اصل « نمی » نیز می توان خواند .

۲ - ب ، ج ، ه ، : جان ز اسفل سوی علیین رود . د :

بعد صد سال از رود تن آن بود جان تو از تن به علیین رود

۳ - ب : افزونتر بود .

۲۰۰۸ شد تَرَدُّد از میان چون مغز^۱ او
 هیچ کس آن جَوَز را گوید بَدَسْت
 بَلْ کَمَالِ او در آن باشد یقین
 بعد از آن بی پوست در حلوا رَوَد
 ۵ قُوت گردد صوفیانِ صاف را
 قافِ چی ، عالم بُود در جانسان
 صد درستی در شکستِ گِرَدَکان
 مَوْتِ مؤمن همچین باشد عیان
 تن که چون قَشْرست ، ازو گردد جدا
 ۱۰ قَشْرِ تن در خاک پوسیده شود
 اینچنین کس را مگو از جهل مُرد
 بُود اندر جسم قطره ، گشت بِم
 گر به ظاهر می نماید مُردگی
 لیک در باطن نجات و زندگیست
 ۱۵ با وَلِی هر کس که بنشیند دمی
 ز آنکه با قدرت ورا دریک نظر
 آنچنانک از مصطفی آمد خبر

بی حجاب از پوستش بنمود رُو
 یا چو شد از پوستش بیرون، رَدَسْت
 که رهید از پوست مغز نازنین
 همچو شهدِ صاف آن حلوا شود
 کاندرون دارند کوهِ قاف را
 عالمِ چی ، بل خدایِ رازدان
 بی حجابِ پوست رو بنموده دان
 یابد اندر مَوْتِ عمر جاودان
 جان که چون مغزست، مانند با خدا^۲
 جانِ مغزش تازه در حضرت رَوَد^۳
 گو که زنده گشت او را دوست بُرد
 همچو خور شد گر^۴ چه بود از ذره کم
 پیش خَلْقِ بی خبر ز افسردگی
 ۴ عِبْش و طِبْش و دولت و فرخندگیست
 هیچ نوعش از اجل نَبود غمی
 بخشش نوری کز آن میرد سَقَر
 که به مؤمن گشت دوزخ لابه گر^۵

۱ - ب : نقد او .

۲ - ب : مغزست گردد زو جدا .

۳ - د : بود .

۴ - ب ، و : خورشید ارچه بود .

۵ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه ج ، د نیامده است (اما در حاشیه ج دوباره

نویسی شده است) و به جای آنها پنج بیت دیگر وجود دارد :

زود کز نور تو می میرد شرر

تو مگر نشیده ای ای بی خبر ←

نی که دوزخ گفت مؤمن را گذر

قول « جز با مؤمن » از خیر البشر

گفت بگذر زود ، ای مؤمن ، ہلا
 چون چنین نورت ببخشد آن ولی
 چونکہ زایر می ستاند از مزور
 لاجرم نورش کُشد صد نار را
 گر بخواهد زو سقر گردد چنان
 نور سازد نار را با حکم او
 آنکہ مس را از نظر او زر کند
 و زر و گوهر بود^۱ بہتر کند
 چون فقیر ما بزرگ دین بود
 غیر حسن او نیاید در نظر
 از خدا خواهیم طول عمر او
 ظاہراً گر هست دور از پیش ما^۲
 بعد اندر صورتست ، ای معنوی
 شرح آن قربت ز من بی ما و من
 چون شوی محرم در آن اسرار^۳ تو
 پس بینی بی حجابش در دلم
 پس مگو دورست از ما آن فقیر

۴۰۰B
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ز آنکہ نورت کُشت این نار مرا
 گر گدایی شاہ گردی و ملی
 نور جانی کہ خور ازوی بُرد نور
 مُلک گلشن سازد او ہر خار را
 ذرہ دون آفتاب آسمان
 تا چہ گردد نور از فضلش ، بگو
 بی گمان زر را زر و گوہر کند^۱
 بل چو عیسی بر فلک مہتر کند
 جان ما را عشق او آیین بود
 ہیچ چیزی از ملک یا از بشر
 در جہانش دولت و جاہ و علو
 باطناً حاضر بود آن پیشوا^۲
 هست در معنی قریب از بشنوی
 بی لب و بی گوش و بی اسباب تن
 همچو مہ ز آن خور بری انوار تو
 ہم بداننی بی فراقی واصلم
 نی^۳ کمان باماست گر گم^۲ گشت تیر

کز من ای مؤمن گذر تا نورتو
 از سرم بگذر بر لہ صداع
 همچنانکہ روبہی از زخم شیر

→ چون خیرداد از فغان دوزخ او
 نکشد این نار مرا با یک شعاع
 ورنہ نارم کشتہ گردد ای دلیر

۱ - در متن د : نقد زر را بی شکی گوہر کند .

۲ - در متن د : ورگہر باشد از آن بہتر کند .

۳ - د : از چشمہا .

۴ - در متن د : باطناً ظاہر بود چون جان ہما .

۵ - متن بہ اشتباہ : اسباب .

۶ - در اصل کلمہ را « بی » نیز می توان خواند .

۷ - این کلمہ را « کم » نیز می توان خواند کہ بی تناسب نیست .

چون کمان باشد نیاید تیر کم
 اصل ، جان او بُود ، یارا نه جسم
 چون شکر داری، به هر نامش بخوان
 ۲۰۱۸ سَراین را گفتمی با محرمی
 ۵ لیک پنهان گویم از راه درون
 هست بی صورت درون جان و دل
 گربه تن دورست از^۲ جان دور نیست
 غایب حاضر چنین باشد ، بدان
 در بیان آنکه چون عشق عاشق به کمال رسد ، در آنجا دویی نگنجد چنانکه
 گفته اند^۴ « انا من اهوی و من اهوی انا ». مجنون را حرارت غالب شده بود، طبیبش
 فرمود که: فصد کن . چون پیش^۵ فصاد رفت تا فصدش کند، فصاد قصد نیش زدن کرد^۶
 مجنون فریاد بر آورد که : های! خون لیلی را مریز که من در عشق همه لیلی شده ام.
 و ازین سبب منصور دعوی « انا الحق » کرد و ابا یزید - رحمة الله علیه - فرمود که:
 « لیس فی جبتی سوی الله » و مصطفی - صلی الله علیه و سلم^۷ - می فرماید که « اذاتم
 ۱۵ الفقر فهو الله^۸ » ،
 خواست مجنون تا نویسد نامه ای
 پیش لیلی خوش^۹ خود کامه ای

۱ - ب : زنام .

۲ - در متن د : سری .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : باجان .

۴ - حاشیه د : نگنجد چنانکه قابل گوید ، اما در متن د « چنانکه گفته اند » اصولاً

نیامده است .

۵ - در متن د : چون قصد فصد کرد و بر فصاد رفت .

۶ - در متن د : آغازید .

۷ - ج ، د ، و : علیه السلام .

۸ - د افزوده است : و سلم .

۹ - ب ، ج ، د ، ه ، و : کش .

نازینی ، آتشِ هر سینه‌ای
 تشنه‌ای در خونِ عَشاقِ جهان
 دیده‌ها ^۱ پُراز خیالِ رویِ او
 او ز جمله فارغ و عاشق به خود
 می‌زند بی‌رحم صد زخمِ گران
 اینچنین ^۲ خود ^۳ هجرِ او عشاق را
 رو نموده ذوقِ شیرین در فراق
 عشقِ او عَشاق را قُرب و وصال
 عشق باشد عاشقان را مُلک و مال
 در گدازشها فزونی یافته
 در فنا دان زندگیِ عاشقان
 عشق عکسِ عقل آمد در جهان
 عقل را از فخر باشد افتخار
 بی سر و پایش باشد تاج و سر
 عقل می‌کوشد در آبادی نام
 عقل لرزد بر وجود و صحتش
 حاصل این رادان که هر چه عقل خواست
 پیشِ عاقل هر چه نیکست و گزین
 عقل ضدّ عشق آمد، نیک دان

سرکشی ، خود رابه‌ای ، پُر کینه‌ای
 و زچنان خویشان چو بیگانه جهان
 عاشقان از جان شده دلجویِ او
 خندد ار ^۴ میرند پیشش نیک و بد
 ناز و جور و سرکشی اش بی کران
 وصل گشته همچو می فُساق را
 تلخ و ناخوش بر همه وصل و تلاق
 بر گزیده بر حقیقتها خیال
 جمله اندر عینِ نقصان با کمال
 رشته جان در کمی در بافته
 گشت شاهی بندگیِ عاشقان
 غیر این باشد همیشه میلِ آن
 عشق را بر عکسِ او فخرست ^۵ عار
 سرّ و را سرّ گردد و نور نظر
 شد خرابیِ عشق را بر عکسِ کام
 عشق را راحت رسد از محنتش
 پیش عشق آن جملگی رنجست و کاست
 پیش عاشق باشد آن دون و مهین
 کی شود عاقل محبتِ عاشقان

۱ - د : چشمها .

۲ - در متن اصلی این کلمه را « از » نیز می‌توان خواند . ولی ظاهراً کسی بر روی کلمه نقطه گذاشته است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : این عجب ، و : ای عجب .

۴ - ب : خو .

۵ - ب : و عار .

ز آنکه ضِدّانند و اَعْدا بی گمان
گو که مجنون نامه چون آغاز کرد
حال دل را آورد درخامه او
و آن قلم را زد ز عشق او بر زمین
هست نامش بر زبانم بی ملال
با که بنویسم خَط ، ای دلدارِ من
از که جویم و ز که خواهم من وصال
خوبش را گیرم رَهْم از این و آن
با طیبی گفت حال خوبش را
چیست رنجِ من ، بگو ، ای معنوی
سوی فِصَاد و دکانش قصد کن
تا کند فِصْد و رَوْد رنجش از آن
رنج و گرمی از تنش زایل شود
تا کند فِصْدش بزودی آن جوان^۲
گفت : ای استادِ دانای رشید
دست از من باز دار از عاقلی
چون نیامد هیچ ازو کارِ تباہ
یا شدی صَرعی ز آسیبِ پری
عاشقان را بی خیالی هست حال
گر بجویی^۳ مو بموی من بسی
خونِ لیلی را مریز از من چنین

بَلْ بُوْد مُنْکِر ز جان بر کارشان
نیست این را آخری ، رَو ، باز گرد
چون بر آن شد تا نویسد نامه او
پس پشیمان گشت^۱ از آن انشا یقین
گفت در چشمم چو پُرسست آن خیال
فکر و ذِکْرش در دلِ پُرنا رِ من
چونکه بی وی نیستم در هیچ حال
نیستم از وی جدا چون تن ز جان
باز روزی از حرارت آن فتنی
که ز گرمی سوزشی دارم قوی
گفت از خونست رنجت ، فِصْد کن
رفت مجنون سوی فِصَاد و دکان
بر امید آنکه چون خونش رَوْد
دستِ مجنون را گرفت او در زمان
بانگ کرد و دست را با خود کشید
رَو ، مریز این خون ز جهل و عاقلی
خونِ لیلی از چه ریزی بی گناه
گفت کویلیلی؟ مگر خواب اندری
گفت : ای فِصَاد ، کو اینجا خیال
در وجودم نیست جز لیلی کسی
عینِ لیلی ام درین صورت یقین

۱ - ب : پشیمان شد .

۲ - به جای این بیت در نسخه د بینی دیگرست :

خون بسد را از تنش بیرون کند

آمد آن فِصَاد تانبشش زند

۳ - در متن د : گرچه جویی .

چون شنید آن رگ‌زنی گفتار او
 نیش را انداخت مجنون شد چو او
 کوه و صحراها گرفت اواز جنون
 گفت عاشق مرد را عاشق کند
 گفت عاقل نیز هم عاقل کند
 باز گفت زاهدان زاهد کند
 پس گزین کن در جهان یاری گزین
 تا ز سعیش از همه بهتر شوی
 غیر عاشق را مجو اندر جهان
 بهترین آفرینش او بُود
 زاهدان بُرند وادی را به پا
 آنچه یابد زاهد از حق در قرون
 عشق مجنون چون دویی را بر گرفت
 عین لیلی گشت اگر چه غیر بود
 همچو جان در شخم و لخمش رفته بود
 چونکه مجنون را ز عشق آن حال شد
 يك شدنند آن دو ز اکسیر ولا
 پس بگو عشق ولی راستین
 کن قیاس این را از آن گر عاقلی

اندرو زد شعله‌ای از نار او
 گشت جویان همچو مجنون سوبسو
 سوخت او را شعله نار درون
 گر بُود کوهی چو کاهش بر کند
 گفت جاهل ابله و غافل کند
 همچو ایشان شخص را عابد کند
 کاو بود بهتر ازین اهل زمین
 چون مسیحا بر فلک مهتر شوی
 تا ازو پری به هفتم آسمان
 زاهد اندر قُرب کی چون او شود
 عاشقان پسران به بال و پرها
 دردمی عاشق از آن یابد فزون
 مست و حدت شدوز آن می فر گرفت
 خود به خود می گفت و از خود می شنود^۱
 دایماً از خمر^۲ عشق آشفته بود
 گشت طاق او گرچه اول جفت بد^۳
 تا ندید از خویش لیلی را جدا
 چون بود کاو دید روی حق یقین
 فرق بین در هر دو گر صاحب دلی

۱ - در نسخه (د) و متن ج : سرور شوی .

۲ - در اصل به سبب مشابهت قافیه ، مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد افتاده و دو مصراع باقی مانده به صورت يك بیت نوشته شده است که مسلماً به سبب عدم صحت قافیه اشتباه کاتب است و برای اكمال لفظ و معنی با توجه به نسخه بدلها دو مصراع افتاده را در جای خود قرار دادیم .

۳ - ب : خم .

۴ - این بیت در اصل دوبار نوشته شده است .

عشق چون آمد^۱، نماند غیر یک
از عدد برهانند عشق احد
همچو آینه شوی اندر صفا
مصطفی را هیچ غیر حق مدان
پس « انا الحق » این بود، بشنونکو ۵
نقش خود را شست تا اندر ورق
بی منی و بی تویی آن جان جان
ز آن منی بی منی در اندرون
نی عدد ماند دگر نی ضد و ند
جز خدا نبود نهان و آشکار ۱۰
« لیس فی الدار سوی الله » بشنوی
عشقت از اعداد در وحدت برد
عاشقی گرزین سرو گرز آن سرست ۲۰۳B
چون کند عشق حقیقی در تو سر
فرق نبود در صفا و منزلت ۱۵
ز آنکه اندر عشق غیر عشق لاست
نیت و اسما نتیجه هستیست
عشق تنها رهبرست و سرورست
عشق چون آمد^۲، نماند پا و دست
نیست نیت را در آن دریا اثر ۲۰
چون بود برگ کھی در سیل و جو
آنکه گردد آلت اندر دست عشق

چون یقین آید، رود از سینه شك
عشق گردی سر بسر، ای با خرد
در تو نبود جز جمال مصطفی
نور حقست آشکارا و نهان
ز آنکه اندر خود ندید او غیر هو
بی دویی از وی نماید روی حق
رو نماید ز آینه جلوه کنان
یک شود کلی درون و هم برون
پیش وحدت محو گردد هزل وجد
حمد خود را خود بگوید کردگار
چون گشایی چشم و گوش معنوی
پرده اعداد را از هم درد
عاشقان را سوی وحدت رهبرست
گر بود آن بر خدا یا بر بشر
هر دو یکسانت نماید عاقبت
نیت و اسما درو خاشاکهاست
بی نشان شد آنکه غرق مستیست
عشق تنها جنتست و کوثرست
در بزم موجت برد بالا و پست
صد جهان در موج او زیر و زبر
همچنان^۳ دان خویش را در عشق، تو
بی خبر از پا و سر سر مست عشق

۱ - ب، ج : آید .

۲ - ب، ج، د : آید

۳ - ب، ج، د : همچنین .

بی گمان او مظهرِ یزدان بود
 صورتش در دستِ حق آلت بود
 باشد او قطبِ حقیقی در جهان
 کرده آلتِ عشق را قومی که تا
 چه زندگانشی که آن آلت بود
 شخص را آلت کند در دستِ هو
 می برد آن آب که را سو بسو
 آنکسی که عشق او بر بسته است
 سوی آن نادان مرو از ابلهی
 مفلس و گد با تو لوتی کی دهد
 او سرابست و نماید آب جو
 تا نگرود ضایع آن سو رفتنت
 پس مزین در هر کسی دست از گزاف
 رو ز هر دیگری که می جوشد مخور
 در یکی باشد برنج و زیره با
 همچنین در هر دکان شکر مجو
 ز آنکه جمله آبها را یک نمود
 لیک^۲ هر یک را بود طعمی دگر
 پس ز روی چاشنی کن فرشان
 بر محک چاشنی زن آب را
 همچنین دین را ز راه ذوق جو

گرچه خود را تن نماید ، جان بود
 هرچه زو آید از آن حالت بود
 زیر حکمش هم زمین هم^۱ آسمان
 خلقشان خوانند شیخ و پیشوا
 پیش عشق حق که آن حالت بود ۵
 همچنانکه برگ که را آب جو
 غلط غلطان هر طرف از جو به جو
 در حجابست و بر او^۲ در بسته است ۲۰۴۸
 چه توانی برد از انبان تھی
 بی نوا نعمت کجا پیشت نهد ۱۰
 پا منه هین از گزافه سوی او
 همچنانکه با حجر سیر گفتنت
 چون بود دعوی اغلب زرق و لاف
 ز آنکه در هر یک بود چیزی دگر
 در یکی باشد شکنجه و روده ها ۱۵
 سوی هر آبی مبر مشک و سبو
 در نظر چون آسمان صاف و کبود
 یک بود تلخ و یکی همچون شکر
 تا شود هر یک ترا فاش و عیان
 تا بدانی طعم هر یک را خدا ۲۰
 در نماز و در نیاز و شوق جو

۱ - ب و متن د : زمین و آسمان .

۲ - ب : درو .

۳ - اصل : « زانک » و اصلاح با توجه به معنی و ضبط نسخه بدلها صورت گرفته

است .

ہر کہ او را نیست از ایمان مزہ دایم او غرقِ گناہست و بزہ
 در بیانِ ابنِ حدیث^۱ کہ «الایمان کُلُّهُ ذَوْقٌ وَ شَوْقٌ» ذاتِ ایمانِ ہمہ مزہ^۲
 و خوشیست. زاهدی را کہ ذوق و خوشی و مستی نباشد، او را مردہ باید دانستن
 اگر چہ زندہ نماید^۳ زیرا جانِ حقیقی ندارد؛ عکسِ جانست کہ بر وی زدہ است و
 اورا زندہ می‌دارد، چنانکہ آفتاب درخانہ‌ای تابد و خانہ را روشن دارد^۴، جاہلان
 پندارند کہ آن^۵ روشنی از خانہ است؛ ندانند کہ مُستعارست^۶.

۲۰۴B
۵

و در بیانِ آنکہ نفس و دنیا فریبندہ‌اند بہ حیلتِ خود را دوست‌دار می‌نمایند
 بہ شہوات و خوبان و طعامهای^۷ چرب و شیرین و آدمی از جہلِ آنرا درحقِ خود
 نفع می‌پندارد و نمی‌داند کہ ہمہ زبان در زبان است^۸ همچنانکہ مردِ لوطی کُودکِ
 امرِ را بہ مال و تواضع می‌فریبد و دوستی می‌نماید و از جہل، کُودکِ^۹ آن را
 باور می‌کند و چون بنگری آن ہمہ عداوتست زیرا بدنام می‌شود^{۱۰} و اگر پدر^{۱۱}
 یا استاد اورا می‌زنند و سخن تلخش می‌گویند و بہ تحصیلِ علومش مشغول می‌گردانند

۱۰

- ۱ - متن د: حدیث مصطفیٰ علیہ السلام .
- ۲ - ب، ج، ہ: مزہ و مستی. متن د: مزہ است و ذوق و خوشی و مستی.
- ۳ - متن د: می‌نماید.
- ۴ - متن د: آفتابی و درخانہ تابد جاہلان
- ۵ - «آن» در متن د نبودہ است.
- ۶ - متن د: کہ آن عاریہ است، همچنانکہ در گنگ آب روان است الا در او عاریہ
 است.
- ۷ - متن د: طعامها و چرب
- ۸ - متن د: نفع می‌پندارد و در حقیقت نفس عداوتست هر سودی کہ از او می‌نماید
 ہمہ زبان است.
- ۹ - د: امر د.
- ۱۰ - در متن د بہ جای «زیرا بدنام می‌شود» بودہ است: زیرا نام نیک اورا بد می‌کند.
- ۱۱ - ب، ج، د، ہ: و یا.

اگرچه^۱ به صورت تلخش می آید و دشمنی می نماید لیکن در معنی^۲ دوست و مشفق حقیقی ایشانند . همچنان احوالِ آخرت را ازین قیاس باید کردن - و الله اعلم^۳ .

ذاتِ ایمان سربسر سُکُرسِت و ذوق مصطفیٰ فرمود که «الایمانُ ذوقٌ» آدمی را عشق چون نبُود قرین گرتنش زنده است، جانش مرده است زندگی قلب دارد نقد او جان حیوانیست او را عاریه عکسِ جانست اندرو نی عینِ جان ز آنکه عکسِ شعله با شعله بُود مُسْتَعَارست اندر آن خانه شعاع ز آنکه با خورشیدِ گردانست تاب تا نمائی در درونِ این ظلام چه بُود هستیِ این نَفْسِ عدو زود بیرون آ که در وی نیست چیز ز آنکه چون مُرَغْت به افسون و به مکر می نماید بر تو خود را چون پناه گویدت زین نعمتِ شیرین بخور نی^۴ که از هر قوت قوت می بری پس منم بی شک ترا خویش و پدر مرترا معقول آید گفت او

۵ مرده اش دان گرچه گردد بر زمین
ور نماید گرم لیک افسرده است
۲۰۵۸ آخرش مرگست، از وی جان مجو
همچو کاندر گنگ آب جاربه
زندگی از عکس نبُود جاودان
۱۰ دایماً هر جا که آن آید، رُود
کی رسد دایم ز تابش انتفاع
رُود چو تاب اندر پی آن آفتاب
همچو یوسف سر زن از چه، ای همام
که همی لرزی تو چون مادر بر او
۱۵ هان مخور افسون او را، ای عزیز
بسته است و دام را بنموده و گز
تا ورا سازی ز جان آرامگاه
تا غنی گردی زر مردم بپر
نی ز مالت میریست و سروری
۲۰ غیر من سوزاندت همچون شرر
زین سبب گردی همیشه جفت او

۱ - متن د: اگر بصورت .

۲ - متن د: لیکن دوست .

۳ - جمله عربی در نسخه های ب، ج، ه، نیست .

۴ - کلمه « نی » در نسخه ب افتاده است .

لیک بشنو از خدا و انبیا
 هین فسونش رامخور کاودشمنست
 ۲۰۵B ره زنی در پای تو سر می‌نهد
 عشوہ اش را همچو دانه دان و دام
 ۵ همچو لوطی کا مژدی را گوید او
 سیم و زر جمله فدای او کند
 نام نیکش را کند بدنام او
 عاقبت زین غبن ریش خود کند
 پند والد می نمودش تلخ و بد
 ۱۰ اندر آخر جمله معکوسش نمود
 خواب غفلت داشت چون بیدار شد
 پند والد کیش نمود از جهل بد
 همچنین گفتار نفس ره زنت
 می برد از راه هر دم ، ای فلان
 ۱۵ هان مخور دمهای سحرش را ز جهل
 انبیا همچون پدر پندت دهند
 بر تو مشفق تر ز خویش و مادرند
 اندر آن سوز از روی تازه شوی
 ۲۰۶۸ پند تلخ اولیا شیرین بود
 ۲۰ پندشان از بند برهاند ترا
 پند نفس ارچه خوش آید آن دمت
 همچنین فرمود پیشین مصطفی

نفس از اعداست نی از اولیا
 بر نهال و باغ جانت بهمنست
 هر زمانت عشوه نو می‌دهد
 کآن چو مرغی گیردت ، ای مردخام
 همچو ماهی پیش من ، ای خوب رو
 تا بدین شیوه ورا از سر کند
 همچو مرغش افگند در دام او
 دست را برسینه و بر سر زند
 از خری آن پند را می کرد رد
 چونکه جهل از آینه خاطر زدود
 قلب را و نقد را معیار شد
 عاقبت دید او که نیک آن بود خود
 کاو به خواب و خورده با مال وزنت
 ترک افسونش کن و سویس مران
 صعب باشد زو رهیدن ، نیست سهل
 ز آنکه از حال تو ایشان آگهند
 گرچه خود سوزنده تر از آذرند
 در صفا بی حد و اندازه شوی
 چون وصال خسرو و شیرین بود
 از تک این چاه بجهاند ترا
 مشنو آنرا تا نریزد او دمت
 تا شود پیدا ره دین صفا

در تقریر این حدیث که «حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَالنَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» می‌فرماید
 که : هر چه ترا آن رنج و تلخ و ناخوش می‌نماید ، همچون ^۲ خارستان ، آن راه

۱ - ب ، ج ، د ، ه : همچو بند آخر ببندد آن دمت .

۲ - ب : همچو .

بهشتست و هر چه ترا شیرین و گوارنده و خوش می نماید ، مثل خوردن و شهوت -
راندن و عیش و عشرت کردن ، همچون گلشن و سبزه زار ، آن راه دوزخست .
پس هر که راه رنج را گزید ، به گنج جنت رسید و هر که راه^۱ راحت را اختیار
کرد ، در محنت ابد افتاد و^۲ به نار دوزخ پیوست^۳ .

- راه جنت جمله خارستان بود
سوی خارستان روی ، جنت بری
« حَقَّتِ الْجَنَّةُ » شنیدی از رسول
دانکه راه نار، شهوات تو است
ای خنک جانی که اکنون نقد او
دل نهاد او بروفای حق ز جان
رنج ، وی را به ز راحتها شود
راحت از رنجست خود در جمله کار
می ربايد حمل حمال از رفیق
جمله وضع این جهان از نیک و بد
نیست بی رنجی به عالم راحتی
طمع خامست اینکه بی رنجی ترا
ملك جنت کی بری بی رنج کار
این طمع را از سر خود کن برون
کاین نبودست و نخواهد بود هیچ
وَر کسی بی رنج در گنجی رسید
- ۵ راه دوزخ گلشن و ریحان بود
وَر سوی گلشن روی ، دوزخ دری
« بِالْمَكَارِهِ » از دل و جان کن قبول^۴
اَكَل و شَرَب و جمله راحت تو است
تَرَك راحت کرد و رنجش گشت خو
جُست اندر عین خوف حق ، امان
نَسِيَهُ عقبی^۵ به از دنیا بود
هیچ کس نگرفت بی رنجی شکار
تا بیابد راحتی او ز آن طریق
همچنین می دان اگر داری خرد
نیست بی تنگی چو جویی ساحتی
حاصل آید آنچه آن گنجی ترا
چون رسی بی طاعت اندر کردگار
و این گمان را هم بران از اندرون
تَرَك این اندیشه کن ، در وی مپیچ
اغلب آن بودست کز رنجی رسید

۱ - متن د : هر که راحت.

۲ - متن د : در محنت و نار دوزخ پیوست.

۳ - د : افزوده است : والله اعلم.

۴ - د : بالمکاره گیر این را بی غلول.

۵ - در اصل جای دو کلمه « دنیا و عقبی » عوض شده است .

اسپِ فِکرتِ را سَویِ غَالِبِ جَہانِ
 هان و هان دایم تو در غالب بیبج
 گِرددت غمِ شادمانی عاقبت
 هر که اینجا برنبرد ، آنجا بُرد
 آخر از یزدان رسد اورا شَبَع
 تا خوری نعمت مُخَلَّدِ بی گزند
 از یکی چون دَه رسد ، آن نادرست
 تا چنان سودی ببری از تاجری
 مُلْکِ عَقْبِیِ آخرِ آنِ او شود
 بعد از آن خود سخت گیری آن رَسَن
 سوی باغِ امر بر سر رُوچو جو
 هر که زد دست اندر آن ، از بهر دوست
 ز آنکه دارد از خدا تاب و مَسَد
 چون بُود بانو قرین در جهد و جوع
 چشمه شادی و راحتها بُود
 هم بدان از جوع صَحْتها بُرد^۱
 کم خوری را پیشه کن ، ای مردِ هو
 کم خورار خود را همی داری تو دوست
 هم اَطْبَا را همین آمد دِئار
 کم خوری را می گزین اندر طریق
 خصلتِ نَفْسِ است ، ازین کن احتراز
 تا نگیرد همچو ماهیات به شست

این بُود کمیاب و نادر در جهان
 نیست بر نادر کسی را حُکْمِ هیچ
 تا رسی در کامرانی عاقبت
 هر که اینجا خوش نخورد ، آنجا خورد
 هر که اندر جوع باشد بی طمع
 چند روزی جهد کن ، ای ارجمند
 بُردن از ده يك نه سودِ تاجرست
 تَرکِ حَظِّ نقدِ کُن گر نادرستی
 زُهد در دنیا چو بَهْرِ حَقِّ بُود
 چون ببری از يك حَسَن تو ده حَسَن
 آن رَسَن امرست ونهی ، ای راه جو
 حَبَل ، قرآنست و آنچه اندروست
 بی گمان زین حَبَلِ او آنجا رسد
 طاعت و ذِکْر و نمازِ با خشوع
 جوع اُمِّ جمله طاعتها بُود
 جان پاک از جوع راحتها بُرد
 نافع جانست و تن آن جوع تو
 نفع دنیا نفعِ عَقْبِیِ اندروست
 اولیا را کم خوری گشته^۲ شِعار
 پس به هر نوعی که هستی ، ای رفیق
 ز آنکه پر خوردن ز حرصست و ز آرز
 نَفْسِ دشمن را مده آلت به دست

۱ - ب : بی سر .

۲ - این بیت در نسخه ب نیامده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کم خوریشان شد شعار .

می بُر او را سَر به تیغِ اجتهاد
 کامِ او را چون بُری رامت شود
 او بُود همچون اسیر و تو امیر
 چون مطیعِ امر و فرمانت شود
 کارِ بهرِ تو کند^۱ ز آن پس چو دست
 « اَسْلَمَ » فرمود « شَيْطَانِي » رسول
 نَبی که چاکر دست و پایِ تو شود
 سویِ بازار از برایِ تو رُود
 هر چه آن تو خواستی کردن به خود
 پس نباشد غیر چون رامِ تو شد
 ور به عکس از تو اسیرِ او شوی
 آلتی باشی به دستِ نفسِ بد
 شَيْطَانَتِ داری تو در معنی چو او
 می نماید او ز نقشِ خویش را
 چون تو مغلوبی و بر تو غالب اوست
 ای خنکِ جانی که خیرش غالبست
 می زند با او یكایكِ روبرو
 خونِ او را می خورد همچون شراب
 روز و شب در حَرْبِ با تیغِ جهاد
 از خدا نُصرت همی خواهد ز جان
 گفت^۵ : « لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ » بگو

تا ترا خواند حق از سِلْكِ عِبَاد
 بعد از آن ناکام برکامت رُود
 پیش تو میرد اگر گویشِ میر
 هر چه آن در دستِ درمانت شود
 ۲۰۷۸
 بهرِ تو پوید چوپا بالا و پست
 ۵
 چونکه مأمورش شد آن نَفْسِ فُضُول
 وَزِ پِی مَقْصُودِ تو هرسو دود
 در شِکارتِ چون شِکاری خوش دُود
 او کند^۲ بهرِ تو از نِیک و زِ بد
 ۱۰
 مرغِ مِلْکَتِ شد چو در دامِ تو شد
 بهرِ کامش دایماً آن سو دوی^۳
 پیشِ رحمان همچو شیطانِ خوار و رَد
 ز آن پِی شیطانِ دوانی سوبسو
 می زند ره مُنْعِم و درویش را
 حکمِ او داری بُود مغزِ^۴ تو پوست
 ۱۵
 رحمتِ حق را همیشه طالب است
 دایماً با نفسِ در جنگست او
 خازنه اش را می کند هر دم خراب
 می کند در قَمْعِ و قَلْعِش اجتهاد
 تا کُشد وَزِ خُوفِ او یابد امان
 ۲۰
 تا شود مقهور ازین گفتار ، او
 ۲۰۸۱۳

۱ - در نسخه د قسمتی از مصراع مخدوش است و کلمه « کند » افتاده است .

۲ - در متن د : از بهر تو .

۳ - ب : روی .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : مغز او تو پوست .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : گفت حق .

چون منت یاری دهم اندر مَصاف
 یاریت در قهر او چون من کنم
 چون به امر من به وی کوشش کنی
 من زبونت کی هلم در دست او
 ۵ صد هزاران نصرتت بخشم در آن
 وز تو گیرم فتح را هر چند من
 همچنانکه طفل را گوید پدر
 زبر دو دستش نهد او دست خود
 طفل خود را بعد از آن تحسین کند
 ۱۰ هم خدا گوید که : ای بنده گزین
 هر چه من کردم ، تو کردی بی گمان
 هر دم تحسین کند ، بخشش دهد
 جنبشی می کن ، مگو هم کاین کم است
 کآن کم افزونی دهد جان ترا
 ۱۵ گفت حق اندک به پیش من ، بدان
 ز آنکه اندک را توانم کرد من
 بل عدم را هم کنم موجود من
 ۲۰۸B گر کم و اندک شود بسیار و بیش
 قادرم بر جمله اشیا بی معین
 ۲۰ بلکه این قدرت چو قطره است ازیمم

کمتر از گاهی شود آن کوه قاف
 از بن و بیخش بکلی برکنم
 در رضایم تیغ بر حلقش زنی
 تا شوی مغلوب و مانی پست او
 گردد او کشته ز تیرت^۱ بی گمان
 کرده ام آن جمله^۲ با دشمن به فن
 گیر بادو دست و بردار این حجر
 تا حجر را طفل بر بالا برد
 تا بدان تحسین ورا خودبین کند
 رفت از جهد تو دشمن در زمین
 بهر دلداری و لطفست آن ، بدان
 پات را برفرق صد فرقد نهد
 طاعت حق کن اگر چه یکدمست
 پر کند از خیر میزان ترا
 هست بس بسیار و بی حد و کران
 بی حد و بسیار بی اسباب و فن
 بخشمش صد گون وجود از جود من
 باورم کن که^۳ رود کار تو پیش
 هر کرا صدقیست ، هست اینش یقین
 صد چنین قدرت بر آید از دم

۱ - ب : در حلقش .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : تیغ .

۳ - این کلمه را در اصل : « جمله » نیز می توان خواند در نسخه های (ج ، د ، ه ، و)

صریحاً « جمله » ضبط شده است .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : تا رود .

چون نهایت نیست قدرت را «وَلَد»
 هین، مشو راضی به هر کام و مراد
 چون حدیثِ عشق را نبُود کران
 عاشقانه رُو، حدیثِ عشق گو
 عشق شیخِ کاملست، اورا بگیر
 کفرِ اورا بهتر از اسلام دان
 بهر او جان باز و سر را درمکش
 جمله خود عشقت و غیرِ عشق نیست
 تا بیابی اندرو حور و قُصور
 از یمش بینی جهان را قطره‌ای
 بر جهان خندی چو بینی خَلقِ عام
 می‌نماید اندکی بسیارِ شان
 می‌نماید یک تسوی گنجشان
 کعبه خوانده از خری یک کعب را
 کرده خانه اندرین عالم چو موش
 با چنین حالت که هست آن‌نگد دیو
 گر کند مردِ خدا بر^۲ وی نظر
 کفرِ او اسلام گردد بی گمان
 نی که مرده در نمکلان شد نمک
 پس چرا باور نداری خواجه این
 عشق اکسیر همه اکسیرهاست
 تازه و حَیّ زو بُود اشیا همه
 هر که از اقبال گردد یار او

تا ابد می‌خواه از یزدان مدد
 دم بدم می‌جو اِلی یَوْمِ التَّنَاد
 اسپ همت را به سوی عشق ران
 غیر عشق اندر دعا چیزی مجو
 هر چه عشقت گوید، آن از دل پذیر ۵
 پیش چو گانش چو گویی شودوان
 بعد از آن نام کسی دیگر مکش
 مگذر از عشق و به کوی عشق ایست
 تا درو بینی دو صد دریای نور
 وز خور او آسمان را ذره‌ای ۱۰
 مانده بر وی خیره و حیران مدام
 می‌نماید گلشنی یک خارشان
 زو بُود هم صحت و هم رنجشان
 سهل دیده از حماقت صعب را ۲۰۹۸
 بی‌خبر از علم دینی چون و خوش ۱۵
 عمر را برده به سر درم‌کر و ریو
 مس او گردد از آن اکسیر زر
 آنچنانکه قطره شد در در غمان
 اندرین معنی کسی را نیست شك
 که شود کافر ز مؤمن اهل دین ۲۰
 هر که عاشق شد، بزرگت و پیشواست
 او چو راعی باشد و خلقان رَمه
 گل دمد دو صد ز هر یک خار او

۱ - اصل : رنجشان .

۲ - ب : در وی .

در گذر از ذکرِ خار و ذکرِ گل
هر که گردد با ولّی یکدم قرین
گر بُود فرعون^۱، موسی گردد او
ور بُود موری، سلیمانی شود
۵ ور بُود دیوی، شود رَشکِ مَلک
چه فَلَک، خود او بُود در تحت و فوق
ز آفتابش ذوقها باشد چو تاب
۲۰۹B نیک و بد ز انوارِ او ره بین شوند
عشق بخشد این و صد چندین به کس
۱۰ هر کرا عشقش شود یار و قرین
فرش و عرش از نورِ او روشن بُود
لیک کی با هر کس این دولت رسد
در بیان^۵ آنکه اگر چه طالبان و زاهدان و مجتهدان را لایقِ اعمال و کوشش^۶،
عطاهاست و مقامات و درجات که «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» همچنانکه
در دنیا خَلق را درجاتست، بعضی غَنی و بعضی غَنی تر از خواجه و میروا وزیر^۷
۱۵ و پادشاه^۸، طالبان را در جَنّت مقامات و درجات باشد لیکن واصلانِ حق را مقامات
و درجات و رای مقاماتِ طالبان و مجتهدان است، به هیچ نوع طالبان را در آن

۱ - د: گرچه باشد موش.

۲ - د: ورچه باشد مرده.

۳ - د: خوشه چین.

۴ - ب، ج، د، ه: از لطف او.

۵ - در متن د: در تقریر.

۶ - د: کوشش ایشان.

۷ - ب، ج، د، ه: و وزیر.

۸ - در متن د: همچنان طالبان.

مَدْخَلِ نِیَسْت^۱ و از آن مقامات و درجات غافل و بی‌خبرند^۲. چنانکه از مور تا سلیمان راه بی‌حد و نهایتست^۳، مَبَایِنَتِ درمیانِ طالبان و واصِلانِ صد چندانست در رُتبت و مقامات و بزرگی - و سلم^۴.

زاهدان را گر رسیدی بوزِ عشق
کفر و ایمان یک بُدی هم پیششان
دوسبو دان کفر و ایمان را یقین
یک بُود راهِ کز و یک راهِ راست
از کژی و زُ راستی، ای ارجمند
این کژی و آن راستی مطلوبِ اوست
لیک آن کز راه در منزل رسید
فارغست از راهِ کز و زُ راهِ راست
تو بترس از راهِ کز کاندر رهی
سوی ایمان رُو که آن ره راستست
جَهْدِ کُن از جان و دل، ای راهِ جوی^۵
از دل و جان نه قَدَم در راهِ راست
رست هر کاو راستی در کف گرفت
ای خنک جانی که در کوشش بُود
تَرکِ این دنیا کند کاو^۶ ره زانست
تا بُود در سود بی‌خوف زبان

یک شدی در پیش ایشان زُهد و فسق
ز آنکه در دریا سبو باشد مَهان^۵
یک پُر از ظلمت یکی پُر نور دین
یک صوابِ محض و یک کَلّی خطاست
اهل منزل بی‌گمانی فارغند
کاو هنوز اندر جهان جست و جوست
هر چه دارد خشک و تر، آنجا کشید
ز آنکه صدرِ منزلش جا و سَ راست
نیک بِنگر تا قَدَم چون می‌نهی
راهِ ایمان را خدا آراستست
تا رسی ز آن ره به منزل زودپوی
کآنکه شد در راستی هر گز نکاست^{۱۵}
شد شریف، آنکو ره اشرف گرفت
سوی راهِ راست دواسپه دود
سوی عقبی پا نهد کآن مأمُست
شاد و باقی اندر آن حضرت زبان

۱ - متن د: که هیچ طالبان را در آن مدخل نباشد.

۲ - متن د: بی‌خبر باشند.

۳ - متن د: راه بس بی‌حدست.

۴ - د: والله اعلم. نسخه بدلهای دیگر جمله عربی را ندارند.

۵ - د: با عنایت های خود ای راه جوی.

۶ - ه: کآن.

ز آنکه دایمشان در آن راهست سیر
 نورِ حق را بی حجابی حاملند
 همچو اختر نیستند از آفلان
 خود بخود هم باده و هم ساقیند
 سَرایشان مضمَر اندر کافهاست
 آمده چون مُشک اندر نافها
 سَرایشان را بدانی ز آن کلام
 کی کند زاهد بدان دوات طمع
 پیشوایی نبُود آن پس مانده را^۲
 از ثواب و خیر درجنت شگرف
 چرب^۵ و شیرین همچو شهد و چون شکر
 پُر ز لطف^۶ حق درویشان و برون
 برتر از هر دو جهانشان دمد مه ست
 سوزدش پَر گر پُرد آن سو ملک^۴
 بعد ازین وقت وصالست و لقّا
 بیش^۸ نتوانم^۹ نهادن يك قدم

ره روان دارند این اوصافِ خیر
 لیک آن قومی که با حق واصلند
 بلکه محمولند ایشان ، ای فلان
 با خدا در مُلکِ سَرمد باقیند ۲۱۰B
 حالشان^۱ برتر ز دُرد و صافهاست ۵
 در حروفِ طا و ها و کافها
 بو بری ز آن حال اگر داری مشام
 کام ایشان هست برتر از ورع
 مُلکِ شاهان کی نهد^۲ خربنده را
 طالبان را گر مقاماتست ژرف ۱۰
 قَدَر هریک را^۴ جزا نوعی دگر
 رتبتِ هریک ز همدیگر فزون
 واصلان را حال غیر این همه ست
 نبی قمر گنجد در آنجا نه فلک
 نی که روح القدس^۷ گفت: ای مصطفی ۱۵
 من قلاووز تو تا اینجا بدم

۱ - ب : جامشان .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : کی رسد .

۳ - متن د : سرفرازی کی رسد افکنده را .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : در جزا .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : خوب .

۶ - ب : نور حق .

۷ - د : جبرائیل گفت .

۸ - بدیهی است که این کلمه را (پیش) نیز می توان خواند که چندان هم

بی مناسبت نیست .

۹ - اصل : نتواند .

مصطفی فرمود: نی، پیش آ، مایست
 کاندرایم با تو در دار وصال
 بعد ازین^۱ تنها روان شو بی رهی
 خاص بهر تست ای قطب، آن حریم
 نی چوشه خواهد که آید در حرم
 لیک خادم نیز آید تا به در
 نیست خادم را نصیبی ز آن وصال
 یا چو سرهنگی که آید او ز شاه
 گویدش می خواندت سلطان، بیا
 آید آن سرهنگ با او تا به در
 گویدش زین پس تو تنها شو روان
 رفتن آنجا خاص تنها آن^۵ تست
 جنس من کی گنجد آنجا، این پذیر
 پس ملک را گر بود صد بال و پر
 ز آنکه کس را آن طرف گنجای نیست
 ز آن سبب جبریل گفتش: بعد ازین
 هیچ کس را نیست ز آن نعمت نصیب

گفت جبریلش: مرا دستور نیست
 ز آنکه سوزاند مرا نور جلال
 تا قدم سوی جناب^۲ حق نهی
 نیست لایق غیر تو شه را ندیم
 غیر خادم کس به وی نهد قدم
 شه در آید، او رود جایی دگر
 شاه را تنها بود آنجا^۳ مجال
 نزد خاصی کاو بود میر سپاه^۴
 گردد او حالی روان سوی سرا
 کی تواند در حرم کردن گذر
 شاد بنشین پیش شاه و کام ران
 ز آنکه شاه از جان و دل خواهان تست
 آن مقام تست، ای میر خطیر^۶
 جمله سوزد گر کند آنجا گذر^۷
 غیر احمد^۸ را در آنجا جای نیست
 رو تو تنها کآن ترا زبید یقین
 ز آنکه بر معنی تویی تنها نصیب^۹

۱ - د: زین سپس .

۲ - ب، ج، د، ه: وصال حق .

۳ - د: آنگون .

۴ - این بیت و پنج بیت بعد از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج نیز در اصل نوده ولی در حاشیه افزوده شده است .

۵ - ب: بهر تست .

۶ - ب، ج، ه: تست بی شک ای امیر .

۷ - ب: آن سو گذر .

۸ - ب، ه: جز پیمبر را .

۹ - در نسخه اصل پس از این بیت دو صفحه به اشتباه در اینجا صحافی شده است .

پیش از آدم بوده‌ای شاه و رسول
بی جهان بودت جهانها در عدم
بی قرون بودی شه و صاحب قران
نور یزدانی همیشه از ازل
نه از عمل گشتی درین دنیا غنی
گر کنی اینجا عمل تعلیم راست
نی « بُعِثْتُ » گفته‌ای اندر ملا
فعل و قول تو همه از بهر ماست
هیچ کس را نیست مداخل در سرت
گرچه آخر آمدی اول تویی
هست بالاتر ازین احوال تو
در بیان آنکه حق تعالی همه عالم را جهت دوستی محمد علیه السلام آفرید
که « لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ » و انبیاء^۲ جمله در عالم همچون^۳ چاوشان او آمده‌اند
تا عالمیان را از علم و دانش خود قابل علم^۴ و دانش او کنند . همچنانکه طفلان
راهجا و علمها آموزند تا قابل علم عالی تر شوند ؛ انبیاء نیز علمهای دین را به
خلق آموختند تا آن علمها قرناً بعد قرن به خلقان رسید و مستفید شدند ، آخر
کار بعد از استعداد چون مصطفی علیه السلام . آن علم را که اصلست و مغز آورد^۴ ،
توانستند فهم کردن ، پس همه انبیاء^۵ کار او کردند و از بهر او آمدند . اول و
آخر همه او بوده باشد^۶ هر که غیر بیند از جهل و نادانی باشد که^۷ « هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ »

۱ - ب ، ه : جهت محمد صلی الله علیه وسلم .

۲ - ب ، ه : علیهم السلام .

۳ - ه : همچو .

۴ - در متن د : مغز است و بالای همه علمهاست چون آمد تقریر کرد .

۵ - متن د : پس همه کار .

۶ - متن د : بوده است .

۷ - کلمه « که » و جمله (هر که غیر بیند از جهل و نادانی باشد) به ترتیب در

نسخه های ب ، ه نیامده است .

وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۱ .

ز آنکه حق اندر حقیقت سِرِّ اوست
انبیا پیش تو چاووشان همه
کاین چنین شاهی پی ما می رسد
ما از آن رو آمدیم اندر جهان
تا ازو یابند نور اهل زمین
ما بشارت می دهیم از مَقْدَمَش
با دَمِ ما اندک اندک خو کنید
تا ازین گردید با آن آشنا
می کنیم از علم او معلومتان ۲
ز آنکه علم او بُود مغزِ علوم
نَفْسِ بد را چونکه ظلمت غالبست
طبع حیوان ظلمت آمد نیک دان
ما دریشان نور دین پیدا کنیم
تا از اول مُسْتَعِدِّ او شوند
گشته باشند ۵ آشنا با علم او

۲۱۲۸ اوست مغز محض و باقی جمله پوست
در جهان افکنده صیت و دمدمه
کز برای اوست این روح و جسد ۲
تا که قَدَرش را کنیم اینجا بیان ۵
ز آنکه هست او «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ»
تا شما گردید مَحْظُوظ از دَمَش
تا دَمَش را از دَمِ ما بو کنید
در یَمَش دانید کردن آشنا
تا چو آید او شود مفهومتان ۱۰
کی تواند فهم کردن نَفْسِ شوم
ظلم ظلمت را همیشه طالبست
هست ازو انوار انسانی نهان
طبع حیوان را زدیشان بر کنیم
چونکه در آخر رسد سویش روند ۱۵
هم به اخلاقِ لطیف و حِلْمِ او

۱ - ب : افزوده است: والله اعلم بالصواب. در متن نسخه د «و الظاهر و الباطن» نبوده که بعد افزوده شده است .

۲ - پس از این بیت در نسخه های ج ، ه ، یك بیت دیگر هم وجود دارد که روی آن را خط کشیده اند : (بهر او فرمود لولاك خدا - که پدید آورد می افلاك را) در نسخه د نیز همین بیت با اندکی اختلاف آمده است : (بهر او فرمود لولاك خدا - آفریدم بهر تو افلاك را) .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : می دهیم از علم او تعلیمتان .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : تفهیمتان .

۵ - در اصل : « باشد » که با در نظر گرفتن دنباله کلام و ضبط نسخه بدلها اصلاح شد .

و آنچنان علم و چنان اسرار را
 کی تواند کرد معلوم ، ای کیا
 تا رسد در فهم علم بیشتر
 علم او مغزست و علم ماچو پوست
 تا شود آن شه به عالم آشکار
 کای خلاصه و لب جمله انبیا^۲
 کی شدی افلاك و کیوان و زمین
 غیر او را گر تو بینایی ، مبین
 همچو من آشفته گردد شیخ و شاب
 جانب وحدت کنی ز اعداد نقل
 غیر آن يك پیش تو نبود گزین
 شرح حُسنِ عشق را آغاز باز
 جان هر شرعست دین و شرع او
 کی بود کارِ فلک همچون زمین^۴
 یا که کارمیر چون کارِ فقیر
 گفت حق اینست کارم بر دوام
 کی بود لطف گل اندر شاخ خار
 ز آنکه ایشان یافتند از حق فلاح
 هر زمان با حق نیازی دیگرست
 دریم عشقِ خدا پاینده اند

تا پذیرند از دل آن انوار را
 ز آنکه بی تعلیم کس آن علم را
 پس علومش خواند باید بیشتر
 علمهای ما هجای علم اوست
 ۵ بهر اویم این طرف جمله به کار
 ز آن خطابش کرد از عزت خدا
 گر نبودی ذاتِ پاکِ تو یقین
 اول و آخر پس او را دان مبین^۳
 سِر این را گر بگویم بی حجاب
 ۱۰ شمه ای گفتن^۴ اگر داری تو عقل
 همچو احوال دونبینی بعد ازین
 نیست این را آخر ، ای دانای راز
 کاصل عشقت و دو عالم فرع او
 لایق هر کس بود کارش یقین
 ۱۵ کار سلطان کی بود چون کارمیر
 « کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَانِ » در کلام
 پس مجو از هر کسی يك نوع کار
 نیست کار عاشقان زهد و صلاح
 ۲۱۳۸ عاشقان را خود نمازی دیگرست
 ۲۰ ز آن نماز ایشان مُخَلَّد زنده اند

۱ - ب : علم ماست پوست .

۲ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه د نیست ولی در حاشیه ج ، ذکر شده است

و سایر نسخه ها در متن آورده اند .

۳ - ب ، ج ، د : یقین .

۴ - د : گفتم این را رمز اگر .

جمله همچون ماهیان در بحرِ عشق
 عشق بحرِ بی‌حدست و عاشقان^۱
 زاده از عشقند همچون تن ز خاک
 تن رُود درخاک کز وی زاده است
 فرع آخر سوی اصل خود رُود
 هرچه جویانی تو خود را آن بدان
 گر کنونی طیب و پاک و نکو
 و ز خبیثی در خبیث ملحق شوی
 لیک دارد این دوا، هین چاره کن
 فسق را بگذار و طاعت را گزین
 و ز نتانی^۲ کردن این، مردی بجو
 تا کند در تسو سرایت حال او
 تا بگیری خُلقِ او را در طلب
 صحبت مردان ز مردانت کند
 همچو صحبت نیست، ای جویای دین
 کفر از صحبت بُود در مردمان
 پس، رُو از جان صحبت مردان گزین
 تا که گردی همچو ایشان عاقبت
 نیست گردی زین خودی که ظلمت است
 ظلمت کُل^۳ نور گردد بعد از آن

فارغند از کفر و دین و زهد و فسق
 اندر آن^۴ چون ماهیان عشرت کنان
 در گذر از تن، نگر در جان پاک
 چون به اصل خویش رو بنهاده است^۵
 هرچه در دل دارد انسان، آن شود
 از بد و نیکو یقین دان بی گمان
 هم بر طیب روی بی ریب تو
 فرع آنی، سوی اصل خود روی
 ترک نفس کافر اماره کن
 تا رهی از دام شیطان امین
 عاشقی مستی پر از دردی بجو
 تا چو او گردی تو اندر جست و جو
 تا ز نار او فتد در تو لهب
 گرچه جسمی سربسر جانت کند
 بند صحبت باش تا گردی گزین
 هم مسلمانی و هرملت چنان
 تا که با مردان روی در راه دین
 ره بری از جان به جانان عاقبت
 هست از نوری شوی کآن رؤیتست
 وصل یابی بی فراقی جاودان

۱ - ب : و بی کران .

۲ - ب : ماهیان چون .

۳ - متن د : جان رود در حی که از حی زاده است .

۴ - د : ندانی کردن .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : چون نور .

ظلمتت از نورِ حق روشن شود
 سرِ پنهان همچو خور گردد عیان
 بی لب و ساغر ازو نوشی شراب
 غیر خود شاہی نبینی، ای غلام^۱
 چونکہ از جان سرزند جانان تو
 گرچہ گردد از زبان تو روان
 کآن دو جنبان بی گمان ز آن حالتند
 آن مبین از خاک اگر داری خرد
 باد را بر کار می بین، ای قباد
 بی وجود باد کی از جا رود^۲
 باد گردد ناگهان اورا حمل
 همچنانکہ چوڑہای در چنگِ خاد
 گرچہ خاکت می نماید، ای کیا
 گفت اورا ہم بدین سان می شمار^۳
 تیغ بی دستی کجا گردد بران
 نیک و بد از شخص آید در جهان
 بی گمان از تو نماید حق یقین
 دبدہای کآن پر بود ز انوارِ حق
 جنس باید تا بہ جنسِ خود رود
 « طیبات » آیند سوی « طیبین »
 کی عدو آگہ شود از حُسنشان
 حُسنِ یوسف کی بر اخوان شد جلی

ہستی خارت ہمہ گلشن شود
 پردہ ہا خیزند جملہ از میان
 یار را در بر بگیری بی حجاب
 چون شوی سرمست از آن بادہ تمام
 پس « اَنَا الْحَقَّ » گوید آن دم جان تو
 گفت جانان باشد آن، نی گفت جان
 منگر اندر جان و تن چون آلتند
 خاک را چون باد بر بالا برد
 ز آنکہ خاک آلت بود در دست باد
 خاک کی از خویشتن بالا رود
 خاک را مرکز بود اندر سُفول
 خاک بر بالا رود آن دم ز باد^۳
 باد را بنگر تو بالا بر هوا
 بندہ گر گوید « اَنَا الْحَقَّ » آشکار
 آن ز حق باشد نہ از وی، این بدان
 زخم از بازوست نہ از تیغ، ای جوان
 آلتِ حق چون شوی در راہ دین
 بیند اندر فعل تو دیدارِ حق
 آنکہ بی نورست حق بین کی شود
 نور جز بر نور نشیند یقین
 اولیا را ہم ولی بیند، بدان
 بل عدو، کورست از حُسنِ ولی

۵

۱۰

۲۱۴۸

۱۵

۲۰

۱ - متن د: غیر خود را شہ نبینی ای ہمام .
 ۲ - متن د: خاک بی بادی کجا از جا رود .
 ۳ - متن د: تا رود بالا در آن لحظہ ز باد .

می نشد بر غیر یعقوب آن پدید
 پس اگر تو عشق داری، پیش آ
 ورننداری عشق، مانی کور ازو
 بر تو چون غالب شود رنج ز کام
 همچنین چون کوریت غالب شود
 دور گردی از خدا همچون بلیس
 هیچ درجانت نماند راستی
 غفلت افزاید، آگاهی رود
 همراهی آن آگاهی آمد، بدان
 گرچه می جنبید، تو او را مرده گیر
 نی که حیوان هست جنبان روز و شب
 جنبید او مانند شاخی بر درخت
 مرد دون باشد چو حیوان بی خبر
 چون نشد آگاه از آن در زمین
 لیک بینا آگه و زیرک بود
 بیند او بی پرده ای دلدار را
 فرش را و عرش^۳ را بیند درون
 فاش گردد پیش او احوال جان
 اول از کم بد شود آخر فزون

ز آنکه رویش را به چشم عشق دید
 تا بینی حسن روی دوست را
 بی مشامی کسی بری از مشک بو
 کی ز بوی مشک و گل یابی تو کام
 جان تو ظلمات را طالب شود
 روز و شب با دیو دون باشی جلیس
 پس بمانی در کمی و کاستی
 چون چنین شد از تو همراهی رود
 ۲۱۴B مرد بی دانش^۱ ندارد نور جان
 ۱۰ مرده کی گردد ز سر دل خبیر
 لیک نبود آگه از انوار رب
 بی خبر ز آن بخشش و انواع رخت
 گرچه خود بارش بود لعل و گهر
 غیر کهدان^۲ و کفش نبود گزین
 ۱۵ کی ز چشمش نیک و بد پنهان شود
 خواند او از لوح دل اسرار را
 چون درون دیده بود، بیند برون
 سر و نور دل نماند زو نهان
 بدر گردد آن هلالش در درون

در بیان آنکه طالب حق را اول مقدمه آن باشد که اندرونش روشن شود که
 « یَکَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ » دل مؤمن همچو زیت است چون از کدورت و غش^۵ پاک و

۱ - ب، ج، د، ه: بی آگه .

۲ - ب: کهدن.

۳ - ب: فرش و عرش جمله را .

۴ - ب: اندرون او .

۵ - ب: از کدورت پاک ...

صافی شود ، زَبْتِ دِلِ او بی شعله‌ای تابان گردد چنانکه طالب پندارد که بر آن زَبْتِ شعله‌ای تابانست ، و در صفای دل صورتهای غیبی بیند و تماشاهاى عَجَب ، لاجرم اغلب اوقات چشمها بسته بر سر زانو مراقب باشد و چون چشمها باز کند و در عالم خَلْقان نگرَد ، آن تماشاها ازو پنهان شوند لیکن چون ترقی کند و مقامش عالی تر شود ، زَبْتِ دِلِ او به خَلْعَتِ نورِ حقیقی متصل گردد بعد از آن انوارِ غیب^۱ و صورتهای که به چشم سر در باطن می‌دید همه را به چشم سربیند و همچون آفتاب نورِ دلِ او تابان شود در ارض و سماء و جمله عجایبها و غیبها را به چشم سر مشاهده کند .

۲۱۵۸

۵

در درون تن شود صافی ز گِل
غیرِ حق با هیچ چیزی نگرود
تا بیند در درون آثارِ غیب
سر زده چون ماهیان از بحرِ دل
از خودی میرد ، شود حق را فدا
يك شود پیشش برون و اندرون
آنچنانکه ماه را بر آسمان
برسمای روحها گردان شود
جمله را بخشد ز لطفِ خویش ذوق
طالبان را حالها^۲ ز آن حقی شود

در طریقت اول آن باشد که دل
آبِ روح اندر بدن صافی شود
صوفیانه در کشد سر را به جیب
بیند اندر خود صور بی آب و گل
چون فزون گردد درو نورِ هدی
پس زند از اندرون نورش برون
نورِ دل را بیند او بیرون عیان
همچو بدر آن نورِ دل تابان شود
پُر شود از نورِ آن دل تحت و فوق
ذوق در جانهای پاک از وی رود

۱۰

۱۵

۱ - از این جا تا آخر شرح در متن د چنین بوده است : آنچه در باطن صورتهای و انوارِ غیب را می‌دید به چشم سربیند و همچون آفتاب دل او تابان شود بیرون و اندرون در ارض و در سما نورِ دل او پر شود پس دایماً به چشم سر آن نور و آن عجایبها را می‌بیند زیرا چشمهای حسی از غلبه نورِ دل مبدل گشت ظاهر و باطنش یکسان شد . شرح این را نهایت نیست و العاقل بکفیه الاشاره .

۲ - ب ، ه : غیبی .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کارها .

قطبِ عالم باشد اندر دَور او
 زیر پایش گسر نهی سر سربسری
 آن بری از وی که در وهمت نبود
 بی فنا دایم بمانی در بقا
 در جهانی کاین جهان قایم ازوست
 هر دمّت دروی رسد مُلکی دگر
 آن عطا هر گز نیاید در شمار
 پند من بپذیر ، ای طالب ، ز جان
 خاک پای مرد حق در دیده کش
 نیست شو پیشش که گردی هست ازو
 ای خنک جانی که مقبولش شود
 جز رضایش می نجوید هیچ چیز
 هر که از وی زنده شد هر گز نمرّد
 ماند باقی بی فنا و مرگ او
 نیست دید این جمله هستی راعیان
 عکس خَلقان دید او هر چیز را
 هر چه باشد پیش این خَلقان گزین
 پند ما را گر تو از جان بشنوی
 دینت افزون گردد از ما دم بدم
 برتر از شادی و غم عشرت کنی
 بی ضد و بی نَد و حد و عدّ عیان
 این و صد چندین ز مردانت رسد
 وصف مردان می نگنجد در زبان^۱

رحمت و راحت دهد در جور او
 بگذری از حدّ خشکی و تری
 ۲۱۵B گردد از حکمت روان چرخ کبود
 روح تو یابد صفا و ارتقا
 ۱ د مَلِكْ عَقْبِيْ باقی و دایم ازوست
 کآن نماند يك به يك از دادگر
 چون ندارد رحمت و خودش کنار
 سَرَبِنَه بر آستان راستان
 همچو سَرْمَه، تا که گردی خوب و کش
 بی شراب و خَم و ساغر مست ازو
 بگذرد از خویش و سوی او رود
 گر چه باشد خوار و ردّ، گردد عزیز
 گشت صافی و رهید از ننگ درد
 یافت صد گون برگ در هر تر گگ او
 ۲ نیستی را دست دید و جاودان
 زر نخواند آن پاك جان از زیر را
 پیش این مردان بود دُون و مهین
 دل دهی با ما و همچون ما شوی
 سرزنی بیرون این شادی و غم
 هر چه غیر حق بود ، از دل
 ۳ رو نماید بحر وحدت در روشن
 در پی هر درد درمانت رسد
 این قدر کافیهست ، بر بدم دهان

۱ - ۵ : نخواند از احمق از زیر را .

۲ - متن ۵ : بیان .

أَوَّلُ وَ آخِرُ هَمِينَ كَقْتَمِ هَمِينَ مِنْ بَه نِظْمِ وَ نَثْرٍ ، بِرِخْوَانِ وَبِينِ
 در بیان آنکه سخن فقر یکیست اگر چه در صورت ^۱ مختلف ^۲ و امثله به
 عباراتِ گوناگون ^۳ گفته می شود ، چون نیک نظر کنی ^۴ همان یک سخن باشد تا
 طالب در هر لباسی از آن یک سخن ذوقی و شوقی دیگر یابد ، همچنانکه شامدی را جامه -
 های گوناگون پوشانند ^۵ تا در هر جامه ای ^۶ از آن یک شاهد ذوقی دیگر یابد چنانکه
 گفته اند : « عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَ حَسْنُكَ وَاحِدٌ » ^۷ .

و در تقریر آنکه معنی را چنانکه هست نتوان گفتن . با هر چه تشبیه کنند
 البته ^۸ در میان مَبَایِنَتِ باشد لیکن این قدر هست ^۹ که چون به چیزی خوش و
 مطلوب تشبیه کنند ، سامع گوید که این خوشست ، باید که آن نیز همچین خوش
 باشد . بدین ^{۱۰} طریق طالب و خواهان آن شود چنانکه كُودِكِ خُرْدٍ را گویبی لب
 شاهد چون شکرست ^{۱۱} و كُودِكِ چون شکر را چشیده است و دانسته ^{۱۲} ؛ در خاطرش
 آید که لب مطلوبست . همچنان حَقِّ تَعَالَى وَ صِفِ بَهْشْتِ را ^{۱۳} وَ ذِكْرِ اشْجَارِ وَ اَثْمَارِ

- ۱ - ب ، ج ، ه : صور .
- ۲ - د : يك است صور مختلف .
- ۳ - متن د : امثله و عبارات در حکایات گوناگون ...
- ۴ - در متن د بوده است : نظر کنی در همه همان
- ۵ - ب ، ه : پوشانند .
- ۶ - متن د : جامه ای و لباسی .
- ۷ - در متن د افزوده است : چون در این نیک تأمل کنی این معنی بر تو ظاهر و روشن گردد .
- ۸ - این کلمه در متن د نبوده است .
- ۹ - متن د : این قدر باشد که .
- ۱۰ - ب : برین .
- ۱۱ - متن د : كُودِكِ را .
- ۱۲ - ب : چون شکر شیرین است .
- ۱۳ - در متن د : « و دانسته » نبوده است .
- ۱۴ - در متن د بوده است : حق تعالی در قرآن فرموده است وصف بهشت و .

۲۱۶B وازهار او سُنْدُس و اِسْتَبْرَق و غیر آن ^۲ بیان فرموده است و چون خَلْق این انواع را چشیده‌اند و می‌دانند به بهشت رغبت می‌کنند لیکن از خوشی بهشت تا این اوصاف بسیار و بی‌حَد راه است ^۳.

گفته شد این يك سخن در صد مثال آنچنانکه شاهد خود را همی گه به اطلس گه به اَكْسُون، ای فتی گفت را همچون لباسی دان یقین گرچه الفاظ زبان ^۴ بی‌حَد رُود هم بدان این را که آن حُسْن و جمال چون نمی‌آید صفاتش در بیان لیک قَدْرِ فهم تو گویم سخن تا شود رهبر ترا در وصل او می‌کنم آن حُسْن را تشبیه من یا لبانش را به لعل و یا شکر ^۵ ذوق شکر کودک ده ساله را او بدین تشبیه از آن لب خوش شود ورنه لب را نسبتی کو با شکر وُر کند ، باشد برای فهم تو

گرچه آن خود می‌نیاید در مقال خوش بیارایی به پوشش هر دمی ^۵ تا نماید خوبتر در چشمها شاهد معنی از آن گردد مبین ز آن همه مقصود يك معنی بود می‌نگنجد در مثال و در مقال هر چه گویم حق بود برتر از آن ^{۱۰} تا بری بویی ز «عَلْمٌ مِنْ لَدُنِّ» ورنه با آن این چه می‌ماند ، بگو گویمش مانند سیبست آن ذوقن یسارخ و پیشانیش را با قمر ^۲ چونکه در کام و دماغست ، ای کیا گوید آن باید که چون این خوش بود کس کند نسبت گهر را با حجر؟ ^{۲۱۷۸} تا برد جانت از آن گلزار بو

۱ - د : ازهار و انهار .

۲ - متن د : غیر ذلك .

۳ - متن د : از خوشی بهشت تا این صد هزار ساله راه است والله اعلم .

۴ - ب ، ج ، ه : الفاظ از زبان .

۵ - د : یا لبان خوبرو را با شکر .

۶ - پس از این بیت در نسخه د بینی دیگر بوده است که روی آن را خط کشیده‌اند :

تا ازینها ره بری با حسن او ورنه با آن این چه می‌ماند ، بگو

همچنین دان ذکر اشجار چنان
 سُندس و استبرق و ماء معین
 نسبتی هرگز ندارد با جنسان
 آن جنانی کاو بود منظور حق
 هرچه گویندش ، و رای آن بود ۵
 سوی جانان گر ز راه جان روی
 محو گردی ، وارهی از عقل و هوش
 بی تو بر تو آن نهان پیدا شود
 بی وجود اندر عدم بینی و را
 بهر این دیدار فانی گرد زود ۱۰
 آنچنانکه مس شود ز اکسیر زر
 نیک و بد پاک و پلید بی شمار
 می شود اجزای او کلی نمک
 همچنانکه جاهلی ز اهل خرد
 عین جهل آخر شود علم ، ای همام ۱۵
 اینچنین باشد فنای اهل حق
 در عمل می کوش نی در فهم این
 کار تو چون زر شود گرچه مسی
 درجهانی کآن ندارد تحت و فوق
 برسمایی کاین سما ابری ازوست ۲۰
 این علوم از علم حق آمد قلیل

قصرها و وصفهای حوریان
 جوی خمر و جوی شیر وانگبین
 کو چنان و کو صفاهای چنان
 می نگنجد در کتاب و در ورق
 فهم حسن دل ز راه جان شود ۱
 بی تن و بی حرف و صوت آن سوشوی
 بی سرو گوشی نهی آن سوی گوش
 بی بلند و پست جان بالا رود
 بی حجاب فرش و بی عرش و خلا
 نا زیانت جمله گردد عین سود
 هم فرشته گردد از طاعت بشر
 در نمک لان چونکه می گیرد قرار
 از قدم تا فرق سر بی هیچ شک
 نوبنو علمی به مردم می برد ۲
 فهم کن این را که تا گردی تمام
 زو فنا شو تا پذیری این سبق
 فهم این را چون عمل گردد قرین
 پا ز حس بیرون نهی گردد رسی
 از فلکها بگذری با خننگ شوق
 علم خوانی کاین کتب سطری ازوست
 تا بری بویی از آن علم جلیل ۳

۱ - ب : بود .

۲ - د :

همچنان که طفل جاهل از خرد

۳ - د : برخننگ .

۴ - متن د : بویی ز علم آن جلیل .

هردمی از عالمان علمی برد

بہر این ^۱ آمد بدین سو اندکی
 چون بُردی بو از انعامی تو کم
 هستی انسان اگر چه کمترست
 ز آنچه اندر خورد بُود آن ذلیل
 گرتھی بودی ز خلط و رنج او
 رُو تھی شو از خود و از عشق پُسر
 هین، ممان اندر منی تا بی منی
 نفس بد را سربُز تا وارھی
 ز آنکہ تا او هست این زاید ازو
 تا نمیرد نفس بد ایمن مباش
 تا بند ریجش کنی از بیخ و بن
 در فنای نفس جانرا زندگیست
 هر کہ او پیش از اجل اینجا بمُرد
 رمز « موتوا قبل موت » از رسول
 در فنای نفس کوشد روز و شب

تا سوی بسیار پویی بی شکی
 زنده و پُرمچو انبانی ز دم
 نیستش دان چونکہ از بادی پُرس
 هست پُرمچون کہ از علت علیل
 پُرشدی از صِحّت چون گنج او ^۵
 تا کہ گردی بی صدف ز آن بحر دُر
 ازیم وحدت چو مردان سرزنی
 از کژی و جُرم و فسق و بی رھی ^{۱۰}
 غیر جُرم و سرکشی ناید ازو
 مردم اورا می خراش و می تراش
 چون فنا شد سر کنند « علم لذن »
 زندگی بعد از فنا پبایند گیست
 زنده جاوید گشت و جان پبرد
 هر کہ خوش بشنید و کرد از جان قبول ^{۱۵}
 خواهد اندر جهد یاریها ز رب ^{۲۰}

در بیان آنکہ نفس عدوست کہ ^۳ « اعدا عدوک نفسک التی بین جنیبک » .

کشتن و قہر او بہ بازوی طالب بر نیاید مگر با عون و یاری خدا توان اورا کشتن و
 معنی « لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم » ، اینست همچنانکہ طفل صغیر بسا
 گرگ درندہ نتواند مقاومت ^۴ کردن ^۵ لیکن افغان ^۶ کند تا قادران نالہ اورا بشنوند

۱ - ب ، ج ، د ، ه : بہر آن .

۲ - ب ، ه : گم رہی . این بیت و سہ بیت پس از آن در نسخہ دیوانہ در نسخہ شرح
 در حاشیہ ذکر شدہ است .

۳ - در متن د : نفس را کہ عدوست .

۴ - ب : با گرگ نتواند مقاومت و مقابلگی کردن . ه : نتواند مقابلگی کردن .

۵ - در متن د پس ازین بودہ است : مگر کہ طفل مشغول بہ محاربتہ و مقاومت نشود
 با نفس .

۶ - ب : افغان و نالہ کند .

و به معاونت او برسند و گرگ را ازو^۱ دفع کنند . پس طاعت و کوشش و
 جهاد^۲ تو ناله و افغانِ معنویست به حضرتِ حق تا ترا از دست و نیش این^۳ گرگِ
 نفس برهاند و چون کوشش نکنی و طاعت را ترک کنی ، ترکِ ناله و افغان کرده-
 باشی و از استغاثت استغنا نموده^۴ زیرا بی طاعت و کوشش تنها^۵ به زبان افغان کردن در^۶
 حقیقت آن قدر از قبیل^۷ پناه جستن و استغاثت از حق خواستن^۸ نباشد . چندانکه
 کوشش و عبادت^۹ بیش می کنی چنانست که افغان و ناله و دعا^{۱۰} بیش می کنی .
 پس دعای معنوی آن کوششست و اجابت حاصل شدنِ مقصود^{۱۱} همچنانکه دانشمندی
 تحصیل نمی کرد و همه شب به دعا می گفت که خدایا^{۱۲} مرا عالم گردان . شبی
 مُدْرِس از سرِ رُوزنِ او گفت که : « کَرِّرْ يَا عَبْدِي » . فقیه پنداشت که آن جواب
 از خداست ؛ بعد از آن بجدّ به تحصیل و تکرارِ درس مشغول شد ؛ به اندک مدّت از
 آقرانِ خود بگذشت و در علم بزرگ و مقتدا گشت . پس در حقیقت دعا آن کوشش
 است^{۱۳} و هر چه غیر اینست همه گمراهیست . ازین معنی « اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ »

۵

۲۱۸B

۱۰

- ۱ - ب ، ج ، د ، ه : از وی .
- ۲ - ب ، ج ، د ، ه : جهاد .
- ۳ - ب : نیش گرگِ نفس .
- ۴ - متن د : نموده باشی .
- ۵ - این کلمه در متن د نبوده است .
- ۶ - کلمه « در » در نسخه ب نیست .
- ۷ - متن د : افغان و پناه جستن .
- ۸ - د : حق طلبیدن .
- ۹ - در متن د : و کوشش و جهاد بیش . . .
- ۱۰ - کلمه « دعا » در نسخه ب نیست .
- ۱۱ - متن د : مقصود است .
- ۱۲ - متن د : همه شب دعا می کرد که ای خدا .
- ۱۳ - در متن د افزوده بوده است : در تفسیر مقصود آنست که وادخلوا الایات من ابوابها .

فرمود که تو راهِ کثر را^۱ راست پنداشته‌ای لاجرم از آن راه هرگز به منزل نرسی
اما^۲ چون راهِ راست را بدانی، صراطِ مستقیم را یافته باشی^۳.

تا کُشد او نفس را باعَوْنِ حَقِّ
نفس را بی‌عَوْنِ حَقِّ کی کُشت کس
لَبِكْ باعَوْنِ خِدا آسان شود
در ره حَقِّ از تو باید کوششی
کوششت همچون فغانست و دعا
رحمتش جوشش کند ز افغان تو
تا بدان نور از ظلام تن رهی
پس تو کوشش را دعادان معنوی
هر دعا را صد اجابت دم بدم
تَرْكِ کوشش کردنت تَرْكِ دعاست
گفت « اُدْعُوْنِی » خدا اندر کلام
چون تو کردی از شَقَا تَرْكِ دعا
گر کنی صد گون دعا بی‌کوششی
کوشش خود را دعا دان، بیش کن
جهد افزون کن که جهد آمد دعا
هیچ بی‌کوشش کسی شد پیشه‌ور
پس عمل کن از دل و جان روز و شب

تا نهد پا بر فراز نه طبق
چون شود مغلوب کرکس از مگس
دردها را بی‌دوا درمان شود
تا کند دریای رحمت جوششی
کای خدا زین نفس سگک برهان مرا
از گرم نوری نهد در جان تو
پای همت بر خور و برمه نهی^۴
چون دعا بسیار گردد، بشنوی
شاد گردی و نماند هیچ غم
بی‌دعا کس را اجابت چون رواست
استعجابت از من آید بردوام
پس اجابت را چه جویی، ای دعا
ناید آن بحر کرم در جوششی
تا اجابتهای رسد از امر «کن»
تا کند درد ترا یزدان دوا
در جهان یا گشت با آن مشتهر
تا شوی چون عاملان مقبول رب

۱ - ب، ج، د، ه: راه راست .

۲ - متن د: پس چون .

۳ - ب: دانسته باشی . د افزوده است: والله اعلم .

۴ - پس ازین بیت در نسخه های ج، د يك بیت دیگر آمده که در نسخه ج روی آن

را خط کشیده‌اند:

که مرا برهان ازین رنج و بلا

معنی کوشش سؤال است از خدا

اندر اینجا يك حکایت گوش کن
 ساده مردی بود در يك مدرسه
 روز و شب در حجره گفتی : ای خدا
 دیگران در حجره ها پهلوی او
 ۵ پُرشده از بانگ هر يك سخن و بام
 بحث ایشان را مَدْرَس می شنید
 روز و شب تا بیند ایشان در جهاد
 حِرصشان چونست در تحصیلها
 ۲۱۹B او همی^۴ گفتی همه شب : کای خدا
 ۱۰ پس مَدْرَس گفتش از رُوژن که : هان،
 او چنان پنداشت کآن گفت از خداست
 گشت از آن پس روز و شب مشغول او
 خواندن و تکرار را بسیار کرد
 بعد اندک مدت اندر علم دین
 او به کوشش اندر آن رتبت رسید
 ۱۵ راه کز می رفت از آن محروم بود
 از خدا می جو صراط مستقیم
 « اَطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ فِي أَسْبَابِهَا »
 راه هر پیشه دگر آمد دگر
 ۲۰ آن تبر مر چاه کن را لایق است

آب حیوانست از جان نوش کن^۱
 احمقی بی حاصلی پُرسوسه
 عالم گردان و بر من در گشا
 جمله در تکرار بودند و غلو
 جمله در بحث اصولین و کلام
 بر در و بر بام هر يك می دوید
 چون همی کوشند در علم و رشاد
 تا از ایشان کیست افزون در ذکا^۲
 عالم ساز و بزرگ و مقتدا
 روز و شب تکرار کن درست بخوان
 حرص تحصیلش ز جان چون موج خاست
 همچو باران دگر در جست و جو
 پند را بشنید و با آن کار کرد
 ۴ گشت او دانا و استاد و گزین
 چون رهش بشُرد در مُنیت رسید
 رفتن آن راه بر وی شوم بود
 ورنه مانند کار تو دایم سقیم^۵
 « وَادْخُلُوا الْأَوْطَانَ مِنْ أَبْوَابِهَا »
 در خور درزیست سوزن نی تبر
 کاو بدان آلت گزین و فایق است

۱ - این بیت در نسخه د نیست اما در حاشیه ج و متن دیگر نسخه بدلها وجود دارد .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : کای .

۳ - د : درنها ، ج : در بها .

۴ - ج ، د ، ه : همین .

۵ - در نسخه د پس از این بیت در میان سطر کلمه « تضمین » نوشته شده است .

همچنین هرپیشه‌ای را می‌شمر
هیچ پیشه با دعا حاصل نشد
گر بنادر شد، میار آن درشمر
راه کوشش را مهل گر طالبی
کوششت منبیسست از خواهش یقین
ز آنکه بی کوشش بود خواهش دروغ
همچنانکه آن غلام با خرد
بس^۲ هنر دارم نکو، زودم بخرد
یک از آنها این بود چون خواجه را
گر شود تشنه، یقین در حال من
هیچ از آن دانش نباشم در گمان
پس ورا خواجه به صد دینار زر
بعد روزی چند تا که^۳ تشنه گشت
از تعب بنشست خواجه تا غلام
بود خواجه منتظر در اضطراب
هیچ از آن بنده نیامد این هنر
تشنه گشتم کوزه را زوتر بیار
بارها گفتش بیار آب، ای غلام

۱ - این بیت در نسخه د نیست .

۲ - این کلمه در نسخه اساس و نیز نسخه های (ب، و) با سه نقطه ضبط شده است که چندان درست به نظر نمی‌رسد و پذیرفتن آن از لطف معنی می‌کاهد . بنابراین و با توجه به این که گاهی در نسخه اساس نقطه‌هایی با قلمی دیگر افزوده شده است ، بدین صورت اصلاح گردید .

۳ - چنین است در اصل و قابل قبول و توجیه است . در چند نسخه دیگر « ناگه » ضبط شده که آن نیز قابل قبول است و ظاهراً مناسبتر اما در نسخه ب « خواجه » آمده که از مفولهای دیگر است .

آلت هر يك بُود نوعی دگر
بی‌جهادی هیچ کس واصل نشد
کار می‌کن تا ببری از کار بر^۱
ورنه چون حیوان تنی و فالبی
جهد افزون کن که تا گردی گزین^۵
کی بود اندر دروغ آخر فروغ^{۲۲۰۸}
گفت با خواجه که تا اورا خرد
نیست بر جانم نهان، ای خواجه، سر
بایدش چیزی بدانم بی غطا
تشنگی خواجه را دانم به فن^{۱۰}
گرچه خواجه می‌نیارد بر زبان
زود بخزیدش ز بهر این هنر
ز آنکه می‌کرد اندرون باغ گشت
آورد آب و بنوشد خوش به کام
تا که آرد بی سؤالی بنده آب^{۱۵}
پس به خشمش گفت کای بدبخت خر
چند باشد بهر آب این انتظار
تا نگردد از عطش افزون سقام

هیچ در گوشش نمی رفت آن خطاب
 خواجه جست از تشنگی و شد دوان
 بی توقف در زمانش خورد او
 تشنه ای و آب می خواهی یقین ۲۲۰B
 چونکه خواجه تشنه گردد بی گمان ۵
 تشنگیت اکنون مرا معلوم شد
 خواجه را گر آب باید ، دانمش
 آب باشد دایماً مطلوب او
 از برای آب خان و مان دهد
 پس مثل گشت این میان مردمان ۱۰
 بنده داند خواجه تشنه گشته است
 چون تو کوشی در طریق عاشقان

در بیان آنکه مطلوب با طلب^۲ آمیخته است. پس هرچه آن را از جان^۳
 جویانی ، خود را عین آن دان چنانکه گفته اند^۴ :

گر در هوس لقمه نانی ، نانی ۱۵
 این نکته و رمز اگر بدانی ، دانی
 و ز در طلب گوهر کانی ، کانی
 هر چیز که در جستن آنی ، آنی

در^۵ طلب مطلوب را باید دیدن که « مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي ».

و در تقریر آنکه اجزای زمین و آسمان^۶ و هرچه در آسمان و زمینست ،

۱ - اصل : « آنی » که خالی از معنای توجیهی نیست . تصحیح مطابق نسخه بدلهاست .

۲ - ب : طالب با مطلوب .

۳ - متن د : هرچه را جویانی .

۴ - د : تو خود را آن دان ، بیت . ج : گفته اند که .

۵ - متن د : پس در .

۶ - ب ، ج ، ه : اجزای جهان از زمین و آسمان . د : اجزای عالم از زمین و آسمان .

همه آلتِ حَقِّند، هر چه حقّ خواهد آن شوند و آن^۱ کنند همچنانکه دست و پا که آلتِ تو آند، دست بر عدو گرز می شود و بر ولّی چون گل نرم و خوش می رود. پس اجزای عالم که آلتِ حَقِّند در حکمِ حقّ همچنان باشند، بر اولیاء لطف نمایند و بر اعدا قهر، همچنانکه^۲ آتش برابر ابراهیم گلشن شد و آب بر قبطی خون گشت. ^{۲۱۸} همه اجزای عالم را چنین می دان، مَوْحِدِ معنوی آنکس است که چنین بیند^۴ و ^۵ چنین داند اما در صورت به مُجَرِّدِ اقرار به زبان مؤمن باشد لیکن پیش اهل معنی مُشْرَکست زیرا^۵ آنچه در صورتست، آسانست اما این را اجتهاد و تربیتِ شیخ و قابلیتِ اصلی باید تا حاصل شود - والله اعلم^۶.

<p>هم رسی بی پرده ای آخر بدان همچو باد و خاک در جوّ سما خاک کی بی باد شد سوی علا بی وجودِ باد کی بالا رود باد را می بین اگر داری نظر^۹ پیش ازین قالب سراسر خاک بُد تا نیابد جذبه کی بالا رود ^{۱۵} کی زید بی خواب و بی خور همچو خور جز به حکم و امر و نهی کردگار</p>	<p>هر چه آن را طالبی، آنی، بدان ز آنکه مطلوب از طلب نبود جدا باد را در خاکِ بِنَگَر بر^۷ هوا خاک را جا دایماً اَسْفَلِ بُود خاک را بالا چو دیدی، ای پسر^۸ همچنین چون آدمی از خاک شد همچو حیوان میل او اَسْفَلِ بُود طبع حیوان دایماً خوابست و خور طبع خود را کی هَلَد با اختیار</p>
--	---

۱ - متن د: همان .

۲ - متن د: آلت توست بر عدو دست گرز می شود .

۳ - ب، ج، د، ه: چنانکه .

۴ - متن د: چنین باشد .

۵ - متن د: مشترک باشد آنچه .

۶ - ب، ج، ه: جمله عربی را ندارد .

۷ - ب: در هوا .

۸ - متن د، ه: دیدی در هوا .

۹ - متن د: اگر داری نها، ه: اگر داری صفا .

کہ بر ابراہیم کُلُّ شو زود تو
 شو براو، ای تیرہ شب، روشن چون نور
 گرچہ جسمی سربسر جان شو براو
 بہر من شود دوست و ^۲ بہر من عدو
 بہر ہر کس چیز دیگر می شوند
 بروئی خوش نرم همچون گل بود
 سوی سِبْطی پاک و صافی می رود
 ہر دمی نوعی بہ وفقِ حالتند
 درخکند اندر وجودت همچو خار
 گرد تو با بادہ ہا گردند خوش
 ہرچہ در روی زمین و بر سماست
 کہ نگنجد آن طرف شادی و غم
 ہر یکی را حق دہد نوعی سبق
 ہر یکی چون بار و بردیگر عدو
 از خدا می ترس و آن سوار رو
 ہردو باشند ز جان بندہ کمین
 و آن عصا را بہر دشمن ازدا
 از کسی جز حق بہ ہر حالت مترس
 یا ز غیر قہر حق ترسیدنت
 ہست دیگر گویم از خوش بشنوی

ہمچنانکہ کرد برنار امر ہو
 طبع و خوی خود ^۱ بہل ، اورا مسوز ۲۲۱B
 گرچہ دردی جملہ درمان شو براو
 آلتی در دست من ، ای نار تو
 نی دو دست کآلتند، ای ہوشمند ^۳ ۵
 بر عدو مشتت چو گریزی می شود
 سوی قِبْطی آب چو خون می شود
 جملہ اجزای جہان چون آلتند
 گر بہ قہر آیند سوزندت چو نار
 ور بہ لطف آیند چون حوران کش ۱۰
 زیر و بالا پیش و پس با چپ و راست
 و آنچه زین دو برترند اندر عدم
 آلتند آن جملہ اندر دستِ حق
 آنچه خواہد ^۴ آن شوند از بہراو
 پس مترس از آلت ، ای مرد نکو ۱۵
 حق چو راضی شد ^۵ ز تو چرخ و زمین
 مار را بہر تو گرداند عصا
 پس خدا را گیر و از آلت مترس
 شُرک باشد غیر حق را دیدنت ۲۲۲A
 شُرک صورت دیگریست و معنوی ۲۰

۱ - ب : خوی بہل .

۲ - ب ، ج ، د ، ہ : دوست بہر .

۳ - د : نی دو دست کآلت جسم تواند .

۴ - اصل بہ اشتباہ « خواہند » آمدہ است کہ موافق معنی و نسخہ بدلہا تصحیح شد .

۵ - ب : راضی ز تو .

صورتِ دین^۱ باشد اقرارِ زبان
 مؤمنت خوانند جمله مرترا
 لیک در معنی مَوْحِد آن بُود
 جمله را بیند چو آلت پیشِ حَقّ
 جز به امرش می‌نجنبد شاخ و برگ
 نیک و بد از نورِ رویش روشنند
 نور اندر خانه‌نی از خور بُود
 چون نتابد نور، ظلمانی شود
 نورِ جان از تن چو^۲ می‌گردد جدا
 می‌شود رسوا چو سیمِ قلبِ تن
 تا نگردد زشت و گنده زیرِ خاک

وین بُود آسان میانِ مردمان
 چون ز روی لفظ گویی يك خدا
 کاو به غیر حق به چیزی نگرود
 هر یکی بُرده ازو نوعی سبق
 زو بُود قایم حیات و زوست مرگ^۳
 و ز رضائش خارها کُلّ^۴ گلشنند^۵
 خانه را نی نورِ خور در خور بُود
 کی در آن بی نور خور راحت بود
 حجره تن را نمی‌ماند ضیا
 می‌زند از وی از آن پس مردوزن
 می‌نهندش زودتر اندر مغاک^۶

۱ - د : دین صورت .

۲ - د : خارها پر گلشنند .

۳ - در نسخه د پس از این بیت شرحی به نثر چنین آمده است : « در تفسیر این آیت

که « الله نور السموات و الارض » جمله اجزای عالم از آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و جمادات و نباتات و حیوانات و انس و جن و فرشته و دیو از حق زنده‌اند و خوبی و روشنی از حق دارند . پس هر چه ترا خوش می‌آید و زیبا می‌نماید آن عکس نور حق است چنانکه گفته‌اند : در کل اثر لطف خدا می‌بینم . پس جمله اجزای عالم را همچون خانه‌ها دان که نور و لطف حق در آن خانه‌ها تابانست . آن نور را از آن چیزها بدان که بر آن اشیاء عاریه است که « کل شیء هالك الا وجهه » چون نور حق از آن اشیاء عاریه شود آن اشیاء بمیرند و در ایشان ضیاء و روشنایی نماند همچنانکه آدمی چون جان ارومی رود مردود می‌گردد و زشت و ناخوش می‌نماید . و در بیان آنکه آلابشها و حدیثها را به واسطه چراغی از خود توان پاک کردن اگر خواهی که از آلابشهای معنوی پاک گردی سوی روشنی و نور حق می‌رو و از ظلمت می‌گریز ، و سلم .

۴ - ب : چون .

ز آنکه از مُرده شود زنده ملول^۱
 خَلَقَ از آن کوشند در دَفْنِش بِجَدِّ
 زنده از حَقِّند پیدا و نهان
 آن خوشی جانیست دروی نیک بین
 ز آن سبب اندر نظر خوب آمده^۲
 از خدا دان ذوق را و شوق را
 گردر آب و نار و درخاک و هواست
 همچو کاندِر گنگ آبی جاربهست
 اندرین سِر درنگر مردانه ایست
 تا رهی از حبسِ جسمِ آب و طین
 پاک گردانی ز خود هر عیب را
 از حَدِّثِ وَزُطینِ واز خاشاک و خاک
 سوی نورِ حَقِّ گریز، ای مردِ خام
 صاف شو تا چند باشی دُردناک
 زین کسی بگذر که یابی آن کسی
 می گذر از خود دمی با خود مساز

در بیان آنکه سخن را روهاست چنانکه مصطفی - علیه السلام -^۳ می فرماید که
 « إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًَا وَلِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ^۴ » اهل ظاهر بطن اول را دیده اند

۱ - (د) و متن ج : به جای این بیت و بیت پس از آن يك بیت چنین وجود دارد
 (در نسخه ج در حاشیه دو بیت مذکور نیز مضبوط است) .

عجلوا گویند موتیکم بجد

زانکه مرده می شود با زنده ضد

۲ - ب ، د : نظر زیبا شده .

۳ - د : چنانکه رسول می فرماید ، ب : مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید .

۴ - در اصل و نسخه د : « ... ظهْرٌ وَبَطْنٌ وَبَطْنٌ وَبَطْنٌ »

و آنها که معنوی ترند^۱ دوم و سوم^۲ را دیدند و رسیدند عَلٰی قَدْرِ مَرَاتِبِهِمْ ، لیکن از سوم^۳ بَطْنِ کسی نگذشته است غیر آن مردان که از خَلْقِ پنهانند و در چهارم^۴ و پنجم و ششم و هفتم ایشان غَوَاصِ کردند و گوهرهای معانی یافتند^۵ . اکنون^۶ چون سخن را روها باشد، آدمی را^۷ که اصل و کانِ سخنست به طریقِ اولی که روهای^۸ بسیار باشد « طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ » ، همچنانکه آسمان را هفت طبقست، طبقِ بالا از طبقِ زیر عزیزترست^۹ و آسمانهای صورتی نمودجِ آسمانهای معنوی اند^{۱۰} . هر که معنیِ نغولِ تر را فهم کرد^{۱۱} ، آسمانِ معنیِ او بالاترست . چون آدمی از خود^{۱۲} سفر کند و از خودیهایِ اول بگذرد ، داند که آن خودیهایِ اول پرده^{۱۳} این خودیهایِ آخر بوده است و چون در آن خودیِ اصل^{۱۴} برسد در خدا رسیده باشد، که « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » .

۱ - متن د : معنوی تر بودند .

۲ - متن د : و چهارم .

۳ - متن د : از چهارم کسی .

۴ - متن د : « و چهارم » را ندارد .

۵ - جمله اخیر در متن د نبوده است .

۶ - این کلمه در نسخه د نیست .

۷ - ب : آدمی که اصل .

۸ - متن د : بطریقِ اولی که او را روها بسیار باشد .

۹ - متن د : طبقِ بالاتر عزیزتر است از طبقِ زیرین این .

۱۰ - متن د : معنویست .

۱۱ - ب : هر معنیِ نغولِ تر را چو فهم کرد .

۱۲ - متن د : در خود .

۱۳ - کلمه « پرده » در اصل مکرر آمده است به سبب بودن یکی در آخر سطر و یکی در آغاز سطر بعد .

۱۴ - د : خودی که اصل است برسد .

يك سخن را هست صد^۱ رُودرنهان
 اینچنین آمد حدیث از مصطفی
 بطن^۲ اول، اهل ظاهر را نمود
 نادری اندر سوم پا را نهاد
 و آنکه او در چار و پنج و شش رسید
 گشت خاصُ الخاصِ در گاهِ خدا
 اوست اهلِ باطن و قطبِ زمان
 شرح آن^۵ را گز نکرد آن شه بیان
 دانکه بگذشت او چو مردان در عروج
 دَر هفتم بطن اگر چه سفت او
 چارمین را ز آن نکرد آن شه بیان

۵

۲۲۳B

۱۰

خَوْض می کُن تا نماید بر تو آن
 که نبی^۲ را هفت بطنست ، ای کیا
 در دوم از جهدهاشان در گشود
 و آنچه آن در را به عَوْنِ حَقّ گشاد
 تا به هفتم رفت و آن ره را بُرید^۴
 پادشاه و پیشوا در دوسرا
 رهنما و دستگیرِ مؤمنان
 نیست ز آن رو که نشد بر وی عیان^۶
 سوی هفتم از و رای این بروج
 لیک شرح این سه تنها گفت او^۷
 که نگنجد^۸ آن در الفاظ و زبان

۱ - ب : ده رو .

۲ - د : نبی را

۳ - د : روی اول .

۴ - در نسخه های ج ، د قبل از این بیت ، یستی دیگر بوده است که در نسخه ج روی آنرا

خط کشیده اند :

لیک از بطن سوم نگذشت کس
 بر چهارم شان نبوده دسترس

به جای بیت مذکور در اسامی ، در نسخه د چنین است :

آن که در هفتم رسید از راه جان
 وصل باشد از خدایش جاودان

۵ - ب ، ج ، ه : شرح این .

۶ - این بیت و ۱۳ بیت دیگر پس از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه

به خطی دیگر ضبط شده است .

۷ - در ج ، د ، جای دو مصراع عوض شده و به جای این مصراع چنین آمده است :

تا به هفتم بطن اگر چه رفت او .

۸ - ب ، ج ، د : نگنجد .

چونکه خلقِ عامه را آن گوش نیست
می‌نگنجد آن بیان در گوششان
بی‌زبانی شرح آن بشنو ازو
ز آنکه جان را گفت بی‌صوتست و حرف
ظرف محدودست و آن بی‌حدّ بود
اهل دل را بی‌زبان گفتارهاست
بی‌لب و ساغر ز ساقی باده را
نعمتِ باقی در آن خوان می‌خورند
هم هزارانند و هم يك آن قریق
حدّ ندارد شرحشان ، ای ذوقنون
هست چون هفت آسمان این بطنها
حقّ تعالی را دونوعست آسمان
هفتش از معنی و هفت از صورتست
صورتی آمد برای این صور
ز آنکه تنها را زمین و آسمان
معنوی از بهر جانهای لطیف
داد حق ارواح را قوتی دگر
سیر مردان اندر آن باشد مدام
هست صورت جرم این هفت آسمان
بر زمین گر گشت چون سقفی سما
زین نپذرفت آن امانت از خدا

در درونِ جانشان آن هوش^۱ نیست
قاصرست از فهم آن سرّ هوششان
تاریسی در سرّ آن بی‌گفت و گو
باده جانی نمی‌گنجد به ظرف
بی‌حدّ اندر حدّ نه گنجد نی رود
جانشان را در نهان اسرارهاست
دایماً خوش می‌کشند آن جانها
از چنان نعمت درخشان چون خورند
بی‌گمان هم‌منزلند و هم طریق
باز کردم در بیان^۲ آن بطون
در بطون باشد عروج اولیا
معنوی و صورتی اندر جهان
پیش آن این آسمان دونست و پست
تا ازو حاصل شود صد گونه بر
پروراند روز و شب چون دایگان
تا شوند اندر عروج آن شریف
از علوم و شوق و ذوق و از فکر
هر یکی را آسمانی شد مقام
رفته بالا از بخار و از دُخان
بی نصیبش دان ز علم و از نهای
کاو بد از انوار دانشها جدا

۱ - اصل : « گوش » که برای اصلاح قافیه و با توجه به نسخه های ب ، ج ، ه
و نیز با توجه به نوع ادامه کلام در بیت بعد اصلاح شد .

۲ - ب : در بیان .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : انوار دانش بی‌نوا .

تا کند از فهم آن در وصل ، نقل
 ز آنکه در وی نیست سیران ملک
 هر کرا در جسم جان معنویست
 کز چنان چرخست جان را ارتقا
 فهم بساطن در دوم باشد یقین
 او بود در علم تفسیر از مهان
 آسمان هفتمینش جا شود ^۲
 لیک آن جانی که بی دزدی صفاست
 پیش آن علم این مراتب ابجدست
 اندر آن سیرانیا در حیرتند
 این به جان بشنو ، گذر از حس تن
 ز آنکه آن بالاترست از لطف و قهر
 هر که از خود رست بی تختست شاه
 سوی این بی جسم سیرانت شود
 هر یکی را رتبتی در وی جدا
 تا کرا در هفتمین مأوی شود ^۳
 از عدد وارسته ، رفته در احد
 کاندرا آن اطباق تسابد نور او ^۴
 کی ملک را نور خور در خور بود
 قوتش آن نورست دایم بر فلک

آدمی پذیرفت از آن کش بود عقل
 آسمان قرآن بود ، نی این فلک
 لفظ قرآن آسمان معنویست
 پیش او قرآن بود چرخ بقا
 فهم ظاهر آسمان اولین ^۵
 هر که در بطن سوم گردد روان
 همچنین تا هفت بطن آنکورود
 هفت گفتن از بیان مصطفاست
 در جهانی می رود کان بی حدست
 این معانی پیش آن سیر صورتند ^{۱۰}
 مصطفی می گفت « زِدْنِي حَبْرَةً »
 بطن چی آنجا نه بطن است و نه ظهر ^{۲۲۴B}
 حد و عد را نیست آنجا هیچ راه
 آسمان اینست اگر فهمت بود
 بر چنین چرخند مردان خدا ^{۱۵}
 هر که بالاتر رود ، اعلی بود
 قطب باشد بی شک ^۴ در دور خود
 آنچنان اطباق باقی را بجمو
 اندرین اطباق نور خور بود
 غیر نور حق نمی جوید ملک ^{۲۰}

۱ - د : هست عقل .

۲ - در نسخه د پس ازین بیت ۶ بیت در حاشیه آمده است .

۳ - ب ، د : بود .

۴ - ب ، ه : بی شک او .

۵ - ب : هو .

آسمانِ صورتی اندر جهات
 آسمانِ صورتی فانی شود
 آن چو جانست این چو تن، نیکو ببین
 بهر معنی گشت صورت در جهان
 رُفعتِ معنی نهان بود از نظر
 شد بلند این آسمان از بهر آن
 وین زمین راهم از آن کردست پست
 مظهرِ آن پست این پستی شدست
 کَنزِ مخفی بُد، جهان را آفرید
 این سخن را نیست پایان، ای فتی
 چون سخن را هست روها بیکران
 چون نباشد رویهای بسی عدد؟
 این همه روها بود روپوش آن
 پس بینی خویش را بی پرده ها
 جانِ تو باشد چو روپوشی بر آن
 پس چو در تو اصل مغز آمد، بجوی^۱
 تا بینی در درون نوری کز آن
 چون چنین جوئی بیابی خویش را
 اینچنین خود را چو یابی، آن خداست
 زوست قایم این جهان و جانِ تو
 بورساند گل طلب را سوی گل

آسمانِ معنوی اندر صفات
 آسمانِ معنوی باقی بُود
 جان بُود باقی و تن فانی یقین
 تا که معنی گردد از صورت عیان
 گشت صورت تا دهد از وی خبر ۵
 تا عیان گردد بلندیِ نهان
 تا بدانی پستیِ پنهان بداست^۱
 چشم دل بگشا اگر جانیت هست
 تا شود خلاق بر خَلقان پسید ۲۲۵A
 باز گو تقریرِ کشفِ رویها ۱۰
 آدمی را، کاو بُود منشی آن
 آخرین رویش بود سر احد
 چونکه برخیزند جمله از میان،
 بگذری از جسم و جان و از نهی
 جان بود چون قشر و جانان مغز جان^۲ ۱۵
 در گذر از پوست، سوی مغز پوی
 زنده باشد فهم و عقل و جسم و جان
 ننگری ز آن پس نه کم نی بیش را
 لیک نورش پر در ارض و بر سماست
 ای خنک جانی کزین سر بُرد بو ۲۰
 گرتو ز آن جزوی، رسی در عقل کل

۱ - در نسخه د از مصراع اول بیت بعد و مصراع دوم این بیت يك بیت ساخته شده

و دو مصراع دیگر افتاده است .

۲ - ب : مغز آن .

۳ - ب : آمد بدان .

در بیان آنکه بو رهبرست به منزل . همچنانکه ^۱ گُربه از بوی گوشت به گوشت می‌رسد آنکس را که ^۲ مَشامی باشد از بوی جان به جان رسد چنانکه مولانا - قَدْ سَنَا اللهُ بِسِرِّهِ الْعَزِيزِ - می‌فرماید ^۳ :

۲۲۵B پیرهنِ یوسف و بو می‌رسد وَ زُپِي اَيْنِ هَرْدُو خُودِ اُو مِي رَسَد

۵ بوی می لعلِ بشارت دهد كَزِ پِي مَن جَامِ و كَدُو مِي رَسَد

پس بو رهبرِ عظیمست که طالب را به وصل و دیدارِ مطلوب می‌رساند ^۴

چنانکه یعقوب - عَلَيْهِ السَّلَام - از بوی پیراهن به وصل و دیدارِ یوسف - عَلَيْهِ السَّلَام - ^۵

رسید .

۱۰ بوی مُشکی می‌رساند سویِ ناف

بوی هر کتاو بیش بُردا و بیش رفت

بوی پیراهن به یعقوبی رسد

ز آنکه بعدِ بو وصالِ پیرهن

چشم را بوی نکو روشن کند

بوی بسد برعکس ، کوری آورد

۱۵ بوی نیکو شوقِ آن عالم بود

بوی بد شَهواتِ نَفْسَانِي تَسْت

از چنین بو بگذرد و پرهیز کن

بسوی معنی را بیفزای در درون

بوعظیم آمد ، مگبر آنرا گزاف

سوی اصلِ خویشتن مردانه تفت

بخشش و خِلَعَت به محبوبی رسد

چشمِ بینا بخشش اندر زَمَن

گرچه خارِ بد بُود ، گلشن کند

نورِ تمییز از دلِ مردم بُرد

چون فزون گردد به حق و صلت شود

که ازو هر لحظه ویرانی تست

وَز چنبن ویرانه زوتر خبیز کن

تا شوی هر دم ز لطفِ حق فزون

۱ - ب : چنانکه .

۲ - متن د : می‌رسد پس آدمی را چون مَشامی .

۳ - د : می‌فرماید که .

۴ - متن د : خواهد رسانیدن .

۵ - ب ، ج ، ه : جمله دعایی عربی را ندارند .

۶ - حرف اول این کلمه در اصل و نسخه ب يك نقطه دارد اما در نسخه های ج ،

د ، ه با سه نقطه آمده که آن نیز قابل توجیه است .

- ای خنک جانی که این ره را بُرید
 ره زنان را سُر بُرید از تیغِ حق
 سابق آمد لاجرم بر سابقان
 در جوارِ لطفِ حق مسرور شد^۲
 نفسِ خود را کشت و^۴ از دشمن رهید
 آنچه او شد بعد از آن^۵ اندر بیان
 چون رسی آنجا، شود مشهود این
 این و صد چندین تو داری در نهاد
 در تو است آن سِرِ چو روغن در لَبَن
 بی تن و جان کُن ز خود در خود سفر
 در خودی چون ره بری برها بری
 و ازهی از ضِد و نِد و از عدد
 چون اَحَد رویت نماید از عدد
 پس « اَنَا الْحَقَّ » آید از تو در مقال
 بی تو از تو گفته باشد حق سخن
- همچو مردان اندر آن منزل رسید
 جز ز حق نگرفت از کس او سبق
 منزل او شد میانِ صادقان^۱
 چونکه نفسِ دُونِ او مقهور شد^۳ ۲۴۶۸
 چون فرشته رفت بر عرشِ مجید^۵
 می نیاید، ای برادر، شرحِ آن^۶
 رُو نماید بی حجابِ آن شاهِ دین
 مَلِكِ باقی را خدا در تو نهاد
 جانِ جانی خویش را مشمار تن
 دریم هستی چو داری آن گهر^{۱۰}
 سَر زنی برتر ز خشکی و تری
 رُو نماید با تو دیدارِ احد
 بگذری، گردی چو حق بی حد و عد^۷
 چون ز یزدانت رسد این نوعِ حال
 بیخ هستی را کنی ز آن پس زبن^۸ ۱۵

۱ - د: شد و رای جسم و جان؛ ب، متن ج، ه: شد میان لاحقان. حاشیه نسخه ج مطابق

متن است.

۲ - ب، د، ه: حق بود مسرور او.

۳ - ب، د، ه: چونکه کرد این نفس را مقهور او.

۴ - ب، ج، ه: نفس را چون کشت از، ج: نفس خود را کشت از.

۵ - ب، ج، ه: آنچه او گردد از آن پس در میان.

۶ - ب، ج، د، ه: کی بیاید یا بگنجد در بنان.

۷ - د: چون احد رویت نماید ازدوی
 بگذری و بی عدد واحد شوی

مصرع دوم در متن ج: بگذری و بی عدد گردی احد.

۸ - پس ازین بیت در نسخه د شرحی به نثر آمده که روی آن را خط کشیده اند: ←

همچنانک از باده هر پیر و جوان
 هر طرف افتان و خیزان می روند
 چونکه افتد سوی مستی نقلشان
 کآن همه می زاید از خمر رزان
 چون رود مستی شود حاکم خرد
 هیچ معذورش ندارند ، ای فلان
 قولِ او را جمله دارند اعتبار
 کاندز آن مستی ترا از تو برد
 جمله اشیا از آن حی اند^۲ حی
 چون نگردد آن تویی کلی عدم؟
 کی نماید اختری رو برافق
 حق بماند دایماً پیوست و بس
 در شکست و کی نگارد او نگار
 ، کآن بود برتر ز حرف و رنگ و بو
 برولی گردد چنان سترها جلی
 چون بخوانند این ورق را با حضور
 چون نباشد از شقاوت او مرید

هست بنمایی و باشد نیست آن
 چون بنوشند آلتِ مئی می شوند
 آلتِ آن باده گردد عقلشان
 فعل و قولِ مست معذورست از آن
 مئی همی گوید نه او آن نیک و بد
 بعد از آن زو هر چه آید در جهان
 ز آنکه بی مستی خرد باشد به کار
 چونکه می را باشد این ، ای باخرد
 پس خدا کاو خالقِ عقلست و مئی
 چون کند باتو تعلق از گرم
 چونکه خورشیدش بر آید بی تنق
 در وصالِ حق نماند هست کس
 چون قلم اینجا رسید ای مرد کار
 بعد ازین شکلی دگر بنویسد او
 آنچه آن خط را نخواند جز ولی
 جمله یاران را رسد این نوع نور
 شیخ این بخشش کند با هر مرید

۵

۲۲۶B

۱۰

۱۵

→ « در بیان آنکه صورت آدمی همچون آلتست ، هر که را نظر بر صورتست او را همان هستی و صورت می بیند که بود و هر که را رو در معنیست می داند که اگر چه هست می نماید اما نیستت زیرا به حسب افعال و اقوال او دگرگون می شود تا در وی چه حالت غالبست صورتش آلت آن حالت می شود . اگر عقل غالبست آلت عقل می گردد و اگر عشق غالبست آلت عشق می شود ، والله اعلم .

۱ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه چنین است : چونکه می را باشد این فعل قوی -

کاندر آن مستی برد از تو تویی . در حاشیه ج ، ه مطابق متن اساس نیز نوشته شده است .

۲ - د : از آن شاهند حی .

گرمُردی، می خورازوی این شراب
 در خرابی گنج جان پیدا شود
 بر پری بر چرخ چارم چون ملک
 چه فلک خود حامل رحمان شوی
 هم تو گردی حامل و محمول خود
 هم تو باشی شمع و شاهد هم تومی
 اول و آخر تو باشی مستمر
 چون کند اقرار، حق بارش دهد
 این ندارد هیچ پایان، ای رفیق
 اندرین بودیم ما کآمد خبر
 حالت یاران به هم بر شد از آن
 کاین چنین جرأت ز کس نآمد پدید
 بی گمان کورست آن کاین فعل کرد
 سر نخواهد بُرد ازین فعل اویقین
 گفتم ایشان را ز شفقت کای^۲ فریق
 از چه از نقصان دنیا چون خسان
 گر شما هستید اندر دین متین
 بلکه شادی کرد باید جمله را
 بهر این فرمود مولانای ما
 « گر بُرد مالت عدوی پسر فنی

می شو از مستی ازین هستی خراب
 همچو عیسی جای تو بالا شود
 چون زمین گردد بساطت نه فلک
 بلکه محمول یم جانان شوی
 چون رسی از بخت در وصل احد^۵
 جز تو نبود در جهان موجود و حی
 ای خنک جانی که شد این را مقرر^{۲۲۷۸}
 بی عدد انوار و اسرارش دهد
 تا ابد می رو درین نادر طریق
 که بُرید ادرار را یک بی نظر^{۱۰}
 جمله گشتند از تعجب لب گزان
 کی^۱ چنین گستاخ جنبند اهل دید
 می کند از جهل با مردان بُرد
 سرچه باشد، نی سرش ماند نه دین
 باز گم کردید از غفلت طریق^{۱۵}
 در غم و در غصه افتادیت، هان
 بهر دنیا چیست این درد و غبین
 کز چنین رهزن شدیت^۴ آسان جدا
 آنکه بود او فرد در صدق و صفا^۳
 رهزنی را بُرده باشد رهزنی^{۲۰}

۱ - اصل: « کین » که چون مخل معنی بود، مطابق نسخه بدل ها تصحیح گردید.

۲ - ب: جنید.

۳ - ب، ج، د، ه: ای فریق.

۴ - این کلمه در نسخه ب افتاده است.

۵ - پس ازین بیت در نسخه های ج، د کلمه « تضمین » در میان سطر آمده است.

ز ابلهی آنرا غنیمت می‌شمرد
 مار کشت آن دزدِ اورا زارِ زار
 گفت کز جانِ مارِ من پرداختش
 کش بیابم مارِ بستانم ازو
 من زیان پنداشتم آن سود بُد
 و زَا کَرَم می‌نشنود یزدانِ پاک
 نی که هستم در میانتان شمعِ دین
 می‌برید از قَرّ من انوار و تاب
 همچو زلفِ دلبران در هم شدیت
 سهلتر از بَعْدِ حَقّ و فَرَقْتست^۲
 دولت او دارد که وصلِ حقِ بَرَد
 از خدا بینید، ای اهلِ خِرَد
 کارِ بدتان عاقبت نیکو شود
 گماهی دنیاست افزونی دین
 کی کند تغییرشان این نوع حال
 خوشتر از حلوا و از شهد و شکر
 بی کف و بی دست و بی کام و دهان
 کاندرا آن بی مرگ و رنجور است زیست
 جانِ ایشان بی سر و بی پا دود
 ز آن بُودشان در جهانِ دون غلُو
 روز و شب بودی بدان سو رویشان

دزدکی از مارگیری مار بُرد
 و از هید آن مارگیر از زخمِ مار
 مارگیرش دید پس بشناختش
 در دعا می‌خواستی جانم ازو
 شکر حق را کآن دعا مردود شد
 بس دعاها کآن زیانست و هلاک
 باز گفتم از صفا: کای جمع، هین
 می بتابم^۲ بر شما چون آفتاب
 زین خبر از بهر چه پر غم شدیت
 جورِ دوران و هر آن رنجی که هست
 ز آنکه اینها بگذرد و آن نگذرد^۴
 هر چه آید بر شما از نیک و بد
 گر نماید تلختان، شیرین بُود
 خیر خود را اندرین دانید، هین
 از فقیران گسر بُرد اغیار مال
 ز آنکه دارند از درون رزقی دگر
 دایم آنرا می‌خورند از خوانِ جان
 مُلکِ ایشان در جهانِ بی سوییست
 چیست مال و زر که گرچه سر رُود
 لیک از خَلقان نهانست آن غلُو
 گر از آن گلشن رسیدی بویشان

۱ - ۵ : از .

۲ - متن نسخه ج، د : می فروزم.

۳ - این بیت و بیت بعد از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه آمده است.

۴ - ب : نکرد .

در گمانشان اینکه ما را شد زیان
 بلکه در نقصان مال از حَقِّ نوال
 برگِ بی‌برگیست برگِ این نران
 نعمتِ دینست بار و برگشان
 جمله را در ترک آمد برگ و سود
 عکسِ خَلق‌اند ایشان در جهان
 نی که گفت «الْفَقْرُ فِخْرِي» مصطفی
 ز آنکه دنیا هست سرمایهٔ فضول
 می‌شود مانع ز ذکر و از نماز
 جوهرِ ایمان که آن اصلست^۱ و بس
 خب دنیا چونکه رأسِ خطیبت است
 «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ»
 این دو را بگذار و با طاعت گرو
 گرچه در صورت نماید خوش جهان
 شاهدان و باغها و عیشها^۲
 خوب بنماید در اول چون بهشت
 هر یکی زینها که اکنون دارباست
 جمله عالم را چنین دان سر بسر

ما خود اندر سود ازینیم و زیان^۱
 می‌رسد از خوان باقی با کمال
 دایماً تازند اندر دین ، نران
 یافتست و سود اندر برگشان
 بود ایشان دایم از نابود بود^۵
 ز آن سبب باشند ازین عالم جهان
 بشنو این را از سر صدق و صفا
 می‌زند راه ترا هر دم چو غول
 می‌کند خالیت از صدق و نیاز
 می‌برد پنهان ز تو بی پیش و پس
 ترک آن کن گر^۳ ترا حق منیت است
 دشمنند و هل که تا گردند گم
 سوی راه راست چون مردان برو
 هست در معنی بد و ناخوش . بدان
 پادشاهی‌ها و ملک و جیشها^۴
 گردد آخر هم چو دوزخ رذو زشت^۵
 عاقبت بینی که مار و اژدهاست
 از زمین و آسمان و بحر و بر

۱- د: ازینیم ای فلان. جای این بیت در نسخه‌های ب، ج، د، ه با بیت بعد از آن است.

شده است.

۲- ب، ج، د، ه: که اصل آنست و بس.

۳- ب: که ترا.

۴- ج، د، ه: عیشهاش.

۵- ج، د، ه: جیشهاش.

۶- ب، ج، د، ه: زشت زشت.

نی که يك جزو زمین بود آن عصا
 جزو عین کُل بود بی شك یقین
 چونکه جزو کون را دیدی چنین
 ز آن نمود ایزد به موسی از عصا
 ۵ تا بداند جمله عالم را چنین
 تا عیان بیند که نارست و ستر
 تا نبندد دل درین دنیای دود
 این جهان کت می نماید چون چنان
 می نماید یار و اغیار است بد
 ۱۰ هست شهوات جهان نار جحیم
 ز آتش شهوت نمی سوزد ولی
 می^۴ نسوزد نار ابراهیم را
 چونکه پُر شد مرد از نور خدا
 نی به مؤمن گفت دوزخ با چنین

که شد اندر دست موسی ازدها
 خاک می دان هرچه روید از زمین
 کُل عالم را چو جزوش دان یقین
 تا شود از جمله واقف ، ای فتی
 از بد و نیک، از عزیز و از مهین
 گرچه جنت می نماید در نظر
 خلق را گردد به عقبی رهنمون
 در حقیقت جمله نارست و دُخان^۱
 تو گش بینی و آن خار است بد^۲
 ترک شهوات برد سوی نعیم
 ز آنکه هست از نور حق دایم ملی^۳
 بل شود گلزار^۵ ابراهیم را
 نار دوزخ زو شود کلی فنا^۶
 بگذر از من تا نمیرم^۷ ، ای گزین

۱- در نسخه د :

در حقیقت بود آن خود نار و دود

این جهان که همچو جنت می نمود

۲- در نسخه د :

چون گش پنداشت و آن خود خار بود

می نمودش یار و آن خود مار بود

۳- این بیت در نسخه د نیست و در نسخه ج پس از بیت بعد آمده است.

۴- د : کی بسوزد.

۵- د : گل شود هر خار.

۶- این بیت در متن د نبوده و به جای آن بیتی دیگر بدین شرح آمده است:

ز آنکه با حق است او را چشم و رو

لیک از دوزخ نسوزد مرد هو

اما در حاشیه به خطی دیگر چنین است:

نار دوزخ گردد از وی کل فنا

چونکه نور حق بود مرد خدا

۷- در متن ج، د : تا نسوزم.

ز آنکه^۱ نورت می کشد نارِ مرا
 هرچه خلقان را از آن باشد زیان
 گر کسی با پا و سر انسان بُدی
 بگذر از صورت به معنی کُن نظر
 هست مانند و عا جسم بشر
 بین که پرخاکست یا پُر سیم و زر
 اصل خود در آدمی خُلُقست، دان
 چون نباشد خُلُقِ نیکو در کسی
 دزد و رهن را چرا دایم کشند^۲
 ز آنکه خُلُقِ بد دریشان مُضمرست
 باز خُلُقِ نیک نی چندان بُود
 ز آنکه آن بهر جهان فانیست
 خُلُقِ ربّانی بُود عشق خدا
 پاک گرداند ز هر عیبی ترا

بگذر از من زود از بهر خدا^۳
 اهل دل باشند از آن دایم زیان
 احمد و بوجهل خود یکسان بُدی
 تا ببینی کیست سنگ و کی گهر
 چیست اندر هر و عا نیکو نگر^۴
 زهر دارد اندرون یا خود شکر
 از زن و از مرد و از پیر و جوان
 گر بُود چون مه، نیرزد او خسی^۵
 بی محابا^۶ بر سر دار و کشند
 صد چنان آن خُلُقِ بد را درخورست
 پیش اخلاقی که در مردان بُود
 آنچنان اخلاق نی ربّانیست
 کآن ترا دارد^۷ ز غیر حق جدا^۸
 تا نماید روی هر غیبی ترا

۱- د: چونکه .

۲- پس ازین بیت در نسخه های ج، د يك بیت آمده است که در نسخه ج روی آن را

خط کشیده اند:

یا کجا دیوی برد آن حور را

پس کجا نارش کشد آن نور را

۳- د: گر بود چون ماه باشد او خسی.

۴- د: را به هر جا می کشند.

۵- د: بهر صورت .

۶- ب: کان دارد.

۷- د: دارد ازین دنیا جدا .

۸- در متن ج، د:

تا ز حق گیری به هر ساعت سبق

پاک گرداند ترا از غیر حق

ز آن شوی عَنفا چه گر باشی مگس
تا شوی مطلوب بر در گساره او^۱
خویشتن را يك نَفْس با حق سپار
اینچنین آمد حدیث از مصطفی

در بیان آنکه ذم دنیا هم از محبت دنیاست زیرا مصطفی - علیه السلام - چون صحابه را - رضی الله عنهم - دید که در گفت و گو بودند، پرسید که چه می گوید؟ گفتند به مفاخرت تمام که: ذم دنیا می کنیم. مصطفی - علیه السلام - تبسم کرد و گفت که «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا كَثُرَ ذِكْرُهُ». پس ذکر کردن چیزی بسیار^۲، خواهی به مدح خواهی به قدح^۳، از محبت آن چیز باشد - والله أعلم^۴.

آنکه بود او هم بشیر و هم نذیر
از چه رو با حَب دنیا بدید جفت؟
که به مدح و گه^۵ به قدح اندر جهان
«كَثُرَ ذِكْرَاهُ» و همچون گل شکفت
فارغ از خویش و تبار و آشنا
در چشش می باش و در مستی روان
سوی بحر وصل می رُو همچو جو
غیر آن حُسْنَت نماید کل خیال
جملگان پُرند از پا تا سران
گر طلب داری در آن ضالان مبیح
از قبول و رحمت و لطف خدا

خُلِقَ نِيكُو عَشْقٍ يَزِدَانِ اسْتِ و بس
پس برُو جز عشقِ حق چیزی مجو
تَرْكِ اَيْنِ كُنْ ذِمَّ دُنْيَا رَا كَذَار
ز آنکه ذکر او ز مهرست و وفا

۵

۲۲۹B

با صحابه آن رسول بی نظیر
ذم دنیا را چو می کردند، گفت
ذکر چیز از دوستی باشد عیان
«مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا» آن لحظه بگفت
پس بیاید غرق بودن در ولا
نی زبد گوی و نه از نیک، ای جوان
هیچ در خاطر میاور غیر او
تا شود اجزای تو پُر ز آن جمال
همچنانکه اهل دنیا از جهان
غیر این دنیا دریشان نیست هیچ
تا نمایی همچو آن دونان جدا

۱۰

۱۵

۲۰

۱- د: درگاه هو.

۲- ب، ج، د، ه: کلمه «بسیار» را ندارند.

۳- ب: چه بمدح، چه بقدح.

۴- جمله عربی در نسخه های ب، ج، د، ه، و نیامده است.

۵- د: گر بمدح و گر بقدح.

غافلانه نامِ حقّ را می‌برند
 کو کسی کاو دایماً نان می‌خورد
 تا کسی با روز و شب با ذکرِ نان
 در جهان قایم بود از اکل و شرب
 و آن دگر قایم به حقّ باشد از آن
 بی‌خبر ز آنها که جان می‌پرورند^۱
 خویشتن را ز آن خورش می‌پرورد^۲
 بی‌خورش قانع شدست اندر جهان
 هم ز دنیا شادمان هم زو به کرب
 کاو ز حقّ پُرسست همچون تن‌زجان^۳
 در بیان آنکه روح دو نوعست: یکی ریحی و یک وّحیی. روح ریحی
 حیوانیست زیرا قایم به خورد و خوابست^۴، همچون حیوان عاقبت فانی شود و
 روح وحیی روح انبیاء^۵ و اولیاء و مؤمنانست که آن باقی و مّخلّد و قایم به حقّست.
 و در تقریر آنکه چون بنده از هستی خود بکلی^۶ فانی شود، بی‌واسطه حرف
 و صوت با خواص سخن رساند زیرا که او به مسبّب رسید، لاجرم^۷ از ورای اسباب
 حاجات روا کند^۸ و از عین آب کشتی سازد. کشتی‌های چوبین اسبابست و چون او
 بی‌اسباب کارها گزارد و به مقصودها رساند، پس از آب دریا کشتی ساخته باشد.
 و در شرح این که جمله موجودات آکل و مأکولند غیر انبیاء و اولیاء و مؤمنان که

۱- د: که آن ره می‌برند.

۲- ب: می‌پرورند.

۳- در نسخه بدل‌ها به جای این کلمه، «کو» آمده است.

۴- متن د: قایم به اکل و شرب و خواب و خوراست.

۵- اصل: انبیاست.

۶- در متن نسخه د: «باقیست و مّخلّد و قایم به حقّ و در شرح این که جمله چیزها را
 و مأکولند» و پس از آن ترتیب مطالب با نسخه اساس متفاوتست اما ما قلمی دیگر در لای
 سطور اصلاح شده است.

۷- ب، ج، د، ه: کلی.

۸- «لاجرم» در نسخه ب نیامده است.

۹- د: اسباب حاجتها را بانجاز رساند.

ایشان قابل و مقبولند. وسلم^۱.

روح او و خبیست نی ریحی ، بدان
روح ریحی روح حیوانی بُود
هست او مأکول اگرچه آکلاست
غیر آفل وَجِهِ حَقِّ باشد یقین
تا بمانی با خدا زنده ابد
بعد ازین فعلست نی قول ، ای پسر
محو گشتیم اندر آن دریای لطف
بی زبان و لب بُود زین پس سَخُن
لوح چه بُود حرف و صوت اندر مقال
چون رسی بی حرف و صوتی در مراد
بشنوی بی حرف صد گونه سَخُن
کارها ز آن پس گزاری بی سبب
مظهر خالق شود جسمت یقین
هر که او اینجا دهد یاری ترا
و آنکه او برعکس ، اغیارت شود
امتحان باتست حق را در جهان
تا که اعدا ز اولیا پیدا شوند
جمله نیکان چون محکند، ای فلان

۲۳۰B

۵

۱۰

۱۵

آنچنان روحست با حق جاودان
همچو حیوان عاقبت فانی شود
لقمه خاکست و در وی آفلست
رُوچو ابراهیم وجه او گزین
از عدد بگذر روان سوی احد
کرده ایم از قول ماحول ، ای پسر
چشمه مهریم و در ما نیست عَنف
هم ز یم سازیم بی لوحی سفن
تا شود آن واسطه سوی وصال^۲
دان که رختت اندر آن کشتی فتاد
هر نفس چون حوت از آن بحر لدن
در زمین و آسمان مانند رَبِّ
و نماید از تو در عالم مبین
یار او گردد خدا در دوسرا
بی گمان اغیار آن دَبان بُود
تا نماند نیک و بد اینجا نهان
بر محکمت قلبها رسوا شوند
هر که ز ایشانست آید سایشان

۱- عبارت «وسلم» را نسخه بدلها ندارند.

در متن د پس ازین جملات منشور، مطلب بدین شرح ادامه می یابد : « هرگز مأکول نخواهند شدن و در تقریر آنکه وجود انبیاء و اولیاء در عالم محکمت قلب و نقد ازیشان پیدا می شود، هر که روبه ایشان آورد ، نقدست و هر که منکر ایشان شد قلبست و این امتحان تا قیامت باقیست.

۲- د : منال.

ضد نیکو بی گمانی بد بود
 طیبین بسا طیبین پیوسته اند
 هم خبیثین بسا خبیثین در جحیم
 اولیا چون انبیا هم نایب اند
 خصم نایب دان که شد خصم منوب
 نی که خوبی هست یک نور، ای پسر
 هر یکی از اولیا ظرفند و حق
 منکر یک گشت منکر جمله را
 یک شکر گر تلخ آمد در دهان
 تلخ باشد پیش صفرایی شکر
 از مزاج ناخوش او گل خوار شد
 جمله می خندندش از دم شکر
 نبی اضلس گفت در قرآن خدا
 آنچه گویم اندرین آیات من
 خود همان رامی کنم شرح، ای همام
 هر که داند باده را، کی از ظروف
 باده در هر ظرف هم باده بود
 من چو او گشتم، مرا دیگر مبین
 من پریم از وی چو ساغر از شراب
 اندرو می بین مرا در من ورا
 نور یزدان یک بود نی دویقین
 نور باید تا ببیند نور را
 تا نباشد نور در دیده، بگو
 تا نباشد عقل اندر سر ترا

۱ - متن د: تا ببیند .

ز آنکه هر جنسی به جنسش می رود
 از خبیثین بی شکی وارسته اند
 باهم اند و مانده محروم از نعیم
 سوی ما از بهر دعوت آیدند
 ز آنکه نایب چون منوب افتاد خوب
 آمده اندر ظروف این صور
 جمله را بخشید از علمش سبق
 نیست هر جان را از آن نعمت غذا
 هم همه تلخت نماید بی گمان
 ز آنکه از علت مزاجش شد دگر
 زین مرض در چشم خلقان خوار شد
 جمله می گویند هست از خر بتر
 چون نگشت او باخبر از انبیا
 گفته باشم جمله ز آن آیات من
 پراز آن باده ست این جسم چو جام
 منکرش گردد چو دارد ز آن وقوف
 کی زطاس و کاس دیگر گون شود
 من چو کان ز رشدم، جز زر مبین
 نیست در مشکم جز آن آب عذاب
 بی دوچار اندر یم وحدت در آ
 غیر آن یک رامین، ای راه بین
 حور باید تا گزیند حور را
 کی شود بینا به نور روز او
 کی ببینی عقل کس را بی غطا

لَنْ يَرَى مِنْ غَيْرِ نَورِ نُورِنَا
 جِنْسُ شَيْءٍ يَعْرِفُ الْجِنْسَ مُبِينِ
 مَا رَأَى وَجْهَ الْإِلَهِ إِلَّا إِلَهُ
 رُوحَهُ رُوحِي وَ مَنْ فَازَ بِهِ
 ۵ مِنْ رَحِيقِ الْحُسْنِ يَسْكُرُ رُوحَنَا
 يَا وَحِيداً فِي الْكَمَالِ وَالْجَمَالِ
 أَنْتَ نُحْيِي الْعَاشِقِينَ بِالنَّظَرِ
 نُورِ حُسْنِكَ فِي الْعَيُونِ أَنْتَشِرُ
 ۱۰ شَيْخِ كَامِلٍ مَظْهَرِ يَزْدَانِ بَسُودِ
 جِسْمِ أَوْجَامِست^۱ وَحُسْنِ حَقِّ شَرَابِ
 حَقِّ زَنْقَشِ أَوْ نَمَائِدِ رُويِ خُودِ
 أَنْدَرِ أَنْ رَتَبَتِ بُودِ مَخْصُوصِ أَوْ
 ۲۳۲۸ اَيْنِچَنِينِ شَهْ رَا چُو بِيْنِي ، اِي غَلَامِ
 سَرِ بِنَهْ دَرِ پَاشِ تَا يَابِي سَرِي
 ۱۵ تَرَكِ اَيْنِ خُودِ كُنْ بَرَايِ أَنْ خُودِي
 بَدِ تُوِيِي ، اَوْ هَسْتِ كَانِ نِيكُوِي
 پِيْشِ أَنْ صَحِيْبَتِ جِهَادِ تُو خَطَاسْتِ
 صَحِيْبَتِ أَوْ صِحَّتِ وَ عَيْنِ شِفَاسْتِ
 أَنْچَنَانِ كَسِ كَا اَيْنِ چَنِينِ گَرْدَدِ ، كَجَاسْتِ
 ۲۰ سَالِهَا بَايِدِ كِه سَنَگِي زِ آفْتَابِ
 دَر بِيَانِ أَنْكِه چَنَانَكِه آفْتَابِ صُورَتِي نَبَاتَاتِ وَ حُبُوبِ وَ مَعَادِنِ رَا بَخْشِشَهَا وَ
 خَلْعَتَهَا مِي دَهْدِ ، آفْتَابِ مَعْنُوِي از آسْمَانِ ارواحِ اَوْلِيَاءِ طَالِبَانِ رَا مُنَوَّرِ مِي كُنْد^۲ وَ

فِي الْجِنَانِ يَنْجَلِي لَكَ حُورِنَا
 لَيْسَ لِلْكَفَّارِ نُورُ الْمُسْلِمِينَ
 مَا لَنَا فِي سِرِّ هَذَا اشْتِبَاهِ
 قَدْ رَأَانَا مُشْرِقاً فِي وَجْهِهِ
 أَنْتَ فِي طُوفَانِ صَدِّ نُوْحِنَا
 جُدْنَا مِنْ جُودِكَ كَنْزَ الْوَصَالِ
 شَمْسُ وَجْهِكَ فِي الظَّلَامِ كَالسَّحَرِ
 قُلْتُ هَذَا لَيْسَ يَا رَبِّي بِشَرِ
 دَر نَظَرِ گَر تَن نَمَائِدِ ، جَانِ بَسُودِ
 پُرَازِ أَنْ حُسْنِستِ أَنْ عَالِيِ خَطَابِ
 تَا خَلَابِقِ رَا كَشَانْدِ سُوِيِ خُودِ
 كِي شُودِ هَر طَالِبِي هَمْرَازِ هُو^۲
 خَاكِ پَايِشِ گَرْدِ وَ فَا نَسِي شُو تَمَامِ
 ۴ جَانِ فِدَا كُنْ تَا اَز وَصَدِ جَانِ بَرِي
 پِيْشِ أَنْ نِيكِي بَرِي شُو زَيْنِ بَدِي
 سُوِيِ نِيكِي بَدِ مَبَرِ چُونِ مِي رُويِ
 زِ أَنْكَ اَز وَ هَر دَمِ عَطَا اَنْدَرِ عَطَاسْتِ
 اَنْدَرِ أَنْ صِحَّتِ دَوَا جُسْتِنِ خَطَاسْتِ
 جَايِ اَوْ بَر تَرِ زِ اَرْضِ وَ اَز سَمَاسْتِ
 لَعْلِ گَر دَدِ صَافِ اَز أَنْ اَنْوَارِ وَ تَابِ
 دَر بِيَانِ أَنْكِه چَنَانَكِه آفْتَابِ صُورَتِي نَبَاتَاتِ وَ حُبُوبِ وَ مَعَادِنِ رَا بَخْشِشَهَا وَ
 خَلْعَتَهَا مِي دَهْدِ ، آفْتَابِ مَعْنُوِي از آسْمَانِ ارواحِ اَوْلِيَاءِ طَالِبَانِ رَا مُنَوَّرِ مِي كُنْد^۲ وَ

۱ - د : جِسْمِ اَوْ شِيْشَه سَتِ وَ .

۲ - ب : اَوْ .

۳ - ب ، ه : مِي گَر دَانْدِ .

هر یکی را ازو عطایی و بخششی است به قدرِ مراتبِهِمْ . و در تفریرِ این حدیث که « الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ مُمَيِّزٌ » در عالمِ شیخانِ دروغین بسیارند به زرق و سالوس خود را از اولیاء می نمایند . هر کرا تمییز نیست ، ایشان را قبول می کند ، لاجرم به مقصود نمی رسند^۱ . چون آن شیخ از مقصود دورست ، مُرید را به مقصود کی رساند - وسلم^۲ .

- ۵
- ۲۳۲B لیک هر شی راست دیگر گونه خور
 خار و گل کی یک بود در پرورش
 از نباتات و معادن بین مبین
 وز جواهر نوع نوع اندر نهان
 بخشش هر کان ازو باشد جدا^۳
 گونه گون بخشش رسد ز آن خور، بدان
 زوست زنده این زمین و آسمان
 تا که نیک و بد ازو شد آشکار
 چون نتابد آن خور از افضال وجود؟
 ۱۰ گر نظر داری ، درین دو فرق بین
 ۵ با لثیمان چون رسد قوت کرام
 همچو خود هشیار مشمر مست را
 مس دون را کی پذیرندش چو زر
 تا فزونی را بدانند از کمی
 ۲۰ یک نداند فخر را و عمار را

بر همه اشیاست تابان نور خور
 هر ثمر را زو رسد نوعی خورش
 بی عدد زین جنس در روی زمین
 معدن مس معدن زر در جهان
 هر یکی دارد ز خور نوعی عطا
 در ره حق طالبان را همچنان
 ز آن خور جانی که بیچونست آن
 چونکه صورت را خوری آمد به کار
 بهر معنی کان بود اصل وجود
 این بود فانی و آن باقی یقین
 کی عطای خاص یابد خلق^۴ عام
 پهلوی اعلی منه هر پست را
 کی شبه باشد به قیمت چون گهر
 اصل ، تمیزست اندر آدمی
 یک نبیند نور را و نار را

۱ - ب ، ج ، ه : نمی رسد .

۲ - « وسلم » در نسخه های ب ، ج ، ه نیست .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : ازو دان ای کیا .

۴ - ب : مرد علم .

هم نینگارد یقین را همچو شك
 کی فتد همچون مگس در گنده دوغ
 هر خسی را کی شمارد ز آن فریق
 مؤمنان را هست تمیز از خدا
 تا از آن تمیز گردند^۲ اهل دل
 ظاهراً نیکو و در باطن بدند
 هر یکی گویان که هستم رهنا
 تا ترا چون خود کنند آن قوم بد
 خویشان را در فنا آغشته است
 گشته از غیر خدا^۳ کلی جدا
 اینچنین کس را رسد دعوت به هو
 زو دهد خالق خلاق را سبق
 سخت گیر و سر بنه هم از منش
 از دل و جان در صف عشاق تست^۴
 بوك یابد سوی در گاهت رهی
 از چنان ایوان و بستان و ارم
 از کنوز بی کرانت يك تسو

دیورا نپسذیرد او همچون ملك
 گفت صادق را شناسد از دروغ
 فکرتش باشد مصیب اندر طریق
 اینچنین فرمود پیشین مصطفی
 که شناسد^۱ اهل دل را ز اهل گل
 ز آنکه شیخان دروغین بی حدند
 خود پسند و خود فروشنده از عمی
 ره نمایندت ولیکن سوی خود
 ليك آنکس کز خودی بگذشته است
 از خودی مرده ست و زنده از خدا
 چون فنا شد ، آلت حق باشد او
 نفس هرک آلت شد اندر دست حق
 اینچنین کس را چو یابی ، دامنش
 گو به وی کآن بنده ات مشتاق تست
 التفاتی کن سوی او گه گهی
 مر ورا محروم مگذار از گرم
 هست پر خسرت ، شها ، بخشا براو

۲۳۳۸

۵

۱۰

۱۵

۱ - ب ، ج ، ه : شناسند .

۲ - د : گردد .

۳ - در اصل این دو کلمه به صورت «عین خدا» ضبط شده به همین جهت کسی با خطی غیر از خط متن کلمه «خدا» را به صورت «خودی» در حاشیه اصلاح کرده است تا اشکال معنوی متن از میان برود . بی گمان «عین خودی» از جهت معنوی قابل قبول است اما با توجه به ضبط صریح متن که «خدا» است و بادر نظر گرفتن ضبط دیگر نسخه ها به صورت «غیر خدا» اصلاح گردید ، مخصوصاً که احتمال اشتباه «غیر» به صورت «عین» بسیار زیاد است .

- آنکه در وی جز خدا مشهود نیست
منگر اندر جسم کآن بر کار نیست
بعد از آن هرچ آید از وی، زومگیر
فعل از شخصست نه از آلت یقین
اینچنین کس گر بُود شیخت، نکوست
همچو خود ضالت کند آن دونِ ضال
می نماید محتشم خود را به زرق
همچنان کآن مردِ مفلس هر سحر
سیر پندارند او را مردمان
چون رسیدی بر سرِ خوانِ کرام^۱
عرضه کردی او سببِ خویش را
همچنین هر روز آن مردودِ خسام
داشت دُنبه پاره ای بر رَف^۲ نهان
اتفاقاً گربه ای آن را ربود
خواجه با جمعِ مہان در گفت و گو
کو و کو و جست و جوی گربه خاست
مادر من حفظِ آن دنبه نکرد
بعد از این بابا چه مالی بر لبان
پس بخندیدند جمله آن زمان
جمله رادل سوخت ز آن حالت بر او
تا دهند او را ز انواعِ طعام
گشت آسوده چو ناموشش شکست
- گرچه در جسمست جز معبود نیست
در دل او جز خدا دیتار نیست
ز آنکه حَقّ را آلتست آن بی نظیر
پس ز هر فعلِ وَلِی حَقّ را بین
ور نباشد اینچنین، می دان عدوست
مفلس است او کی ببخشد باتو مال
لیک در سر هست در افلاس غرق
دُنبه مالیدی به سببت تا مگر
همچو خود با بهره داندش زخوان^۱
قوم گفتندی بخور با ما طعام
کاشتهام نیست، پُرم از ابا
خویشتن را سیر بنمودی مدام
چرب می کردی بدان او سببتان
بچه و زن در پیش کردند زود
بود کز خانه بر آمد های وهو
۱۵ طفل سوی والدش شد، کاین رواست؟
گربه آمد دنبه را بُر بود و خورد
تا نمایی خویشتن را سیر از آن
هر که آنجا بود از پیر و جوان
هر یکی کردند سوی خیر رو
۲۰ تا خورد دایم وی از خوانِ کرام
۲۲۴۸ خورد نعمتها و از محنت برست

۱ - د: همچو خود داند پر ز انواعِ خوان .

۲ - د: لوط کرام .

۳ - ب، ج، د، ه: داشت بر رف پاره ای دنبه نهان .

یافت درمان را و شد فارغ ز درد
 ز آن خورش ز آن لوتها در ذوق و سُکر
 بر که و برمه ، رهیدم ز آندهان
 که از خود را همی دادم به باد
 چون از آن رستم ، فتادم در عذاب
 می نماید خویشتن را از مهان
 چون بهشت جاودان سرمدی
 دارم از حق جان پاک جاودان
 از چنان معدن ندارد يك پشیز
 هم رسیدی نور از اهل دل و را
 ز آن کریمانش رسیدی نقد و رخت
 چهره و سیماش بی نور و فروغ
 خاصه از افعال و از اقوال او
 مرد دانا نَفْتَد و بَجْهَد ز جو
 همچو سگ ز ایوان و خانه راندش
 کاو بود در دین علیم و موقنی
 نیست آن نور از خدا هرگز جدا
 کی شود آن نور در ابدان تلف
 رَش حَق بی شَك به نور حَق رُود
 هست تابان در سرای این و آن
 با خورش باشد همیشه همتگی
 در پی خور بی جدایی می دود
 رَش خور باقی بُود با آفتاب^۲

از بلای جوع رست آن ساده مرد
 جمله اجزایش همی کردند سُکر
 گفت تا افلاس و عجزم شد عیان
 لعنت بی حد بر آن ناموس باد
 بودم از ناموس دایم در عذاب
 همچنین هر شیخ کاذب در جهان
 گوید او دارم جهانی بی حدی
 گنج دل بی حد و عدست و کمران
 گوید این را و آن درو خود نیست چیز
 گر نبودی لاف بی حاصل و را
 و نمودی عجز خود را او ز بخت
 ماند محروم از چنان^۱ لاف دروغ
 مؤمن از سیماش داند حال او
 لیک نادان اوفتد در دام او
 چون بُود تمییز او را داندش
 کپس است و هم مُمیَز مؤمنی
 ز آنکه دارد در درون نور خدا
 رَش حَق کز نورش آمد این طرف
 جسمها فانست و آن باقی بُود
 همچنانکه رَش این خور در جهان
 لیک دارد رَش به خور پیوستگی
 هر طرف کآن خور رُود با هم رُود
 این سراها عاقبت گردد خراب

۱ - د : و آن .

۲ - متن د : ماند او محروم ازین .

۳ - د : باقی بود در نور و تاب .

جسمهای مؤمنان را همچنین
 اِخْوَه شان دان چون همه ز آن آفتاب
 پس ازین رو مؤمنان را يك ببین
 آنکه او « يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ » بود
 نور یزدان کز نبیند در جهان
 خویشی اصلی بود این قوم را
 این نَسَبهای مجازی بگسلد
 بَلْ عَدُوٌّ گردند خویشان آن زمان
 که ز صحبتهای شومت در جهان
 نی « يَفِرُّ الْمَرْءُ » گفت اندر نبی
 هر یکی از خویش خود گردد نفور
 گوید از شویمینان گشتم جدا
 لَبِكَ آن خویشی که بهر حق بود
 چون همه هستند اندر خیر یار
 « الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ » زین گفت آن رسول
 بی ملالت راه را باهم برند
 اهل تقوی راست دایم دوستی
 تا ابد در بحر همچون ماهیان
 سوی بی سویی روان بی جان و تن
 بی فنا و مرگ زنده با حق اند
 ماهی چی ، عین بحرند آن شهبان

زنده ز آن رَشِّ بِنُورِ ای جویای دین
 زنده اند و پُر شده ز آن نور و تاب
 چونکه يك چیزست نی دو نور دین
 کی چو کوران اندرین ره کز رود
 هیچ چیزی ز آن نظر نبود نهان
 آنچنان خویشی نمی گردد فنا
 هر کسی در روز حَشْرِ این را هَلَسَدُ
 همدگر را فُحْشها گویان ز جان
 مانند از من گنج باقی در نهان
 از آب و از مادر و از اخ جدا
 همچو میش از گرگ در یوم نشور
 از ره دین ، ای تبار بی نوا
 کی در آن صحبت پشیمانی شود
 هم شوند از عَوْنِ همدیگر کبار
 که به همراهان نگرود کس ملول
 یکدگر را تا به منزل^۳ خوش برند
 بهر حق دارند قایم دوستی
 جمله را باشد مقسام و آشیان
 ساده چون نور خدا بی ما و من
 بی سر و بی پای ، نور^۴ مطلق است
 صد جهان پیدا کند يك موجشان

۱ - این بیت و دو بیت دیگر پس از آن در نسخه ب ، ج ، د ، ه ، و ، نیست .

۲ - ب : در آن خویشی .

۳ - د : سوی منزل یکدگر را .

۴ - کلمه « نور » در نسخه ب افتاده است .

این جهان یابد از آن بوجد شرف
 بی لب و کام و دهان می خای قند
 کی خورد ز آن قند هر دون کثیف
 کاندرا آن گفتن بود کَلْ غرض
 هم ز راه گوش شد بر لب روان
 نقد خرج از دخل باشد بی گمان
 دم بدم افسزون شود در مَرَج تو
 پس بیاید دخل را کردن گزین^۱
 خرج^۲ فرع دخل باشد ، نیک دان
 باش سوی اصل راجع ، ای فلان
 از چه معنی اصل را نگزیده ای
 تا بدانم که ترا وصلت شان
 دخل جویی دایماً با عقل و هوش
 گوش آن سو نه که تا مانی زبان
 آمده از نیستی بی روی پوش
 فهم کن گر طالب مولیستی
 صد چنین خرج اندر آن دخلست درج
 اولین و آخرین را ، ای فقیر
 گر بود منکر ، گراید سوی صدق
 راه جویان را شود یار و مجیر
 گر ترا هست این هوس ، بی مرگ میر

ز آن جهانها گر رسد بوا این طرف
 نیست این را آخری ، هین ، لب ببند
 ز آنکه گفت حق بود قند لطیف
 تو مگو تا گوید او نَعَم الْعَوْض
 گوش بهتر از زبان زیرا زبان
 پس سخن را دخل و خرج از گوش دان
 رَو بيفزا دخل را تا خرج تو
 ز آنکه دخل از خرج به باشد یقین
 گفت خرجست و خموشی دخل جان
 پس به گرد اصل گردان شو ز جان
 گر ندای « اِرْجِعِی »^۳ بشنیده ای
 وَر گزیدی اصل را ، ده ز آن نشان
 چون ازین واقف شوی از راه گوش
 هر چه آید زین زبان باشد زبان
 هست از هستی زبان و لیک گوش
 جمله هستیها بود از نیستی
 تا ببینی کاین چو دخلست آن چو خرج
 جنس این تقریر نامد در ضمیر
 هر که این را بشنود از روی صدق
 جان او گردد ز نور حق منیر
 نیست این قسم امیران ، ای امیر

۱ - ب ، د ، ه : کلی .

۲ - این بیت و چهار بیت پس از آن در نسخه د نیامده است .

۳ - بخش نخست این کلمه در اصل اندکی مخدوش است .

۴ - ب ، ه : ارجعوا .

زین امیری میر تا سلطان شوی
 چون بمیری زین خودی بی ثبات
 این خود^۱ اول حجاب آن خودیست
 هین ، ممان در خود که تادر خودرسی
 هست این خود نفس و آن خود نور هو
 کز چنین جستن بدان منزل رسی
 کیسه اندر کیسه ای پنهان چنین
 کاندرون آن چه دَرّی در نهران
 آن خودی آخرین نور خداست
 این خودیهای دگر را نیک دان
 آنچنان کاین تن بُود زنده ز جان
 زندگی ز آن نور جو پس ، ای فلان
 کاصل آنست و دو عالم فرع او
 تا بمانی زنده با وی تا ابد
 بر همه عاریه است^۲ این زندگی
 طالب حق باش تا زنده شوی
 چون دمی این سر ، شود آن نور سر
 هستیت مُبدل شود از نور هو
 تونه ای ز آن رو که مست گشت زر
 نی منی اندر رجم چون شد چنین
 در نمکلان نیز چون گرگی^۳ فُتد

گر کنون جسمی سراسر جان شوی
 زنده گردی ز آن حیات بی ممت
 اندرین ماندن از آن بی شک بدیست
 وُرّ بمانی اندرین آخر نسی
 آن خودی را خود بخود می جو نکو
 بی زیان در سود آن حاصل رسی
 آخرین را بر گشا ، آنگاه بین
 نیک بنگر تا شود بر تو عیان
 آن خودی را جو اگر در تو وفاست
 زند گیشان هست از آن نور نهران
 هم بُود جان زنده از جانان ، بدان
 چون بدان قایم بُود جان و جهان
 بگذر از فرع و چو مردان اصل جو
 وارهی خوش زین جهان نیک و بد
 کی بُود عاریه را پابندگی
 در جوارش نور پابنده شوی
 همچنانکه مس شد از اکسیر زر
 هم تو باشی هم نباشی ، ای عمو
 هم تویی چون شد همان قطره گهر
 می شود طفلی لطیفی مه جبین^۴
 گرچه آن مردار و خفربست وید

۱ - این کلمه در همه نسخه بدل ها به همین صورت یعنی « خود » ضبط شده است
 اما در نسخه د به قلمی دیگر يك حرف (ی) در پایین کلمه افزوده شده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : بر همه چون عاریه ست .

۳ - ب : لطیفی خوش بین .

۴ - د : خو کی .

باورت گر نیست از من، ز آن^۱ بِمَك
 بی حدست این را نظایر در جهان
 عینِ کفرش گردد آخر جمله دین
 گرچه باشد دیو، گردد رَشَكِ حور
 می رسد گر او کُند بر جمله ناز
 ز آنکه چون او نیست شد، حق شد مبین
 نیست جز من دستگیرِ مرد و زن
 کاندرو جز حق نبُود، ای خواجه تاش^۲
 بر سرِ دارش از آن افراشتند
 هرچه بر وی رفت، بی شک ظلم بود
 جلوه حق می کرد از سیمای او
 هر کرا آن نیست، خود کی بیند آن
 تا کنون گویند او را مؤمنان
 ، خَلق کردند از عَمی بر وی غُلُو
 بی گناهی خونِ شاهی ریختند
 جُرم بر جَبه نهادن هست نَقص
 گرچه حق باوی سخن گوید بسی
 در بیانِ آنکه آوازِ حق را مردِ حق شناسد اما آنکه او را از عهدِ اَلَسْتُ^۳ به^۴
 حق آشنایی نبوده باشد و اسرار « اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ » از حق نشنیده و در جواب
 « بَلَى » با حق هم سخن نگشته^۵ ، آوازِ حق را از زبان و صورتِ اولیاء شناسد زیرا

نی در آخر می شود کَلَى نَمَك
 هم همان باشد ، نباشد هم همان
 آدمی از ذِکْر و طاعت همچنین
 جانِ تاریکش شود مُبَدَل به نور
 آنکه نازش نازِ حق شد از نیاز
 نازِ او نازِ خدا باشد یقین
 پس رسد حق را اگر گوید عَلَن
 زین سبب منصور « اَنَا الْحَقَّ » گفت فاش^۶
 آن « اَنَا الْحَقَّ » را ازو پنداشتند
 اندرین^۷ گفتار او بی جرم بود
 ز آنکه قایلِ حق بُد از لبهای او
 از خدا می دید آن را زنده جان
 « رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ » ز آن زمان
 آن « اَنَا الْحَقَّ » بود از حق نی ازو
 برگمانِ کُر ورا آویختند
 او چو جَبه بود در روی حق چو شخص
 گفتِ حق را کی شناسد هر خسی

۱ - ب : از من آن .

۲ - د : انا الحق بانگ کرد .

۳ - د : جز حق نماند ای ساده مرد .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : اندر آن .

۵ - ه : با حق .

۶ - ب : ناگشته .

از آن بیگانه است و چون موسی - علیه السلام - به آوازِ حق آشنا بود ، لاجرم از درختِ آتشین در حال^۱ بشناخت و معلوم کرد - وسلم^۲ .

چون ندارد در درون او رازِ حق تا نباشد آشنا با تو کسی آنکه بیگانه ست و از اقلیم دور چونکه موسی بود با حق آشنا گشت واقف در زمان کآوازِ کیست بر همان گفتار و امر او کار کرد هردو چون با امر همراه آمدند^۳ گشت ازیشان غرق فرعون اندر آب جنسِ او گشتند با او جمله غرق اهلِ دین در دینِ حق چون تاختند جمله چون موسی به حق واصل شدند کافران را گشت مسکن در جحیم آنکه بود او^۴ نور ، سوی نور رفت ناریان جزو جحیمند این طرف شهوتِ نفس است زاده از شرر مؤمنان چون زاده از نور حقد خاصِ الله اند جمله در جهان نورِ حق بودند و هم با حق روند این بود « اِنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ »

کی بداند آن خسیس آوازِ حق کی ورا دانی چه گر گوید بسی هیچ از آوازش نیایی در سرور^۵ از درخت او چون شنید آواز را ، وز چنان آوازِ خوش مقصود چیست سوی هارون رفت و او را یار کرد تیغها بردشمنان دین زدند مَلْکَت و شاهیش شد کَلّی خراب^{۱۰} تا شدند از اهلِ دین پُرغرب و شرق ۲۳۷B مال و تن در راهِ دین در باختند عالم و بینا و پسر حاصل شدند مؤمنان را عکسِ ایشان در نعیم و آنکه بود از نار ، شد در نار رفت^{۱۵} نار را ز آن رو شوند آخر علف سوی اصل خود رود باز ، ای پسر لاجرم با حق در آخر ملحقند ز آن سبب هستند ازین عالم جهان غیر حق با هیچ چیزی ننگروند^{۲۰} کز السُّنَد آن حق ، نی از کنون

۱ - متن د : درخت آتشین بشناخت .

۲ - در نسخه بدل ها « وسلم » نیامده است .

۳ - د : با امر خدا همراه شدند .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : از نور .

جمله آنجا بی می و بی جام مست
شاد و خرم بی حجاب ما و تو
همچو مردان سوی آن عشرت بتاز
دایمت بی خمر باشد ذوق و سُکر

پرورش زو داشتند اندر اَلست
بی دهان صد لقمه می خوردند ازو
خود حقیقی عیش آنست این مجاز
چون رسی آنجا، کنی هر لحظه سُکر

در بیان^۱ آنکه حق تعالی دنیا را بر آخرت مقدم از آن داشت تا در آخر چون

ازین عالم بدان عالم نقل کنند، قدر آن عالم را بدانند - و سلم^۲.

تا رسد زین زهر قندی آخرت
شکر حق گویی مُدام از عین جان
آدم تا وارهِیدم از عذاب
زنده چون زینم، بُود، این جان من
غیر صحت نیست در اقلیم جان
بی بدن صد سُکر آری دم بدم
شکر باری را که شد اکنون عیان
کندر آن وُصلت نبیند کس ملال
تا ابد دل شادمان و کامران
بهردانه، هان، منہ در دام گام^۳
کرده باشی نقل از بد در بهی
میل در دین کن که تا گردی ز دین^۴
زنده و باقی، مَخَلد، جاودان

ز آن مقدم گشت دنیا ز آخرت^۲
قدر آن را نیک دانی بعد از آن
کز چنان شوره درین آب عذاب
با فرح گویی که اینست آن من
جمله رنجست این تن فانی، بدان
چون ببینی جان خود را در عدم
کاین چنین خوبی بُد و از^۴ ما نهان
آن جمالِ با کمالِ بی زوال
بَل بُود هر لحظه میل افزون در آن
کام آنست، این جهان دانه ست و دام
سوی کام جان اگر گامی نهی
چند روزی جَهد کن، کاهل مشین
مُقَبِل و مقبول در صدرِ چنان

۱ - ج، د، ه : در تقریر .

۲ - در نسخه های ب، ج، د، ه : « و سلم » نیامده است .

۳ - د : مقدم شد جهان بر آخرت .

۴ - ب، ج، د، ه : خوبی ز چشم بدنهان .

۵ - د : اندرو چون مرغ افتد مرد خام .

۶ - ج، ه : میل دین کن تا که گردی عین دین .

چون چنین گردی زدین ، ای مردِ دین
 آدمی دینست و باقی رنگ و بو
 ز آنکه فرمودست مولانایِ ما
 « ای برادر ، تو همان اندیشه‌ای
 گر گلست اندیشه تو ، گلشنی
 گر گلابی ، بر سرِ جیبَت زنند
 گوش کن اسرارِ آن سلطانِ دین
 دین بود اندیشه ، باقی جمله پوست
 چون روی در دین رهد جان از فنا
 کاندر آن هریک بینی جاودان
 شد صراطِ مستقیم این بند من
 طوطیی باید که تا شکر خورد
 بلکه زاغان را چمبن اولترست
 قسم کافر آن و قسم مؤمن این
 در بیان آنکه جمله انبیاء و اولیاء در ترغیب طلبِ آخرت و مشغول شدن
 به بندگی و طاعتِ حق بی حد سخنها گفتند و ذم سرکشان و غافلان کردند . هر که
 بر مضمون معانی ایشان سخن گوید ، اگر چه عین آن عبارت نباشد الا در حقیقت^۲

پاك باشی از حسد و ز کبر و کین
 رنگ و بو بگذار^۱ دین را گیر ، تو
 آنکه هست او خاصِ خاصِ کبریا
 مابقی^۲ تو استخوان و ریشه‌ای
 ۲۳۸B و ز بود خاری ، سزای^۳ گلخنی
 ۵ و ز تو چون بولی ، برون افکنند^۴
 تا ز کفر و شک روی در دین یقین
 گر تو نغزی ، مغزشو ، رُوسوی دوست
 بخشدت دین صد جهان اندر بقا
 ۱۰ گنجها بی رنج و بی خوفی امان
 ای خنک جانی که خورد از قند من
 بهر زاغی کی کسی شکر خورد^۵
 نقل و قوتِ طوطیان از شکرست
 عدل فرمودست رب العالمین
 ۱۵ در بیان آنکه اولیاء و اولیاء در ترغیب طلبِ آخرت و مشغول شدن
 به بندگی و طاعتِ حق بی حد سخنها گفتند و ذم سرکشان و غافلان کردند . هر که
 بر مضمون معانی ایشان سخن گوید ، اگر چه عین آن عبارت نباشد الا در حقیقت^۲

۱ - ج ، ه : بگذار و .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : ورنه باقی استخوان و ...

۳ - ب : خاری تو هیمة گلخنی .

۴ - این بیت و بیت بعد از آن در نسخه د نیامده و در نسخه ج در حاشیه و به خطی دیگر

نوشته شده است .

۵ - ب : خورد .

۶ - در متن د : در تقریر این معنی که .

۷ - در متن د : الا همان باشد .

ہمان باشد^۱ و لہذا قرآن را در نماز بہ پارسی خواندن رواست پیش ابوحنیفہ بہ وجود آنکہ بر تازی خواندن قادر باشد و اگر بہ تازی خواندن قادر نباشد ، بہ اتفاق مذاہب بہ پارسی خواندن رواست^۱ .

و در معنی ابن حدیث کہ « تَفَكَّرُوا فِي آيَةِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ » .

۲۴۹۸
۵
ہمچنانکہ در عین بہار نظر کردن بستگی و قبض آورد و در اشجار و اثمار و ازہار

و بساتین^۲ و ریاحین نظر کردن بسط و گشاد دہد ، در^۳ ذاتِ خدا نیز فکر کردن

ہمچنان باشد . پس دایم در صُنع^۴ باید نگریستن و صانع را دیدن . و در تقریر

آنکہ چون شاگرد علم استاد را تمام بیاموزد ، عین او شود^۵ . پس ہردو در معنی

یک باشند . چون مصطفیٰ - علیہ السلام^۶ - جہت ارشاد و تعلیم خلق آمد^۷ کہ «بُعِثْتُ

مُعَلِّمًا»^۸ ہر کہ پی روی او بہ وجہی کند کہ بدان مقامات و اتصال کہ او را بود

۱۰
بہ حق رسد^۹ عین او گردد؛ از روی صورت دو نمایند اما در معنی یک چیز باشند، ہمچنانکہ

در دو کوزہ یک آب باشد ، اگر در آب نظر کنی ، ہردو کوزہ را یک دانی و

اگر بہ کوزہ^{۱۰} نظر کنی ، دو نماید - واللہ اعلم^{۱۱} .

اندر اینجا ہرچہ گفتیم ، ای پسر^۴ جملہ را الہام حق دان سربسر

۱ - جملات بین دو شماره در نسخہ ج ، د نیامدہ است .

۲ - « و ازہار و بساتین » در متن د نبودہ است کہ افزودہ اند .

۳ - متن د : ہمچنین در .

۴ - متن د : در صنع می نگر و صانع را می بین .

۵ - متن د : عین استاد گردد .

۶ - ب : صلوات اللہ علیہ .

۷ - متن د : جہت ارشاد و تعلیم آمد بر خلق .

۸ - متن د : از امت او ہر کہ .

۹ - متن د : با آن مقامات و احوال و اتصال کہ او را بود برسد .

۱۰ - ب ، د : در کوزہ .

۱۱ - نسخہ بدل ہا جملہ عربی را ندارند .

بی من آمد از من آن، نیکو بین
 قابل اینجا عشق باشد نی و لد
 از شریعت و ز طریقت گفته شد
 بی حد و بسیار در این مثنوی
 تا ببیند جمله ^۲ را درج اندرین
 هر چه رطب و یابس است، اینجا بود
 بعد از آن داند که اینجا مدرجست
 يك سخن را گر به صد نوع اصطلاح
 خلق عالم را رسد مقصود از آن
 حرف و صوت و گفت بهر فایده است
 چون نباشد مایده ، سفره هب است
 چونکه مقصود از صور معنی بدست
 از جهان مقصود فهم ایزدست
 از جهان حق را بدان ، گر عارفی
 دانش یزدان بود جان را نجات
 بهر اعلامست در عالم کلام
 آنچه در انجیل و تورات و زبور
 گفته اند، اینجا یکایک شرح رفت

جنبش عاشق ز عشق آمد ^۱ یقین
 در حقیقت جمله را بین از احد
 در تحقیق و سرایر سفته شد
 ۲۳۹B لیک کو اندر جهان يك معنوی
 ۵ گرچه پنهانست ، او بیند نمین
 هر که این را خواند ، او بینا بود ^۲
 جمله اسرار حق از بالا و پست
 شرح گوئی تا شود جان را فلاح ^۴
 چونکه تفهیمست مقصود از بیان
 ۱۰ همچنانکه سفره بهر مایده است
 همچنین بی فایده گفتن خطاست
 آنکه معنی را نجوید ، بیفاده است
 هر که ایزد را نداند جامد است
 جسم را کن محض جان، گر عارفی
 ۱۵ رستن از مردن ، شدن عین حیات
 پس جهان چون گفتنست و حق، مرام
 و آنچه در فرقان و اخبار صدور
 با دلیل قاطع و برهان زفت

۱ - ب، ج، د، ه: آید .

۲ - ج، د: هر سه را .

۳ - متن ج: هر که این را داند او بینا شود، د، ه: هر که این را خواند او بینا شود .

۴ - این بیت و هشت بیت پس از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه و به خطی دیگر آمده است .

ای خنک جانی که اینش^۱ گشت خور
 بگذرد از نفس و ربّانی شود
 ره نشد اندر چنان عالی سرا
 ز آنکه چون اوکس به حق قربت نساخت
 کی جدا مانند از شه چاکران
 همچو اُستا زفت و خوب و لَمْتَرست
 عین او باشد، گذر از نقش و نام
 ز آنکه در صنعت چو اُستا و اصلست
 صنعت هر يك در آن شد با کمال
 چونکه شد شاگرد چون اُستا تمام
 در حقیقت از خودست آن، ای قباد
 هر چه آن استاد را بود، او نمود
 علم استادش تمامت دست داد
 مَبَل با او کردنش دان سوی خود
 خوش ز خود گردی نه از غیر، ای فتی
 ز آنکه جمله پُر ز پیغامبر بُدند
 فخر کردی در خِلا و در مَلا
 از دل و از جان پذیر این را نکو
 کزیم خود جمله را چون نهر کرده

کرده شد پیدا و روشن همچو خور
 هر کرا قوت این بُود، جانی شود
 ره بَرَد جایی که روح قُدس^۲ را
 جز محمّد اندر آن^۳ وُصَلت نتاخت
 اُمّت خود را رساند هم بدان
 نی هر آن شاگرد کز اُستا پُرس
 چون ازو آموخت جِرْفَت را تمام
 هر چه می آمد ازو، زین حاصلست
 چون نهال جان او شد آن نهال
 جمله را يك دان، گذر از نقش و نام
 گر ز شاگردش کند فخر اوستاد
 ز آنکه علم اوستاد از وی گشود
 گشت همچون جام پُر از اوستاد
 اندرو استاد ببند روی خود
 نی در آینه چو بینی خویش را
 مؤمنان مِرآتِ همدیگر شدند^۴
 از چنین اُمّت همیشه مصطفی
 در حقیقت فخر از خود داشت او
 هم خدا از انبیا ز آن فخر کرد

۱ - اصل : اينك .

۲ - د : جبرائيل را .

۳ - ب، ج، د، ه : سوی آن .

۴ - متن : «شوند» که بی وجه نیست اما برای روشنی معنی و تناسب قافیه با توجه به

ضبط نسخه بدلها بدین گونه اصلاح شد .

۵ - متن ج، د : کوز بحر خویشان چون نهر کرد .

پس ز نهر از بحر فخر آرد، بدان
 ز آنکه آب از بحر در جو می رُود
 هر دو چون هستند يك، مشمار دو
 شرح این را کردمی من بیشمار
 ليك حیفست اینکه اغیاران ازین
 یار را خود این قدر کافی بُود
 چون سبویی پُر شود از خُم^۱ آب
 ز آب گوئی از سبو، گر عاقلی
 هر که در معنی رُود، معنی بُود
 اهل صورت از خدا بُگسسته اند
 ز آنکه حق معنیست و صورته ازو
 چون بهارانست بیچون آن جهان
 هیچ نتوان دید نفس^۲ نو بهار
 ليك اندر باغ و اشجار و ثمار
 کوه^۳ و صحرا پُر ز وژد و یاسمین
 هم خدا را همچین از صنوع او
 کز جهان و خلق و خلقِ مردمان
 تا ز هر صنعی سوی صانع روند
 قدر امکان می کنم شرح و بیان
 بر امید این کز آن واقف شوی

۲۴۰B فخر از خود می کند نه از دیگران
 چون همان آبست، دیگر کی شود
 بُگذر از صورت، به معنی آر رُو
 تا که کردی فهم هم اغیار و یار
 ۵ همچو یاران یار گردند و گزین
 جان او دانم کزین صافی شود
 آب را مشمر دو کآن نبُود صواب
 وژ بگویی از سبویش^۲، غافلگی
 هر که در صورت رُود، صورت شود
 ۱۰ اهل معنی با خدا پیوسته اند
 گشت پیدا در جهان رنگ و بو
 محض معنی از نظر دور و نهان
 ز آنکه بی رنگست و بی نقش و نگار
 لطف او بیند جمله آشکار
 ۱۵ صد هزاران گلشن از وی در زمین
 در بد و در نیک می بین، ای عمو
 کرد پیدا خویشتن را در جهان
 تا در آخر واقف از صانع شوند
 ۲۴۱A وژنه آن معنی نگنجد در بنان
 بی حجاب جسم سوی جان روی
 ۲۰

۱ - ب: زخم آب .

۲ - ب، ج، د، ه: سبویس غافلگی .

۳ - واو در نسخه بدل ها نیامده است .

۴ - ب، ج، د، ه: «نقش» و هر دو صورت قابل توجیه است .

۵ - د: دشت و .

بگذری از نقش و رنگِ مرد و زن
 کاندرا آنجا نیست چیزی جز خدا
 نی عدد نی نقش دارد نو بهار
 تاروی بی نقش و صورت چون روان
 همچو ماهی در یم جانان شوی
 بی وجودِ مُرشدی آن کی شود
 تا ترا از وی رسد گنجِ نهان
 جفتیت زایل شود از فردیش
 در جهانی که ننگجد ما و من
 متصل گردی ز سعیش در احد
 می نیابی، زو ببری در حال تو
 وصلِ حق را زو بجو، ای کدخدا
 بی شک اورا همچو حق آن قدر تست
 هم کند واصل به لطف و نورِ هو
 مجرمان یابند از سعیش خلاص^۲
 روی ننماید خدا از غیر او
 بر فلک همچون ملک بی پا روی
 نی زبی دین گبر و بی دین می شوی
 تا شود خشنود از تو کردگار
 در دلش جا کن که بابی آن ظفر
 وز طفیل او رسد آن ستر به تو
 دانکه گشتی با خدا بار و قرین

در جهان بی سویی تازی چو من
 رو کنی در عالم بی منتها
 این عدد در شاخ و برگست و ثمار
 دایم از جان سوی معنی شو روان
 چون تن و صورت نماند، جان شوی
 گر کنی صد سال طاعت خود بخود
 دامن مردی بگیر، ای زنده جان
 تا کند در تو سرایت مردیش
 طاق گردی همچو او از جفت تن
 بگذری از ضد و نید و از عدد
 آنچه بی او صد هزاران سال تو
 دیدن او هست دیدارِ خدا
 ز آنکه چون او از خواص حضرتست
 که ترا رهبر شود بر درگاه او
 هست منظورِ خدا آن مردِ خاص
 آنچنان مردی بود نادر، بجو
 چون ورا یابی، تو عین او شوی
 نی زپيسان پيس و گر گین می شوی
 صحبتِ مردی گزین کانتست کار
 چونکه حق در وی کند تنها نظر
 تا شوی منظورِ حق در ظل او
 چونکه گردی دوستش را دوست، همین

۱ - ب، ج، د، ه: این .

۲ - د: مجرمان از وی شوند ازغم خلاص، متن ج: از عفو خلاص .

۳ - متن د: دراو .

مؤمنان را زآن بُود جَنّت جزا
کافران را زآن رسد از حقّ عذاب
آب حیوانشان رسید و از خری
رو نهادند از حیات اندر ممات

که شدند از جان مُجِبِّ مصطفی
که شدند اعدای آن آبِ عذاب
جمله گشتند از چنان آبی ببری
مؤمنان خوردند آن آبِ حیات

در معنی این حدیث که «الْمُؤْمِنُونَ لَا يَمُوتُونَ بَلْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»^۵
می فرماید که مؤمنان را مرگ نیست بلکه از سرایی به سرایی نقل می کنند . هر که
از حجره‌ای به سرایی نقل کند یا از دیهی به شهری رود ، آن را مرگ نگویند ،
همچنانکه دو شخص در زندانی محبوس باشند ، یکی را برون^۱ آورند و منصب و
ولایت دهند . آن مرگ عینِ زندگی باشد و آن دیگر را بیرون^۲ آورند و به کشتن
و آویختن و چار میخ کردن بَرند . این مرگ در مرگست که «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ
وَجَنَّةُ الْكَافِرِ» چون کافران^۳ را از زندان بیرون کنند ، عذابش خواهند دادن . پس
زندان بهشت او بُود . چون مؤمن را منصب و پادشاهی می دهند ، دنیا^۴ زندان او
باشد^۵ .

۲۴۲۸

۱۰

«مُؤْمِنُونَ لَا يَمُوتُونَ» رسول
زآنکه هر کاو خورد آن آبِ حیات
رفتیش نقلست از داری به دار
شادمان باشد همیشه آن طرف
اندر آن داری که پُر نورست و تاب
سوی آن دار ار ترا نَقْلان شود
هر که این را مرگ خواند ، ابلهست

زبن سبب فرمود ، از جان کن قبول
نبود او را بعد از آن هرگز ممات
کآندر آنجا یابد از حقّ کار و بار
دم بدم یابد دو صد هز و شرف
می نگرود آن عمارتها خراب
عُمُر تو بی حدّ و جاویدان شود
زندگی این داند آنکو آگهست

۱۵

۲۰

۱ - ج ، ۵ : بیرون .

۲ - د : و دیگری را بیرون آورند؛ ج : برون آورند .

۳ - ب ، ج ، د ، ۵ : کافر .

۴ - من د : پس دنیا .

۵ - ۵ : بود .

مرگ آن باشد که از دارِ فنا
 دزد را کز حبس با کشتن بَرند
 مرگِ خوان آنرا و از مرگش بتر
 مرگِ آن هیبت او جویان شود
 باشد اندر رنج و محنت جانِ او ۵
 کاًو^۲ هزاران مرگ دارد هر نفس ۲۴۲۸
 خویش را کشتی ز رغبت در طلب
 کآنچنان رنج و بلا بر من مبار
 و آنکه از حبسش کنند از بهر جاه
 تا دهندش مُلکِ بی حد و کران ۱۰
 زند گیسست آن خود چه باشد زندگی^۲
 زند گیهایِ دگر این نوع نیست
 این چو خورشیدست و آنها چون چراغ
 پشه چه بود پیشِ عنقا، ای عمو
 همچنان این دیدِ خلقان جهان ۱۵
 چون شوی مقبولِ شیخ کامگار
 کار تو از دادِ او میمون شود
 زینچه گفتم از برای مؤمنان
 هم از آنکه کافران اندر جحیم
 زین دو حالت برتر آبی در مقام ۲۰

نقل سازد جانبِ دارِ بلا
 یا ز چاهی زبیرِ داری آورند
 بلکه باشد مرگِ پیش آن، شکر
 سویِ مرگ از جان و دل پویان شود
 مرگ را جوید به صد زاری ز هو
 گر شدی واقف از آن امروز کس،
 هر نفس از جان بنالیدی به رب
 دایماً گفتی « قنا از سوزِ نار »
 تا کنند او را ندیمِ پادشاه
 کآندر آنجا عیش بیند جاودان
 دانکه مقرونست با پابندگی
 بی بقایی چند روزی بود نیست
 پیش نور خور بود هر نور، لاغ
 یا سبویی آب نزد بحر و جو
 پیش آن دیدارِ شیخ، آمد مہان
 کاًو بود از اصل خاصِ کردگار
 حال و قالت جمله دیگرگون شود
 که روند ایشان به آخر در چنان
 دایماً خواهند بود آنجا مقیم
 چون شوی مقبولِ آن صدرِ انام

۱ - د : سوی داری .

۲ - این کلمه در اصل « کر » نوشته شده است که مطابق عموم نسخه بدلها و با توجه به معنی بیت اصلاح شد ولی « گر » هم خالی از معنای توجیهی نیست .

۳ - ب، ج، د، ه : زندگی دان خود چه جای زندگی .

۴ - ب، ج، د، ه : زانکه .

کفر و ایمان همچو دربان بردرت
 شاد بنشینی درون آن حرم
 بل ارم از داد او دارد نوا
 هر دو عالم زنده از نور ویند
 جان جزوی چون به جانان در رسد
 قطره مشمر ز آن پس او را بگردان
 بی دویی آن قطره عین بحر شد
 هر ولی گوید « انا الحق » در جهان
 خود نگوید جز « انا الحق » هیچ چیز
 هیچ شه گوید که هستم من غلام
 هیچ عالم گفت خود را جاهلم
 هر کسی گوید از آنچه در و بست
 آن بگوید و آن نماید در جهان
 هر کسی داد از مقام خود خبر
 فرق باشد در میان هر یکی
 تا تو زین جمله کدامی در سفر
 گر تو اعلی را گزیدی ، عالی
 جنس را باشد به سوی جنس میل
 ای خنک جانی که اعلی را گزید
 باقیان را غیر او از نیک و بد
 لیک او کلت و ایشان جزو دون
 آن فنون او نماید گاه مرگ
 ز آنکه مرگ باغ ، دی باشد یقین

تو چو شه باشی و ایشان چاکرت
 کاندرو يك برگك نبود صد ارم
 هم از آنجا دزد را سازد دوا
 ز آنکه بی نورش دو عالم لاشی اند
 قطره او بحر گردد بی جسد
 چون زدل آمیخت در دریای جان
 گرچه اول این طرف يك قطره بد
 چون عیانش شد ، چرا دارد نهان
 هیچ باغی گفت هستم يك مویز ؟
 هیچ خور دیدی که لافد از غمام ؟
 هیچ آگه گفت خود را غافلم ؟
 گر بهارست اندرو یا خود دنیست
 سرنیک و بد کجا ماند نهان
 کآو کرادید و چه سان بودش نظر
 کی بود نور یقین همچون شکی
 این بود جان را در آخر مستقر
 وز گرفتنی اسفل ، از حق خالی
 هیچ اشتر را بود میلی به خیل
 شیر دولت را از آن پستان مزید
 هر کسی را هست چیزی از احد
 گرچه هر يك در فنون شد ذوقنون
 باغ او ز آن دی شود بی بارو برگ
 آن شود فانی چورو بنماید این

۱ - ب ، ه : آن دو چاکرت .

۲ - ب : مکید .

کی ز مرگ او را فنا و خستگیت
حاکم مطلق بود بر جسم و جان
رمز گفتم ^۱ از بود در خانه کس
وین معانی قال مولانای ماست
نیست بیش و کم درین ، نیکو بدان
زنده ایم و تازه از اخبار او
هست جان را اندرو بی حد نعم ^۲
در معنی این حدیث که ^۳ « إِنَّ لِلَّهِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا
خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ لَا يَفْعُدُ عَلَيْهَا إِلَّا الصَّائِمُونَ » ^۴ .

لیک هست از چشم نامحرم عیان ^۵
ماید با رحمت پر فایده
جان شود نی ^۶ جسم پرورده از آن
او خورد کز هستی خود باز رست
که بیا می خور ازین خوان دایما
خوان باقی کی رسد با خلق عام
تا که جان و دل از آن افزایشت

لیک جزوی کش به کل پیوستگیت
بلک ازو آید حوادث در جهان
غیر و جهش هالک ، او باقی و بس
این مراتب حال مولانای ماست
آنچه کردم فهم ازو ، گفتم همان
جان و دل را قبله شد گفتار او
گفت و تقریرش بود خوان ارم
در معنی این حدیث که ^۳ « إِنَّ لِلَّهِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا
خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ لَا يَفْعُدُ عَلَيْهَا إِلَّا الصَّائِمُونَ » ^۴ .

دانکه حق را هست خوانی در جهان ^{۱۰}
می رسد از حق به ما آن مایده
خوان باقی پر ز نعمتهای جان
محرم آن خوان نگردد خود پرست ^{۲۴۴۸}
می زند شه اندر آن خوانم صلا
روزه داران را بود خاص آن طعام ^{۱۵}
روزه از غیر خدا می بایست

۱ - ب ، ج ، د ، ه : گفتیم .

۲ - این بیت در نسخه د نیست ولی در حاشیه نسخه ج آمده است .

۳ - پس ازین کلمه افزوده اند : ب ه : مصطفی علیه السلام ، ج : پیغامبر علیه السلام ،

د : مصطفی علیه السلام فرمود که .

۴ - این حدیث در متن نسخه د بدین صورت بوده است : ان لله تعالی ما لا عين رأت

ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر .

۵ - این بیت و هفت بیت بعد از آن در نسخه د نیست و در (ج) در حاشیه به خطی

دیگر است .

۶ - این کلمه را در اصل « بی » نیز می توان خواند که قابل توجیه است .

اینچنین صایسم بُود قایم به حقّ
 این ندارد آخر و حدّ و کنار
 آن نگاری که ورا چشمی ندید
 نی ملک نی نه فَلَک در دَوْرِ خُود
 نی بشر را هم به خاطر آن گذشت
 آمد و آمیخت چون شیر و عسل
 زندگی در زندگی دارم ازو
 بعدازین یاران زما میها خورید
 هیچ در یاران نماند مفلسی
 دستشان کی گردد از دادن تهی
 عیش مارا نیست پایان و حدی
 باقی این را شنو از راه جان
 چون به گوش جان زمن این بشنوی
 پس بمانی همچو معنی جاودان
 می کشم هر دم شما را من عیان
 تا که بی خوف اندر آن ایمن شوید
 پا و سر دایم به سوی سو رُود
 سوی بی جایی ازین پس جا کنید
 تا نماند پردهای پیش شما
 درجهانی کآن بُود اصل حیات
 نیست این را آخر ، امشب بس کنم
 باز فردا بار دیگر از نَسوی
 معنوی تر آیدم فردا سخن
 کاندین جو آب از دریا بُود

جان پاکش جاودان دایم به حقّ
 زین گذر ، کآمد نگار اندر کنار
 نی صفاتش درجهان گوشه شنید
 زآنکه هر صنفی ندارد آن صدّد
 ۵ تن چه باشد کآن زجان جان گذشت
 در دل و جان تار هیدیم از عمل
 شادی و مستیست زین پس ، ای عمو
 هریکی از گنج ما زرها برید
 سیم و زر بخشند بل با هر کسی
 ۱۰ چون شدند از لاغری در فریبی
 چون مَبَسّر گشت مارا اوحدی
 بی زبان و بی لب و کام و دهان
 بی تن اندر عالم معنی روی
 ۲۴۴B بی زمین و آسمان در لامکان
 ۱۵ بی کف و بی دست سوی آن جهان
 بی سر و بی پا سوی بی سو روید
 سوی بی سویی عزیز هورود
 کوه هستی را ز بیخ و بن کنید
 تا فزاید ملت و کیش شما
 ۲۰ هر که رفت آنجا ، رسید اندر نجات
 هر چه غیر حق بُود ، از دل کنم
 نوع دیگر بویم اندر مثنوی
 چون مدد افزون شد از علم لدن
 چون فزاید آن ، هم این افزون شود

۱ - ب ، ج ، د ، ه : از آن دریا .

دارد از دریا مددها ، جویِ دل
کی شود غالب برِو این آب و گل
بلکه گردد جسمِ گلِ زو آبِ صاف
گردد کعبهٔ جان کند از دل طواف
در بیان آنکه چون دانش و شناخت و عشق و دردِ خدا^۱ در آدمی غالب
شود ، تن و جملهٔ حواسِ او مبدل شوند و رنگِ معنی گیرند .

و در تقریرِ آنکه پرده ها را که حجابِ حقیقت ، علم و دانش نسوزد مگر دردِ
حق با وی مقرون شود که « إِنَّ اِبْرَاهِيْمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيْمٌ » . همچنانکه زنِ حامله اگر
چه در امورِ زادن دانا باشد ، تا دردش نگیرد بچه نزاید و اگر زنی هیچ آن علمها
را نداند ، چون درد بگیرد ، البته بچه بزاید ؛ پس در راهِ حق اصل در دست ؛
و صدق و سوز و^۲ عشق باید تا پرده ها را بسوزد چنانکه سنایی - قَدَسَ اللهُ بِسِرِّهِ
الْعَزِيْزِ^۳ - می فرماید که^۴ « دَرْدٌ بَايْدُ پَرْدَهٔ سَوْزُ وَ مَرْدٌ بَايْدُ كَاْمُ زَنْ » .

و در شرح^۵ آنکه هر جا که دردست ، درمان آنجا رود . پس همچنانکه
درد طالبِ درمانست ، درمان نیز طالبِ دردست بلکه بی درد ، درمان قیمت ندارد
همچنانکه آب را بی تشنه و نان را بی گرسنه و معشوق را بی عاشق قیمت نباشد
- و سلم^۶ .

رنگِ دل گیرد تنِ خاکی یقین
چون شود^۷ غالب بر او جان^۸ ، ای گزین
عاقبت دل بگذرد زین پرده ها
چون فزون گردد دَرْدِ خدا
پرده ها را درد سوزد ، نی خرد
ای خنک جانی که دردِ حق خرد

۱ - متن د : شناخت خدا و عشق و درد . ب : چون در .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : سوز عشق .

۳ - ب : چنانکه قدس الله سره .

۴ - کلمهٔ « که » در نسخه های ب ، د ، نیست .

۵ - متن د : و در تقریر .

۶ - عبارت عربی در نسخه بدلها نیامده است .

۷ - ب : چون غالب .

۸ - اصل : جای .

هرچه دارد ، بدهد و دردِ خدا
 ز آنکه مردان را دوا باشد ز درد
 تا نیامد درد ، مریم کی بزاد
 درد بُرد او را به سوی آن درخت
 گر هزاران علم داند حامله
 لیک چون دردش شود همراه زود
 گر نر و گر ماده و گر غیر آن
 همچنین در راهِ حق ، ای مردِ راه
 علم و حکمت کی بسوزد پرده را
 دردت از همراه گردد ، ره بری
 گرچه بد بوجهل را صد گونه علم
 همچنین فرعون و نمرود لثیم
 هر یکی با علم عالم را گرفت
 لیک چون دردی بُد در جانان
 صد هزاران همچو ایشان در جهان
 چونکه دردِ دینشان رهبر نشد
 جمله مانده در حجابِ نفسِ خود
 عکسِ ایشان چون بلال و چون هلال
 درد در جانان چو شد یار و رفیق
 جهلشان از درد مُبدل شد به علم
 کار بی درد آن همه معکوس شد
 کو نشانِ درد اگر داری تو درد

از دل و از جان خرد ، ای کدخدای
 هر یکی با درد از آن رو نحوی کرد
 درد زه شد رو به خرمابن نهاد
 تا میسر گشتش آن اقبال و بخت
 کی بزاید بچه را آن کامله
 ظاهر ت گردد که اندر وی چه بود
 زاید و پیدا شود حملِ نهان
 کی رسی بی درد در وصلِ اله
 بل بیاراید ، بدوزد پرده را
 زود با منزل رسی و برخوردار
 چون نبودش درد ، گشت آن علم ، خلم
 گرچه هر یک بود دانای عظیم
 علمشان^۱ در چشم عامه شد شگفت
 لاجرم ن نمود رو جانانان
 هر یکی را بود علم بی کران
 خیر ایشان عاقبت جز شر نشد
 یاغی و طاغی و محجوب از احد
 گرچه بودند از جهالت در ضلال
 راه بُردند اندر آن نادر طریق
 خشم و کینشان گشت جمله لطف و حالم
 سرفرازیشان ز غم منکوس شد
 کو بُرد و حمله گر هستی تو مرد^۲

۱ - د : دانایی .

۲ - نسخه بدل ها « عظمشان » که آن نیز مناسب مقام است و دور نیست که با وجود تناسب کنونی در متن اساس نیز تحریفی رخ داده باشد .

۳ - این بیت و سه بیت دیگر که پس از این آمده ، در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه و به خطی دیگر نوشته شده است .

مشك كى باشى چوهستى كان پُشك
 چون گُلت گویم كه هستى جمله خار؟
 چون نباشى پیش بینا زشت و رَد؟
 تا توانی آن طرف پرواز کرد
 آب شیرین جانب عطشان رسد
 هم دوا جویان دردست ، ای قتی
 آب جوید تشنه را هم دایما
 طالب و خواهانِ همدیگر^۲ ز جان
 هر دو يك گشته چو جسم و جان بین
 از رخ عاشق نماید رو عیان
 زآنكه او چون شخص و عاشق چون فیست^۳
 می دهد دایم ، اگر داری نظر
 و ز چنان حور چنان زار و ضعیف
 کاندَرین ویرانه گنجی می نهند^۴
 حُسنِ او خمرست و من پیمانام
 تا بینی رویِ خوبش بی غطا
 از رخ معشوق و بی خود می رود
 می شود در دیده بینا جلی
 کاندَر ایشان رو نماید کبریا
 زآنكه شد مطلوب از طالب مبین
 آنكه بود از جمله^۴ سرها خبیر

بوی مُشکت کواگر داری تو مُشك
 کواثر گر حال نیکت هست یار
 کور در یابد که مردودی و بسد
 رَو^۱ ، بجو از جان و دل پیوسته دَرَد
 هر کرا دردی بُود ، درمان رسد ۵
 همچنانکه دَرَد می جوید دوا
 همچنانکه تشنه جوید آب را
 عاشق و معشوق را این نوع دان
 در طلب مطلوب را پنهان بین
 پُر ز معشوقست عاشق بی گمان ۱۰
 کَو خراب از سَبَلِ خوبی و یست
 روی زردش خود از آن خوبی خبر
 کز چنان گلرخ بُود زرد و نحیف
 آن خرابیها گواهی می دهند
 حُسنِ او گنجست و من ویرانه ام ۱۵
 دایم از عاشق بجو معشوق را
 زآنكه هر دو چشم عاشق پُر بُود ۲۴۶B
 همچنین حُسنِ حق از رویِ ولی
 مظهر یزدان از آند اولیا
 طالب و مطلوب را جز يك مبین ۲۰
 اینچنین فرمود صدر بی نظیر

۱ - د : پس بجو .

۲ - ج ، د : یکدیگر .

۳ - متن د : زآنكه او شخص است و عاشق چون فی است .

۴ - ب ، ج : آنكه بود او بر همه سرها خبیر ، د : آن كه چون خورشید تابد بر اثر .

تضمین^۱

« حقّ تعالیٰ چون نیامد^۲ در عیان
نی غلط گفتم که نایب با منوب
نی دو باشد تا تویی صورت پرست
چون به صورت بنگری، چشمت دو است
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد
طالب از مطلوب چون نبود جدا
دامن مردی بگیر اندر زمن
بنده او باش تا سلطان شوی
عین او گردی ز خود گر بگذری
چون دهی خود را، خدا گردد عوض
قلب را بگذار و بستان نقد زر
رنج می ده، گنج صحت می ستان
این تجارت کی کند هر تاجری

نایب حَقِّند این پیغامبران
گردو پنداری، قبیح آید نه خوب
پیش او یک گشت کز صورت پرست
تو به نورش درنگر کآن یک تو است
چونکه در نورش نظر انداخت مرد
در دل مردان طلب نور خدا
تا رهی در سایه او از محن
همچو عیسی بر خور و کیوان روی
بعد از آن خود را به یک جوشمیری
جوهر او باشد، چو فانی شد عرض
گیر برجای شبه گنج گهر
جهل می ده، علم می بر جاودان
کی شود از اهل جنت فاجری

۵

۱۰

۲۴۷۸

۱۵

در تفسیر^۳ این آیت که « إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ » حقّ تعالیٰ از غایت مرحمت^۴ و مکرمت به مؤمنان بیع و شرا می کند و می فرماید که : خریدم از شما این نفس و مال قلب فانی را تا^۵ عوض آن دو قلب، بهشت جاودانی ارزانی گردانم .

و در معنی این حدیث که « لَا أَحْصَىٰ ثَنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسَكَ »

۱ - کلمه « تضمین » در نسخه ب نیست .

۲ - ب ، ج ، د : نیاید .

۳ - ب : بیان .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : رحمت .

۵ - متن د : این نفس قلب فانی را و مال شما را که قلب است و سنگ رنگین تا

شما را عوض ...

ترا چنان که هست^۱ من کی شناسم و چون دانم؟ ثنای خود را هم خود توانی گفتن^۲.

نفس و مالی کآن بود دون پیش ما
نیست قدری این دو را پیش خرد
در هلاک جان هر مرد و زنند
تا عوض بخشم شما را در بها
کاندرو هرگز نباشد زحمتی
تا نمایند این طرف دون^۳ و مهان
جمله در حبس جهان مانده علیل
نقدها یابند کآن باشد غرض
زود بهر حق بده مال و جسد
سودها بُردند از حق بی زیان
نال و افغان کنی با صد حنین
تا به عیاری ز تو چیزی بُرد
تا کند بخشش عطاها تو بتو
بدهدت ملک مُخلد بی زحیر
شاخ بد را بهر نیکی می کند
تارهد از شاخ بد کل^۴، تین دهد^۵
کز لطافت می کند آن شاه فرد
قاصر آید صد زبان از شرح آن

گفت یزدان که: خریدم از شما
ز آنکه هردو فانی و قلبند و رد
دایم آن هردو شما را ره زنند
با چنین عیبی خریدم هردو را
جنتی پُر نعمتی پُر رحمتی
تارهد از مرگ و از رنج جهان
اهل دنیا رد و خوارند و ذلیل
گر دهند این قلبها را در عوض
چون به جای قلب، نقدت می رسد
ورنه چون بینی که آخر مؤمنان
دست خود خایی زغبن آنجا یقین
هر کست خواند برای سود خود
لیک حقت می فریبد بهر تسو
خواندت تا وارهند از سعیر
لطف و رحمت بین که آن شه می کند
تا درخت^۴ میوه شیرین دهد
این کرم را هیچ نتوان شرح کرد
شرح این بخشش نگنجد در زبان

۱ - ب، ج، د، ه: هستی.

۲ - متن د: و کی دانم. ثنای خود را خود توانی گفتن.

۳ - ب، ج، د، ه: خوار و مهان.

۴ - اصل: درخت.

۵ - این بیت در نسخه (د) در حاشیه آمده است.

رُو ، بیانِ این زبان را تَرک کُن
 در گذر از گفت و گو، خامش نشین
 تا کُنند او وصفِ خود بی گفتِ تو^۱
 او ثنایِ خود کُند چون غیرِ او
 نی که جو ازیم نماید قَدْرِ خود
 لیک آن شرحی که یم خود را کُند
 جمله را از موجِ خود « لاشی » کُند
 خلق را بگدازد از نارِ و لا
 چون جنابِ اوست اَمِنِ خایفان
 در جوارِ حقِّ بماند جاودان
 در بهاری کِش نباشد رنجِ دی
 بیند اندر وی جهانِ بسیِ حدی
 نه ورا اولِ نه آخر در وجود
 اولِ او را نباشد اولی
 کس نداند کُنهِ ذاتش را به عقل
 مر ورا عشقش کُند آن رهبری
 چون گدازد از خودی در نارِ او
 بعد از آن از وی خدا گوید سخن
 باشد او همچون بهانه در میان
 هر چه گوید ترجمان از نیک و بد
 کاو^۲ همان گوید که شه فرموده است
 نیست او را همچو آلت اختیار

کآن عطا پیدا نگرود از سخن
 عقل و هُش را تَرک کُن ، بیهش نشین
 تا که دریا رُو نماید بی سبو
 هست از آن دریایِ عَمّان همچو جو
 آن نمودج را بُود پایانِ وحد^۳
 بیخِ شُک از جان و از دل بر کُند^۴
 بعد از آن از نورِ « الا » حتی کُند
 تارهند از خوف و از رنج و بلا
 از جنابِ او بُرد هر خایف ، آن
 دایماً ز آن اَکَل و شُرَب او شادمان
 بی خماری باشد آن مستی و می
 عکسِ این عالم مُخلّد سرمسّدی
 هم بُود دایم چنان کز پیش بود
 آخرِ بسیِ آخرست آن یم ، ولی
 غیرِ آن کز جان کُند در عشقِ نقل^۵
 چون شود از خویشتن کَلّی ببری
 سرزند بعد از گدازش نورِ هــو
 زو شود پیدا علوم من لدن
 حق درو سلطان و جسمش ترجمان
 جمله از شه دان اگر داری خرد
 هیچ برگفتار شه نفروده است
 قول و فعلش جمله هست از کردگار

۱ - د ، ه : بی گفت و گو .

۲ - د : از جان و دلها بر کند .

۳ - ب : او .

غیرِ شہِ درویِ مبینِ گرنیِ زنی
آن سجودتِ نزدِ حقِ باشد ہبا
از چہ رو زینِ سترِ نمیِ گردیِ نبیہ
ز آنکہ حق^۱ باویِ چودرتنِ جانِ بود
ہردو را یکِ دان ، گذرِ زاندیشہ ہا

ہین، مزنِ برِ وی کہ بر شہِ می زنی
گر تو حقِ را سرنہیِ بیِ مصطفیٰ
حقِ چومیِ گویدِ دراویم ، ای سفیہ
چون سجودِ او کُنی ، حقِ آن بود
جانِ نباشد یکِ نفسِ از تنِ جدا

۲۴۸B

۵

در بیانِ آنکہ اصلِ اصلِ عبادتِ و مسلمانانِ رو آوردنست بہ مردانِ حق. اگر^۲ بہ
ہزارانِ نوعِ طاعتِ آراستہ باشی و بہ علوم و اخلاقِ پیراستہ ، چون مُنکرِ ایشان
شوی^۳ ، مردود^۴ حقِ گردی . دلیلِ بر آن^۵ در زمانِ مصطفیٰ - علیہ السلام - ہر کہ
رو با او نیاورد و مُنکرِ حالِ او گشت ، حقِ تعالیٰ طاعتها و عبادتہایِ آنکس را از
سَلِّکِ معصیتِ شمرد^۶ بلکہ از کافران و مردودانِ گشت و در آخرِ علفِ دوزخ شد^۷ .
ہست ناخوشتترِ ز فسقِ و معصیتِ
بعدِ توبہ می رسد اورا صلوات
آدمی از کردِ آن کافر شود
ز آنکہ باشد کفر را دوزخ جزا
تا کشد از چاہِ کفرتِ بیِ رَسَن

بی وجودِ مصطفیٰ آن طاعتت
ز آنکہ عاصی دارد امیدِ نجات
لیک آن طاعت کہ بی احمد بود
نیست کافر را امید از خدا
پس بگیر آن مرد را و دمِ مزن

۱۰

۱۵

۱ - ب : زانکہ باوی .

۲ - د : در تفریر .

۳ - ب ، ج ، د ، ہ : واگر .

۴ - متن د : باشی .

۵ - د : مردودان حق .

۶ - متن د : آنکہ .

۷ - این کلمہ در نسخہٴ ب نیست .

۸ - مطالب پس از « علیہ السلام » تا این جا در اصل متن، د چنین بوده است : چون
روبا وی نیاوردند و منکر حال او گشتند طاعتہای ایشان در سَلِّکِ معصیت شد بلکہ از کافران
و مردودان گشتند و علف دوزخ شدند و سلم

او کند کارِ تو ، رُو فارغ نشین
 طفل چون محکومِ والد می بود
 والدش می پرورد بی سعی او
 می زید در ظلّ والد بی خرج
 ظلّ والد همچو کشتی مر ورا
 همچین در ظلّ شیخِ اصلی
 بی صلوة و بی صیام و بی سجود
 بی درخت و بار ازو صد بربری
 بی خور و بی خواب عمرِ سرمدی
 چون ورا دیدی دوپارا کن دراز
 زو شود حاصل هر آنچه بایدت
 و آنچه ناید مرترا اندر ضمیر
 تو بگویی کاین بُد در خاطر
 شکر این را چون گزارم ، ای خدا
 هر چه احسانست و خوبی ، آن تویی
 شکر و احسان هر دو از تو می رسند
 ای خدای بی مثال و بی نظیر
 هم ز تو تابان مه و خور بر سما
 در همه اشیا تویی جلوه کنان
 جمله را از تست دایم روشنی
 وای اگر آن نور را پنهان کنی
 صاف او بی لطف تو دزده شود
 نی سما ماند نه خورشید و نه ماه

گرچه بد باشی شوی از وی بهین
 کار او هر دم نکوتر می شود
 با هزاران گونه نعمتها نکو
 هر دمی دارد ازو صدگون فرج
 می برد هر لحظه ای از جا به جا
 بی جهادی خود رسی در حاصلی
 او کند با تو هزاران گونه جود
 بی سر و بی پای یابی زو سری
 مرترا حاصل شود زو بی کدی
 باش فارغ از جهاد و از گداز
 بل بر آنچه بایدت افزایدت
 بیش از آنت بخشد آن شیخ خبیر
 این چه جودست ، ای خدای فاطرم
 کی توانم گفتن آن حمد و ثنا
 ز آنچه در جسم همه چون جان تویی
 وز تو شیرینند هر دو همچو قند
 هست از نور تو جان و دل منیر
 صورت و معنی ز دادت بانوا
 غیر تو کس نیست پیدا و نهان
 از تو جان جانی کند هم تن
 این جهان را چون تن بی جان کنی
 گرمیش بی نورت افسرده شود
 هم سما هم ماه و خور گردد سیاه

۱ - این کلمه را «پیش» هم می توان خواند که با توجهاتی می توان پذیرفت .

۲ - د : این جهان جسم را بی جان کنی .

چون جدا از تاب و نورِ حَتّی شوند
 ریزه ریزه می شود در خاکدان
 ذره ذره می فتد هر جانبی
 گر شوی آگه، بری زین سرتو بو
 چون جدا شد جان، پراکنده شدند
 بنگر اندر کاسه ها و کوزه ها
 چون شدند از فرقتِ جان مرد و زن
 لاجرم آخر سراسر خماک شد
 گر تو ز آن کُلّی، گذر زین جزو پل
 می رویم از جان و ازدل سوی هو
 هر که با خود عشق بازد، احمق است
 دل براو بِنهادنت نبود صواب
 و آن گهان بَرّوی نهاده دل ز جان
 مرغِ جان را ده خلاصی زین بلا
 سوی تو پَران شود دلشاد و مست
 بی گشادی دایماً اندر زحیر
 کی قضا را مانع آید گفت من

در بیان آنکه چون بنده از سِرکار واقف شود، هر چه بَرّوی زود، همه را
 از کردگار داند لیکن ادب نبیند^۱ آنرا ظاهر کردن بلکه بدی را از نفس خود داند^۲
 و نیکی را از خدا، همچنانکه در کلام مجید می فرماید که «ما اصابك من حسنة
 فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك» همچنانکه آدم - علیه السلام - را چون از بهشت

مُنعمیم گردند و کَل «لا شئ» شوند
 آنچنانکه تن چو شد^۱ خالی ز جان
 می رود پا جانبی سر جانبی
 می شود يك كوزه ز آنها يك سبو
 آن عددها جمله از جان يك بُدند
 جمله اجزا شد ز همدیگر جدا
 تا بینی حالت اجزای تن
 چونکه اصل جسم اول خاك بُد
 می رود هر جزو آخری سوی کَل
 کاین جهان همچون پُلست و ما براو
 هر که بر پُل خانه سازد، احمقست
 چونکه این پُل می شود آخر خراب
 قلب دنیا را همه دیده عیان
 این چه دام و این چه دانه ست، ای خدا
 گر تو خواهی جان رَهذین دام و شست
 وَر نخواهی غرقه ماند در سعیر
 هر چه تو خواهی، همان خواهد شدن

۱- ب: تن شود خالی.

۲- متن د: ادب نباشد؛ ب، ه: ادب نیست.

۳- متن د: خود باید دانستن.

بیرون کردند، بعد از آنکه توبه‌اش قبول شد، حق تعالی از وی^۱ پرسید که آخر می‌دانستی^۲ که همه از منست^۳، گناه را اضافه با خود چون کردی^۴؟ گفت: یارب، ادب نگاه داشتم^۵. حق تعالی فرمود که: چون از روی ادب پاس آن داشتی، من نیز عوض آن از پشت تو انبیاء و اولیاء پیدا کنم که نام تو ابداً در دو عالم بماند^۶.

بحث دیگر در درون دارم نغول
بهر آن باشد که پنهانش کنم
گرچه حق در دست من باشد در آن
لیک خود را بشکنم مجرم شوم
هرچه بد آید، ز خود دانم من آن
بعد از آن چون آدم رحمت کنی
چونکه آدم رفت بیرون از بهشت
وَرِدِ جَانِش شد «ظَلَمْنَا نَفْسَنَا»
بعد از آتش رحمت رحمان رسید
پس خدا پرسید ازو کای بنده‌ام
می‌نجبید بر گکی بی امر من

۵
۲۵۰B
گر از آن من دم زخم گردی ملول^۷
بلکه خود از جان و از دل^۸ بر کنم
کی توانم راندن آن^۹ بر زبان
سوی سِلک مجرمان از جان دوم^{۱۰}
نیک را از تو شناسم بی گمان
۱۰
بیخ غم را از درونم بر کنی
توبه را یکدم ز دست خود نهشت
گفت: من کردم به خود این ظلم را
ز آنچه اول داشت، صد چندان رسید
نه از من آید نیک و بد، شادی و غم
۱۵
چون گرفتی جرم را از خویشتن؟

۱- ج، د: بوی.

۲- متن د: آخر دانستی.

۳- د: آن گناه.

۴- ج، د، ه: اضافه با خود چون کردی.

۵- متن د: ادب داشتم.

۶- نسخه د افزوده است: «وسلم»، ب: والله اعلم بالصواب.

۷- د: گر بگویم زان مرا خوانی فضول، ب: گر از آن سردم زخم...

۸- متن د: بلکه آن را از دل و جان.

۹- ب، ج، د، ه: راندن آن را.

۱۰- ب، ج، د، ه: روم.

این نشد فهمت که آن از تو نبود
گفت : دانستم ولی ترك ادب
جرم را بر خود نهادم تا مگر
حق تعالی گفت: چون تو پاس آن
انبیا از پشت تو پیدا کنم
تا بماند نام تو اندر جهان
هم بر آن سنت روم گر مقبلم
بگذرم از ماجرا و اعتراض
نیست کردم همچو آلت پیش او
بعد از آن از من نماید ذوالمنن
زو بود هرچ آید از هر نیک و بد
در خودی این را بینی ، ای پسر
بیخود از آبی به سوی بیخودان
روی یزدان را بینی بی حجاب
بی خور تابان بینی چیز را
چونکه شمع خور فروزد در جهان
همچنین چون نور دل گردد پدید
نیک و بد گردند از آن نور هدی
آنکه مردودست و بد، رسوا شود
زشت و خوب معنوی ظاهر شود
این سرائر را نداند هر کسی
آفتاب صورتی صورت نمود
روی آور سوی نور معنوی

خیر و شر ز امر من آید در وجود
بود آن از تو گرفتن ، زین سبب ،
زود بخشایش کنی ، ای دادگر
داشتی ، من نیز دارم بی گمان
هر یکی را در جهان والا کنم
قرنها و دورها ، ای پاک جان
جنس آن ورزم اگر صاحب دلم
تا که بسط آید مرا بی انقباض
تا ز من بر من نماند تایی مو
آلت آن شه شود این جان و تن
این بینی ، چون شوی بیرون ز خود
چون خودی پرده ست از پاتا به سر
بی تن و بی جان شوی با ما روان
آنگهان دانی خطا را از صواب
یک شماری نقره و ارزیز را
نقش اسپید و سیه گردد عیان
سر نیک و بد بینند اهل دید
همچو مس و زر ز همدیگر جدا
و آنکه مقبول و نکو ، بالا رود
یک از آن مؤمن یکی کافر شود
راز شاهان کی رسد با هر خسی
آفتاب معنوی سرها گشود
تا بینی صد جهان در مثنوی

۱- ب، ج، د، ه : از من.

۲- ب، ج، د، ه : یکدیگر.

در جهانِ مثنوی گر پا نهی
بی سرو بی پا روی سوی حیات
نور اندر نور باشد آن طرف
هر زمان وصل و لقایی بوالعجب
چون من او گشتم ، سخن پرده بُود
هین، خمش کن تا ببینی روح را
هر چه جویانی ، ببینی در درون
دانکه در هر کیسه نبود نقد زر
ما گهر داریم کو یک مشتری
هر کرا باشد دو صد قنطار زر
مرد مفلس را نباشد آن صدر
تا ترا از دادِ حق نبود نوا
تا ترا در جان نباشد حالتی
تا نمیری پیش عشقش ، ای پسر
چون نمائی پس بمانی جاودان
زنده‌ام از عشق نی از جان و تن
بی نشانم در جهان بی نشان
با چو من همراه اگر همراه شوی
کآندر آن منزل نگنجد پا و سر
پا و سر در صورت و ابدان بود
تا ز جسم و جان و دل می نگذری
بی نشان شو تا رسی در بی نشان
بی وجود رهبر این ره کی بُری

بی گمان از دام مُردن وارهی
۲۵۱B واندرو نی رنج بینی نی ممت
بی غم و بی ذلّ ، صد عزّ و شرف
آیدت از نور و از الطاف ربّ
۵ پرده کی همچون لقای شه شود
بی کجایی فاتح و مفتوح را
بعد از آن گردی ز سلك «یعلمون»
هر صدف کی دارد اندر خود گهر
تا ز ما گوهر خرد از مهتری
او خرد از ما چنین نادر گهر
تا ز ما او اینچنین گوهر خرد
کی کنی پرواز سوی آن هوا
کی شوی آن جان جان را آلتی
کی کند آن عشق بیچون از تو سر
۱۵ همچو من اندر جهان لامکان
فارغم از نیک و بد و ز مرد و زن
هین، مرا چون خویشتن اعمی مدان
بی سر و بی پا در آن منزل روی
نور در نورست ذاتش سر بسر
نقش نبود آن طرف کآن جان
در جهان بی سویی کبی
واندر آن دریا روی بی جسم و جان
یا کجایی او چنان دولت بری

۱- در نسخه بدلها: «با چو من رهبر» و گرچه روشنتر است، ضبط اسامی نیز قابل قبول است.

۲- ب، ج، د، ه: چنین.

گنج خانه اوست، آن در را مهل
 لابه می کن بر درش همچون گدا
 گوی باوی^۱: چند شاها ، با شهان
 چند خیزی و نشینی با ملک
 ۵ رحمتی کن بر دل مسکین من
 گرچه لایق نیستم در بندگی
 تا نمازم بی نصیب از حضرتت
 گر کنی يك ذره را خورشید تو
 چه زیان دارد اگر چون من خسی
 ۱۰ هیچ نقصانی پذیرد آن کمال
 قادری بر صد هزاران اینچنین
 هیچ آن قدرت ندارد منتها
 ۲۵B گرچه داری بندگان خوب رو
 جمله در بیجا به نورت قایمند
 ۱۵ بر زلف اهل زمین را آن طرف
 جمله را از پست بر بالا بکش
 چشم کور جمله بینا کن به نور
 قطره ای اکسیر بر مسهای ما
 خاک را نی زنده کردی ، ای گزین
 ۲۰ هم ز حیوان هم ز انسان در جهان
 مدتی بودند زنده ز آن عطا
 هر که دانست این به شکر ت سرنهاد^۲

نور جمله اوست، آن خور را مهل
 تا ببری از جود آن سلطان عطا
 بی رهی باشی فراز آسمان؟
 با شهان مجلس نهاده بر فلک؟
 در سرایت بار ده ، ای ذوالمنن
 کن قبولم از سر فرخندگی
 جرعه ای بر بنده ریز از شربتت
 یا کمینه بنده را جمشید تو
 گردد از انعام عام تو کسی
 گر شوم روشن من از نور جلال؟
 بر فراز آسمان و در زمین
 تاب از لطفت برین مظلم ، مها
 بی عدد در عالم بی رنگ و بو
 ۴ همچو نورت مانده با تو دایمند
 تا نگردند اندرین زندان تلف
 سرمه اندر^۲ چشم هر اعمی بکش
 روی زشت جمله زیبا کن چو حور
 از گرم بر ریز و زر گردان ، شها
 تا که گشت آن خاک پویان بر زمین
 جمله را دادی ز لطف عقل و جان
 هریکی را شد دوصد کار و کیا
 لطف آنکس را دگر گون ملک داد

۱ - در نسخه د: «باوی» نبوده و به خطی دیگر افزوده شده است .

۲ - د: سرمه در چشم .

۳ - د: رونهاد ، ب: دل نهاد .

کاندرو نبود فنا ورنج و مرگ
و آنکسانی را کزین غافل شدند
هم بکن رحمت بریشان ، ای جواد
اهل دوزخ را در آور در چنان
چند روزه عمرشان را کن ابد
قطره ها را در کش اندر بحر خود
چون چشائیدی ، همیشه می چشان
ای که چون تو معطبی موجود نیست
کفر ما و دین ما از داد تست
چون گشادی در ، چه بندی ، ای کریم
گرچه خود از عدل دورست این گرم
لیک هستی قادر ، ای سلطان داد
ظلم را بهتر کنی از عدلها
بی دریغی رحمت خود را بریز
از چنان حسنی نه لطف اولیترست
خوب و مطلوب آن بود در دو جهان
می رود از عجز برمن این سخن
هرچه کردی و کنی برجا بود
گر تمنا بدم از درگاہت این
قادری ، ز آن خواستم این در دعا
نیست این را آخر و غایت یقین
تا بینی بنده مهجور را
دامت گیرم ^۲ اگرچه در کشی

باغ و راغش دایماً پر بار و برگ
وز آدای شکر تو فارغ بدند
از سر لطف و کریشان ده رشاد
جمله را واقف کن از سر چنان
وارهان از حد و عدشان ، ای احد ^۵
جمله را یک کن اگر نیکند و بد
در حیات جاودانی می کشان
بعد دادن بستن از جود نیست ^{۲۵۲۸}
هر چه هست و نیست از ایجاد تست
می ده افزون ز آنچه دادی ، ای علیم ^{۱۰}
نیک و بد را راه دادن در ازم
گر ^۲ کنی بی داد را بهتر داد
هجر را خوشتر کنی از وصلها
لطف کن ، بگذر ز قهر و از ستیز
گرچه هر چه می کنی ، آن در خورست ^{۱۵}
کز تو آید ، ای قدیم رازدان
ز آنکه نادانم ز « علم من لدن »
نیک و بد را لطف تو ملجا بود
تا کنی رحمت بر اهل آب و طین
از سر لطف اجابت کن ، شها ^{۷۰}
باز گردم سوی تو ، ای شاه دین
عاقبت بخشی دل رنجور را
تا کیم با تیغ هجرانت کشی

۱ - در نسخه د پس از این بیت عنوان « مناجات » دارد .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : که کنی .

۳ - ب : داگر .

کودلی کز عشقِ تو صد پاره نیست
 ای غلامت صد چو ایشان در کمین
 تا بیایم از نوالت ما منال
 با چنان شاهانِ بی چتر و لوا
 نی که شاگردیم ، ما را ده سبق
 چونکه صیدِ تو شدیم اندر شکار
 در جهانِ جاودانِ ذوالمنن
 ما نخوسِ میترس نسِ آلسِ کالسی
 دینِ خورسِ اختنِ خرا^۲ استیماتیا سو
 تنو^۶ غسواستی ئیر سو تو میتپو
 ناپاتیسی ستو کفالی تو انکلو
 ناغراسی ناپلیسی میتسن
 یوندسِ آلسِ می تون ارتی نانتس
 ناثری اوتی ثرنِ تاماتیا سو^{۱۱}

هر چه خواهی کن که بی تو چاره نیست
 با جنید و بایزیدی همنشین
 هین، بده از خوانِ خود مارا نوال
 چند بی ما می روی سوی علا
 چند تنها علمها خوانی ز حق
 رحمتی کن از سر لطف ، ای نگار
 از کرم مارا بیر با خویشتن
 میتس آیس بوسن ذیکاسی^۱ لالسی
 فانراتون^۲ ئیون ثرن^۳ تاماتیا سو
 می نفس تون ئیو^۵ ئورس تو برو سپو
 تس^۶ کفالن ایثبکن اویون^۸ ذولو
 اویس ایدونا کلیسی^۹ میتسن
 یوندس ایس پنده تانی زندنس
 اویس ایسی ستن^{۱۰} پیشی آغابسو

۱ - ب، ج، د، ه : ذکاسی.

۲ - ب : فانیرتون . ه : فانیراتون .

۳ - ب، ج، د، ه : ثرون.

۴ - ب، ج، د، ه : نخر .

۵ - ب، ج، د، ه : توئیو .

۶ - ب، ج، د، ه : ئکنو .

۷ - د : تبس .

۸ - ب : ایون .

۹ - ج، ه : کلپسی .

۱۰ - د : ستین .

۱۱ - د : پاندا کپنس نارشتی ستامپتاسو .

اپین^۱ ایس تو سینکما یون^۲ تندنی
ایس ایپا آپدو بوساللس
است یی توسکینما کاتوبتی
است یی تسکینمامس ناخشی
اپیشی اختن خرافتر و ٹکن
پالی توبیای^۵ اپیشی^۶ ستون دو بندو^۷
فوس اتن ایکی اید و مفر و ٹکن
کاپوسا کاتوستی یی^۸ ایپاستکن
سنالما بویتون اذوستی خورسیا
بالی نوی بین^۹ ایکی لتروٹکن
اپیشی تولالی ایکی سان امن
ایفراکینبون^{۱۰} تون ایرفغا^{۱۱} ایغو
فیلوتون پنداد خوشیلی^{۱۲} ایکی

ایلاپینا کہ پیشماش تندنی
تی یرفیس آپیماس پومس کالس
اپیشی^۳ آبانومریا پرپتی^۴
کہ پیشماش میتس آیس نفرٹی
آفن ارتن آیکی پکر و ٹکن^۵
ناخری پندا ایکی ستون بوٹندو^۶
پالی ابی توفس توئیو بیروٹکن
بالی اپین ستا بسلا بویلا ستکن
بالی ازمختن ایتن ٹالسا
کابکینو توٹن فوموٹکن^{۱۰}
تس نانی ستون کوزمون اولون یانن امن
کابکینون تاما^{۱۲} اونی لا لو
کہ اینی ذولی یان^{۱۴} امن شیلی ایکی

۱ - ب، ج، د، اپین .

۲ - ب : یوتندنی .

۳ - ب : کہ پیشی .

۴ - ب : پورپتی .

۵ - ب، ج، د، ہ : تپای .

۶ - ب، ج، د، ہ : پیشی .

۷ - د : ستون تو بندو .

۸ - ب، ج، د، ہ : کاسامتا سینفا .

۹ - د : بین .

۱۰ - ب، د : یکینون، ج : ایفرا یکینون .

۱۱ - ب، ج، ہ : ایرفغا .

۱۲ - ب : تاما .

۱۳ - ہ : بخوشیلی .

۱۴ - ب، ج، د، ہ : یون .

ذن خوری^۱ ستغلو^۲ ساتاکالا توئیو
 تس اذوکن تن^۳ پیشند وایزن
 نیستی هستیست کآن باقی بُود
 در بیان آنکه این عالم که در نظر هست و موجود می نماید ، در حقیقت نیست
 و معدومست و عالم قدرت و معنی که در نظر نیست و معدوم می نماید ، هست و موجود
 آنست چنانکه قابل گوید :

علمی که ازو گره گشاید بطلب
 این نیست که هست می نماید، بگذار
 پس چون هست حقیقی آن نیستست، تعلق و عشق بازی با آن باید کردن که
 باقیست تا آدمی باقی ماند .

و در تقریر آنکه صورت از صورت که جنس اوست ، قوت می گیرد و افزون
 می شود چنانکه آب از آب و خاک از خاک الی مالانهایه ، به خلاف صورتهای غیبی
 که از معنی می خیزد؛ اگرچه صورت می نماید، فی الحقیقه صورت نیست همچنانکه
 بر آب زرها شوند و نقش بندند^۵ و صورت نمایند^۶ اما عین آب باشد . صورتهای
 غیبی مُهَلِّک و مُعَدِم صورتهای حسی اند چنانکه عزرائیل به آدمی^۷ در حالت مرگ
 خود را به هر صورتی می نماید لایق آن آدمی و چندانکه او با آن^۸ صورت می پیچد
 و می کوشد، صورت او خراب و نیست می شود . پس معلوم شد که اگرچه صورت^۹

۱ - ب : ذین خوردن . ج ، ه : ذین خورون ؛ د : ذن خورون .

۲ - ج ، د ، ه : ستین غلو ، ب : سنی غلو .

۳ - د : ایدوکن تین ، ج : تیس اذوکن .

۴ - این بیت در نسخه د نیست .

۵ - ج : می بندند .

۶ - ب ، ه : نمایند .

۷ - ب ، ج : با آدمی .

۸ - ج ، ه : این .

۹ - ه : اگرچه می نماید .

می نماید لیکن صورت نیست، زیرا اگر صورت بودی، صورت ازو خراب نشدی بلکه قوت گرفتگی و زیاده گشتی. همچنین شیخ کامل اگر چه صورت می نماید، اورا صورت نباید دیدن، چون صورت مُرید ازو خراب می شود و از نیک و بسد و کفر و ایمان پاک می گردد و از هستی که دارد مُبَدَل می شود و پیش از مرگ می میرد و به علم و عقل و معرفت و نظر شیخ زنده می گردد.

۵

اما میان خرابی عزرائیل و خرابی شیخ فرقت، زیرا عزرائیل شخص را آنچنانکه ذات اوست، می کشد و نمی تواند تبدیل و تغییر کردن به خلاف شیخ که مس وجود مُرید را به کیمیای نظر خود زر می گرداند و مُبَدَل می کند.

۲۵۵۸

نستی را هست دان، ای با خرد نی که هست از نستی آمد پدید دایماً در نستی می کن نظر کان بود بیرون ز نقش آب و گل صورتی کز نستی سر برگند گرچه خود صورت نماید در نظر نی که عزرائیل در هر صورتی تا بدین تلبیس جان خلق را نیست او صورت، اگر صورت بدی جنس چیز از جنس خود گیرد کمال گندم از گندم یقین افزون شود اولیا را همچنین دان، ای پسر گر ترا صورت نماید جسمشان ز آنک ازیشان می شود صورت عدم می شوی خالی تمام از کفر و دین

تا ترا از مرگ آن دانش خرد پس بیاید مهر از نستی برید تا بینی نو بنو صد گون صور سرزده چون حوت از دریای دل صورت تن را ز بیخ و بن کند لیک معنی باشد آن، نیکو نگر می نماید خویشتن را، ای فتی می ستاند از بدیشان دایما صورت از صورت کجا فانی شدی کی پذیرد دولت از دولت زوال چونکه خود در جورسد، جیحون شود می شود زیشان فنا نقش و صور کز بود، آن جمله را معنی بدان پیش تو نی بیش می ماند نه کم پاک می گردی ز بخل و حرص و کین

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - ب، ج، د، ه: زر می کند و مبدل می گرداند.

۲ - ب، ج، د، ه: ازین هستی.

صورتِ اورا چو صورتها مخوان
 می‌دهد جان از جهان رنگ و بو
 بہر آن باشد کہ گردد آفت
 تا شود زو صورتت کُلی فنا
 تا نماند از تو بر تو تائی مو
 تا بیابی صد بقا در ارتقا
 زیر سنگ آسیا فانی چنان
 از جمادی بگذرد ، جانی شود
 و ز زجان ہم بگذری ، جانان شوی
 و اندرون غم چنین مسروری
 فرق بی حد دان میان آن و این
 این خرابی می برد پهلوی یار
 در بقا مانند خود پابندگی
 بکنگ بی مقدار را لعل و گهر
 تا شوی مطلوب و مقبول خدا^۲
 شخص اگر نیکست اگر بدرجهان
 هر یکی را تا مقامش می کشد
 مشکل اورا به دانش حل کند
 می برد از وی بکلی رنج و غم
 فرق کن این هردو را چون نارونور
 بر زبانش جمله گفت حق رود

۲۵۵B هر ولی را همچو عزرائیل دان
 می‌گدازد صورت از دیدار او
 ضد صورت گر نماید صورتت
 تا کشد بی تیغ و بی گریز ترا
 ۵ تا دمی صورت ، شوی معنی ازو
 تا کنی از خود عروج اندر بقا
 همچو گندم کآن شود از بہر نان
 باز نان در معده چون فانی شود
 گرتو از تن بگذری کُل جان شوی
 ۱۰ در خرابی بین چنین معموری
 لیک نبود آن خرابی اینچنین
 آن خرابی می برد بدرا بہ نار
 مرده را می بخشد این صد زندگی
 مس دون را می کند مُبدل بہ زر
 ۱۵ از بدیها می کند خالی ترا
 آن خرابی نیست این نوع، ای فلان
 همچنانکہ هست ، اورا می کشد
 ۲۵۶A نیست قادر تا ورا مُبدل کند
 لیک شیخش می کند زنده بہ دم
 ۲۰ زین خرابی تا بدان، راهیست دور
 شیخ کامل ترجمان حق بود

۱ - اصل : آن .

۲ - د :

تا شود مقبول لطف ایزدی
 می کند خالی درون را از بدی
 در نسخه ج نیز این صورت قبل نوشته شده بوده کہ روی آنرا خط کشیده اند .

صورتش چون آدمی او آن دمی
 آب زیر گاہ جان و جسم اوست
 پیش شمش^۱ دو جهان یک ذرہ ایست
 عقل و عشق و معرفت دربان اوست
 مدح اورا غیر یزدان کی کند
 شمس، نور خالقست و فی، جهان
 گوید اورا جان به هر لحظه : شہا
 با چه ماندا کنم حسن ترا
 پیش حسنت مدحہا همچون ہجاست
 يَا نَفِيَّ الْحَسَنِ يَا نُوْرَ الدُّجَى
 حَارَ فَبِكَ الْعَرْشُ وَالرُّوْحُ الْأَمِينُ
 لَا سَبِيلَ لِلْعُقُولِ فِيكُمْ
 لَا يَرَاكَ غَيْرُ خَلْقِ الْوُجُودِ
 أَنْتَ نُوْرُ النُّوْرِ وَالسِّرِّ الْعَظِيمِ
 مِنْ غُبَارِ تُرْبِكُمْ رَا حَ الْعَمَى
 حَبْدًا قَلْبٌ مُقِيمٌ أَنْتَ فِيهِ
 أَنْتَ رُوْحُ اللَّهِ فِي أَوْصَافِهِ
 مَنْ رَاكَ سَاعَةً فَارَ الْمُنَى

در نمش می بین یم ار تو محرمی
 جسم او چون پوست مغزش حسن دوست
 نزد آن خرمن خرد کہ پره ایست
 مغز مغزست او و این هر سه^۲ چو پوست
 شرح تاب شمس را کی فی کند
 کی شود خورشید اندر فی عیان
 عقل کل در پیش شمسست چون شہا
 چون نداری مثل اندر^۳ دو سرا
 ز آنکہ ذات برتر از خوف ورجاست
 مِنْكَ نُوْرُ الشَّمْسِ يَجْلِي فِي الضُّحَى
 أَنْتَ أَنْشَأْتَ الظُّنُونَ وَالْيَقِينُ
 مَنبَعُ الْمَاءِ الصَّافِ فِي فِيكُمْ
 مِنْ وَجُودِكَ سَائِرٌ فِي الْخَلْقِ جُودِ
 أَنْتَ تَهْدِينَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
 مِنْ عَيْنٍ لَطْفِكُمْ زَالِ الظُّمَأِ
 صَارَ كَاللَّبْلِ نَهَارٌ لَسْتُ فِيهِ
 أَنْتَ نُوْرُ الذَّاتِ فِي الطَّافِ
 قَدْ تَدَلَّى مِنْكَ بَعْدَ أَنْ دَلَّى

۱ - دراصل : « شمش » آمده کہ بی وجه نیست اما چون تقابل (خرمن) : (گاہ)

در مصراع دوم آمده و سخن از مقایسه در میان است در مصراع اول نیز « شمس » و « ذرہ » لفظاً
 و معنأ مناسبتر است خاصه کہ در نسخه بدل ها نیز چنین است .

۲ - ب : هر دو .

۳ - ب ، ا : در هر دو سرا .

۴ - ب ، ج ، د ، ا : بجلو .

با که گویم چون یکی باهوش نیست^۱
 حظ چنان گوشی بُرد زین مثنوی
 گوشِ سرِ خاصست بهر ره روان
 گوشِ سرِ بُگذار و گوشِ سرباب
 جان چو افزاید ، زتن بیرون رُود
 پُر شود چاه و رُود بیرون روان
 می رُود چون جو میانِ باغها
 ز آن نپری چون مَلایک بر سما
 سوی آن میدان چو مردان رُو روان
 هم روان کُن باز زود^۲ اورا بجد
 اندر^۳ و^۴ ماندن یقین دان مرد گپست
 دایم آن افسردگی را می گداز
 بی تنِ خاکِی به سوی بحرِ جان
 تا بُرد بی خار از آن گلزار گل
 همچنانکه بود از اول ، آن شود
 عاقبت پویان سوی دریا رود
 این بُود ، بشنو زمن ، ای ذوقنون
 تا نگردهد گوشِ تو مُبدل به هوش
 بلکه صد چندین ز فردانت رسد
 تا که خیزد از میانه روی پوش

استماع این سخن را گوش نیست
 گوشِ دل هوشست و فهم معنوی
 گوشِ سرعامست و حیوان دارد آن
 گوشِ سر را گوشِ سر آمد حجاب
 تن چو کاهد ، نور جان افزون شود
 درجه تن چون بجوشد آبِ جان
 تا که می افزاید آن آبِ صفا
 اندرین تن مانده ای تو بسته پا
 جان چو بی جایست بی جاشو چو جان
 جان روان بُد ، گشت در تن منجمد
 چونکه دنیا عالمِ افسردگیست
 ز آفتابِ عشق و مستی و نیاز
 تا شود حل آن یخ و گردد روان
 تا که جزو جان بیوندد به کل
 تا که باز آن قطره در دریا رُود
 آبِ دریا بی شک از دریا بُود
 معنی « اِنَا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ »
 نشنوی آن بانگ را از راه گوش
 اینچنین هوشی ز مردانت رسد
 مرد حق بخشد ترا^۴ آن گوش و هوش

۱ - در نسخه د پس از این بیت ، تمام ایات فارسی و بخشی از ایات ترکی نیامده است . در نسخه ج نیز مقداری از ایات فارسی پس از این بیت نیست که در حاشیه به خطی دیگر نوشته شده است .

۲ - ب : کن . تا رود او

۳ - ب : اندرین .

۴ - ب ، ج ، ه : بخشد مگر آن .

بزمِ مولاناست ما درطوی او
 دم بدم ز آن خمر مستی می کنیم
 ما همه جانیم اگر چه در تنیم
 گفته شد درعشق او این مثنوی
 چون شه دنیا و عقبی ذاتِ اوست
 از بیانش فقر و تقوی زنده شد
 شد ز ذاتِ او صفاتِ حق پدید
 خلقِ خوبش گشت پُر در گوشها
 پُر شده جانها و دلها نورِ او
 مظهرِ حق بوده ذاتش درجهان
 مثنوی کاسرارِ راهِ حق دروست
 بهر یاران گفته شد این پندها
 تا کند آن صیقلی ارواح را
 تا شود مُبدل ز اکسیرش وجود
 جانِ فانی ز آن عطا باقی شود
 مولانا در اولیا قطبی بلك^۱
 تنکری دن^۲ رحمت درانك^۳ سز لری
 قنقی کیشی کم بوسوزدن بول ورا

۱ - ب : شور او .

۲ - ب ، ج : بلك ؛ ه : بلوك . ایات ترکی در نسخه (و) نیست .

۳ - ب ، ج : قنك ؛ ه : قنوك .

۴ - ب : تنکردن .

۵ - ب ، ج : آنن .

۶ - ب ، ج : درانن .

۷ - ب ، ج : بانکورا ، ه : اکورا .

باده می نوشیم از ساقی هو
 وز نشاط و ذوق پستی می کنیم
 بود تن برتار جان برمی تنیم
 تا بُرد بهره ز سرش معنوی
 ۵ فضل و اطف و موهبت ربابت اوست
 ز آفتابش ماهِ جان تابنده شد
 هیچ دیده آنچنان رویی ندید
 رفت از پیشِ نظر روپوشها
 ۱۰ جسمها رقصان مدام از سور^۱ او
 گشته هر پنهان ازو چون خور عیان
 هست مغزِ نغز و دروی نیست پوست
 تا گشاید از درونشان بندها
 تا ببخشد روشنی اشباح را
 تا شود ذرّ قطره ز آن دریای جود
 ۱۵ چونکه جان را از گرم ساقی شود
 ناکم ال بویردسا آنی قلك^۲
 کورلر او قرسا اچبلا گوز لری
 تنکری آنک^۳ مزدنی باکورا^۴

دوستلغن ماليلہ بللو کسترم
 کم بومالی استیبال اسلودر
 مالنی ویرر بو سزلاری الر
 اسلولر اندن قچر بنسدا درر
 دیربی دت قوغل آنی کم الر
 کون و کیجه^۵ تنکری دن^۶ استه^۷ مدد
 رحمت اتغل کند ولطفکدن بکا^{۱۰}
 طامله کیبی داکزا^{۱۱} کیرم دورم
 ایکی قالمز طامله داکز بیرالر
 المیم داکز^{۱۵} کی دیری قالم
 کم خلایق خالقنی نینا کورا
 کمسه کور مز کیر و کورر کندوزی

یوقدی مالم طوارم^۱ کم ورم^۲
 مال کم تنکری با کوردی^۳ بودر
 اسلو کیشیننک^۴ مالی سوزلرالر
 مال طیرق در بو سزلر جان درر
 سوز قلمر باقی طور فانی الر
 تنکریبی دت کم فلاسن سن سن ابد
 یا لوارب زاری قلب دیغل^۸ اکا^۹
 کوزمی اچ کم سنی بللو کورم
 نینه کم طاملاد کیز^{۱۲} اقلرلر
 بن دقنی طامله کیبی^{۱۳} داکز^{۱۴} الم
 اسلولر حیران قالم بوسوز لسرا
 بن بولارا ایدرم کم ال یوزی

۵

۲۵۸۸

۱۰

۱ - ۵ : دوام .

۲ - ج : ویرم .

۳ - ب ، ج : بنکوردی ، ۵ : بکوردی .

۴ - ب ، ج ، کیشینن .

۵ - ب ، ۵ : وکیجا .

۶ - ب ، ۵ : تنکرون .

۷ - ج : ایسته .

۸ - ج ، ۵ : دیگل .

۹ - ب ، ج ، ۵ : انکا .

۱۰ - ب ، ۵ : بنکا .

۱۱ - ب ، ج ، ۵ : دانکیز .

۱۲ - ب ، ج : دانکیز .

۱۳ - ب ، ۵ : بکی .

۱۴ - ب ، ج ، ۵ : دانکیز .

۱۵ - ب ، ج ، ۵ : دانکیز .

تنکری کندو نورنی اکا^۱ ویرر
 حرف اچند ابو قدر معنی سفر
 فهم ادر کم تنکری کردی تنکریبی
 مولانا کیبی جهاندر المدی
 اول کنش در اولیار یلدزی
 تنکری دن هر بر کشی بخشیش بلر
 بخشیشی کم وردی حق مولانا یا
 سزانی بانم^۲ کوزملا کور کز
 بن دیم سز لر که کمسادیمدی
 بن ورم خلعت که کیشی کیمدی
 سرد لر بندن خلایق بوسری
 مصطفی کو کدا نیتسا یردی ابی
 موسی الندن نیتا الدی عصا
 نیسته الدی غرق فرعون لعین
 قان الوردی آری سو کافر لسرا
 تنکری دن هر کون بونک^۹ کیبی بلا

ال نوربلا تنکریبی بللو کرر
 بوسزبلا اسلو یوقارو اغسر
 تنکری نوری در که سردی تنکریبی
 انجلاین^۲ کمسه حقدن ظلمدی
 دو کلینا ال دکورر اورزی^۵
 حاصلرک^۳ بخشیشی ایرقسی الر
 آنی نایقسوله وردی نایبا
 آنکه^۵ اسرارینی بندن سورکز^۶
 بن ورم نعمت کم کمسایمدی^۷
 کمسه بینم بخشیشومی سیمدی^{۱۰}
 اولویبی عیسی نیتا قلدی دبری
 نیجه آیردی یوز دلردن کیبی
 دشمنینک کور لغینا ازدها
 ایله کم ایشینک^۸ ال ایتک چاوبین
 جانلری او لوردی اندن قسرا
 درلو درلو^{۱۰} کالوریدی انلسرا

۱ - ب، ج، ه، انا .

۲ - ب، ج، ه، انجیلاین .

۳ - ب : حاصلرن، ج : حاصلرنک .

۴ - ب، ج، ه، بینم .

۵ - ب، ج : آنن .

۶ - ب، ج : سورنکوز .

۷ - ب : کیمدی .

۸ - ب : ایشتون، ج : ایشتونک، ه : ایشتونک .

۹ - ب، ج : بونن، ه : بونوک .

۱۰ - ه : نودر .

اوده دو شېجك اودی بلدی كلف
 اكه دنیا ^۱ نعمتن زهر ایلدی
 معجزه بونك ^۲ کبی بن دایما
 امتی التردی سوداندن اوا
 طاغه ^۴ طاشه اردی ال کافر لری
 انلرك ^۵ آراسنا یل گرمدی
 بوغدی سودا قومدی کمساردی
 نا انا قودی سونا اوغل نه قز
 بویرغن دوتی نوحك ^۸ قول لر کبی ^۹
 امتینی سودن اندا بکلدی
 آدم آنی بیلرز بزقامو موز
 کامی درانك ^{۱۰} اکودی تزبنك
 وردی تنکری کیرو آنی ال بلا
 تنکری حاضر در کرانلر کتله

اود خلیچن نسا الدی كلف
 بر اویزلا نمرودی قهر ایلدی
 قایر اون الوردی ابراهیما
 صالحیچن طفدی طغدن ^۳ بردوا
 ۵ هودیچن یل قردی ال منکر لری
 انلری کم هود دلردی قردی
 نوحیچن طوفان قمو کافر لری
 قیندی سولر جهان الدی دکز ^۶
 سوتنردن قیندی بیکر ^۷ کبی
 کند وزیچن برکمی نوح ایلدی
 ۱۰ نوح آدم کبی اکنجی آتموز
 بواکت در حق خاصینا سیغنك
 بك بونك کبی کرامت حاصلرا
 تنکری اتی ناکم انلر اتلر

۱ - ب ، ج ، ه : انکادینا .

۲ - ب ، ج : بونن .

۳ - ج ، ه : دوغدی دغلن .

۴ - ه : داغه .

۵ - ب ، ج ، ه : انلرن ، در نسخه ج همه جا ازین قبیل «ان» به صورت «ك» تغییر

داده شده است .

۶ - ب ، ج ، ه : دانکیز .

۷ - ب ، ج ، ه : بینکر .

۸ - ب ، ج ، ه : نوحن .

۹ - اصل : «بکی» که با توجه به تناسب قافیه وضبط نسخه بدلها اصلاح شد .

۱۰ - ب ، ج ، ه : «اتن» . اصولا در سه نسخه بدل مذکور همه جا حرف «ان»

به جای این گونه حرف «ك» ضبط شده است .

۲۵۹۸ تنکری دن بل ناکم انلردن قلا
 اندن استا خلق سرما تنکریبی
 اتکن دوت جانندن الغل آکه قول
 سر دلرسن آنی دتغل ای ددا
 ان قولق قانی که بوسزار سفا
 کند وزندن^۱ کم حقرسا ال بولر
 ال کم آنی بلدی جانی^۲ المدی
 بویولا برجان ورن یوز جان الا
 کم عوض ویرا اکش جانلر سکا
 اکمین اندا حالی یاوز اول^۳
 سنسز اندا جان نچا اشلر ادر
 قش بکی^۴ قندا دلر ساییر ایچر
 شهر ال بازار ال دکان ال
 جان ابا نقد را کر کوده بتر
 جان وررکن کی سقن ایمانکی
 اچمق اجرا حور لر لا یوریا
 قل لغی بویولده صافی صدق در
 ال که عاشق درانی بلماق کرک
 هم نورندن بوقرا کولوق کدا
 رحمتندن یازغک باغلاب

تنکری دن کور ناکم انلردن کلر
 سن ولی دن ایرو کرما تنکریبی
 بندن ابشت تنکری خاصن استه بول
 تنکری خاصی حق سری در دنیا دا
 بن نیتا ایدم ارن سرن سزا
 سردلا سغمسز قلقلر نالر
 ال نسایی کم کمسنا بلمدی
 اسنکی قوغل دالو اول بویولا
 تنکری دن درجان کرو ورغل اکا
 ال یراک جانی کم بریوز الا
 ایقدا کور جانکی قندا کدر
 سن یتیحق کوده دن جانک او چر
 کند وزندن یوز صورت برجان ال
 کند و دن هم یرالر هم کوک ال
 بویله بلغل سن الیجک جانکی
 کم بلا التا انی جان تنکریا
 بمختلوال جان که جانی عشقدر
 عشقسز جانی الو بلماق کرک
 کم جانوکی عشقلا دیری^۵ ادا
 کندوزی بیکی سنی خاص ایلا^۶

۱ - ب، ج، ه: بواکیدن .

۲ - ب، ج، ه: هرکز المدی .

۳ - این بیت در نسخه ب نیامده است .

۴ - ب، ه: کبی .

۵ - ج: دیزی .

۶ - ب، ج، ه: ایلیا .

آنی دتغل ایرغن الدن قوغل
 بلکه انلردن جهان دیری قمر
 کودیا بقما ایجی کورجان قانی
 جان نتا لیغینی اسلو سور مدی
 کوده داکل کم کلا قرشو دورا
 ایله کم اسک کورر هزبر سوزی
 سنده یوز کوزوارد کالینی کورر
 کی سوزی یاوز سوزی قولق بلر
 طاتلویبی آجیدن ال کی فرق ادا
 کم کوراسن دشمیاسن سن ایراق
 جان دلرسن کوده دن چقماق کرک
 حور دارسن ورحور الغل حوریچن
 ایله کم یاوز ایدن کی بلمدی
 قانی اول اسلو که بوسزدن طلا
 خلق اراسندا کنش دن بللو در
 تنکری قاتندا بکی بیرا سمز
 قارکو جانلر ازر نانور سچر^۲
 یوزی نورندن قراکولق ورر
 یول اچر داگزده ال موسی بکی
 دکمه بریقسوله ویرز مال بل
 کم انی دوتی قموسینی بولر
 ایکی کورا هر کم ال اسسوز سا^۳

بوجهاندا ال اری کی استغل
 آنی دوتنلر جهان اسی الر
 بوجهان کودابکی انلر جانی
 کوده کورنیرجانی کوزکور مدی
 جان کورنمز کم بزن کزلر کورا
 علملا کورجان یوزن قوبوکوزی
 هرئسانک کوزلری ایرقی در
 سزلرک کوزی بیق قولق الر
 طتمنگ کوزی اغز در کوده دا
 هرئسانایا انک کوزیله باق
 جان یوزینا جانلا بقماق کرک
 نور دلرسن ورنور الغل نور یچن
 آتلا بلغل دوا جفت المدی
 هرئسا لایق کرک کم جفت اول
 هر کم استر تنکریبی اول اسلودر
 کرکلو یوزی کمسیا هیچ بکزمز
 تنکریبی کورن کشی کوزلر اچر
 ای بکی عالمده ایدنلق ورر
 دیری ایلر او لویی عیسی بکی
 بک بونن کیی ادر بردمده ال
 ناکه پیغامبر لرک ور ال بلر
 نوری بر در موملرنک کر بوزسا

۵

۱۰

۲۶۰۸

۱۵

۲۰

۱ - ۵ : کوز کوزمدی .

۲ - ب، ج: اول قرانکو بیر ازر ناجان سچر. ۵ : اول قرانکو جان اوز دنا نور سچر.

۳ - ب، ج، ۵ : زا .

صورتا نفسك باقر باشینی بیج
 کم بولاسن^۱ جانك ایچندہ انی
 آنی دتغل برك ایروغن قوغل
 کسترا سن قاموسینا تنکریبی
 ۵ سرلری کم تنکری دن دکدی بزا
 بلدردم بن سزا بلدو غمی
 جمله یوقسللرا اولا بندن غمی
 بسوللر اولوکیچی بلدو غمی
 ۲۶۰B کم دکالین یرلغا سانو^۲ محن
 ۱۰ قامیا تنکری دن ایلک دیلرم
 سیزی ساوارم نتاکم جانی تن
 کی دلامز سز فچر سز درت یکا
 کور سز ایلا که کورر سز کنی
 ال که بندن ایرلا قندا کدا
 ۱۵ دکمیا کاور بکی^۳ ال جان حقا
 زنهار آنی حقدن ایرو سنمفل
 آنی بولیجق دیما تنکری قانی
 ال ورسا کا همیشه اورزک
 سوزنی ایشتمفل قلماشی در
 ۲۰ ال^۵ بلا کم تنکریبی جان دن سور

سوسد کشا بردقابما سواپچ
 کوده دن کج قانی دت بوندا جانی
 جانك ایچندہ درال کی استغل
 کم کراسن جانك ایچرا تنکریبی
 ترکچه بلسیدم بن ایدیدم سزا
 بلدردم سوزلا بلدو غمی
 دیلرم کم کورلر قامو انی
 بلدردم دوکالینا بلدو غمی
 یالوارون تنکریابن دون وکون
 آنه کیی دو کلینی ساورم
 سزدقی بینی سوک ایلا که بن
 بن سز کچن که دلروم سز بکا
 کوزکوزی تنکری آچر سابنی
 بینی قانی دوتکز^۳ بو دنیا دا
 یول بودرال جان که بو یولدن حقا
 تنکریبی پیغامبر نسدن استغل
 ال که بلدی تنکریبی که دت انی
 تنکری اندن ایرودا کل اچ کزل
 کم که بیری ایکی کور اشاشی در
 ای قرندهش بوسوزی ایلا که ور

۱- ب، ۵: کوراس .

۲- ب: بینمو، ج: بینمحن، ۵: بینومحن.

۳- ب، ج، د، ۵: دونسز.

۴- ب، ج، د، ۵: کیی.

۵- ب: او.

تنکری دن ایچی طاشی برسرا
 سوزار ایلا عاقبت بیرکوزالر
 ال جهاندا قوللا سلطان قلا
 اول سرا ایچره اولرباک وقل
 ایکی کور ماکوزلیسنک انلری
 معنیا باق کم کرامن بردر
 آوه بقما نور باق کم بردر
 قنده کم کورا حقی اندا قلا
 برکشب در ایله کم طغداقیا
 بویولی قو حق بولق کی استه بول
 حق نورن چون بللو کردی کزلری
 دوکلی بکلش درر اینمغل
 ال نه درسا تنکری دن در سزلری
 ناکم ال ایذا قاموسی راز در
 کی الودر کرمکل آنی کیچی
 کندو دوستن کیشی بویلا استیا
 نیته در کم کلمدک سن سرمغا
 سن خالقسن ساکه قندن سیرلق
 دیدکم سوزی حسابا المدک
 مقصودک نادر بوسزدن بلمزم
 دنیا ایچره سیر ولق درتی دلیم
 نیتسن دیب حالندن سرمدک
 سنمه کم بن ال ولی دن ایروم
 کم انی سوزا بنی سرمشدر ال
 بینی اندن آنی بندن سور کوز

کوک ویرانک قتندا بر اول
 یوز الرساحر فار بر سوزالر
 ناکه ورسا الراول بر جان قلا
 قول و سلطان بر درر ایکی دکل
 تنکری نورندن طلو در جانلری
 صورت ایچرانلر ایکی کورنر
 اولرا باقن نوری ایکی کورر
 اسلو اولر ایچره نوری بریلا
 دتمدی سوزیله کم کیر و قویا
 خلق اکادر لرسه بویول حق دکل
 قولغینا قویمیا ال سوز لری
 سز ان کوز سزلرک سز سنمغل
 سزانک در کم اچقدر کوزلری
 ال کشی کم ایله الدی آزدر
 تنکری رازن اندن ایشت ای ایچی
 تنکری دیدی سیروالدم موسیا
 اولو کیچی کلدی بینی کور مفا
 موسی دیدی حاشا مندن سیرلق
 بینه دیدی سیروالدم کلمدک
 موسی دیدی بوسری انکلا مزم
 تنکری دیدی سیروالدی برولیم
 برکن آنی نیشا وارب کرمدک
 بن آنوک سیرولغندن سیروم
 کم انی کورا بنی کرمشدر ال
 بینی اندا آنی بندا کور کوز

۵

۲۶۱A

۱۰

۱۵

۲۰

۲۶۱B

۲۵

كوده درال بن جانی بیلک بونی
 ایگمز بیرزایکی کرمک بیزی
 کم انی بندن سچرسا ال بیق
 بن انوکیچن یرتم عالمی
 کم دغا اندن سفشسز کیشلر
 هم بولردن طوغلر خاص قول لرم
 بینی ال خاصلر بلاکم بن نوم
 خاص ارم^۱ بینم سرم در بیلکمز
 کم سوم قامو کوزی انوکیچن
 اکه باقک بقمکمز ایرق یوزا
 رحمتم الدر جهاندا کی بلك
 کم سزی اچماغه ال خاص کیورا
 قامو کوزی ال طمودن کچرا
 حور لر لا انده ایچا سزسجی
 ال سجودن کم طهورالدی ادی
 اچمق ایچرا عدل ال رکج بقدرر
 ییمک ایچمک انده دایم در بلك
 کرورا سز بو جهانی اچمقی
 کور دالر بوندا ارنلر ناکه وار^۲
 سن دقی اچماقی بوندا استغل
 بونده بولدیلر ارنلربیل بونی
 قارکوداکور دالر حق نورنی

کولک بکی در کو کسی انک بن کونی
 دوتک آنی یرلغا یا ال سزی
 دشمنم در آونی باشینا بیق
 ال ولیمچن کتردم آدمی
 جفت الالر ار ککیلا دیشلر ۵
 کم بولرقا نترلر در قول لرم
 انلری ساونلری بن کی سوم
 ناکم ال ایدرسه آنی قیلکمز
 قامو کزاحک کوزی آنو کیچن
 کم نوراندن نور کرا کوز و کوزا ۱۰
 اتکن دوتک بنی اندن بلك
 نفسکمز کم یول اورر بونین اورا
 احمق ایچره شربتندن ایچرا
 کرمیا سز کمسدن اندا کجی ۲۶۲۸
 تنکری قراندا دن ایلا ددی^۳ ۱۵
 ناکم اندا سز دلرسز چقدرر
 جهدادک کی اوچمقی بندا بلك
 السز بوندا کورا سزهم حقی
 نقد بوکن یارنا بقما دالر^۴
 اچماقیچن دنسایب السدن ۲۰
 دون ایچندا کوردلر بللو کونی
 دیو ایچندا بولدلر هم حورنی

۱ - د : خاصلرم . ۲ - این بیت در نسخه های ج، ه نیست.

۳ - ب : بوندا ارنلر بل بنی دون اچنده بولدلر هم حورنی

۴ - ج، د : این بیت و بیت پس از آن در اصل تکرار شده است.

کندلردن الدلر حق الدلر
 کندلارینی دکیز اور دلر
 انلری دتغل قلانی قوغل
 بندگیشان رفت و هر یک شد قباد
 هر یکی گشتند هادی سُبُل
 نایب چی، نیستند از حق جدا
 گر نه کوری، چشم بگشا و بین
 گفت « اَنَا الْحَقُّ دَادِ از دل جان و سر
 گفت و ز آن دعوی شد او اندر مزید
 ز آنک از ایشان شد روان « عِلْمِ لَدُنَّ »
 می رود از بی جهت اندر جهات
 تا نمانند اندرین خاكِ دژم
 تا شود پیدا که نیکست و که بد
 زو یکی والا یکی رسوا شود
 يك شود غمگین ازو اندر جحیم
 آمده در صورت و نقش بشر
 کاندرا ایشانست عالمها نهان
 اندر ایشانست، بگشا چشم و بین
 صد هزاران آمدند اندر زمن
 این یقین است، اندرین منگر به شك
 برجوان و پیر گشته دَرَفشان
 بی وسایط می برند از حق سبق
 و آنچه کار و کیا و حال نیست،

کفر ایچندا دین و ایمان بولدلر
 طامله کینی ال دکیزا کردلر
 طامله دیما انلر اداکز دیغل
 قطره هاشان چون در آن دریا قُتاد
 ۵ جَزُو هاشان چون شد اندر بحر کُل
 نایب حَقِّند در ارض و سما
 کرد ایشان کردِ حق باشد یقین
 چون چنین شد حال منصور، ای پسر
 « لَيْسَ فِي جَبِّهِ سِوَى اللَّهِ » بایزید
 ۲۶۲B اولیا را همچنین باشد سخن
 ۱۰ از تن چون لوله شان آب حیات
 تا کشد مرغابیان را سوی یم
 جنس را خواند به سوی جنس خود
 قلب و نقد از نور او پیدا شود
 يك رُود دلشاد از وی در نعیم
 ۱۵ اولیا اسرار حَقِّند، ای پسر
 هان، مِیْقَتِ اندر غلط از نقششان
 عالم چی، خالقِ عالم یقین
 جمله يك جانند اگر چه خود به تن
 نقششان معدود و نور جمله يك
 ۲۰ دریم حق جانها شان بی نشان
 این ولایت^۲ هست ایشان را زحق
 چون ترا آن رُتبت و احوال نیست

۱ - ج، د: بیکی.

۲ - د: این طریقت.

پا نداری تا چو ایشان ره بُری
 پس برّو روز و شبان در ذکر باش
 ذاکر^۳ از مذکور دارد پرتوی
 می‌فزاید پرتو از ذکر آنچنان
 تا شود شادان که دیدم روی یار
 نی « یَکَادُ زَبَّتْهَا بَضِيءٌ » هو
 قلب مؤمن پس ز خود روشن بود
 وصف پرتو باشد آن‌نی وصف دل
 پرتو مذکور دان آن روشنی
 نور حق از ذکر آید در درون
 از دل و جان باش ذاکر در طلب
 ز آنکه از مذکور ذاکر می‌برد
 ذکر هر چیزی دهد چیزی به جان
 ذکر شهوت مرترا شهوت دهد^۵
 ذکر وحشت وحشت آرد بی گمان
 ذکر خیری کن ، کز آن خیرت رسد
 چونکه دارد ذکر هر چیزی اثر
 « اذکروا الله » گفت در قرآن خدا

یا مَشامی کز چنان گل بو بُری^۱
 هم در آلائی خدا در فکر باش^۲
 می‌رسد پرتو ز ذکرش نونوی
 کش گمان آید که مقصد شد عیان^۴
 اینچنین دید از چنان پرتو شمار^۵
 در نبی از بهر دل گفت ، ای عمو
 نه از فتیل و آتش و روغن بود
 ز آنکه بی پرتو بود دل آب و گل
 ذکر می کن دایماً گر مؤمنی
 ذکر می کن تا شود نورت فزون^{۱۰}
 تا رسی چون ذاکران در وصل رب
 هر نفس ذوقی و ز آن برمی خورد
 هر چه باشد از عزیز و از مهان
 ذکر رحمت در دلت رحمت نهد
 گرچه شادانی شوی غمگین از آن^{۱۵}
 ذکر شر کم کن ، کز آن ضیبت رسد
 ذکر حق کن دایماً ، ای بسی خیر
 وز کرم بنمود این ره را به ما

۱ - د : بی دهان زان خوان کجا نعمت خوری .

۲ - د : وز طریق ذکر اندر فکر باش .

۳ - د : ذکر .

۴ - د : کش خیال آید که مذکورست آن .

۵ - به جای کلمه (دهد) در اصل (کند) ضبط شده . با در نظر گرفتن قافیه بیت و

ضبط بیت پیش از آن که (ذکر هر چیزی دهد چیزی به جان) مطابق معنی و ضبط دیگر
 نسخه ها اصلاح شد .

ذکر آمد از بلا جان را پناه
 زشت و نحس و کور و مغرور کند
 دایم از جان کوش اندر راه دین
 باش نالان و زدل می گو به رب
 و ای گنه را بی سبب آمرزگار
 تا بریم^۲ ایمان سلامت زین جهان
 یاد فوت از فوت بجهاند ترا
 تا ز مرگش دم بدم بدهد خبر
 کارش این باشد همه شام و سحر
 مهر دنیا را ز بیخ و بن کند
 همچو کاندک گنگ آب، ای نامور^۳
 عاریه ست از جو رسد در گنگ آن
 بند جان و دل به داد دادگر
 رو، بدار از جستن عاریه عار
 تا شوی باقی در آن وصل و لقا
 گرچه روزی چند جان را مال کند
 نور او مغزست و هستی^۵ جمله پوست
 از غلام و شاه و از خوار و عزیز
 تا که باشی دم بدم در ارتقا
 از خطر دایم نگهبانت شود

ز آنکه سوی حضرتش ذکرست راه
 ذکر دنیا از خدا دورت کند
 پس برو ذکر خدا را کن گزین
 یاد می کن مرگ را هر روز و شب
 کای کریم و ای رحیم و بردبار
 بنده را زین عقبه^۱ آسان بگذران
 ذکر موت از موت برهاند ترا
 جامگی می داد شخصی را عمر
 در ملا گوید که «الْمَوْتُ، ای عمر»
 ذکر موت از جرمها پاکت کند
 تا بدانی هست عالم در گذر
 نیست زاینده ز گنگ آب روان
 پس منه بر عاریه دل را دگر
 آن طلب کن کآن نباشد مستعار
 در بقا آویز^۴ و بگریز از فنا
 غیر حق می دان که جمله هال کند
 زندگی ما ز عکس نور اوست
 جز خدا باقی نماند هیچ چیز
 پس خدا را گیر اگر خواهی بقا
 زنده مانی چون خدا جانت شود

۲۶۳B

۵

۱۰

۱۵

۲۶۴A

۲۰

۱ - ب : غصه .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : برم .

۳ - د :

تا شوی آگه که عالم عاریه ست

۴ - ب : آویز بگریز .

۵ - د : وخلقان .

همچو کاندک گنگ آبش جاریه است

جمله قرآن را فرو رفتم به فکر
 حاصل هرآبتی دیدم من این
 هرچه می خواهی زمن خواه، ای غلام
 و آنچه خود از^۲ من بری درهر نفس
 وای به من پیوسته، شو پیوسته تر
 اتصالت این صلوات با خدا
 طاعت و خیرات شد پیوستگی^۵
 چون مزه یابی ازین نوع اتصال
 آنچنانکه پهلوی معشوق، تو
 چون نهی برزانش از جان تو سر^۶
 اول قرآن و آخر را بخوان
 کای زمن بگسسته و گشته جدا
 زآنکه هرعضوی که شد از حی جدا

دُرّهای نادره صُفتم به فکر^۱
 که بیتر از غیر من، ای مرد دین
 تا دهم بی ممتی آنرا تمام
 کی شود آن^۲ حاصلت از هیچ کس
 سوی من کن دایماً سیر و سفر^۵
 هم که صوم^۳ و هم زکوة مالها
 غیر طاعت دوری و بگسستگی
 متصل گردی، رهی از انفصال
 چون نشینی، ذوق یابی تو بتو
 ذوق تو گردد در آن دم بیشتر^۴
 هست از آن مقصود این معنی، بدان^۸
 زودتر پیوسته شو با من بیا^۹
 مرده اش خوان و مخوان زنده و را^{۱۰}

۱ - ازین بیت رابطه مطلب در نسخه د گسسته است .

۲ - ب ، ج ، ه : کان عطا کز من .

۳ - ب ، ج ، ه : می نگردد حاصلت .

۴ - ب ، ج ، ه : هم صیام و .

۵ - ب ، ج ، ه :

خیر و طاعتها به حق پیوستن است

۶ - ب ، ج ، ه : سر بعد از آن .

۷ - ب ، ج ، ه : ذوقت افزونتر شود زان بی گمان ...

۸ - ب ، ج ، ه : این نیکو بدان .

۹ - ب ، ج ، ه : هلا .

۱۰ - ب ، ج ، ه :

مردم باشد گرچه جنید ای فرید

زان که عضوی کز تن زنده برید

جنبشش را دان تو ساکن، ای عمو^۱
 نیست دانش، گردد او دیگر متن^۲
 همچنین دان^۳ گرچه دارد بر گزورخت
 عاقل از اول چنان می داندش
 گرچه جنبد همچو زنده مرده ایست
 دیده ساکن جنبشش را چون جماد
 لاشی اش دان گر ترا بنمود شی
 هستیش را نیست می دان، ای کیا
 مرده خوانش گرچه دارد رنگ و بو
 جنبشش ساکن شود هم بی گمان
 میرد و در حال چون یخ بفسرد

گرچه جنبد ساعتی آن عضو او
 اتصالی چون ندارد با بدن
 شاخ سبزی کآن جدا شد از درخت ۲۶۴B
 نی بر و برگگی^۴ نه سبزی ماندش
 همچنین آنکو به حق پیوسته نیست ۵
 آنکه دارد عقل و رای با رشاد
 ز آنکه هر جانی^۵ که باین شد زحی
 جزو چون از کل خود گردد جدا
 هر که نبود با خدا پیوسته او
 رنگ^۶ و بویش نیست خواهد شد عیان ۱۰
 چونکه از زنده ندارد او مدد

و در تفسیر این آیت که «لَا يَغْرَنُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ»
 حق تعالی می فرماید که: ای محمد، جنبش کافران و منافقان که از خدا و رسول
 بریده اند، مبادا که ترا مغرور کند زیرا در حقیقت ایشان مرده و جمادند. زود بینی
 که آن جنبششان ساکن^۲ شود و نماند که «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ» . ۱۵
 و در تقریر آنکه غم جان از فرقت حقیقتی است الا آدمی نمی داند؛ در کارهای دنیا

۱ - ب، ج، ه، :

ز آنکه آن (ب: از) جنبش نمی یابد مدد

ساعتی جنبد ولی ساکن شود

۲ - ب، ج، ه، :

نیست دان آن عضو را سر و هلن

منفصل چون گشت عضوی از بدن

۳ - ب، ج، ه، : همچنین هم .

۴ - ب، ج، ه، : برگگی .

۵ - ب، ه، : هر چیزی .

۶ - ب : زانکه .

۷ - د : نیست .

سعی می کند و اجتهاد می نماید و اسباب حاصل می کند تا از غم برهد و نمی تواند رستن زیرا حصول اسباب ، دافع غم نیست اما چون جان به حضرت حق تعالی پیوندد، از جمله خلاص یابد^۲ .

حق تعالی در نبی این را بیان ظاهراً گر چه به صورت زنده اند هین، مشو غره به عیش و سورشان زود بینی جمله را ، ای مردگار در جهان زیشان نماند هیچ اثر نی که عضو ی چون ز شخصی شد جدا لیک حق را زین جدایی کی رسد ناقص آن جزوی شود کاو شد جدا قطره ای از بحر اگر افتد برون بحر باشد در تموج دایما این مثال آمد نه مثل ، ای مستمع نیست حق محدود تا ناقص شود همچنان باشد که بود او بی زوال ذات خالق را چو مخلوقی مدان قابل نقصان نباشد ذات او

۲۶۵۸ زین^۲ سبب فرمود بهر کافران لیک در معنی یقین دان مرده اند^۳ ۵ چونکه بزدان کرد از خود دورشان نیست گشته رفته اندر خاک خوار سرنگون افتند آخر در سفر جملگان خوانند ناقص مرورا هیچ نقصانی چو عضوی از جسد ۱۰ از جوار و از جناب کبریا بحر از آن نی کم شود نی هم فزون بی وجود قطره اندر دوسرا هین ، به هر فهمی مشو تو مقتنع از قوات جزو ، کآن از کل رود ۱۵ کی پذیرد نقص ذات ذوالجلال زآنکه دارد فرق بی حد و کران^۴ هست ذاتش برتر از سفلی و علوی

۱ - ب ، ج ، ه : از جمله غمها .

۲ - ب ، ه : افزوده اند : واقه اعلم .

۳ - ب ، ج ، ه : زان .

۴ - ب ، ج ، ه : باطناً چون مرده خوار و گنده اند .

۵ - ب ، ج ، ه : همچو .

۶ - ب ، ج ، ه : فرق بی حد و کران بین در میان .

ز آنکه دارد زنگ و بو و رخت و برگ
 ذره‌ای نبود برش هر دو جهان
 تا بود پیوسته دینت بر اساس
 بی‌صدف گردی درو دُری شگرف
 بی‌تن و بی‌جان در آن دریا روی
 از صفات حق روی در عین ذات
 یم شوی گرچه ز یم بودی نمک
 شاد گردی ، جان رهد از رنج و غم
 کز حجاب نفس از آن حضرت جداست
 دم بدم جوئی ز نو چیزی دگر
 می‌بجوئی تا رهی از غم به فن
 مرکب تن را به هر سویی مران
 بی‌دویی از نور^۱ وحدت یک شوی
 دایماً دلشاد باشی ز آن لقا
 در قوالب همچو خور در خانها
 روی ننماید تمام آن آفتاب
 کرده است از لطف آن پرتو وطن
 می‌نیابد جان خلاص از اندهان
 جان شود غرق وصال ذوالمین
 کاین عجبها فرع باشد و آن چو اصل
 که بود یمها بر آن شب‌نمی
 همسر و همسر شود او با خواص

صورت آمد قابل نقصان و مرگ
 حق منزه آمد از صورت ، بدان
 ذره‌ای را ، رو ، مکن با خور قیاس ۲۶۵B
 تا بری راهی در آن دریای ژرف
 ۵ دُر چی و بحر چی ، نوری شوی
 بی پری پری و رای این جهات^۱
 در نمکسارش شوی کُلی نمک
 چون به حق و اصل شوی ، ای ذوالکرم
 ز آنکه جان را غم ز دوری خداست
 ۱۰ جان ازین رو در غم و تو بی‌خبر
 گاه مال و گاه جاه و گاه زن
 رنجت از بعدست ، این را نیک‌دان
 چاره آن آمد که سوی حق روی
 غم نماند بعد از آن در جان ترا
 ۱۵ پرتو حقت ، می‌دان ، جانها
 تا نگرود خانه‌ها کُلی خراب
 همچنین می‌دان یقین در هر بدن
 تا نخیزد خانه جسم از میان
 چونکه خیزد از میانه این بدن ۲۶۶A
 ۲۰ بس عجایب بیند اندر عین وصل
 بیند اندر عین رؤیت او یمی^۲
 بعد از آن از رنجها یابد خلاص

۱ - ب : جهان .

۲ - ب : در نور ، ه : تا که گردی نور وحدت بی‌دویی .

۳ - ب : نمی .

از عنایت چون رُهد جان زین حجاب
تا ببیند بی حُجب مطلوب را
وارُهد از رنجِ هر سود و زیان
پرتوِ جانهاست هم بر نامیات
هم ز عکسِ نامیات از گرم و سرد
سرد و هم گرمند از آن پرتو همه^۱
چونکہ آن پرتو شود زیشان جدا
حق بگوید «لِمَنِ الْمُلْكُ» آن زمان
اول و آخر منم ، غیری نبود
پس هر آنکو رست اینجاست ازین خودی^۲
بی حجابی ره بُرد اندر چنان
در بهشت وصلِ حق گردد مقیم
و آنکسی کاوزین حجاب اینجاست رست
جنت و دوزخ فراق و وصل اوست
فہم این از حق بجوئی از سخن
حرف چون کشتی و معنی بحرِ جان
این ندارد آخری ، بندم لبان
پیش از آنک آید اجل اینجا بمیر
زندگی در مرگ بین ، ای با خرد
چون بمیری ، زنده مانی جاودان
تا نشد دانه فنا اندر زمین

حق گشاید بہر او صد گونه باب
گیرد اندر بر ز جان محبوب را
نا ابد ماند در آن وصلت زیان
کہ همی بالند ازو ہرگون نبات
برجماداتست ، دان ، ای نیک مرد
روشن و تازہ از آن یک ضوہمہ
جملہ «لا» گردند و ماند یک خدا
«مَالِكِ الْمَلِكَم» ہمیشہ بی گمان
این ندارا گوشِ تو اکنون شنود
یاقت عمری از خدا او سرمدی
زندہ گردد ز آن چنان اورا چنان
با خدا پیوستہ ہمزاز و ندیم
در سفر ماند ابد آن خود پرست
مغز ، این رادان و باقی جملہ پوست
کی بگنجد بحر معنی در سفن
بحر در کشتی کجا گنجد^۳ ، بدان
تا رساند حق بہ تو آن بی زبان
تا شوی اندر جہان جان امیر^۴
تا چنین دیدن ترا بالا برد
سرپری بی سر بہ سوی لامک
سر برون نآورد چون سرو از کمین

۱ - ب ، ج ، ہ : زندہ سرد و گرم از آن پرتو ہمہ .

۲ - ب ، ہ : از خودی .

۳ - ب ، ج ، ہ : نمی گنجد .

۴ - از اینجا مطلب در سمنہ دوبارہ ادامہ می باید .

این قَدَر بس نیست بهرِ آزمون؟
 تا بری جانها عوض از درگهش
 قطرهٔ جانت شود بحرِ بقا
 سِرِّ وحدت بی تو^۱ بنماید عیان
 درد و رنج و محنت و افسردگیست
 زنده گشت و شد ازو میرِ اجَل
 اوست تنها هم مُراد و هم مُرید
 فَرَشَهُمْ كَالْعَرْشِ نَوْرٌ ساطِعٌ
 هُمْ يَعُودُونَ إِلَى اللَّهِ مَدَا
 قَهْوَةُ الصَّبِّ كَذَا فِي حَبِيهِمْ
 حایمون حایمون هایمون عِنْدَهُ
 يَنْجَلِي لَكَ سِرُّ هَذَا فِي الْجَنَانِ
 مَوْجُ ذَلِكَ الْبَحْرِ يَعْلُو فِي الْعَلَا
 غَيْرُ حُبِّ اللَّهِ فِيهِمْ^۲ مَا جَلَا
 مِثْلُ مَا أَجَلُوا أَنَا فِي بَرِّكُمْ
 قَلْبِكُمْ مِنْ غَيْرِ حُسْنِي قَدْ خَلَا
 لَمْ يَزَلْ فِي حَقِّهِ مُعْطٍ مُجِيبٍ
 قَدْ تَدَلَّى^۳ مَنْ دَنَى فِي بَابِنَا
 بشنو این را گرترا درجان صفاست
 خَالِكِ پاشان كُحَلِ^۴ چشمانِ منست

با هزاران برگ و بر نامد برون
 پس تو هم جانرا بیاز اندر رهش
 خود عوض چه بُود که گر گردی فنا
 او شوی کَلِّی چو خیزی از میان
 ماندنت^۵ زنده درین تن مُرد گیبست
 هر که مُرد از عشقِ حق پیش از اجَل
 میر چه ، بل گشت سلطانِ فرید
 عَالَمُ الْأَرْوَاحِ شَمْسٌ لَامِعٌ
 أَرْضُهُمْ فَوْقَ السَّمَاءِ يَا فَنَّا
 شَرِبَهُمْ مِنْ حَسَنِ وَجْهِ رَبِّهِمْ
 قَاعِدُونَ قَائِمُونَ عِنْدَهُ
 رَوْحُهُمْ رَوْضُ الْإِلَهِ فِي الْجَنَانِ
 قَلْبُهُمْ مِنْ حُسْنِهِ بَحْرُ الْوَلَا
 قَلْبُهُمْ مَرَّانِهِ لِلْإِنْجِلَا
 قَالَ أَنْظِرْ دَائِمًا فِي سِرِّكُمْ
 حُسْنٌ وَجْهِهِ فِيكُمْ قَدْ إِنْجَلَى
 يَنْظُرُ الْمَحْبُوبُ فِي قَلْبِ الْحَبِيبِ
 حُبْنَا وَقَفَّ عَلَيَّ أَحْبَابِنَا
 هر چه گفتم ، وصفِ مردانِ خداست
 عشقِ مردانِ در دل و جانِ منست

۵

۱۰

۲۶۷۸

۱۵

۲۰

۱ - کلمه « تو » در نسخهٔ ب افتاده است .

۲ - ب : ماندت .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : « ما خلا » که نیز مناسب معنی است .

۴ - د : ما تدلی .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : نور چشمان .

صادقم در عشق ایشان ، ز آن سبب
حِصْنِ جانم عشقِ مردانست و بس
اندرین حِصْنِ از جهنم ایمنم
در پناه آن شهانم روز و شب
می‌رسانندم ز راهِ جانِ نوال
خَلْمَتِ و اِقْطَاعِ و غِلْمَانِ و قُصُورِ^۲
خَلْقِ عَالَمِ گر از آن بویی بَرند

لطف و رحمت می‌رسد بر من ز رَبِّ^۱
اینچنین حِصْنِ ندارد هیچ کس
شاد و خُرَمِ در جَنَانِش^۱ ساکنم
می‌دهندم گنج بی‌رنج و تعب
دایماً از خوانِ باقی بی‌سؤال^۵
بی‌عناصِرِ جمله بِسِرِشته ز نور
زین جهان کُلِّی تَبْرًا آورند^۲

۲۶۷B

در بیان آنکه چون آدمی را عشق افزون شود ، طلب و جَهدِ او مطابق آن باشد.
عشق معنیست بی‌چون ، صورتها و شُورهای^۲ او از آدمی به قدر قُوّتِ عشق پیدا
می‌شود^۵ .

۱۰

و در تقریر آنکه کعبه را عزّت و عظمت از آن روست که ابراهیم خلیل^۶
- علیه السّلام - آن را بنا کرده است و ساخته .

همچنانکه تن از جان عزیزست ، کعبه عزیز ازو شد. پس جانِ کعبه ابراهیم
باشد و چون همه جهاتِ کعبه قبله است ، جانِ کعبه را به طریقِ اولی که همگیش
یکسان باشد.

۱۵

و در شرح آنکه حقّ تعالی از اسمای خود جدا نیست . هر که جدا بیند ،
اعْمی باشد؛ چنانکه معنی آیتِ قرآن از آیت و الفاظِ آن جدا نیست. آنکس که
معنی^۲ را در آیت نبیند ، جاهل باشد. آن جهل به واسطهٔ عالمی ازوزایل شود ، بعد از

۱- د : در جوارش .

۲- د : غلمان جو حور .

۳- متن ج ، د ، ه : رشتهٔ مهر خود از دنیا بَرند .

۴- ب : سوزهای .

۵- د : پیدا گردد .

۶- ب ، د : ابراهیم علیه‌السلام . ج : ابراهیم خلیل آن را

۷- د : معانی .

تعلیم و کشف ، معنی را در عین لفظ و آیت ببیند . همچنین شخصی که خدا را از
اسماش نبیند ، آن جهل و عمی باشد . آن جهل و عمی از صحبت اولیاء زایل
شود و حق را در اسماش عیان ببیند . چنانکه اجسام ، مظهر ارواحند ، لفظها هم
مظهر معانی اند .

تا شوم با سازِ دل دمساز باز
بی بَم و بی زیر اندر عینِ جان
بی کلیدی قفلِ دلها باز ازو
هم ببری از رنگت و هم زو رنگت و بو
صُنع می گوید که صانع را نگر
یا چو اندر فرشها فرّاش را
دایماً در صنع ، صانع را بین
نیک ازو مقبول و بد مردود شد
پس عدم را اصلِ هر موجود دان
عنا بیابی از عدم صد لطف و جود^۲
کاو توانگر می کند درویش را
تا نماید بسی حجابی کعبه رو
در چنان کعبه کسی کی قبله جوست

۵ شکل دیگر می گنم آغاز باز
سازِ دل عشقت و آن باشد نهان
۲۶۸۸ نی ورا آواز^۱ و هر آواز ازو
هم ز صورت پاک و هم صورت ازو
می دهد صورت ز بی صورت خبر
۱۰ همچو کاندر نقشها نقاش را
مظهرِ صانع چو صنع آمد یقین
شش جهت از بی جهت موجود شد
از عدم گشتست موجود این جهان
عشق بازی با عدم کن در وجود
۱۵ از عدم جو ، هین ، مرادِ خویش را
رو ، عدم را قبله ساز ، ای کعبه جو
خود عدم کعبه ست و قبله سوی اوست^۳

۱ - د : نی ورا آواز .

۲ - پس ازین بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، ه چهار بیت دیگر نیز افزوده شده

است :

مستی و ذوق اندرو بی می رسد
آن عدم اورا می و ساقی شود
رفت و شد چون ماهیان جولان کنان
زورسد بر خلق عالم لطف وجود

در عدم رو چون وجود ازوی رسد
در عدم هر کورود باقی شود
هر که او از برتن در بحر جان
او شود همچون عدم اصل وجود

۳ - ب : خود عدم کعبه بود که سوی اوست .

نی که در کعبه نماز آسان بُود
 خَدّ و پیشانی و لبها و ذَقَن
 جانِ کعبه مردِ حقّ باشد یقین
 گرچه تن با قامت و قیمت شود
 بلکه از جانست تن را آن جمال
 از سُفالی نَبُودَت نفرت چنان
 پس بُود آن حُسن از جان نی ز تن
 پس بر و جان را بجو، جان را پَرست
 چونکه از جان بگذری، جانان بُود
 جانِ کعبه چون یقین مردِ خداست
 فعل و قَوْلِ اوست از حقّ نی ازو
 سر بسر قبله ست و کعبه ذاتِ او
 کعبه ز آن رُوشد عزیز اندر جهان
 ساخت ابراهیم آن را با صفا
 تا که گردد مؤمنان را قبله آن
 چون ازو شد کعبه در عالم عزیز
 او چه سان باشد، عجب، یارب، چه سان
 باشد او باقی چو جان و کعبه جسم
 شرح حال او نگنجد در زبان
 هر کس او را کی تواند قبله کرد
 دَرِدِ عشقِ حقّ نه دَرِدِ آب و نان
 پَرده سوزِ راهِ حقّ دَر دست و بس
 هر که بی دَر دست او افسرده است^۱

ز آنکه در وی قبلهات یکسان بُود
 جمله جای بوسه دان در مرد و زن
 کعبه جان را به چشم جان بین
 کی ورا خوبی و لطفِ جان بُود^۱
 ۵ ورنه بی جان تن بُود کم از سُفال
 ۲۶۸B که ز مُرده آیدت اندر جهان
 می رسد از جان نهان در مرد و زن
 ز آنکه جان بر قصرِ آن منزل درست
 دَر دِل را بعد از آن درمان بُود
 ۱۰ کز نیاید از وی اِلّا جمله راست
 آلتِ محضست اندر دستِ هو
 بد مبین او را چو حقّ کردش نکو
 که بناش کرد مردِ راه دان
 از برای اَمْتانِ مصطفی
 ۱۵ سوی آن باشد نماز و سجده شان
 همچو جان اندر بنی آدم عزیز
 چون ازو شد کعبه قبله مؤمنان
 باشد او همچون مُسمّی کعبه اسم
 غیر حقّ نشناسد او را کس عیان
 ۲۰ این نصیب او بُود کس هست در
 کَاو^۲ نخواهد غیر حقّ را در جهان
 اندرین ره درد در خور دست و بس
 ۲۶۸A گرچه زنده می نماید، مُرده است

۱ - این بیت و بیست و نه بیت پس از آن در نسخه ب نیامده است .

۲ - ج ، د ، ه : کان .

۳ - د : بی دردست بر در پرده است .

پرده کی از حُسْنِ حَقِّ آگه شود
 مپی نخواهد غیرِ آن دلداری را
 زو نماید در جهان بی پرده رُو
 از بد و از نیک و از خوار و عزیز
 بنده چون از خود فنا شد، شه شود
 بیند اندر گفت او گوینده را
 گرچه در روی زمین و برسماست
 نامِ نان باشد جدا از عینِ نان
 دو بوند اسم و مُسَمَّی در عدد
 يك^۱ بُود اسم و مُسَمَّی بی گمان
 هست اندر اسم پیدا، ای فتنی^۲
 پُر بُود مانند کالا در سفن
 هست پُرهم چون که اندر جسم، جان
 کی ز آیت معنیش پنهان شود
 چون براو کشفست معنی با کمال
 ماند از مظروف غافل حبسِ ظرف
 معنیش مانده ازو اندر غمام
 بشکفتد مانده کُل در زمان
 اندر آن لحظه خورد ز آن مایده
 چون نداند چیست، گردد خیره سر
 گوید این ترکیب سهوست و خطا
 این نداند کاو ندارد آن نظر

همچو دنیا پرده خالق بُود
 آنکه او طالب بُود دیدار را
 جمله «لا» باشند و «إلا» حق دَرُو
 جز خدا در وی نباشد هیچ چیز
 ما سِوَى اللَّهِ چون نماند، الله بُود
 چون مقام اینجا رسد جوینده را
 جمله اسما از مُسَمَّاهَا جداست
 اسم هر چیزی نباشد عینِ آن
 کُلِّ اشیا همچنین از نیک و بد
 لیک آسمایِ خدا نَبُود چنان
 حق تعالی نیست از اسما جدا
 آنچنانکه مغزِ معنی در سخن
 معنی هر آیتی در لفظِ آن
 پیش آنکس کاو در آن حاذق بُود
 خواند آیت را به معنی بی ملال
 آنکه معنی را نداند او ز حرف
 باشد او محروم از آن لفظ و کلام
 چون بگوید کس به وی معنی آن
 پس در آن لفظ او ببیند فایده
 همچنین در شعر و الفاظِ دگر
 سرسری خواند ز جهل آن لفظ را
 سَهْو و جَهْل اندر وی و او بی خبر

۱ - ه : بل بود ؛ در نسخه ج نیز ظاهراً ابتدا « بل » بوده که به صورت « يك »

اصلاح شده است .

۲ - د : پیدا بی غطا .

تا ببیند در سخن معنیش را
 گر تو داری چشم در اسم خدا
 نیست از اسمای خود یزدان جدا
 بنگر اندر اسمها حُسن^۱ ورا
 ورنه بینی، باشد از کوریت آن
 زو بر شیخی که آموزد به تو
 تا عیان گردد که در اسم است حق
 بی مُسمّا نیست اسمش، ای پسر
 پس مُسمّی را تو در اسمها ببین
 آیت تفسیر را از عالمان
 معنی اندر لفظ بینی، ای کیا
 مشکلات از استادان حلّ شود
 لیک اسمای خدا را ز اولیا
 بل^۲ بیخشندت یکی نوری کز آن
 پس بدانی نیست از اسمش جدا
 شد لباس جانها اجسام خلق
 همچنانکه جان جدا نبود ز جسم
 حدّ شرح اینست اگر فهمت بود
 دانش مردان به هر کس کی رسد

یا^۱ شناسد آن کم و آن بیش را
 دایماً می بین خدا را بی غطا
 هیچ نوعی، دیده بنگشا، با خود آ
 بین مُسمّی را در اسم، ای بو الوفا
 کی ببیند زنده دل را مرده جان
 تا ببینی در هر اسمی حُسن هو
 تا نگبری هیچ بر اسمش دق
 بی کف حق نیست اعطاش، ای پسر
 در نماز و ذکر بنگر روی دین
 خوان که تا واقف شوی از سر آن
 چون کند استاد شرح آن ترا
 مرد نادان ز آن مهان مُبدل شود
 باز می جو تا شود آن حلّ ترا
 بینی اندر اسم یزدان را عیان
 گردد اندر اسم پیدائت^۳ لقا
 روح همچون شخص و بروی تن چو دلق
 هم نباشد حق جدا از لفظ اسم
 اینچنین سرعجب کشف شود
 اینچنین رُتبت به هر خس کی رسد

در بیان آنکه شناخت مردان حق از شناخت حق مشکلترست زیرا حق صانع

۱ - ب، د : « تا ». در نسخه ج در اصل « یا » بوده اما با قلمی دیگر دو نقطه دیگر

نیز بر روی آن نهاده اند.

۲ - ب : نام ورا .

۳ - ب، ج، د، ه : تا بیخشندت .

۴ - ب، ج، ه : پیدا آن لقا، د : پیدا بی غطا .

ہمہ موجوداتست؛ از صنع و قدرتش یگانگی اورا می دانند و جمله اورا می پرستند. اطلاع بر صنع آسانست؛ خرد و بزرگ از وجود آسمان و زمین و دورِ افلاک، صنایع را می شناسند لیکن مردِ خدا را از اسرارِ او توان شناختن و این مرتبہ هر کسی نیست و هر عقلی مُدْرِكِ این اسرار نمی شود. موسیٰ - علیہ السلام - با آن همه عظمت و نبوت^۲ به دعا از خدا مردی می طلبید. حقّ تعالی دیدارِ خضر را علیہ السلام^۳ به وی ارزانی داشت، اسرارِ خضر^۴ را دریافت. پس شناختِ مردانِ حق از شناختِ حقّ مشکلتر باشد زیرا اولیاء اسرارِ حقّند^۵.

۵

۲۷۰۸

و در تقریر آنکه آدمی^۶ چشمِ خود را که از همه چیزها به وی نزدیکتر است، نمی بیند و همه چیزها را از دور و نزدیک به چشم می بیند و این معنی چه عجیبست، حقّ تعالی که از چشم و همه چیزها به وی نزدیکترست و به نورِ او همه عالم را می بیند و او را که از همه نزدیکترست و ظاهرتر، نمی بیند و نمی داند - و سلم^۷.
 در دعا می خواست از رَبِّ عَلِيمِ
 که مرا بنما ز لطفت، ای جواد
 وُصَلت و دیدارِ خاصی از عباد
 تا در آخر کرد اجابت حقّ ز جود
 ز رویِ خوبِ خضر را با وی نمود
 هم همیشه مصطفیٰ شاهِ رُسل
 آنکه حیران بود بر وی عقلِ کُلّ
 با صحابہ خویش می رفتی برون
 سوی صحراها ز شوقِ اندرون

۱۰

۱۵

۱ - د : آن .

۲ - متن د : نمی شود ، نی موسی علیہ السلام با چنان بزرگی و عظمت به دعا

۳ - ب ، ج ، د ، ه : چون حق تعالی .

۴ - د : نسخه د ، « علیہ السلام » را ندارد .

۵ - د : اسرار اورا .

۶ - د افزوده است : و سر غیر نباشد .

۷ - کلمه « آدمی » در اصل افتاده است . با توجه به معنی و ضبط سایر نسخه ها

در متن آورده شد .

۸ - « و سلم » در نسخه های ب ، ج ، د ، ه نیست .

دم بدم گفتمی که می آید مرا
 چون صبا بوی او بس از جای دور
 تا ندا می کرد « وَاَشَوْقَا » زجان
 هم جُنید و شَبلی و گَرخی چنین
 طالب مردی بُدند از جان و دل
 در جهان و بی جهان همچون خدا
 بلکه اندر نور دیده نور نور
 نی که اشیا را به نور دیده مُرد
 لیک نور دیده را آن دیده وُر
 آنچه نزدیکست، دور افتاد ازو
 هم خدا با تست نزدیک از همه
 هر دمی بینی ز نورش صد جهان
 همچو خُنبی پُر ز آبِ لطفِ هو^۱
 پس ز پیدا ایست پنهان حق، بدان
 قَدْ سِتر^۲ مِنْ شِدَّةِ نُوْرِ الظُّهُور
 کافران را نور^۳ ناری داد حق
 نیک و بد جمله از آنجا آمدند
 از قِدم بودست بی شک نیک و بد
 لیک مردِ حق کند بد را بدل
 مس تن را زر کند اکسیر او
 وُر بُود گوهر، از آن بهتر کنند

۱ - ب، ج، د، ه : او .

۲ - ب، ه : قد حجب ؛ ج، د : قد خفی .

۳ - ب، ج، د : روح ناری ؛ ج : نوح ناری .

۴ - ب، حاشیه ج : گرچه اکنون این طرف پیدا شدند .

از سوی شهر یمن بوی خدا
 می رسیدش بی جنوب و بی دُبور
 در لقا و وصلِ اِخوانِ نِهان
 جانشان بودی همیشه در حنین
 ۵ کاو بُود در آب و گل بی آب و گل
 مثل نور دیده اندر دیده ها
 ۲۷۱۸ بهر این معنی ز صورت کن عبور
 می ببیند از سپید و سرخ وزرد
 می نبیند ، این عجایب را نگر
 ۱۰ و آنچه ازو دورست ، بنمودسترو
 بر تو پیدا خلق و راعی و رَمه
 و ز تو نورش دایماً مانده نِهان
 و ز عمی جویانِ آبی سوبسو
 همچو جان و همچو نور دیدگان
 ۱۵ خَالِقِ الأرواحِ مِنْ نارٍ و نُوْرِ
 مؤمنان را روح نوری در سبق
 گرچه اینجا بر تو پیدا آمدند^۴
 مصطفی فرمود این ، ای پُر خرد
 و شکست این کی شود از غیر حل
 و ز بُود زر ، گوهری سازد نگر
 ۲۰ صد چنین هر لحظه آن مهر کند

بسی خبر را زورسد علم و خبر
 ز آنکه در مردان خدا را سرهاست
 یارِ حق شد هر که با مردان رود
 جمله در طاعات و برّ واجد بُدند
 گشت آن طاعاتشان کُلی هبا
 گرچه اول اُمّت واحد بُدند
 کاو مِحک بُد قلب را و نقد را
 پیش آنکس کاو ندارد ز آن خبر
 کی بُود نقدِ یقین چون قلبِ شُک
 از میان نقدها ، ای ^۲ ذوفنون
 نیک از ووالا و بسد ، رسوا شود
 می شد ازوی یک مہین و یک مہین
 چون شد از هر یک جدا عالی و دون
 شد ز نورِ آدم او زیشان جدا
 او همیشه کافر و مطرود بود
 نی کنون شد او پلّغنت در جهان
 قلب او پیدا نشد ز آن سان که بود
 نیست کس از بندگی او جهان
 هر کسی را آن میسر کی شود
 کآن همی جوشد ز « علم من لدن »
 بر بد و بر نیک و بر پیر و جوان
 همچو تقریر و رموزِ مثنوی
 ز آنکه بیرونست از روح و جسد

کورِ مادرزاد را بخشد نظر
 عشقِ مردان برتر از عشقِ خداست
 حق یقین بر سرِ خود عاشق بُود
 نی که حق را کافران ساجد بُدند
 چون نیاوردند رو با مصطفی
 ۵
 جملگان ز آن سرکشی اعدا شدند
 زو شدند از مؤمنان ایشان جدا
 سیمها يك می نماید ^۱ در نظر
 پیش صراف آن همه نبُوند يك
 ۱۰
 قلب را صراف می آرد بسرون
 پس دوییها پیش او پیدا بُود
 هر نبی صراف بودست اینچنین
 می نگر از دورِ آدم تا کنون
 بسود ابلیس از ملایک برسما
 ۱۵
 از قدم نزد خدا مردود بود
 در نبی ز آن گفت : بود از کافران
 لیک تا آدم نیامد در وجود
 هست حق معبودِ جمله در جهان
 لیک فهمِ مردِ حق مشکل بُود
 ۲۰
 ز آنکه صنعِ مردِ حق باشد سخُن
 نیست صورت تا که گردد ظاهر آن
 صنع و آثارِ ولسی شد معنوی
 هر کسی در قال و حالش کی رسد

۱ - متن د : سیمها گریک نماید .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : آن ذوفنون .

پاك جانى بايد و بارىك بين
 ز انبيا چون مردِ حق پوشيده ماند
 اعتبار از حالِ موسى و خضر
 ليك آمد صنعِ يزدان آشكار
 از زمين و آسمان جمله ورا
 ز آنك ازو از صنعِ او واقف شدند
 پس بود آسان ورا بشناختن
 نيست مشكل همچو ديدِ آن شهان
 گفت حق: زيرِ قبايم اوليا
 غيرِ من كس مي نداند حالشان
 بي وجودِ عاقلی گر عقل را
 ز آنكه از عاقل فزايد در تو عقل
 همچنان گر علم را جويان شوي
 تا نگيري عالمی را در جهان
 جستنِ حق بي ولي^۲ باشد چنين
 تا رسي در وصل و ديدارِ خدا
 گرچه باشد عقل را جستن نكو
 جستنِ علمست هم نيكو ، بدان
 با خدا و ذكرِ بودن همچنين
 ليك بودن با ولي بهتر بود

تا كند او فهمِ اين سِرِ متين
 اسبِ فكرت نادرى آن سوي راند
 گير، تا گردى ز جان اين را مقرّ
 گشت پيدا بر صغار و بر كبار
 ۵ مي شناسندش شه هر دو سرا
 بي وجودِ صنعها غافل بُدند
 از صنايع سويِ صانع تاختن
 كه خداشان كرد از غيرت نهان
 مانده پنهانند از پير و فتى
 ۱۰ كي پذيرد گوشِ خلقان فالشان
 سالها جوبي نيايى ، اي كيا
 سويِ غيرِ او مكن ، زنهار، نقل
 روز و شب اندر طلب پويان شوي
 ۲۷۲B مي نگرود آن مبسر، نيك دان
 ۱۵ پس زجان دردامنش زندهست، هين
 ز آنكه بي او نيست ممكن آن لقا
 صحبتِ عاقل بهست، آن جوي تو
 جستنِ عالم بود بهتر از آن
 گرچه نيگست و فزايد در تو دين
 مقصدِ كلي ازو حاصل شه

۱- ب، ج، د، ه : همچو فهم.

۲- در نسخه د پس از اين بيت دو بيت ديگر نيز آمده است كه روي آن را خط كشيده اند
 و چون اين دو بيت، بين ايات همدی (چهارده بيت بعد) خواهد آمد از تکرار آن در اینجا
 چشم می پوشيم.

۳- ب: با ولي.

گرچه اول خلق در طاعت بُدند
می نشد میسور اندر هیچ حال
تا همه یابند ازو علم و صفا
تا ترا آن فکر از غفلت خرد
همچو ایشان زنده و پاینده باش
تا که گردد بر تو پیدا سرترب
تا جلیس و یار گردی با کرام
با دو صد صورت درین دفتر عیان
از دل و از جان به مردان بگروند
جمله را چون راه دادم در سرا
پست کردم نیک و آوردم به فرش
« نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمْ ذِكْرًا »
لابقِ افهامِ خَلْقَانِ کرده ایم
پست کردیم از برای بندگان
آمد اندر حرف و صوت و لفظها
از همه پنهان درون سینه ها،
ز آنکه گوهر نیست در خوردِ خسی،
تا شدند آگاه از آن ستر مرد و زن
نکنه ها کآن بود از خَلْقَانِ نِهَانِ
که شد آن مفهوم بر خَلْقِ جِهَانِ
بعد ازین سنگی دلی^۱ باشد مگر
دست باید سُستن از وی بی گمان
چون چنین قفلی گشادم در زَمَنِ
هر که خواند این^۲، رسد در کردگار

انبیا از بهر این پیدا شدند
بی نبی هرگز کسی را آن وصال
« رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ » شد مصطفی
فکر می کن اندرین، ای با خرد
پس بر تو مردان حق را بنده باش
منتها آنست ، آنرا می طلب
تا شوی منظور رحمان بردوام
آنچه دانستیم گفتیم ، ای جوان
خلق را گر بخت باشد، بشنوند
بعد ازین حُجَّتِ نماید این خلق را
آنچه بالاتر ز کرسی بود و عرش
همچنانکه گفت در قرآن خدا:
ذکر خود را ما فرود آورده ایم
گرچه بود این ذکر عالی و نِهَانِ
هم بر آن سُنَّتِ ز دل اسرار ما
آن سراپر را که کردند اولیا
تا نیفتد آن به گوش هر کسی
بر بد و بر نیک کردم فاش من
تا که شد معلوم در آخر زمان
تا به حدی کردم شرح و بیان
حدش اینست و ازین نبود گذر
کاو به کار اندر نباید زین بیان
بس کنم زین پس ، فرو بندم دهن
ماند خواهد تا قیامت یادگار

۱ - ب ، ج ، د ، ه : سنگین دلی .

۲ - ه : زین .

خلق را این نظم گردد رهنما
تا روند از حبس صورت چون روان
پس^۲ شوند اندر جوارِ حق مقیم
اینچنین دُرّها رسید از بحرِ دل
دُرّ قرآن و حدیثِ مصطفی
هر کرا عقلی بود ، بیند درین
حال و قالِ انبیا و اولیا
جمله پیش چشم او روشن شود
ای خنک جانی که این را قبله ساخت
نادرست این همچو گوهر در جهان
رُو، ولد، خامش، مکش این سردراز^۸
شد تمام از دادِ دادار این کتاب

سوی بی سو در جهان اولیا
بی تن و جان در یم معنی روان^۱
با خدا بیواسطه یار و ندیم
تا غنی گردند جمله اهلِ گل^۲
سفته آمدند اندر اینجا با صفا^۴
علمهای اولین و آخرین
و آنچه ایشان را بُد از کار و کپا^۵
خارِ جهلش دانشِ گلشن شود
در چنین آینه حُسنِ خود شناخت^۶
نادری داند رموزِ این زبان^۷
ز آنکه کوتاه خوشترست اسرار و راز^۹
بس کُنم - وَاللّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ

۲۷۳B

۵

۱۰

۱۵

تَمَّ الْمَثْوَى الْمَعْنَوَى الْوَلَدَى بِعَوْنِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ عَلِيَّ بَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ
الْمَفْتَقِرِ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْغَفَّارِ يَوْمَ هَتَكَ الْأَسْتَارِ وَ كَشَفِ الْأَسْرَارِ حَسَنُ بْنُ عَثْمَانَ
الْوَلَدَى جَعَلَهُ اللَّهُ مِنَ الْأَمِينِينَ بِشَفَاعَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ يَوْمَ الدِّينِ فِي التَّاسِعِ عَشَرَ مِنْ

۱ - د : تا روند اندر یم معنی روان .

۲ - د : تا شوند .

۳ - ب ، ج : اهل دل . این بیت در نسخه د نیست .

۴ - این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه های ب ، د نیامده است .

۵ - ازین جا تا آخر کتاب در نسخه ه نیست .

۶ - این بیت در نسخه د نیست .

۷ - این بیت در نسخه ج ، د نیامده است .

۸ - د : لب بیندم تا نگرود این دراز .

۹ - ب : گرچه در درون دریای راز .

شهر جمادی الآخر سنة اثني و عشرين و سبعمائه و الحمد لله وحده .

۱ - در پایان نسخه ب چنین آمده است: تم الكتاب المثنوی المعنوی الهادی الی صراط المستقیم السوی علی ید العبد الضعیف الراجی رحمة ربه اللطیف محمد بن محمد الملطی المولوی یوم الاحد فی عشرين من ربيع الآخر سنة اربع و عشرين و سبعمائه و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین .

و آنگاه به خطی دیگر دوبیت شعر آمده است :

کشف سر قل هو الله احد	اینچنین فرمود سلطان الولد
وحی حق والله اعلم بالصواب	این نه نجمست و نه رملست و نه خواب

در آغاز این نسخه نیز چهار بیت شعر آمده است که نخستین بیت آن با نخستین بیت در این جا همانند است و سه بیت بعد در متن کتاب نیز آمده است :

کشف سر قل هو الله احد	اینچنین فرمود سلطان الولد
جمله را الهام حق دان ، ای پسر	اندر این جا هر چه گفتم ، ای پسر
جنش عاشق ز عشق آمد یقین	بی من آمد از من آن نیکو بین
در حقیقت جمله را بین از احد	قائل اینجا عشق باشد نی ولد

در پایان نسخه ج مطلب همراه با بیت آخر چنین ادامه می یابد :

در سنه سبعمائه، ای ذو (اصل: خو) لباب	شد تمام از داد دادار این کتاب
تا نماید برخوردار معنی غمام	در مه ذی الحجه شد هم این تمام
بس کنم والله اعلم بالصواب	غره شعبان شد آغاز کتاب
شد تمام این مثنوی ، ای مرد راه	در سنه مذکور اندر پنج ماه
درها زان بردوان سنت شد دست	مقطع و مطلع درین مدت [شد دست]
یافت روح از داد او صد فتح باب	گفته شد در مدح کتاب
 (محو است)

در پایان ورق آخر نسخه (د) که نونویسی شده ، پس از جمله (تمت بعون الله و حسن توفیقه ، اشعاری با عنوان « من نصایح بهاء ولد » نوشته شده است که گاهی عیب لفظی دارد . به ترتیب يك بیت آن به عربی است و بیت بعد از آن معنای بیت قبل از خود است در همان وزن و قافیه :

یا نیکم بلا مهل منه والامان	یا معشر الخلائق الموت بفته
توبه کنید از گنه ، ای جمع مؤمنان	ای زمره انام مرگست و ناگهان

والاخذ بالتواتر والجر بالبنان
 چنگال وی گرفته گریبان سرکشان
 تحت التراب بالية الجسم والجنان
 نه قوتت بماند و نه حکم برکشان
 فالخير من لباسك تقويك في الزمان
 پوشند برتو خاک مذلت روان روان
 لا الشمس فيه تشرق لا ضوءها بيان
 جایی که آفتاب نبینی دروعیان

→ لا بد للمعات نزولا بداركم
 درهرسرای مرگت بخواهد نزول کرد
 من ضربة الحمام ترى الناس قاطبا
 گرز فنا چو برسر پیشانیست رسید
 لا يلبس ثوب حرير و سندس
 دیباهای اطلس اکسون تو برکشند
 في ظلمة القبر غدا يبقى عاجزا
 در تاریکی گور بمانی اسیر و فرد

در پایان نسخه (و) چنین نوشته شده است : « تمام شد دفتر دوم از مثنویات سلطان ولد

قدس سره العزیز.

تاریخ کتابت و نام کاتب در پایان نسخه (هـ) اینگونه آمده است :

« کاتب هذه الوردیقات العبد الفقیر [الراجی] الی رحمة ربه العلی الکبیر بهاء الدین
 السرایی المولوی العادلی احسن الله عواقبه فی اواخر ربیع الاخر لسنة احدى و خمسين و
 سبعمائه . »

تعلیقات رباب نامه

چگونگی شرح دشواریها و معانی بیتها و کلمهها

۱- معنی مناسب کلمه‌های دشوار متن با استفاده از فرهنگهای معتبر با قید شماره بیت و صفحه در جای خود نوشته شده است به طور کلی معانی قید شده ، در هر حال چه در فرهنگهای دست اول چون صحاح و چه در فرهنگهای جامع مانند فرهنگ معین و لغت نامه دهخدا وجود دارد اما چون ذکر نام فرهنگها موجب می‌گردد که بارها نام آنها تکرار شود ، از قید نام مأخذ معنای هر کلمه خود-داری شده است . هر گاه که کلمه‌ای دارای معنایی متعدد بوده ، تنها معنایی را که در آن مورد بخصوص مناسب بوده است ، آورده‌ایم . نخست قرار بر این بود که شرح کامل لغات و اصطلاحات و ابیات متن که نوشته شده بود ، به صورت جلدی جداگانه چاپ شود ، اما به دلایلی چند ازین کار چشم پوشیدیم و به همین دلیل تنها به شرح موارد بسیار مهم از هر قبیل بسنده کردیم .

۲- مفهوم ترکیبات و تعبیرات خاص یا دشوار متن که در فرهنگها نبوده از این جانب است . باید توجه داشت که مراد از ترکیب یا تعبیر ، فعل یا صفت مرکب نیست بلکه ترکیب‌هایی است که گاهی از مجموع چند کلمه در يك مصراع به وجود می‌آید و در فرهنگها معمولاً بدانها توجهی نشده است مانند «گرگی نمودن یوسف» ص ۱۲۲ س ۱۸ .

۳- در هر مورد که سلطان ولد ، خود ، به آیه ای از قرآن اشاره کرده و یا اگر مفهوم سخنش از آیات قرآنی متأثر شده باشد آیه مربوط به آن را به طور کامل با ذکر شماره آیه و سوره ضبط کرده و اگر ترجمه آن آیه ضرورت داشته ، ترجمه آن را نیز به فارسی نوشته‌ام ؛ اما اگر آیات متعددی در قرآن مربوط به يك مطلب وجود داشته ، يك آیه را به طور کامل آورده و شماره آیه‌ها و سوره‌های دیگر را نیز بر شرح افزوده‌ام .

۴- احادیث قدسی و نبوی را اعم ازین که خود سلطان ولد آشکارا آورده یا بدان اشاره کرده باشد، از کتابهای مهم حدیث و گاهی از کتاب «احادیث مثنوی» استاد بدیع الزمان فروز انفر که در دقت علمی وی تردیدی نیست استخراج و مأخذ و صورتهای گوناگون آن احادیث آورده شده است. تنها مأخذ چند حدیث یافته نشده که در جای خود بدان اشاره شده است. ضمناً ترجمه بعضی از احادیث را هم به فارسی نوشته‌ام و آن در مواردی است که شاعر، معنای فارسی آنها را به طور کامل بیان نکرده باشد.

۵- اشعار دیگر شاعران - که به صورت تضمین یا به عنوان استشهاد و استناد در متن آمده - در هر مورد تعیین و در صورت شناخته شدن نام شاعر، شماره صفحه دیوان وی نیز مشخص شده است.

۶- ترجمه بیت‌های عربی و ترکی رباب نامه را در جای خود نوشته‌ام؛ که ترجمه اشعار عربی به وسیله ابن جانب و ترجمه ابیات ترکی عثمانی به وسیله خانم دکتر عصمت ستار زاده و مخصوصاً بادقت و بیاری دوست گرامی و دانشمند آقای دکتر توفیق سبحانی صورت گرفته است. درباره شعرهای یونانی رباب نامه باید اعتراف کنم که تاکنون شخص یا مرجعی را برای ترجمه آنها نیافته‌ام.

۷- معنای بیت‌های دشوار یا مثلها و کنایه‌ها نیز در جای خود نوشته شده است.

۸- در هر مورد که سخنی از کسی یا جایی نقل گردیده، مأخذ آن نیز نوشته شده است تا هر چه در شرح این کتاب نوشته می‌شود، مستند باشد.

شرح تعلیقات

ص ۱ س ۲- الهی نامه - نام دیگر «حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه» سنایی غزنوی است. در ج ۱ ص ۱۶۱ کشف الظنون حاج خلیفه ابن نام آمده است. همچنین جلال الدین محمد مولوی پدر سلطان ولد نیز در دفتر سوم ص ۲۱۳ مثنوی چاپ نیکلسن، حدیقه سنایی را بدین نام خوانده است:

ترك جوشش کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این آن حکیم غیب و فخر عارفین
ص ۱ س ۴- قد سنا الله بسرّه العزیز : خداوند به برکت خاک گرامی او
مارا پاکیزه گرداناد.

ص ۱ س ۴- کلمه «خواطر» را بهترست به همین صورت یعنی جمع «خاطر» خواند و در نظر گرفت. در همه نسخه بدلها نیز چنین است. البته در این صورت مضاف و مضاف الیه از لحاظ افراد و جمع باهم مطابقه داده شده اند اما این امکان بعید هم وجود دارد که رسم الخطی از (خاطره) باشد به صورت مفرد.

ص ۲ س ۲- رباب (به فتح اول) آلتی موسیقی از ذوات الاوتار (سازهای زهی) که در قدیم آنرا با ناخن یا زخمه و سپس با آرشه می نواختند و آن طنبورمانندی بود و دسته ای داشت (فرهنگ معین) تلفظ عامیانه این ساز به ضم اول است.

سلطان ولد رباب را مخصوص پدر خود، مولانا، دانسته است. در کتاب مناقب العارفین افلاکی بارها موضوع رباب و وجود آن در مجلس سماع مولوی آمده است که حتی مخالفت متشرعین قونیه را نسبت به وی برمی انگیزخته است. چون در مقدمه همین کتاب در این خصوص به حد کافی سخن گفته ایم اکنون از تکرار آن چشم می پوشیم لیکن از ذکر مطالبی که در صفحات ۸۸ و ۸۹ جلد اول مناقب العارفین نوشته شده است، صرف نظر نمی توان کرد. در آنجا به صراحت بیان شده است که مولانا در سال ۶۴۲ در آغاز تغییر حال خویش دستور داد تا

میردانش لباسهای مخصوصی پوشیدند و آن گاه فرمود تا رباب را شش خانه ساختند یعنی دوخانه بدان افزود و آن را برای مجالس سماع مخصوص گردانید قسمتی از سخن افلاکی چنین است: «... و فرمود که رباب را شش خانه ساختند، چه از قدیم العهد رباب عربی چهارسو بوده و فرمود شش گوشه رباب شارح سر شش گوشه عالمست و الف تار رباب مبین تألف ارواح است به الف الله» -
 - گرترا گوشبست بشنو و ر بود چشمی ببین - بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان اطراف عالم پُر شد و خلق جهان از وضیع و شریف و روی به حضرت مولانا آورده تمامت مردم شعر خوان و اهل طرب شدند»

شروع سخن سلطان ولد و اشعاری که از زبان اجزای رباب سروده است از صفحه ۱۴ ببعده در حقیقت نظیره‌ای است بر یکی از غزلهای مولانا که در همان وزن مثنوی سروده شد است («دیوان شمس» چاپ استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۸۵ - ۱۸۶) مثلاً مصراع اول س ۸ ص ۲۰ بی هیچ تغییر همان مصراع اول بیت هشتم غزل مولوی و مصراع اول س ۹ ص ۲۰ با تغییر يك کلمه همان مصراع اول بیت نهم مولاناست منتها گاهی سلطان ولد مفهوم يك با دو بیت مولوی را در ابیات بسیاری شرح و بسط داده است مثلاً مضمون سخن مولانا در ابیات ۶ و ۷ غزل را سلطان ولد در ۴۹ بیت و مضمون ابیات ۱۲ و ۱۳ غزل را در ۲۵ بیت تفسیر کرده است .

افلاکی در ص ۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷ ج ۱ مناقب العارفين دلیل سروده شدن این غزل را به وسیله مولوی چنین بیان کرده است که جمعی از علمای قونیه از رعایت مردم و اطرافیان مولوی و خود وی به سماع بانگ رباب، نزد قاضی سراج الدین ارموی شکایت بردند و از او خواستند تا این رویه و بدعت منهدم شود و این شیوه بزودی بر افتد . یکی از آنان نامه‌ای در همین زمینه به مولوی نوشت . « حضرت مولانا در عقب رقعہ فرمود نبستن که معلوم رای عالی علمای عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان را از نقود و عقود و عمقود اعراض واجناس و آنچه در آیت « زیّن

للنّاس « است و جمیع مدارس و خوانق را به خدمت صدور مسلم داشته به هیچ منصبی از آنها نگران نیستم و بکلی عن الدنیا و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متوافر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفی باشد و زحمت خود را دور داشته و در کنجی منزوی گشته ایم و در خانه خمول فرو کشیده ، چه اگر آن رباب حرام را - که فرموده بودید و نفی کرده - اگر به کار عزیزان می آمد و می بایست بودی ، حقا که دست از آنجا باز کشیده همه ایثار ائمه دین می کردیم و از غایت ناچیزی و ناملتفتی رباب غریب را بنواختیم چه غریب نوازی کار مردان دین و ارباب (اصل: ابراهیم) یقین است و غزل رباب را در حال سر آغاز فرمود و گفت : (افلاکی تنها مطلع غزل را آورده است اما برای امکان مقایسه با ابیات سلطان ولد ، تمام آنرا نقل می کنیم)

ز اشك چشم و از جگرهای کباب
چون ننالم در فراق و در عذاب
زین من بشکست و بدید آن رکاب
بشنوید از ما الی الله المآب
یا چورعدی وقت سیران سحاب
که شوی خسته به وقت اجتناب
نو ز نطفه تا به هنگام شباب
هم رهی آسان و هم یابی ثواب
اول او آخر او را بیاب
در دل عشاق دارد اضطراب
هم زبان اوست این بانگ رباب
که بیا اندر پیم تا جوی آب
تارهایم تشنگان را زین سراب
کی کند پروانه ز آتش اجتناب
خلق عالم جملگی مست و خراب

هیچ می دانی چه می گوید رباب
پوستی ام دور مانده من ز گوشت
چنبرش گوید بدم من شاخ سبز
ما غریبان فراقیم ، ای شهان
بانگ ما همچون جرم در کاروان
ای مسافر ، دل منه بر منزلی
ز آنکه از بسیار منزل رفته ای
سهل گیرش تا به سهلی و ارهی
سخت او را گیر کاو سخت گرفت
خوش کمانچه می کشد کان تیر او
ترك و رومی و عرب گر عاشقند
باد مینالد همی خواند ترا
باد بودم آب گشتم آدمم
عاشقا کمتر ز پروانه نه ای
شمس تبریزی ز جام عشق تو

مولوی در صفحه ۳۲۱ دفتر چهارم مثنوی هم بانگ رباب را کنایه ای از خیال خطاب حق در روز ازل می شمارد :

لیک بُد مقصودش از بانگ رباب همچو مشتاقان خیال آن خطاب
نالۀ سرنا و تهدید دهل چیزکی ماند بدان ناقور کُلّ ...

ص ۲ س ۱۳ - عهد الست : میثاق فطرت - اشاره است به پیمانی که پروردگار در روز ازل از آدمیان گرفت و آنان بندگی خویش و خداوندی او را پذیرفتند . در آیه ۱۷۲ سوره ۷ اعراف به این موضوع اشاره شده است : و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم و در یتهم و اشهد هم علی انفسهم الست بر بكم ؟ قالوا بلی ، شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انّا كنّا عن هذا غافلين . سلطان ولد در ص ۳۵۲ ولد نامه نیز اشاره ای بدین آیه دارد .

ص ۲ س ۱۳ - هم لدینا محضرون : تمام خلایق به پیشگاه ما حاضر خواهند شد - بخشی است از آیه ۵۳ سوره ۳۶ یس : ان كانت الاصبحة واحدة فاذا هم جميع لدینا محضرون . مضمون این آیه در آیه ۳۲ همان سوره نیز آمده است : ان کل لما جمع لدینا محضرون .

ص ۳ س ۱ - اهبطوا : فرود آید - اشاره است به فرمان خداوند در مورد اخراج آدم و حوا از بهشت به سوی زمین پس از آن که به وسیله شیطان اغوا شدند و میوه ممنوعه را خوردند . تفصیل این موضوع به ترتیب در آیه های ۳۶ و ۳۸ سوره ۲ بقره آمده است : فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما ممّا كانوا فیہ و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین - قلنا اهبطوا منها جمیعاً فامّا یا تبغکم منّی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لاهم یحزنون . در آیه ۲۲ سوره ۷ اعراف نیز همین مطلب آمده است : قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو و فی الارض مستقر و متاع الی حین .

مولوی نیز چند بار در مثنوی بدین مطلب اشاره کرده است و از جمله در دفتر ۶ ص ۴۴۰ - ۴۳۹ که این بیت نمونه ای از آنهاست :

اهبطوا افگند جان را در بدن تا به گل پنهان بود در عدن

خود سلطان ولد در ولد نامه درین خصوص تعبیری دارد که برای اطلاع از آن رجوع کنید به ص ۳۵۲ - ۳۵۳ ولد نامه تصحیح آقای همایی.
 ص ۳ س ۴ - حب الوطن من الایمان: دوست داشتن سرزمین اصلی خود جزئی از ایمان است. این حدیث درج ۲ ص ۶۶۸ سفینه البحار آمده است. سلطان ولد همین مضمون و حدیث را در ص ۳۵۲ تا ۳۵۵ مثنوی ولد نامه هم آورده است. ص ۳ س ۹ تا ۱۱ - عین این مضمون را سلطان ولد در ص ۲۹۸ ولد نامه نیز آورده است:

به شکر می‌کنند مانند	نبی لب شاهد نکورو را
از لب شاهد لطیف چوماه	پیش اطفال تا شوند آگاه
لب شاهد کنند استدلال	که ز شیرینی شکر اطفال
ذوق لب از شکر که پستاند	ورنه لب باشکر چه میماند

جلال الدین محمد مولوی هم در مثنوی اشاراتی در این مورد دارد مانند موضوع ص ۴۹۴ دفتر ۴.

ص ۴ س ۱ و ۲ - من لم یذق لم یدر: کسی که مزه چیزی را نچشیده باشد آن را در نمی‌یابد و درک نمی‌کند - دهخدا در ص ۱۷۴۸ ج ۴ امثال و حکم آن را مثلی مأخوذ از مقدمه مختار نامه عطار دانسته است - جلال الدین محمد مولوی نیز در مثنوی دفتر سوم ص ۱۶۷ و دفتر ۵ ص ۲۶۴ آن را به کار برده که مورد اخیر چنین است:

لیک چون من لم یذق لم یدر بود عقل و تخیلات او حیرت فزود
 ص ۴ س ۳ و ۴ - وان من شیء الا...: و موجودی نیست جز آنکه ذکرش تسبیح و ستایش حضرت اوست - قسمتی است از آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسری: تسبیح له السموات السبع والارض و من فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم انه کان حلیمافغوراً - مفهوم این سخن و آیه در آیات بسیاری از قرآن آمده است. که تمام آن موارد را در شرح ص ۹ س ۹ تا ۱۲ باز گفته ایم لطفأبدان رجوع فرمایید.

ص ۴ س ۷ و ۸- الله نور السموات والارض: خدا نور (حیات بخش) آسمانها و زمین است. قسمتی است از آیه ۳۵ سورة ۲۴ نور «الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح في زجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار، نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم.

ص ۴ س ۱۱- خفی لشدة ظهوره: از بس آشکار است از دیده پنهان میماند.

در ص ۵ ولد نامه نیز همین تعبیر و بیان را در مورد خداوند آورده است.

ص ۵ س ۲- كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف: گنجی پوشیده بودم

ولی دوست می داشتم که شناخته شوم. حدیث قدسی است و دنباله آن چنین است: فخلقت الخلق لكي اعرف - در مثنوی مولوی نیز بارها بدین حدیث اشاره شده است و از جمله در دفتر اول ص ۱۷۷ .

کاو بود از علم و خوبی تا به سر
کآن نمی گنجد ز پری زیر پوست
خاک را تابان تر از افلاک کرد
خاک را سلطان اطلس پوش کرد

کَلِّ عَالَمٍ رَا سَبُو دَانِ اِی پسر
قطره ای از دجله خوبی اوست
گنج مخفی بد ز پری چاک کرد
گنج مخفی بد ز پری جوش کرد

این حدیث در ص ۶۱ اللؤلؤ المرصوع با اختلاف کم و در نسخه منارات

السائرین نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهور اسدی رازی معروف به دایه نسخه کتابخانه ملی ملک آمده است.

ص ۵ س ۹- خالق و بی مثل بودن خداوند صفت آشکاری است اما در اینجا

احتمالاً اشاره سلطان ولد به آیه ۱۱ سورة ۴۲ شوری است: فاطر السموات والارض جعل لكم من انفسكم ازواجاً بذروکم فيه لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر.

ص ۵ س ۹- فرد: یگانه، صفت خداوندست و در قرآن در موارد متعدد

بدان اشاره شده است و از جمله در سورة توحید: قل هو الله احد...

ص ۵ س ۱۱ تا ۱۴- مضمون این بیتها به صورتهای گوناگون در قرآن

آمده است و از جمله در سورة ۲۷ نمل آیه ۶۰: امن خلق السموات والارض

وانزل لكم من السماء ماء فانبثنا به حدائق ذات بهجة - همچنین در آیه ۶۱ سوره
 ۲۷ نمل - آیه ۱۹ سوره ۱۵ حجر - آیه ۷ و ۹ و ۱۰ سوره ۵۰ ق - آیه ۷ سوره
 ۲۶ شعراء - آیه ۱۰ و آیه ۱۱ سوره ۳۱ لقمان - آیه ۱۴۶ سوره ۳۷ صافات -
 آیه ۱۷ سوره ۷۱ نوح - آیات ۲۵ تا ۳۱ سوره ۸۰ عبس - آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره
 ۵۵ رحمن - آیه ۱۱ سوره ۱۶ نحل - آیه ۵ سوره ۲۲ حج .

ص ۶ س ۲ تا ۵ - اشاره است به اعتقاد فلاسفه قدیم بر این که گردش و حرکت
 ستارگان آسمان موجب تغییرات و اتفاقات در زمین می شود. ناصر خسرو سیاره های
 آسمان را به همین دلیل (هفت مدبر) خوانده است. در میان سیارگان، مشتری،
 سعد اکبر است و زحل، نحس اکبر. مولوی نیز در چند مورد در مثنوی اشاره ای
 بدین امر دارد مانند ص ۳۲۶ دفتر ۶ :

آفتاب و ماه دو گاو خراس
 اختران هم خانه خانه میدوند
 گرد می گردند و می دارند پاس
 مرکب هر سعد و نحسی میشوند

ص ۶ س ۵ - چون به اعتقاد قدما ستارگان آسمان به امر حق تغییرات زمین
 را سبب می شوند، آنان را «سرهنگان خداوند» خوانده است. عین این نام را شیخ
 اشراق نیز به ستارگان هفتگانه داده است. رجوع کنید به ص ۲۶۹ - ۲۷۰ رساله
 فی حقیقة العشق - ضمیمه رسالات فارسی سهروردی، تصحیح آقای دکتر سید حسین
 نصر .

ص ۶ س ۹ - عدم: به معنای (نیستی) است اما باید توجه داشت که سلطان -
 ولد این کلمه را در برابر (کون) نیاورده است بلکه از آن دنیایی را در نظر میگیرد
 که هنوز به مرحله ظهور نرسیده و در علم حق موجود است. در این صورت میتوان
 عالم «اعیان ثابته» را برای مفهوم آن در نظر گرفت. سلطان ولد در سطرهای ۱۴ بعد
 ص ۱۴۱ همین کتاب خود شرح کاملی در این مورد داده است .

ص ۶ س ۱۵ - بفقهون: قسمتی است از آیه ۹۸ سوره ۶ انعام : قد فصلنا
 الایات لقوم بفقهون - همانا آیات خود را برای اهل فهم بتفصیل بیان کردیم. بنابراین
 از سلك بفقهون شدن یعنی در زمره کسانی - که خردمند و فهیمند - در آمدن.

ص ۶ س ۱۶ - راسخون: یعنی کسانی که در دانش استوارند. این کلمه بخشی است از آیه ۷ سوره ۳ آل عمران: هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکّمات هنّ امّ الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویلہ وما یعلم تأویلہ الا اللہ و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا وما یدکر الا اولوا الالباب - همچنین در آیه ۱۶۲ سوره نساء نیز آمده است.

ص ۶ س ۱۷ - اشاره است به آیه ۲۹ سوره ۱۵ حجر و آیه ۷۲ سوره ۳۸ ص: فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی ففعواله ساجدین: پس چون آن عنصر را معتدل بیارایم و در آن روح خویش بدمم همه بر او سجده کنید - مضمون گفتار سلطان ولد در یکی از احادیث پیغامبر نیز می توان جست - ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره - مخصوصاً که بارها در این مثنوی اشاره کرده است و در جای خود بدان خواهیم پرداخت. سلطان ولد در مثنوی ولد نامه نیز در ص ۱۲ همین مضمون را آورده است. همچنین جلال الدین محمد مولوی در مثنوی چندین بار بدین حدیث اشاره کرده است و این، یک مورد از آنهاست در دفتر دوم ص ۲۵۷:

تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحد نور انسانی بود
چون که حق رش علیهم نوره مفترق هرگز نگردد نور هو

ص ۶ س ۲۰ - مرگ ضروری: مرگ تن. اشاره است به حدیث: موتوا قبل ان تموتوا - سنائی در همین مورد آورده است: (دیوان سنایی، تصحیح آقای مدرس رضوی ص ۵۴):

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی کشت پیش از ما

ص ۷ س ۲ - علم لدنی - دانشی که بیواسطه از سوی حق به کسی داده شود و نیازی به آموختن نداشته باشد - این مطلب در آیه ۶۵ سوره ۱۸ کهف بیان شده است: فوجدنا عبداً من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمنا من لدنا علماً.

ص ۷ س ۱۲ - نُبی (به ضم اول) : قرآن.

ص ۷ س ۱۳ - راسخان - اشاره است به کسانی که خداوند در قرآن آنان را با صفت (راسخون فی العلم) یاد کرده است. رجوع کنید به شرح ص ۶ ص ۱۶ (راسخون).

ص ۸ س ۸ - وَلِیّ: چون در برابر (عدو) به کار رفته ، به معنی دوست است و شاید مرد حق.

ص ۸ س ۱۱ - صدد: آن چه به کسی روی آورد، نزدیکی.

ص ۹ س ۲ - ابدالان: جمع کلمه ابدال است که خود جمع مکسر عربی از لفظ (بدل) است یعنی کسانی که بر اثر تربیت پیر از انانیت خود فانی شده و به شخصیت ملکوتی مبدل شده اند. در فتوحات مکیه ج ۱ ص ۱۶۰ درباره آنان چنین آمد است: البدلاء هم سبعة ومن سافر من القوم عن موضعه و ترك جسداً علی صورته حتی لا یعرف احدانه فقد فذلک هو البدل لا غیر. خود سلطان ولد در ص ۲۹۹ ولدنامه درباره ابدال چنین گفته است: اولیاء را جهت آن ابدال می خوانند که از حال و خلق اول مبدل شده اند و خلق حق گرفته اند که «تخلقوا با خلاق الله».

ص ۹ س ۹ تا ۱۲ - اشاره است به آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسری: تسبیح له السموات السبع والارض ومن فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً غفوراً - مضمون این آیه به صورتهای مختلف در آیه ۱۳ سوره ۱۳ رعد - آیه ۴۱ سوره ۲۴ نور - آیه ۲۴ سوره ۵۹ حشر - آیه ۱ سوره ۶۱ صف - آیه ۱ سوره ۶۲ جمعه - آیه ۱ سوره ۶۴ تغابن - آیه ۲۰ و آیه ۷۹ سوره ۳۱ انبیاء - آیه ۱۸ سوره ۳۸ ص - آیه ۷۵ سوره ۳۹ زمر - آیه ۷ سوره ۴۰ مؤمن - آیه ۵ سوره ۴۲ شوری نیز آمده است.

ص ۹ س ۱۰ - علو: در اصل به تشدید واو است که در اینجا به ضرورت شعری بدون تشدید خوانده می شود به معنای «بلندی» در برابر «سفل».

ص ۱۰ س ۱۴ و ۱۵ به بعد - در حدیث قدسی «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف و خلقت الخلق لكي اعرف» که در اللؤلؤ والمرصوع آمده است - خداوند اساس

ایجاد را بر (احبیت) قرارداده است یعنی خواست و محبت خویش - معنای حدیث چنین است: من گنجی پوشیده بودم و دوست می داشتم که شناخته شوم پس آفریدگان را به وجود آوردم تا مرا بشناسند.

ص ۱۱ س ۸ - «جو» اول به معنی جوی آب است و در آخر مصراع فعل امر است یعنی جستجو کن .

ص ۱۱ س ۱۴ - اشاره است به سرمستی معنوی: و سقیهم ربهم شراباً طهوراً - آیه ۲۱ سوره ۷۶ انسان.

ص ۱۴ س ۲ - یعنی همین يك مورد نیست بلکه همه چیزها همین گونه است از جهتی خوب و از جهتی بد.

ص ۱۴ س ۱۵ - تسو (بفتح اول) - حصه را گویند از بیست و چهار حصه گز و سیر و روز و شب و غیره - مغرب آن طسوج است.

ص ۱۱ س ۱۸ - عذاب: بکسر اول (ج: عذب) - خوش و گوارا.

ص ۱۵ س ۲ - می کشد را بضم اول و بفتح اول هر دو می توان خواند و هر دو قابل توجیه است.

ص ۱۵ س ۵ - چاکوچ : چکش، پتک.

ص ۱۵ س ۶ - چفسیدن: چسبیدن.

ص ۱۵ س ۱۷ - تعبیری دیگر است از بیت مولوی:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

ص ۳ س ۳ - مثنوی مولوی دفتر اول.

ص ۱۶ س ۱ - مصراع اول این بیت عیناً با شعر مولوی یکسانست در دفتر

اول ص ۳ مثنوی :

محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز کوش نیست

ص ۱۶ س ۲ - بی تردید سلطان ولد در سرودن این بیت به بیتی از پدر خود

توجه داشته است در ص ۱۲۸ دفتر اول مثنوی :

ترك و كرد و پارسی گو و عرب فهم کرده آن ندا بی گوش و لب

ص ۱۶ س ۸ - مصراع اول یعنی در راه عشق کارها برعکس است . تعبیر
 «نعل باژگونه» را سلطان ولد در ولد نامه هم چند بار آورده است و از جمله در سخن
 نضر به موسی در ص ۲۴ .

گفت ای موسی کلیم بدان که بمن کرد هم‌رهی نتوان
 که زَنَم نعل باژگونه بسی نکته‌ام را نکرد فهم کسی

مولوی نیز چند بار این تعبیر را آورده و از جمله در دفتر ۵ ص ۱۷۶ .
 ص ۱۶ س آخر به بعد مضمون سخن مولوی است در دفتر سوم ص ۲۲۲ که:

از جمادی مُردم و نامی شدم وَزْ نَمَا مردم ز حیوان سرزدم
 مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم، کی ز مُردن کم شدم

همچنین مولوی در دفتر چهارم صفحات ۴۹۳ - ۴۹۴ و دفتر پنجم صفحات
 ۵۱ - ۵۲ نیز در همین مورد مطالبی بیان کرده است.

ص ۱۷ س ۳ و ۴ - اشاره است به حالات جنین در رَجِمِ مادر که در آیه ۵
 سوره ۲۱ حج آمده است:

يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم
 من علقه ثم من مضغة مخلقة ... مضمون این آیه در آیه ۴ سوره ۱۶ نحل - آیه ۳۷
 سوره ۱۸ كهف - آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره ۲۳ مؤمنون - آیه ۱۱ سوره ۳۵ فاطر - آیه
 ۷۷ سوره ۳۶ يس - آیه ۶۷ سوره ۴۰ مؤمن - آیه ۴۶ سوره ۵۳ نجم - آیه ۳۷
 سوره ۷۵ قیامة - آیه ۲ سوره ۷۶ دهر و آیه ۱۹ سوره ۸۰ عبس نیز آمده است.

ص ۱۸ س ۹ - لعب : بازی - كعب، قاب بازی - ولعب كعب و لعب و كعب
 هر دو مناسب است. در ص ۱۷۸ ولد نامه نیز مانند ضبط اساس با واو آمده است:

باز سر زد ز لعب و كعب دگر باز از شاهدان سیمین بر

ص ۱۸ س ۱۸ - مُهان به ضم اول: خوار و ذلیل.

ص ۱۸ س ۱۹ - مِهان (بکسر اول): بزرگان.

ص ۱۹ س ۱۰ - مضمون آیه ۳۶ سوره ۴۷ محمد است که: انما الحیوة الدنیا

لعب ولهو وان تؤمنوا یؤتکم اجور کم ولا یستلکم اموالکم - زندگانی دنیا جز

بازیچه و هوسرانی نیست... مضمون این آیه در آیه ۳۲ سوره انعام - آیه ۴۶ سوره عنکبوت و آیه ۲۰ سوره ۵۷ حدید نیز آمده است.

ص ۱۹ س ۱۸ - صبا (بکسر اول): کودکی.

ص ۲۰ س ۱۲ - قیوم حی: پاینده ابدی و زنده - از صفات خداوند است مأخوذ از آیه ۲ سوره آل عمران: الله لا اله الا هو الحي القيوم - و آیه ۱۱۱ سوره طه: وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلماً.

ص ۲۱ س ۲۲ - دو کلمه (نه از) را باید برای رعایت تناسب وزن، پیوسته خواند به صورت «نز».

ص ۲۲ س ۱۱ - رفتن عیسی بر فلک در داستانهای دینی آمده است. طبق این روایات، عیسی در آسمان چهارم (فلک شمس) جای دارد. در قرآن در آیه های ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره نساء در خصوص رفتن حضرت عیسی به آسمان اشاره ای دیده می شود: وقولهم انا قتلنا المسيح ابن مريم و رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم و ان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه يقيناً بل دفعه الله اليه و كان الله عزيزاً حكيماً...

سنائی، داستان عروج عیسی را به آسمان در ص ۳۹۱ - ۳۹۲ حدیقه (تصحیح آقای مدرس رضوی) به نظم آورده است و می گوید که چون عیسی سوزنی را با خود به همراه برده بود، از سوی پروردگار ندا رسید که او را در همان آسمان چهارم متوقف کنند و بالاتر نبرند.

ص ۲۲ س ۱۷ - معنی مصراع اول این است: این شناسایی بهار از توحه به باغ وراغ (عین الیقین) با آن شناسایی که خود عین بهار شوی (حق الیقین) هیچ تناسبی ندارد یعنی ارزش بسیار کمتری نسبت به آن دارد.

ص ۲۳ س ۴ - آخرت: در مصراع اول به معنی «عاقبت ترا» و در مصراع دوم یعنی: دنیای پس از مرگ.

ص ۲۳ س ۱۰ تا ۱۲ - آب خالص بیرنگ است اما وقتی که بخار می شود قابل رؤیت می شود و به تعبیر سلطان ولد از معنی به صورت می آید. آن گاه برای

رسیدن به حقیقت وجودی خود یعنی دوباره آب شدن به تلاش برمی خیزد که درین جا منظور، اضطراب و حرکات بخار بهمراهی باد است . نظیر این تعبیر را مولوی در غزلی که در وصف الحال رباب سروده، بیان کرده است که در شرح ص ۲ س ۲ گذشت.

ص ۲۴ س ۹ - اشاره ای دارد به «من عرف نفسه فقد عرف ربه» که در ج ۲ ص ۵۴ شرح نهج البلاغه منسوب است به حضرت علی و با تغییر (اذا عرف...) جزو احادیث آمده است در ص ۹ و ۸۶ کنوز الحقایق و نیز ص ۸۶ اللؤلؤ المرصوع که مؤلف، آن را جزو موضوعات شمرده است.

ص ۲۴ س ۱۰ - یعنی (فنای فی الله) شدن و رسیدن به (بقاء بالله).
ص ۲۴ س ۱۲ تا ۱۶ - برون شش جهت: جهان غیر مادی، عالم غیب. مضمون سخن حافظ است که :

نگویمت که به میخانه دوش مست شراب

سروش عالم غیبم چه مژده ها دادست

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن تونه این کنج محنت آباد است

ترا ز کنگره عرش می زنند صغیر

ندانمت که درین دامگه چه افتادست

دیوان حافظ - مصحح آقای جلالی نائینی چاپ دوم ص ۴۲

ص ۲۵ س ۵ - ای گروه مردم ، مژده دهید که اینک گاه پیروزی فرامی رسد و از سردی و رنج غربت نجات می یابید .

ص ۲۵ س ۶ - شاد باشید که هنگام خشنودی از محبوبی است که زیبایش سرچشمه همه آرزوهاست .

ص ۲۵ س ۷ - خداوند گفت : هر گاه که به برترین آرزوهای خود برسید، از آنچه که از دست خواهید داد غمگین مشوید . مصراع اول این بیت بخشی است از آیه ۲۳ سوره ۵۷ حدید : لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم

والله لا يحب كل مختال فخور .

ص ۲۵ س ۸- خوابگاه شتران اینجاست، پس شتران را از رفتن باز دارید (و در اینجا منزل کنید) . اینجاست بهشتی که زیستن در آن دلیل زندگانی ماست .

ص ۲۵ س ۹- برآستی که پا نهادن برخواستن های نفسانی ، نشانه‌ای از لطف وفاداری ماست (نسبت به عهدی که از ازل با خدا بسته‌ایم) و همانا که در این جا دست برداشتن از زندگی حیوانی ، سبب بقای جاودانی است .

ص ۲۵ س ۱۰- همانا (در اینجا) ساکت شدیم . پس راز سکوت را در- یابید ، زیرا که آن تعریف‌ها و وصف‌های حق در شرح زبان نمی‌گنجد - یعنی زبان ما قاصر است از این که بتواند اوصاف خداوند را باز گوید .

ص ۲۵ س ۱۸- کران ، در مصراع اول : کنار - در مصراع دوم : کرها . افراد ناشنوا .

ص ۲۶ س ۳- اشاره است به آیه ۲۷ سورة ۲۷ نمل : قال يا ايها الناس علمنا منطق الطير واوتينا من كل شيء ان هذا لهو الفضل المبين .

ص ۲۶ س ۸- الارواح جنود روحها همانند سپاهی منظم و گرد- هم آمده‌اند . پس روح‌هایی که به یکدیگر شناسا باشند، به هم نزدیک می‌شوند و آنان که نسبت به یکدیگر شناسا نباشند، نسبت به هم موافقتی ندارند- صحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۴۷ - مسند احمد ج ۲ ص ۲۹۵-۵۲۷- جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۱ - احیاء العلوم ج ۲ ص ۱۱۱ .

ص ۲۶ س ۸ و ۹- الناس معادن مردم هر يك معدنی خاصه متفاوت با یکدیگر هستند همانند معدنهای طلا یا نقره (یعنی ارزش هر يك با دیگری فرق دارد) - این حدیث که به صورتهای گوناگون نقل شده ، در مسند احمد ج ۲ ص ۲۵۷ و با کمی اختلاف در صفحات ۲۶۰- ۳۹۱- ۴۳۱- ۴۳۸ همان کتاب آمده - بدین صورت است: الناس معادن تجدون خيارهم فی الجاهلیة خيارهم فی الاسلام اذا فقهوا - صورتهای دیگر حدیث در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۷ و کنوز الحقایق

ص ۱۴۱ آمده است .

ص ۲۶ س ۱۷ - استر ذها بك و : مسافرت ، پول و مذهب خود را با کسی مگوی . مستند ابن حدیث را در مآخذ مهم نیافتم .
ص ۲۷ س ۲ - مصراع اول : آن قفسها همه یکسانند اما مرغان همانند نیستند .

ص ۲۷ س ۷ - در مصراع دوم «جهان» : جهنده ، رم کننده ، متنفر .

ص ۲۸ س ۳ - گُره (به ضم اول و دوم) مخفّف : گروه .

ص ۲۸ س ۷ - سلیمان نبی زبان پرندگان را می دانست چنانکه قرآن در آیه

۲۷ سورة نمل می گوید : قال يا ايها الناس علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شيء ان هذا لهو الفضل المبين .

ص ۲۸ س ۱۳ - تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة - يك ساعت اندیشیدن

از هفتاد سال عبادت بهتر است - حدیثی است که نقل شده اما در ج ۲ ص ۵۵ کافی به صورتهای (تفكر ساعة خير من قيام ليل) و (ليس العبادة كثرة الصلوة والصوم انما العبادة تفكر في امر الله عزوجل) آمده است و در ج ۸ ص ۲۰ روضة الكافي به صورت (لاعباداة كالتفكر) . در مجمع البحرين شیخ فخرالدین طریحی ج ۳ ص ۴۴۴ از ماده « فکر » این حدیث با اختلاف « ستین » به جای « سبعین » ضبط شده است .

ص ۲۸ س ۲۱ - نخس : جانوری که بر روی آب می دود و بدن او شبیه

است به دانه جوی کوچک و پایهای باریک و دراز دارد .

ص ۲۹ س ۴ - قَدَم (بکسر اول) زمان بی آغاز پیش از پیدایش موجودات

و جهان مادی .

ص ۲۹ س ۱۱ - راجع به علم من لدن (علم لدنی) رجوع کنید به شرح

ص ۷ س ۲ .

ص ۲۹ س ۱۵ و ۱۶ - ان الله تعالى لا ينظر : همانا خدای بزرگ

به ظاهر و کارهای شما نمی نگرند بلکه به دلها و نیات شما توجه می کند . این حدیث

با اختلاف دو کلمه بدین صورت درمسند احمد ج ۲ ص ۲۸۵ - صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ - احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۹۰ آمده است : ان الله لا ينظر الى صوركم و اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و اعمالكم - همین حدیث با اندکی تفاوت در ج ۱ ص ۷۳ جامع صغیر هم آمده و در صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ چنین است : ان الله لا ينظر الى اجسادكم ولا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم . این حدیث را سلطان ولد بدون کلمه (تعالی) در ص ۳۴۹ ولد نامه آورده و آن را شرح داده است .

ص ۲۹ س ۱۶ و ۱۷ - شاید بدین آیه اشاره می کند که : يحبهم و يحبونه - قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۵ مائده .

ص ۳۱ س ۱ - موتوا قبل موت : پیش از مرگ ضروری بمیرید - این حدیث را اگر چه مولف اللؤلؤ المرصوع به نقل از ابن حجر حدیث شمرده در ص ۹۴ کتاب خود چنین آورده است : موتوا قبل ان تموتوا - در ج ۴ ص ۳۱۳ المنهج القوی بدین گونه است : حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا . نیز رجوع کنید به شرح ص ۲۰ ص ۶ - در ص ۴۹۲ دفتر ۶ مثنوی مولوی نیز این حدیث مطابق صورت مورد استفاده سلطان ولد استعمال شده اما خود سلطان ولد در ص ۶۹ ولد نامه این حدیث را به صورت «موتوا قبل ان تموتوا» آورده است . نیز ص ۸۹ س ۲۰

ص ۳۱ س ۷ - مهین (به فتح اول) در مصراع اول به معنی خوار و بی - ارزش - مهین (به کسر اول) در مصراع دوم به معنی : بزرگترین ، بزرگ .
ص ۳۲ س ۷ - کلمه « فکر » را به مناسبت ضرورت شعری باید به فتح دوم خواند .

ص ۲۹ س ۱۷ - تفکّر ساعة . . . رجوع کنید به شرح ص ۲۸ ص ۱۳ .
ص ۳۲ س ۱۴ - من اخلص لله اربعین کسی که چهل بامداد نسبت به خداوند اخلاص ورزد ، چشمه های دانش و حکمت از دلش بر زبانش جاری و آشکار خواهد شد - این حدیث با اختلاف (یوماً) به جای (صباحاً) در حلیه

الاولیاء ج ۵ ص ۱۸۹ و جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۰ آمده است اما ابن توضیح ضروری است که سلطان ولد در شرح این حدیث نیز در ص ۳۳ س ۱۲ (چهل صبح) بیان کرده است. این حدیث مبنای کار صوفیانست در چله نشینی و اربعینیات. نقل از احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر ص ۱۹۶.

ص ۳۲ س ۱۶- درم قلب : پول نقلی و ناسره .

ص ۳۳ س ۵- روان : در مصراع دوم به معنی جان و روح است .

ص ۳۳ س ۹- (ندهد) را باید به ضرورت وزن به فتح اول و سکون ثانی

خواند .

ص ۲۳ س ۵- بر بایی : حرف « ر » به ضرورت ساکن خوانده شود .

ص ۳۴ س ۱۷- سر : اولین به فتح است دومین و سومین به کسر - نیز

می توان دو مورد نخستین را به فتح خواند و سومین را بکسر - صورتهای دیگری

نیز به نظر می رسد که قابل توجیه است .

ص ۳۴ س ۲۲- گنگگ : به ضم اول به معنی تنبوشه و مجرای آب و به فتح

به معنای خم (فرهنگ جهانگیری) و هر دو مناسب معنی است اما نخستین وجه

مناسبتر به نظر می رسد .

ص ۳۵ س ۱۲- کلمه نخستین بیت را (پس) نیز می تواند خواند اما

البته (بس) زیباتر و مناسبتر است .

ص ۳۵ س ۴- مصراع دوم : تو با خداوند همخانه ای ، پس مگو که از او

جدایی - یعنی : چون مردان حق از لحاظ روحی جزئی از خدا هستند پس تو نیز

ای ولی حق ، خود را از خدا جدا مدان .

ص ۳۵ س ۱۸ و ۱۹- خلق الخلق : خداوند آدمیان را از تاریکی آفرید

و آن گاه نور خویش را بر آنان تافت - ابن بیان با کمی تفاوت از حدیث نبوی

اقتباس شده است که در جامع صغیر ج ۱ ص ۶۹ و فتوحات مکیه ج ۲ ص ۸۱

چنین آمده است : « ان الله تعالى خلق خلقه في ظلمة فالتقى عليهم من نوره فمن

اصابه من ذلك النور اهتدى ومن اخطاه ضل » . سلطان ولد خود در ص ۱۲ ولدنامه

درین خصوص این گونه آورده است : حق تعالی خلق را از ظلمت آفرید و مراد از ظلمت ، آب و گل است که حیوانیست و به خواب و خور می‌زید ، نور خود را بر آن ظلمت نثار کرد که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره .

ص ۳۶ س ۱۱ - که (به فتح اول) مخفف کاه - یعنی گوینده و مدح‌شنونده و خود مدح در نزد آگهان حتی به اندازه یک پر کاه هم نمی‌ارزد .

ص ۳۶ س ۱۲ - اشاره است به جمله « قال ابو عبدالله الانطاکی اذا جالستم اهل الصدق فجا لسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب ید خلون فی اسرار کم ویخر جون من هممکم » که در شرح تعرف ج ۲ ص ۶۸ آمده است . عبداللطیف عباسی جمله « احدث روهم فانهم جواسیس القلوب » را نقل کرده و معتقد است که این حدیث است و مولانا در بیت خود بدان توجه داشته است در ص ۳۲۷ دفتر دوم مثنوی :

بندگانِ خاصِ علامِ الغیوب در جهانِ جانِ جواسیسِ القلوب
ص ۳۷ س ۱۴ - مَهان (بضم اول) خوار و ذلیل - خلق مَهان : به صورت اشخاصی که به ظاهر بی ارزش می‌نمایند - و اگر (خلق) به ضم اول بخوانیم یعنی : خداوند بعضی از اولیای خود را با اخلاق زشت و در لباسی بی ارزش قرار می‌دهد - این معنی با توجه به سطر ۱۶ همین صفحه بیان شد .

ص ۳۷ س ۱۵ - اولیایی فی قبابی - این حدیث در ج ۴ ص ۲۵۶ احیاء العلوم و کشف المحجوب هجویری چاپ لنینگراد ص ۷۰ بدین صورت است : اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری . سلطان ولد در ص ۹۰ ولد نامه در شرح این حدیث آورده است که : حق تعالی را دانستن و شناختن سهلتر است از شناختن اولیاء زیرا که حق تعالی از آفتاب ظاهرتر است چنانکه بیان کردیم که هر شخص را به هنر و صفتش فهم کنند و بدانند همه عالم صنع حق است چون پنهان باشد بلکه هفتاد و دو ملت مقرّانند به خدایی او اما شناخت اولیاء مشکل است زیرا که صنعت و هنر ایشان پنهان است که « اولیاء الله تحت قبابی لایعرفهم غیری »

خبر است این که کردگار وجود
کاویا زیر قبه‌های منند
نشناسد کسی دگرشان هیچ
ز آنکه جمله ز نور من زادند
به محمد ز جود می‌فرمود
مانده پنهان ز چشم مرد و زنند
غیر من گرفتند به پیچاپیچ
گرچه اینجا به غربت افتادند.....

ص ۳۴ س ۱۷- (چه بود) را باید به ضرورت شعری «چبود» خواند، به سکون «ب».

ص ۳۸ س ۸- ابدالان ج ابدال که خود جمع (بدل - بکسر اول و سکون ثانی) است. رجوع کنید به شرح ص ۹ س ۲.

ص ۳۸ س ۱۱- عذاب (بکسر اول): خوش و گوارا.

ص ۳۸ س ۱۶- المؤمن مرآة المؤمن: مؤمن آینه مؤمنان دیگر است. این حدیث به همین ترتیب در ج ۲ ص ۱۸۳ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق آمده است. صورتهایی دیگر ازین حدیث در ج ۱ ص ۸۶ و ج ۲ ص ۱۸۳ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق نیز آمده است.

ص ۳۹ س ۱۲- در مصراع دوم: (ای آب جو) یعنی ای کسی که در جستجوی آب هستی.

ص ۴۰ س ۲- جان در آخر مصراع دوم: جنیان، اسم جمع است و دراصل با تشدید. رجوع کنید به آیه ۱۵ سورة الرحمن.

ص ۴۰ س ۹- باد پیمودن: کار بیهوده کردن، سخن بی نتیجه گفتن.
ص ۴۰ س ۱۵- حَتَّى (بفتح اول): زنده - که در اینجا به ضرورت شعری تلفظ آن بکسر است.

ص ۴۰ س ۱۸ تا ۲۱- این چهار بیت در صفحات ۴۰۴ و ۴۰۵ دفتر چهارم مثنوی چاپ نیکلسن با تفاوت‌هایی آمده است.

ص ۴۰ س ۲۱- حکم، غالب راست: یعنی حکم همیشه با توجه به اکثریت صورت می‌گیرد. سلطان ولد در صفحه ۱۵۵ ولد نامه هم «الحکم للغالب» را آورده و شرح داده است.

ص ۴۱ س ۱۲ ببعده و ص ۴۲ س ۱ تا ۴- سلطان ولد این مطالب را با شرح بیشتر در چند جای دیگر هم آورده است که در جای خود بدان خواهیم پرداخت- در صفحات ۶۹ و ۷۰ ولد نامه نیز در این خصوص شرح کافی داده است . به گفته وی هر گاه که کسی در خدای غرق شود هر چه می گوید و هر چه می کند در حقیقت گفتار و کردار حق است به مصداق این حدیث « اذا احببت عبداً كنت له سمعاً وبصراً و لساناً بی بسمع و بی بصر و بی بنطق و بی یمشی »

من شوم چشم و گوش او و زبان	من شوم دست او ، یقین می دان
دیده او ز من بود بینا	سینه او ز من شود سیما
گوش او جمله نطقها با من	شنود در جهان روح و بدن
هم زبانش ز من سخن گوید	پای او هر طرف ز من پوید . . .

شیخ عطار نیز در منطق الطیر می گوید هنگامی که انسان در سیر به سوی حق، مراحل هفتگانه را طی کرد و به فنای کامل رسید چنان خواهد شد که « روش » خود را از دست خواهد داد و به جذبه و « کشش » حق خواهد پیوست که دیگر کارهایش کارهای حق خواهد بود نه خود او .

هفتمین وادی فقرست و فنا	بعد ازین روی روش نبود ترا
در کشش افتی روش گم گرددت	گر بود يك قطره قازم گرددت

ص ۴۱ س ۱۵- در مصراع دوم (که) دوم مخفف « کاه » است .

ص ۴۱ س ۱۶- در هر سه مورد « که » مخفف « کاه » است .

ص ۴۱ س ۱۸- منظور « فنای فی الله » و آنکه « بقاء بالله » است همچنانکه

مرغان منطق الطیر پس از رسیدن به بار گاه سیم رخ :

محو او گشتند آخر بردوام سایه در خورشید کم شد والسلام

و جلال الدین مولوی در دفتر ششم ص ۲۸۴ نیز همین مطالب را آورده است

که برای رسیدن به کبریا باید فنا شد . همچنین در ص ۴۰۱-۴۰۲ دفتر چهارم در

داستان با یزید که می گفت (لا اله الا انا) مضمون بیان سلطان ولد را که در حالت

بیخودی و فنا ، این حق است که در وجود آدمی می بیند و می شنود و عمل می کند

و اشعار کرده است. بایزید بسطامی درین مورد گفتاری دارد که با سخن شاعر یکسانست : از با یزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست ، پس نگه کردم عاشق و معشوق را یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان دید و گفت حق تعالی سی سال آینه من بود ؛ اکنون من آینه خودم یعنی آنچه من بودم نمازدم که من و حق شَرک بود . چون نمازدم حق تعالی آینه خویش است که به زبان من سخن می گوید و من در میانه ناپدید. تذکرة الاولیاء - تصحیح آقای دکتر استعلامی چاپ دوم ص ۱۸۹ .

ص ۴۲ س ۲ - مارایت هیچ چیزی را ندیدم مگر آن که (جلوۀ) خداوند را در آن مشاهده کردم. در ص ۱۷۱ ولد نامه نیز سلطان ولد این گفتار را آورده است .

ص ۴۲ س ۹ - مصراع دوم یعنی : همه ذره های جهان مانند دیوار ، دیگران را از رسیدن به کمال باز می دارند اما بر کسی که در خداوند فانی شده است و در هر چیز خدا را می بیند ، ذرات جهان همه ، ذرهایی هستند که او را به حق می رسانند .

ص ۴۳ س ۱۲ - مصراع اول یعنی : دستور خداوند را از صمیم دل و با تمام وجود پاس می دارند .

ص ۴۳ س ۱۲ - « یاس » همان « یأس » است به معنی نا امیدی که در اینجا به ضرورت شعری چنین تلفظ می شود .

ص ۴۳ س ۲۴ - زبان - در مصراع دوم : زندگی کننده .

ص ۴۴ س ۱ - نعم مال صالح - اشاره است به حدیث : نعم المال الصالح للرجل الصالح - که در ج ۲ ص ۱۶۲ احیاء العلوم - ج ۱۰ ص ۵ حلیة الاولیاء - ج ۲ ص ۲۷۸ فتوحات مکیه - ص ۱۷۸ تلبیس ابلیس - ص ۱۳۹ کنوز الحقایق ضبط شده است .

سلطان ولد در سرودن این بیت از پدر خود تقلید کرده و یا این که تمام بیت پدر خویش را در اینجا تضمین کرده است زیرا موایب با تفاوتی اندک چنین سروده

است . این بیت از مولانا است که در دفتر اول ص ۶۱ مثنوی تصحیح نیکلسن دیده می شود .

ص ۴۴ س ۱۱ تا ۱۳ - خون شدن آب نیل در دهان قبطی و آب شدن در دهان سبیطی یکی از عذابهایی بود که خداوند برای فرعونیان فرستاد و در داستانهای دینی ذکر شده است . در آیه ۱۳۳ سوره ۷ اعراف این مطلب به اشاره دیده می شود . هنگامی که خداوند عذابهای خود را به فرعون و پیروانش برمی شمارد یکی از آنها هم خون شدن آب نیل است : فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوماً مجرمین . سلطان ولد در صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵ ولد نامه هم بدین موضوع اشاره کرده است :

نیل نی آب بود بر سبیطی
خون همی شد زخشم بر قبطی
همچو شخصی که خوش بود بایار
ترش گردد ز دیدن اغیار

جلال الدین محمد مولوی نیز در ص ۴۸۲ - ۴۸۳ دفتر چهارم مثنوی همین مضمون را آورده است .

ص ۴۴ س ۱۳ - یضل به کثیراً و ... : قسمتی از آیه ۴۶ سوره ۲ بقره است : ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضه فما فوقها فاما الذین آمنوا فیهلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فبقولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً وما یضل به الا الفاسقین .

ص ۴۴ س ۱۹ - ام الكتاب : قرآن - در آیه ۷ سوره ۳ آل عمران این نام آمده است : هو الذی انزل علیک الكتاب منه آیات محکمات هن ام الكتاب و احر منشا بهات ...

ص ۴۵ س ۱۲ - روباهی . مکر و حیل به کاربردن مانند روباه .

ص ۴۵ س ۱۸ - مصراع دوم رابه دو صورت می توان خواند که معنای هر دو صورت یکی است : کل شوی گل - گل شوی کل .

ص ۴۵ س ۲۰ - گر گین (به فتح اول) انسان با چهار پایی که مرض گری داشته

باشد .

ص ۴۳ س ۱۱ - من احب قوماً فهم منهم : کسی که گروهی را دوست بدارد پس خود نیز جزو آنانست. در ج ۶ ص ۳۲ فیض القدس، شرح جامع صغیر مستند این حدیث چنین است: من احب قوماً حشره الله فی زمرتهم.

ص ۴۷ س ۷ - الجوع طعام الله ... خبری نظیر حدیث مورد استناد سلطان ولد در شرح تعرف ج ۱ ص ۹۴ بدین صورت دیده می شود: الجوع طعام الحق لا یطعمه الا الخواص - در ص ۸۹ ج ۱ معارف بهاء ولد این مطلب چنین است : «الجوع طعام الله فی الارض یشبع به ابدان الصدیقین». اما استاد فروزانفر آن را در شمار احادیث کتاب در فهرست نیاورده اند.

ص ۴۷ س ۸ - خطوتان وقد وصل: (راه به حق) دو قدم است و رسیدی - این حدیث در مآخذ احادیث یافت نشد. در ص ۵۸۸ تذکرة الاولیاء از سخنان حسین بن منصور حلاج است که از پرسیدند که طریق به خدا چگونه است؟ گفت: «دو قدم است و رسیدی» يك قدم از دنیا بر گیر و يك قدم از عقبی و اینک رسیدی به مولا. ص ۴۸ س ۳ - خیر آب: آبی که موجب خیر و خوبی شود - سلطان ولد این ترکیب را در برابر ظاهر لفظ «شراب» ابداع کرده است.

ص ۴۸ س ۱۳ - معین : در مصراع اول به ضم اول است به معنی : « یار و مددگار» و در مصراع دوم به فتح اول است به معنی : «صاف و گوارا».

ص ۴۸ س ۲۲ - روان : در مصراع اول به معنای رونده است و در مصراع دوم به معنای: بی درنگ، فوراً .

ص ۴۹ س ۹ - ابراهیم: نخستین پیغمبری که به تصریح قرآن به یگانگی خدا پی برد و چون به دستور نمرود به آتش افکنده شد از آتش زبانی ندید که: قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم - آیه ۶۹ سوره ۲۱ انبیاء - داستان نمرود و ابراهیم نیز در سوره ۲۱ انبیاء بیان شده است.

این مضمون را ظاهراً مولوی از عطار گرفته که در مقدمه منطق الطیر گفته است :

چو خلیل آنکس که از نمرود رست خوش تواند کرد بر آتش نشست

ص ۴۹ س ۱۴ - عذاب - در مصراع اول به کسر اول به معنی: خوش و گوارا است و در مصراع دوم به فتح اول به معنی: رنج و ناراحتی.
 ص ۴۹ س ۱۶ - خاری: حاصل مصدر است یعنی: خار بودن.
 ص ۴۹ س ۱۹ - از شك و اخرد: یعنی از تردید نجات دهد.
 ص ۵۰ س ۱۴ - مزاد: مزایده - در مزاد آوردن: به صورت مزایده برای فروش عرضه کردن.

ص ۵۰ س ۲۰ - حسنات الابرار... این حدیث را مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۳۳) جزو موضوعات آورده و در ج ۸ ص ۶۰۸ اتحاف السادة المتقين به ابی سعید خراز نسبت داده شده است. مولوی نیز در ص ۴۰۴ دفتر دوم مثنوی مضمون این حدیث را در شعر خود به کار گرفته است:

طاعت عامه گناه خاصگان
 وصلت عامه حجاب خاص دان

ص ۵۰ س ۲۱ - ردی: مردود بودن.
 ص ۵۱ س ۱۳ - (نقش جو) و (آب جو) بترتیب مضاف و مضاف الیه هستند و (آب جو) در آخر مصراع، صفت فاعلی مرکب مرخم یعنی: جوینده آب.
 ص ۵۱ س ۱۵ - روان: در مصراع اول به معنی «رونده» است و در مصراع دوم یعنی «روح».

ص ۵۲ س ۲ - فارس (به کسر سوم): سوار - پهلووان.
 ص ۵۲ س ۱۷ - لَمَثَر (به فتح اول): فربه و زورمند.
 ص ۵۴ س ۷ - الست بر بکم... : اشاره است به آیه ۱۷۲ سوره ۷ اعراف که قبلاً شرح داده ایم.

ص ۵۴ س ۹ - اهبطوا منها جميعاً: آیه ۳۸ سوره ۲ بقره.
 ص ۵۵ س ۹ - کن فیکون: اشاره است به آیه ۸۲ سوره ۳۶ یس «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون». مضمون این آیه در آیه ۱۱۷ سوره ۲ بقره - آیات ۴۷ و ۵۹ سوره ۳ آل عمران - آیه ۷۳ سوره ۶ انعام آیه ۴۰ سوره ۱۶ نمل - آیه ۳۵ سوره ۱۹ مریم و آیه ۶۸ سوره ۴۰ مؤمن نیز وجود دارد.

ص ۵۵ س ۱۳ - برین : در مصراع اول یعنی (براین) و در مصراع دوم
یعنی : (بلند - بلند ترین) .

ص ۵۵ س ۱۳ و ۲۰ - موضوع بودن حضرت عیسی در آسمان در شرح ص
۲۲ س ۱۱ توضیح داده شده است ، بدان جا مراجعه فرمایید .

ص ۵۵ س ۱۴ - بعد - این مطلب را سلطان ولد در ص ۱۱۵ - ۱۱۶ ولد نامه
هم شرح داده است و خلاصه آن اینست که :

اولیا چونکه جمله يك ذاتند از خدا زنده و زخود ماتند

هر که يك را دو بیند او ز حول کور و کر ماند آخر و اول

همه درج اند اندر او بیشک نیست چیزی در او به جز آن يك

و جلال الدین محمد مولوی نیز چند بار با تعبیرات و تمثیلات گوناگون

همین مطلب را شرح داده است مانند شرحی که در ص ۳۰۳ دفتر چهارم و ص ۳۲۰
دفتر دوم و شرح ص ۴۲ و ۴۳ دفتر اول آورده است .

ص ۵۳ س ۱۶ - وما یعلم تأویله : « تأویل آن را کسی جز خدا نداند و

اهل دانش » قسمتی است از آیه ۷ سوره آل عمران و آیه ۱۶۲ سوره نساء .

ص ۵۳ س ۱۸ - الرحمن علم القرآن : خدای مهربان (به رسولش محمد)

قرآن آموخت . آیات ۱ و ۲ سوره ۵۵ الرحمن .

ص ۵۷ س ۵ - این شعر با اختلاف « نگفت » به جای « نکرد » در ص ۸۲۷

دیوان سنائی تصحیح آقای مدرس رضوی آمده است . صورت (نکرد) هم در

نسخه بدل بوده است .

ص ۵۷ س ۶ - اول ما خلق الله العقل : نخستین چیزی که پروردگار آفرید

عقل بود - قسمتی است از حدیث معروف : ان اول ما خلق الله العقل که به

صورت‌های مختلف روایت شده است . ج ۱ ص ۱۲۹ - ۱۳۰ اللالی المصنوعه - ج

۱ ص ۱۷ - ۱۹ وافی فیض .

صورت کامل حدیث در وافی ج ۱ ص ۱۷ - ۲۴ چنین است : ان الله خلق

العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزنی و جلالی ما خلقت شیئاً

احسن الی منک او احب الی منک بک آخذ و بک اعطی . سلطان ولد در صفحه ۲۸ و ۲۷ ولد نامه این حدیث را مفصلتر و بدین شرح ضبط کرده است :

..... عقل را آفریدم و امر کردم امر را به جای آورد و از آن ابا نکرد که ان الله لما خلق العقل قال له تکلم فتکلم ثم قال له انصت فانصت ثم قال له انظر فنظر ثم قال له افهم ففهم ثم قال له بعزتی و جلالی و عظمتی و کبریایی و استوائی علی عرشی ما خلقت خلقاً اکرم علی منک و لا احب الی منک بک اعرف و بک اعبد و بک اطاع و بک اعطی و ایاک اعاتب لك الثواب و عليك العقاب .

ص ۵۷ س ۹ - و نحن اقرب . . . : .. از رگگ گردن به او نزدیکتریم - قسمتی از آیه ۱۶ سوره ۵۰ ق : و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد .

ص ۵۷ س ۱۲ و ۱۱ - هو الاول و اول و آخر هستی و پیدا و پنهان وجود همه اوست - قسمتی است از آیه ۳ سوره ۵۷ حدید .

ص ۵۸ س ۱۱ - نبی : (به ضم اول) را باید با الف مقصوره خواند : «نبا» تا قافیه شعر درست شود .

ص ۵۸ س ۱۱ - حلّ (بکسر اول) حلال بودن .

ص ۵۸ س ۱۲ - اشاره است به آیات ۱۳ و ۱۴ سوره ۸۲ انفطار : ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم .

ص ۵۸ س ۲۱ و ص ۵۹ س ۱ تا ۱۲ - اشاره است به همان حدیث : «اول ما خلق الله العقل» که سلطان ولد در این ابیات ترجمه کامل حدیث را به شعر در آورده است . رك ص ۵۷ س ۶ .

ص ۵۹ س ۵ - شست : مخفف « نشست » .

ص ۶۰ س ۱۹ - نفتد : مخفف (نیفتد) است .

ص ۶۰ س ۲۰ - روان : در مصراع دوم به معنای (روح) است .

ص ۶۱ س ۱۹ - آن دمی : کسی که دنیای معنوی و حقیقی را درک کرده باشد و از ظاهر بینی گذشته باشد .

ص ۶۲ س ۱- در ده گر کسست : نظیر مثل « در خانه اگر کسست يك حرف بس است » که در ص ۷۸۴ ج ۲ امثال و حکم ده خدا ضبط شده است .

ص ۶۲ س ۶- « او » را در مصراع دوم به دو صورت می توان تفسیر کرد : صورت روشنتر اینست که (او) را ضمیری بگیریم که به « مال و ملک و » برمی گردد . صورتی که بعید به نظر می رسد اینست که کلمه « را » را علامت فاعل بدانیم که البته در ادبیات کهن دری سابقه دارد اما در این متن معهود نیست .

ص ۶۲ س ۱۳- ادرار : مستمري - حقوق ماهیانه

ص ۶۳ س ۵- شحنگی : شحنه بودن - ازروال بیان سلطان ولد چنین معلوم می شود که می گوید : عسس باشی (عسس) از صمیم دل در آرزوی بدست آوردن مقام شحنگی است .

ص ۶۳ س ۵ - عسس باشی : در بیان سلطان ولد باید این کلمه را از نوع (آشپز باشی) و غیره بدانیم یعنی همان (عسس) یا مأمور شبگرد - استاد مُعین در فرهنگ خود (عسس باشی) را رئیس شبگردان معنی کرده است و شحنه به معنی پاسبان کوی چنان که از جهت مقام ، عسس را بالاتر از شحنه دانسته اما در این جا ظاهراً درجات آنان بر عکس است . چنین به نظر می رسد که در روزگار سلطان ولد علاقه شحنه یا عسس به مقامهای بالاتر زبانزد مردم بوده است بطوری که افلاکی در ص ۳۰۸ ج ۱ مناقب العافین داستانی را نقل کرده است که خضر پیش شحنه ای آمد که آرزوی رسیدن به درجات بالاتر داشت - استاد بدیع - الزمان فروزانفر در ص ۲۱۳ ج ۲ تعلیقات معارف بهاء ولد در مورد « امیر داد » چنین نوشته اند: ظاهراً کسی که اجرای اوامر شاه در روز مظالم و یا تصدی امور مظالم به عهده او بوده است و بدین عنوان معروفست امیر داد حبشی بن آلتونناق که در سال ۴۹۰ از جانب برکیارق بن ملکشاه امارت خراسان یافت (ابن الاثیر حوادث سنه ۴۹۰) و امیرداد ابوبکر بن مسعود که نظامی عروضی نام وی را در حکایتی دو بار آورده است (چهارمقاله طبع تهران ۱۳۳۶ ص ۹۶ - ۹۸) و معلوم می شود که عنوان مذکور نشانه یکی از مشاغل درباری یا دیوانی است

مانند امیر بار و میر شکار و میر آخور و داد بگک (مرکب از فارسی و ترکی)
تعبیر دیگر است از آن وحشی بن آلتون تاق را داد بگک نیز خوانده اند -
جهانگشای جوینی طبع لیدن ج ۲ س ۲ .

ص ۶۳ س ۶ - صاحبی : صاحب بودن - ظاهراً منظور (وزیر بودن) است
اگر اصطلاح خاص دیگری نبوده باشد - بنابر مقاماتی که سلطان ولد به ترتیب
نام برده است در آن زمان ترتیب درجه آنان چنین بوده است : ۱ - صاحبی ۲ -
نایبی ۳ - میرداد ۴ - شحنه ۵ - عسس .

ص ۶۳ س ۹ - موسی طالب دیدار بود : اشاره است به آیه ۱۴۳ سوره ۷
اعراف : ولما جاء موسی لمیقا ثنا و کلمه ربّه قال ارنی انظر الیک قال لن ترانی
ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربّه للجبل جعله
دکاً وخر موسی صعقاً فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین .

ص ۶۴ س ۴ - مفرش : کنایه از زمین است - در برابر عرش که آسمان
هفتمین است .

ص ۶۴ س ۱۲ و ۱۳ - سیر فی الله - سیر الی الله :

در ص ۳۵۵ و ۳۵۶ ولد نامه ، سلطان ولد ، خود درین خصوص شرح کامل

داده است :

از کمالی سوی کمال رود
راه جان بی حد است و بی پایان
هیچ آخر ندارد آن حاصل
برتر از عقل و جسم و جان باشد
ز آنکه آن راه نور در نورست
بعد مردن دگر روان نشود
آنچنان سیر از آن احرار است
کسی بیزد وجود راه عدم
رفتنش نیز همچنان باشد

سیر آن راه در وصال بود
راه تن را نهایت است و کران
دایماً رفتن است در منزل
سیر آن راه بی نشان باشد
و هم فکر و بیان از آن دور است
سیر ره تا به وقت مرگ بود
سیر منزل مدام در کار است
نتوان رفت در قدم بقدم
راه منزل چو بیکران باشد

نیست هیچ اندر آن طریق سکون
سیر الی الله را بود عدی
سیر الی الله از خودی است گذر
سیر فی الله در خدا باشد
هیچ آخر مجوی آن ره را
ابدأ رفتن است در بیچون
سیر فی الله هست بیحدی
چون گذشتی دگر نماند سفر
چون حق آن سیر دایما باشد
زان که نبود نهایت الله را ...

ص ۶۴ س ۱۴- گره : در هر دو مورد مخفف گروه است .

ص ۶۴ س ۱۶- نه طبق : کنایه از نه طبقه آسمان . هفت طبقه آسمان بعلاوه
طبقه ثوابت و فلك الافلاك (فلك اطلس) .

ص ۶۶ س ۵- مدام : در مصراع اول به معنی « پیوسته و همیشه » است و
در مصراع دوم به معنی « شراب » .

ص ۶۶ س ۹- و بضدها تتبئن الاشياء : چیزها به وسیله ضدشان آشکار
می شوند ، مثلاً سفیدی با سیاهی مشخص می گردد . مولوی نیز در ص ۳۹۵ دفتر
ششم مثنوی همین نکته را با شرح کامل مورد تفسیر قرار راه است :

چون مراد و حکم یزدان غفور
بی زضدی ضد را نتوان نمود
و آن شه بی مثل را ضدی نبود
این مثل را ابوالطیب منتبئی به صورت يك مصراع کامل اشعار کرده است
و ندیمهم و بهم عرفنا فضله
و بضدها تتبئن الاشياء

شرح دیوان منتبئی ج ۱ ص ۱۴۵ - انتشارات اسماعیلیان

ص ۶۶ س ۱۰ تا ۱۲- اشاره است به آیه ۷۲ سوره احزاب : انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان انته کان ظلوماً جهولاً . سلطان ولد در ص ۶۳ ولد نامه هم پس از ذکر تمامی
آیه قرآن ، آن را تفسیر کرده و امانت خداوند را همان « امرخدا » شمرده که چند
بیت آن بدین قرار است :

آن امانت که گفت در قرآن
آن امانت بدان که امرخداست
حاملش شد ز جاهلی انسان
هر که پذیرفت امر را والاست

ص ۶۶ س ۱۴ - همچون آدم مسجود ملائکه گردد : اشاره است به آیه ۳۴
سوره ۲ بقره : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى و استبکر و
کان من الکافرين. مضمون این آیه در آیه ۱۱ سوره ۷ اعراف - آیه ۶۱ سوره ۱۷
اسرى - آیه ۵۰ سوره ۱۸ کهف و آیه ۱۱۶ سوره ۲۰ طه نیز وجود دارد .

ص ۶۶ س ۱۵ - اولئك كالانعام بل هم اضل ، آنها مانند چهارپایانند بلکه
بسی گمراه ترند . قسمتی است از آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : ولقد ذرأنا لجهنم
کثیراً من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان
لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون - مضمون این آیه در
آیه ۴۴ سوره ۲۵ فرقان هم آمده است .

ص ۶۷ س ۱ - چونکه گنجی بود پنهانی خدا: اشاره است به حدیث قدسی
« کنت کنزاً مخفياً » که در شرح ص ۵ س ۲ توضیح کافی داده ایم .

ص ۶۷ س ۴ تا ۶ - مضمون آیه ۷ سوره ۱۴ ابراهیم است که : و اذ تأذن
ربکم لئن شکرتم لازیدنکم و ان کفرتم ان عذابى لشدید .

ص ۶۷ س ۱۲ - تلابد : تراود، در این کلمه ابدال حرف (ر) به صورت (ل)
صورت گرفته است .

ص ۶۸ س ۶ - لا یعلمون : اشاره است به تعدادی از آیات قرآن و منجمله
در آیه ۱۸۷ سوره ۷ اعراف - آیه ۲۱ سوره ۱۲ یوسف : و لکن اکثر الناس
لا یعلمون در آیه ۶۸ سوره ۱۲ یوسف و آیه ۳۸ سوره ۱۶ نحل نیز مضمون آن
وجود دارد .

ص ۶۳ س ۲۰ - هشت (بکسر اول) : گذاشت . رها کرد .

ص ۶۹ س ۱ - معنای بیت عیناً مطابق است با آیه ۲۶ سوره ۲۴ نور : الخبیثات
للخبیثین والخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئك مبرؤن
مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم : زنان بد کار و ناپاک شایسته مردانی بدین
وصفند و مردان زشتکار نیز شایسته زنانی بدین وصفند و بالعکس زنان پاکیزه نیکو
لایق مردانی چنین و مردان پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه اند و این پاکیزگان

از سخنان بهتانی که ناپاکان در باره آنان گویند منزهند و از خدا برایشان آمرزش می‌رسد و رزق آنها نیکوست - همچنین سلطان ولد در صفحه ۱۲ و لدنامه‌هنگام بیان کشش جنس به سوی جنس خود ، يك بيت با همین مضمون آورده است :

طیبین سوی طیبات روند هم خبیثین به جنس خود گروند

مولوی پدر بزرگوار سلطان ولد هم در صفحه ۹۲ دفتر ششم مثنوی بینی

به همین معنی و مضمون دارد :

طیبات از بهر که ، للطیبین یار را برکش برنجان و بین

ص ۶۹ س ۲ - مضمون آیات ۱۲ و ۱۳ سورة ۸۲ انفطار است : ان الابرار لفی

نعیم وان الفجار لفی جهیم . در آیاتی دیگر نیز مانند آیه ۲۲ به بعد در سورة ۸۳

مطففین مضمون بیت دیده می‌شود .

ص ۶۹ س ۱۴ و ۱۵ - اتجعل فیها من : پروردگارا می‌خواهی کسانی

را بگماری که فساد کنند در زمین و خونها بریزند و حال آنکه ما خود تورا تسبیح

و تقدیس می‌کنیم -- این آیه بخشی است از آیه ۳۰ سورة ۲ بقره : واذ قال

ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا له اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الد-

ماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك ؟ قال : اننی اعلم ما لاتعلمون - جلال الدین

محمد مولوی نیز در دفتر ششم صفحه ۳۹۵ و ۳۹۶ تحت عنوان (حکمت در اننی

جاعل فی الارض خلیفة) مشروحاً درین مورد سخن رانده است .

ص ۷۰ س ۱۴ - صلوات: اول به کسر اول است به معنی «صله‌ها ، جایزه‌ها»

و دوم به فتح اول است به معنی : نماز .

ص ۷۱ س ۱۴ - عهد الست : رجوع کنید به شرح ص ۲ س ۳ .

ص ۷۲ س ۷ - شیر حق : حضرت علی (ع) .

ص ۲۲ س ۷ - الناس نیام : مردم خوابید گانند : اشاره است به سخن

حضرت علی در ج ۳ ص ۹۸ شرح تعرف : الناس نیام فاذا ماتوا انتبوا - در ج ۱

ص ۶۰ زهرالاداب چاپ مصر این جمله به پیغامبر نسبت داده شده است - جمله دیگری

هم از حضرت علی نقل شده است که از جهت مفهوم با این جمله مشابه است و با

مضمون بیت بعد کاملاً سازگار : الدنيا حلم والاخرة يقظة ونحن بينهما اضعاث احلام
(شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۶۳) .

ص ۷۲ س ۱۴ به بعد۔ مولوی در دیوان شمس تصحیح فروزانفر ج ۱ ص ۱۹۵
به زیبایی تمام همین مطالب را باز گفته است :

آن نفسی که با خودی ، یار چو خار آیدت

و آن نفسی که بی خودی ، یار به کار آیدت

آن نفسی که باخودی ، خود تو شکار پشه‌ای

و آن نفسی که بی خودی ، شیرشکار آیدت.....

ص ۷۳ س ۲- تشبیه نفس به مار را مسلماً سلطان ولد از پدر خود گرفته
است چون در مثنوی يك حکایت بزرگ درین باب هست که در ص ۵۶ تا ۶۰ دفتر
سوم مثنوی با عنوان (حکایت مار گیر که ازدها را مرده پنداشت و در ریسمانهاش
پیچید و آورد ببغداد) آمده است .

ص ۷۳ س ۸ تا آخر صفحه - اشاره است به همان حدیث : (کنت کنزاً
.....) که در شرح ص ۳ س ۷ آمده است .

ص ۷۳ س ۱۴- سُتْن (به ضم اول و دوم) : مخفّف « ستون » است .

ص ۷۴ س ۱ - مفهوم بیت از آیه ۷ سوره نبا مستفاد است که : و الجبال
اونادا .

ص ۷۴ س ۱- ممد : گرچه از لحاظ قافیه باید به صورت اسم مفعول یعنی
با فتحة میم خوانده شود اما ظاهراً دارای معنای اسم فاعل است . یعنی : ممد
رساننده - بویژه که در بیت بعد که شاعر، خود ، معنی آن را گفته نیز همین صورت
را در نظر داشته است .

ص ۷۴ س ۹- « مرید » نخستین باضم اول به معنی سالک و کسی که برای
رسیدن به حق خود را در اختیار تعلیم و ارشاد پیر قرار می‌دهد و در آخر مصراع
به فتح اول است به معنی : ناپاک و شریر .

ص ۷۴ س ۱۴- اشاره است به چندین آیه در قرآن که در شرح ص ۲ س ۱۶

گفته شد .

ص ۷۴ س ۱۸ و نیز ص ۷۵ ابیات ۱ تا آخر صفحه تفسیری از همان آیه
« انتی جاعل فی الارض خلیفة ... » است که در شرح ص ۶۴ س ۱۹ بیان کردیم .
ص ۷۵ س ۱۴ - دق گرفتن : ملامت و سرزنش ، خرده گیری .

ص ۷۵ س ۷ - ازین بیت ، « انتی اعلم ما لاتعلمون » قسمتی است از آیه
۳۰ سوره ۲ بقره که در اینجا درهم ریخته است .

ص ۷۵ س ۱۷ - از گردون سها : یعنی (سها در برابر آسمان) - (از) در این
مورد معنای (در برابر) دارد مانند استعمالی که انوری از آن دارد (دیوان انوری
چاپ ص ۱) .

در باغ ، چمن ضامن گل گشت زبلبل آن روز که آوازه فگندند خزان را
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری بدلِ خصم بگیرند ضمان را

ص ۷۵ س ۱۹ - آیه ۲۸ سوره ۱۵ حجر : واذقال ربك للملائكة انتی خالق
بشراً من صلصال من حمأ مسنون - و آیه ۷۱ سوره ۳۸ ص : اذ قال ربك للملائكة
انتی خالق بشراً من طین .

ص ۷۶ س ۳ تا ۵ - تفسیر آیه ۲۹ سوره ۱۵ حجر و آیه ۷۲ سوره ۳۸ ص
است که : فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين .

ص ۷۶ س ۵ - علاوه بر آیه فوق ، مستقیم بودن قامت آدم در آیه ۴ سوره
۹۵ تین نیز بیان شده است : لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم .

ص ۷۶ س ۶ و ۷ : معنی آیه ۳۱ سوره ۲ بقره است : و علم آدم الاسماء
كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبؤنی باسماء هؤلاء ان كنتم صادقین - دنبانه
جریان در آیات ۳۲ و ۳۳ نیز ادامه می یابد .

ص ۷۶ س ۸ - ۹ - آیه ۳۴ سوره ۲ بقره : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم
فسجدوا الا ابليس ابی واستكبر و كان من الكافرين - مفهوم این آیه در آیات ۳۰ و ۳۱
سوره ۱۵ حجر نیز وجود دارد : فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس استكبر
و كان من الكافرين .

ص ۷۶ س ۱۰- آیه ۳۲ سوره ۱۵ حجر، قال: یا ابلیس مالک ان تکون مع الساجدین- و آیه ۷۵ سوره ۳۸ ص: قال: یا ابلیس ما منعک ان تسجد لاما خلقت بیدی ام کنت من العالمین.

ص ۷۶ س ۱۱ تا ۱۳: آیه ۳۳ سوره ۱۵ حجر: قال: لم اکن لاسجد لبشر خلقت من صالصال من حماء مسنون- و آیه ۷۶ سوره ۳۸ ص: قال: انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین.

ص ۷۶ س ۱۱- مفهوم دقیق این بیت در قرآن نیست اما صوفیان بارها سر- کشیدن ابلیس را از سجده آدم و فرمان خداوند به همین نحو توجیه کرده اند. سنائی یکی از نخستین کسانی است که در غزل عرفانی خود از زبان شیطان، موضوع نافرمانی او را تحلیل و توجیه کرده است که از بیان آن نمی توان گذشت:

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود	سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بر در گهم ز جمع فرشته سپاه بود	عرش مجید جاه مرا آستانه بود
در راه من نهاد نهان دام مکر خویش	آدم میان حلقه آن دام دانه بود
می خواست تا نشانه لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست، آدم خاک کی بهانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان	امید من به خلد برین جاودانه بود
هفصد هزار سال به طاعت بیوده ام	و ز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
در لوح خوانده ام که یکی لعنتی شود	بودم گمان به هر کس و بر خود گمان نبود
آدم ز خاک بود من از نور پاک او	گفتم یگانه من بوم و او یگانه بود
گفتند مالکان که نکردی تو سجده ای	چون کردمی که بامنش این در میانه بود
جانا بیا و تکیه به طاعات خود مکن	کاین بیت بهر بینش اهل زمانه بود
دانستم عاقبت که به ما از قضا رسید	صد چشمه آن زمان زدو چشم روانه بود
ای عاقلان عشق مرا هم گناه نیست	ره یافتن به جانبشان بی رضا نه بود

(دیوان سنائی تصحیح آقای مدرس رضوی ص ۸۷۲-۸۷۱)

شیخ عطار در مقاله هشتم الهی نامه به تفصیل و زیبایی تمام، موضوع نافرمانی شیطان را نسبت به حکم حق شرح داده و پس از دفاعی جانانه و عرفانی از وی حق

را به جانب شیطان داده است. عین القضاہ نیز در تمہیدات و امام احمد غزالی در مواعد در همین موضوع، دفاع و سخنانی آورده اند. محمد بن عبدالکریم شہرستانی نویسنده کتاب الملل والنحل در تنہا سخنانی مکتوبی کہ ازو باقی مانده (ضمیمہ چاپ ۱۳۵۰ الملل و النحل ص ۱۱۶ تا ۱۶۱) شرح گفتگوی خداوند و شیطان را با عمقی حکیمانہ مورد بررسی قرار داده است کہ در عین حال پاسخ بسیاری از سؤالیہای ذہن انسان را در بردارد. جلال الدین محمد مولوی نظیر سخنان شہرستانی را در مثنوی دفتر اول ص ۱۰۹ تا ۳۱۱ و ۲۳۹-۲۴۰ آورده اما چنین نتیجہ گرفته است کہ سرکشی شیطان، خواست خداوند و جزو اسرار بود چون شیطان بازیچہ سرنوشت خود بود.

ص ۷۶ س ۱۴ و ۱۵ : مفهوم آیہ ۳۴ و ۳۵ سورہ ۱۵ حجر : فاخرج منها فانك رجيم وان عليك لعنتي الى يوم الدين - وآیہ ۷۸ سورہ ۳۸ ص : قال : فاخرج منها فانك رجيم وان عليك لعنتي الى يوم الدين .

ص ۷۶ س ۱۶ و ۱۷ و ص ۷۷ س ۱ تا ۹ - اشارہ است بہ آیات ۷۹ تا ۸۲ سورہ ۳۸ ص : قال : رب فانظرني الى يوم يبعثون . قال فانك من المنظرين . الى يوم الوقت المعلوم . قال فبعزتك لاغوينهم اجمعين . الاعبادك المخلصين - وآیات ۳۶ تا ۴۰ سورہ ۱۵ حجر : قال رب فانظرني الى يوم يبعثون . قال فانك من المنظرين الى يوم وقت المعلوم . قال رب بما اغويتني لازين لهم في الارض و لاغوينهم اجمعين . الاعبادك المخلصين .

ص ۷۷ س ۶- « كتم » در مصراع اول بہ ضم اول است (= کردن) و در مصراع دوم بہ فتح اول (= کنند) .

ص ۷۷ س ۸- « مرا » در مصراع اول بہ فتح اول است ، یعنی « من را » و در مصراع دوم بہ کسر اول است بہ معنی « ہمچشمی ، برابری کردن » .

ص ۷۷ س ۱۰ و ۱۱- معنی آیات ۴۱ تا ۴۳ سورہ ۱۵ حجر : قال : هذا صراط على مستقيم ان عبادي ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين . وان جهنم لم وعدهم اجمعين - وآیات ۸۴ و ۸۵ سورہ ۳۸ ص : قال فالحق والحق اقول

لأملان جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعين .

ص ۷۷ س ۱۳ - کشید : در اینجا یعنی (بر کشید) ، و مقام و ارزش داد .

ص ۷۷ س ۱۵ - أملاك (ج : مَلِك) : فرشتگان .

ص ۷۸ س ۱ تا ۳ - اشاره است به آیه ۳۸ سورة بقره : قلنا اهبطوا منها

جميعا فاما يأتينكم مني هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون - نیز

رجوع کنید به آیات ۳۶ و ۳۷ سورة بقره و آیه ۲۴ سورة ۷ اعراف .

ص ۷۸ س ۵۴ - يا ايها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية :

سورة ۸۹ فجر آیات ۲۷ و ۲۸ .

ص ۷۸ س ۸ - الناس معادن كمعادن : حدیث نبوی است که در شرح

ص ۲۳ س ۱۱ به تفصیل از آن گفتگو کردیم .

ص ۷۸ س ۱۰ و ۱۱ - : قسمتی است از آیه ۶۳ سورة ۸ انفال : والى بين

قلوبهم لو انفتحت ما فى الارض جميعاً ما التفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم انـه

عزیز حکیم .. چون سلطان ولد ، خود آیه را ترجمه کرده از تکرار آن در

می گذریم .

ص ۷۸ س ۱۵ - الست بربكم : آیه ۱۷۲ سورة ۷ اعراف . رجوع

کنید به شرح ص ۲ س ۱۳ .

ص ۷۸ س ۱۸ و ص ۷۹ س ۶ - اهبطوا : رجوع کنید به شرح ص ۷۸ س

۱ تا ۳ .

ص ۷۸ س ۱۶ - الناس معادن : رجوع کنید به شرح ص ۷۸ س ۸ .

ص ۸۴ س ۱۳ - رهبر : در مصراع اول به فتح ب (= راهبرنده، راهنما) و در

مصراع دوم به ضم ب (= راهزن) .

ص ۸۴ س ۱۳ و ص ۸۴ س ۱۱ - حب الوطن : رجوع کنید به شرح

ص ۷۶ س ۱۵ .

ص ۸۴ س ۱۵ - دوده : ظاهراً مراد سلطان ولد از «دوده» تیرگی و ظلمت

دنیا بوده است چون معنای دیگر آن یعنی (خاندان) در اینجا مناسبتی ندارد .

ص ۸۴ س ۱۹ - می شینند : می نشینند .
 ص ۸۵ س ۲ - « که شنوده ای » را برای رعایت وزن باید به صورت « کشنوده ای »
 خواند .

ص ۸۵ س ۱۰ و ۱۱ - مصراع دوم اشاره به آیه ۵۳ سوره ۳۹ زمر است که:
 قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله یغفر الذنوب جمیعاً
 انه هو الغفور الرحیم .

ص ۸۵ س ۱۲ - نفس اماره : نیروی درونی انسان که او را در جهت تمایلات
 مادی به کوشش و امی دارد و یکی از سه درجه نفس انسانی است که در قرآن از
 آن نام برده شده است : (نفس اماره - نفس لوامه و نفس مطمئنه) نفس اماره
 پست ترین مرحله نفس است که در سوره ۱۲ یوسف آیه ۵۳ از آن یاد شده است :
 وما ابریء نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم .

ص ۸۵ س ۱۹ و ص ۸۶ س ۱ - طوبی لمن کان عقله امیراً : خوشا
 به حال کسی که خردش فرمانروا باشد و نفسش اسیر و وای بر کسی که برعکس
 این باشد - این حدیث اشاره به روایتی است که در ج ۵ ص ۳۵۵ المنهج القوی
 نقل شده است .

ص ۸۶ س ۱ و ۲ - طوبی لمن کان عقله ذکراً . . . : خوشا کسی که خردش
 نر باشد و نفسش ماده و وای بر کسی که برعکس این باشد - این حدیث نیز مستند
 به روایتی است که در ج ۵ ص ۳۵۵ المنهج القوی بیان شده است . احادیث دیگری
 نیز در مذمت نفس نقل شده است که چون از حیث عبارت با حدیث مورد بحث
 تفاوت دارد از ذکر آنها در می گذریم . سلطان ولد ، خود در ص ۱۵۲ تا ۱۵۴ ولد
 نامه و مولوی در ص ۱۵۸ دفتر ۵ مثنوی در مورد عقل و نفس مضمونی مشابه این
 آورده اند .

ص ۸۹ س ۲ - سَنَد : (آنچه که بتوان بدان استناد و تکیه کرد) اما به
 نظر می رسد که در اینجا مراد سلطان ولد معنای دیگر (سند) است یعنی وسیله ای
 که انسان را از کوه و بلندی بالامی برد و این معنی با بیان وی در بیت بعد سازگارتر
 می نماید .

ص ۸۹ س ۴- نه فلک : به اعتقاد قدما هفت فلک مخصوص سیارگان بود
ویک فلک مخصوص ثوابت و یک فلک نیز که بر همه آنها محیط بود بنام فلک نهم
یا فلک اطلس یا فلک الافلاک نامیده می شد : ماه ، عطارد ، زهره ، خورشید ، مریخ ،
مشتری ، زحل ، فلک ثوابت ، فلک الافلاک .

ص ۸۹ س ۶- جهان : اول به معنی (گیتی) و دوم به معنی (جهنده و رمنده)
آمده است .

ص ۸۹ س ۹- سوی آن متن : گرد آن مگرد و به آن توجه مکن .

ص ۸۹ س ۱۷ و ۱۸- کل شیء هالك : هر چیزی جز ذات پاک الهی
هالك و نابود شونده است .- سورة ۲۸ قصص آیه ۸۸ : و لاتدع مع الله الها آخر
لا اله الا هو كل شیء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون .

ص ۸۹ س ۱۸- خرد : در اینجا به معنی خردمند آمده و به ضرورت شعری
(پسوند) آن حذف شده است .

ص ۸۹ س ۲۰- موتوا قبل ان تموتوا : حدیث نبوی است که صوفیان نقل
کرده اند اما مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۹۴ به نقل از ابن حجر آن را حدیث
نمی شمارد . در ص ۳۱۳ ج ۴ المنهج القوی این حدیث چنین است : حاسبوا
اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا -
در ص ۸۷ و ۸۸ ولد نامه نیز سلطان ولد این حدیث را تفسیر کرده است و مولوی
در دفتر ششم ص ۴۹۲ . نیز رجوع کنید به شرح ص ۳۱ س ۱ .

ص ۹۰ س ۵- این شعر در ص ۵۲ دیوان منائی مصحح آقای مدرس رضوی
چاپ شده است .

ص ۹۰ س ۱۴- ره زنان کالبد : حواس و خواهشهای جسمانی و نفسانی .

ص ۹۰ س ۷- حفّت الجنّة بالمکاره : بهشت با تحمل آنچه که مکروه

می شماریم بدست آید .- اشاره است به حدیث (حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النار

بالشهوات) که در ج ۸ ص ۱۴۳ صحیح مسلم .- ص ۳۸۰ ج ۲ مسند احمد .- ج

۱ ص ۱۴۷ جامع صغیر و ص ۵۷ کنوز الحقایق ضبط شده است . بی گمان منظور

سخن سعدی در گلستان که (... نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش) ، اشاره به همین حدیث است .

ص ۹۱ س ۲ - تسی : این کلمه در هیچ فرهنگی یافت نشد . شاید صورتی است از « تاسیدن » به معنی رنج بردن .

ص ۹۱ س ۱۲ - جنان : در مصراع اول به کسر اول به معنی « بهشت » و در دوم به فتح اول به معنی « دل » است - اهل جنان : صاحب‌دلان .

ص ۹۲ س ۱۸ - ضد با ضد الفتی ندارد - مثلی است که صورتهای مختلف آن در ص ۱۰۶۲ ج ۲ امثال و حکم دهخدا آمده است .

ص ۹۳ س ۵ - « جهان » در مصراع دوم فعل امر است یعنی « برو ، بجهان » .

ص ۹۳ س ۱۱ - « ملك » را میتوان به ضم اول خواند و توجیه کرد امّا به

به قرینه لفظی بهتر است که آن را به کسر اول به معنی زمین و خانه و ازین قبیل دارای ها بدانیم .

ص ۸۶ س ۷ - و مارمیت از ... : چون توتیر افگندی ، نه تو بلکه خدا

افگند - قسمتی است از آیه ۱۷ سوره ۱۸ انفال : فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم و

مارمیت اذرمیت ولكن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسناً ان الله سمیع علیم .

ص ۹۴ س ۱۱ و ۱۲ - ترجمه گونه‌ای از همان حدیث : (حفت الجنة بالمکاره

...) است که قبلاً گذشت .

ص ۸۷ س ۱۳ : « انا الحق » : من خدا هستم - این جمله‌ای است که حسین

بن منصور حلاج گفت و غرض از آن نهایت درجه فناء بنده و محو شدن در خداست

که حد کمال وحدت وجود است . امّا این که سلطان ولد می گوید : او بهانه

است و این جمله در حقیقت از خدا به وجود آمده ، همان است که مولوی در تمثیلی

در صفحه ۳۲۰ دفتر دوم مثنوی به زیبایی تمام بیان کرده است :

صبغة الله هست خم رنگ هو پیسها يك گردد اندر او

چون در آن خم افتد و گویش : قم از طرب گوید : منم خم ، لاتلم

آن منم خم خود انا الحق گفتنست رنگ، آتش دارد الا آهنست

و شیخ عطار در ص ۵۸۴ تذکرة الاولیاء (مصحح آقای دکتر استعلامی) با بیانی شورانگیز پس از رد دلیل مخالفان حسین ، در دفاع از او چنین می گوید :
مرا عجب آید از کسی که روا دارد که از درختی آواز « انّی انا الله » بر آید و درخت در میان نه ، چرا روا نبود که از حسین « انا الحق » بر آید و حسین در میان نه . و چنان که حق تعالی به زبان عمر سخن گفت که ، « ان الحق لینطق علی لسان عمر » به زبان حسین سخن گفت و آنجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد .

ص ۹۵ س ۲۱ و ۲۲ - لانتعوا بالحکمة ... : حکمت را به کسی که اهل آن نیست مدهید که در غیر این صورت بر حکمت ستم روا داشته اید ولی آن را از اهلش باز مدارید که در غیر این صورت به آنان ستم روا داشته اید -- در ج ۱ ص ۲۹۲ سفینه البحار به نقل از « منیة المرید » این حدیث بدین روایت آمده است که تفاوت مختصری با ضبط متن دارد اما ذکر این نکته لازم است که این حدیث از قول حضرت صادق نقل شده و به یکی از خطبای قدیم نسبت داده شده است :
لاتحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولاتمنعوها اهلها فتظلموهم .

ص ۹۵ س ۲۳ - الحکمة ضالة کل حکیم : حکمت گمشده هر حکیمی است - این حدیث به همین صورت در ج ۱ ص ۲۹۱ سفینه البحار ضبط شده و به روایتی دیگر نیز به صورت « الحکمة ضالة المؤمن » آمده است . در ج ۲ ص ۹۷ جامع صغیر چنین است : الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو احق بها - ضمناً با تغییری اندک در ص ۵۸ کنوز الحقایق هم وجود دارد . در ج ۴ ص ۲۷۸ شرح نهج البلاغه صورتی دیگر از آن به حضرت علی منسوب است : الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولومن اهل النفاق .

ص ۹۶ س ۸ - یضل به کثیراً و یهدی ... : گمراه می کند به آن بسیاری را و هدایت می کند بسیاری را - این آیه بخشی است از آیه ۲۶ سوره ۲ بقره : ان الله لا یتحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضه فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انّه الحق من ربّهم واما الذین کفروا فیعولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقین .

ص ۹۶ س ۱۷- «نه از» را باید «نز» تلفظ کرد تا وزن بیت درست شود .
ص ۹۷ س ۱ تا ۱۰- اشاره به معجزات پیغامبرانست که آیات مربوط به آنها
را در شرح ص ۱۸۸ آورده ایم .

ص ۹۷ س ۱۲ تا ۱۵- مطابق است با مفهوم آیه ۲۳ سورة ۲ بقره : وان كنتم
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهدائكم من دون الله ان
كنتم صادقین .

ص ۹۷ س ۱۸- اشاره است به آیات ۲۲ تا ۴۸ سورة ۱۱ هود .
ص ۹۷ س ۱۹- موضوع هود و قومش و عذابی که به آن گرفتار آمدند در
آیات ۵۰ تا ۵۸ سورة ۱۱ هود آمده است .

ص ۱۰۰ س ۱۱- تفکروا فی آلاء الله : در نعمت های خداوند بیندیشید
ولی در ذات حق تفکر نکنید - این حدیث در ج ۱ ص ۱۳۱ جامع صغیر و ص
۵۲ کنوز الحقایق بدین صورت ضبط شده است «تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی
الله» که در همان صفحات صورتی دیگر از آن نیز هست : تفکروا فی خلق الله ولا
تفکروا فی الله فتهلكوا - علاوه بر این در ج ۱ ص ۱۳۱ جامع صغیر و ص ۱۰ قصص
الانبياء ثعلبی چاپ مصر بدین صورت نیز آمده است : تفکروا فی الخلق ولا تفکروا
فی الخالق - صورتی دیگر در جامع صغیر همان صفحه چنین است : تفکروا فی کل
شیء ولا تفکروا فی ذات الله فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور
وهو فوق ذلك .

ص ۱۰۱ س ۱- فرخج (به فتح اول و دوم) : زشت .
ص ۱۰۱ س ۵ و ۶- فلما تجلی ربّه . . . : پس آن گاه که نور تجلی خدا
بر کوه تابید ، کوه را متلاشی ساخت و موسی بیهوش افتاد - بخشی از آیه ۱۴۳
سورة ۷ اعراف است : و لما جاء موسی لمیقا تناو کلّمه ربّه قال رب ارنی انظر
الیك قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی
ربّه للجبل جعله دكاً وخرّ موسی صعقاً . فلما افاق قال سبحانك تبت الیک وانا
اول المؤمنین .

ص ۱۰۲ س ۱۷- گلابه (بکسر اول) : منظور جسم انسان است که از آب و گل ساخته شده است .

ص ۱۰۲ س ۱۸- سر : اول بکسر اول است و دوم و سوم به فتح اول . نوعی دیگر هم می توان توجیه کرد .

ص ۱۰۳ س ۹- شبلی : عارف مشهور که شرح حال وی از ص ۱۴ تا ۶۳۷ تذکرة الاولیاء عطار تصحیح آقای دکتر استعلامی آمده است .

ص ۱۰۳ س ۹- کرخی : منظور (معروف کرخی) عارف مشهور است . رجوع کنید به ص ۳۱۴ تا ۳۲۹ تذکرة الاولیاء عطار .

ص ۱۰۳ س ۱۰- کنار: اول به معنی بغل و آغوش است و دوم به معنی حد و کران .

ص ۱۰۴ س ۱- کل شیء هالك الاوجهه : هر چیزی جز ذات پاک الهی هالك و نابود شونده است . بخشی از آیه ۸۸ سوره ۲۸ قصص : ولانذع مع الله الها آخر لا اله الا هو كل شیء هالك الا وجهه له الحكم والیه ترجعون .

ص ۱۰۴ س ۶- مفهوم این بیت چند بار در قرآن آمده است و از جمله در آیه ۷۳ سوره ۲ بقره : ... و ان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء و ان منها لما يهبط من خشية الله و ما الله بغافل عما تعلمون . ص ۱۰۴ س ۷- اشاره است به آیه ۶۱ سوره ۲۲ حج : ذلك بان الله يولج الليل في النهار و يولج النهار في الليل و ان الله سميع بصير - مفهوم آیه در آیه ۲۷ سوره ۳ آل عمران نیز وجود دارد .

ص ۱۰۴ س ۸- مصراع اول مستند است به آیه ۲۷ سوره آل عمران : يولج الليل في النهار و يولج النهار في الليل و تخرج الحي من الميت و تخرج الميت من الحي و ترزق من تشاء بغير حساب .

ص ۱۰۴ س ۸- يعلمون : می دانند- لا يعلمون : نمی دانند - منظور این است که خداوند می تواند که نادانان را دانا سازد . این دو تعبیر بارها در قرآن آمده است . از جمله « يعلمون » در آیه ۴۶ سوره ۲ بقره و « لا يعلمون » در آیه ۱۳

سورة ۲ بقره .

ص ۱۰۷ س ۱۹ تا ۲۱ - مفهوم این آیات مستند به حدیث : «اللهم ارنا الاشياء كما هي» می باشد که در شرح خواجہ ایوب آمده است اما چنان که استاد بدیع الزمان فروزانفر در ص ۱۴۵ احادیث مثنوی ذکر کرده اند در کتب مهم حدیث بدین صورت نیامده است . در ص ۱۸ کنوز الحقایق شکلی دیگر از آن هست : اللهم ارني الدنيا كما تريها صالحى عبادك .

ص ۱۰۷ س ۱۱ - شیند . نشیند .

ص ۲۰۹ س ۲۳ - معین (به فتح اول) پاک و گوارا .

ص ۱۱۰ س ۶ - حب الدنيا رأس كل خطيئة : دوست داشتن دنیا سر جمله

بدیها و گناهانست - این حدیث در ج ۳ ص ۱۳۹ احیاء العلوم - ج ۱ ص ۱۴۴ جامع صغیر - ص ۵۶ کنوز الحقایق آمده است اما برخی آن را از موضوعات شمرده اند مانند ص ۸۱ ج ۸ اتحاف السادة المتقين .

ص ۱۱۰ س ۲۰ - چالیک : دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را به دست بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند به نوعی که سر آن اندک از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر او بزنند چنانکه دور افتد . نامهای دیگر آن لاهه - دسته چلك - کلیدنده است (فرهنگ جهانگیری) .

ص ۱۱۱ س ۵ - خالدين فيها ابدأ : در آن زندگانی جاوید کنند - قسمتی است از آیه ۵۷ سورة نساء : والذين آمنوا وعملوا الصالحات سند خلهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ابدأ فيها ازواج مطهرة وند خلهم ظللاً طليلاً - مفهوم آیه در آیات دیگری نیز آمده است و از جمله در آیه ۱۲۲ سورة نساء .

ص ۱۱۲ س ۳ - (لعب : بازی - لهو : کار بیهوده) اشاره است به آیه ۳۲ سورة انعام : و ما الحيوۃ الدنيا الا لعب و لهو والدار الاخرة خير للذين يتقون افلاتعلقون - مضمون آیه در آیه ۶۴ سورة ۲۹ عنكبوت - آیه ۳۶ سورة ۴۷ محمد و آیه ۲۰ سورة ۵۷ حدید نیز آمده است .

- ص ۱۱۲ س ۱۷- لایلدغ المؤمن : مؤمن ازیک سوراخ دو بار گزیده نمی شود - این حدیث با افزودن کلمه « واحد » پس از « جُحر » در ج ۸ ص ۲۲۷ صحیح مسلم و به صورت مضبوط در متن درج ۲ ص ۲۰۴ جامع صغیر و کنوز الحقایق وبالفظ (لایلسع) در ص ۱۱۶ کنوز الحقایق ضبط شده است .
- ص ۱۱۳ س ۹ و ۱۰- یوم تَبیض و جوه و : روزی بیاید که گروهی رو سفید و گروهی رو سیاه باشد - بخشی است از آیه ۱۰۶ سوره آل عمران : یوم تَبیض و جوه و تسود و جوه فاما الذین اسودت و جوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون .
- ص ۱۱۳ س ۱۰- بشکبید از آن : بتواند آن را ببیند و خودداری کند و شکبیانی نشان دهد .
- ص ۱۱۳ س ۲۲- بَلَه (به فتح اول و دوم) : ابلهی و نادانی .
- ص ۱۱۴ س ۱ « نه از » را باید به مناسبت وزن « نَز » خواند .
- ص ۱۱۵ س ۵- علم لدن : علم خداوندی که بی کسب به کسی عطا می شود - اصل این اصطلاح را صوفیان از مضمون آیه ۲۵ سوره ۱۸ کهف گرفته اند که بدین شرحست : فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً .
- ص ۱۱۵ س ۱۱- اشاره است به آیه ۳۰ سوره ۲ بقره و اذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا : اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمده و نقس لك قال انتی اعلم ما لاتعلمون .
- ص ۱۱۵ س ۱۲ و ۱۳- اشاره است به آیات ۲۸ و ۲۹ سوره ۱۵ حجر : و اذ قال ربك للملائكة انی خالق بشرأ من صلصال من حماء مسنون . فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی فقعوا له ساجدین .
- ص ۱۱۷ س ۱۹ تا ۲۰- این موضوع درست برعکس سخن عطار است که ابلیس را محک قلب و نقد گرفته است . رجوع کنید به الهی نامه عطار مقاله هشتم .
- ص ۱۱۶ س ۱۲ و ۱۳- لو صور العقل لا ظلم : اگر خرد صورت بخود

پذیرد برآستی که در تابش فروغش ، آفتاب را تاریک می سازد و هر گاه که نادانی صورت بخود بگیرد ، همانا شب در برابرش روشن جلوه خواهد کرد چنان که خورشید در برابر تاریکی شب .

در ص ۳۵ ج اول بحار الانوار حدیثی نقل شده است که با مضمون این حدیث همانندی دارد : الجهل صورة و کتب فی بنی آدم اقبالها ظلمة و ادبارها نور و العبد متقلب معها کتقلب الظل مع الشمس .

ص ۱۱۷ س ۱ - کل شیء یرجع الی اصله : هر چیزی به اصل خود برمی گردد - مثلی است که در ص ۱۲۲۷ ج ۳ امثال و حکم دهخدا آمده است .

ص ۱۰۶ س ۱۷ تا ۲۰ - عهدالست : پیمانی که خداوند در روز ازل از بنی آدم گرفت . رجوع کنید به شرح ص ۴ س ۱۳ .

ص ۱۱۸ س ۱۰ و ۱۱ : گفت احمد در حق جهل و خرد : ظاهراً اشاره است به آیه ۵۰ سوره ۶ انعام و آیه ۱۶ سوره ۱۳ رعد : « هل یستوی الاعمی و البصیر » و یا آیه ۱۹ سوره ۳۶ فاطر و آیه ۵۸ سوره ۴۰ مؤمن : « ما یستوی الاعمی و البصیر » و یا آیه ۵۷ سوره ۳۹ زمر : « هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون انما یتذکر اولو الالباب » .

ص ۱۱۸ س ۱۸ - چهار بار (خور) به کار رفته است که در سه مورد نخستین به معنی « خورشید » است و چهارمین « در خور » به معنی سزاوار و شایسته .

ص ۱۲۱ س ۴ تا ۶ - این سه بیت با اختلاف (و آن) به جای (آن) در ابتدای بیت دوم و (شیشه) به جای (جام) در بیت سوم در ج ۲ ص ۶۰ و ۶۶ دیوان شمس تصحیح استاد فروزانفر آمده است .

ص ۱۲۱ س ۱۰ - این بیت در ص ۲۲ دفتر اول مثنوی مولوی چاپ نیکلسن ضبط شده است .

ص ۱۲۱ س ۱۴ و ۱۵ - اشاره است به حدیث : « القلب بیت الرب » که در ص ۷۵ اللؤلؤ المرصوع آمده و از موضوعات شمرده شده است .

ص ۱۲۲ س ۱۰ تا ۱۵ - در ص ۳۵۷ دفتر دوم مثنوی چاپ نیکلسن آمده

- است با تفاوت (جانها و ابدانها) به جای (جان خلق و ابدان خلق) در بیت اول و (نور او) به جای (نور هو) در بیت ششم .
- ص ۱۲۲ س ۱۵ - رش علیهم نوره : قسمتی است از حدیث نبوی که در شرح ص ۳۵ س ۱۹ بیان کردیم .
- ص ۱۲۲ س ۱۶ - مرده ريك : میراث ، آنچه که از مرده باز مانده باشد . در اینجا کنایه از چیزی بی ارزش است و شاید منظور شاعر این غرضهای حیوانی است که از گذشتگان به ما رسیده است .
- ص ۱۲۲ س ۱۸ - یوسفی گرگی نمود : کسی که مانند یوسف زیبای آفرینش بود (یعنی انسان بود) کاری انجام داد که معمولاً گرگان انجام می دهند منظور، عمل برادران یوسف است .
- ص ۱۲۳ س ۱ - مصراع اول بیت عیناً تضمین شعر مولانا است و مصراع دوم نیز اندک اختلافی با مصراع دوم شعر مولوی دارد .
- ص ۱۲۳ س ۱۳ - (کنند) در مصراع اول به ضم اول است و در مصراع دوم به فتح اول .
- ص ۱۲۴ س ۵ - امّ الخبائث : مادر و سرچشمه همه بدیها - این صفت در حدیثی که در ج ۲ ص ۱۲ جامع صغیر آمده در مورد شراب به کار رفته است . و اصل حدیث اینست : « الخمر امّ الخبائث فمن شربها لم تقبل صلاته اربعین يوماً فان مات وهي في بطنه مات ميتة جاهلية » .
- ص ۱۲۶ س ۷ - الحکمة ضالة المؤمن : اشاره است به حدیث نبوی : « الحکمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احقّ بها » که در جامع صغیر ج ۲ ص ۹۷ و با مختصر تغییری در ص ۵۸ کنوز الحقایق آمده است اما در شرح بفتح اللام ج ۴ ص ۲۷۸ آن را با اندکی تفاوت به حضرت علی نسبت داده اند : الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق .
- ص ۱۲۶ س ۱۰ - اشاره است به حدیث : الدنيا جيفة و طلابها دلاب : این دنیا همچون مردار است و طلب کنندگان آن سگانند - شرح بحر العلوم ج

- ۶ ص ۱۹۵ -- المنهج القوی ج ۶ ص ۴۷۸ -- در محاضرات راغب چاپ مصر ۱۳۲۶
 ج ۱ ص ۲۱۵ با کمی اختلاف به علی ابن الحسین نسبت داده شده است .
- ص ۱۲۶ س ۱۵ -- جهان در مصراع دوم به معنی : جهنده و رمنده است .
 ص ۱۲۶ س ۲۱ -- عذاب (ج : عذب) : در مصراع اول به کسراول است
 به معنی پاکیزه و گوارا .
- ص ۱۲۷ س ۶ -- این بیت در ص ۱۵۳۰ ج ۳ امثال و حکم دهخدا آمده و
 به قرۃ العیون نسبت داده شده است .
- ص ۱۲۸ س ۶ -- چهار اضداد : منظور چهار طبع است : (سوداء -- صفراء
 بلغم -- خون) که مزاجهای چهار گانه انسان به اعتقاد قدما بوده است و تواند بود
 که منظور از چهار اضداد ، خاک ، آب ، باد ، آتش باشد که عناصر چهار گانه و
 جوهر اشیاء مادی به شمار می رفتند .
- ص ۱۲۸ س ۶ -- پنج : منظور پنج حس جسمانی است : لامسه ، شامه ،
 باصره ، سامعه ، ذائقه که در کتابهای روانشناسی آنها را به ترتیب : حس بساویبی
 بویایی ، بینائی ، شنوائی و چشایی می نامند .
- ص ۱۲۸ س ۶ -- شش : منظور شش جهت است : شمال ، جنوب ، مشرق
 مغرب ، بالا ، پائین .
- ص ۱۲۸ س ۷ -- نعم در مصراع اول (بکسراول و فتح دوم -- ج : نعمت):
 نعمتها -- و در مصراع دوم به فتح اول و دوم به معنی : « آری » آمده است .
- ص ۱۱۶ س ۱۸ تا ۲۱ -- مولوی در ص ۳۷۵ دفتر سوم و ص ۱۱۸ دفتر
 پنجم مثنوی مطالبی مشروح نظیر سخن سلطان ولد بیان کرده است ، خود سلطان
 ولد هم در صفحه ۱۶۸ تا ۱۷۰ ولد نامه به حد کافی در این باره شرح داده است .
 خبری داریم در ص ۹۴ ج ۱ شرح تعرف بدین گونه : الجوع طعام الحق لا یطعمه
 الا الخواص -- اما سلطان ولد در ص ۱۶۸ ولد نامه بدین شکل آورده است که :
 الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین .
- ص ۱۲۹ س ۱۸ تا ۲۲ -- منظور، این حدیث است : اتقوا فراسة المؤمن

- فاته ينظر بنور الله عز وجل - جامع صغير ج ۱ ص ۸ - همچنین در ج ۴ ص ۳۸۷ شرح نهج البلاغه به صورت : « اتقوا ظنون المؤمنین فان الله تعالى جعل الحق علی السنتهم » به حضرت علی نسبت داده شده است . ضمناً در ج ۳ ص ۱۸ احیاء العلوم غزالی هم نظیر این به ابو درداء منسوبست .
- ص ۱۳۰ س ۹ و ۱۰ - صورتهای مختلف این مثل را دهخدا در ص ۳۰۹ ج اول امثال و حکم ذکر کرده است .
- ص ۱۳۰ س ۱۴ - این بیت با اختلاف کمی در ص ۱۰۶۵ دیوان سنائی تصحیح آقای مدرس رضوی مضبوط است .
- ص ۱۳۱ س ۷ - نقتد : مخفف نقتد .
- ص ۱۳۳ س ۱۹ - لولاك : اشاره است به حدیث قدسی : لولاك لما خلقت الافلاك : (خداوند به پیغامبر می گوید :) اگر تو نبودى براستی که آسمانها را نمی آفریدم . در اللؤلؤ المرصوع ص ۶۶ چنین ضبط شده است : لولاك ما خلقت الجنة ولولاك ما خلقت النار - صورتهای دیگری هم از این حدیث در شرح تعرف ج ۲ ص ۴۶ و در همان اللؤلؤ المرصوع آمده است .
- ص ۱۳۵ س ۱۲ - خلق : نخست با فتح است به معنی (ترکیب و قیافه و نوع آفرینش) و دومین به ضم اول است به معنی : خوی - البته می توان در تلفظ جای این دو را با یکدیگر عوض کرد .
- ص ۱۳۵ س ۱۳ - ندید : اول فعل ماضی است از مصدر (دیدن) و دومین صفت است از (ند) به معنی : همتا و مانند .
- ص ۱۳۶ س ۱۵ - « دوست » را باید طوری تلفظ کرد که حرف آخر آن خفیف خوانده شود تا وزن شعر درهم نشکند .
- ص ۱۳۸ س ۷ - بیستند : مخفف بایستند ، پایداری کنند .
- ص ۱۳۸ س ۹ - واحد کالاف : یعنی کسی که به تنهایی در شمار هزار نهر باشد رجوع کنید به ص ۱۸۸۰ ج ۴ امثال و حکم دهخدا .
- ص ۱۳۸ س ۱۴ - مفهوم آیه ۱۷ سوره ۲۰ طه است : و ما تلك بيمينك با

موسی ؟ البتہ مفہوم آیہ در آیات ۱۰ سورہ ۲۷ نمل و ۳۱ سورہ ۲۸ قصص ہم وجود دارد .

ص ۱۳۸ س ۱۵ تا ۱۹ - ترجمہ و تفسیر گونہ‌ای است از آیہ ۱۰ سورہ ۲۷ نمل : والقی عصاک، فلما راها تہتّز کانتھا جان ولی مدبراً ولم یعقب ، یا موسی لا تخف انتی لا یخاف لدی المرسلون - و نیز آیہ ۳۱ سورہ ۲۸ قصص : و ان القی عصاک ، فلما راها تہتّز کانتھا جان ولی مدبراً ولم یعقب یا موسی اقبل ولا تخف انک من الامنین - قسمتی از مفہوم آیہ در آیہ ۱۱۷ سورہ ۷ اعراف - آیہ ۱۰۷ سورہ ۷ اعراف ، آیہ ۳۲ و ۴۵ سورہ ۲۶ شعراء و نیز در آیات ۱۷ تا ۱۹ سورہ ۲۰ طہ وجود دارد .

ص ۱۳۹ س ۱ تا ۳ - اشارہ است بہ آیہ ۲۲ سورہ ۲۰ طہ : و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیہ اخری و آیہ ۱۲ سورہ ۲۷ نمل : و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء . در آیہ ۲۲ سورہ ۲۸ قصص نیز مضمون این آیات آمدہ است .

ص ۱۳۹ س ۴ تا ۶ - مفہوم آیہ ۲۳ و ۲۴ سورہ ۲۰ طہ : لتربک من آیاتنا الکبری . اذہب الی فرعون انتہ طفی در آیہ ۱۲ سورہ ۲۷ نمل و آیہ ۲۴ سورہ ۲۸ قصص نیز این مفہوم آمدہ است .

ص ۱۳۹ س ۱۴ و ۱۵ - اذہب انت و اخوک بآیاتنی ولاتنیافی ذکری ، اذہبا الی فرعون انتہ طفی و قولاً له قولاً لبینا لعلہ بتذکر او بخشی - آیات ۴۲ تا ۴۴ سورہ ۲۰ طہ .

ص ۱۳۹ س ۱۹ تا ۲۱ - آیات ۳۴ تا ۳۶ سورہ ۲۸ قصص : ... و اخی ہرون هو افصح منی لساناً فارسلہ معی ردّاً یصدقنی انتی اخاف ان یکذبون . قال : سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطاناً فلا یصلون الیکما بایاتنا و من اتبعکمما الغالبون فلما جاء موسی بایاتنا بیّنات قالوا ما هذا الا سحر مفتری و ما سمعنا بهذا فی آباتنا الاولین . مضمون این آیات بیش و کم در آیات ۱۰۳ تا ۱۲۰ سورہ ۷ اعراف آیات ۱۳ و ۱۴ سورہ ۲۷ نمل - آیات ۳۹ تا ۳۷ و ۴۷ تا ۵۶ سورہ ۲۰ طہ مخصوصاً

- در آیات اخیر شرح گفتگوی موسی و فرعون بتمامی آمده است .
- ص ۱۳۹ س ۲۲ و ۲۳ و ص ۱۴۰ س ۱ تا ۴ - مضمون این ابیات در آیات ۵۷ تا ۶۹ سوره ۲۰ طه آمده است .
- ص ۱۴۰ س ۵ تا ۸ - شرح ماجرای موسی و فرعون را در آیات متعدد بیان کردیم . در خصوص نابودی فرعون نیز در قرآن چند بار مطالبی آمده است و از جمله در آیه ۷۸ و ۷۹ سوره ۲۰ طه : فاتبعهم فرعون بجنوده فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی - در آیات ۱۳۰ تا ۱۳۶ سوره ۷ اعراف هم موضوع نابودی فرعون و فرعونیان و بلاهای آنان وجود دارد .
- ص ۱۴۰ س ۹ تا ۱۴ - داستان خضر و موسی در آیات ۶۴ تا ۸۲ سوره ۱۸ کهف به تفصیل آمده است و سلطان ولد خود در ولد نامه ص ۲۳ تا ۲۷ و مولوی در مثنوی دفتر ۱ ص ۱۶ و دفتر ۲ ص ۴۳۰ بدان اشاره کرده اند .
- ص ۱۴۰ س ۱۱ - حرف آخر کلمه « شناخت » را برای رعایت وزن باید خفیف تلفظ کرد .
- ص ۱۴۱ س ۱۱ - جهان : در مصراع دوم به معنی « بجهان » است ، فعل امر از « جهانیدن » .
- ص ۱۴۳ س ۷ - شکافتن : تحمل آوردن ، شکیبیا بودن - معنی مصراع دوم : آیا تشنه‌ای را دیده‌ای که آب را ببیند و نخواند .
- ص ۱۴۳ س ۱۰ - « بد » راهم می‌توان به فتح اول خواند و هم به ضم اول مخفف « بود » و هر دو صورت را می‌توان توجیه کرد .
- ص ۱۴۵ س ۱ و ۲ - الا ان اولیاء ... : آیه ۶۲ سوره ۱۰ یونس : آگاه باشید که در دل دوستان خدا هرگز هیچ ترس و اندوهی نیست .
- ص ۱۴۵ س ۱۲ - حرف دوم « فهو » را برای رعایت وزن باید ساکن خواند .
- ص ۱۴۵ س ۱۸ - خطر مخلص بیشتر است : اشاره است به جمله « المخلصون علی خطر عظیم » که خواجه ایوب آن را جزو احادیث دانسته است و در ج ۹ ص ۲۴۳ اتحاف السادة المتقين از کلمات سهل بن عبدالله تستری شمرده شده است .

- ص ۱۴۶ س ۱۹ - اسرار لدن : ظاهراً منظور « علم لدنی » است که قبلاً چندبار شرح داده‌ایم .
- ص ۱۴۷ س ۱۷ - غزل : ریخته شده ، به صورت نخ در آمده (مصدر است به معنی اسم مفعول : مغزول) .
- ص ۱۵۰ س ۱۶ - بری : نخستین فعل است به معنی « ببری » و دوم به معنی « میوه‌ای و ثمره‌ای » .
- ص ۱۵۱ س ۳ - بَلِّغْ : ابلاغ کن - اشاره است به آیه ۶۷ سوره ۵ مائده : یا ایها الرسول بَلِّغْ ما انزل الیک من ربک . . .
- ص ۱۵۲ س ۱۸ - فتی : حرف آخر این کلمه را که الف مقصوره است ، باید به صدای « ی » تلفظ کرد تا قافیه درست شود .
- ص ۱۵۳ س ۱۱ - من کان لله ، کان الله له : کسی که خاص خدا باشد ، خدا نیز برای اوست (= به وی نزدیک است) - حدیثی است که در کشف الاسرار چاپ دانشگاه ص ۵۶۲ و ۳۷۱ آمده است .
- ص ۱۵۴ س ۵ - شه (به ضم اول) : کلمه‌ایست برای نشان دادن و بیان نفرت و کراهیت .
- ص ۱۵۵ س ۱ - الحکم للغالب : حکم همیشه در مورد اکثریت و با توجه به اکثریت صادر می‌گردد .
- ص ۱۵۵ س ۷ - من لم یندق لم یعرف : کسی که چیزی را نچشیده باشد ، آن را نخواهد شناخت . صورتهای گوناگون این مثل در ص ۱۷۴۸ ج ۴ امثال و حکم دهخدا آمده است و نظیر « من لم یندق لم یدر » .
- ص ۱۵۵ س ۱۰ و ۱۱ - دیوان شمس ، تصحیح فروزانفر جزء دوم ص ۲۱۶ .
- ص ۱۵۵ س ۱۲ - مصراع اول بیت با سخن مولانا در دفتر دوم مثنوی ص ۳۱۹ یکسانست .
- ص ۱۵۷ س ۴ - « طمع » را باید با سکون دوم تلفظ کرد تا وزن شعر درست شود .

ص ۱۵۸ س ۱۱ - مصراع دوم ترجمه این جمله است که : من عرف نفسه فقد عرف ربه - که در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ منسوب به حضرت علی است . اما صورتی دیگر از آن در ص ۹ کنوز الحقایق جزو احادیث نبوی آمده است و مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۸۶ به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات شمرده است .

ص ۱۵۹ س ۱ - بهشت : در مصراع اول یعنی « جنت » و در مصراع دوم یعنی « رها کرد ، فرو گذاشت » .

ص ۱۵۹ س ۱۴ - لا ضد له ولا نداه : خداوند نه ضدی دارد و نه نظیری . سلطان ولد در ص ۴۹۸ - ۲۹۹ ولدنامه هم در این مورد مطالبی به نثر و نظم بیان کرده است .

ص ۱۶۰ س ۱۱ - طر قوا : دور شوید - لفظی بوده است که هنگام عبور پادشاهان و بزرگان برای به یکسو رفتن مردم ، ادا می کرده اند .

ص ۱۶۰ س ۱۴ - اشاره است به آیه ۲ سوره ۵۹ حشر : . . . فاعتبروا با اولی الابصار .

ص ۱۶۰ س ۱۸ - روان : در مصراع اول از فعل « رفتن » است و در مصراع دوم به معنی « روح » .

ص ۱۶۱ س ۹ - گزند : در مصراع اول به معنی « زیان و رنج » است و در مصراع دوم به معنی « می گزند » .

ص ۱۶۱ س ۲۱ - که : مخفف « کاه » است .

ص ۱۶۲ س ۱۸ - نه طبق : نه فلك ، نه طبقه آسمان به عقیده قدما .

ص ۱۶۲ س ۲۲ - عنده ام الكتاب : کتاب مشیت و تقدیر نزد خداوند است -

بخشی است از آیه ۳۹ سوره ۱۳ رعد : يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب .

ص ۱۶۳ س ۱ - می کنند : در مصراع اول از فعل « کردن » است و در مصراع

دوم از فعل « کندن » .

ص ۱۶۳ س ۵ - لا اله . . . : خدایی جز او نیست - قسمتی از آیه ۲۵۶

سورة ۲ بقره : الله لا اله الا هو الحي القيوم . . .

ص ۱۴۶ س ۲۱ - و السماء رفعها ... : آية ۷ سورة ۵۵ الرحمن .

ص ۱۶۴ س ۱۱ - چهارم آسمان به عقیده قدما فلك شمس بود و سوم آسمان

فلك زهره .

ص ۱۶۴ س ۱۴ - لن ترانی : هرگز مرا نخواهی دید - اشاره است به آیه

۱۴۳ سورة ۷ اعراف : ولما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربّه قال : رب ارني انظر

اليك . قال : لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني . فلما

تجلت ربّه للجبل جعله دكاً فخرّ موسى صعقاً . فلما افاق قال : سبحانك تبت اليك

و انا اول المؤمنين .

ص ۱۶۵ س ۱۴ - هفتم آسمان : به عقیده قدما : فلك زحل .

ص ۱۶۶ س ۱۷ - ثقل : اين كلمه در لغت با ضم اول است به معنی دُرْد

و نه نشين هرچيز اما در متن به مناسبت قافيه بكسر اول تلفظ می شود .

ص ۱۶۹ س ۱۸ و ۱۹ - رجوع کنید به شرح ص ۳۵ س ۱۸ .

ص ۱۷۰ س ۱۳ - لا نفرّق : فرق نمی گذاریم - قسمتی است از آیه ۱۳۶

سورة ۲ بقره که با تفاوتی مختصر ، مطالب آن در آیه ۸۴ سورة ۳ آل عمران نیز

آمده است : قولوا آمنا بالله و ما انزل الينا و ما انزل الى ابراهيم و اسمعيل

و اسحق و يعقوب و الاسباط و ما اوتى موسى و عيسى و ما اوتى النبيون من ربّهم

لا نفرّق بين احد منهم و نحن له مسلمون - در آیه ۲۸۵ سورة ۲ بقره نیز اشاراتی

هست .

ص ۱۵۲ س ۸ - و رفعنا بعضهم ... : بعضی را بر بعضی برتری داده ایم -

قسمتی است از آیه ۳۲ سورة ۴۳ زخرف : اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا

بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم

بعضاً سخرياً و رحمة ربك خير مما يجمعون .

ص ۱۷۱ س ۱۱ و ۱۲ - مسألة عيسى و خرش در ادبيات فارسی سابقه دارد

و خاقانی در قصیده ترسائیۀ خود چندبار به آن اشاره کرده است .

ص ۱۷۱ س ۱۳ - اشاره است به آیه ۱۷۹ سورة ۷ اعراف : ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجنّ و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعین لا يبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضلّ اولئك هم الغافلون - در آیه ۴۴ سورة ۲۵ فرقان هم مضمونی که قسمتی از آن با این آیه یکسانست دیده می شود .
 س ۱۷۱ س ۱۵ - روان : در مصراع اول قید است به معنی « فوراً ، زود »
 اما در مصراع دوم اسم است به معنی « روح » .
 ص ۱۷۴ س ۴ - « چه توانی » را باید برای مناسبت وزن (چتوانی) تلفظ کرد .

ص ۱۷۴ س ۵ - رب تالی القرآن ... : بسا قرآن خوانی که قرآن او را لعنت می کند - این حدیث در ج ۲ ص ۴۱۵ سفینه البحار چنین آمده است : کم من قاریء القرآن و القرآن یلعنه .

ص ۱۷۶ س ۹ - مهر : نخست بضم اول به معنی نگین و بعد بکسر اول به معنی محبت است اما می توان برعکس این نیز در نظر گرفت و در هر دو صورت قابل توجیه است .

ص ۱۷۸ س ۱۷ - « خلق » دوبار آمده است یکی را باید به فتح خواند و دیگری را به ضم و جابجا کردن آنها هم از لحاظ معنی قابل توجیه است .
 ص ۱۷۹ س ۱ - علم اسماء : اشاره است به رمزهایی که پروردگار به آدم آموخت و آن گاه او را بر فرشتگان جلوه داد . تفصیل موضوع در آیه ۳۱ سورة ۲ بقره آمده است : وعلّم آدم الاسماء کلها ثمّ عرضهم علی الملائکة فقال انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین .

ص ۱۸۱ س ۱ - رش یزدان : منظور همان حدیث (رش علیهم من نورد) است که قبلاً چندبار شرح داده ایم .

ص ۱۸۱ س ۵ - « نه از » را برای تناسب وزن باید « نز » تلفظ کرد .

ص ۱۸۱ س ۶ - پنج : حواس پنجگانه .

ص ۱۸۱ س ۶ - چهار : چهار عنصر : باد ، آب ، خاک ، آتش .

ص ۱۸۲ س ۴ - این شعر را افلاکی در ص ۴۸۱ جلد اول مناقب العارفين از قول مولانا نقل کرده است .

ص ۱۸۲ س ۱۰ - انا خیر منه : من از او (= آدم) بهترم - بخشی است از آیه ۷۶ سوره ۳۸ ص : قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین .

ص ۱۸۳ س ۱۴ - لولاك : اشاره است به حدیث «لولاك لما خلقت الافلاك» که در اللؤلؤ المرضوع ص ۶۶ چنین است : لولاك ما خلقت الجنة ولولاك ما خلقت النار . درج ۲ ص ۴۶ شرح تعرف چاپ هند نیز صورتی دیگر از همین حدیث هست .

ص ۱۸۳ س ۱۴ - گرو : بگرو ، میل کن .

ص ۱۸۴ س ۴ - اشاره است به حدیث ظاهر أمجمول : «الملك العادل ظل الله في الارض» که در ص ۱۹ «اساس الاقتباس» تألیف قاضی اختیارالدین بن سیدغیاث الدین حسینی چاپ مصر چنین است : السلطان ظل الله في الارض یاوی الیه کل مظلوم . ص ۱۸۵ س ۱ - «مولی» با تلفظ (ی) در آخر ممال «مولا» است .

ص ۱۸۵ س ۲۰ - تسی : رجوع کنید به شرح ص ۹۱ س ۲ .

ص ۱۸۶ س ۲ و ۳ - جذبة من جذبات . . . : کششی از کششهای خداوند بهتر از عبادت ساکنان دنیا و آخرت است - این حدیث به صورت «جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین» درج ۴ ص ۵۶ احیاء العلوم بدون انتساب به شخصی معین ذکر شده است . اما خواجه ایوب آنرا مطابق متن ، حدیث نبوی شمرده است . جامی در نفحات الانس آن را به ابوالقاسم نصرآبادی نسبت داده است : (ص ۱۱۹ احادیث مثنوی - تألیف فروزانفر) .

ص ۱۸۷ س ۱۵ - یحبّهم : خداوند دوست می‌دارد آنانرا - قسمتی است از آیه ۵۴ سوره ۵ مائده : یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبّونهم و یحبّونهم اذله علی المؤمنین اعزّه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم . ص ۱۸۷ س ۱۹ - مفهوم آیه ۳ سوره ۵۷ حدید است : هو الاول و الاخر

و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم .

ص ۱۸۷ س ۲۱ - ما سوی الله : آنچه جز خداست - اشاره است به آیه ۸۸
سوره ۲۸ قصص : ولا تدع مع الله الهاً آخر لا اله الا هو كل شیء هالك الا وجهه
له الحكم و الیه ترجعون .

ص ۱۸۸ س ۱ و ۳ - مراحل علم در نظر صوفیان عبارتست از علم الیقین ،
عین الیقین و حق الیقین .

ص ۱۸۸ س ۷ - موضوع توفان نوح در آیات ۳۸ تا ۴۰ سوره ۱۱ هود
و آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره ۲۳ مؤمنون آمده و در سوره هود چنین است : . . .
و یصنع الفلك و كلما مر علیه ملائمن قومه سخروا منه قال ان تسخروا منه قال
ان تسخروا منا فاننا نسخر منکم کما تسخرون . فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه
و یحلّ علیه عذاب مقیم . حتی اذا جاء امرنا و فارا لتنور . . .

ص ۱۸۸ س ۸ - موضوع ناقه صالح در آیه های ۷۳ و ۷۷ سوره ۷ اعراف -
آیه ۶۴ سوره ۱۱ هود - آیه ۵۹ سوره ۱۷ اسری - آیه ۱۵۵ سوره ۲۶ شعراء -
آیه ۲۷ سوره ۵۴ قمر و آیه ۱۳ سوره ۹۱ الشمس آمده و در آیات ۱۵۳ تا ۱۵۷
سوره ۲۶ شعراء چنین است : قالوا انّما انت من المسحرین . ما انت الا بشر مثلنا
فأت بآیه ان کنت من الصادقین . قال هذه ناقه لها شرب و لکم شرب یوم معلوم
ولا تمستوها بسوء فیاخذکم عذاب یوم عظیم . فعقروها فاصبحوا نادمین .
ص ۱۸۸ س ۹ - قلنا یانار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم - آیه ۶۹ سوره ۲۱
انبیاء .

ص ۱۸۸ س ۱۰ - در مورد اژدها شدن عصای موسی چندین آیه در قرآن
هست که در آیات ۱۹ تا ۲۱ سوره ۲۰ طه این گونه است : قال : القها یا موسی
فالقها فاذا هی حیه تسمى . قال خذها و لا تخف سنعبدها سیرتها الاولى .

ص ۱۸۸ س ۱۱ - شرح این موضوع در آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره ۲۰ طه آمده
است : و لقد اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی فاضرب لهم طریقاً فی البحر یبساً
لاتخاف درکاً و لا تخشی . فاتبعهم فرعون بجنوده فغشیهم من الیم ماغشیهم و اضل

فرعون قومه وما هدی .

ص ۱۸۸ س ۱۴ - موضوع زنده کردن مردگان یکی از چند معجزه حضرت عیسی بود که در قرآن دوبار به صراحت بیان شده است یکی در آیه ۱۱۰ سوره ۵ مائده و دیگری در آیه ۴۹ سوره ۳ آل عمران که درین مورد چنین است :
واحی الموتی باذن الله و انبئکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلك لآیه لکم ان کنتم مؤمنین .

ص ۱۸۸ س ۱۳ - اشاره است به موضوع شق القمر که یکی از معجزات پیغامبر اسلام بود و در سوره ۵۴ قمر آیه ۱ و ۲ آمده است : اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیه یعرضوا و یقولوا سحر مستمر .

ص ۱۸۸ س ۱۵ - موضوع سخن گفتن سنگ ریزه‌ها به خواست حضرت محمد در ص ۲۱۵ ج ۲ بحار الانوار چاپ کمپانی (حیدر آباد) بشرح آمده است .

ص ۱۸۸ س ۱۷ - موضوع سخن گفتن آهو با ابراهیم ا د هم در صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی آمده است .

ص ۱۶۹ س ۱۵ - لم یذق لم یعرف : رجوع کنید به شرح ص ۱۵۵ س ۷ .
ص ۱۹۰ س ۸ تا ۸ - اشاره است به حدیث : ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه حیث یشاء - که در صحیح مسلم ج ۸ ص ۵۱ آمده است .

و نیز در ج ۸ ص ۵۱ صحیح مسلم - ج ۱ ص ۷۶ احیاء العلوم - در ص ۹۱ کنوز الحقایق - ج ۱ ص ۸۳ و ج ۲ ص ۱۵۱ جامع صغیر صورتهایی ازین حدیث آمده است .

ص ۱۹۱ س ۱۴ - واذکروا الله . . . : ودایم صبح و شام به تسبیح و تنزیه ذات پاکش پردازند - قسمتی است از آیه ۴۱ سوره ۳۳ احزاب : یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً - چنان که ملاحظه می‌شود ، در آغاز این عبارت در آیه حرف واو نیست اما در آیه ۴۵ سوره ۸ انفال و آیه ۱۰ سوره ۶۲ جمعه همین

تعبیر به حذف (ذکراً) وجود دارد که در آغاز آن حرف واو است : . . . واذکروا الله كثيراً لعلکم تفلحون - گویبی سلطان ولد دو صورت این آیات را باهم تلفیق کرده است .

ص ۱۹۱ س ۱۷ - الجماعة رحمة : اشاره است به حدیث : الجماعة رحمة والفرقة عذاب - ج ۱ ص ۱۴۴ جامع صغیر - صورت دیگر آن در ص ۸۸ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۱۹۳ س ۳ - لا اله الا الله : خدایی دیگر جز خداوند نیست - جزئی از شهادتین است که در نماز خوانده می شود : اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله .

ص ۱۸۴ س ۱ - اذکروا الله . . . رجوع کنید به شرح ص ۱۹۱ س ۱۳ .
ص ۱۹۴ س ۱۷ - واحد کالالف : یگانه ای که در حقیقت با هزار کس مساوی است - در ص ۱۸۸۰ امثال و حکم ده خدا ذکر شده است .

ص ۱۹۵ س ۱۶ - الجماعة رحمة : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۱ س ۱۷ .
ص ۱۹۷ س ۵ - کمثل الحمار . . . : در مثل به خر می ماند که بار کتابها بر پشت کشد - بخشی است از آیه ۵ سوره ۶۲ جمعه : مثل الذين حملوا التورات ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بشس مثل القوم الذين كذبوا بآيات الله والله لا يهدي القوم الظالمين .

ص ۱۹۷ س ۱۹ - رب نال . . . : حدیث پیغامبر است . رجوع کنید به شرح ص ۱۷۲ س ۵ .

ص ۱۹۸ س ۱۳ و ۱۴ - منظور بیت ، حدیث پیغامبر است که : المؤمنون کیس فطن حذر - این حدیث در ج ۲ ص ۱۸۴ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۱۹۹ س ۱۳ تا ۲۱ بخشی است از حدیث نبوی : اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله عزوجل ، جامع صغیر ج ۱ ص ۸ - صورتهایی دیگر ازین حدیث در ج ۴ ص ۳۸۷ شرح نهج البلاغه به حضرت علی و در ج ۳ ص ۸۱ احیاء

العلوم به ابو درداء نسبت داده شده است .

ص ۱۹۹ س ۱۶ - واسأل القرية : از آن شهر حقیقت را جویا شو - قسمتی است از آیه ۸۲ سوره ۱۲ یوسف : واسأل القرية التي كنتا فيها والعرير التي اقبلنا فيها و اننا لصادقون .

ص ۱۹۹ س ۱۸ - مصراع دوم : انسانی که از جهان معنویت دور و بیخبر باشد ، در حقیقت حیوان است .

ص ۲۰۳ س ۸ تا ۱۱ - رجوع کنید به شرح ص ۱۰۹ س ۱۰ تا ۱۵ - علاوه بر این مطلب ، دو حدیث نبوی دیگر هم داریم که تا حدودی بامضمون مورد بحث قابل مقایسه و تطبیق است : یکی « المؤمنون کرجل واحد » درج ۲ ص ۱۸۴ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق و دومی « المؤمنون کنفس واحد » که برخی آن را حدیث پنداشته اند و در ص ۳۳۵ فیه ما فیه چاپ دانشگاه تهران آمده است . ص ۲۰۳ س ۱۴ و ۱۵ - آیه ۱۳۶ سوره ۲ بقره - میان هیچ يك از پیغمبران فرق نگذاریم و به هر چه از جانب خداست ، گرویده و تسلیم فرمان او هستیم - قالوا : آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون - مضمون این آیه در آیه ۲۸۴ سوره ۲ بقره و قسمت مستند سلطان ولد عینا در آیه ۸۴ سوره ۳ آل عمران نیز وجود دارد .

ص ۲۰۳ س ۱۷ - ما رأیت شیئاً و . . . : هیچ چیز را ندیدم مگر آن که خداوند را در آن مشاهده کردم - در ص ۱۷۱ مثنوی ولد نامه هم سلطان ولد این سخن با یزید را نقل و تفسیر کرده ولی در تذکرة الاولیاء ص ۵۸ از سخنان محمد بن واسع است .

ص ۲۰۴ س ۱۳ - زیان : اول به معنی (ضرر) و دوم به معنی (زندگی کننده) است .

ص ۲۰۵ س ۵ - گد : گدا .

ص ۲۰۵ س ۱۴ - اشاره است به حدیث : قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع

الرحمن - رجوع کنید به شرح ص ۱۹۰ س ۶ - حدیثی دیگر هم مناسب این معنی هست - شرح ص ۴۱ س ۱۲ .

ص ۲۰۷ س ۲ - اولئك كالحجارة... : آیه ۷۴ سورة ۲ بقره است که چون سلطان ولد در بیت بعد آنرا ترجمه کرده ، از ترجمه دوباره آن چشم می پوشیم : ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوة وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيخرج منه الماء بهبط من خشية الله و ما الله بغافل عما تعملون . ص ۲۰۷ س ۱۸ - قد علم كل... : هر سبطی را آبشخوری معلوم گردید - قسمتی است از آیه ۶۰ سورة ۲ بقره : و اذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس مشربهم كلوا و اشربوا من رزق الله ولا تعثوا في الارض مفسدين .

ص ۲۱۰ س ۱۰ - كالانعام بل هم اضل : رجوع کنید به شرح ص ۶۲ س ۵ .
ص ۲۱۱ س ۱۶ - و اسأل القرية : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۹ س ۱۶ .
ص ۲۱۱ س ۱۸ - در قرآن آیات متعددی در این مورد هست ، رجوع کنید به شرح ص ۹ س ۹ تا ۱۲ .

ص ۲۱۲ س ۳ و ۲ - سلطان ولد این بیان را در ص ۶۹ و ۷۰ واد نامه نیز آورده و مستند به حدیثی است از پیغامبر اسلام که : اذا احببت عبداً كنت له سمعاً و بصراً و لساناً بی بسمع و بی بصر و بی ينطق و بی يمشی

ص ۱۸۹ س ۱۳ تا ۱۵ - قبلاً در شرح ص ۲۱۲ س ۳ و ۲ و ص ۳۸ س ۱۹ در باره این حدیث شرح داده ایم .

ص ۲۱۳ س ۱۶ - لا تدركه الابصار . . . : اورا هیچ چشمی درك ننماید و حال آنکه او بینندگان را مشاهده می کند - آیه ۱۰۳ سورة ۶ انعام قرآن است : لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير .

ص ۲۱۴ س ۶ و ۵ - بی بسمع و بی بصر - به وسیله من می شوند و به وسیله من می بینند - : حدیث پیغمبر است که در شرح ص ۲۱۲ س ۲ بقدر کافی شرح

دادیم .

ص ۲۱۴ س ۸۹۷ : در این دو بیت يك حديث نبوی مطرح شده است : من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع الصوفی - معنای این حدیث در دو بیت بعد بیان شده است . سیوطی در ج ۲ ص ۲۶۴ اللالی المصنوعه با اختلاف (مع اهل التصوف) به جای (مع الصوفی) این خبر را نقل کرده و آن را جزو موضوعات شمرده است . در ترجمه سلطان ولد نیز از همین حدیث که در سطرهای ۹ و ۱۰ بیان شده ، «نشستن با صوفیان» آمده است بنابراین می توان نتیجه گرفت که ضرورت شعری موجب گردیده است که سلطان ولد در خبر اندکی تغییر لفظی ایجاد کند . دلیل این حدس ، بیان سلطان ولد است در ص ۱۷۲ ولد نامه که در آنجا صورت کامل و صحیح خبر را آورده است : «همنشینی با اولیاء همنشینی با خداست زیرا اولی خدا از هستی خود مرده است و همچون آلتی است در دست قدرت خدای تعالی مثل قلم در دست کاتب . هر چه از قلم آید اضافت به کاتب کنند نه به قلم » و آن گاه حدیث را مطابق نقل سیوطی آورده است .

ص ۲۱۵ س ۱۱ به بعد - موضوع درخواست حضرت موسی از خداوند برای دیدن مردان حق و کارهای خداوند و آنچه درین رهگذر پیش آمد ، در آیات ۶۵ تا ۸۲ سوره ۱۷ کهف مشروحاً بیان شده است و سلطان ولد نیز همان مطالب را به نظم آورده است .

ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی نویسنده الملل و النحل در تنها سخنرانی مکتوبی که از وی برجای است موضوع ملاقات خضر و موسی و ماجرای آنان را با بیانی بس زیبا و درنوع خود منحصر به فرد شرح داده است . این مطلب در مجلس مکتوب شهرستانی ضمیمه الملل و النحل تصحیح آقای سید محمدرضا جلالی نائینی ، چاپ ۱۳۵۰ از صفحه ۱۴۶ تا ۱۶۱ چاپ شده است .

سلطان ولد ، خود ، در مثنوی ولد نامه نیز از صفحه ۲۳ تا ۲۷ و دنباله آن تا صفحه ۴۰ مطالب مفصلی در همین خصوص بیان کرده است که با سخن وی در رباب نامه چند اختلاف جزئی دارد .

ص ۲۱۶ س ۵ - این مطلب در آیه ۱۷ سوره ۱۹ مریم بدین صورت آمده است : فاتخذت من دونهم حججاً فارسلنا اليها روحنا فتمثل لهما بشراً سوياً .
 ص ۲۱۶ س ۶ تا ۸ - اشاره است به آیات ۷۷ تا ۸۱ سوره ۱۱ هود: ولما جاءت رسلنا لوطاً سىء بهم وضاق بهم ذرعاً و قال هذا يوم عصيب وجاء قومه يهرعون اليه و من قبل كانوا يعلمون السيئات قال يا قوم هؤلاء بناتى هن اطهر لكم فاتقوا الله ولا تخزون فى ضيفى اليس منكم رجل رشيد . قالوا لقد علمت ما لنا فى بناتك من حق و انك لتعلم ما نريد . قال لو ان لى بكم قوۃ او آوى الى ركن شديد . قالوا يا لوط انا رسل ربك ان يصلوا اليك فاسر باهلك بقطع من الليل ولا يلتفت منكم احد الا امرأتك انته مصيبتها ما اصابهم ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقريب .

اشاراتی دیگر هم بدین موضوع در آیات ۵۷ تا ۶۶ سوره ۱۵ حجر - آیات ۳۱ تا ۳۳ سوره ۲۹ عنكبوت وجود دارد .

ص ۲۱۶ س ۱۴ تا ۱۸ - مضمون این ابیات در قرآن چند بار آمده است .
 در آیات ۹ تا ۱۴ سوره ۲۰ طه چنین است: هل اتىك حديث موسى . اذ رأى ناراً فقال لا هله امكنوا انى آنست ناراً لعلى آتیکم منها بقیس او اجد على النار هدى . فلما اتبها نودى يا موسى انى اناربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى . وانا اخترتك فاستمع لما يوحى . اننى انا الله لا اله الا انا فاعبدونى واقم الصلوة لذكرى -
 در آیات ۷ تا ۹ سوره ۲۷ نمل و آیات ۲۹ و ۳۰ سوره ۲۸ قصص نیز همین مطالب با اندکی کم و زیاد وجود دارد .

ص ۲۱۶ س ۱۹ و ص ۲۱۷ س ۱ تا ۷ شرح این مطالب که چندین بار در قرآن آمده در شرح ص ۱۳۸ س ۱۴ به بعد باز گفته ایم .

ص ۲۱۷ س ۱۹ - سر : یکی را باید به فتح خواند و یکی را بکسر و تفاوتی ندارد که کدام را به فتح یا کسر بخوانیم .

ص ۲۲۶ س ۲ تا ۴ - مفهوم این بیت مستفاد است از آیه ۳ سوره ۵ مائده: حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر و ما اهل لغير الله به والمنخنقة والموقوذة

و المتردبة و النطيحة و ما اكل السبع الا ما ذكيتم و ما ذبح على النصب و ان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً فمن اضطر في مخمصة غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم .

ص ۲۲۶ س ۶ - كاد فقران : نزدیک رسید که تنگدستی به کفر انجامد. اصل حدیث با تفاوت (الفقر) به جای (فقر) درص ۳۹ کنوز الحقایق آمده است و با اضافاتی در احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۲۹ - جامع صغیر ج ۲ ص ۸۸ - اتحاف السادة المتقين ج ۸ ص ۵۲ .

ص ۲۲۹ س ۱۸ - فوجدا عبداً من عبادنا : بنده‌ای از بندگان خاص ما را یافتند - قسمتی است از آیه ۶۵ سوره ۱۸ کهف ، دنباله آیه چنین است : اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً .

ص ۲۲۹ س ۱۸ و اشوقا الی عجب اشتیافی است مرا به دیدار دوستان و برادرانم - مستند حدیث را جز سخنان پیغامبر در باره اویس قرنی ، در جایی نیافتم که آنهم را در شرح سطر بعد ملاحظه می فرمایند .

ص ۲۳۰ س ۲۰۱ - انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن : براستی که من نفس پروردگار را از سوی یمن می یابم - این حدیث به صورت « الا ان الایمان یمان و الحکمة یمانیة و اجد نفس ربکم من قبل الیمن » درج ۲ ص ۵۴۱ مسند احمد و به صورت « انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن » درج ۳ ص ۱۵۳ احیاء العلوم و به شکل « تفوح روائح الجنة من قبل قرن » درج ۱ ص ۵۳ سفینه البحار ضبط شده است .

ص ۲۳۰ س ۳ - کرم الله وجهه : خداوند ذاتش (رویش) را گرامی گرداناد .

ص ۲۳۰ س ۵ تا ۷ - اذا تقرب . . . : چون مردم با نیکوکاری به سوی پروردگار نزدیکی می جویند پس تو به وسیله دانایی ها و خرد خویش به خداوند نزدیکی بجوی تا در دنیا نزد مردم و در آخرت در نزد پروردگار از لحاظ مقامات

و نردیکی ها به حق پیشی گیری - حدیث نبوی است که درج ۱ ص ۱۰۸ حلیة الاولیاء چاپ مصر این گونه آمده است : یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم فی ابواب البر فتقرب الیه بانواع العقل تسبقهم بالدرجات و الزلفی عند الناس و عند الله فی الآخرة - صورتهایی دیگر ازین حدیث با کم و بیش اختلاف درج ۱ ص ۶۴ و ج ۳ ص ۱۴ احیاء العلوم - ج ۱ ص ۴۶۲ انحاف السادة المتقین آمده است .

س ۲۳۰ س ۱۸ - و یس قرن : در اینجا مخفف « اویس قرن » است رجوع کنید به شرح ص ۲۲۹ س ۱۹ و ص ۲۳۰ س ۱ و ۲ .
ص ۲۳۱ س ۲۰ و ۲۱ و ص ۲۳۲ س ۱ تا ۹ - این ابیات در دفتر اول مثنوی مولانا ص ۱۸۲ و ۱۸۳ مضبوط است البته چند اختلاف جزئی هم با ضبط چاپ نیکلسن دارد .

ص ۲۳۱ س ۲۰ - کلمه « پیغامبر » باید برای تناسب وزن به صورت « پیغمبر » تلفظ کرد . آقای دکتر شفیع کدکنی در مقدمه گزیده غزلیات شمس ص ۳۴ تلفظ آن را باضم غین دانسته و دلایلی را در لهجه ها ارائه داده اند .
ص ۲۳۲ س ۱ - نتاند : نتواند - این کلمه در چاپ نیکلسن به صورت « نداند » ضبط شده است .

ص ۱۳۲ س ۵ - این بیت در متن چاپ نیکلسن نیست اما در نسخه بدل Bul وجود داشته و در پاورقی ضبط گردیده است . جالب توجه اینست که در نسخه بدل های رباب نامه هم این بیت نیامده است .

ص ۲۳۳ س ۳ - این تصور در قدیم وجود داشته است که چون افعی به زمرد بنگرد ، کور می شود . رک ج ۲ ص ۹۱۶ امثال و حکم دهخدا .
ص ۲۳۳ س ۱۰ تا ۱۳ - استفاد از حدیث « تقول النار للمؤمن جز یا مؤمن فقد اطفأ نورک لهبی » که درج ۱ ص ۱۳۲ جامع صغیر ضبط است . صورتی دیگر ازین حدیث در ص ۱۷۷ ج ۲ شرح تعرف چاپ هند آمده است .

ص ۲۳۳ س ۱۰ - مردم : فعل ماضی است از « مردن » که در اینجا به معنای مضارع محقق الوقوع به کار رفته است یعنی : (بیگمان می میرم) .

- ص ۲۳۳ س ۳ - مسیحا : لقب حضرت عیسی است . در مورد رفتن وی به آسمان رجوع کنید به شرح ص ۲۲ س ۱۱ .
- ص ۲۳۴ س ۹ - طرق « به ضم اول و دوم - ج : طریق » که در اینجا باید به سکون دوم خواند تا وزن بیت درست شود .
- ص ۲۳۸ س ۱۲ می توان « بینداری » را به صورت فعل مضارع خواند و آن وقت مصراع دوم ، جمله پرسشی تأکیدی خواهد شد امّا می توان « پندار » را به معنی « گمان » در نظر گرفت که روشنتر هم هست .
- ص ۲۳۸ س ۱۹ - ملك عين : دنیای ظاهر که مادی است و قابل دیدن .
- ص ۲۳۸ س ۱۹ - این (به فتح اول) : در اصطلاح فلاسفه : مکان .
- ص ۲۳۹ س ۶ - سید برهان محقق ترمذی : سلطان ولد شرح زندگی و صاحبیت او را با مولانا در ص ۱۹۶ به بعد در ولد نامه ذکر نموده است .
- ص ۲۴۰ س ۱۵ - کل یوم ... : هر روز او در کاری است . قسمتی است از آیه ۲۹ سورة الرحمن : یسئله من فی السموات والارض کل یوم هوفی شان .
- ص ۲۴۱ س ۱۹ - اشاره ای دارد به بخشی از آیه ۲۱۶ سورة ۲ بقره : و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبّوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون .
- ص ۲۴۲ س ۱۷ و ۱۸ - ان لله تعالی عباداً... : پروردگار بزرگتر را بندگانی نیک است که در قیاس چون بارانند که اگر باران بر زمین قرار گیرد ، گندم می-ریزند و اگر به دریا بیارد ، مروارید را به وجود می آورد - این حدیث را بدین صورت نیافتم امّا به شکلی دیگر امّا در معنی تا حدی شبیه به این در ص ۳۱۰ ج ۳ شرح بحر العلوم طبع هند هست : ان لله عباداً یسوا بانبیاء و لکن یغبطهم النبیون و الشهداء لقربهم و مکانتهم عند الله عزوجل .
- ص ۲۴۳ س ۱۳ - بر : اول بافتح اول یعنی « زمین » - دوم را می توان به کسر اول خواند به معنی : « احسان و نیکویی » و یا به فتح اول به همان معنای « زمین » - سومین را باید به ضم اول خواند به معنای : گندم .

ص ۲۴۴ س ۱۳ - ارسلناك رحمة للعالمين : ای رسول ، ما ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی - سورة ۲۱ انبیاء آیه ۱۰۷ : وما ارسلناك الا رحمة للعالمين .

ص ۲۴۴ س ۱۹ - فکر : اندیشه - در اینجا برای تناسب وزن باید به کسر اول و فتح دوم خواند .

ص ۲۵۰ س ۲۰ - يعرفونه : او را می شناسند - اشاره است به آیه ۱۴۶ سورة ۲ بقره : الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان فريقاً منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون - در آیه ۲۰ سورة ۶ انعام نیز همین مضمون آمده است .

ص ۲۵۲ س ۱ سلطان نشان : دو تعبیر برای معنی این ترکیب می توان در نظر گرفت : نخست که روشتر است ، اینست که آنرا صفت فاعلی مرکب مَرَحِم بدانیم یعنی خدایی که سلطنت پادشاهان در دست اوست و اوست که آنان را به قدرت می رساند . دوم که کمی بعید است ، اینست که آنرا اضافه مقلوب به شمار آوریم یعنی « نشان سلطان » .

ص ۲۵۶ س ۱۲ - آفل : افول و غروب کننده - مضمون بیت اشاره است به آیه ۷۶ سورة ۶ انعام : فلما جن عليه الليل رای كوكباً قال هذا ربی فلما اقل قال لا احب الافلين .

ص ۲۵۷ س ۱ - مصراع اول اشاره است به حدیث «حب الوطن من الایمان» که درج ۲ ص ۶۶۸ سفینه البحار آمده است .

ص ۲۵۸ س ۳ تا ۵ - اشاره است به آیه ۳۳ سورة ۳۳ احزاب : انما عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابین ان يحملنها و اشفقن منها و حملاها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً .

ص ۲۵۸ س ۸ - اشاره است به حدیث : (تفکر ساعة خیر من عبادة . . .) که در شرح س ۲۸ س ۱۳ بیان کردیم .

ص ۲۵۹ س ۴ - لا یغرنک قلب الذین . . . : آیه ۱۹۶ سورة ۳ آل عمران است و بخشی از آیه ۱۹۷ همان سوره . دنباله آیه چنین است : . . . ثم ماویهم

جهنم و بشس المهاد . معنی آیه را خود سلطان ولد بلافاصله بیان کرده است .
ص ۲۵۹ س ۱۵ - اشاره است به روایت : اول رأى العاقل آخر رأى
الجاهل - که در ج ۴ ص ۵۴۸ شرح نهج البلاغه به حضرت علی منسوب است . اما
در ص ۹۸ ج ۲ جامع صغیر حدیثی نیز قریب بدین مضمون هست : الكیس من
دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله
الامانى .

ص ۲۶۰ س ۲ - این بیت عیناً در ص ۴۸۸ دفتر ششم مثنوی چاپ نیکلسن
ضبط شده است .

ص ۲۶۱ س ۹ - مؤمنان را نفس واحد خواند - اشاره است به حدیث
« المؤمنون كنفس واحدة » که بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند (فیه مافیه چاپ
دانشگاه تهران ص ۳۳۵) و حدیث (المؤمنون كرجل واحد) که در ج ۲ ص ۱۸۴
جامع صغیر و ص ۱۳۶ كنوز الحقایق آمده است .

ص ۲۶۱ س ۱۵ - فانكحوا ما طاب . . . : پس آنکس از زنان را بنکاح
خود آرید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است - بخشی است از آیه ۳
سوره ۴ نساء : وان خفتم الا تقسطوا فى الیتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء
مثنى و ثلاث و رباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ايمانکم ذلك ادنى
الا تعدلوا .

ص ۲۶۲ س ۲ و ۳ - قلب المؤمن . . . : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۰ س ۶ .
ص ۲۶۵ س ۱۳ - « که بود » را به مناسب وزن « کَبُودٌ » باید خواند .
ص ۲۶۷ س ۱ تا ۸ - اشاره است به حدیث : « اتقوا فراسة المؤمن فانه
ينظر بنور الله عزوجل » که در ص ۸ ج ۱ جامع صغیر آمده است . در ص ۱۸ ج ۳
احیاء العلوم سخنی شبیه این از ابودرداء نقل شده است : المؤمن ينظر بنور الله
من وراء ستر رقیق - عبارتی نظیر این دو نیز در ص ۳۸۷ ج ۴ شرح نهج البلاغه
به حضرت علی منسوبست .

ص ۲۶۸ س ۱۱ تا ۱۸ - در این مورد ، چند جای در قرآن اشاراتی هست از

جمله در آیه ۷۹ سوره ۴ نساء : ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك همچنین در آیه ۲۷۱ سوره ۲ بقره - آیه ۳۱ سوره ۴ نساء - آیه ۱۲ سوره ۵ مائده و آیه ۸ سوره ۶۶ تحریم نیز مضمون این آیه آمده است .

ص ۲۷۱ س ۱۶ - السعيد من . . . : نیکبخت از همان آغاز در شکم مادر نیکبخت است - حدیث نبوی است که در ج ۸ ص ۴۵ صحیح مسلم و ج ۱ ص ۶۳ جامع صغیر چنین آمده است : الشقی من شقی فی بطن امته و السعيد من وعظ بغيره - و در ص ۳۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۷۷ ج ۲ شرح تعرف این گونه است : السعيد من سعد فی بطن امته و الشقی من شقی فی بطن امته .

ص ۲۷۳ - س ۷ - علم لدن : دانشی که بدون رنج تحصیل از سوی حق به کسی داده شود . این موضوع را که مستفاد از قرآن است قبلاً بارها شرح داده ایم .

ص ۲۷۳ س ۱۱ - برصیصا : در داستانهای اسلامی عابدی است از بنی اسرائیل در نهایت خداپرستی که عاقبت از شیطان فریب خورد و گمراه شد .

ص ۲۷۴ س ۴ - اشاره است به آیه ۳۴ سوره ۲ بقره : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابی و استکبر و کان من الکافرین .

ص ۲۷۴ س ۱۶ و ۱۷ - اشاره است به حدیث : رب اشعث اغبر ذی طمرین لا يؤبه له لو اقسام علی الله لابرّه - فیض القدس شرح جامع صغیر ج ۴ ص ۱۵ - دو صورت دیگر از این حدیث در صفحات ۱۴ و ۱۵ ج ۲ همان کتاب هست .

ص ۲۷۹ س ۴ - ما زاغ البصر : چشم محمد از حقایق آنچه را باید بنگرد بی هیچ کم و بیش مشاهده کرد - قسمتی است از آیه ۱۷ سوره ۵۳ نجم : ما زاغ البصر و ما طغی - در این سوره موضوع معراج پیغامبر اسلام مطرح شده است که معهود چند بیت دیگر نیز در آن است .

ص ۲۷۹ س ۸ تا ۱۵ - حدیثی هم در این معنی هست که : من رأنی فقد رأی الحق - که در ج ۴ ص ۱۳۵ بخاری - ص ۵۴ ج ۷ مسلم و ص ۱۲۵ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۲۷۹ س ۱۷ - الدنيا مزرعة . . . : این جهان کشتزاری است برای آن جهان - این حدیث در ص ۲۴ ج ۴ احیاء العلوم و ص ۶۴ کنوز الحقایق ضبط شده است . بعضی از جمله در ص ۳۶ اللؤلؤ المرصوع این حدیث را دارای سند نمی‌دانند .

ص ۲۷۹ س ۲۲ و ۲۳ - من تقدم الى بشير . . . : کسی که يك وجب به سوی من پیش آید ، من به اندازه يك دست به او نزدیک می‌شوم و کسی که به اندازه يك دست به من نزدیک شود من به اندازه امتداد گشودن دو دست به او نزدیک می‌شوم و کسی که به حال راه رفتن آهسته به من نزدیک شود ، من با گامهای تند به او نزدیک می‌گردم - این حدیث در ص ۲۵۱ و ۳۱۶ ، ۴۱۳ و ۴۳۵ ج ۳ مسند احمد به روایات مختلف نقل شده است و از آن جمله این صورت است :
يقول الله عزوجل انا مع عبدی حين یدكرنی فان ذكرنی فی نفسہ ذكرته فی نفسی و ان ذكرنی فی ملا ذکرته فی ملاهم خیر منهم و ان اقترب الى شبراً اقتربت اليه ذراعاً و ان اقترب الى ذراعاً اقتربت اليه باعاً فان اتانى یمشی اتينہ هرولة « ترجمه این حدیث را سلطان ولد در ص ۲۸۴ س ۵ و ۶ بیان کرده است .

ص ۲۸۲ س ۳ - اشاره است به آیه ۳۰ سورة ۲ بقره : و اذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة . . .

ص ۲۸۴ س ۵ - فزه : تنها معنایی که در ضبط فرهنگها مناسب این کلمه است ، « دندانۀ کلیددان » ضبط آنند راج است که از جهت کوچکی و کمی در اینجا می‌تواند مناسب باشد یعنی به اندازه دندانۀ کلیددان .

ص ۲۸۷ س ۱ تا ۳ - کسی که به اندازه ذره‌ای نیکی کند ، پاداش آنرا خواهد دید و کسی که ذره‌ای بدی کند ، جزای آنرا خواهد دید - آیه ۷ و آیه ۸ سورة ۹۹ زلزال .

ص ۲۸۷ س ۵ و ۶ - لیغفر لك الله ... : از گناه گذشته و آینده تو در گذریم ... آیه ۲ سورة ۴۸ فتح .

- ص ۲۸۷ س ۸ - و من كان في هذه . . . : هر کس که درین جهان نابیناست در عالم آخرت نیز نابینا و گمراه خواهد بود - آیه ۷۲ سوره ۱۷ اسری .
- ص ۲۸۷ س ۱۳ - حدیث قدسی است که در ص ۲۵۶ ج ۴ احیاء العلوم و ص ۷۰ کشف المحجوب هجویری چاپ لنینگراد آمده است .
- ص ۲۸۸ س ۱ - تعیشون : زندگی می کنید - در اینجا منظور «حالت زندگی» است . مفهوم بیت مستفاد است از حدیث نبوی : «کما تعیشون تموتون» که در معارف بهاء ولد ج ۱ ص ۱۰۵ و ۴۰۰ نیز به همین شکل است اما در ص ۱۰۳ ج ۸ صحیح مسلم چنین است : «یبعث کل عبد علی مامات علیه» در جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۳ نیز شکل دیگری از آن هست .
- ص ۲۸۸ س ۹ - رش هو : اشاره است به حدیث نبوی که در ص ۹۶ ج ۱ جامع صغیر و ج ۲ ص ۸۱ فتوحات مکیه آمده است : ان الله تعالی خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدی و من اخطاه ضل .
- ص ۲۹۱ س ۲ - ادهم : منظور ابراهیم ادهم است که برای رسیدن به حق ، ترك پادشاهی کرد . شرح حال وی از ص ۱۰۲ تا ۱۲۷ تذکرة الاولیاء عطار تصحیح آقای دکتر استعلامی چاپ شده است .
- ص ۲۹۱ س ۸ و ۹ - این دوبیت در جزو چهارم ص ۲۷۳ شرح دیوان متنبی چاپ بیروت چاپ شده است معنی بیت اول : مرا در بیابان بی راهنما رها کن در حالی که بی روپوش در تابش آفتاب نیمروز آنرا ببیمایم . معنی بیت دوم : من در بیابان و گرمای نیمروزی احساس آرامش می کنم و از اقامت و منزل کردن در جایی رنج می برم .
- ص ۲۹۱ س ۱۰ - اشدّ البلاء ... : شدیدترین بلاها برای پیغمبر است -- این حدیث به صورتهای گوناگون نقل شده است ، از جمله در ص ۴۱ ج ۱ جامع صغیر چند نمونه آن مذکور است : اشدّ الناس بلاه الانبیاء ثم الصالحون ثم الامثل فالامثل (این صورت در ص ۱۳ کنوز الحقایق نیز آمده است) - در مسند احمد ج ۱ ص ۱۷۲ -- ۱۷۳ -- ۱۸۰ -- ۱۸۵ -- و در حلیة الاولیاء ج ۱ ص ۳۶۸ و ۳۷۰

و جامع صغیر ج ۱ ص ۴۱ -- مستدرک حاکم ج ۱ ص ۴۱ نیز صورتهایی از آن ضبط شده است .

ص ۲۹۲ س ۱۵ -- خلیل : ابراهیم خلیل که آتش او را نسوزانید و شرح آن در آیه ۶۹ سوره ۲۱ انبیاء آمده است : قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم .

ص ۲۹۵ س ۱۰ -- ان لله ملك . . . : همانا خدا را فرشته‌ای است که هر جنس را به سوی جنس خود می‌راند . مستند این حدیث را نیافتم .

ص ۲۹۷ س ۶ و ص ۲۹۸ س ۱۴ -- فی قلوبهم مرض . . . : دل‌های آنها مریض است پس خدا بر مرض (جهل و عناد) ایشان بیفزاید -- قسمتی است از آیه ۱۰ سوره ۲ بقره .

ص ۲۹۷ س ۷ -- اولئك يبدل . . . : خداوند گناهان آنها را بدل به ثواب گرداند - بخشی است از آیه ۷۰ سوره ۲۵ فرقان .

ص ۳۰۰ س ۱۱ -- خلق الانسان ضعيفاً : انسان ضعیف خلق شده است -- قسمتی است از آیه ۲۸ سوره ۴ نساء .

ص ۳۰۰ س ۱۳ -- موتوا قبل . . . : حدیث نبوی است . رجوع کنید به شرح ص ۳۱ س ۱ .

ص ۳۰۱ س ۹ -- يفعل الله ما يشاء . . . : خدا هر چه بخواهد با اختیار مطلق می‌کند - قسمتی است از آیه ۲۷ سوره ۱۴ ابراهیم : يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا و في الآخرة و يضلّ الله الظالمين و يفعل الله ما يشاء -- مضمون این آیه در سوره ۳ آل عمران آیه ۴۰ و سوره ۲۲ حج آیه ۱۸ نیز آمده است .

ص ۳۰۱ س ۲ -- والله عالى . . . : و خداوند بر هر چیز تواناست - بخشی از آیه ۲۸۴ سوره ۲ بقره است که نظایر آن در مفهوم بسیاری از آیات قرآن آمده و از جمله در همین سوره بقره آیات ۱۰۶ ، ۱۰۹ ، ۱۴۸ ، ۲۵۹ و ۲۸۴ .

ص ۳۰۱ س ۱۴ -- شب اسرى : اشاره است به شب معراج که شرح آن در

سورة اسرى و سورة النجم آمده است .

ص ۳۰۱ س ۱۵ تا ۲۱ و ص ۳۰۲ س ۱ تا ۴ - درباره این معجزات رجوع کنید به شرح ص ۱۸۸ س ۷ به بعد .

ص ۳۰۳ س ۴ و ۵ و ص ۳۰۴ س ۱۵ - و مارمیت از ... : چون تیرافگندی نه تو بلکه خدا افگند - قسمتی از آیه ۱۸ سورة انفال است .

ص ۳۰۴ س ۷ - یقبض و یبسط : فرومی بندد و می گشاید - بخشی است از آیه ۲۴۵ سورة ۲ بقره ، من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون .

ص ۳۰۶ س ۴ تا ۱۴ - این داستان را مولانا در دفتر اول ص ۲۲ و ۲۳ مثنوی آورده و سلطان ولد آن را از پدر خود گرفته است . درباره مأخذ داستان رجوع کنید به ص ۷ و ۸ مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی از فروزانفر .

ص ۳۰۷ س ۷ - الحقنا : لفظ « الحقنا » در قرآن فقط یکبار در آیه ۲۱ سورة ۵۲ طور آمده اما در آنجا فعل امر نیست و اصولاً معنایی را که سلطان ولد در مصراع دوم همین بیت بیان کرده است ندارد . چنین به نظر می رسد که منظور شاعر ، مفهوم این لفظ بوده است بدین معنی که یکبار کلمه « الحقنی » از زبان یوسف و باردیگر از زبان ابراهیم آمده است . بدین ترتیب نتیجه می توان گرفت که غرض سلطان ولد از بیان « الحقنا » به صیغه امر و ذکر ضمیر مفعولی جمع برای این بوده است که هر دو مورد یاد شده در قرآن را در يك کلمه از همان صیغه گرد آورد . دو مورد مذکور در قرآن که فعل امر است ، چنین است : نخست آیه ۱۰۱ سورة یوسف : « ربّ قد آتیتنی من الملك و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیتی فی الدنیا و آخرة توفتنی مسلماً و الحقنی بالصالحین » و در آیه ۸۳ سورة ۲۶ شعراء چنین است : « ربّ هب لی حکماً و الحقنی بالصالحین » .

ص ۳۰۸ س ۴ - لم یلد : هرگز نزاده است کسی را - قسمتی است از آیه ۳ سورة اخلاص .

ص ۳۰۹ س ۱۱ تا ۱۳ - این ابیات در مثنوی مولوی چاپ کلاله خاور از سلطان ولد به شمار آمده و آنها را به همراهی ابیاتی دیگر به عنوان خاتمه مثنوی مولانا آورده اند اما در مثنوی تصحیح نیکلسن وجود ندارد .

ص ۳۱۰ س ۱۶ و ۱۷ - استفاد است از حدیث قدسی «لم یسعی ارضی ولا سماءی و وسعی قلب عبدی المؤمن اللین الوادع - ج ۳ ص ۱۲ احیاء العلوم - همچنین در عوارف المعارف سهروردی و حاشیه احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۵۰ چنین است : لا یسعی ارضی ولا سماءی و یسعی قلب عبدی المؤمن - در ص ۲۳۴ ج ۷ اتحاف السادة المتقین نیز در مورد این حدیث و اقوال گوناگون در صحت و سقم آن مطالبی آمده است . نا گفته نباید گذاشت که حدیثی دیگر هم قریب بدین مضمون هست که مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۷۵ آنرا جزو موضوعات شمرده است : القلب بیت الرب .

ص ۳۱۸ س ۱۴ - امداد : اگر بکسر اول بخوانیم یعنی یاری کردن ، بی تناسب نیست اما گمان می کنم که به فتح اول جمع « مدد » به معنی یاریها مناسبتر باشد .

ص ۳۱۹ س ۲ - ارنی الاشیاء : خدایا چیزها را به من بنمایان - این سخن در شرح خواجه ایوب جزو احادیث به شماره رفته است : « اللهم ارنا الاشیاء كما هی » . استاد فروزانفر در ص ۴۵ احادیث مثنوی نیز نوشته اند که آنرا در احادیث ندیده اند اما حدیثی قریب بدین مضمون در ص ۱۸ کنوز الحقایق آورده اند : اللهم ارنی الدنیا كما تربها صالحی عبادک .

ص ۳۱۹ س ۶ - لا احصى ثناء : خدایا ستایش ترانمی توانم بر شمرم و بگویم - بخشی است از حدیث نبوی که در مسند احمد چاپ مصر ج ۱ ص ۹۶ ، ۱۱۸ ، ۱۵۰ و صحیح مسلم ج ۲ ص ۵۱ و احیاء العلوم ج ۱ ص ۲۰۹ و ج ۴ ص ۶۵ و جامع صغیر ج ۱ ص ۵۹ آمده است : عن علی (علیه السلام) ان النبی (ص) کان یقول فی آخر وتره اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بمعافاتک من عقوبک و اعوذ بک منك لا احصى ثناء علیک انت كما اثنت علی نفسک .

ص ۳۲۰ س ۴ - کَلِّمُوا النَّاسَ . . . : با مردم به اندازة خردشان سخن بگویند - این حدیث مأخوذ است از آنچه در ج ۴ ص ۲۶۷ شرح نهج البلاغه و در ص ۷۴ ج ۱ احیاء العلوم ضبط شده : اَنَا مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ نَكَلَّمُ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ . نیز اشاره است به حدیث «یَحَاسِبُ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ» که در ص ۱۷۲ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۳۲۰ س ۵ و ص ۳۲۳ س ۱۳ - لَنْ تَرَانِی : هرگز مرا نخواهی دید - قسمتی است از آیه ۱۴۳ سوره ۷ اعراف .

ص ۳۲۰ س ۷ و ۸ و ص ۳۲۳ س ۱۵ تا ۱۸ - فَلَمَّا تَجَلَّتْ رَبِّهٖ . . . : پس آن گاه که نور تجلّی خدا بر کوه تابش کرد ، کوه را متلاشی ساخت - قسمتی از آیه ۱۴۳ سوره ۷ اعراف : وَ لَمَّا جَاءَ مُوسٰی لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهٖ قَالَ رَبِّ اَرْنِیْ اَنْظُرَ الْیَکَ قَالَ : لَنْ تَرَانِیْ وَلٰكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنْ اَسْتَقَرَّ مَكَانَهٗ فَسَوْفَ تَرَانِیْ فَلَمَّا تَجَلَّتْ رَبِّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ دَكَاً وَّ خَرَّ مُوسٰی صَعْقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحٰنَكَ تَبَّتْ الْیَکَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ .

ص ۳۲۶ س ۲ - سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ غَضَبِیْ : بخشایش و مهربانی من بر خشم پیشی گرفته است - قسمتی است از حدیث قدسی که در ص ۸۹ کنوز الحقایق ، ص ۲۴۲ - ۲۵۸ - ۳۹۷ ج ۲ مسند احمد ، ص ۹۵ ج ۸ صحیح مسلم و ج ۱ ص ۷۲ جامع صغیر صورتهایی از آن آمده است .

ص ۳۲۶ س ۸ و ص ۳۲۷ س ۱۴ - وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ . . . : و ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا پرستش کنند - آیه ۵۶ سوره ۵۱ الذاریات .

ص ۳۲۷ س ۱ - اِنَا عِنْدَ ظَنِّ . . . : حدیث قدسی است که به دو صورت در ج ۱ ص ۸۲ جامع صغیر و ج ۳ ص ۲۶۹ احیاء العلوم آمده است .

ص ۳۲۹ س ۸ - مَا ظَلَمْنَاهُمْ : ما به آنان ستم نکردیم - اشاره است به آیه ۱۰۱ سوره ۱۱ هود : وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِنْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ فَمَا اَغْنَتْ عَنْهُمْ اللّٰهُمَّ الَّتِیْ یَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ لَمَّا جَاءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَ مَا زَادَ وَّهُمْ غَیْرَ تَتِیْبٍ - مضمون مورد استناد سلطان ولد در آیه ۱۱۸ سوره ۱۶ نحل و آیه ۷۶ سوره ۲۳ زخرف

نیز آمده است .

ص ۳۳۰ س ۴ -- انا لله و انا ... : ما به فرمان خدا آمده ایم و به سوی او بازخواهیم گشت -- بخشی است از آیه ۱۵۶ سوره ۲ بقره: الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و انا الیه راجعون

ص ۳۳۰ س ۴ -- هم لدیه : این دو کلمه را می توان به صورت عربی خواند که معنی آن هم می تواند وابسته معنوی آیه پیشین باشد و یا استفاد از آیه ۳۲ سوره ۳۶ یس : و ان کلّ لمتّٰ جمیع لدینا محضرون -- صورت دیگر آن است که (هم) را ضمیر عربی ندانیم بلکه لفظ فارسی برای تأکید به شمار آوریم و (لدیه) را متوجه دو آیه ای که ذکر شد ، بدانیم .

ص ۳۳۱ س ۴ -- الصّبر مفتاح الفرج : شکیبایی کلید گشایش و رستگاری است -- نظیر این سخن در ص ۵۷۰ ج ۴ شرح نهج البلاغه وجود دارد : تذکر قبل الورد الصدر و الحذر لا یغنی من القدر و الصّبر من اسباب الظّفّر .

ص ۳۳۴ س ۱۶ و ص ۳۳۵ س ۲ -- السعید من سعد ... : نیکبخت کسی است که در شکم مادرش نیکبخت است و بدبخت آنست که از همان زمان بودن در شکم مادرش بدبخت است -- این حدیث به همین ترتیب در ص ۳۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۷۷ ج ۲ شرح تعرف ضبط شده است و نیز با تغییری اندک در ص ۴۵ ج ۸ صحیح مسلم و ص ۶۳ ج ۱ جامع صغیر .

ص ۳۳۴ س ۱۸ -- الست بر بکم ... : آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند آری هستی -- قسمتی است از آیه ۱۷۲ سوره ۷ اعراف .

ص ۳۳۵ س ۱۴ و ۱۵ -- اشاره است به آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجنّ والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون .

ص ۳۳۷ س ۱۰ و ۱۲ -- رجوع کنید به شرح ص ۳۳۰ س ۴ .

ص ۳۳۸ س ۶ -- قل تعالوا ... : شاید اشاره باشد به آیه ۶۱ سوره ۳ آل عمران : فمن حاجتک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم

ونساء ناونساء کم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین .

ص ۳۳۹ س ۱- لیس فی ... : در لباس من کسی جز خدا نیست - در ص

۲۰۷ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی شطحیاتی نظیر « لوائی اعظم

من لواء محمد » یا « سبحانی ما اعظم شأنی » به با یزید بسطامی نسبت داده شده

اما جمله مورد استناد سلطان ولد را ندارد. مولوی پدر سلطان ولد در دفتر چهارم

مثنوی ص ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ داستان (سبحان ما اعظم شأنی) گفتن با یزید را به نظم

آورده است و در ص ۴۰۳ همین مضمون مورد استناد وی را به نظم آورده است .

ص ۳۴۱ س ۱۰ و ص ۳۴۲ س ۵- اشاره است به آیه ۳۰ سورة ۲ بقره : و

اذقال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و

یسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم ما لاتعلمون .

ص ۳۴۴ س ۱۷ و ص ۳۴۵ س ۱- اشاره است به حدیث : « تقول النار

للمؤمن جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی » که در ص ۱۳۲ ج ۱ جامع صغیر ضبط

شده است . مضمون حدیث در ص ۱۷۷ ج ۲ شرح تعرف نیز آمده است .

ص ۳۴۶ س ۲- (چه بود) را به مناسبت وزن باید (چنود) خواند .

ص ۳۴۶ س ۱- انا من اهوی ... : من همانم که او را دوست می دارم و

آنکه را دوست می دارم همان من است - اشاره است به اتحاد عاشق و مشعوق .

ص ۳۴۶ س ۱۴- رجوع کنید به شرح ص ۳۳۹ س ۱ .

ص ۳۴۶ س ۱۴ و ۱۵- اذاتم الفقر ... : هر گاه که فقر به کمال رسد . پس

انسان فقیر به خدا خواهد رسید - یعنی پس از فنای فی الله به بقای بالله می رسد .

مستند این حدیث را نیافتیم . تنها در ص ۲۹۸ اسرار التوحید تصحیح آقای دکتر

صفا از زبان شیخ ابوسعید آمده است که « التصوف اسم واقع فاذا تم فهو الله » .

ص ۳۵۰ س ۱۱- لیس فی الدار . . . در خانه جز خداوند کسی نیست .

رجوع کنید به شرح ص ۳۳۹ س ۱ .

ص ۳۵۲ س ۲- الایمان کله ... : تمامی ایمان ذوق و شوق است . مأخذ

این حدیث را نیافتم .

ص ۳۵۴ س ۲۳ - حفّت الجنّة . . . : این حدیث با افزونی کلمه « حفّت » قبل از « النار » در ص ۱۴۳ ج ۸ صحیح مسلم - ص ۳۸۰ ج ۲ مسند احمد - ص ۱۴۷ ج ۱ جامع صغیر - ص ۵۷ کنوز الحقایق ضبط شده است . همچنین به صورت (حجبت الجنة . . .) در ص ۱۴۵ ج ۱ جامع صغیر و ص ۵۶ کنوز الحقایق دیده می شود . ص ۳۵۶ س ۵ و ۱۵ تا ۲۱ - اشاره است به حدیث : «الجوع طعام الحق . . . » . رجوع کنید به شرح ص ۴۴ س ۱ .

ص ۳۵۶ س ۱۰ - مفهوم بیت استفاد از آیه ۱۶۰ سوره انعام است : من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزي الامثلها وهم لا يظلمون . ص ۳۵۷ س ۶ - اسلم شیطانی : شیطان من مسلمان شد - اشاره است به خبری که در ص ۲۵۷ - ۳۸۵ - ۳۹۷ و ۴۶۰ ج ۱ مسند احمد - ص ۱۳۹ ج ۸ مسلم با تغییری مختصر چنین است : ليس منكم من احد الا وقد وكل به قرينه من الشياطين قالوا وانت يا رسول الله ؟ قال : نعم و لكن الله اعانني عليه فاسلم . در ص ۷۵ ج ۲ جامع صغیر و ص ۲۱ ج ۲ احياء العلوم نیز صورتی دیگر از این حدیث آمده است .

ص ۳۵۷ س ۲۱ - لاحول و . . . نیرو و قوتی جز نیروی پروردگار نیست . ص ۳۵۹ س ۲ - يوم التناد : روز رستاخیز - مأخوذ است از آیه ۳۴ سوره ۴۰ مؤمن : ويا قوم انتى اخاف عليكم يوم التناد .

ص ۳۶۰ س ۱۴ - و رفعنا بعضهم . . . : بعضی را بر بعضی برتری داده ایم - قسمتی است از آیه سوره ۴۳ زخرف .

ص ۳۶۲ س ۱۵ و ۱۶ و ص ۳۶۳ س ۱ تا ۴ - داستان معراج حضرت رسول اکرم در سوره اسری و النجم در قرآن آمده است و در معراجنامه ابن سینا نیز به صورت تأویل رمزی آن بیان شده است .

ص ۳۶۴ س ۷ - بعثت . . . : برانگیخته شدم - اشاره است به روایتی که در ص ۲۵۴ ج ۱ اللالی المصنوعه آمده است : بعثت داعياً ومعلماً وليس الى من

الهدی شیء وجعل ابلیس مزیناً وليس له من الضلالة شیء .
 ص ۳۶۴ س ۱۳- لولاك . . . : ای محمد اگر تو نبودی البتہ آسمانها را به
 وجود نمی آوردم- درص ۶۶ اللؤلؤ المرصوع درباره این حدیث آمده است که «لم
 یرد بهذا اللفظ بل ورد : لولاك ما خلقت الجنة ولولاك ما خلقت النار . وعند ابن
 عساکر : لولاك ما خلقت الدنيا - در شرح تعرف ج ۲ ص ۴۶ نیز صورتی از حدیث
 آمده است .

ص ۳۶۴ س ۱۹ و ص ۳۶۵ س ۱- هو الاول . . . : اوست نخستین و باز پسین
 و آشکار و پنهان - قسمتی از آیه ۳ سورة ۵۷ حدید است : هو الاول والاخر والظاهر
 والباطن وهو بكل شیء علیم .

ص ۳۶۵ س ۶- رحمة للعالمین - اشاره است به آیه ۱۰۷ سورة ۲۱ انبیاء :
 و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین .

ص ۳۶۶ س ۱۶ - کل یوم هو . . . : آیه ۲۹ سورة ۵۵ الرحمن : یسئله من
 فی السموات والارض کل یوم هو فی شأن .

ص ۳۶۹ س ۲۱- یکادزیتها یضیء : . . . شرق و غرب جهان بدان فروزانست-
 بخشی است از آیه ۳۵ سورة ۲۴ نور .

ص ۳۷۲ س ۶- عباراتناشتی . . . : سخنان ما متفاوت است در حالیکه زیبایی
 تو یکی است و همیشه یکسان . رجوع کنید به ص ۱۰۸۹ ج ۲ امثال و حکم
 دهخدا .

ص ۳۷۵ س ۱۱- علم لدن : رجوع کنید به شرح ص ۷ س ۲ .

ص ۳۷۵ س ۱۴- موتوا قبل موت : پیش از مرگت ضروری بعیرید - روایت

آگاهی از سند این حدیث رجوع کنید به شرح ص ۳۱ س ۱ .

ص ۳۷۵ س ۱۶- اعدا عدوک نفسک . . . : دشمنترین دشمنانست ، نفس تو است

که در میان دو پهلویت جای دارد - این حدیث در ص ۱۴ کنوز الحقایق آمده است
 و دو روایت تقریباً مشابه آن هم از حضرت علی نقل شده است . درص ۲۷۰ ج ۲
 مستدرک الوسائل چاپ افست تهران : لاعدواعدی علی المرء من نفسه - الله الله فی الجهاد

للانفس فهى اعدا العدو لكم .

ص ۳۷۵ س ۱۸- لاجول ولا ...: هبج نیرو و توانایی جز نیروی پروردگار نیست .

ص ۳۷۶ س ۹- کترر یا عبدی : ای بنده من تکرار کن .

ص ۳۷۶ س ۱۲- اهدنا الصراط المستقیم : خدایا، ما را به راه راست هدایت کن- آیه ۶ سورة فاتحه .

ص ۳۷۷ س ۱۳- ادعونی ... : مرا بخوانید ... - اشاره‌ای است به آیه ۶ سورة مؤمن : و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یتکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین .

ص ۳۷۷ س ۱۶ امر « کن » : اشاره است به آیه ۸۳ سورة یس : انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون .

ص ۳۷۸ س ۱۸- روزیها را در وسایل آنها جستجو کنید .

شاید اشاره‌ای باشد به آیه ۱۰ سورة ۳۸ ص : ام لهم ملک السموات و الارض وما بینها فلیرتقوا فی الاسباب . و شاید اشاره باشد به حدیثی که در ص ۷۰ ج ۱ حلیة الاولیاء چاپ مصر آمده است : ان التصوف الارتقاء فی الاسباب الی المقدرات من الابواب .

ص ۳۷۸ س ۱۸- مصراع دوم : از درخانه‌ها داخل شوید - اشاره است به آیه ۱۸۹ سورة ۲ بقره : یسئلونک عن الالهة قل هی مواقیت للناس و الحجج و لیس البربان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن التبر من اتقی واءتوا البیوت من ابوابها و اتقوا الله لعلکم تفلحون .

ص ۳۳۱ س ۲۲- سر : این کلمه معنأ باید به کسر اول به معنی « راز » باشد اما قافیة بیت ایجاب می کند که به فتح اول بخوانیم مگر آن که فعل امر (بخر) احیاناً در لهجه آن روز به کسر بوده باشد .

ص ۳۸۰ س ۱۳ تا ۱۷- اشاره است به حدیث : « المرء مع من احب » که در

ص ۳۹۹ ج ۱ مسند احمد - ص ۱۱۲ ج ۴ - ص ۳۷ ج ۵ - ص ۲۸۵ ج ۶ - ص ۳۰۸ ج ۷

- حلیة الاولیاء - ص ۱۲۶ ج ۳ احیاء العلوم و ص ۱۸۴ ج ۲ جامع صغیر آمده است .
- ص ۳۸۰ س ۱۷ - من یرشدی اللہ . . . : هر که را خدا هدایت فرمود ، هموست
که هدایت یافته - قسمتی است از آیه ۱۷۸ سورة ۷ اعراف : من یرشدی اللہ فهو
المہتدی ومن یضلل فاولئک هم الخاسرون .
- ص ۳۸۲ س ۱ تا ۴ - اشاره است به آیه ۶۹ سورة ۲۱ انبیاء : قلنا یانار کونی
برداً وسلاماً علی ابراهیم .
- ص ۳۸۴ س ۱ - عجلوا موتیکم : در دفن مرد گانتان شتاب کنید - ابن حدیث
در ص ۱۳۷ ج ۲ کافی باب تعجیل الدفن و ص ۸۵ ج ۱ من لایحضره الفقیه باب غسل
المیت چنین آمده است : عجلتوا بالمیت الی مضاجعهم یرحمکم اللہ .
- ص ۳۸۴ س ۱۸ - انّ للقرآن ظہر . . . : قرآن را پشت است و بطن و نیز
هر بطنی ، خود ، درونی دارد تا هفت بطن - ابن حدیث در مقدمه هشتم از مقدمات
تفسیر صافی ضبط شده است . البته صورتهایی نزدیک به این تعبیر در ص ۲۲ و ۲۳
ج ۱ تفسیر طبری چاپ مصر و ص ۵۵۵ ج ۱ مستدرک حاکم نیز وجود دارد .
- ص ۳۸۵ س ۱۰ - من عرف نفسه فقد . . . : کسی که خود را بشناسد برآستی
که خدای خود را نیز شناخته است - ابن حدیث بصورت : « اذا عرف . . . »
- در ص ۹ کنوز الحقایق جزو احادیث آمده است و به صورت مضبوط در متن
در ص ۴۷ ج ۴ شرح نهج البلاغه به حضرت علی منسوب است .
- ص ۳۸۷ س ۲۱ - اشاره است به آیه ۷۲ سورة ۳۳ احزاب : انا عرضنا
الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان انه کان ظلوماً جهولاً .
- ص ۳۸۸ س ۱۱ - زدنی حیرة : (خدایا) حیرانی مرا بیشتر کن - مأخذ
این حدیث یافته نشد .
- ص ۳۸۹ س ۹ - رجوع کنید به حدیث « کنت کنزاً مخفیاً . . . » ص ۱۰ س ۱۴
ص ۳۹۰ س ۴ و ۵ - دیوان شمس - تصحیح فروزانفر ج ۲ ص ۲۵۸ .
- ص ۳۹۳ س ۱۹ و ص ۳۹۲ س ۱ تا ۶ - این ابیات در ص ۲۵۴ دفتر دوم

مثنوی چاپ نیکلسن با اندکی تفاوت چاپ شده است .

ص ۳۹۵ س ۷ - الفقر فخری : فقر مایه افتخار منست - این حدیث در ص ۳۷۸ ج ۲ سفینه البحار چاپ نجف ضبط شده است اما در ص ۵۵ اللؤلؤ - المرصوع به نقل از ابن تیمیه از موضوعات شمرده شده است .

ص ۳۹۵ س ۱۱ - حب دنیا . . . : دوستی دنیا آغاز همه گناهان است : حدیث نبوی است به صورت « حب الدنيا رأس كل خطيئة » که در ص ۱۳۹ ج ۳ احیاء العلوم چاپ مصر و ص ۱۲۴ ج ۱ جامع صغیر و ص ۵۶ کنوز الحقایق چاپ هند آمده است .

ص ۳۹۵ س ۱۲ - انما اموالکم . . . : قسمتی است از آیه ۲۸ سوره انفال : و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه و ان الله عنده اجر عظیم .

ص ۳۹۶ س ۱۴ و ص ۳۹۷ س ۱ - اشاره است به حدیث نبوی - رجوع کنید به شرح ص ۳۴۴ س ۱۷ .

ص ۳۹۷ س ۸ - سلطان ولد این بیت را از پدر خویش اقتباس کرده و مصراع اول را کمی تغییر داده است . در صفحه ۶۳ دفتر اول مثنوی چنین است : گر به صورت آدمی انسان بدی . . .

ص ۳۹۸ س ۸ - من احب شیئاً . . . : کسی که چیزی را دوست بدارد ، بسیار از آن یاد می کند . مأخذ این حدیث را نیافتم اما باختلاف « اکثر » به جای « کثر » در ص ۸۶ تذکره الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی از زبان رابعه عدویه بیان شده است .

ص ۳۹۸ س ۱۰ - « بشیر و نذیر » اشاره است به آیه ۱۹ سوره ۵ مائده : يا اهل الكتاب قد جاءكم رسوانا يبين لكم على فترة من الرسل ان تقولوا ما جاءنا من بشير ولا نذير فقد جاءكم بشير و نذير والله على كل شيء قدير . مفهوم این بیان در آیه ۱۸۸ سوره ۷ اعراف - آیه ۲ سوره ۱۱ هود - آیه ۱۱۹ سوره ۲ بقره - آیه ۲۸ سوره ۳۴ سبا - آیه ۲۴ سوره ۳۵ فاطر و آیه ۴ سوره ۴۱ فصلت نیز آمده است .

- ص ۴۰۱ س ۲ و ۳ - طیبین ... : رجوع کنید به شرح ص ۶۹ س ۱ .
- ص ۴۰۱ س ۱۳ -- اشاره است به آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : رجوع کنید به شرح ص ۱۷۱ س ۱۳ .
- ص ۴۰۲ س ۱ - جز به وسیله نور ، هرگز روشنائی مادیده نخواهد شد - در بهشت راز زنان سیاه چشم بهشتی برایت آشکار خواهد شد .
- ص ۴۰۲ س ۲ - هر جنسی می تواند جنس خود را آشکارا بشناسد ؛ کافران ، روشنائی (و درك) مسلمانان را ندارند .
- ص ۴۰۲ س ۳ - روی پروردگار را جز پروردگار نخواهد دید و این رازی است که به یقین بر ما مسلم است .
- ص ۴۰۲ س ۴ -- روح او روح منست و کسی که به او برسد بر استی که نور ما را خواهد دید که در روی او می درخشد .
- ص ۴۰۲ س ۵ -- پروردگارا ، روح ما از باده حسن تو سرمست می شود ، تویی که نوح را در توفان حفظ کردی .
- ص ۴۰۲ س ۶ -- ای خدایی که در کمال و زیبایی یگانه و بیمانندی، از جود خود گنج وصال خویش ما را بخش .
- ص ۴۰۲ س ۷ -- تویی که عاشقان را با نگاهی زنده می سازی ؛ روی تو چون خورشید است که گویی در دل تاریکی شب همچون سحر می درخشد .
- ص ۴۰۲ س ۸ - نور جمال تو در چشمها پراکنده می شود انسان که به خود می گویم که ای خدای من ، گویی صاحب نور تو از جنس آدمیان نیست .
- ص ۴۰۳ س ۲ -- المؤمن کیس ممیز : مؤمن هوشیار و دارای نیروی تشخیص است -- این حدیث مستند است به صورتی دیگر از آن که در ص ۱۸۴ ج ۲ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوزالحقایق آمده است : المؤمن کیس فطن حذر .
- ص ۴۰۵ س ۸ به بعد - این داستان را سلطان ولد از مثنوی مولانا اقتباس کرده است . در ص ۴۱ تا ۴۳ دفتر سوم مثنوی این داستان آمده است .
- ص ۴۰۷ س ۱ - رجوع کنید به شرح ص ۵۷ س ۱۰ .

ص ۴۰۷ س ۴ - مصراع اول اشاره است به حدیث نبوی «اتقوا فراق المؤمن فانه ينظر بنور الله عزوجل» که در ص ۸ ج ۱ جامع صغیر آمده است. در ص ۳۸۷ ج ۲ شرح نهج البلاغه روایتی بدین مضمون به حضرت علی و در ص ۱۸ ج ۳ احیاء العلوم سخنی شبیه این به ابودرداء منسوب است.

ص ۴۰۷ س ۳ - یفر المرء : روز قیامت روزی است که هر شخصی می گریزد از... قسمتی است از آیه ۲۴ سوره ۸۰ عبس : یوم یفر المرء من اخیه .

ص ۴۰۷ س ۱۵ - الجماعة رحمة : حدیث نبوی است که در ص ۱۴۴ ج ۱ جامع صغیر چنین است :

الجماعة رحمة والفرقة عذاب - و در ص ۸۸ کنوز الحقایق بدین عبارتست :
فی الجماعة رحمة و فی الفرقة عذاب .

ص ۴۰۸ س ۱۱ - ارجعی : برگرد ... : اشاره است به آیه ۲۷ و ۲۸ سوره ۸۹ الفجر : یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية .

ص ۴۰۸ س ۱۶ - حرف آخر کلمه « مولى » را باید برخلاف قیاس برای رعایت قافیه با (ی) تلفظ کرد .

ص ۴۱۰ س ۸ - منصور : حسین بن منصور حلاج که به دلیل بیان اعتقادات صوفیانه اش به دار آویخته شد. شرح حالش را از ص ۵۸۳ تا ۵۹۵ تذکرة الاولیاء چاپ دکتر استعلامی بخوانید.

ص ۴۱۰ س ۱۹ - الست بریکم ... : رجوع کنید به شرح ص ۲ س ۱۳ .
ص ۴۱۱ س ۸ - هارون : برادر موسی که با او در پیغامبری شریک بود و این مطلب در سوره ۲۰ طه آیات ۲۹ تا ۳۲ آمده است : و اجعل لی وزیراً من اهلی ، هرون اخی ، اشدد به ازری و اشر که فی امری .

ص ۴۱۱ س ۲۱ - انا لله . . . : ما به سوی خداوند باز می گردیم . بخشی است از آیه ۱۵۶ سوره ۲ بقره : الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون .

ص ۴۱۳ س ۴ تا ۶ - این ابیات مولانا در دفتر دوم مثنوی ص ۲۶۲ با

اندکی اختلاف آمده است .

ص ۴۱۴ س ۴ - تفکروا فی آلاء . . . : در نعمت های خداوند بیندیشید ولی در ذات وی اندیشه نکنید - این حدیث به همین صورت در ص ۱۳۱ ج ۱ جامع صغیر و ص ۵۲ کنوز الحقایق ضبط شده است ، اما صورتهای دیگر از آن هم با اختلافاتی در همین مآخذ و نیز ص ۱۰ قصص الانبیاء ثعلبی چاپ مصر و ص ۱۳۱ ج ۱ جامع صغیر آمده است .

ص ۴۱۴ س ۹ و ۱۰ - بعثت معلماً : من به عنوان آموزگار برانگیخته شدم - حدیث نبوی است که در ص ۲۵۴ ج ۱ اللالی المصنوعه بدین شرح ضبط شده است : بعثت داعياً و معلماً و ایس الی من الهدی شیء و جعل ابلیس مزیناً و ایس له من الضلالة شیء .

ص ۴۱۶ س ۱۶ - اشاره است به حدیث : « المؤمن مرآة المؤمن » که در ص ۱۸۳ ج ۲ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق ضبط شده است و به صورتهای دیگر با اختلافاتی در همان مآخذ و صفحات و ص ۸۶ ج ۱ جامع صغیر .

ص ۴۱۹ س ۵ - المؤمنون لا یموتون . . . : اشاره است بدین روایت که در ص ۳۵۹ ج ۲ اللالی المصنوعه آمده است : یا اهل الخلود و یا اهل البقاء انکم لم تخلقوا للفناء و انما تنقلون من دار الی دار کما نقلتم من الاصلاب الی الارحام - و عبد اللطیف عباسی در ص ۱۶۹ لطائف معنوی خبری شبیه به سخن سلطان واد آورده است : الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار .

ص ۴۱۹ س ۱۰ و ۱۱ - الدنيا سجن . . : این جهان زندان مؤمن و بهشت کافر است - این حدیث در ص ۱۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۶۴ کنوز الحقایق آمده است به صورتی دیگر در ص ۱۶ ج ۲ جامع صغیر : الدنيا لا تصفو لمؤمن کیف وهی سجنه و بلاؤه .

ص ۴۲۰ س ۸ - قنا (بکسر اول) : ما را حفظ کن - اشاره است به آیه ۲۰۱ سوره ۲ بقره : و منهم من یقول ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی آخرة حسنة و قنا عذاب النار - ابن مطلب در آیات ۱۶ و ۱۱۹ سوره ۳ آل عمران هم آمده است .

- ص ۴۲۲ س ۳ - اشاره است به آیه ۸۸ سورة ۲۸ قصص: ولا تدع مع الله الهاً آخر لا اله الا هو كل شىء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون .
- ص ۴۲۲ س ۸ و ۹ - ان الله ما يبدء . . . : همانا خدای بزرگ را سفره و خورشى است که هیچ چشمى آنرا ندیده و هیچ گوشى آن را نشینده و بر هیچ دلی خطور نکرده است و جز روزه داران بر آن نمى نشینند - مستند این حدیث با اختلافاتی در ص ۹۱ ج ۱ و ص ۴۲ ج ۲ جامع صغیر و ج ۲ ص ۱۳۹ صحیح بخاری و ج ۸ ص ۱۴۳ صحیح مسلم آمده است و همچنین در ج ۲ ص ۸۰ جامع صغیر .
- ص ۴۲۴ س ۶ - ان ابراهیم . . . : ابراهیم شخصی بسیار بردبار و خداترس بود - بخشی از آیه ۱۱۴ سورة ۹ توبه : وما كان استغفار ابراهیم لایه الا عن موعدة وعدھا ایتاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهیم لاواه علیم - مضمون این آیه در آیه ۷۵ سورة ۱۱ هود نیز آمده است .
- ص ۴۲۴ س ۱۰ - این مصراع دردیوان سنایی تصحیح آقای مدرس رضوی ص ۴۸۵ چاپ شده است .
- ص ۴۲۵ س ۳ و ۴ - داستان زادن مریم در آیات ۲۳ تا ۳۴ سورة ۱۹ مریم آمده است .
- ص ۴۲۷ س ۲ تا ۶ - این ۵ بیت در ص ۴۲ دفتر اول مثنوی چاپ نیکلسن با اختلافاتی وجود دارد .
- ص ۴۲۷ س ۱۵ - ان الله . . . : قسمتی از آیه ۱۱۱ سورة ۹ توبه .
- ص ۴۴۷ س ۱۹ - لا احصى ثناء . . . : بخشی است از حدیثی که قبلاً صورت کامل و ماخذ آن را نقل کرده ایم . رجوع کنید به شرح ص ۳۱۹ س ۶ .
- ص ۴۳۲ س ۲۰ و ۲۱ - ما اصابك من . . . : هرچه از نیکی به تو رسد از خود تست - قسمت آغاز آیه ۷۹ سورة ۴ نساء است .
- ص ۴۳۳ س ۱۲ - اشاره است به آیه ۲۳ سورة ۷ اعراف : قالاربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین .

- ص ۴۳۵ س ۷ - يعلمون . . : اشاره است به مواردی بسیار از قرآن که خداوند دانایان را ستوده است و از جمله در آیه ۹ سورة ۳۹ زمر : امّن هو قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً یحذر الاخرة و یرجوا رحمة ربّه قل هل یرتوی الدین یرعلمون و الدین لا یرعلمون انما یتذکر اولوا الالباب .
- ص ۴۴۳ س ۱۰ - ای آن که زیباییت پنهانست و روشنایی بخش تاریکیها هستی ، نور خورشید که در نیمروز می درخشد ، از تست .
- ص ۴۴۳ س ۱۱ - عرش (آسمان) و جبریل در نو حیرانند ، تویی که گمانها و یقینها را در دلها ایجاد می کنی .
- ص ۴۴۳ س ۱۲ - عقلها را در شناسایی نوراهی نیست ، در دهان تو سرچشمه زلال پاکی و روشنی هاست .
- ص ۴۴۳ س ۱۳ - کسی جز پروردگار عالم هستی قادر به دیدن تو نیست ، از وجود تست که بخشش پروردگار به آفریدگان می رسد .
- ص ۴۴۳ س ۱۴ - تو اصل روشنایی و راز عظیم جهان هستی و تویی که ما را به راه راست راهنمایی می کنی .
- ص ۴۴۳ س ۱۵ - غباری از خاک تو دیده نابینا را آسایش می بخشد و چشمه لطف تشنگی جانها را فرو می نشاند .
- ص ۴۴۳ س ۱۶ - خوشا دلی که تو در آن ساکن شوی . روزی که تودر آن نباشی با شب تاریک تفاوتی ندارد .
- ص ۴۴۳ س ۱۷ - اگر بخواهیم ترا نسبت به خداوند وصفی بگوییم ، ته روح خداوند هستی و در الطاف حق ، نور ذات وی به شمار می روی .
- ص ۴۴۳ س ۱۸ - کسی که ترا ساعتی ببیند به آرزوی خویش می رسد و پس از نزدیک شدن به تو بر استی به خداوند نزدیک می گردد .
- ص ۴۴۴ س ۱۷ - رجوع کنید به شرح ص ۴۱۱ س ۲۱ .
- ص ۴۴۵ س ۱۶ - بدانید [که] مولانا قطب اولیاست ، هر چه او گوید بدان عمل کنید .

- ص ۴۴۵ س ۱۷ - سخنان وی رحمتی از (سوی) حق است ، اگر نابینایان (آن سخنان را) بخوانند ، بینا شوند .
- ص ۴۴۶ س ۱۸ - هر کسی که از این سخن فرا راه (حق) آید ، خدا اجر (ی از) وی به من دهد .
- ص ۴۴۶ س ۱ - مال و خواسته ندارم که نثار کنم و محبت خود را با آن ایثار آشکارتر سازم .
- ص ۴۴۶ س ۲ - ثروتی که خدا به من عطا کرد همین (سخن) است ، کسی که چنین ثروتی را خواستار باشد ، خردمند است .
- ص ۴۴۶ س ۳ - مال و ثروت انسان خردمند سخن است ، (خردمند) خواسته خویش می دهد و این سخنان را خریداری می کند .
- ص ۴۴۶ س ۴ - ثروت (مادی) هب است و این سخنان بمنزله جان است ، خردمندان از آن گریزند و در این آویزند .
- ص ۴۴۶ س ۵ - سخن جاودان ماند و ثروت فانی گردد ، زنده را گیر و دست از میرنده بشوی .
- ص ۴۴۶ س ۶ - خدا را گیر تا ابدی مانی و روز و شب از خدا یاری طلب .
- ص ۴۴۶ س ۷ - لابه کن ، زاری نما و بگویش : (خدایا) از لطف خود به من مرحمت کن .
- ص ۴۴۶ س ۸ - چشم (دل) من بگشا ، تا ترا آشکارتر بینم (مرا) چون قطره ای ساز که به دریا پیوندم و (ابدی) مانم .
- ص ۴۴۶ س ۹ - چنانکه قطره چون با دریا آمیزد ، دوگانگی نماند ، قطره و دریا یکی گردند .
- ص ۴۴۶ س ۱۰ - من نیز چون قطره به دریا بدل شوم ، و نمیرم و چون دریا جاوید مانم .
- ص ۴۴۶ س ۱۱ - خردمندان ، از این سخنان حیران می شوند که : خلاق چگونه می تواند خالق را ببینند .

- ص ۴۴۶ س ۱۲ - من به اینان وانمایم که کسی آن جمال را نتواند دید (بلکه) باز هم خود را خواهد یافت .
- ص ۴۴۷ س ۱ - خدا نوری از خود بدو می بخشد و (او) با آن نور خدا را بوضوح می بیند .
- ص ۴۴۷ س ۲ - این قدر معنی در حرف می گنجد و خردمند به یاری این سخن ارتقا می یابد .
- ص ۴۴۷ س ۳ - (و) درمی یابد که خدا ، خدا را دیده است ، نور خداست که به طلب خدا برخاسته است .
- ص ۴۴۷ س ۴ - کسی در جهان چون مولانا نیست . هیچ کس چون او خود را از حق سرشار نکرد .
- ص ۴۴۷ س ۵ - او چون خورشید است و اولیاء اختران ویند ، پرتو ذات او به جمله اولیاء می رسد .
- ص ۴۴۷ س ۶ - هر انسانی از خدا عطایی می یابد ، (ولی) بخشش خاصان به گونه دیگری است .
- ص ۴۴۷ س ۷ - بخششی که حق به مولانا عطا کرد ، (نظیر) آن (بخشش) را نه به دارا داد نه به نادر .
- ص ۴۴۷ س ۸ - شما او را از چشم من ببینید ، اسرار وی را از من پرسید .
- ص ۴۴۷ س ۹ - (تا) من سخنانی گویم که کس نگفت ، نعمتی دهم که کس نچشید .
- ص ۴۴۷ س ۱۰ - من خلعتی بخشم که کس به تن نکرد . کس به بخشش من عنایت نکرد .
- ص ۴۴۷ س ۱۱ - خلاق ، این راز را از من پرسیدند که : عیسی مرده را چگونه زنده کرد ؟
- ص ۴۴۷ س ۱۲ - مصطفی ، چگونه ماه را در آسمان شکافت و چگونه بدیها را از نیکی جدا ساخت ؟

- ص ۴۴۷ س ۱۳ - عصا در دست موسی به کوری چشم خصم او چه سان
به اژدهایی بدل گشت؟
- ص ۴۴۷ س ۱۴ - فرعون لعین چگونه غرق شد؟ چنانکه آوازه آن پلیدرا
شنیده‌ای .
- ص ۴۴۷ س ۱۵ - آب زلال برای کافران خون می‌شد و جانشان از آن تباہ
می‌گشت .
- ص ۴۴۷ س ۱۶ - هر روز از جانب خدا بلاهای گوناگون برای کفّار
نازل می‌شد .
- ص ۴۴۸ س ۱ - آتش بر خلیل چگونه گلشن شد؟ او (ابراهیم) نیز آتش را
گلستان یافت .
- ص ۴۴۸ س ۲ - با يك پشه نمرود را مقهور کرد ، نعمت دنیا را برایش
زهر کرد .
- ص ۴۴۸ س ۳ - شن برای ابراهیم آرد می‌شد ، چنین معجزه پیوسته بر
ابراهیم هزاران بار می‌شد .
- ص ۴۴۸ س ۴ - برای صالح ، شتری از کوه‌زاد ، امتش از شیر آن به
خانه (هایشان) بردند .
- ص ۴۴۸ س ۵ - صرصری بخاطر هود منکران را قمع کرد و آن کافران را
به کوه و سنگ کوبید .
- ص ۴۴۸ س ۶ - (باد صرصر) کسانی را که هود خواسته بود ، نکشت
و در میان آنان نوزید .
- ص ۴۴۸ س ۷ - بهر نوح ، توفان جمله کفّار را در آب غرق کرد و کسی را
زنده برجای نگذاشت .
- ص ۴۴۸ س ۸ - آبها جوشید و جهان دریا شد ، آب نه پدر و پسری باقی
گذاشت و نه دختری .
- ص ۴۴۸ س ۹ - آب از تنور چون چشمه‌ای جوشید و چون غلامی به فرمان

- نوح گردن نهاد .
- ص ۴۴۸ س ۱۰ - نوح برای خود کشتی ساخت و در آن به انتظار امت خویش نشست .
- ص ۴۴۸ س ۱۱ - نوح ، بعد از آدم (چون آدم) دو تین پدر ماست ، ما جمله او را آدم می دانیم .
- ص ۴۴۸ س ۱۲ - اندرز این است : به خاصان حق پیوندید . اندرز شامل همه است . زودتر در کشتی در آید .
- ص ۴۴۸ س ۱۳ - خدا هزاران کرامت اینچنین به خاصان عطا کرد . بدان کرامات توجه کن .
- ص ۴۴۸ س ۱۴ - همه کارها را خدا انجام داد ، نه آنان (پیامبران) ، خدا حی و حاضر است اگر آنان رفتند .
- ص ۴۴۹ س ۱ - کارهای آنان را از خدا ببین نه از خود آنان . هر چه از آنان مانده از خدا دان .
- ص ۴۴۹ س ۲ - تو خدا را از ولی جدا مبین ، خدا را از او خواه و از خلق مخواه .
- ص ۴۴۹ س ۳ - از من بشنو و خاصان حق را بجو و بیاب ، دامن آنان گیر و صمیمانه غلام و بنده آنان باش .
- ص ۴۴۹ س ۴ - خاص حق ، سر حق در جهان است ، جان پدر ! اگر تو جویای اسراری ، دامن او گیر .
- ص ۴۴۹ س ۵ - من چگونه اسرار و اصلان حق را بر شما بیان کنم . اگر آن گوشه‌ای که این اسرار را دریابد .
- ص ۴۴۹ س ۶ - سر در زبان نمی گنجد ، گوش حقیقت جو کجاست ؟ (این سخن را) آنکه دست از جان شسته است ، دریابد .
- ص ۴۴۹ س ۷ - آن رازی است که کس بدان دست نیافت ، هر که آن را یافت جانش نمرود .

- ص ۴۴۹ س ۸ - از عقل خود مدد گیر و پیرو این راه باش ، هر که يك جان در این راه دهد ، صد جان یابد .
- ص ۴۴۹ س ۹ - جان از خداست ، خود را بدو رسان تا در برابر يك جان جانها به تو بخشد .
- ص ۴۴۹ س ۱۰ - جان خود را جایی بکار که يك صد شود ، جایی که هر که نکاشت پشیمانی برد .
- ص ۴۴۹ س ۱۱ - ببین جان تو در رؤیا کجا سیر می کند ، جانت بی وجود تو چه کارهایی انجام می دهد .
- ص ۴۴۹ س ۱۲ - تا تو چشم ببندی ، مرغ روح از جسمت پرواز می کند . چون پرنده هر جا بخواهد ، می خورد و می آشامد .
- ص ۴۴۹ س ۱۳ - يك جان به صد صورت تجلی می کند : به شهر تبدیل می گردد ، بازار می شود و به شکل دکان در می آید .
- ص ۴۴۹ س ۱۴ - هم شکل زمین می گیرد و هم آسمان می شود ، (آری) جان بیدار است ، اگر جسم خفته باشد .
- ص ۴۴۹ س ۱۵ - پنداری که جان تو با نزع خواهد مرد ؟ از ایمان خود خوب محافظت کن .
- ص ۴۴۹ س ۱۶ - که می داند که جانش به حق می پیوندد و در حال پرواز با حوریان پرواز می کند .
- ص ۴۴۹ س ۱۷ - جانی بختیار است که جانش عشق است ، بند گیش در این راه صدق صافی است .
- ص ۴۴۹ س ۱۸ - جان فاقد عشق را مرده باید انگاشت ، باید کسی را یافت که عاشق است .
- ص ۴۴۹ س ۱۹ - هر که جان را با عشق زنده کند ، هم بدین نور تاریکیها را زایل گرداند .
- ص ۴۴۹ س ۲۰ - ترا چون خود از خاصان گرداند و از رحمت خویش

- خطابیت را ببخشد .
- ص ۴۵۰ س ۱ - در این جهان ، جداً طالب آن عاشق باش و او را دریاب و دیگران را رها کن .
- ص ۴۵۰ س ۲ - پیروان آن عاشق موجب گرمی جهان هستند ، حتی جهان هستی خویش از آنان یافته است .
- ص ۴۵۰ س ۳ - این جهان چون جسم است و آنان بمثابه جان اویند ، جسم را منگر به درون بنگر که جان کجاست .
- ص ۴۵۰ س ۴ - جسم دیدنی است ولی چشم ، جان را نتواند دید ، خردمند از کیفیت جان نمی پرسد .
- ص ۴۵۰ س ۵ - جان دیدنی نیست تا چشم رخسار آن را ببیند ، (جان) جسم نیست تا رودروی آدمی قرار گیرد .
- ص ۴۵۰ س ۶ - جان را به چشم درون دانش بین . چشم ظاهر بین را رها- کن ، چنانکه عقل تو راز هر سخن را درمی یابد .
- ص ۴۵۰ س ۷ - چشم هر چیزی جدا گانه است ، در تو صد چشم (نهفته) است که جمله (اشیاء) را می بیند .
- ص ۴۵۰ س ۸ - چشم سخن ، گوش شنواست . گوش سخن خوب و بد را درمی یابد .
- ص ۴۵۰ س ۹ - چشم چشایی در قالب تن ، دهان است و آن مزه شیرین و تلخ را بخوبی از هم باز می شناسد .
- ص ۴۵۰ س ۱۰ - بهر چیزی با چشم آن چیز بنگر ، تا بینی و (از هدف) دور نیفتی .
- ص ۴۵۰ س ۱۱ - به جمال جان ، با چشم جان باید نگریست . اگر طالب جانی باید از جسم بگذری .
- ص ۴۵۰ س ۱۲ - اگر طالب نوری ، بنده نور باش . اگر در پی حوری ، غلام حور باش .

ص ۴۵۰ س ۱۳ -- بدان که اسب و شتر همتان نیستند ، چنانکه هر که بد کرد ، نیکی نیافت .

ص ۴۵۰ س ۱۴ -- لایق هر چیزی باید که جفت آن باشد . کو آن خردمند که از این سخن سرشار شود ؟

ص ۴۵۰ س ۱۵ -- هر که خواستار حق باشد ، خردمند است . (این حقیقت) از خورشید که در میان خلق است ، پیدا است .

ص ۴۵۰ س ۱۶ -- روی زیبا (گرچه) شبیه هیچ کس نیست (ولی) هزار آن نزد خدا يك نیز در شمار نیاید .

ص ۴۵۰ س ۱۷ -- آنکه به دیدار خدا نایل شد ، چشمها می گشاید و جانهای ظلمت زده را نور باران می کند .

ص ۴۵۰ س ۱۸ -- چون ماه در جهان پرتوافشانی می کند ، از نور سیمای او تاریکیها زایل می گردد .

ص ۴۵۰ س ۱۹ -- او ، چو عیسی مرده را زنده کند و چون موسی در میان دریا راه می گشاید .

ص ۴۵۰ س ۲۰ -- در دمی هزار معجز اینچنین انجام می دهد و به هر فقیری در لحظه ای ثروت فراوان عطا می کند .

ص ۴۵۰ س ۲۱ -- آنچه پیامبران دارند ، او بدانها واقف است ، هر که حق را گرفت همه چیز را درمی یابد .

ص ۴۵۰ س ۲۲ -- اگر صد شمع (روشن) باشد ، نور واحدی دارد . هر که بی عقل است ، دو نور می بیند .

ص ۴۵۱ س ۱ -- اگر تشنه شدی ، به کاسه منگر ، آب نوش . نفست اگر میل به ظاهر می کند آن را سر ببر .

ص ۴۵۱ س ۲ -- از جسم بگذر و جان را دریاب تا درون جان «آن» را بیابی .

ص ۴۵۱ س ۳ -- «آن» درون جان است ، جان را بخواه . جان را بگیر

و غیر را رها کن .

- ص ۴۵۱ س ۴ -- تا درون جان خود حق را بینی و خدا را به همه وانمایی .
- ص ۴۵۱ س ۵ -- اگر تُرکی می دانستم ، اسراری را که از حق به ما رسیده است ، برایتان بیان می کردم .
- ص ۴۵۱ س ۶ -- به یاری سخن ، دانسته هایم را فاش می کردم و مدرکاتم را برای شما باز می گفتم .
- ص ۴۵۱ س ۷ -- آرزو دارم که همه آن را دریابند و جمله فقیران از من به بی نیازی رسند .
- ص ۴۵۱ س ۸ -- بر همه دانسته هایم را بیان کنم تا دانسته کوچکم را عظیم یابند .
- ص ۴۵۱ س ۹ -- شب و روز پیش خدا ناله می کنم که همه شفاعتم کنند .
- ص ۴۵۱ س ۱۰ -- من چون پدر ، همه را دوست دارم و برای همه از خدا نیکی طلب می کنم .
- ص ۴۵۱ س ۱۱ -- شما نیز مرا آنچنان دوست دارید که من به شما محبت می ورزم . چنانکه جان به تن .
- ص ۴۵۱ س ۱۲ -- من بر شما نیکی می طلبم ولی شما نیکخواه من نیستید و از محبت تن می زنید .
- ص ۴۵۱ س ۱۳ -- گر خدا چشم دلتان را بگشاید مرا می بینید ، چنانکه روز را می نگرید .
- ص ۴۵۱ س ۱۴ -- مرا در این جهان استواریدارید ، آنکه ارمن دور شود . کجا خواهد رفت ؟
- ص ۴۵۱ س ۱۵ -- راه این است ، هر که از این طریق خارج شود چون کافران به وصال حق نایل نیاید .
- ص ۴۵۱ س ۱۶ -- خدا را از پیامبران جوی ، زنهار آنان را از حق جدا مدان .
- ص ۴۵۱ س ۱۷ -- هر که حق را یافت ، دامنش محکم بگیر و تا او را یافتی مهترس که : خدا را کجا جویم ؟

- ص ۲۵۱ س ۱۸ - چشم بگشا که حق جدا از او نیست . اوست که پیوسته نصیب ترا می دهد .
- ص ۲۵۱ س ۱۹ - هر که يك را دو بیند ، احوال است . حرف دو بین مشنوه که دو بین فریبنده است .
- ص ۲۵۱ س ۲۰ - ای برادر ! ماهیت این کلام را کسی دریابد که به جان دوستدار خدا باشد .
- ص ۲۵۲ س ۱ - زیر و بالا در نظر چنان کسی یکسان و ظاهر و باطن او برابر است .
- ص ۲۵۲ س ۲ - اگر صد سخن گوید ، يك سخن به حساب آید و سخنان وی در طریق واحدی راه می سپرد .
- ص ۲۵۲ س ۳ - هر چه هست فانی خواهد شد و تنها آن لایزال باقی خواهد ماند . در آن جهان بنده و خداوند گار خواهند بود .
- ص ۲۵۲ س ۴ - بنده و سلطان یکی اند و دو نیستند ، در عرصات جهان باقی بنده و سلطان یکسانند .
- ص ۲۵۲ س ۵ - جان خاصان از نور حق ، بالامال است ، اگر چشم بیناداری ، آنان را دو بین .
- ص ۲۵۲ س ۶ - در عالم صورت آنان دو گانه می نمایند ، به عالم معنی نگر تا دریابی که یگانه اند .
- ص ۲۵۲ س ۷ - کسی که چشم به حجره ها دوزد : دو نور می بیند ، حجره را منکر ، نور را بین تا وحدت را ادراک کنی .
- ص ۲۵۲ س ۸ - خردمند درون حجره ها نور را دریابد ، حق را هر جا سراغ کند ، همانجا ماند .
- ص ۲۵۲ س ۹ - آنکه حرف در او نگیرد ، واپس ماند و چنان صخره در کوهستان استوار گردد .
- ص ۲۵۲ س ۱۰ - اگر خلق به واصل گویند که این طریق حقیقت نیست ،

- این راه رها کن و در جستن راه حق جدی باش .
- ص ۴۵۲ س ۱۱ - بدین حرفها گوش فرا نمی دهد ، چون که چشمان حقیقت یاب او نور حق را آشکارا دیده است .
- ص ۴۵۲ س ۱۲ - چشم آنانرا چشم و حرف آنانرا حرف مشمار ، جملگی بر خطایند . فریب آنان را مخور .
- ص ۴۵۲ س ۱۳ - سخن مقبول از آن کسی است که چشم دل گشوده دارد ، هر چه گوید از جانب خدا گفته است .
- ص ۴۵۲ س ۱۴ - مردی که چنین باشد ، نادر است و در هر کردار او رازی نهفته است .
- ص ۴۵۲ س ۱۵ - ای برادر ! اسرار حق را از وی شنو . او سخت سترک است او را خُردمبین .
- ص ۴۵۲ س ۱۶ - خداوند خطاب به موسی گفت : من بیمار بودم ، آیا مرد چنین دوستخواهی کند ؟
- ص ۴۵۲ س ۱۷ - موسی جواب داد : بیماری دور از تو باد . تو خالق ، چگونه بیمار گردی ؟
- ص ۴۵۲ س ۱۸ - باز خطاب آمد : بیمار شدم ، به بیمار پرسی نیامدی . به گفته من اعتنائی نکردی .
- ص ۴۵۲ س ۱۹ - موسی گفت : من به کُنه این راز تو پی نبرم و مقصودت را از این سخن در نیافتم .
- ص ۴۵۲ س ۲۰ - خطاب آمد : یکی از اولیای من بیمار شد ، یکی از شیفتگان دیوانه من در جهان بیمار شد .
- ص ۴۵۲ س ۲۱ - چرا یکروز بدیدن او نرفتی و حالی از وی نپرسیدی و از حالش جويا نشدی ؟
- ص ۴۵۲ س ۲۲ - من از بیماری او بیمار شده ام . مپندار که من از آن ولی جدایم .

- ص ۴۵۲ س ۲۳ - هر که از او عیادت کرد ، به عیادت من آمده و هر که از حال او پرسیده ، حال مرا جويا شده است .
- ص ۴۵۲ س ۲۴ - مرا در وی و او را در من بنگرید مرا از وی و او را از من باز پرسید .
- ص ۴۵۲ س ۲۵ - بدانید که او جسم است و من جان اویم ما چو آسمانیم ، سینه آسمان اوست و من خورشید آنم .
- ص ۴۵۲ س ۲۶ - هر دو يك تنیم ، مارا دو گانه مبینید . شما از وی شفاعت خواهید و او از شما .
- ص ۴۵۳ س ۱ - هر که او را جدا از من داند ، دشمن آشکار من است ، خانه اش را بر سرش ویران کنید .
- ص ۴۵۳ س ۲ - من کائنات را بهر او آفریدم و آدم را بخاطر آن ولی فرو فرستادم .
- ص ۴۵۳ س ۳ - تا از او نسلهای فراوان در وجود آیند و نرها و مادهها جفت هم شوند .
- ص ۴۵۳ س ۴ - همچنین بندگان خاص من از این (انسانها) در وجود آیند که بمنزله بالها و بازوان منند .
- ص ۴۵۳ س ۵ - خاصان دانند که من کیم . هر که آنان را دوست دارد ، من دوستدار آنانم .
- ص ۴۵۳ س ۶ - بدانید که بنده خاص من ، راز من است . هر چه او کند ، شما نیز آن کنید .
- ص ۴۵۳ س ۷ - تا بخاطر او شما را نیز دوست دارم ، جمله تان چشم را برای دیدن او بگشایید .
- ص ۴۵۳ س ۸ - در جمال او بنگرید و چشم در سیمای غیر ندوزید . تا چشمتان از پرتو جمال او نور گیرد .
- ص ۴۵۳ س ۹ - نيك بدانید که در جهان رحمت من اوست . در او آویزید

و مرا از وی خواهید .

ص ۴۵۳ س ۱۰ - تا شمارا در طیرانتان راهبر باشد و گردنِ نفَسِ سر کشتان را بشکند .

ص ۴۵۳ س ۱۱ - تا همگی را از دوزخ بگذرانند و در پروازتان شما را شربت حقیقت بچشانند .

ص ۴۵۳ س ۱۲ - با مهر و بیان بستان خدا شراب بنوشید و از کسی سخن درشت نشنوید .

ص ۴۵۳ س ۱۳ - از شرابی که نامش «طهور» است و خدا در قرآن آن را بدین نام خواند .

ص ۴۵۳ س ۱۴ - در طیران حقیقت عدل برقرار است و قدرتمندی در کار نیست ، در آنجا هر چه خواهید ، فزون یابید .

ص ۴۵۳ س ۱۵ - بدانید که خوردن و نوشیدن در آن دم فراوان است . بکشید تا پرواز نیکو فراگیرید .

ص ۴۵۳ س ۱۶ - اگر جهان را فروهلید و طیران را برگزینید ، حق را بازیابید .

ص ۴۵۳ س ۱۷ - روندگان طریقت ، هر چه دیدند ، از این دیدند و نقد امروز را به فردا نماندند .

ص ۴۵۳ س ۱۸ - تو نیز پرواز را طلب کن و در راه آن دست از جهان مادی بشوی .

ص ۴۵۳ س ۱۹ - روندگان هر چه یافتند ، از این یافتند و . . . (س ۱۹)

ص ۴۵۳ س ۲۰ - بدان که سالکان ، راز حق را در این یافتند و آشکارا خورشید را درون شب دیدند .

ص ۴۵۳ س ۲۱ - در ظلمات ، نور حق را دیدند و درین دیوسیمای حور مشاهده کردند .

ص ۴۵۴ س ۱ - در دل کفر ، دین و ایمان یافتند ، از خود مردند و در حق

باقی شدند .

ص ۴۵۴ س ۲ - چون قطره به دریا افتادند و خود را به پهنه دریا سپردند .

ص ۴۵۴ س ۳ - توبدانان قطره مگو ، دریاشان دان . آنان را گیر و اغیار را

بگذار .

ص ۴۵۵ س ۶ - یکاد زیتها یضیء : قسمتی از آیه ۳۵ سوره ۲۴ نور است .

رجوع کنید به ص ۳۶۹ س ۲۱ .

ص ۴۵۵ س ۱۸ - اذکروا الله ... : خدا را بسیار یاد کنید - قسمتی است

از آیه ۴۵ سوره ۸ انفال .

ص ۴۵۶ س ۱۶ - هالك : نابود شونده - این بیت اشاره دارد به آیه ۸۸

سوره ۲۸ قصص : ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو کل شیء هالك الا وجهه

له الحکم و الیه ترجعون .

ص ۴۵۸ س ۱۲ - لا یغز نکت تقلب الذین ... : آیه ۱۹۶ و ۱۹۷ سوره ۳

آل عمران .

ص ۴۵۸ س ۱۵ - قل متاع ... : ای پیغمبر بگو که زندگی دنیا متاعی

اندک است - قسمتی است از آیه ۷۷ سوره ۴ نساء .

ص ۴۶۰ س ۲۲ - دو « همسر » یکی بکسر سین و یکی به فتح سین است

و تفاوتی در ترتیب آن نیست .

ص ۴۶۱ س ۸ - لمن الملك : پادشاهی از آن کیست - بخشی از آیه ۱۶

سوره ۴۰ مؤمن است : یوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیء لمن الملك

الیوم لله الواحد القهار .

ص ۴۶۱ س ۸ - مالک الملك : دارنده قدرت و پادشاهی - این ترکیب در

آیه ۲۶ سوره ۳ آل عمران آمده است .

ص ۴۶۱ س ۹ - اشاره است به آیه ۳ سوره ۵۷ حدید : هو الاول و الاخر

و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم .

ص ۴۶۲ س ۸ - جهان روحانی همچون خورشید تابانی است ، زمین آن

نیز مانند آسمان، نوری است درخشان .

ص ۴۶۲ س ۹ - ای جوانمرد، زمین جهان روحانی برتر از آسمانست و ساکنان آن عاقبت به سوی خداوند برمی گردند .

ص ۴۶۲ س ۱۰ - از شراب جمال حق می نوشند و همچنین دل‌هایشان از شراب عشق و ذوق، سرشار است .

ص ۴۶۲ س ۱۱ - آنان در پیشگاه خداوند می نشینند و می ایستند ، و حیران به گرد او می گردند .

ص ۴۶۲ س ۱۲ - روحشان مرغزار خرم خدا در بهشتست . این راز در دل بر تو آشکار خواهد شد .

ص ۴۶۲ س ۱۳ - دل‌هایشان از جمال او دریایی از محبت شده است دریایی که موجهای آن به آسمان برمی رود .

ص ۴۶۲ س ۱۴ - دل‌های آنان آینه تجلی صفات حق است و آنچه که جز محبت اوست از دل‌هایشان رخت بر بسته است .

ص ۴۶۲ س ۱۵ - خداوند گفت که پیوسته در دل‌هایتان می نگرم همانگونه که در نیکبها و طاعت شما جلوه می کنم .

ص ۴۶۲ س ۱۶ - زیبایی روی من در وجود شما تجلی می کند ، در دل‌هایتان جز جمال من چیزی وجود ندارد .

ص ۴۶۲ س ۱۷ - معشوق به قلب دوستدار خود می نگرد و پیوسته در باره او بخشش می کند و خواست او را اجابت می کند .

ص ۴۶۲ س ۱۸ - دوستی ما به دوستانمان اختصاص دارد کسی که به درگاه ما نزدیک شود به ما نزدیک خواهد شد .

ص ۴۶۸ س ۱۵ و ۱۶ و ص ۴۶۹ س ۱ و ۲ - رجوع کنید به شرح ص ۲۳۰ س ۱ و ۲ .

ص ۴۶۹ س ۳ - رجوع کنید به شرح ص ۲۳۰ س ۱ و ۲ .

- ص ۴۶۹ س ۴ -- جُنَيْد : جنید بغدادی صوفی معروف . رجوع کنید به
ص ۴۱۶ تا ۴۵۱ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی .
- ص ۴۶۹ س ۴ -- شَبَلِي : ابوبکر شبلی صوفی مشهور -- رجوع کنید به
ص ۶۱۴ تا ۶۳۸ تذکرة الاولیاء .
- ص ۴۶۹ س ۴ -- كَرَّخِي : معروف کرخی از صوفیان بزرگ که شرح حالش
در ص ۳۲۵ تا ۳۲۹ تذکرة الاولیاء آمده است .
- ص ۴۶۹ س ۱۵ -- خداوند از غایت پیدایی از دیده‌ها پنهانست ، خداوندی
که روحهای ناری و نوری را آفریده است .
- ص ۴۶۹ س ۱۸ -- اشاره است به حدیث : السَّعِيدُ مِنْ سَعْدِ فِي بَطْنِ امَّةٍ
وَالشَّقِيُّ مِنْ شَقِي فِي بَطْنِ امَّةٍ ، که در ص ۳۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۷۷ ج ۲ شرح
تعرف ضبط شده است .
- ص ۴۷۰ س ۱۶ -- اشاره است به آیه ۷۳ و ۷۴ سورة ۳۸ قرآن : فسجد
الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس استكبر و كان من الكافرين .
- ص ۴۷۲ س ۳ -- رحمة للعالمين : اشاره است به آیه ۱۰۷ سورة ۲۱ انبیاء :
و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين .
- ص ۴۷۲ س ۱۲ -- نحن نزلنا . . : ما سخن خود را فرو فرستادیم -- قسمتی
است از آیه ۹ سورة ۱۵ حجر .

﴿ فهرست آيات قرآن ﴾

- آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون لا نفرق بين احد من
رسله ٥٣٠ - ٥٣٦
- اتجعل فيها من ٥٠٨-٦٩
- ادعوني استجب لكم -- ٣٧٧ - ٥٥٦
- اذكروا الله كثيراً ١٩٤ - ٤٥٥ - ٥٣٥ - ٥٧٦ .
- اذهب انت و اخوك بآياتي ولا تنيا في ذكرى اذهب الى فرعون . . ٥٢٦
- ارجعني ٤٠٨ - ٥٦٠
- ارسلناك رحمة للعالمين ٢٤٤ - ٥٤٣
- اقتربت الساعة و انشق القمر ٥٣٤
- الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون شصت و نه - هفتاد - ١٤٥ -
- ٥٢٧
- الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم ٥٤٣
- الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا ان الله و ان الله راجعون ٥٥٢ - ٥٦٠
- الست بربكم صدو يك - صدو چهار - صدو پنج - صدو هفده -
- ٥٢ - ٥٥ - ٧٨ - ٣٣٤ - ٤١٠ - ٥٠١ - ٥١٣ - ٥١٦ - ٥٥٢ - ٥٦٠
- الله لا اله الا هو الحي القيوم - ٣٨٩ - ٥٢٩ - ٥٣٠
- الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكاة فيها ٤٨٣ - ٤
- ام لهم ملك السموات و الارض و ما بينهما فليرثوهما في الاسباب ٥٥٦
- امن خلق السموات و الارض و انزل لكم من السماء ماء ٤٨٣
- امن هو قانت آناه الليل ساجداً و قائماً هل يستوى الذين يعلمون
- ٥٦٣
- ان الابرار لفي نعيم و ان الفجار لفي جحيم ٥٠٣ - ٥٠٨

ان ابراهيم لاواه عليم ۴۲۴ - ۵۶۲
 انا خير منه خلقتني من نار و خلقتنه من طين ۱۸۲ - ۵۳۲
 انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابين . . . و حملها
 الانسان انه كان ظلوماً جهولاً : هشتادوسه - ۵۰۶ - ۵۲۳ - ۵۵۷
 ان الله اشترى ۴۲۷ - ۵۶۲
 ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلاً بعوضة . . . يضل به كثيراً و يهدى به
 كثيراً ۴۹۹ - ۵۱۷

انا لله و انا اليه راجعون ۳۳۰ - ۳۳۷ - ۲۱۱ - ۲۲۴ - ۵۵۲ - ۵۶۰
 ان كانت الا صبيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون ۴۸۱
 ان كل لما جميع لدينا محضرون ۴۸۱
 انما الحياة الدنيا لعب و لهو ۱۹ - ۲۸۸
 انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون ۵۰۱ - ۵۵۶
 انما اموالكم و اولادكم فتنة ۳۹۵ - ۵۵۸
 انى اعلم ما لا تعلمون ۶۹ - ۷۵ - ۵۱۰
 انى انا الله لا اله الا انا ۵۱۷
 انى جاعل فى الارض خليفة ۵۱۰
 اولئك كالانعام بل هم اضل ۶۶ - ۲۱۰ - ۵۰۷ - ۵۳۷
 اولئك كالحجارة او اشد قسوة ۲۰۷ - ۵۳۷
 اولئك يبدل الله صد - ۲۹۷
 اهبطوا هشتادوشش - صدودو - ۳ - ۵۲ - ۵۵ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ -
 ۱۱۹ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۲۸۱ - ۵۰۱ - ۵۱۳
 اهدنا الصراط المستقيم ۳۷۶ - ۵۵۶
 اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم . . . و رفعنا بعضهم فوق بعض
 درجات ۵۳۰

بلغ ۱۵۱

تسبع له السموات السبع و الارض و من فيهن و ان شئ . . . ۴۸۲ - ۴۸۶

- تعز من تشاء وتذل من تشاء - صدوشش
 تولج الليل في النهار و تولج النهار في الليل وتخرج الحي ۵۱۹
 ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوة ۵۳۷
 حرمت عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير يرد ۵۳۹
 خالدین فيها ابدأ ۱۱۱ - ۵۲۰
 الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين و ۵۰۷
 خلق الانسان ضعيفاً ۳۰۰ - ۵۴۸
 خلقتني و خلقته ۵۱۱
 ذلك بان الله يولج الليل في النهار و يولج النهار في الليل ۵۱۹
 راسخون بيست و پنج - ۶۷ - ۴۸۵ - ۴۸۶
 رب قد آتيتني من الملك و علمتني من تأويل الاحاديث ۵۴۹
 رب هب لي حكماً و الحقني بالصالحين ۵۴۹
 رحمة للعالمين ۴۷۲
 الرحمن علم القرآن ۵۷ - ۵۰۲
 زين للناس بيست - ۴۷۹ - ۲۸۰
 طبقاً عن طبق ۳۸۵
 الطيبات للطيبين ۳۶۸
 ظلمنا نفسنا ۴۳۳
 علم من لدن ۳۳۲ - ۳۷۳ - ۳۷۵ - ۴۲۳ - ۴۳۷ - ۴۵۴ - ۴۷۰ - ۲۸۵ -
 ۴۹۲ - ۵۲۱ - ۵۲۸ - ۵۴۵ - ۵۵۵
 عنده ام الكتاب ۱۶۲
 فاتبعهم فرعون بجنوده فغشيهم من اليم ۵۲۷
 فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا اليها روحنا ۵۳۹
 فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك لعنتي الي يوم الدين ۵۱۲
 فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين هشتاد و دو - ۴۸۵ - ۵۱۰

فارسلنا علیہم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم . . . ۲۹۹
 فازلہما الشیطان عنہا فاخرجہما ممّا کانا فیہ و قلنا اہبطوا . . . ۲۸۱
 فاطر السموات و الارض جعل لکم من انفسکم ازواجاً . . . لیس کمثلہ
 شیء . . . ۲۸۳

فاعتبروا و یا اولی الابصار ۱۶۰ - ۵۲۹
 فانکحوا ما طاب لکم من النساء . . . ۲۶۱ - ۵۴۴
 فسجد الملائکة کلہم اجمعون الا ابلیس . . . ۵۱۰ - ۵۷۸
 فلما تجلتی ربّہ للجبل جعلہ دکاً و خرّ موسی صعقاً ۱۰۱ - ۳۲۰ -
 ۵۵۱ - ۵۱۸

فلما جنّ علیہ اللیل رای کو کباً قال هذا ربّی فلما اقل . . . ۵۲۳
 فلم تقتلوہم و لکن اللہ قتلہم و ما رمیت اذ رمیت و لکن . . . ۵۱۶
 فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا . . . ۵۵۲
 فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یرہ و . . . ۲۸۷
 فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناہ رحمة من عندنا و علمناہ من لدنا علماً ۲۲۹ -
 ۴۸۵ - ۵۲۱ - ۵۴۰

فی قلوبہم مرض فزاد . . . ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۵۲۸
 قال ربّنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا . . . ۵۶۲
 قال : القہا یا موسی فالقیہا فاذا . . . ۵۳۳
 قال : انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتہ من طین ۵۱۱
 قال : اہبطوا بعضکم لبعض عدوً و لکم فی الارض . . . ۲۸۱
 قال : ربّ فانظرنی الی یوم یبعثون . . . قال رب بما اغویتنی لازینت
 لہم . . . ۵۱۲

قال : فاخرج منها فانک . . . ۵۱۲
 قال : فالحق و الحق اقول لاملان جہنّم . . . ۵۱۲
 قال : لم اکن لا سجد لبشر خلقتہ من صلصال من . . . ۵۱۱

- قالوا : انّما انت من المسحرین ما انت الا بشر مثلنا . . . ۵۳۳
- قال : يا ايها الناس علمنا منطق الطير . . . بيست وپنج - ۲۹۱ - ۲۹۲
- قد علم كل اناس . . . ۲۰۷ - ۵۳۷
- قد فصلنا الايات لقوم يفقهون ۴۸۴
- قل تعالوا . . . ۳۳۸ - ۵۵۲
- قل متاع الدنيا قليل ۴۵۸ - ۵۷۶
- قلنا اهبطوا منها جميعاً فامّا ياتينكم منى هدى . . . فلاخوف عليهم . . . ۵۱۳
- قلنا : يا نار كونى برداً و سلاماً على ابراهيم . . . ۵۰۰ - ۵۳۳ - ۵۴۸ - ۵۵۷
- قل هو الله احد-شصت و سه - ۴۸۴
- قل : يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله . . . ۵۱۴
- قنا ربّنا . . . ۴۲۰
- قولوا آمنا بالله و ما انزل . . . لا نفرق بين احد منهم . . . ۵۳۰ - ۵۳۶
- كل شيء هالك الا وجهه ۸۹ - ۱۰۴ - ۵۱۵ - ۵۱۹
- كل يوم هو فى شأن . . . ۲۴۰ - ۳۶۶ - ۵۴۲ - ۵۵۵
- كمثل الحمار يحمل اسفارا -- ۱۹۷ - ۵۴۵
- كن -- كن فيكون - صد و چهار -- ۵۵ -- ۳۷۷ -- ۵۰۱ -- ۵۵۶
- لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار ۲۱۳ -- ۵۳۷
- لا نفرق بين احد منهم . . . ۱۷۰ -- ۲۰۳ -- ۵۳۰
- لا يعلم تاويله الا الله و الراسخون فى العلم - بيست و پنج
- لا يعلمون ۶۸ - ۱۰۴ - ۵۰۷ - ۵۱۹
- لا يفرنك تقلّب الذين ۲۵۹ - ۴۵۸ - ۵۴۳ - ۵۷۶
- لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ۵۱۰
- لكى لا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم . . . ۲۹۰
- لمن الملك ۴۶۱
- لم يلد و لم يولد ۳۰۸ - ۵۴۹

- لن ترانى ۱۶۴ -- ۳۲۰ -- ۳۲۳ -- ۵۳۰ -- ۵۵۱
 لنريك من آياتنا الكبرى اذهب الى فرعون . . ۵۲۶
 لو انفقت ما فى الارض . . ۷۸
 ليغفرلك الله . . ۲۸۷ - ۵۲۶
 ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة ۴۳۲ -- ۵۲۵ - ۵۶۲
 ما زاغ البصر وما طغى ۵۲۵
 ما ظلمناهم ولكن ظلموا انفسهم . . ۳۲۹ -- ۵۵۱
 ما يستوى الاعمى و البصير ۵۲۲
 مثل الذين حملوا التورات ثم لم يحملوها . . ۵۳۵
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و . . ۵۵۴
 من ذا الذى يقرض الله قرصاً حسناً فيضاعفه . . ۵۴۹
 . . . من نفسك . . ۲۶۸
 من يهدى الله فهو المهتدى و من يضل . . ۳۸۰ -- ۵۵۷
 نحن نزلنا الذكر و اناله لحافظون نه . . ۴۷۲ -- ۵۷۸
 و اجعل لى وزيراً من اهلى هرون ، اخى . . ۵۶۰
 و احى الموتى باذن الله . . ۵۳۴
 و اخى هرون هو افصح منى لساناً فارسله . . ۵۲۶
 و اذ تاذن ربكم لئن شكرتم لا زيدنكم ۵۰۷
 و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم . . . الست بربكم قالوا بلى . . .
 هشتادوپنج -- ۴۸۱
 و اذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك . . ۵۳۷
 و اذ قال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة . . هشتادوسه -
 ۵۰۸ - ۵۲۱ - ۵۴۶ - ۵۵۳ - ۴۷۱
 و اذ قال ربك للملائكة انى خالق بشراً . . . فاذا سوّيته و نفخت فيه من
 روحى . . . ۵۱۰

- و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم . . . ۵۰۷ -- ۵۱۰ -- ۵۴۵
 و اذكروا الله (ذكراً) كثيراً . . . ۱۹۱ -- ۵۳۴ -- ۵۴۵
 و اسئل القرية التي كنافيها . . . ۱۹۹ -- ۲۱۱ -- ۵۳۶ -- ۵۳۷
 و اضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء . . . ۵۲۶
 و اعلموا انما اموالكم و اولادكم فتنة . . . ۵۵۸
 و الجبال اوتاداً ۵۰۹
 و الذين آمنوا و عملوا الصالحات سندخلهم جنات . . . ۵۲۰
 و السماء رفعها و وضع الميزان ۱۶۴ -- ۵۳۰
 و آلف بين قلوبهم لو انفقت ما فى الارض . . . ۵۱۳
 و الق عصاك فلما راها تهتز . . . ولى مدبراً . . . ۵۲۶
 والله على كل شىء قدير ۵۴۸
 و ان الق عصاك فلما . . . انك من الامنين ۵۲۶
 و ان كلّ لما جميع لدينا محضرون ۵۵۲
 و ان كنتم فى ريب مما نزلنا . . . ۵۱۸
 و ان من الحجارة لمان يتفجر منه الانهار . . . ۵۱۹
 و ان من شىء الا يسبح بحمده - بيستوسه -- ۲ -- ۲۸۲
 و خلق الانسان ضعيفاً ۳۰۰
 و رفعنا بعضهم فوق بعض ۱۷۰ - ۳۶۰ - ۵۳۰ - ۵۵۲
 و سقيهم ربهم شراباً طهوراً ۴۸۷
 و عسى ان تكرهوا شيئاً . . . ۵۴۲
 و علم آدم الاسماء كلها . . . ۵۱۰ - ۵۳۱
 و عننت الوجوه للحق القيوم . . . ۲۸۹
 و قال ربكم ادعوني استجب لكم ۵۵۶
 و قلنا يا آدم . . . هشتادوپنج
 و قولهم انا قتلنا المسيح بن مريم . . . و ما قتلوه . . . ۲۸۹

ولا تدع مع الله الهاً آخر لا اله الا هو . . . ۵۱۵ -- ۵۱۹ -- ۵۳۳ -

۵۶۲ -- ۵۷۶

و لقد اوحينا الى موسى ان اسر بعبادى . . . ۵۳۳

و لقد خلقنا الانسان و تعلم . . . و نحن اقرب اليه . . . ۵۰۳

و لقد ذرأنا الجنهم كثيراً من الجن و الانس لهم قلوب . . . ۵۳۱ - ۵۵۲

ولكن اكثر الناس لا يعلمون ۵۰۷

و لما جاءت رسلنا لوطاً سيء بهم . . . ۵۳۹

و لما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب ارني . . . ۵۰۵ - ۵۱۸ -

۵۳۰ -- ۵۵۱

و ما ابترى نفسى ان النفس لامارة بالسوء . . . ۵۱۴

و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين ۵۴۳ -- ۵۵۵ -- ۵۷۸

و ما الحيوة الدنيا الا لعب و لهو . . . ۵۲۰

و ما تلك بيمينك يا موسى قال هي عصاى . . . ۵۲۵

و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ءنود و پنج -- ۳۲۶ -- ۳۲۷ -- ۵۵۱

و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى ۹۴ -- ۳۰۳ -- ۳۰۴ -- ۵۱۶ -- ۵۴۹

و ما كان استغفار ابراهيم لابيه . . . ان ابراهيم . . . ۵۶۲

و ما يعلم تأويله الا الله و الراسخون . . . بيست و پنج -- ۵۷ -- ۵۰۲

و من كان فى هذه اعمى فهو فى الاخرة اعمى ۲۸۷ - ۵۴۷

و منهم من يقول ربنا آتنا . . . و قنا . . . ۵۶۱

و من يعمل مثقال . . . صد و پنج

و نحن اقرب اليه . . . ۵۷ - ۵۰۳

و يا قوم انى اخاف عليكم يوم التناد ۵۵۴

و يصنع الفلك و كلما مر عليه . . . ۵۳۳

هذا صراط على مستقيم ان عبادى ليس . . . ۵۱۲

هل اتيك حديث موسى اذ رأى ناراً . . . ۵۳۹

- هل يستوى الاعمى و البصير ۵۲۲
 هل يستوى الذين يعلمون . . . ۵۲۲
 هم لدينا محضرون . . . ۲ -- ۳۳۰
 هو الاول و الآخر و الظاهر . . . ۵۷ -- ۳۶۲ -- ۳۶۵ -- ۵۰۳ -- ۵۳۲ --
 ۵۳۳ -- ۵۵۵ -- ۵۷۶
 هو الذى انزل عليك الكتاب . . . ما يعلم تأويله الا الله و الراسخون . . .
 ۲۸۵ -- ۲۹۹
 يا ابليس مالك ان تكون مع الساجدين ۵۱۱
 يا ابليس ما منعك ان تسجد . . . ۵۱۱
 يا اهل الخلود و يا اهل البقاء . . . ۵۶۱
 يا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا . . . ۵۵۸
 يا ايّتها النفس المظمئنه . . . ۵۱۳ -- ۵۶۰
 يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم فئة . . . اذكروا الله . . . ۵۳۲
 يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم . . . يحبونهم و يحبونه ۵۳۲
 يا ايها الرسول بلغ ما انزل عليك . . . ۵۲۸
 يا ايها الناس ان كنتم فى ريب من البعث . . . ۲۸۸
 يثبت الله الذين آمنوا ۵۲۸
 يحبونهم و يحبونه ۱۸۷ -- ۲۹۳ -- ۵۳۲
 يسئلونك عن الاهلة قل هى مواقيت . . . ۵۵۶
 يسئله من فى السموات . . . كل يوم هو فى شأن . . . ۵۳۲ -- ۵۵۵
 يضل به كثيراً و يهدى به كثيراً بيست و چهار -- ۲۲ -- ۹۶ -- ۴۹۹ -- ۵۱۷
 يعرفونه . . . ۲۵۰ -- ۵۲۳
 يعلمون . . . ۱۰۲ -- ۲۳۵ -- ۵۱۹ -- ۵۶۳
 يفر المرء . . . ۲۰۷ -- ۵۶۰
 يفعل الله ما يشاء . . . ۳۰۱ -- ۵۲۸

يفقهون بيست و پنج -- ۶ -- ۲۸۲

يكاد زيتها يضيء ۳۶۹ - ۲۵۵ - ۵۵۵ - ۵۶۷

بمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب ۵۲۹

يوم التناد ۵۵۲

يوم تبيض وجوه و تسود وجوه . . ۱۱۳ -- ۵۲۱

يوم هم بارزون لا يخفى على الله . . ۵۷۶

يوم يفر المرء من اخيه . . ۵۶۰



فہرست احادیث قدسی و احادیث نبوی و روایات

اتقوا ظنون المؤمنین فان الله تعالى جعل الحق على السنتهم ۵۲۵
اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله عزوجل ۵۲۲ - ۵۳۵ - ۵۲۲ -

۵۶۰

- احذروهم فانهم جواسيس القلوب ۲۹۵
اذا احببت عبداً كنت له سمعاً و بصرأ . . . ۲۹۷ - ۵۳۷
اذا تقرب الناس الى خالفهم في ابواب البر فتقرب . . . ۲۳۰ - ۵۴۰
اذا تم الفقر فهو الله ۳۲۶ - ۵۵۳
اذا عرف نفسه فقد عرف ربه ۲۹۰ - ۵۵۷
ارنى الاشياء ۳۱۹ - ۵۵۰
الارواح جنود مجنده . . . ۲۶ - ۲۹۱
استرذها بك و ذهبك و مذهبك ۲۶ - ۲۹۲
اسلم شيطاني ۳۵۷ - ۵۵۲
اشد البلاء على الانبياء ثم الصالحون . . . ۲۹۱ - ۵۲۷
اشد الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون . . . ۵۲۷
اعدا عدوك نفسك بين جنبيك . . . ۳۷۵ - ۵۵۵
الا ان الايمان يمان و الحكمة يمانية واجد نفس ربكم من قبل اليمين ۵۲۰
الا ان اولياء الله لا يموتون بل ينقلون من دار الى دار ۵۶۱
اللهم ارنى الاشياء كما هي ۵۲۰ - ۵۵۰
اللهم ارنى الدنيا كما تربها صالحى عبادك ۵۲۰ - ۵۵۰
ان الحق لينطق على لسان عمر ۵۱۷
انا عند ظن عبدى ۳۲۷ - ۵۵۱
ان الله تعالى خالق الخلق فى ظلمة ثم رش عليهم من نوره هشتادودو - ۳۵ -

۱۲۲ - ۱۶۹ - ۲۸۵ - ۲۹۵ - ۵۲۷ - ۲۹۲

ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم و اعمالكم ۲۹ - ۲۹۲

ان الله خلق العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر . . ۵۰۳

ان الله لا ينظر الى اجسادكم ولا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم

۲۹۳

ان الله لما خلق العقل قال له تكلم فتكلم ثم قال له انصت فانصت . .

۵۰۳

ان اول ما خلق الله العقل . . ۵۰۲

انا معاشر الانبياء نكلم الناس على قدر عقولهم ۵۵۱

انا مع عبدى حين يذكرنى ۵۲۶

ان قلوب بنى آدم كلها بين اصبعين من اصابع الرحمن . . ۵۲۴

ان للقرآن ظهر و بطن و لبطنه بطن الى سبعة ابطن ۳۸۴ - ۵۵۷

ان لله تعالى عباداً امجاداً محلهم كمحل المطر اذا . . ۵۲۲ - ۵۲۲

ان لله عباداً ليسوا بانبياء ولكن يغبطهم النبيون و الشهداء . . ۵۲۲

ان لله مائدة مالا عين رأت ولا اذن سمعت . . ۲۲۲ - ۵۶۲

ان لله ملكاً يسوق الجنس الى الجنس ۲۹۵ - ۵۲۸

انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن ۲۳۰

انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن ۵۴۰

اول ما خلق الله العقل . . ۲۷ - ۵۰۲ - ۵۰۳

اول ما رأى العاقل آخر رأى الجاهل ۵۲۴

اوليايى فى (تحت) قبايى لا يعرفهم غيرى ۳۷ - ۲۸۷ - ۲۹۵

الايمان كله شوق و ذوق ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۵۵۳

بعثت داعياً و معلماً و ليس . . ۵۵۲ - ۵۶۱

بعثت معلماً ۳۶۲ - ۴۱۴ - ۵۵۴ - ۵۶۱

بى يسمع و بى يبصر . . ۲۱۴ - ۵۳۷

تذکر قبس نورد انصار و انحدار لا یعنی . . . و نصیر من سداب صدر

۶۰۵

تعبثور - ۲۸۸ - ۲۴۷

تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة - بیست و شش - ۲۸ - ۳۴ - ۶۰۶ -

۶۹۳ - ۵۴۳

تفکروا فی آلاء اللہ ولا تفکروا فی اللہ ۵۱۸

تفکروا فی آلائہ اللہ ولا تتفکروا فی ذات اللہ - بیست و شش - ۱۰۰ - ۶۰۶ -

۵۱۸ - ۵۶۱

تفکروا فی الخلق ولا تفکروا فی الخالق ۵۱۸

تفکروا فی خلق اللہ ولا تفکروا فی اللہ فتہلکوا ۵۱۸

تفکروا فی کل شیء ولا تفکروا فی ذات اللہ فان . . . ۵۱۸

نفوح روائح الجنة من قبل قرن ۵۴۰

نقول النار للمؤمن جزيا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی ۵۴۱ - ۵۵۳

جذبة من جذبات الحق نوازی عمل الثقلین ۱۸۶ - ۵۳۲

جزيا مؤمن فان نورك اطفأ ناری ۵۴۱ - ۵۵۳

الجماعة رحمة و الفرقة عذاب ۱۹۱ - ۱۹۵ - ۴۰۷ - ۵۳۵ - ۵۶۰

الجوع طعام الحق لا يطعمه الا الخواص ۵۰۰ - ۵۲۴ - ۵۵۴

الجوع طعام اللہ فی الارض يشبع به ابدان الصديقين ۵۰۰

الجوع طعام اللہ یحیی به ابدان الصديقين ۴۷ - ۵۲۴

الجهل صورہ و کتب فی بنی آدم اقبالها ظلمة و ادبارها نور . . . ۳۶

حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم . . . و موبوا ذل ان

تموتوا ۴۹۳ - ۵۱۵

حب الدنيا رأس كل خطيئة ۱۱۰ - ۳۹۵ - ۵۲ - ۵۵۸

حب الوطن من الايمان ۳ - ۸۲ - ۴۸ - ۲۵۷ - ۲۸۲ - ۵۱۳ - ۵۲۳

حجبت الجنة بالمكاره . . . ۵۵۴

حَسَنَاتِ الْإِبْرَارِ سِيَّئَاتٍ . . . ٥٠ - ٥١

حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ ٩١ - ٣٥٤ - ٣٥٥ - ٥١٥ -

٥١٦ - ٥٥٤

الْحِكْمَةُ ضَالَةٌ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا ٥١٧ - ٥٢٣

الْحِكْمَةُ ضَالَةٌ الْمُؤْمِنِ فَخِذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ ٥١٧ - ٥٢٣

الْحِكْمَةُ ضَالَةٌ كُلِّ حَكِيمٍ ٩٥ - ٥١٧

خَطُوتَانِ وَقَدْ وَصَلَ ٥٠٠

خَلَقَ الْخَلْقَ ثُمَّ . . . ٢٩٤

الْخَمْرَامُ الْخَبَائِثُ . . . ٥٢٣

الدُّنْيَا جَيْفَةٌ وَطَلَّابُهَا كَلَابٌ ١٢٦ - ٥٢٣

الدُّنْيَا حَلْمٌ وَالْآخِرَةُ يَفْظَةٌ وَنَحْنُ بَيْنَهُمَا اضْغَاثٌ أَحْلَامٌ ٥٠٩

الدُّنْيَا سَجَنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ ٤١٩ - ٥٦١

الدُّنْيَا لَا تَصْفُو لِمُؤْمِنٍ كَيْفَ وَهِيَ سَجَنُهُ وَبَلَاؤُهُ ٥٦١

الدُّنْيَا مِزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ٢٧٩ - ٥٤٦

رَبِّ اشْعَثْ اغْبِرْ ذِي طَمَرِينَ لَا يُؤْبَهُ لَهُ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لِابْرِهِ ٥٤٥

رَبِّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ ١٧٣ - ١٩٧ - ٥٣١ - ٥٣٥

رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ ٥٢٣ - ٥٣١

زِدْنِي حَبِيرَةً ٣٨٨ - ٥٥٧

سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي ٣٢٦ - ٥٥١

السَّعِيدُ مِنْ سَعْدٍ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مِنْ شَقِيٍّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ صَدُوبِكُ -

صَدُوسُهُ - صَدُوشَانِزْدُهُ - ٢٧١ - ٣٣٤ - ٣٣٥ - ٥٤٥ - ٥٧٨

السُّلْطَانُ ظَلَّ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ بِأَوَى إِلَيْهِ كُلِّ مَظْلُومٍ ٥٣٢

الشَّقِيُّ مِنْ شَقِيٍّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالسَّعِيدُ مِنْ وَعْظٍ بَغِيرِهِ ٥٤٥

الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ ٣٣١ - ٥٥٢

طُوبَى لِمَنْ كَانَ عَقْلُهُ أَمِيرًا وَنَفْسُهُ أَسِيرًا ٨٥ - ٥١٤

- طوبی لمن كان عقله ذكراً و نفسه انثى ۸۶ - ۵۱۴
 عجالتوا بالمیت الی مضاجعہم یرحمکم اللہ ۵۵۷
 عجالتوا موتیکم ۳۸۴ - ۵۵۷
 الفقر فخری ۳۹۵ - ۵۵۸
 . . . فهو اللہ ۱۴۵
 قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ۲۶۲ - ۵۳۶ - ۵۴۲
 القلب بیت الرب ۵۲۲ - ۵۵۰
 کاد الفقر ان یرکون کفراً ۲۲۶ - ۵۴۰
 کلموا الناس علی قدر عقولہم ۳۲۰ - ۵۵۱
 کم من قارئ القرآن و القرآن یرعنه ۵۳۱
 کما تعیشون تموتون ۵۴۷
 کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف - بیست و شش -
 ہفتاد و شش - ہشتاد - ۵ - ۱۰ - ۴۸۳ - ۴۸۶ - ۵۰۷ - ۵۰۹ - ۵۵۷
 الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و . . . ۵۴۴
 لا احصى ثناء علیک . . . ۳۱۹ - ۴۲۷ - ۵۵۰ - ۵۶۲
 لا تحدثوا الجہال بالحکمة فتظلموها اهلها ولا تمنعوا . . . ۵۱۷
 لا تعطوا الحکمة بغير اهلها فتظلموها . . . ۹۵ - ۵۱۷
 لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین - صد و شش
 لا عبادة کالتفکر ۴۹۲
 لا عدو اعدی علی المؤمن عن نفسه ۵۵۵
 لا یلدغ (لا یلسع) المؤمن من جحر مرتین ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۵۲۱
 لم (لا) یسعی ارضی ولا سمائی و وسعی قلب عبدي المؤمن ۵۵۰
 لو صور العقل لأظلم ۱۱۶ - ۵۲۱
 لولاک لما خلقت الافلاک ۱۳۳ - ۱۸۳ - ۳۶۴ - ۵۲۵ - ۵۳۲ - ۵۵۵
 لولاک ما خلقت الجنة و لولاک ما خلقت النار ۵۲۵ - ۵۳۲ - ۵۵۵

- لولا محمد ما خلقت الدنيا و الاخرة ولا السموات و الارض ۵۵۵
- ليس العبادة كثرة الصلوة و الصوم انما عبادة تفكر في امر الله عزوجل ۲۹۲
- ليس منكم من احد الا وقد و كل به قريته من الشياطين ولكن الله اعانني عليه فاسلم ۵۵۴
- المخلصون على خطر عظيم ۵۲۷
- انمرء مع من احب ۵۵۶
- الملك المعادل ظل الله في الارض ۵۳۲
- من احب شيئاً كثر ذكره ۳۹۸ - ۵۵۸
- من احب قوماً حشره الله في زمرةهم ۵۰۰
- من احب قوماً فهو منهم - نود - ۴۶ - ۵۰۰
- من اخلص لله أربعين صباحاً ظهرت بنابيع . . . ۳۲ - ۲۹۳
- من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع المصوفى نودوشش -- ۲۱۴ - ۵۳۸
- من تقدم الى بشير تقدمت اليه بباع و من تقدم . . . ۲۷۹ - ۵۴۶
- من رأى فقد رأى الحق ۵۴۵
- من عرف نفسه فقد عرف ربه - شصت وهشت -- ۳۸۵ - ۴۹۰ - ۵۴۹ - ۵۵۷
- من كان لله كان الله له ۱۵۳ - ۵۲۸
- موتوا قبل ان تموتوا ۸۹ - ۳۰۰ - ۴۸۵ - ۴۹۳ - ۵۱۵
- موتوا قبل موت ۳۱ - ۳۷۵ - ۴۹۳ - ۵۴۸ - ۵۵۵
- المؤمن كيتس فطن حذر ۵۳۵ - ۵۵۹
- المؤمن كيتس مميّز ۱۹۸ - ۲۰۳ - ۵۵۹
- المؤمن مرآت المؤمن ۳۸ - ۴۹۶ - ۵۶۱
- المؤمنون كرجل واحد ۵۳۶ - ۵۲۲
- المؤمنون كنفس واحد ۵۳۶ - ۵۴۴

المؤمنون لا يموتون بل ينقلون من دار الى دار- هشتادونہ -- ۴۱۹ -- ۵۶۱

المؤمن ينظر بنور الله من وراء . . . ۵۴۴

الناس معاون تجدون خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام ۴۹۱

الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة- صدوسہ -- ۲۶ -- ۷۸ -- ۷۹ -- ۴۹۱ --

۵۱۲-- ۵۱۳

الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا ۷۲ -- ۵۰۸

نعم المال الصالح للرجل الصالح ۴۴ -- ۴۹۸

واشوقا الى لقاء اخواني ۲۲۹ -- ۲۳۰ -- ۴۶۹ -- ۵۲۰

يا على اذا تقرب الناس الى خالقهم في ابواب البر فتقرب اليه بانواع العقل

۵۴۱

يبعث كل عبد على مامات عليه ۵۴۷

يحاسب الناس على قدر عقولهم ۵۵۱

يقول الله عزوجل انا مع عبدى حين يذكرنى ۵۴۶

. . . ينظر بنور الله . . . صد -- ۱۹۹ -- ۴۰۷

* * *

فهرست نامهای کسان و قبایل

۲۴۹	آدم - صد و سه - صد و سیزده - ۶۶ -
ابوجهل - شصت و يك - ۲۴۸ - ۲۵۰	۶۷ - ۷۶ - ۷۷ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -
(نیز ر ك . بوجهل)	۱۸۲ - ۲۷۱ - ۳۰۲ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۶۴
ابوحنیفه - ۵۷ - ۴۱۴	۴۲۲ - ۴۳۳ - ۴۷۰ - ۴۸۱ - ۵۰۷ - ۵۱۰
ابودرداء - ۵۲۵ - ۵۳۶ - ۵۴۲ - ۵۶۰	۵۱۱ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۴۵ - ۵۶۷
ابوسعید ابوالخیر - سی و دو	ابا یزید بسطامی - هفت - نود و چهار -
ابوعبدالله انطاکی - ۴۹۵	۴۲ - ۶۴ - ۲۰۸ (نیز ر ك . بایزید)
ابی سعید خراز - ۵۰۱	ابدال - پنجاه و چهار - ۹ - ۳۸ - ۳۹ -
احمد (= محمد بن عبدالله ص) - ۸۹	۴۸۶ - ۴۹۶
۱۱۸ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۲۰۶ - ۲۶۲ - ۲۷۷	ابراهیم (خلیل) - صد و نوزده - ۲۹ -
۲۷۸ - ۳۲۴ - ۳۶۳ - ۳۹۷ - ۵۲۲	۱۸۸ - ۲۵۶ - ۳۱۹ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۹۶
احمد غزالی - ۵۱۲	۴۲۴ - ۴۲۸ - ۴۶۳ - ۴۶۵ - ۵۰۰ - ۵۰۷
ادریس - ۹۰ - ۴۸۵	۵۳۰ - ۵۳۳ - ۵۳۶ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۷
ادوارد براون - سی و شش	۵۶۲ - ۵۶۶
ارمکی - ۲۶	ابراهیم ادهم - ۵۳۴ - ۵۴۷
اسحق - ۵۳۰ - ۵۳۶	ابلیس ، بلیس - ۷۶ - ۱۰۹ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -
اسمعیل - ۵۳۶	۱۱۷ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۸۴ - ۲۷۳ - ۲۷۴
افلاکی - هفت - هفده - نوزده - بیست	۲۶۹ - ۲۷۰ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۲۱ - ۵۴۵
بیست و دو - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۴۸۰ - ۵۰۴	۵۵۵ - ۵۶۱
۵۳۲	ابن الاثیر - ۵۰۴
امیرداد ابوبکر بن مسعود - ۵۰۴	ابن تیمیه - ۵۲۹ - ۵۵۸
امیرداد حبشی بن آلتونتاغ - ۵۰۴	ابن حجر - ۲۹۳ - ۵۱۵
انبیاء ، نبی - پانزده - چهل و نه - نود	ابن سینا - ۵۵۴
و هفت - نود و هشت - صد و دو -	ابن عساکر - ۵۵۵
صد و سه - ۲ - ۲۱ - ۳۰ - ۳۶ - ۵۵ -	ابوالطیب متنبی - ۵۰۶
۵۶ - ۷۹ - ۸۹ - ۹۳ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۱۶	ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی -
۱۲۰ - ۱۳۴ - ۱۴۲ - ۱۴۵ - ۱۵۷ - ۱۵۸	۵۳۸
۲۰۳ - ۲۱۵ - ۲۳۶ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۶۲	ابوالقاسم نصرآبادی - ۵۳۲
۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۷۱ - ۲۷۹ - ۲۸۷ - ۲۹۱	ابوبکر صدیق - شصت و يك - ۸۰ - ۲۴۸

۵۳۸-۵۰۲-۲۹۶-۴۹۵-۴۹۴-۴۸۶

۵۷۳-۵۶۷-۵۶۵-۵۶۳

اویس قرنی - ۲۳۰-۴۶۹-۵۴۰-۵۲۱

بایزید بظامی - ۱۸۸-۲۰۳-۳۳۹

۳۴۶-۴۳۸-۴۵۴-۴۹۷-۴۹۸

۵۵۳-۵۳۶

برصیصا - ۵۴۵

برکیارق بن ملکشاہ - ۵۰۴

برنهور - سی و شش

بلال - ۴۲۵

بنی اسرائیل - ۵۴۵

بوالبشر (= آدم) ۲۵۴

بوجہل - ۸۰-۱۸۸-۳۰۱-۳۹۷-۴۲۵

بوسعید - ۱۸۹

بہاء الدین سرایی مولوی - ہفتاد

بہاء الدین محمد - شصت و چہار - رک

سلطان ولد

بہاء ولد - بیست و شش - ہفتاد - ۵۰۰

۵۴۷-۵۰۴

بارسی گو - ۴۸۷

بری - ۲۰-۱۲۵-۳۰۵-۳۱۲-۳۲۸

پور ادھم - ۱۸۸

تاج وزیر - بیست و یک

ترک - بیست و یک - سی و یک - ۲۶ -

۱۱۳-۱۱۴-۱۲۱-۲۸۴-۴۸۰-۲۸۷

ثعلبی - ۵۶۱

جامی - پنج - ۵۳۲

جبرئیل - ۲۱۶-۲۲۲-۲۴۳-۳۶۳-۵۶۳

جلال الدین محمد بلخی - پنج - شش -

ہفت - دہ - یازدہ - سیزدہ - چہارزدہ

شانزدہ - ہفدہ - ہجده -

نوزدہ - بیست - بیست و یک - بیست و دو

بیست و شش - بیست و ہفت - بیست

۲۹۲-۲۹۳-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۵

۳۰۶-۳۰۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۳۷-۳۵۲

۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۸۸-۳۹۹-۴۰۱

۴۱۳-۴۱۶-۴۳۲-۴۳۴-۴۷۰-۴۷۱

۴۷۲-۴۷۳-۴۸۶-۵۰۰-۵۳۳-۵۴۲

۵۴۳-۵۴۸-۵۵۵-۵۵۷

انوری - ۵۱۰

اولیاء، ولی - ہشت - نہ - دوازده -

پانزدہ - سی و دو - سی و چہار -

چہل و نہ - شصت و نہ - نود و چہار

نود و پنج - نود و شش - نود و ہفت

نود و ہشت - نود و نہ - صد - صد و یک

صد و دو - صد و چہار - صد و دوازده

صد و سیزدہ - صد و پانزدہ - صد و ہفدہ

صد و ہجده - صد و نوزدہ - ۴ - ۷

۸-۲۱-۳۰-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۴۵

۴۶-۴۷-۴۹-۵۱-۵۵-۵۶-۵۷

۶۲-۶۳-۷۹-۸۲-۸۷-۸۹-۹۳

۹۵-۹۸-۱۰۳-۱۰۵-۱۱۲-۱۱۶

۱۱۷-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۰

۱۳۲-۱۳۵-۱۴۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۹

۱۷۳-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۸-۱۹۸-۱۹۹

۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۳

۲۱۴-۲۱۶-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵

۲۳۶-۲۴۲-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۰-۲۶۲

۲۷۳-۲۷۸-۲۸۷-۲۹۰-۳۰۱-۳۰۳

۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۹-۳۱۰

۳۱۲-۳۱۵-۳۱۹-۳۲۷-۳۲۷-۳۲۷

۳۲۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۴-۳۵۴-۳۶۸

۳۸۰-۳۸۷-۳۹۲-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱

۴۰۲-۴۰۳-۴۱۰-۴۱۳-۴۲۶-۴۳۲

۴۴۱-۴۴۲-۴۴۷-۴۴۹-۴۵۴-۴۶۲

۴۶۷-۴۶۸-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳

۱۷۹ - حمزہ	وہشت -- بیست و نہ -- سی -- سی و یک
۴۸۱ - حوا	سی و دو -- سی و سہ -- سی و ہفت --
حور - پنجاب و شش - پنجاب و ہفت - ۹	شصت و یک - شصت و شش - شصت
۱۹-۵۳-۶۵-۶۷-۸۰-۹۹-۱۱۵-	و نہ - ہفتاد - ہفتاد و یک - ہفتاد و دو-
۱۲۵-۱۲۸-۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹-	ہفتاد و چہار - ہفتاد و ہفت - ہشتاد-
۲۰۰-۲۰۵-۲۵۵-۲۹۲-۳۴۱-	ہشتاد و یک - ہشتاد و دو - ہشتاد و ہشت
۳۴۲-۳۵۹-۳۷۴-۴۰۲-۴۲۶-	نود و سہ - نود و ہفت - صد و شش -
۴۳۶-۴۵۳-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۵	صد و نہ - صد و سیزدہ - صد و ہجده
خاقانی - ۵۳۰	۱-۲-۴۰-۵۵-۲۹-۱۲۱-۱۳۵-
خسرو - ۲۹۴-۳۵۴	۱۳۷-۱۵۱-۱۵۵-۲۰۸-۲۳۹-
خضر - پنجاب و نہ - نود و ہفت - نود	۲۴۸-۲۷۱-۳۹۰-۳۹۳-۴۱۳-
و ہشت - صد و چہار - ۱۴۱-۲۱۵	۴۲۲-۴۴۵-۴۴۷-۴۷۸-۴۷۹-
۲۱۷-۲۱۸-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴-	۴۸۱-۴۸۲-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۷-
۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰-	۴۸۸-۴۹۰-۴۹۵-۴۹۷-۴۹۸-
۲۷۴-۴۶۸-۴۷۱-۴۸۸-۵۰۲-	۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۶-
۵۲۷-۵۳۸	۵۰۸-۵۰۹-۵۱۱-۵۱۴-۵۱۵-
خلیل (ابراہیم ع) - ۲۹۲-۵۰۰	۵۱۶-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۷-۵۲۸-
خوجہ اجہ ایوب - ۵۲۰-۵۲۷-۵۳۲	۵۳۲-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۴-۵۴۹-
دکتر استعلامی - سی و دو - ۲۹۸-۵۱۷	۵۵۳-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۳-۵۶۵
۵۱۹-۵۳۴-۵۴۷-۳۵۳-۵۵۸-	جمشید - ۴۳۶
۵۶۰-۵۷۸	جن ، جان - ۹-۱۱۹-۱۷۹-۱۸۶-
دکتر توفیق سبحانی - سی و ہفت - چہار	۳۴۲-۵۳۱-۵۵۱
۴۷۷ -	جنید - ہجده - سی و دو - ۶۳-۱۸۹-
دکتر حسین لسان - چہار	۳۳۸-۴۶۹-۵۷۸
دکتر ذبیح اللہ صفا - سی و دو - ۵۵۳	حافظ - ہفتاد و چہار - ہفتاد و پنج -
دکتر رجایی (احمد علی) - سی و ہشت	ہفتاد و ہفت - نود و ہفت - ۴۹۰
دکتر سید جعفر شہیدی - چہار	حالت افندی - سی و نہ
دکتر سید حسن سادات ناصری - صد	حسام الدین چلبی - چہارده - بیست و دو
دکتر سید حسین نصر - ۲۸۴	حسن بن عثمان ولدی - چہل - چہل و یک
دکتر شفیع کدکنی - ۵۴۱	۳۷۳
دکتر عصمت ستار زادہ - سی و ہفت -	حسین بن منصور حلاج - صد و سیزدہ -
چہار - ۲۷۷	ہفتاد و ہشت - ہفتاد و نہ - ۱۰۹ -
دکتر علی شیخ الاسلامی - چہار	۵۰۰-۵۱۶-۵۱۷ - نیز رک . منصور

عارف ، عارفان - صد و دوازده - ۶-۲۲۹
 ۴۱۵-۵۱۹
 عبداللطیف عباسی - ۲۹۵-۵۶۱
 هرب - بیست و يك - سی و يك - ۱۲۱
 ۲۸۷-۴۸۰-۲۸۲
 هزارئیل - ۴۴۱-۴۲۲
 عطار (شیخ فرید الدین) - هجده - هفتاد
 ونه - ۲۸۲-۴۹۷-۵۰۰-۵۱۱-۵۱۷
 ۵۱۹-۵۲۱
 علی (ابن ایطالب ع) - شصت و هشت
 ۲۳۰-۲۳۱-۲۹۰-۵۰۸-۵۱۷-۵۲۳
 ۵۲۵-۵۲۹-۵۳۵-۵۴۱-۵۴۲-۵۵۰
 ۵۵۵-۵۵۷-۵۶۰
 علی ابن الحسین - ۵۲۴
 عمر ابن خطاب - ۲۵۶-۵۱۷
 عیسی ابن مریم - ۵۵-۹۷-۱۰۳-۱۴۲-
 ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۹-۱۸۸-۲۰۱-۲۰۹
 ۲۳۶-۲۶۱-۲۶۲-۲۷۱-۳۰۰-۳۰۱
 ۳۱۹-۳۲۵-۳۹۳-۴۲۷-۴۴۷-۴۵۰
 ۴۸۹-۵۰۲-۵۳۰-۵۳۲-۵۴۲-۵۶۵
 ۵۷۰
 عین القضاة - ۵۱۲
 غزالی (محمد) - بیست و چهار - ۵۲۵
 خلمان - ۴۶۳
 فاروق (عمر) - ۱۷۹
 فخرالدین طریحی - ۴۹۲
 فرشته - هشتاد و سه - صد و دوازده - ۹۳
 ۲۶۰-۳۷۴-۳۹۱-۵۱۱-۵۱۳-۵۳۱
 ۵۴۸
 فرعون - ۱۳۹-۱۴۱-۱۸۸-۳۶۰-۲۱۱
 ۴۲۵-۴۲۷-۵۳۳-۵۳۴-۵۶۶
 فرعونیان - ۴۹۹

سیوطی - ۵۳۸
 شافعی - ۵۷
 شبلی - هجده - سی و دو - ۱۰۳-۲۶۹
 ۵۱۹-۵۷۸
 شمس تبریزی - پنج - چهارده - هفده -
 هجده - بیست و يك - سی و يك -
 صد و سیزده - صد و هجده - ۱۳۵ -
 ۲۲۳-۴۷۹-۴۸۰-۵۰۹-۵۲۸ -
 ۵۳۷-۵۵۷
 شیخ ، مشایخ - ۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۲
 ۳۱۲-۳۳۸-۳۵۱-۳۵۹-۳۸۱-۳۹۲
 ۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۲۰-۴۳۱
 ۴۴۱-۴۴۲-۴۶۷
 شیخ ابوسعید - ۵۵۳
 شیخ اشراق - ۴۸۴
 شیرین - ۲۹۲-۳۵۴
 شیطان - ۲۰-۸۹-۹۰-۹۲-۱۰۸-۱۸۲
 ۱۸۴-۲۰۰-۲۰۵-۲۰۶-۲۲۲-۲۳۳
 ۳۰۲-۳۵۷-۴۸۱-۵۱۱-۵۱۲-۵۴۵
 ۵۵۴
 صادق (امام) - ۵۱۷
 صالح - ۱۸۸-۳۰۲-۴۲۸-۵۳۳-۵۶۶
 صلاح الدین زرکوب - بیست و هشت -
 ۲۰۸
 صوفی ، صوفیان - ده - هجده - بیست و
 چهار - سی - سی و دو - سی و پنج
 شصت و هشت - هفتاد و چهار - هفتاد
 و پنج - هشتاد و يك - نود - نود و سه
 نود و پنج - نود و هفت - صد - ۲۱۴
 ۳۳۲-۳۴۲-۴۹۴-۵۱۱-۵۱۵-۵۲۱
 ۵۳۳-۵۳۸-۵۷۸
 عاد - ۸۰

محمد بن عبد اللہ ص - شصت و یک - ہفتاد
 ونہ - ۱۳۴ - ۲۷۷ - ۳۶۴ - ۴۱۶ - ۴۵۸
 ۴۸۸ - ۴۹۶ - ۵۰۲ - ۵۲۰ - ۵۳۴ - ۵۳۵
 ۵۵۳ - ۵۵۵
 محمد بن عبدالکریم شہر سنائی - ۵۱۲
 محمد بن الملطی المواری - شصت و یک
 محمد بن واسع - ۵۳۶
 مدرس رضوی - ۴۸۵ - ۵۰۲ - ۵۱۱ - ۵۱۵
 ۵۲۵ - ۵۶۲
 مرتضیٰ (علی ابن ابیطالب ع) - شصت و
 ہشت - ۱۵۸
 مریم - ۲۱۶ - ۵۳۹ - ۴۲۵ - ۲۸۹ - ۵۰۱
 ۵۶۲
 مسیح ، مسیحا - ۱۷۶ - ۲۱۱ - ۲۳۴ -
 ۳۴۹ - ۴۸۹ - ۵۴۲
 مصطفیٰ (محمد ص) - چہار - نہ - بیست
 و دو - پنجاہ و یک - شصت و ہشت
 ہفتاد و نہ - صد و سہ - صد و پانزدہ
 صد و شانزدہ - ۳۳ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۵ -
 ۴۶ - ۶۳ - ۷۹ - ۸۵ - ۹۳ - ۹۲ - ۹۵ -
 ۹۷ - ۱۱۰ - ۱۱۶ - ۱۷۴ - ۱۸۶ - ۱۸۸
 ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۲۹ - ۲۳۰
 ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰
 ۲۵۱ - ۲۵۸ - ۲۶۱ - ۲۶۳ - ۲۷۱ - ۲۷۷
 ۲۷۹ - ۲۹۱ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۴ - ۳۱۰
 ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۵ - ۳۲۹ - ۳۴۲ - ۳۴۶
 ۳۵۰ - ۳۵۲ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۸۲
 ۳۸۶ - ۳۸۸ - ۳۹۵ - ۳۹۸ - ۴۰۴ - ۴۱۲
 ۴۱۶ - ۴۱۹ - ۴۳۰ - ۴۳۷ - ۴۶۵ - ۴۶۸
 ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۵۶۵
 معین الدین پروانہ - نوزدہ - بیست و یک
 بیست و دو

فروزانفر (بدیع الزمان) - سی و یک - سی
 و دو - سی و سہ - ۴۷۷ - ۴۷۹ - ۴۹۲
 ۵۰۰ - ۵۰۴ - ۵۰۹ - ۵۲۰ - ۵۲۸ - ۵۳۲
 ۵۳۷ - ۵۵۰ - ۵۲۹
 فرہاد - ۱۰۱ - ۱۰۲
 فلیشر - سی و شش
 قاضی اختیار الدین بن سید غیاث الدین -
 ۵۳۲
 قاضی سراج الدین ارموی - ۴۷۹
 قبطی - بیست و چہار - بیست و پنج -
 ۴۴ - ۳۸۸ - ۴۹۹
 قرۃ العیون - ۵۲۴
 قطب - چہار دہ - پانزدہ - شصت و نہ -
 صد و دو از دہ - صد و پانزدہ - ۳۵ - ۳۶ - ۵۵ - ۵۶
 ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۱۳۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶
 ۱۴۹ - ۱۷۵ - ۲۲۶ - ۲۴۴ - ۲۷۶
 ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۳۱۰ - ۳۵۱
 ۳۶۳ - ۳۷۱ - ۳۸۶ - ۳۸۸ - ۴۴۵ - ۵۶۳
 کرخی (معروف) - ۱۰۳ - ۱۸۹ - ۴۶۹
 ۵۱۹ - ۵۷۸
 کرد - سی و یک - ۴۸۷
 کریم الدین بکنمر - چہار دہ
 کلیم (موسی) - ۳۲۲ - ۴۶۸
 گیب - سی و شش
 اقمان - ۲۸۲
 لوط - ۲۱۶ - ۵۳۹
 لیلی - ہفتاد و نہ - ہشتاد - صد و شانزدہ
 ۵۳ - ۱۳۶ - ۱۴۶ - ۳۴۶ - ۳۴۸ - ۳۴۹
 متنبی - بیست و ہشت - ۲۹۱ - ۵۴۷
 مجنون - ہفتاد و نہ - ہشتاد - صد و شانزدہ
 ۵۳ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۳۶ - ۱۴۶ - ۲۲۱
 ۳۲۶ - ۳۴۸ - ۳۴۹

ناصر خسرو - هفتاد و پنج - هشتاد و چهار
 ۲۸۲
 نجم الدین ابوبکر محمد بن شاہ اورامدی
 رازی - ۲۸۳
 نصوح - ۲۹۹
 نظامی عروضی - ۵۰۲
 نمرود - ۲۹ - ۲۲۵ - ۲۴۸ - ۵۰۰ - ۵۶۶
 نوح - ۸۰ - ۹۷ - ۱۵۰ - ۱۸۸ - ۲۲۹ - ۳۰۲
 ۳۱۹ - ۴۰۲ - ۴۲۸ - ۴۸۲ - ۵۳۳ - ۵۵۹
 ۵۶۶ - ۵۶۷
 نیکلن - یست و نہ - سی - سی و یک
 ۴۹۶ - ۴۹۹ - ۵۲۲ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۵۰
 ۵۵۸ - ۵۶۲
 وابق - ۱۰۲
 وان ہمر - سی و شش
 ولد (سلطان ...) - ۳۵۹ - ۴۱۵ - ۴۷۳
 ویکر ہوسر - سی و شش
 ہاہون - ۱۲۹ - ۲۱۱ - ۵۶۰
 ہبہ الدین قونیوی - شصت و چہار
 ہمایبی (جلال الدین) - پنج - شش - سی
 و ہفت - شصت و شش - ۲۸۲
 ہندو - ۲۶ - ۱۱۳ - ۱۱۲
 ہود - ۸۰ - ۹۷ - ۳۰۲ - ۴۴۸ - ۵۱۸ - ۵۳۳
 ۵۳۹ - ۵۵۸ - ۵۶۲ - ۵۶۶
 یعقوب - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۳۶۹ - ۳۹۰ - ۵۳۰
 ۵۳۶
 یوسف - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۴۱ - ۲۰۸ - ۲۱۰
 ۲۲۳ - ۲۵۰ - ۳۵۳ - ۳۶۸ - ۳۹۰ - ۴۷۶
 ۵۰۷ - ۵۱۲ - ۵۲۳ - ۵۳۶ - ۵۴۹
 یونس - ۵۲۷

ملك (حسین) - ۲۸۳
 ملك ، ملائك ، املاك - چہارده - ہشتادو
 سہ - ہشتاد و چہار - ۹ - ۲۸ - ۲۹ -
 ۵۳ - ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۳ - ۷۶ - ۷۷ -
 ۸۹ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -
 ۱۱۹ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۲ - ۱۸۲
 ۲۱۱ - ۲۱۶ - ۲۳۲ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۵۷
 ۲۶۱ - ۲۶۴ - ۲۶۸ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۸۱
 ۲۹۵ - ۳۰۰ - ۳۲۴ - ۳۲۷ - ۳۳۶ - ۳۴۱
 ۳۴۲ - ۳۴۵ - ۳۶۰ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۸۸
 ۳۹۳ - ۴۱۸ - ۴۲۳ - ۴۲۶ - ۴۴۴ - ۴۷۰
 ۵۰۶ - ۵۰۸ - ۵۱۰ - ۵۱۳ - ۵۲۱ - ۵۴۵
 ۵۴۶ - ۵۵۳
 منصور (حسین بن ...) - ۳۲۸ - ۳۲۶ -
 ۴۱۰ - ۴۵۴ - ۵۶۰
 موسی - یست و دو - پنجاہ و نہ - ہفتاد
 و ہشت - نود و ہفت - نود و ہشت
 صد و سیزده - صد و چہارده - صد و
 شانزده - ۶۳ - ۹۷ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۳۸
 ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۵۱ - ۱۶۴ - ۱۸۸
 ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۲
 ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸
 ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۷۱ - ۲۷۴ - ۲۷۷ - ۳۰۱
 ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۳۰
 ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۶۰ - ۳۹۶ - ۴۱۱
 ۴۴۷ - ۴۵۰ - ۴۵۲ - ۴۶۸ - ۴۷۱ - ۴۸۸
 ۵۰۵ - ۵۱۸ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۳۰ - ۵۳۳
 ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۵۱ - ۵۶۰ - ۵۶۶
 ۵۷۰ - ۵۷۳
 مولانا - رك . جلال الدین محمد
 مینوی (مجنتی) - سی و نہ - شصت و ہشت

نام مکانها و اجرام آسمانی

ازم - ۵ - ۱۰۱ - ۱۶۱ - ۳۳۱ - ۴۰۴ - ۴۲۱

۴۲۲ - ۴۳۷

بدر - ۳۷۰

برابین غربی - سی و نه - چهل - شصت و

یک - هشتاد و یک

بفداد - ۵۰۹ - ۵۷۸

بهشت - هجده - هشتاد و پنج - صد و

شانزده - صد و هجده - ۹۰ - ۱۰۸ -

۱۱۱ - ۱۵۹ - ۲۰۳ - ۲۳۷ - ۲۸۵ - ۳۳۲

۳۵۵ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۹۵ - ۴۰۶ - ۴۱۹

۴۲۷ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۶۱ - ۴۸۱ - ۴۸۵

۴۹۱ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۲۹ - ۵۵۹ - ۵۶۱

۵۷۷

بیروت - ۵۴۷

پروین - ۲۳۸ - ۲۵۲

تبریز - ۱۳۵

ترکستان - هشتاد و دو

ترکیه - سی و هشت - سی و نه - چهل

تهران - پنج - شش - سی و هشت - سی

و نه - صد و ده - ۵۰۴ - ۵۳۶ - ۵۴۲

۵۵۵

حجیم - ۱۴ - ۲۰ - ۲۳ - ۲۸ - ۳۱ - ۸۷ - ۹۴

۱۱۴ - ۱۶۸ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۳۷ - ۲۴۰

۲۷۳ - ۳۹۶ - ۴۰۱ - ۴۱۱ - ۴۲۰ - ۴۲۲

۵۰۳

حنت - چهل - پنجاه و هفت - شصت و یک

۱۳ - ۲۵ - ۲۳ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۰ - ۹۰ -

۹۱ - ۹۴ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۰۴ -

۱۰۷ - ۱۲۳ - ۱۲۹ - ۱۶۱ - ۱۶۲ -

آسمان - بیست و سه - بیست و نه - پنجاه

و یک - هشتاد و سه - هشتاد و چهار -

صد و پانزده - ۲ - ۶ - ۲۲ - ۵۴ - ۵۵ -

۶۶ - ۶۷ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ -

۸۹ - ۱۰۱ - ۱۱۴ - ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۲ -

۱۳۹ - ۱۴۵ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۷۶ -

۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۴ - ۱۹۵ - ۱۹۹ -

۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۵ -

۲۲۳ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۴۲ -

۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۵۲ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۶۷ -

۲۶۹ - ۲۷۳ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۳۰۰ - ۳۰۱ -

۳۰۹ - ۳۱۵ - ۳۱۷ - ۳۲۰ - ۳۲۴ - ۳۲۷ -

۳۲۸ - ۳۳۰ - ۳۴۱ - ۳۴۵ - ۳۴۹ - ۳۵۱ -

۳۵۹ - ۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۸۵ - ۳۸۷ - ۳۸۸ -

۳۸۹ - ۳۹۵ - ۴۰۰ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۲۳ -

۴۳۶ - ۴۶۸ - ۴۷۱ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۹ -

۵۰۲ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۲۵ -

۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۴۲ - ۵۶۳ - ۵۶۵ - ۵۶۸ -

۵۷۲ - ۵۷۷

آق سرا - هشتاد و شش - ۸۲

آلمان غربی - سی و هشت

اختر - ۲۲ - ۶۲ - ۲۵۷ - ۲۶۵ - ۲۷۵ - ۳۱۱ -

۳۹۲ - ۳۸۴ - ۵۶۵

ارض - چهارده - ۵۵ - ۷۱ - ۷۶ - ۱۶۰ -

۱۷۲ - ۲۸۴ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۳۰۱ - ۳۱۰ -

۳۲۷ - ۳۲۲ - ۳۷۰ - ۳۸۹ - ۴۵۴ - ۴۶۲ -

۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۶ - ۵۰۶ - ۵۰۸ -

۵۱۰ - ۵۱۲ - ۵۴۳ - ۵۴۶ - ۵۵۰ - ۵۵۴ -

۵۵۷

دوزخ - پنجاه و چهار - نود و پنج - صد
 و شانزده - ۱۳ - ۳۸ - ۴۳ - ۵۳ - ۶۸ -
 ۶۹ - ۷۷ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۰ - ۹۲ -
 ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۰۷ - ۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۱۹ -
 ۱۶۱ - ۱۶۸ - ۲۰۵ - ۲۲۰ - ۲۳۳ - ۲۳۴ -
 ۲۳۷ - ۲۸۶ - ۲۹۲ - ۳۲۷ - ۳۲۹ - ۳۳۴ -
 ۳۳۶ - ۳۴۴ - ۳۵۵ - ۳۹۶ - ۴۳۰ - ۴۶۱ -
 ۵۷۵

روم - ۲۰۸

زحل - ۲۸۴ - ۵۱۵ - ۵۳۰

زمین - یازده - بیست و سه - هشتاد و چهار

صد و پنج - صد و شش - ۴ - ۶ - ۹ -

۲۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۴۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۶ - ۶۷ -

۶۸ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۲ - ۸۹ -

۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۵ - ۱۰۸ - ۱۱۲ -

۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۳۹ -

۱۴۵ - ۱۶۲ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۱ - ۱۷۶ -

۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۹۵ - ۱۹۹ -

۲۰۴ - ۲۰۲ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۵ -

۲۲۳ - ۲۲۷ - ۲۳۴ - ۲۳۶ - ۲۴۲ - ۲۴۳ -

۲۵۲ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۶۹ -

۲۷۳ - ۲۷۶ - ۲۸۲ - ۲۸۶ - ۳۰۰ - ۳۱۵ -

۳۱۷ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۵ - ۳۲۷ - ۳۲۸ -

۳۲۰ - ۳۴۱ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۱ - ۳۵۳ -

۳۵۸ - ۳۶۰ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۸۰ - ۳۸۲ -

۳۸۷ - ۳۹۳ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۴۰۰ - ۴۰۳ -

۴۱۷ - ۴۲۳ - ۴۳۶ - ۴۶۱ - ۴۶۶ - ۴۶۸ -

۴۷۱ - ۴۸۱ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۵۰۵ - ۵۲۲ -
 ۵۶۸ - ۵۷۶ - ۵۷۷

زهره - ۲۳۸ - ۲۵۲ - ۵۱۵ - ۵۳۰

ستاره - چهل و نه - ۷۳ - ۱۷۸ - ۲۲۲ -

۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۸۲

سفر - ۲۹۶ - ۳۲۱ - ۳۲۵ - ۳۹۶ - ۴۶۱

۱۶۸ - ۲۰۰ - ۲۰۵ - ۲۲۰ - ۲۳۷ -

۲۴۰ - ۲۴۶ - ۲۵۵ - ۲۸۲ - ۲۹۲ -

۳۲۹ - ۳۳۴ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۵۰ -

۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۷۴ - ۳۹۶ - ۴۰۲ -

۴۱۲ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۶ - ۴۲۷ -

۴۲۸ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۵۱۵ -

۵۱۶ - ۵۲۱ - ۵۲۵ - ۵۲۹

جهنم - ۲۴۰ - ۴۶۳ - ۵۰۷ - ۵۱۲ - ۵۱۳ -

۵۲۲ - ۵۵۶

جیحون - ۱۸۶ - ۱۸۷

جرخ - یازده - ۱۰ - ۳۴ - ۵۵ - ۶۴ - ۷۱ -

۷۵ - ۱۰۸ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۱ - ۱۷۶ -

۱۸۲ - ۱۸۸ - ۲۱۱ - ۲۳۵ - ۲۴۲ - ۳۰۹ -

۳۲۳ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۶۰ -

۳۸۲ - ۳۸۸ - ۳۹۳

جنگل - ۱۰۳

حلب - ۲۶۲

حیدرآباد - ۵۳۲

خراسان - ۵۰۲

خور، خورشید - سیزده - پنجاه و يك -

۶ - ۱۱ - ۲۲ - ۲۴ - ۴۵ - ۴۷ - ۵۵ - ۷۳ -

۸۰ - ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۷ - ۱۳۹ - ۱۴۷ -

۱۵۰ - ۱۵۷ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۱ - ۱۷۸ -

۱۸۲ - ۱۸۵ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۳۷ - ۲۴۷ -

۲۵۶ - ۲۵۸ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۷۳ -

۲۷۵ - ۲۷۹ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۳۰۱ - ۳۰۷ -

۳۰۸ - ۳۱۱ - ۳۱۸ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۴۳ -

۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۵۳ - ۳۵۹ - ۳۶۸ - ۳۷۷ -

۳۸۱ - ۳۸۳ - ۳۸۷ - ۳۹۲ - ۴۰۳ - ۴۰۶ -

۴۱۶ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۷ - ۴۳۱ - ۴۳۴ -

۴۳۶ - ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۶۰ - ۴۹۷ - ۵۱۵ -

۵۲۲ - ۵۵۹ - ۵۶۵ - ۵۷۰ - ۵۷۴ - ۵۷۶ -

دجله - هشتاد و يك

فرقد ، فرقدان - ۱۷۸-۳۵۸
 فلک ، افلاک - چهارده - هشتاد و چهار -
 ۲۲ - ۲۹-۵۳-۶۸-۷۷-۸۹-۹۳
 ۹۸-۱۰۴-۱۱۵-۱۲۳-۱۲۶-۱۳۲
 ۱۷۱-۱۸۱-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۸-۲۴۳
 ۲۵۶-۲۶۵-۲۷۲-۳۰۰-۳۰۹-۳۲۲
 ۳۲۷-۳۲۱-۳۲۵-۳۲۹-۳۶۰-۳۶۲
 ۳۶۶-۳۷۴-۳۸۸-۳۹۳-۴۱۸-۴۲۳
 ۴۳۶-۴۶۸-۴۸۳-۴۸۹-۵۰۶-۵۱۵
 ۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱
 فلک اطلس - ۵۰۶-۵۱۵
 فلک الافلاک - ۵۰۶-۵۱۵
 قاف - شصت - ۲۸-۲۹-۲۹-۶۷-۶۸-
 ۱۰۳-۱۵۰-۱۶۰-۱۷۰-۲۳۲-۲۶۵
 ۲۷۶-۲۹۰-۳۲۲-۳۵۸
 قرن - ۲۳۰-۲۲۰-۵۲۱
 قمر - ۷۲ - ۲۳۸-۲۸۹-۳۰۰-۳۰۱-
 ۳۰۲-۳۲۳-۳۶۲-۳۷۳-۵۳۳-۵۳۳
 قونیه - شانزده - نوزده - بیست - بیست
 و یک - شصت و چهار - هشتاد و شش
 ۸۲-۴۷۹
 قیصریه - هشتاد و شش - ۸۲
 کرسی - نه - صد و چهارده - ۱۳۹ -
 ۱۶۲-۱۷۹-۲۳۸-۳۱۰-۳۱۵-۳۷۲
 کعبه - دوازده - ۲۱-۲۲-۳۷-۴۲۷
 ۴۶۳-۴۶۲-۴۶۵
 کوثر - ۳۵۰
 کوکب - ۲۸۳-۵۲۳
 کیوان - دوازده - ۲۲-۳۲۳-۳۲۶-۳۲۷
 لیکنگراد - ۴۹۵-۵۴۷
 لوح - چهارده - ۱۶۵-۲۳۸-۳۰۰-۵۱۱
 ماه ، مه - سیزده - ۲۲-۲۹-۳۱-۳۷
 ۵۱ - ۶۲-۸۲-۱۰۸-۱۱۲-۱۱۴

سما ، سماوات - چهارده - هشتاد و سه -
 ۹ - ۲۳-۵۵-۷۲-۷۶-۹۹-۱۱۹
 ۱۲۱-۱۶۰-۱۷۲-۱۷۹-۱۸۸-۲۲۳
 ۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۹-۲۸۴-۲۹۱
 ۲۹۲-۳۰۱-۳۱۰-۳۲۵-۳۴۲-۳۷۰
 ۳۸۷-۳۸۹-۴۳۱-۴۴۲-۴۵۲-۴۶۲
 ۴۶۶-۴۷۰-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۶
 ۵۰۶-۵۳۰-۵۴۳-۵۵۰-۵۵۷
 سماک - ۲۲۳-۳۲۵
 سها - ۷۵ - ۱۰۸-۱۳۲-۲۵۸-۲۶۵-
 ۲۷۵-۳۱۸-۴۲۳-۵۱۰
 سینا - ۲۷۲-۳۰۹
 شام - ۲۶۲
 شمس - ۸۹-۱۱۶-۱۱۹-۳۰۷-۵۳۳-
 ۲۰۲-۲۲۳-۲۶۲-۳۸۹-۵۳۰
 شیراز - هفتاد و هفت
 طور - ۱۰۱-۲۷۶
 عثمانی - سی و شش
 عراق - ۲۶۲
 مرش - نه - چهارده - صد و چهارده - ۵۳
 ۶۲-۷۳-۸۶-۸۷-۱۳۹-۱۶۲-۱۶۵
 ۱۷۹-۱۸۲-۲۲۹-۲۳۸-۲۵۷-۲۹۲
 ۳۱۰-۳۱۲-۳۱۵-۳۱۷-۳۳۰-۳۳۷
 ۳۶۹-۳۷۲-۳۹۱-۴۶۲-۴۷۲-۴۹۰
 ۵۰۵-۵۶۳
 مطارد - ۵۱۵
 عمان - ۱۷۷-۳۰۲-۳۱۱-۳۲۹
 فرات - ۱۸۶-۱۸۷
 فردوس (= بهشت) - هفتاد و پنج
 مرش - ۷۳ - ۸۶-۸۷-۲۲۹-۲۳۸-۲۹۲
 ۳۱۰-۳۱۲-۳۱۷-۳۳۰-۳۳۷-۳۶۹
 ۳۶۲-۳۷۲-۴۷۲
 مرغانه - هشتاد و دو

نجف - ۵۵۸	۲۳۷-۱۸۸-۱۷۸-۱۷۲-۱۶۱-۱۳۸
نجم - ۳۰۹-۵۲۵-۵۲۹-۵۵۲	۲۸۵-۲۸۱-۲۶۶-۲۵۱-۲۴۲-۲۳۸
نیل - بیست و چهار - بیست و پنج - ۲۲	۳۷۰-۳۲۵-۳۱۸-۳۰۹-۳۰۱-۲۹۰
۲۹۹	۲۸۴-۲۴۵-۲۳۱-۲۰۹-۳۹۷-۳۷۷
هجیر (= خورشید) - ۲۹۱	۵۶۸-۵۶۵-۵۱۵
هلال - ۲۲۵	مربخ - ۵۱۵
هند ، هندوستان - سی - هشتاد و هشت -	مشرقی - ۴۸۲-۵۱۵
صد و دو - ۸۰-۳۳۵-۵۲۱-۵۲۲-	مصر - ۵۰۸-۵۲۴-۵۲۲-۵۲۱-۵۵۰-
۵۵۸-۵۲۲	۵۶۱-۵۵۸-۵۵۷-۵۵۶
هور - ۲۵۲	موصل - ۲۶۲
یمن - ۲۳۰-۲۳۱-۲۶۹-۵۴۰-	مهر (= خورشید) - ۶۲-۲۳۸-

نام جانداران

پبل - صد و دو	آهو - ۱۸۸ - ۵۳۲
جراد - ۴۹۹	اژدرها ، اژدها - بیست و دو - نود و سه
جغد - ۵۳۵	۳۰۱ - ۳۰۰ - ۲۱۷ - ۲۱۶ - ۱۸۸ - ۱۳۸
حوت - ۲۷۳ - ۴۰۰ - ۴۲۱	۵۶۶ - ۵۰۹ - ۴۴۷ - ۳۹۶ - ۳۹۵ - ۳۸۲
حبه - ۵۳۳	اصب - یازده - پنجاه و دو - صد و يك -
خاد - ۳۶۸	صد و پنج - ۱۵ - ۱۶ - ۱۸ - ۳۲ - ۴۱
خر - سی - ۱۱۸ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۵۵ -	۴۵ - ۷۱ - ۷۲ - ۱۹۷ - ۲۲۲ - ۲۵۲ -
۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۱۰ - ۳۳۵	۳۵۹ - ۳۵۶ - ۳۳۵ - ۲۸۶ - ۲۷۰ - ۲۶۹
۳۲۶ - ۳۵۲ - ۳۵۹ - ۴۰۱ - ۴۱۹ - ۵۳۰ -	۵۷۰ - ۴۷۱
۵۳۵	استر - صد و پنج - ۱۳۸ - ۱۵۲ - ۲۸۶
خس - ۲۸ - ۱۷۲ - ۳۱۰ - ۳۷۲ - ۳۹۲	اشتر - ۲۲۱
خنزیر - ۵۳۹	اغنام - ۲۱۹
خننگ - ۶۵ - ۳۷۴	افعی - ۲۳۳ - ۵۴۱
خبل - ۲۲۱	باز - ۷ - ۲۸ - ۹۶ - ۹۹ - ۳۲۲
دد - ۸۰ - ۱۹۵	بره - ۲۰۴ - ۲۰۵
روباہ ، روبہ - ۲۵ - ۵۳ - ۸۰ - ۱۳۸ - ۴۹۹	بط - ۳۰۵
زاغ - ۱۸۰ - ۴۱۳	بعران (= شتران) - ۲۵
سنگ - ۲۲ - ۲۳ - ۷۶ - ۱۲۶ -	بعوضہ - ۴۹۹ - ۵۱۷
۳۷۷ - ۴۰۶ - ۵۲۳	بقرہ - ۲۸۱ - ۵۰۱ - ۵۰۸ - ۵۱۰ - ۵۱۳
سك - ۲۷۲	۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۳۰
سك (= ماهی زمین) - ۱۱۲ - ۱۷۱ -	۵۳۱ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۲ - ۵۴۳ - ۵۲۵
۲۲۳ - ۳۲۵	۵۲۶ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۶
سمند - ۶۵ - ۱۴۷	۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۱
سمندر - ۲۲۰ - ۳۲۱	بلبل - ۲۶ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۸ - ۵۱۰
سومرغ - ۲۳۲ - ۲۹۷ - ۵۱۱	بنجشك ، گجشك - چهل و نیش - ۲۹ - ۹۶
شاهباز - ۲۹۰	۹۹ - ۳۲۲
شتر - ۱۶۷ - ۳۹۱ - ۵۶۶ - ۵۷۰	بوم - ۲۳
شیر - هشتاد و نیش - صد و نه - ۲۵ - ۵۳ -	پروانه - بیست و يك - ۲۸ - ۲۸۰
۷۲ - ۱۲۸ - ۱۶۱ - ۲۰۲ - ۲۲۲ -	پشه - ۸۳ - ۲۲۰ - ۵۶۶

مار - ۲۱۶-۱۳۷-۱۱۲-۱۱۳-۷۲-۷۳
 ۳۹۵-۳۹۴-۳۰۹-۲۷۳-۲۵۷-۲۳۳
 ۵۰۹-۴۹۸
 ماهی - صد و يك - ۱۰-۳۱-۴۳-۵۲-
 ۱۹۶-۱۳۶-۱۱۸-۸۵-۷۹-۷۲-۵۶
 ۳۵۶-۳۳۴-۳۱۹-۳۱۶-۲۵۲-۲۰۱
 ۴۱۸-۴۰۷-۳۶۷
 مرغابی - ۶۰-۱۲۶-۱۲۹-۴۵۴
 مرغ خانگی - ۲۸
 مگس - ۲۰۴-۳۹۸-۳۷۷
 مور - ۱۸۰-۱۶۱-۱۴۶-۱۲۲-۲۱-۱۲
 ۳۶۱-۳۶۰-۳۰۹-۲۳۸-۲۳۷-۲۲۱
 موش - ۳۵۹-۱۴۱-۷
 میش - ۴۰۷-۲۰۵-۲۰۴
 نازق - ۵۳۳-۳۰۲-۱۸۸
 نحل - ۵۵۱-۵۰۷-۴۸۸-۴۸۲
 نمل - ۵۰۱-۴۹۲-۴۹۱-۴۸۴-۴۸۳
 ۵۳۹-۵۲۴
 هما - ۶۸-۲۹

۵۰۹-۵۰۸-۲۷۱-۲۶۴-۲۳۱
 ضفادع - ۴۹۹
 طوطی - هشتاد و هشت - ۲۶-۴۱۳
 هنقا - ۱۲۶-۸۳-۶۸-۴۹-۲۸-۲۹-۲۸
 ۳۶۰-۲۹۰-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۰-۱۵۰
 ۴۲۰-۳۹۸
 هنكبوت - ۵۳۹-۵۲۰-۴۸۹-۶۸
 فاخته - مجده
 فرس - ۲۶۵-۷۵
 فهد - ۲۷۱
 قمری - ۱۸۰-۲۶
 کرکس - ۳۷۷-۱۷۱-۱۷۰-۱۲۶
 کرم - ۲۶۳-۱۸۱
 کلب ، کلاب - ۵۲۳-۱۲۶
 کيك - ۲۶۳
 گاو - ۴۸۴-۳۰۵-۲۰۷-۱۹۶
 گربه - ۴۰۵-۳۹۰-۲۱۰-۷
 گرگ - ۳۷۵-۲۵۰-۱۳۸-۱۲۲-۷۷
 ۵۲۳-۴۰۹-۴۰۷-۳۷۶

فہرست نامہ کتابیہا و مجلات

تورک - ۵۰۰	شہ نامہ سلطان ولد - شش
جامع حکمتیوں - ہندو و جہا	تحائف السادة المتقين - ۵۰۱-۵۲۰-۵۲۷
جامع صغیر - ۶۵۱-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵	۵۳۰-۵۴۱-۵۵۰
۵۰۰-۵۱۵-۵۱۷-۵۱۸-۵۲۰	احادیث منوی - ۶۷۷-۶۹۶-۵۰۰-۵۲۰
۵۲-۵۲۳-۵۲۵-۵۳۴-۵۳۵	۵۳۲-۵۵۰
۵۳۶-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۴-۵۴۶-۵۴۷	احیاء العلوم - بیت و جہا - ۶۹۱-۶۹۳
۵۴۸-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳	۴۹۸-۵۲۰-۵۲۵-۵۳۲-۵۳۴
۵۵۴-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰	۵۳۵-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۶-۵۴۷-۵۵۰
۵۶۱-۵۶۲-۵۷۸	۵۵۱-۵۵۴-۵۵۷-۵۵۸-۵۶۰
حدیقة سنابلی - پنج - ۴۷۸-۴۸۹	اساس الاقتباس - ۵۳۲
حبیة الاولیاء - ۶۹۳-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸	اصرار التوحید - سی و دو - ۵۵۳
۵۴۷-۵۵۶-۵۵۷	الہی نامہ سنابلی (= حدیقة الحقیقة) -
دیوان انوری - ۵۱۰	پنج - دو - ۱-۴۷۸
دیوان حافظ - ۶۹۰	الہی نامہ عطار - ۵۱۱-۵۲۱
دیوان سلطان ولد تصحیح سید - ۶۹۰	ام الكتاب (= قرآن) - ۲۲-۱۶۲-۴۹۹
پنج	امثال و حکم دمخدا - ۴۸۲-۵۰۴-۵۱۶
دیوان سنابلی - ۴۸۵-۵۰۲-۵۱۱-۵۱۵	۵۲۲-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۸-۵۳۵-۵۴۱
۵۲۵-۵۶۲	۵۵۵
دیوان غرلیات شمس تبریزی - پنج - سی و	انتہا نامہ - شش
۴۷۹-۵۰۹-۵۲۸-۵۳۷	انجیل - ۴۱۵
۵۵۷	بحار الانوار - ۵۲۲-۵۳۴
رب ہفت - شش - ہفت - ہشت - نو - ۱۰	تاریخ شہر عثمانی - سی و شش
بارزہ - سردہ - چہارہ - ہفتہ - ۱۰	تذکرۃ الاولیاء - سی و دو - ہفتاد و نو -
وسہ - بیت و جہا - ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲	۴۹۸-۵۰۰-۵۱۷-۵۱۹-۵۳۴-۵۳۶
بیت و ۹ - سی - سی و یک - سی و دو	۵۴۷-۵۵۳-۵۵۸-۵۶۰-۵۷۸
سی و سہ - سی و پنج - سی و شش -	تفسیر صفائی - ۵۵۷
سی و ہشت - شخصت و سہ - شخصت و	تفسیر طبری چاپ مصر - ۵۵۷
شش - شخصت و ہفت - ہفتاد و یک -	تلمیح ابلیس - ۴۹۸
ہفتاد و دو - ہفتاد و ہشت - ہفتاد و نو	تہذبات عین القضاة - ۵۱۲

دو - ۵۳۶-۵۳۲
 قرآن - نہ - بیست و سہ - بیست و چہار
 بیست و پنج - ہفتاد و نہ - ہشتاد و دو
 نود - نود و ہفت - صد و چہار - صد
 و شش - صد و یازدہ - ۸ - ۹۶-۹۷
 ۹۹-۱۷۱-۱۷۳-۱۸۷-۱۹۷-۲۲۹
 ۲۶۸-۲۷۲-۳۰۴-۳۳۵-۳۵۶-۳۸۲
 ۳۸۸-۴۰۱-۴۱۲-۴۵۵-۴۵۷-۴۶۳
 ۴۷۲-۴۷۳-۴۷۶-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۶
 ۴۸۹-۴۹۲-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۲-۵۰۶
 ۵۰۹-۵۱۱-۵۱۹-۵۲۷-۵۳۱-۵۳۳
 ۵۳۴-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۸
 ۵۴۹-۵۵۴-۵۵۷-۵۶۳-۵۷۵
 ۵۷۸
 قصص الانبیاء ثعلبی - ۵۶۱
 کافی - ۴۹۲-۵۵۷
 کشف الاصرار - ۵۲۸
 کشف الظنون - ۴۷۸
 کشف المحجوب ہجویری - ۴۹۵-۵۴۷
 کنوز الحقایق - ۴۹۰-۴۹۶-۴۹۸-۵۱۵
 ۵۱۷-۵۱۸-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۳-۵۲۹
 ۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶
 ۵۴۷-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۷
 ۵۵۸-۵۵۹-۵۶۱
 کیمیای سعادت - بیست و چہار - چہل و نہ
 گزیدۃ غزلیات شمس - ۵۴۱
 اللالی المصنوعہ - ۵۰۲-۵۳۸-۵۵۴-۵۶۱
 لطایف معنوی - ۵۶۱
 لغت نامۃ دہخدا - ۴۷۶
 اللؤلؤ المرصوع - ۴۸۳-۴۸۶-۴۹۰
 ۴۹۳-۵۰۱-۵۱۵-۵۲۲-۵۲۵-۵۲۹
 ۵۳۲-۵۴۶-۵۵۰-۵۵۵-۵۵۸

ہشتاد و سہ - ہشتاد و چہار - ہشتاد و
 پنج - ہشتاد و شش - صد و یک - صد
 و ہشت - صد و نہ - صد و دہ - صد
 و نوزدہ - ۲۷۶-۲۷۷-۳۳۸-۵۴۱
 رسالات فارسی سہروردی - ۲۸۲
 روضۃ کافی - ۲۹۲
 زاد المصافیرین - ہفتاد و پنج
 زبور - ۴۱۵
 زہر الاداب - ۵۰۸
 سفینۃ البحار - ۲۸۲-۵۱۷-۵۳۱-۵۴۰
 ۵۴۳-۵۵۸
 شاہنامہ - سی و چہار
 شرح بحر العلوم - ۵۲۳-۵۲۲
 شرح تعرف - ۲۹۵-۵۰۰-۵۰۸-۵۲۵
 ۵۳۲-۵۴۱-۵۴۵-۵۵۳-۵۵۵-۵۷۸
 شرح خواجہ ایوب - ۵۲۰-۵۵۰
 شرح دیوان متنبی - ۵۰۶-۵۴۷
 شرح نہج البلاغۃ رویانی - ۴۹۰-۵۰۹
 ۵۱۷-۵۲۳-۵۲۵-۵۲۹-۵۳۵-۵۴۲
 ۵۵۱-۵۵۲-۵۵۷-۵۶۰
 صحاح - ۴۷۶
 صحیح بخاری - ۲۹۱-۵۲۵-۵۶۲
 صحیح مسلم - ۲۹۱-۴۹۳-۵۱۵-۵۲۱
 ۵۳۲-۵۳۵-۵۴۷-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲
 ۵۵۲-۵۵۴
 ہوارف المعارف - ۵۵۰
 فتوحات مکہ - ۴۸۶-۴۹۲-۴۹۸-۵۲۷
 فرقان - ۴۱۵
 فرہنگک جہانگیری - ۲۹۲-۵۲۰
 فرہنگک معین - ۲۷۶-۲۷۸-۵۰۴
 فیض القدس - ۵۰۰-۵۲۵
 فیہ مافیہ - پنج - بیست و شش - سی و

منارات السائرین - ۴۸۳	مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - سی و سہ
مناقب العارفين - هفت - هفده - ۴۷۸ -	۵۴۹
۴۷۹ - ۵۰۴ - ۵۳۲	مثنوی مولوی - پنج - هفت - هشت -
منطق الطير - ۴۹۷ - ۵۰۰	بازده - بیست و شش - سی - سی و یک -
من لا يحضره الفقيه - ۵۵۷	سی و سہ - شصت و شش - هشتاد و شش -
المنهج القوی - ۴۹۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۲۴	صد و هشت - ۱۲۲ - ۴۷۸ - ۴۸۱ - ۴۸۲
منية المرید - ۵۱۷	۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۷ - ۴۹۳ - ۴۹۵
مواعظ - ۵۱۲	۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۹ - ۵۰۱ - ۵۰۶ - ۵۰۸
نبی (= قرآن) - پنجاه - پنجاه و یک -	۵۰۹ - ۵۱۴ - ۵۱۶ - ۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۲۷
۷ - ۸ - ۵۸ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۴۰	۵۲۸ - ۵۴۱ - ۵۴۴ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۳
۲۵۰ - ۲۸۷ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۲۷	۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۲
۳۸۶ - ۴۰۷ - ۴۵۵ - ۴۵۹ - ۴۷۰	مجمع البحرين - ۴۹۲
۴۸۶ - ۵۰۳	محاضرات راغب - ۵۲۴
نفحات الانس - پنج - ۵۳۲	مختار نامہ - ۴۸۲
وافی فیض - ۵۰۲	مستدرک الوسائل - ۵۴۸ - ۵۵۵ - ۵۵۷
ولد نامہ - پنج - شش - هفت - بازده -	مسند احمد - ۴۹۱ - ۴۹۳ - ۵۱۵ - ۵۴۰
چهارده - سی و هفت - شصت و شش -	۵۴۶ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۴ - ۵۵۶
شصت و هفت - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳	مصحف (= قرآن) - ۱۹۷
۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۸ - ۴۹۳ - ۴۹۴	معارف (شاید = فیہ ما فیہ) - ۲۷۱
۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹	معارف بہاء ولد - ۵۰۰ - ۵۰۴ - ۵۴۷
۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۸	معراجنامہ - ۵۵۴
۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۲۴ - ۵۲۷ - ۵۲۹	الملل و النحل - ۵۱۲ - ۵۳۸
۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۴۲	

فہرست سخن مشایخ صوفی و بزرگان دین

سبحانی ما اعظم شأنی - ۵۵۳	ان التصوف الارتقاء فی الاسباب - ۵۵۶
لوایی اعظم من لواء محمد - ۵۵۳	انا الحق - ۹۵ - ۱۰۹ - ۱۵۳ - ۱۵۹ -
لیس فی جنتی سوی اللہ - ۳۳۹ - ۳۴۶ -	۳۳۸ - ۳۴۶ - ۳۵۰ - ۳۶۸ - ۳۹۱
۴۵۴ - ۵۵۳	۴۱۰ - ۴۲۱ - ۴۵۴ - ۵۱۶
مارأیت شیئاً الاورأیت اللہ فیہ - ۲۰۳ - ۴۹۸ -	التصوف اسم واقع فاذا تم فهو اللہ - ۵۵۳
۵۳۶	خطوتان وقد وصل - ۴۷ - ۴۸ -

footnotes

- (1) Asrar ut-Tauhid, ed. Zabihullah Safa, p. 215.
- (2) Rabab Nama (the present work), pp. 86 & 380.
- (3) ibid., p. 427.
- (4) Valad Nama, ed. J. Humaie, pp. 1-68; Diwan-e Sultan Valad, ed. S. Nafisie, pp. 1-29.
- (5) Valad Nama, p. 49.
- (6) Manaqib ul-Arefin, ed. Tehsin Yazichi; vol. 1, pp. 88-9.
- (7) A Literary History of Persia, vol. III, p. 156
- (8) Valad nama, Preface, pp. 93-4
- (9) Rabab Nama, p. 308, footnote
- (10) fol.91

where the base and other manuscripts varied from each other and their readings were found both acceptable and logical, the base MS. was given preference, and the improvement or alteration was brought in the footnote on the same page.

b) Maulana Jalaluddin Muhammad's couplets inserted by the author in his poems have been placed within inverted commas.

c) Special features of writing in the base MS. have been preserved except when found in contradiction with the prevalent norms; in some cases changes have been made to suit the present approved form of the meaning. In fact, there are two reasons for this improvement. Firstly, because letters like گ، چ، ژ، پ are not written either with one dot or the oblique stroke over them. Secondly, the scribe has not followed any set rules for writing and the words like کین = کاین = که + این may be confused with other words like کین = دشمنی

Therefore changes have been made to the form of the words; but the characteristics have been pointed out in the Persian Preface to the book.

d) All the variants in the base MS. were collated minutely with those in MSS. B, C, D & E, and are given in the footnotes. MS. F was not used much due to the errors except in few instances. In every case the variant is given in the footnotes with the abbreviated sign of the MS., but due to difference in either the text or marginal notes of the MSS. C and D, the readings are indicated in the following two ways:

1. Full name of the MS. means the text.
2. the word 'text' added after the name of the MS. indicates that the original form has been improved later on the basis of the variant given in the base MS.

Sultan Valad's views on mysticism have been discussed in detail in the Persian Preface to the present volume from page seventy two to one hundred seven, and therefore we avoid repetition here.

In the end, I wish to express my sincere thanks to Professor Mehdi Mohaghegh of the University of Tehran, who not only encouraged me to carry out this project but has also been instrumental for its publication by the Institute of Islamic Studies of McGill University, Canada.

Tehran

August, 1979

Ali Soltanie - Gerd Faramarzie

(Translated by: Hakeem-Uddeen Qureshi)

Besides these, there are other verses indicating the physical weakness of the poet, caused by fasting. These verses are contained in MS. D only, but have been struck off later. It seems that the poet revised his own composition at the end, either to improve or to reduce. Perhaps he did not think it proper to mention his hunger or thirst in a mystical work and therefore omitted them to improve the quality of the material.

Manuscript D contains a lot of such improvements. There are other alterations too, which may have been made after second thoughts. For example, in one of his verses, the poet first attributes the well known saying: *من عرف نفسه فقد عرف ربه* to *مصطفى* the Prophet. But when he realises his mistake, he corrects it and attributes it to *مرتضى* i.e. Ali.¹⁰

Manuscript D has 262 folios with 17 lines on each one. Many folios are missing from the beginning, end or middle of the manuscript and have been recopied, and hence its value has gone down. Nevertheless, the MS. has a value of its own, but could not be used as the base copy for collation because of many missing pages and alterations.

5) MANUSCRIPT E

This copy also belongs to the Qonya Museum and was scribed by one Bahauddin Sarai Maulavi Adeli in the later part of Rabi II, 751 A.H./June, 1350.

According to the endowment note on it, the MS. has been entrusted to Maulana's shrine and is one of the very good copies of the work having very few mistakes. But unfortunately a number of pages, including the first eight pages have been rewritten. It has 190 folios and each pages has 17 lines on it.

6) MANUSCRIPT F

This MS. belongs to the State Library, West Berlin. It has 130 folios, and normally contains 21 lines in the text and 15 lines on the margin, tabulated beautifully and written in a very good Naskh hand. The first page has a small decoration also. It is to be noted here that in spite of its aesthetic aspect, the copy is not at all authentic as compared to other MSS. of the work, and has not been of any use for collation except in a few instances.

COLLATION OF THE TEXT

a) While collating the text, preference has been given to the version was found incorrect or a copist's error was noticed, incorrect or missing words were corrected or inserted with the help of other copies. In cases

name across the photocopy of this MS. in the Ferrar
 Collection Central Library under the name of Hajat Effendi
 Manuchri. A sentence on the first folio caught my
 attention & reads: "Apparently in the hand of the author
 since he was Professor Mirza Minovi during his stay in
 Turkey" had mentioned quite a large number of the
 manuscripts presented there and had brought these
 manuscripts with him. I went to him and asked about the MS.
 in question. He said: "The condition of the MS. shows that it
 was copied before 1244 - 1251 A.D. i.e. before the death
 of Sultan Vaad."

Further, a few pages are missing at the beginning and
 the end of the book and were recoded at a later date and
 therefore the date of copying and the name of the scribe are
 not known to us. It is noteworthy that a lot of corrections
 have been made at times words have been erased and
 entered from the verses or sentences and sometimes one or
 more verses or sentences have been struck off and another
 version of reading has been given in the margin of the pages.
 Prof. Minovi's comments: "Most probably these alterations
 were made by Sultan Vaad's descendants who whether or
 not they were Ma'ana and Sultan Vaad or not wanted the word
 of Allah with their blessings" in respect to other changes
 pointed out earlier it is certain that Vaad's Mathnawi got
 wide circulation in his own lifetime and was recited in the
 gatherings of his order and the followers of his order took
 great interest in it. Probably some singers used to recite it
 like Ma'ana's Mathnawi. Therefore it is probable that the
 changes might have been made partially by Sultan Vaad
 himself and partially by other people.³

One other point holds good in respect to Rabab Nama. There
 are clear indications in Rabab Nama that Sultan Valad would
 compose the verses and the scribe would write them
 simultaneously. For example Sultan Valad while bringing the
 composition to end, addresses the scribe and says that it is
 enough for tonight and they will continue the composition the
 other day. In one of these instances, he has addressed the
 scribe in this way:⁴

وقت شام است ای نویسنده برو	چونکه معده سهر درم است
بامدادان از بگه فردا بیا	تا بگویم سحر درم است
روزه داریم اندرین روز دراز	چونکه سارنگ و سارنگ است

and some dates, which have been crossed out and are not legible. Date of scribing this copy, appearing at the end of the book reads as 19th. Jumadi II, 772 A.H./ 10th. May, 1322. The MS. was scribed by one Hasan b. Uthman Valadi.

2) MANUSCRIPT B

This MS. also belongs to the State Library, West Berlin and contains 251 ff. On the first fol., Sultan Valad's dates of birth and death are given as 622 A.H./A.D. 1222 and 712 A.H./1312 A.D. respectively, and the length of his life as 91 years! The style of scribing is very similar to that of the Base MS., and has 19 lines on each page. The copy was scribed by one Muhammad b. Muhammad Malaty Maulavi on Sunday the 20th. Rabi II, 724 A.H./17th. April, 1323. This copy is full of errors and many words are missing.

3) MANUSCRIPT C

It is one of the most important existing MSS. of the work and is preserved in Qonya. The date of scribing of the MS. suggests it to be the second copy of the work known to us. Although there are a number of corrections, made on the margin of the MS. either by the author himself or by his disciples but not as much as in MS. D. It seems that the latter MS., as per arguments given, is the first copy of Rabab Nama, and after preliminary corrections in that, MS. C was copied from it. But the author, still unsatisfied, revised the text and added new verses on the margin of some of the pages.

It is interesting to note that the owner of the MS. claims very clearly on the first folio that Sultan Valad had himself 'granted' him that copy in 704 A.H./A.D. 1304. At the end of the text, there appears a versified chronogram, giving the date of completion as the later part of Zul-Hijjah, 700 A.H./ August, 1301, which clearly shows the antiquity of the work. Unfortunately, it is not known whether it is the date of completion of the work itself or its copying. In case the date is taken to be the completion of the work, it proves that our poet has composed eight thousand verses within a considerable short time which naturally necessiated further revision and correction.

4) MANUSCRIPT D

Most probably it is the first copy of Rabab Nama. When I

- e) Ideas of other poets and mystics, specially those of his father, echo in Sultan Valad's work.
- f) He narrates stories and tales after the style of the Mathnawi of Maulana and the Hadiqa of Sanai.
- g) Mystic terms and terminology have been frequently used by him.

VERSES OF RABAB NAMA

Number of verses, composed by Sultan Valad in Rabab Nama is as follows:

1.Persian	7745
2.Arabic	35
3.Greek	22
4.Turkish (Ottoman)	157

As to my knowlege, Sultan Valad's Greek verses have not yet been translated. My personal enquiries also failed to find some one who could give an honest rendering of the verses. Even the late Dr. Ahmad Ali Rajaie, who had taken a copy of these verses with him to the U.S.A. and Europe, could not get it translated by his scholarly and learned friends. But the Arabic and Turkish verses have been translated and the translation is included in the Appendix. In Valad Name, p.393, Sultan Valad admits that he has little knowledge of Turkish language. Prof. Humaie, because of this confession and because of the vagueness of some of the Turkish verses of Valad Nama, refrained from including them in the printed edition of the book. But with the valuable help of one of the professors of Persian Literature, who is well versed in Turkish (Ottoman), I was able not only to include these verses in the text but also their translation in the Appendix. Prof. E.G. Browne, quoting Gibb says that Sultan Valad's Turkish poetry is "the earliest important specimen of West-Turkish" and therefore gives him the credit of being pioneer in this field.⁷

MANUSCRIPTS OF RABAB NAMA

The work has been edited by collating six following manuscripts:

1) BASE MANUSCRIPT

This manuscript, introduced as A in the book, is preserved in the State Library, West Berlin. It contains 276 ff. in all and 17 lines on each page. The pen used for writing prose seems to be broader than the one used for poems and the prose lines are put in a box. The first page covers a note of endowment

rebeck). Such a clamour of love and ecstasy echoed all over the world that people of the world, high and low, turned towards Maulana's monastery, reciting verses in joy and happiness.⁶ Maulana's attachment to Rabab is reflected in many other places in Manaqib ul-Arefin.

It seems that Maulana's ghazal dealing with Rabab and opening with this line:

هیچ میدانی چه میگوید رباب زاشک چشم و از جگرهای کباب

had touched the innermost core of Sultan Valad and encouraged him to name his mathnawi after it. He was apparently so much moved by this ghazal that he used the inner feelings of the components of Rabab as mystical symbols and imitated it in several verses in the beginning of many chapters of his work. In fact, he has explained in several of his verses the allusions and metaphors used in this ghazal as pointed out in the Appendix of the present volume.

STYLE OF RABAB NAMA

Sultan Valad opens the book with a short prose preface in which he describes his motivation of composing this mathnawi and then he deals with the text. In the beginning of every chapter, he first summarizes his own words and views in prose and then justifies his mystical viewpoints by quotations from the Holy Quran and the Traditions of the Prophet. His prose style is generally simple and fluent, and clearly reflects his views on various mystical problems. If Sultan Valad's prose works are separated from his poetry, a useful treatise may be formed, containing a summary of Rabab Nama. His opening remarks in all chapters are not equal in length. Sometimes the poet devotes a full page to express his ideas in prose, and at times he disposes of his subject in two lines only, elaborating it in verse.

The main characteristics of Sultan Valad's style are given here for the sake of brevity, while examples and details have been brought in the Persian Preface:

- a) Sultan Valad uses extensively the Verses from the Holy Quran as is clear from the list given at the end of book. Sometimes he quotes the text of the Verse and sometimes he simply refers to it.
- b) He has also used the rich Islamic and spiritual sources of the Holy Traditions of the Prophet, which we have given in an index at the end of the book.
- c) Sultan Valad refers to the verses of other poets like Maulana, Sanai, Mutanabbi and others, with or without quoting the names.
- d) Persian and Arabic maxims have also been used by him.

هر که را جانی بود آن بشنود جان چو باشد زنده از جان بشنود
 که تو زان خورشید نور نادری از لطافت در سر هر سر سری
 بی حجاب ارحسن تو پیدا شود این خودی بر آن خودی شیدا شود

At other places, Sultan Valad calls this man a 'man of God' and 'unique in learning and sagacity'. He also refers to physical distance and separation, which shows that this man was away from Qonya at the time the work was finished.

Rabab Nama contains the praise of three other persons – the first two being Maulana Jalaluddin Muhammad and Shams Tabrizi – who had apparently not asked for the composition of the work, as both of them and even Husamuddin Chalapi and Karimuddin Baktmar, had died before 690 A. H. / A. D. 1291 i. e., before the composition of Valad Nama which was followed by Rabab Nama. The third man praised by Sultan Valad in Rabab Nama is a 'devout Amir', whose material and spiritual favours are counted by the poet. But there is hardly any convincing argument to prove that this Amir inspired Sultan Valad to compose the work in question.

TITLE OF THE MATHNAWI, RABAB NAMA

Jalaluddin Muhammed Rumi opens his great work with the complaint of the reed, a symbol of the eternal existence of man, lying in the corner of the earth, away from the reed-forest of Divine Presence. Sultan Valad, gives the reason for selecting the title 'Rabab Nama' and says "Since Rabab (i. e. a rebeck) has a special significance for His Lordship, the Maulana, this mathnawi was begun by this name and developed (around this word). The Maulana said: 'The reed cries because it is lonesome and separated from the reed-forest and its friends; it laments in exile over its separation. And the reed does not have more than lamentation. But Rabab is full of lamentations and (songs of) separation. Since its components like skin, hair, iron and wood are the strangers, each one separated from its home and species; therefore the lament of the Rabab is extreme.'" (p. 2)

As regards the connection of the Rabab to Maulana, there are references in Aflaki's "Manaqib ul-Arefin."

At one place Aflaki says: 'In the beginning of the ecstasy and restlessness, which seized Maulana at the departure of Shams Tabrizi, he ordered that Rabab be made in a hexagonal shape. (Arabian Rubab was quadrangular). He said that the six angles of Rabab represent six directions of the world, and that its straight string (like Alif) indicates the (human) soul having affection with the Alif of Allah... He then founded the tradition of 'Sama' (singing and dancing to the tune of

1. Diwan, containing odes and quatrains in imitation of Diwan-e Shams by Maulana Jalaluddin Muhhamad. It has been edited by Prof. SaeidNafisie.

2. A prose work in the style of Fih-ma-fih, printed in Tehran as supplement to the lithograph edition of Fih-ma-fih.

3. Mathnawi Valad Nama, in the meter of the Hadiqat ul-Haqiqat (or Ilahi Nama) of Sanai, edited and published by Prof. Humaie.

4. Mathnawi Rabab Nama, the present work, in imitation of Maulana's Mathnawi.

5. Another mathnawi, in the style of Rabab Nama. Its contents are also very similar to that of Rabab Nama. It has remained unpublished so far.

In the Catalogue of the Microfilms preserved in the Central Library of the University of Tehran, it has been listed (Items 3 & 4) as 'Ibtida Nama' and 'Intiha Nama' respectively.

INSPIRER OF RABAB NAMA

Sultan Valad, in the beginning of Rabab Nama says: "This mathnawi with its illuminating secrets has been compiled on the request of a certain saint, who out of his faith in me, requested me, saying, "as you have written a book in the metre of Ilahi Nama of Khwaja Sanai, mercy of God be upon him, it is expected of you to write a book in the metre of the Mathnawi of our Master, the Maulana, with due consideration to (your) friends, who have got accustomed to reciting verses in the meter of:

بشنو از نی چون شکایت می کند از جدائی ها حکایت می کند

Moreover, this meter is deeply rooted in their nature. Also because every poem composed by you, has been similar to and an imitation of Maulana's works, preference should also be given to compilation of a book in this meter, for the sake of obedience which demands a more beautiful and perfect composition in this meter and content."

Thus it is clear that Sultan Valad composed Rabab Nama on the wish of one of his disciples, whose name he has not disclosed for reasons not known to us. It has been accepted as such in the Valad Nama also (p. 3-4).

Sultan Valad refers to the person, who encouraged him to compose this work, at many places in Rabab Nama itself. He praises him on page 34 of the book in this way:

چونکه کردی از من استدعا کتاب اندرین معنی حقم بگشاد باب
در ثنایت ای بزرگ دین حق می ستانم از طریق جان سبق
بی زبانی می کنم در جان بیان زانکه وصف تو نگنجد در زبان

him. But this very fact has decreased the importance of Sultan Valad's work, because this book when compared with the Mathnawi, is like the saying: "a high minaret appears low at the foot of the Alvand mountain".

Secondly, Sultan Valad's theories, which in reality, propound an active and positive mysticism, are basically opposed to negative and indolent tendencies. For example, Sultan Valad believes that even prayer without efforts is futile to attain the goal. He is also of the opinion that the sign of search is the movement which is directed towards the goal, otherwise, the claim for achievement even if it be correct, shall not enjoy any credibility.² These words and theories of Sultan Valad are the reply to those who deny the values of true mysticism altogether and consider it to be only a useless search of inner self and severing connections with the society.

Therefore, Rabab Nama serves as a guide for those who wish to follow the real values of the Mathnawi. The author has himself said that a large number of people do not understand well his father's poems. Therefore he explains his (father's) words in a manner that they are understood by all. Sultan Valad in this context refers to the attribute of تَرَانَا used by God Almighty for Himself.

He is of the opinion that تَرَانَا is to reveal and simplify speech in such a way that it is understood by all.³

SULTAN VALAD & HIS WORKS

Bahauddin Muhammad (or Ahmad), popularly known as Sultan Valad was the eldest son of Jalaluddin Muhammad Rumi of Balkh, the great composer of the Mathnawi. He was born between 620 and 623 A. H. / A. D. 1223 and 1226 (Jami, in his Nafahat ul-Uns, gives 623 A. H. / A. D. 1226 as the year of his birth). Sultan Valad died in 712 A. H. / A. D. 1312. His detailed biography has been given in the preface to his Diwan and Valad Nama. Therefore it is not considered necessary to repeat it here.⁴ Sultan Valad shared the sorrow of his father after Shams Tabrizi left Qonya, and thus he undertook the journey to Damascus to persuade Shams to return. After finding Shams and getting his agreement to return to Qonya, Sultan Valad walked from Damascus to Qonya in the company of his father's spiritual guide who was on horseback, just to express his regard for him.⁵ This incident clearly shows that Sultan Valad had also enjoyed the company of Shams and benefitted from him.

Sultan Valad imitated either his own father or Sanai in all his works, which are:

INTRODUCTION

The past history of the East may be full of drawbacks but there can be no doubt about the excellence of thought which the orient has contributed to the world culture. Religions of the East, its philosophy and art and thought of its mystics have always inspired the West. But things are completely changed now. We cannot even claim to be good imitators of the West. Most Iranian youths have no knowledge of their own schools of thought; they run blindly after the modern Western models, being ignorant of the social and moral values of Islamic mysticism. To them, mysticism is to abandon material life and to wander begging like mad men with dishevelled hair along the streets, to live in sub-human conditions and ultimately to sit in a monastery and pamper the flesh.

Therefore, it is essential to revive and do research on the mystic texts to open new vistas for the youth and to make them understand the human values hidden in these books so that they not may fix their eyes on imported philosophies and thoughts like slaves. Publication of mystic texts as well as propagation of mystic thought has double utility:

- 1) To study the evolution of the Iranian thought which has played an undeniable constructive role in society, history and literature of Iran, even if its practical values may not be accepted.
- 2) Attention to true gnosis will open for us new perspectives to view positive and practical aspects of Islamic mysticism with curiosity which can be our guide during this period of spiritual poverty.

The author doubts if such subtle and beautiful message as given by Shaikh Abu Saeed Abul – Khair has ever been mentioned in any of the Western schools of thought. The Shaikh says: 'A real man is he, who lives among the people, mixes freely with the people, transacts business with them, and at the same time is never forgetful of God'.¹ It is high time, that with a critical view we search the sources of old thoughts, cleanse the false stories fabricated by the opponents of mystic schools and uncover the valuable pearls of thought hidden in the shells of mysticism.

The 'Rabab Nama' of Sultan Valad is one of these valuable books and its worth is indisputable from the following three points:

Firstly, as the author tells us, the Rabab Nama is a commentary on the Mathnawi and thoughts of Maulana Jalaluddin Muhammad Rumi of Balkh by his eldest son and disciple, who was nearest to

- XXII A.T. Istarâbâdî (ob. 1648)
Sharh-i Fusûs al-Hikmah, Persian text edited by M.T. Danish-pazûh, with two articles on *Fusûs* by Khalil Jeorr and S. Pines (Tehran 1980).
- XXIII Sultân Valad (1226 - 1312)
Rabâb Nâma, edited by A. Sultani Gerd Farâmarzî (Tehran, 1980).
- XXIV Nasîr al-dîn Tûsî (1201 - 1274)
Talkhîs al-Muhassal, edited by A. Nûrânî (Tehran, 1980)
- XXV Rukn al-dîn Shîrâzî (ob. 1367)
Nusûs al-Khusûs fi Tarjamât al-Fusûs, edited by R.A.Mazlumî, with an article by J. Huma'î (1980).
- XXVI M. Tabrîzî
Sharh-i Bist va panj Muqaddimah-i Ibn-i Maymûn, Translated into Persian By J. Sajjâdi (under Print)
- XXVII I. Juvainî
al-Shâmil Fi 'Usûl al-Dîn, edited and Introduced by R. Frank (under print)
- XXVIII A. 'Âmirî
Al-'Amad 'ala al-Abad, edited and Introduced by E. Rowson (Beirout 1979)
- XXIX J. Mujtabavî
Bunyâd-i Hikmat-i Sabzavârî, Persian Translation of T. Isutsu's *The Basic Structure of the Metaphysics of Sabzavârî* (under print)
- XXX Hasan Ibn-i Shahîd-i Thâni
Ma'alim al-Usûl, with English and Persian Introduction, by M. Mohaghegh and T. Izutsu (under print)
- XXXI Nasir Khusraw
Zâd al-Musâfirîn, Persian Text edited by G.M. Wickens (under preparation)
- XXXII Nasir Khusraw
Zâd al-Musâfirîn, English Translation by G. M. Wickens (under preparation)
- XXXIII S.A. 'Alavî
Sharh-i Qabasât, edited by M. Mohaghegh (under preparation)
- XXXIV A. Lâhîjî
Shawâriq al-Ilhâm fi Sharh i Tajrîd al-Kalâm, edited by M. Mohaghegh and T. Izutsu (under preparation)
- XXXV Martin J. Mcdermott
The Theology of al-Shaikh al-Mufîd (d. 413/1022), Translated into Persian by A. Ârâm (under print).

- X H.M.H. Sabzawârî
Sarh-i Ghurar al-Farâ'id or Sharh-i Manzûmah
 Part One "Metaphysics" Translated into English by T. Izutsu
 and M. Mohaghegh (New York, 1977).
- XI T. Izutsu
An Outline of Islamic Metaphysics, on the Basis of M. Ashtiyâni's Commentary on Sabzawârî's Sharh-i Gurar al-Farâ'id (in Preparation).
- XII Mîr Dâmâd
al-Qabasât
 Vol. II: Persian and English introduction, indices and commentary and variants by T. Izutsu, M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî and I. DibâJî (in Preparation).
- XIII A. Badawî
Aflatûn fi al-Islâm: Texts and notes (Tehran, 1974).
- XIV M. Mohaghegh
Fîlsûf-i-Rayy Muhammad Ibn-i-Zakariyyâ-i-Râzî (Tehran 1974).
- XV Bahmanyâr Ibn Marzbân:
Kitâb al-Tahsîl, Persian translation entitled *Jâm-i-Jahân Numâ*, ed. by A. Nûrânî and M. T. Danishpazuh (under print).
- XVI Ibn-i Miskawayh (932-1030)
Jâvidân Khirad, Translated into Persian by T.M. Shûstari edited by B. Thirvatian with a French Introduction by M. Arkoun (Tehran 1976).
- XVII M. Mohaghegh
Bist Cuftâr, Twenty Treatises on Islamic Philosophy, Theology, Sects, and History of Medicine with an English introduction by J. Van Ess (Tehran, 1976).
- XVIII A. Zunûzî (ob. 1841)
Anwâr-i Jalîyyah, Persian text edited with Persian Introduction by S. J. Ashtiyâni, and English Introduction by S. H. Nasr (Tehran, 1976).
- XIX A. Jâmi (1414-1492)
I-Durrat al-Fâkhirah, edited with English and Persian introductions by N. Heer and A. Musavi Behbahani (Tehran, 1980).
- XX Asîrî Lâhijî (ob. 1506)
Divân, edited by B. Zanjâni with an introduction by N. Ansâri (Tehran, 1976)
- XXI Nâsir-i Khusraw (1004-1091)
Divân, edited by M. Minovi and M. Mohaghegh (Tehran, 1978).

WISDOM OF PERSIA

General Editors: M. Mohaghegh, C.J. Adams

- I H.M.H. Sabzawâri (1797-1878).
Sharh-i ghurar al-Farâ'id or Sharh-i Manzûmah
Part One: "Metaphysics", Arabic text and commentaries, edited with English and Persian Introduction and Arabic - English glossary, by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1969).
- II M.M. Ashtiyânî (1888-1957).
Ta'liqah bar Sharh-i Manzûmah ("Commentary of Sabzawâri's Sharh-i Manzûmah")
Vol. I: Arabic text edited by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh, with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).
- III M.M. Ashtiyânî
Ta'liqah bar Sharh-i Manzûmah
Vol. II: Persian and German Introductions, indices and commentary, by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh (under print).
- IV *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*
Edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971).
- V N.A. Isfarâyinî (1242-1314).
Kâshif al-Asrâr
Persian text edited and translated into French, with French and Persian introductions by H. Landolt (Tehran, 1980).
- VI N. Râzî (fl. 13th century)
Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dâwûdî
Persian text edited with Persian introduction by M.R. Shafi'î Kadkanî and English introduction by H. Landolt (Tehran, 1974).
- VII Mîr Dâmâd (ob. 1631).
al-Qabasât
Vol.I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî, T. Izutsu and I. Dibâjî (Tehran, 1977).
- VIII *Collected Papers on Logic and Language*
Edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (Tehran, 1974).
- IX *Henry Corbin Festschrift*
Edited by Seyyed Hossein Nasr (Tehran, 1977).

XXIII

WISDOM OF PERSIA

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED

by

The Institute of Islamic Studies

McGill University, Tehran Branch

In Collaboration with Tehran University

General Editors

MEHDI MOHAGHEGH

Professor at Tehran University, Iran
Research Associate at McGill University

CHARLES J. ADAMS

Professor at McGill University, Canada
Director of the Institute of Islamic Studies

Institute of Islamic Studies McGill University
Tehran Branch, P.O. Box 314 1133

Printed by Haidari Press, Tehran-Iran



McGill University



Tehran University

McGill University, Montreal Canada

Institute of Islamic Studies

In Collaboration with

Tehran University



Rabâb Nâma

by

Sultân Valad The son of
Mowlânâ Jalâl al - dîn i Rûmi

edited by

A. Sultânî Gerd Farâmarzî

Tehran 1980